BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

جلد دوم

تاریخ روضة الصفا

تصنیف

میر محمد بن سید برهان الدین خواوند شاه

الشهیر بمیرخواند

شیوهٔ نثر و نگارش کم نظیر در ادبیات فارسی

در سدهٔ نهم هجری

از روی نسخ متعدده مقابله گردید و فهرست اسامی و اعلام

و قبایل و کتب با چاپهای دیگر متمایز میباشد

از انتشارات :

مرکزی خیام پیروز

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفه مرادات وفهرست مجموعهٔ سعادات منبئی ازحکایات ناقلان سیر عظام سلف ومبنی ازروایات ناقلان خبر کرام خلف حمد وثناء واجب الوجودیست که هستی جمیع موجودات پرتوی ازمقتضای جود واحسان اوست فایض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ بر وامتنان اوست دانائی که علم قدیمش محیط سرایر دوایر افلاك ومقیمان مرکز خاك آمد توانائی که خامهٔ قدرتش مفردات ومرکبات را بترکیب دوحرف از فضاخانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد و رحیمی که نزول آیهٔ **نحن نقص علیك احسن القصص** جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه نشانه‌ایست ازوفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ **والذین جاهدوا فینا** در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله نمونه‌ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بمصقل توفیق انجلا داد که بکار گذاری درمیدان بیان قطع دعوی مدعیان وانکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که جواد خوشخرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن درمضمار فصاحت عنان عزیمت به‌تحریر مبدعات ضمیر معطوف سازد وقادری که ازمحض لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که ازبرك گل لطیف تراست دردیدهٔ سنگدلان شدید الخصومة نمودار سد اسکندر ساخت تا غنچهٔ مراد درچمن ضمایر معتکفان تنك فضای غار ثور شگفت قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر

مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت وظفر است سر گردنکشان عرب وعجم را باندك مدتی درپای مذلت وهوان انداخت تا دود از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلك اثیر رسانید **یفعل الله و یحکم مایرید** و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمایم نسایمش مشام خرد عنبربیز ودماغ عقل عبیرآمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسای ومرقد عدن آسای دوحهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبهٔ خضرا ومقصد تکوین ساکنان **خطهٔ غبرا صدر صفّه** امکان و محرم خلوتسرای لامکان خیر البشر وشفیع یوم المحشر

بیت

احمد مرسل که خرد خاك اوست   هر دو جهان بستهٔ فتراك اوست

صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و عشیرته و احبائه مادام ضیاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکاً کثیراً

اما بعد چنین گوید **اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی ما یتمناه وجعل عقباه خیر من دنیاه** که بر صیرفیان عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه متخبرین متقدمین ومتاخرین در تحریر سیر و آثار سید المرسلین ﷺ وشرح مغازی واطوار خلفای راشدین مصنّفات ساخته ومجلّدات پرداخته اما هر چند پیکر دلکش موزون در لباس پاکیزه متعدده جلوه گر آید نور باصره را از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید ومع ذلك اشارتی ازمجلس اعلا و موقف اثنی درینباب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچه کتاب ثبت افتاد لاجرم بعد از فراغ از مقالهٔ اولی درشرح مجملی ازسیر حضرت مصطفی وذکر نبذی از مناقب ائمهٔ هدی علیه و علیهم الصلوات اتمها همت قاصر را به تألیف مجلدی مقصور گردانیده که حکایات صفحاتش غمزدای خاطر اهل ملال وروایات خضر آیاتش نزهت افزای حدایق آمال طالبان اسباب کمالست بلغتی شایع و عبارتی رایع که در بادی الرأی روی نمود قناعت کرده است .

بیت

آنکس که ز شهر آشنائیست   داند که متاع ما کجائی است

و عمده جمله محسنات معانی و الفاظش که شرف افزایست بنام نامی و القاب کرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی ومخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالك مسالك هدایت ورشاد ناسك مناسك خیارت وعباد رافع آیات معدلت واحسان ناصب علامات مرحمت واحسان مقرب حضرت سلطانی معزز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله والدین امیرعلیشیر **مدالله تعالی زمان عدالته الی یوم القیمة بحرمة النبی و آله و عترته العظام و ها انا اشرع فی الامر الموعود و هو الکافل یقبل المطلوب و المقصود**

گفتار در نسب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله الی سواء السبیل

و هو محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نصر بن کنانة بن مدرکة بن الیاس بن نصر بن عدنان نسب عالیحضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و مافوق آن مختلف فیه وباوجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم وهود ونوح وادریس وشیث علیهم السلام درسلسله آباء حضرت خاتم تا ابوالبشر آدم علیه السلام منتظم اند وزبان بیان بذکر احوال هریك ازآنها بلکه سایر پیغمبران بحسب مقتضای دردفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنابر رعایت ادب خامهٔ مشکین شمامه از حالات بعضی از آباء و اجداد آنحضرت که تعداد کرده اختصار مینماید **و منه العصمته والاعانه و التوفیق**

ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت

اصول خاندان نبوت برطریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب ومآثر ایشان اینست که والد خجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه **التحیة** اتمها عبدالله است واو بکمال حسب وجمال نسب و لطف و حسن کردار و

مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع وحرکات موزون از جوانان قریش
مستثنی وممتاز بود ودرخوبی وملاحت یوسف وقت خویش بود نور کوکب نبوت
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از طلعت زیبای اوظاهر وشعاع آفتاب رسالت احمدی ازچهرهٔ دل افروزاو باهر

بیت

آنرا که نشان عشق یار است — بر ناصیهٔ وی آشکار است

و در آن اوان از افواه اخبار یهود والسنه کاهنان حجاز چنان مسموع میشد
که درین زمان پیغمبر آخرالزمان ازصلب اینجوان ظاهر خواهد شد وسبب علم
علمای یهود بحال عبدالله آن بود که جبهٔ صوف سفید آغشته درخون یحیی معصوم
نزد ایشان بود وبررای آنجماعت از کتب اوایل ظاهر بود که هروقت که خون از آن
جبه متقاطر شود عبدالله بن عبدالمطلب والد خاتم الانبیاء تولد نماید آورده‌اند که
چون عبدالله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفتهٔ جمال
و طالب وصال او گشتند که بساط انبساطی که بازواج خویش مبسوط داشتند در
پیچیدند ودامن اختلاط ازصحبت ایشان درچیدند

بیت

زلوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی — که شرط عشق بوددل یکی ویار یکی

بر منصهٔ حسن وناز جلوه گری آغاز کرده نفس نفیس خود را با کرایم اموال
وغرایب رغایب جمال عرضه کردن گرفتند و او به توفیق ربانی و تائید سبحانی از
امتزاج پریچهرگان ناهید پیکر وحوروشان خورشید منظر محترز ومجتنب میبود
وذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی‌آلود و چون نزدیك شد که از رشحات فیض
سحاب مکرمت آن دُر یتیم درصدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت
لم‌یزلی آن گوهر گرانمایه درمعدن اقبال تربیت پذیرد هفتاد کس ازیهودان شام ودلیران
خون آشام عهد بستند که بمکه روند و تاروزعمر عبدالله را بشام مبدل نگردانند
بازنگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و ازخوف اشتهار شب تار قطع منازل
مینمودند وروز ازراه منحرف شده می‌آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند

و انتها ز فرصت مینمودند ناگاه عبدالله را درصید گاهی یافته بهیأت اجتماعی بر سر او تاختند وبحسب اتفاق وهب بن عبدمناف نیز در آنروز بکارشکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیرها کشیده وبازوها گشاده بجانب عبدالله متوجه‌اند حمیت عرب اورا باعث شد که در آنمعر که با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید وبعضی گفته‌اند که داعیهٔ او آن بود که از ایشان درخواست کند و بهر تقدیر در آن حین گروهی مشاهده ایشان شد که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسبان ابلق سوارشده ازاوج هوا متوجه مرکز خاک گشته وچون به‌زمین رسیدند بریهود حمله کردند و آن شوربختان در آن سر زمین شکستی فاحش یافتند.

بیت

خار که دارد بزمین نیشتر　　　هم بخلیدن شکند بیشتر

وهب بن عبدمناف ازینواقعه متحیر شده بخانه آمد وآنچه مشاهده کرده بود بامنکوحه خود تقریر کرد و اورا بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب راکریمه است درحجلهٔ عزت ومیخواهد که آن محجوبه را بافرزند تو عبدالله در سلك ازدواج کشد و ما در آمنه صورت واقعه بعرض عبدالمطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه رامعلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نموده و ازجانبین به‌تمهید مایحتاج سور وترتیب اسباب سرور اشتغال نموده در ساعتی مسعود که زهره ازمشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را بـا مشتری ماه سیما قرین گردانیدند و این عروسی درمکه شریفه سبب ماتمها شده چه قریب دویست خواتون شیرین لب شکر گفتار از سوزعشق و محنت مفارقت عبدالله بربستر حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباددادند.

بیت

بالچشم ودل سوختگان سوزفراغت　　　آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد

و بقیهٔ از اهل شوق که دراجل ایشان تاخیری بود ازفراق گل رخسار اوچون

هزاردستان بصدزبان میسرائیدند .

بیت

قتل این خسته بشمشیر توتقدیر نبود ورنه هیچ ازدل بیرحم توتقصیر نبود

و مرك را برزندگانی ترجیح کرده ازحیات بهره نداشتند و ازمؤیدات این مقال قضیه فاطمه شامیه است بیان اینسخن و مجمل این مفصل آنکه یکی از حکام دیار شام را مخدرهٔ بود درسراپرده عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و دراوج خوبی باماه تمام لاف همسری زدی

بیت

بابرو کمان و بگیسو کمند ببالا بکردار سر و بلند

واین دختر برمضمون کتب الهی وصحف سماوی اطلاعی داشت وازشیوهٔ کهانت نیز بانصیب بود ومیدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیا ازصلب یکی از ابناءِ عبدالمطلب متصف بدین صفات منفصل گشته در مشیمهٔ پاك قرار گیرد و بعد از مرور شهور واعوام ازحریم عزلت ببارگاه نبوت خرامیده احمر واسود را بدین قویم وصراط مستقیم دعوت فرماید بتصور آنکه شاید از نسیم عنایت ملك متعال شجرهٔ آمال او بثمرهٔ اقبال بارور گردد با نقود و جواهر ونفایس اقمشه و ظرایف امتعه وخیول وبقول و انعام و اغنام و احمال واثقال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف واز محنت وبیداری سحرگاه نیندیشیده صحرا و بیابان بامید وصال جانان قطع می کرد .

بیت

هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید

چون بفضای مکه رسید رحل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید تا روزی عبدالله ازشکارگاه بازگشته نزدیك بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه برجمال عبدالله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین وزمان روشنی پذیرفت وعلاماتی که ازصحف سابقه بمطالعهٔ او رسیده بود در او معاینه

مشاهده کرد لاجرم سراسیمه ارسرای بیرون دوید و از او التماس نمود که لحظهٔ تشریف قدوم ارزانی دارد وعبدالله بنابر استدعای آنپری پیکر مجلس اورابنور حضور منور گردانیده ملکهٔ شام بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه درخزانهٔ خیال مخزون داشت برطبق عرض نهاد واز عبدالله التماس کرد که اورا درحبالهٔ نکاح آورد عبدالله جواب‌داد که اتصال ملکه موجب مسرت و ارتیاح منست اما این امرخطیر بی‌استعلام عبدالمطلب تمشیت نپذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقتست بتقدیم رسان چون روز بیگاه شد عبدالله از بارگاه فاطمه مراجعت نموده بخانه رفت وبمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش مرتب تکیه فرموده وآمنه‌در آن‌شب حاملهٔ بارامانت گشت

بیت

آب حیوان که سکندرطلبش میفرمود
روزی‌جان‌خضر گشت وخضرشد خشنود

علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافت وآنچه از فاطمه شنیده بود به‌عرض عبدالمطلب رسانید و در امر تزویج مبالغه نمود و بعدازرخصت مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث موافقت پدر درباب مناکحت با ملکه در میان نهاد قرةالعین حاکم شام امروز بشرهٔ عبدالله را از نورنبوت بیبهره دید و گلشن رخسارش که برلطایف گل‌طری طعنه میزد بیطراوت یافت‌آهی سرد کشید و گفت

بیت

ای حسن احوال تو دیگرشده
آنچه از اول بدی اکنون نهٔ

بعد ازشرایط استفسار دانست که قضا کار خود کرده بعبدالله گفت که‌خدای دانای آشکار ونهان گواه است که باعث برین تك وپوی نه‌وسوسهٔ شیطانی بود ونه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از مرکز خاك تا فلك‌الافلاك‌هرچه هست از خیر وشر وخشك وتر واهب خیر و مفیض‌جود بطفیل اودر ایشان لباس وجود پوشانیده است‌وماهرچند بواسطهٔ توباقافلهٔ حسرت والم بدیارخود میرویم روزگار فرخنده آثارت همیشه درطرب وخرمی گذران باد

فاطمه بعد ازاظهار مافی الضمیر عبدالله را وداع فرموده باخاطری پریشان بجانب
شام باز گشت وزبان حالش بحاصل اینمقال مترتم بود.

بیت

منم امروزودلی زندهٔ جانان بدونیم — بیم آنست هنوزمکه بجان باشدبیم

وباقی ایام حیات خویش به‌تحسّر و تأسف گذرانید و مثل این حکایات ازام
قتال خواهر ورقةابن نوفل که یکی‌ازعلمای نصاری‌بود وازفاطمهٔ خثعمیه‌نیزمنقول
است وچون تذکار مستلزم شایبه تکرار می‌نمود کلك بیان از تعرض بدان خود را
معذور داشت وپیش از انفصال حقیقت محمدی ﷺ امور عجیبه وغریبه مشاهده
میگشت چنانچه متون کتب سیر بآن ناطق است گویند آمنه در حجر تربیت عم
خویش وهب ابن عبد مناف روزگار میگذرانید و عبدالمطلب او را جهت عبدالله
خواستگاری نمود و هایلة بنت وهب را برای خود خطبه‌فرمود وهردو عقد دریك
مجلس منعقد گشت حمزه ازهایله دروجود آمد وخاتم الانبیا ﷺ از آمنه متولد
گشت وبروایت صحیح پیش از ولادت رسول الله عبدالله بدیار شام رفت وهنگام
مراجعت و بعضی گفته‌اند دروقت توجه بدانجانب و برخی را عقیده آنکه بجهت
خرماخریدن چون بمدینه‌رسید هادم اللذّات بهدم قواعد بنیان قصر وجود اوپرداخته
در سرائی که‌بدارالنایله موسوم بود مدفون گشت.

بیت

درین سراچهٔ فانی که خانهٔ‌دودراست — منه اساس که بنیاد عمر بر گذراست

مدت عمر او بیست وپنجسال وطایفهٔ گفته‌اند سی‌سال بود والله‌اعلم وهوابن
عبدالمطلب چون متولد شدی موی سفید برسرداشت وقولی آنست که‌یکموی‌سفید
بیش نداشت وبعداز مشاهدهٔ اینصورت بشیبه موسوم‌شد وپس از آنکه بسن تمیز
رسید از اتصاف بکثرت محامد اورا شیبة الحمد خواندند و زمرهٔ سبب اشتهار او
بعبدالمطلب گفته‌اند که پدرش هاشم دربعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمرو
را که ازقبیله بنی‌النجار بود درعقد آورده‌وبعد ازولادت شیبة‌الحمد بجانب شام‌رفت

ودر آندیار مریض شده از سر حسرت در دیار غربت میگفت .

بیت

سفر نمودم و بشکست عهد قربی را		مگر بخواب ببینم جمال سلمی را

ودر وقت نزع با برادر خود مطلب ابن عبد مناف گفت **ادرك عبدك الذی بیثرب** یعنی جناح مرحمت بر حال بندهٔ که در مدینه داری مبسوط گردان وقول جمهور در این باب آنست که بعد از فوت هاشم بچند گاه شخصی را از قریش گذر بمدینه افتاد کود کی درمیان صبیان دید که تیر می انداخت ومی گفت انا ابن الهاشم آنشخص از مدینه بمکه باز آمده درحرم کعبه گفت که برادر زادهٔ ترا دیدم که بتیر انداختن مشغول بود و آثار رشد و تمیز از صفحهٔ حال او لایح اما علامات فقر از اوبحیثیتی مشاهدهٔ افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سو گند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم بمدینه رفته برادرزادهٔ خود را بیاورم آنشخص گفت اینك ناقهٔ من مهیا است مطلب هماندم برشتر او سوار شده بمدینه رفت و بی وقوف مادر و خویشان شیبة الحمد را ردیف خود گردانیده بمکه آورد وبنابر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در برداشت هر که اورا درراه میدید میپرسید که اینکودك کیست مطلب درجواب میگفت که بندهٔ منست آزاد بندهٔ که بود دررکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد واز کیفیت حال ورفتن او بمدینه بطریق استعجال ایشان را خبرداد وبمجرد آنکه درراه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبدالمطلب شهرت یافت و عبدالمطلب بجلالت قدر ونباهت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار ومحاسن افعال واحاسن صفات وحید زمان خود بود ونزد سلاطین عرب وعجم معزز ومحترم بود واز جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم است

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفرت آن بالهام ملك منان جلت عظمته

ازعین فیض بهر موهبت درزمان نبوت حضرت ابراهیم بیمن قدوم اسمعیل آب زمزم درحریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق

است وبعضی مردم ازقبیله جرهم درحین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی ازطیوردیدند که بهیأتی دوران مینمودند که برسرآب میپرند باهم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته‌ایم وهرگز درینموضع آب ندیده‌ایم اکنون مگرچشمهٔ پیدا شده که مرغ بدین طریق در گردآب میپرد

بیت

هر کجاچشمهٔ بود شیرین — مردم‌ومرغ‌ومور گردآنید

بعد ازتفحص‌و استخبار برفیضان آب اطلاع یافته بدانجا توجه نمودندوبچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند برسرآنچشمه نشسته اعراب از مشاهدهٔ آنچشمه‌چشمشان روشن شد وازهاجر صورت قضیه‌معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر رابااین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از اورخصت طلبیده که درآنسرزمین رحل اقامت اندازند هاجربنابروحشتی که ازتنهائی داشت ملتمس آنجماعت را قبول نموده مشروط بشرطی که که تصرف آنجماعت درآن آب بطریق تملك نباشد و باندك فرصتی خلقی نامحدود بحدود آنچشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاشاك ازآنموضع آوردند وبر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقولست که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشوو نما یافته با ایشان وصلت نمود وبعد ازچندگاه درقدم ابراهیم بر بناءِ کعبه اشتغال نمودندوتااسمعیل درحیات بود ایالت مکه وپیشوائی قبیله‌وتولیت خانه کعبه تعلق باومیداشت وچون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت وحکومت براولاد اوثابت قراریافت وبعد از نقل ثابت بدارسرورچون‌اولادش‌درصغرسن‌بودند منصب ریاست وحکومت بمضاض‌بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل شد و اعقاب‌ثابت در حجر تربیت وشفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام‌عمر مضاض اخلاف اوبطناً بعد بطن برسریر فرماندهی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل باوجود عدت و شوکت بنابر ثبوت قرابت وحقوق تربیت مضاض در امرحکومت با ایشان نزاع وخصومت نمینمودندو چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابهٔ رسید که

مکه را مجال گنجایش نماندازحرم بیرون‌رفتند ودر اطراف دیارعرب توطن‌نمودند بعدازمدتی قبیلهٔ جرهم واحفادمضاض‌درمکه‌طرح ظلم وفسادوجوروبیداد انداختند ودست‌تصرف‌بنذورات خانهٔ کعبه که‌ازاطراف وجوانب‌بلادمیفرستادند دراز کردندو خیانت دراوقاف بیت‌الله آغاز نهادند واثر تعدی ایشان‌بمقیم ومسافر رسیدن گرفت واکابر وسرداران قبایـل که در نواحی مکه بودند هر چند آنجماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد عاقب‌بنوبکربن‌وابل و کنانه‌از اولاد اسمعیل بافرقهٔ ازشجعان وابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ماپیش ازین بنا برحسن معاش وملاحظهٔ صلهٔ رحم درباب حکومت که بحسب ارث و استحقاق بـمـا میرسد مضایقه مینمودیم والحال‌شما ازطریق‌مستقیم آباواجداد انحراف‌جسته‌جورواعتساف که درهمه اوقات‌در همه جا مذموم است‌بتخصیص درمکهٔ شریفه‌شعار خودساخته‌اید وظیفه‌آنکه ازدیار تهامه بیرون رفته هر جاکه خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول‌استبرانموده‌از این‌سخن سرباززدند بلکه بجنگ پیش‌آمدندوچون ملاحظه کردند که مقاومت بابنی بکر حدایشان نیست طالب صلح گشتند و بعداز آمدوشدسفیرقرار بران گرفت که‌قوم جرهم‌مجموع‌ازمکه بیرون روند وازسرداران قبیله عمروبن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیرشد وحجر الاسود ا از رکن بر کـنـد وصورت آهو برهٔ طلا که یکی از مـلـوك عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بودباچند دست‌سلاح از کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون ساخت‌وچاه را بازمین هموار کرده موضع چاه برخلایق مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان ازنظر غایب گشت و تازمان عبدالمطلب بدین وتیره‌از خاك تیره انباشته ماندوچون قریب بآن‌شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه‌التحیهٔ والسلام ریاض آمال تشنگان بادیهٔ غوایت را تازه وسیراب گرداند عبدالمطلب در خواب دید که قائلی با او گفت که **حفر بئرالزمزم** یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبدالمطلب از آن شخص نه‌پرسید که زمزم‌چه معنی دارد وازخواب درآمده‌دربحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود ازحفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با

او گفت که زمزم مغاك آبست که در قدیم ازبرکت قدم جبرئیل پیدا شده وآبخور اسمعیل واتباعش بوده عبدالمطلب بیدار شده گفت الهی اینخواب رابرمن مکشوف گردان چه خصوص آنموضع بروی مشتبه بودبارسیوم مبشر غیبی در خواب علامات مواضع آب را مشروح با اوبیان کـرد * زهی مراتب خوابی که بهزبیداریست * تفصیل این اجمال آنکه با عبدالمطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بـدوصنم قریش است که آنرا اساف ونایله گویندوفرداچون کلاغی ملون بلونی چنین بیاید ومنقار برزمین زده آشیانهٔ مورظاهر گردد آنموضع را حفربایدکرد روز دیگـر علی الصباح عبدالمطلب متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که درخواب دیده بود که نزدیك بآن دوبت منقار برزمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردیدعبدالمطلب باپسرخود کهدرآنزمان همان یك پسررا داشت بکندن چاه مشغول شدند وقریش هرچند منازعت نمودند وبممانعت پیش آمدند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیك بالههٔ ماچاه احداث نمائی نافع نیامد وعبدالمطلب برقوم غالب آمد ودرآنروز نذر کرد کهبعد ازاجتناء ثمرهٔ مقصود ازشجرهٔ مطلوب اگر حضرت واهب بیمنت اورا دهپسر کرامت فرماید یکی از آنجمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد ازجد جهد چهرهٔ مطلوب ازپردهٔ غیب روی نموده چاهقدیم ظاهرشد وآنچه سرورقبیلهٔ جرهم درآنجادفن کرده بود بدست عبدالمطلب افتادوقریش بدانحال اطلاع یافته بااو گفتند کهاین عطیهٔ ارجمند کهبدان فایزشدی قسمت ما را مقرر گرداںچه منافع این چاه درزمان سابق تعلق بجدماوتو اسمعیل پیغمبرداشته غایتش آنکه بتجدید اینخبر بردست توجاری شده عبدالمطلب ابا نموده گفت اینهاوقف بیت الحرام است وقریش درطلب مال بمرتبهٔ خصومت کردند کهمهم بخصومت ونزاع انجامیدعاقبت قراربرآن دادند کهنزدیك کاهنهٔ بن سعدبن هدایم کهدر حدودشام واقعست بروندتااودرمیان ایشان براستی حکم فرمایدچهدرآنزمان هرکرا که مشکلی روی نمودی بررای دوربین اوعرض کردی بنابر این عبدالمطلب وسایر صنا دید قریش بدانصوب توجه نمودند ودر اکثر منازل آنراه نه آب بودونه گیاه

بیت

زمینی ز گو گرد بی آب تر　　هوائی زدوزخ جگر تاب تر

درمرحلهٔ از آن مراحل عبد المطلب بامعدهٔ گرسنه که ازنان خالی باشد واز آب تهی ماند تشنگی بروی واتباعش غالب شده وبقدر طاقت وتوان صبر مینمود وچون کار باضطرار رسید ازمنازعان قدری آب خواست ایشان آبروی مروت برخاك ریخته جوابی سرد گفتند ملخص سخن آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلامانیم عبدالمطلب از حیات مایوس گشت ودر آنحال خواست که از آنمنزل بمنزل دیگر نقل کند وچون ناقه را بر انگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده درزیر قدم‌شتر اوچشمهٔ آب خوشگواری که‌درلطافت وعذوبت طعنه برآب حیوان وچشمه زمزم‌زدی ظاهرشدعبدالمطلب شکر ملك وهاب‌بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطرهٔ از آن‌برلولوی آبدار عمان ترجیح داشت ومخالفان را گفت که آب‌خودرا که درآن حرارت هوا تاثیر کرده بود برخاك ریزید وازاین‌چشمه که بغایت سرد وتازه است بقدر احتیاج بردارید‌تا‌بمقصد‌متوجه شویم قریش‌چون اینصورت‌غریب‌را برای‌العین‌مشاهده کردند آب درچشمهٔ چشم آورده گفتند آفرینندهٔ آب وخاك و پرورد گار انجم وافلاك که حاکمی عادلست‌میان ما وتوحکم‌فرمودا کنون مارا‌باتوهیچ خصومت نیست‌التماس آنکه بمقر عز خویش معاودت نمائی که سلوك ماجزا طاعت وانقیاد نخواهد بود و از سهو وغلطی که ازمانسبت بتوصادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایستهٔ چندین‌موهبت و کرامتی * دولت ندهد خدای کس‌را‌بغلط * وعبدالمطلب از آن سفر مقضی المرام بوطن مراجعت نمود .

بیت

چنان رفتم که سوی کعبه حجاج　　چنان‌باز آمدم کاحمد زمعراج

و جاه وشرف تونسبت بزمان سالف متضاعف شده امرحکومت وایالت مکه بتجدید بروی‌مقرر گشت وبعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهرشد آهو برهای

طلا واسلحه که حارث بن عمرو جرهمی درآنموضع دفن کرده بود درتصرف عبد
المطلب آمد قریش حصۀ خود برداشته عبدالمطلب درجواب ایشان گفت با آنکه
درحفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما منعی قوی درین باب صدور
یافت من جهت ملاحظه خاطرها درین قضیه بمقتضی قرعۀ که درمیان ما متعارفست
عمل مینمائیم قریش براینمعنی راضی شده اموال را دوقسم ساخت و درقرعه آهو
برها بخانه کعبه تعلق گرفت واسلحه بعبدالمطلب حواله شد ویاس وحرمان نصیب
قریش آمدعبدالمطلب بجهت زینت آهو برهارا همچنان درخانه کعبه بیاویخت وآنهارا
غزال الکعبه خواندنداسلحه رافروخته هم درمایحتاج خانه صرف شد وآهوبرها مدتی
آویخته ماندتاشبی باتفاق ابولهب هردو آهوبرهارا فروگرفته وبتجارفروخته چنانچه این
قضیه مشروح مذکورخواهد گشت وچون پسران عبدالمطلب ازمرتبۀ آحاد تجاوزنمودند
وبعدد عشرات رسیدند خواست که بوفاء نذرقیام نماید وقرعه زده که یکی ازابنای
خویش را قربان کند بطریقی که عرب در آنزمان معتاد بودند بعد از استرضای
فرزندان میان ایشان قرعه زدند بنام عبدالله برآمد وپدر قصد پسر کرده بسر نیز
بدینمعنی رضا داده گفت.

بیت

جان شیرین گرقبول چون توجانانی بود کی بجائی بازماندهر کراجانی بود
اما بنی مخزوم خویشان مادری عبدالله عبدالمطلب راازاینحرکت مانع آمدند
وعبدالمطلب صورت واقعۀ مفصله را بررای عقده گشای کاهنۀ شجاع نام که درشیوۀ
کهانت عدیل ونظیر نداشت عرضه داشت شجاع فرمود که دیت مردی را درمیان شما
چند است عبدالمطلب گفت ده شترشجاع فرمود میان ده شتر وفرزند قرعه زن اگر
قرعه بر شتر افتدفبها والازیاده کن *تاخود فلك ازپرده چه آردبیرون *عبدالمطلب
بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبدالله بیرون آمد وهمچنین تاشتر
بصد رسید وقرعه بشتر افتاد وعبدالله ازآن مهلکه خلاصی یافته شتران بچراگاه
آخرت رفتند وازجملۀ اتفاقات آنکه دیت احرار درشریعت احمدمختار موافق مقتضی

قرعه است * چو اختر میگذشت آن فال شد راست .

ذکر ملاقات عبدالمطلب با ابرهة بن الصباح در حین

توجه او بمکه جهت تخریب خانۀ کعبه

چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت درعقب مردم به بیت الله در آمده ورغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده کرده در موسم حج با خود خیالی بست سست تر ازبیت عنکبوت که برابر خانۀ کعبه کنیسۀ سازد تا هیچکس از طواف آن بزیارت خانه کعبه نپردازد بنابر این بنایان مبانی ولایت و معماران معمورۀ مملکت خود را طلب داشته حکم فرمودتا دراندك زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند درغایت تکلف وتزئین که دیدۀ سپهر برین درروی زمین مثل آن بنائی کم دیده ونقاشان شیرین کار برسقف جدار آنعمارت که از رفعت سر بسپهر میکشید نقوش غریب و صور بدیع بنکاشتند وآن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی مقترن نیست چوخاکی پست چگونه سر بر آسمان ساید بعد ازاتمام عمارت عرضه داشتی بپایۀ سریر نجاشی ملك فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملوك حبشه بودندو پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه روم راقیصر وچین راخاقان وهند رارای نامندو مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملك که سایۀ معدلتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانۀ ساخته ام و کنیسه پرداخته تا مطاف حجاج وزوار ازخانۀ کعبه مسدود ماند رجاء واثق که مثوبات آن درعاجل وآجل بروز گار فرخنده آثار ملك متواصل گردد نجاشی شرف احماد ارزانی داشته وابرهه مردم رابزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و ازاطراف بلاد طوایف عباد بعضی ازبرای تقرب حضرت کرد گاری و برخی بتماشای وتفرج خانه زر گاری روی بصنعا نهادند وچون اینخبر دربلاد عرب شایع شد نفیل نامی ازبنی کنانه عصبیتش دامن گیر شده بصنعا رفته ومحافظان کنیسه را فریفته ببهانۀ آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درینمقام متبرك بعبادت قیام نمایم باین حیله رخصت بیتوته حاصل نموده ومحافظان اوراشب در کنیسه گذاشته دررا مقفل کردندو بخانه های

خود رفتند ونفیل درآنشب مسهل خورده بفراغ بال درودیـوار آنخانه را بقاذورات خـود بیندود وچشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود وچـون محافظان بـدستور معهود سحرگاه در خانه را بـاز کردند نفیل ازکنیسه چـون تیر ازکمان جسته سر خـویش‌گرفت‌وراه‌دیار درپیش‌وسالها بگذشت‌که ✿ هنوزبوی تومی آیدازمنازل ما✿ صباح‌کـه شمهٔ ازاینخبر بمشام ابـرهه رسید بوی بردکه اینحرکت ازنتایج طبیعت عربست لاجرم درغضب رفته .

بیت

بدادار دارنده‌سوگند خورد　　　　بـروز سفید وشب لاجـورد

که بمکه‌رودوخانـه‌کعبه راخـراب‌کند بعداز تصمیم عـزیمت باحضار لشکر فرمانداد ورسولی بنجاشی فرستاده آنصورت حادثـه وعزیمت خویش را بجانب مکه اعلام‌کـرد وفیل سفیدکه‌گـوئی مجسم بـود از ظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملك طلبداشته چـه محمود باهر سپاهی‌که همراه بـودی فتح‌وظفر همعنان وی بودی وآن بغایت سفید بودوبلند .

بیت

بلون ابروبسیر صباع‌ورفعت چرخ　　　　بشکل‌کوه ومحل‌زمین وفعل‌زمان

بیاضش بمرتبهٔ‌که از مشاهدهٔ آن نوربصر چنان متفرق میشدکه دیگر جمعیتش درسراپردهٔ دیده محال نمودی ورفعتش بدرجهٔ‌کـه قوت باصره از آئینهٔ زانـوی آن بهیچوجه تجاوز نمیکردنجاشی ابرهه‌را مبذول داشته محمود را باچند سرفیل‌دیگر کوه‌پیکر عفریت‌منظر فرستاد .

بیت

دندان یکی‌سخت‌شده دردل مریخ　　　　خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا

روانه‌گردانید ابرهه با مـردان صف شکن وپیلان مـرد افکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت ذویقرکـه یکی‌از بنی‌حمیر بـود برعزیمت نامبارك او اطلاع یافته‌بالشگری‌گران بقصد محاربهٔ وی روان شده بعد از اتلافی فریقین از

جانبین بتسویه صفوف قیام نموده نایرهٔ جنك‌وجدال اشتغال یافت‌وابرهه غالب آمده ذویقر در چنگال تقدیـر اسیر و دستگیر گشت و ابـرهه بقتل او فـرمانداده ذویقر دست دردامن‌تضرع زده‌گفت‌اگر ملك از سرخون من‌درگذرد مدت‌العمر بشرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانیم ابرهه خون او بخشید وبفرمود تابندگران درگردن او نهادنـد وبولایت حجاز درآمده لشکریانش دست بغارت وتاراج برآوردند ومراعی ومواشی ونواحی وحواشی آن را تاخته تصرف نمودندواز آنجمله دویست شترعبدالمطلب را بیغما بردند ✿ درحیز زمانه شترگربها بسی‌است ✿ وجمعی ازقبایل عرب مثل قریش وهذیل‌خواستندکه‌بممانعت پیش‌آیند وچون‌دیدندکه تیر تدبیرشان بهدف مرادنمیآید سپر مقاومت بینداختند درین اثنا ابرهه حناطه حمیری رابه رسالت نزدقریش‌فرستاد محصل رسالت آنکه من دراینولایت بجنك وخون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانه‌کعبه است اگرشمامایل بمحاربه‌باشید سازوعدت آن‌نیز مهیاست‌وباحناطه مقررکردکه اگر قریش سرمصالحه دارند سرداران قوم را بیاور حناطه بمکـه آمده پیغام ابرهه را بایشان رسانید وقریش رادر مقام صلح یافته‌وعبدالمطلب را باخود به لشکرگـاه آورد وعبدالمطلب بنابرمحبتی کـه با ذویقر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از او استعلام نمود ذویقرگفت که من از صحبت ملك دورم اما از مقربانش انیس نام بامن دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا باونمایم تـاشمهٔ از خصایل حمیده وشمایل پسندیده ترا بعرض‌ملك رساند عبدالمطلب نیز خود طالب همین معنی بـودآنگـاه ذویقرازانیس التماس‌باز نمود تـا وی ابـرهـه را بحال عبدالمطلب شناساگـرداند انیس قبول نموده فصلی دربـاب علـو مراتب وسمومناقب عبدالمطلب باملك تقریرکرد ورخصت ملاقات وی حاصل نموده او را بمجلس حاضر ساخت وعبدالمطلب مردی بلند بالای نیکومنظر شکوه‌مند بود چون ابـرهه راچشم بروی افتاد وآیات مجدوجلال درناصیهٔ او مشاهده نمود از تخت فرود آمده بربساط نشست وعبدالمطلب را در پهلوی خود جـای داد وبنابرآنکـه زبان هم نمیدانستند ترجمانی درمیان معین شد واز جانبین به‌حکایت مشغول شدند وابرهه چنان شیفته

عبدالمطلب گشت که باخود قراردادکه درباب خانه کعبه شفیع شود از اندیشه
که درخاطر دارگذشته هم از آن بازگردد وعبدالمطلب در آن انجمن طلب
شتران خویش که لشگریان بتاراج برده بودند نمود ابرهه ازاین التماس چنان رنجید
که عنان تماسکش از دست تملك بیرون رفتهٔ برسبیل عتاب با عبدالمطلب گفت که
توسید وسرور قریشی وشرف عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است و من
آمده‌ام که اینخانه‌را ویران‌سازم وتوحدیثی از آن باب برزبان نیاوردی وازسویدای
دل تو سودای شتری چند برزدکه قیمت آن درمیزان خرد چندان قدری نداردواین
صورت ازهمچون توئی غریب وبعید است عبدالمطلب گفت اینخانه را خداوندیست
توانا وبینا وداناکه محافظت آن مینماید واز ضرر اعدا نگاه میدارد ومن خداوند
شترم سخن از آن بایدم گفت .

بیت

من ازکجا سخن ملك ومملکت زکجا
حدیث من زمفاعیل و فلاعلاتن بود

ابرهه فرمود تاشتران را تسلیم او نمودند و عبدالمطلب حدیث العوداحمد بر
زبان آورده بمکه مراجعت نمود اشارت کرد تااهل حرم متفرق گشتند وبعضی درخبایای
تاروبرخی در زوایای غار جبال متحصن شدند وخود بمسجدالحرام آمده حلقهٔ در
کعبه را بگرفت ولحظهٔ بمناجات ورفع حاجات اشتغال نموده از شررشر آن ملك بد
خصال پناه بحضرت ذوالجلال برده که ناگاه چشم او برطیر ابابیل افتادکه بتعجیل
بر سر اصحاب فیل میرفتند وبمجرد رؤیت طیور عبدالمطلب بنشاط وسرور واثق
گشته بعداز رفع نیاز بدرگاه ملك کار ساز راه کوه حراپیش گرفت وبصنادید قریش
درآن سرزمین ملحق شد .

ذکر هلاك اصحاب فیل بزخم سنك ابابیل

صباح که طایر زرین بال مهر از افق شرقی طالع شده بصوب ولایت نیمروزدر
طیران آمد وفیل گردون جهة قلع شجرهٔ حیات مخالفان خرطوم انتقام درازکرد

ابرهه بن‌صباح فرمود تافیلان را بلباسهای ملون بیاراستند ومحمود را برسایر افیال مقدم نموده درمقدمه‌روان ساخت وفرمان‌دادتا لشکریان بیعدد سوار شده‌چون‌دریای جوشان درحرکت آمدند چون فیل محمود نام محمدت انجام بحوالی بیت‌الحرام رسید از خانه رخ برتافته‌کجروی آغاز نهاد وهرچند سواره وپیاده بامرمیر و وزیر بیدق بیحیائی افروخته او را بزور پیش میبردند چون اسب شطرنج برعقب میجست شاه ولشگر ازاین بازی مات‌گشته بجای خود خشك ایستادند دراین اثنا لشگر الهی که عبارت‌از طیرابابیل بودپیداشدند وهریکی‌را سنگی‌درمنقار ودوسنك دیگردر دو چنگال‌که برهرسنگی نام آنسنگدلان بکلك قدرت رقم زده بودند بمجاذات لشگر ادباراثر رسیدند وسنك‌باران‌کردند وبرسر هرسواری که‌سنگی از آن زدند از ناف چهارپا بیرون رفت و برفرق هرپیاده که آمد از ثقبهٔ مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشگریان باچهارپایان سوای محمود بقهرالهی وغضب پادشاهی گرفتارگشته از پای درآمدند ابرهه اگرچه‌از آن معرکه بیرون جست امادرهمان چندروز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل‌گرفتارگشت وصورت واقعهٔ اوچنان بودکه درآن روز هولناك خود راازمیان لشگرگاه بکناره کشیده بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان گشت وطیری از آن طیور طوق ملازمت او درگردن‌کرده درعقب آن خون‌گرفته بیرون آمده و در راه مرضی‌صعب بر ابرهه مستولی شده چنانچه دست قضاکه فحوای کریمهٔ یدالله‌فوق‌ایدیهم ناظر بدانست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت واو نه مرد ونه‌زنده بحبشه رسیده درپایهٔ سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشگر و حکایت مرغان بررای ملك عرضه کردن‌گرفت وملك از استماع اینخبر درمقام تحیر وتعجب مانده بود که ناگاه مرغی‌که در راه شرایط مرافقت بجای می‌آورد سنگی برابرهد انداخت و او نیز براهی‌که یارانش رفته بودند روان‌گشت آورده اندکه بعد از آنواقعهٔ عظمی‌که اصحاب فیل راروی نمود قریش از قلهٔ جبال حرا هرچند نظر بجانب آن لشگر انداختند ودیده های دوربین برایشان‌گماشتند حرکتی مشاهده نفرمودند بنابراین خواستند که بهیأت اجتماعی توجه بآنجانب نمایند عبدالمطلب

که درمبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش درتسکین قریش کوشیده بدانجماعت گفت که شاید اعدا فکری اندیشیده باشندکه سکون مستلزم حیلتی باشدکه از آن ضرر بمالاحق شودومرا با ابرهه فی الجمله سابقهٔ معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم وکیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم وقریش رای عبدالمطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت وآنچه از نقود بود درموضعی که ازنطر اغیار مصون بود مدفون ساخت ❁ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ❁ وچون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش راازکماهی حالات اعلام نمود وایشان علی الفور برمردگان تاختندومتروکات راعلی اختلاف مراتبهم درمیان هم قسمت نمودند وهلاك اصحاب فیل باعث کثرت مال وزیادتی منال وعلوشان ورفعت مکان عبدالمطلب گشت .

بیت

صدهزاران جان ودل تاراج یافت تا محمد یکشبی معراج یافت

رفتن صنادید قریش بقصر عمدان وبشارت دادن سیف ذی یزن

عبدالمطلب راازمیان بظهور پیغمبرآخرالزمان ﷺ

ذویزن ازدودمان ملوك حمیر ویمن بود و چون ابرهه بر او مستولی شد مردم ذویزن را بنابرشرف خاندان همچنان بچشم احترام وتعظیم مینگریستند ودر آن زمان او را خاتونی بودکه برزیبائی او نشان نمیدادند وابرهه اینمعنی راشنیده وطمع درآنجمیله کرد وفرمانداد تا ذویزن زن را بگذاشت وذویزن ازاین غصه تظلم بدرگاه قیصر برد وازآنجا مایوس گشته روبدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد واو بنابر تباعد هردو مملکت وتباین هردو ملت درامداداواهمال ورزید چه ازمداین تا دارالملك حبشه مسافت بعیدبود وازنصرانیت که ذویزن ربقه متابعت آن ملت را بررقبه داشت تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود تفاوت بیش ازبیش بود و ذویزن بعداز چندگاه که در مداین ماند بساط زندگانی طی کرد وسیف بن ذی یزن درزمان

حکومت مسروق بن ابرهه بعداز فوت ابرهه نیز ملتجی بنوشیروان شده در سلك ملازمان منتظم شدوآخرالامر شهریار دادگستر بروی ترحم نموده فرمانداد تا ششصد نفر از ارباب شجاعت وجلادت که بجرایم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سالخورده از سپهسالاران خویش هرمز نام که درفن تیراندازی نظیر خویش نداشت برایشان امیرگردانید و حکم فرمود تا مجموع درظل رایت سیف بن ذی‌یزن ازراه دریاکه بمقصدنزدیکتر است متوجه حبشه‌ویمن گردند وغرض نوشیروان ازفرستادن زندانیان آن بودکه اگر دربحر یا درحبشه آسیبی بلشگر رسد موجب ملالت‌وندامت نباشدوایشان بموجب‌فرموده ازراه دریا متوجه حبشه‌شدند وهرصدکس دریك‌کشتی نشسته بعداز چند مدت آن‌کشتیها بساحل نجات رسید وهرمزوسیف بجهت آسایش‌وآرامش چندروز درحدود حبشه موضعی مناسب اختیارکردند وفوجی از دلیران آنسرزمین بهواخواهی سیف بدانلشگر ملحق‌شدند ومنهیان شمهٔ از احوال طالبان‌ملك حبشه رابعرض مسروق بن‌ابرهه‌رسانیدند مسروق ازاستماع اینحدیث متاثر گشته قاصدی نزد هرمز فرستاد خلاصهٔ پیغام آنکه این مرد یعنی سیف‌تراو پادشاه ترا بفریفت واگر توعدد سپاه مرا بدانی درمقام اعتذارآئی ومن ننك میدارم‌که باتو محاربه‌کنم اکنون اگر بازگردی ترا بزادوراحله مدد نمایم واگر دراینولایت باشی معززتر ازآن خواهی‌بودکه درولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیك هرمز آمده پیغام رسانید هرمز یکماه امان طلبیده و مسروق او را مهلت داد و در آن یکماه بسی‌ازحمیریان بسیف پیوستند وبعداز انقضای‌آن مدت مهم برحرب قراریافت ومسروق پسر خود را باده‌هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد وهرمز نیزپسر خودرا با ده‌هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و هردو سپاه بهم پیوسته عجم برحبشه تیرباران کردند ولشگر حبشه منهزم‌گشته پسر مسروق‌کشته شد وپسرهرمز درعقب هزیمتیان رفته اونیز بقتل رسیدمسروق ازدرد پسر روز دیگر باصدهزار سوار روی بهرمز نهاد جهان‌پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل برمرك نهاد وباپنجهزار کس از مردم حمیر وششصدنفر عجم در مقابل مسروق آمد وهرمز عصابهٔ طلبیده باروی خویش بست‌که موی ابروچشم ویرا میپوشید وبنابرآنکه هرمزدر باصراندك ضعفی داشت پرسید

نشسته برفیل گفتند بنمائید بمن اورا گرفته مقام محل درچه و است کدام مسروق که

وتاجی برسر دارد و یاقوتی خوشرنك درآن تاج تعبیه است دربرابر پیشانی اووهرمز

آن یاقوت خوشرنك را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگست در این زمان قصد وی

نشاید کرد بعداز لحظه از فیل فرودآمده براسب نشست و نزدیکان صورت تغییر مرکب

را بهرمز گفته او جواب دادکه اسب مرکب عزوشرفست زمانی توقف باید نمود چون

مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد هرمزگفت استر نتیجهٔ خر است و خر

مرکب ذل و حقارتست اکنون کمان بمن بدهید که وقت کار است و کمان در دست

گرفته فرمودکه قبضهٔ آن‌را در برابر یاقوت که برسر تاج مسروقست راست دارید

و مقارن این‌حال باخواص خویش گفت‌که بعداز انداختن تیر اگر سپاه حبشه ازجای

خود حرکت کرده بگرد ملك درآیند بدانیدکه تیر کارگر آمده والا بتعجیل تیردیگر

بمن‌دهید و بالجمله .

بیت

چوپیکان ببوسیدانگشت‌او | گذر کرد از مهرهٔ پشت‌او

عقاب اجل‌که عبارت از تیر چهارپر است از آشیان‌کمان پرواز کرده بنشانه

رسید و دردماغ پرغرور پادشاه حبشه جای‌گرفت .

بیت

زترك چشم توهرتیر غمزه کآمد راست | درون سینه نشست آنچنان که‌دل‌میخواست

مسروق از استر درگشته و لشگر حبشه جنبش کرده بگرد او در آمدندسیف

ذی‌یزن و هرمز اینصورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر لشگر

اعدا تاختند وسپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل بافراط واقع شد چنان

که تعداد قتیلان از حیزاحصا بیرون بود و سیف ذی‌یزن مظفر و منصور بصنعاآمده در

قصر عمدان‌که دیده نظاره گیان درزیر آسمان نظیر آن عمارت بنظر نیاورده‌برسریر

سلطنت متمکن‌گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت

اعشاق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیعمقدار آوردند از آنجمله صنادید

قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبدمناف و امیه‌بن عبدالشمس و طلحة بن حویلد وعبدالله بن جدعان و غیرایشان متوجه قصر عمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملك را وجههٔ همت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت دستبوس حاصل‌کرده آنجماعت را وجمعی دیگر از گردنکشان آفاق را که دست ادب برسینه نهاده ایساده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده عبدالمطلب درآنمحفل رخصت سخن طلبیده ملك فرمودکه اگر تو ازآداب سخن‌گفتن مجلس ملوك بیرون توانی آمد مانعی نیست عبدالطاب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملك بجای آورده بروجهی تعریف رفقای‌خویش نمود که آواز تحسین ازآن انجمن باوج علیین رسید .

قطعه

گرچه پیشت‌نکرد کس تعریف ••• کـه مرا چیست پایه و مقدار
سخنم خود معرف هنر است ••• چون نسیمی‌که آید از گلذار

ملك بعداز وقوف بر کمال حسب او از کیفیت نسبش پرسید عبدالمطلب شمهٔ از آن باب معروض داشت و سیف عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود کـه تو پسر خواهـر مادر مائی چـه مادر ملك نیز اشراف قبیله بنی النجار است و ملك از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را بـدارالضیافه فـرستاد فرمانداده که مایحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه‌رخصت انصراف و چون مدت مذکـور منقضی شد روزی عبدالمطلب را در خلوتی خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعداز تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صوت واقعه بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته در اظهار آن از وقوف اغیار اندیشنا کم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثـمرهٔ مقصودی خرد خرده دان تجویز نمیفرماید که اینصورت رااز توپوشیده وپنهان دارم .

قطعه

گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
سریست درین سینه‌که گفتن نتوانیم

و براین سر جز اهل بصیرت و ارباب فراست اطلاع ندارند باید که مطقاً با آشنا و بیگانه حدیثی از اینباب برزبان نیاری بلکه سایه خود را در آن راز سر بمهر محرم نشماری ملك باآنکه در اخفا مبالغه فرمود در اول کار بطریق مجمل بیان فرمودکه عنقریب از عرصهٔ غیب امری بعالم شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات احیا در دنیا و سبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد و ساکنان اُمّ‌القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا مستثنی‌گردند به‌تخصیص دودمان شرافت ملك سخن بدینجا رسانید عبدالمطلب را در مقام طلب توضیح و تفصیل یافته فرمود که هرگاه که در حریم محترم و مکه مکرم مهمانی کریم از فضای غیب ببارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد جن و انس را بمتابعت اوانسی پیدا شود و بواسطهٔ ظهورآن صاحب سعادت تراشرافتی باوج‌سموات رسد عبدالمطلب گفت الحمدلله و المنه که از خزانه افضال ملك متعال با خلعتی گرانمایه و افسری قیمتی که موجب سرافرازی من و اعقاب من است بوطن مالوف مراجعت مینمایم و اگر مهابت و احترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بروجهی استعلا نمودی که هیچ نوع شك و ریب در آن نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلّتی موسی قدمی عیسی دمی محمد اسم تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه‌در بدایت‌سن از ابوین جداماندهجد و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند واز محض عنایت خداوندبمنصب بلند و خلعت ارجمند نبوت فایز گردد باوجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف وکتب سابق کشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و برطبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند وبت‌خانه را ویران سازد و حرارت آتش پرستان را به تیغ آبدار متابعان خود فرو

نشاند و با آنکه در مقام محبوبی مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرئی
نگذارد عبدالمطلب فرمود که امید بمراحم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملك
اینمعنی بروجه صریح مؤدی گردد سیف‌ذی یزن فرمود که‌برب العزه خداوندکعبه‌که
نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او توباشی و آنچه باتو گفته‌ام محض‌حق و عین
صدقدانی و اینحدیث از کتب الهی و اخبار سماوی که فهم هرکس بسرحد ادراك
آن نرسد بما رسیده عبدالمطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت وخشوع برخاك‌نهاده
سجده شکر به تقدیم رسانید ملك‌گفت سراز سجده بردارد و اگر از این راز خبری
داری شرف اعلام ارزانی دار عبدالمطلب سر برداشت و تقریر کرد که پسری داشتم
عبدالله نام که سمت کیاست و فرزانگی باصفت مروت و مردانگی جمع داشت و
دوست‌ترین فرزندان من بود بنابر اهتمام حال و انتظام احوال آن فرزند عزیز آمنه
بنت وهب‌بن عبدمناف که بحیله جمال وعفاف آراسته بود درسلك ازدواج‌اودرآوردم
آمنه‌زوجه او چون حامله شد قرةالعین و ثمرة الفؤاد وحاصل‌الحیات من عبدالله در
عنفوان شباب وریعان جوانی بساط زندگانی طی‌کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و
مرابدست اندوه‌ومحنت اشتیاق سپرده‌وبعداز حدوث‌اینواقعه‌ها یله‌ازآمنه‌فرزندی‌متولد
شد محمدالخصایل بعلاماتی که ملك بیان فرمود و بمحمد مرسوم‌گشت تا اسم مطابق
مسمی باشد و اکنون از سرحد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست و
اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از بشرهٔ همایونش مشاهده میفرماید و
بنابر مؤانستی‌که مرا بااو واقعست تصور من آنست‌که عبدالله درقیدحیاتست

قطعه

زنده است کسی که در تبارش ماند خلفی بیاد گارش

چون عبدالمطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ابن یزن فرمود که صورت
واقعه ازیهود پوشیده دار چه آنجماعت درنهایت عداوت‌اند باوا وباقوم خود از این
حدیث هیچ مگوی که از حسدایشان ایمن‌نیستم وبدان‌که چون محمد صلى الله عليه وآله وسلم مبعوث
گردد قریش بااو مخاصمت نمایند ومنازعت ورزند ودررفع او خیلهااندیشندوفتنه‌ها
انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیه هجرت نهد

وبااهل مدینه که در متابعت او درآمده باشند ملحق گردد ومهم دین مبین در آن سرزمین تمشیت پذیرد و من اگر برحیات مستعار اعتماد می‌داشتم لشگرها مرتب داشته بیثرب می‌شتافتم وانتظار قدم او میکشیدم و درنصرت دین حق میکوشیدم و تأخیر دراینباب امر از آنست که غالبا زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او را درنخواهم یافت .

بیت

فرشته‌ایست برین بام لاجورد اندود که‌پیش آرزوی عاشقان‌کشد دیوار

و بعداز بشارت ظهور صاحب دودمان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این بشارت سایر صنادید قریش را که ده‌نفر بودند طلب فرمود وهریك را بانعام ده غلام وده‌کنیزك و ده برد یمانی وپنج رطل طلا وده نقره وظرفی پرعنبر وصد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه بایشان انعام کرده بود بعبدالمطلب داد واز او التماس‌کرد که سال آینده بدارالملك صنعا آید وبه تجدید عهد ملاقات پردازد وآنگاه همه را دوستکام بجانب مکه واجب‌الاحترام بازگردانید واز قضای ایزدی درهمان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال درشکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد وتفصیل این‌کلام مناسب اینمقام نیست وبعضی گفته‌اند که عبدالمطلب رامرك امان ندادکه‌دیگر بملاقات ملك شتابد و عبدالمطلب را از سخنان سیف‌ذی‌یزن وثوق تعبیر خوابی که بیش‌از ولایت رسول صلعم دیده بود زیارت‌گشت .

ذکر خواب عبدالمطلب منصرف بمقدمهٔ مناسب

چون دراین اوراق مرةبعد اخری منامات صادقه در سلك تحریر می‌آیدذکر شمهٔ از حقیقت خواب واقسام آن شاید که بنزد خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب ننماید برای ارباب یقظه وانتباه مخفی نماندکه خواب عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهده محسوسات بواسطه میل فرمودن روح حیوانی بباطن واگر نفس دراینحال ملاحظه صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدوقسم راست ودروغ خوب راست آنست‌که چون نفس

بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنابراین مناسبتی بملاءاعلا ومنتسبان عالم بالا و اتصال روحانی بر بعضی آن صور که درمبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چون این قضیه نزد فرقه صوفیه و جمیع حکما مقررگشته که مجموع صور حوادث عالم کون وفساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه درخیال صور اشیاء ارتسام میابد وچون نفس ناطقه قوی باشد ومتخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفه عالیه درعالم خواب برنفس فایض شده باشد متخیله در آن تصرفی نتوان کرد وآنرا بصورت دیگر منتقل نتواندگردانید بلکه همچنان بخیال سپارد ونائم بعداز بیداری نفسی راکه از نفس فلکی برنفس بشری انعکاس یافته باشد درخیال خویش موجود یابد واینخوابی باشد راست غیر محتاج به تعبیر واگر متخیله نیز قوی باشد درصورتی که از نفس فلکی برنفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند ولباسهای مناسب درآنها پوشانیده بخیال سپارد واینخوابی باشد راست اما محتاج به تعبیر است از اینمقدمات لازم آمدکه خواب راست هم مستقیم میشود بدو قسم همچنانکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم و برای ارباب دانش پوشیده نیست که رؤیای صادقه مخصوص بمتقلدان قلادۀ شریعت و ملل میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد ونفس ضعیف متخیله همیشه نفس را بنابررعایت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه وتمثیل وتألیف وتفصیل مشغول‌گردانیده از مطالعه عالم معقولش مانع آید

بیت

خوی بد برطبیعتی که نشست
نرود تا بوقت مرك از دست

چه‌کار متخیله آنست‌که پیوسته اشیاء را با هم تشبیه کند واشیاء مفصله را بایکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزا و ملتئمه را از هم جدا گرداند و تصویر نفس ضعیف متخیله را برینوجه خالی باشد ✿ زهی تصور باطل زهی خیال محال ✿
و گاه باشدکه خلطی از اخلاط اربعه بربدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آنخلط صورتها بنفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یابد ناطقه

نفس بدستیاری متخیله دربیداری ادراك صورتی کرده باشدو آن صورت‌درعالم خواب‌در حس‌مشترك انطباع یافته مشاهـده و ملاحظه‌گـردد از فحوای ایـن سطور بـوضوح پیوست که رؤیای کاذبه برسه وجـه میباشد واز جمله خواب‌های راست تعبیرکـه در حیطه عبارت و تحریر می‌آید دراینمقام یکی خواب عبدالمطلب است و صورت واقعه آنکـه روزی درحجره بخواب رفته بود واز مشاغـل خلاص شده‌که قلم قضا برلـوح خاطـر او سطری عجیب نگاشت و مـرآت ضمیرش بصورتـی بدیع نقش پذیـرگشت بادلـی بصدبیم نـزد کاهنه رفت‌کـه درفن تعبیر عدیم‌المثل بودکاهنه آثار خـوف و رعب دربشره او مشاهده‌کـرده از آنموجب پـرسید عبدالمطلب‌گفت خوابـی دیده‌ام که از مهابت آن خاطرم پریشانست‌کـاهنه از کیفیت واقعه استفسارکـرد عبدالمطلب فرمودکه در خـواب چنان دیدم‌کـه زنجیری سفید از صلب من ظاهـر شدی مشتمل برچهار طرف جانبی از آن بثریا پیوسته وطرفی دیگر به‌تحت‌الثری رسیده‌ویکسرآن ملحق بمشرق وسردیگر ملحق بمغرب ومن بچشم تعجب درآن نگاه میکردم‌که ناگاه آنزنجیرمتحول شدبدرختی سبزوخرم مشتمل برجمیع اثمارکه‌درعالم نبات‌موجود است ودوپیر روشن ضمیر فرخ‌لقای بـاصفا درپای آندرخت دیـدم ایستاده ومن از نـام و نشان ایشان پرسیدم یکی‌گفت من مسمی بنوحم و دیگری فرمودکه نام من ابـراهیم خلیل است آنگاه مراگفتند ای عبدالمطلب این درخت اصلی شریفست از آباواجداد بتو رسیده واز ظهر تو سمت ظهور یـافته واز قـرنی بقرنی واز صلبی بصلبی بعهده و میثاق انتقال پذیـرفته کاهنه‌گفت اگر درین تقریر صادقـی شخصی از نسل تو ظاهـر گرددکـه مقیمان صوامع ملکـوت وساکنان حظایر ناسوت غاشیهٔ طاعات او بـردوش کشیده و حلقه اطاعت او درگوش‌کشند وزنجیر دلیلیست بـراستحکام قواعد دیـن و کثرت انصار وحلقه اطاعت او مبنی است از ثبات امر واستحکام‌کار وعلوشان‌آنصاحب سعادت هـرکه با او مخالفت ورزنـد مانند قوم نوح با طـوفان بلا وگرداب فنا گـرفتارگـردد و آن سعادتمند در احیاء مـراسم ملت ابراهیم شرط التفات وحسن اهتمام بجای آوردکه تاانقراض عالم‌قصور وانهدام بقواعد قصر نبوت وامامتش راه‌نیابد

ذکر اتصاف عبدالمطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز

بود از دودمان عبد مناف

آورده‌اند که در زمان عبدالمطلب غلبهٔ قریش بر گروهی که بـاایشان منازعـه و مجادله و قتال مینمود آن بود که آن نـور نبوت بـرچهره او بشکل مستدیر کـه افضل اشکالست ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه در این قضیه شکی نداشت و هرگاه‌که واقعه صعب روی نمودی ساکنان ام‌القری دست بدعا برداشته او را بنزد حضرت شفیع میساختند و آنهم مفصل بطریق اسهل کفایت میشد مصدق اینمقام آنست‌که نوبتی در مکه قحط و غلا بمرتبهٔ رسیدکه مردم از تمنای نان بتماشای ریاضی‌که نمودار بود از فردایس جنان نمیپرداختند و ما احسن ماقیل

بیت

چنان قحط سالی شد اندر دمشق — که یاران فراموش کردند عشق

وگردهٔ خلایق آب میشد تا بصد جان‌کندن‌گردهٔ از تنور رزق بیرون‌میکشیدند

بیت

گرده‌ام خون میشود تا گردهٔ — از تنور رزق بیرون میکشم

و گاهی خشك سالی بمرتبهٔ می‌انجامیدکه نم در چشم بیوه زنان و یتیمان نمیماند وچون از اشتیاق‌گوشت و نان جان بلب و دل درفغان آمدی صنا دید قریش وسرداران عرب در قدم عبدالمطلب بکوه میرفتند واو را وسیله ساخته بتضرع وتخشع از بخشنده بیمنت موهبتی‌که بالذات واسطه وسبب حیات عالمیانست مسالت مینمودند دعای آنجماعت از اسرع اوقات قرین اجابت‌گشتی و چندان باران آمـدی که‌کشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال ایشان بتازگی ونضارت پذیرفتی و این اتفاقات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین صلى‌الله‌عليه‌وآله صدور میافت واز نتایج لطف ایزدی عبدالمطلب بوجود ده پسر وشش دختر مسرور و مستبشر گشته و **اول** پسری از پسران او که خلعت هستی پوشیده حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابوسفیان و معیره

ونوفل از جمله فرزندان حارث بودند و ابوسفیان درسال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم دربارهٔ او فرمودکه ابوسفیان سیدجلسای اهل الجنه و حالات امور و قضایای او مسطور خواهد گشت انشاءالله و این نه ابوسفیانیست که پدر معاویه است **دوم** ابولهبست و او را ابوعتبه نیزگویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی اوست وباعث براین سرقت آن بودکه شبی ابولهب باگروهی از قریش می‌خوردند وکنیزکان مغنیه سرود میگفتند تا اسباب طرب باتمام رسید ونقدی رایج‌تر از آن دو آهو برهٔ طلاکه عبدالمطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود بنظر نیاوردند لاجرم آنها را سرقت و بمعرض بیع آوردند اتفاقا عبدالمطلب از در سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنیدکه سرود میگفتند و ابیاتی‌که مشتمل بر آن بودکه آن‌فعل منکراز ایشان صدوریافته میخواندند عبدالمطلب قریش رااز این قضیه مخبرکرده وقریش آنگروه راگرفته فرا خور حال هریك تادیبی بتقدیم رسانیدند و از جمله فرزندان‌عبدالمطلب ابولهب وعتبه‌اندکه مادرشان ام جمیل بود عمه معاویه که فحوای آیهٔ حمالة‌الحطب مبین حال اوست **سوم** عبدوست که ازکثرت خیر و احسان او را خجل میگفتند و وی عقبی نداشت **چهارم** مقومست که او و حمزهٔ سیدالشهدا از یك مادرند از حال مقوم غیراز این چیزی معلوم نشد **پنجم** ضرار است و او از جملهٔ شعرای عربست وکنیتش ابوطاهر واو را عقبی نبود **ششم** زبیر است واو نیز از جملهٔ شعرای عربست **هفتم** ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسرعلی‌وعقیل وجعفر وطالب ودودخترام‌هانی وحامه‌که مادر ایشان فاطمه بنت‌اسدبن هاشم است که از مؤمنات مهاجر است وذکر ابوطالب وکیفیت اهتمام او نسبت بحال حضرت خیرالانام دراین اوراق سمت‌گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی **هشتم** عبدالله است‌که زیباترین قوم وقبیله بود وبغیراز سیدکونین از او فرزندی‌نبود

بیت

بگو محمد ورستی‌که ملك وملت را　　　تفاخر است بنامش چه‌جای‌القابست

نهم حمزه‌که سرپهلوانان عرب است وکنیتش ابوعماره و او یك پسر داشت

عماره نام ودختری مسمات بام‌المها دهم عباس است مکنی بابوالفضل وپیش او عام‌الفیل بسه‌سال متولد شد و بعداز آنکه هشتادوشش منزل از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود وعثمان رضی‌الله عنه بر وی نمازگذارد وعباس شش پسر داشت و عبدالله وفضل وقسم و معند وحارث و یك دختر ام‌صفیه حبشیه نام داشت و مادر ایشان ام‌فضل بنت‌حارث خواهر میمونه‌که از امهات مؤمنین است و اسامی دختران عبدالمطلب این است صفیه‌عاتکه مضایره هیمه‌اروی واین شانزده فرزند عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی درجاهلیت وبرخی در اسلام در زمرهٔ اشراف واعیان انام انتظام داشتند واز جمله آنها شش‌تن پیش از بعثت فوت شد و چهار پسرکه زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس‌که رؤس منابراز القاب اولاد ایشان مزین است دیگری ابولهب که باتفاق همه‌کافر است چهارم ابوطالب‌که درایمان او اختلافست چه بعضی ازعلمای معتزله و کافهٔ امامیه را اعتقاد آنست‌که او بدین موحد درآمد وجمیع‌ائمهٔ اهل سنت‌وجماعت برآنندکه تا آخر عمر بر ملت پدران بود وهردو طایفه براثبات اعتقاد اودلایل‌اقامه کرده اند والله تعالی اعلم آورده اندکه عبدالمطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشته ومحبت وشفقت او نسبت باآنحضرت بمرتبه بودکه آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجع داشتی‌گاه‌گاه بر زبان‌راندی وباشاره وایما رسانیدی که این کودك راشأن عظیم درپیش است زود باشدکه بمعارج سروری ومدارج نیك اختری ترقی کندگویند برای عبدالمطلب درسایه کعبه بساطی انداختندی و فراش آنرا در آن بسیط‌کردندی‌واولاد اوبرآن می‌نشستند رسول ﷺ برزبر آن فراش برآمدی ومربع‌نشستی باتمکین‌تمام‌واعمام رسول ﷺ آنحضرت راازین‌حرکت‌منع نمیکردند وعبدالمطلب اولاد خود راازآن منع مانع آمدی واگر عبدالمطلب درخواب بودی بجز آنحضرت‌کسی یارای آن نداشتی‌که اورا بیدارسازد واگر درخلوتی‌رفتی احدی را حد آن نبودی‌که درآن خلوت قدم نهند سوای آنحضرت وپیوسته عبدالمطلب از حرکات وسکنات معجزآیاتش آثار سیادت وسروری وانوار جلالت وبرتری مشاهده

نمودی و بر سبیل تظاهر باآشنا و بیگانه آنرا تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفایت آنحضرت را بابوطالب حواله کرد

ذکر فوت عبدالمطلب و بردن ابوطالب محمد را

چون مرض برمزاج عبدالمطلب استیلا یافت وطبعش ازدفع دشمن قوی عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت که حالتی که ناگزیر مخلوقاتست نزدیك رسید ودرخاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشهٔ محمد که نه مادر دارد نه پدر وخاطر من باینجهت پریشان است وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد ازفوت من بتعهد اوقیام کنند ابولهب وبعضی ازاخوان بقدم تلقی پیش آمدند و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابوطالب دید که مطلوب برادران بانجاح مقرون نشد دانست ❊ سخن را روی با صاحبدلانست ❊ لاجرم بعرض پدربزرگوار رسانید که اگررضای سرور قریش ودیار عرب بدین مقرون باشد که دراعلاء شأن احمدی وارتقای مکان محمدی صلی الله علیه و آله وسلم واهتمام در تربیت ثمرة الفواد وسعی درترشح آن دوحهٔ مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم ونگذارم که غبار ملال برچهرهٔ احوال و آمال او نشیند عبدالمطلب رااین التماس موافق آمده گفت همیشه درسوانح حالات وحدوث واقعات محمد صلی الله علیه و آله وسلم باوجود صغر سن مستشار من بوده ودرلوازم این امر مؤتمن آمده حال نیز درآن باب بااومشورت کنم واورا حکم سازم تا چه فرماید و اینسخن گفته روی بخواجهٔ عالم آورد وفرمود که با داغ فرقت و سوزمهاجرت توازجهان فانی بعالم جاودانی میروم بعدازموت من بصحبت کدام یك ازبرادران پدرخود را میل داری تا با او درمراسم محافظت توشرایط تأکید بجاآورم خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی اونشست عبدالمطلب گفت الحمدلله که رضای توموافق اختیارمنست ❊ هرچه بود مراد توهست رضای من همان ❊ آنگاه ابوطالب را گفت که محمدرابتومیسپارم باید درشرایط تحفظ و لوازم تیقظ بجای آوری بر وجهی که از وفورسعی و کمال اهتمام تو سزد و در مراعات این فرزند عزیز دقیقهٔ

نامرعی نگذاری زود باشد که اوسید قوم بلکه سیدوسرور اهل عالم شود اگر اقبال مساعد او گشت و زمان ظهوراو را دریابی معلوم تو گردد که داناترین اهل عالم بر حال اومن بوده‌ام ابوطالب وصیت پدررا ازصمیم قلب قبول نموده ودست اورا گرفته میثاق بستند و بعداز وقوع پیمان عبدالمطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن برمن آسان گشت و روی مبارك حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بوسیدن گرفت و گفت هیچیك از فرزندان خود را خوش بوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسیدواز نوازش آنحضرت بازپرداخت رخت‌زندگی بسرای ابدی کشید آری بنیان قصرحیات را بنایان غم بگل‌الم سرشته‌اند وصحن کارخانه عمر را بقلم کل‌من علیها فان نوشته روزشادی راشب غم درپی وشب وصال‌را روز فراق درقفاهر کمالی‌رازوالیست وهرشرفی‌راوبالی‌شربت موت چشیدنیست وجرعهٔ مرك کشیدنی

بیت

گیتی که‌اولش‌عدم آخرش‌فناست　　　درحق‌او گمان ثبات وبقا خطاست

مدت صدوبیست سال زندگانی کرد و حضرت رسول در هشت سالگی از او جدا ماند و در رعایت کنف حمایت‌ابوطالب تا قرب زمان هجرت درمکه بفراغ‌بال مقیم بود وابوطالب مدت‌العمربوفای عهد وپیمان قیام نمود و منشاءِ امیرالمؤمنین علی علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله درسلسله عبدالمطلب است علی‌بن‌ابیطالب بن‌هاشم که‌نامش عمرانست وبنابرمرتبهٔ که داشت اورا عمران‌العالی میگفتند وعمران درسال‌قحط و عسرت بدیارشام رفته ازآن‌دیارنان بی‌اندازه برچندان جمازه که تعدادآن درحیطهٔ بیان نیامد بار کرده بحرم‌آورد وهرروز دوشتر کشته میپختند ونان‌های خشك را ترید کرده روزی دونوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه درعرب مهمان را بترید ضیافت کرد اوبود ازاین جهت ملقب بهاشم گشت وبعضی‌ازناقلان سیر گفته‌اند که عبارت‌ازشکنندهٔ نان‌است درکاسه بجهت تریدوتفاوت بین‌المغیین مبین است وهاشم درسخاوت ضرب‌المثل است و درصباحت بی‌بدل اشعهٔ انوارمصطفوی چنان ازجبین اودرخشان‌بود که هر که بروی نظر افکندی تاب دیدن او نیاوردی وپیشانی بر

زمین نهادی بعضی ازسلاطین ترسایان که مقلد نصارا بودند اینمعنی راازاخبار سماوی دانسته میل بمصاهرت او مینمودند ازآنجمله هرقل رسولی بدوفرستاد ومخدره که درشبستان عزت داشت بروی عرض کرد هاشم ازقبول التماس اواعراض نمودآخر الامر بواسطه خوابی که دید درمدینه سلمی را که ازاشراف قبیله بنی نجار بودوبزیور عقل و کیاست محلی بحبالهٔ نکاح آورده مشروط بآنکه وضع حمل در خانهٔ سلمی باشد و بعدازعقد خاتون را بمکه برد چون بعبدالمطلب حامله شد بنابرشرطی که واقع شده بود اورا بمدینه برد وچون عبدالمطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت ودرغرفه که ازتوابع دمشق است مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر وعلم وکلیدخانه کعبه که ازپدران به پسران منتقل میشد بعبدالمطلب سپارند هم درایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده قبراو درآندیارمعروف ومشهور است و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت عبدالمطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم وکلید را ببرادرخود مطلب حواله کرده حکومت خویش را نیزبررأی او عرضه داشت واشیای مذکوره ازمطلب بعبدالمطلب انتقال یافت و هوابن مناف که نام او مغیره است و کنیتش ابوالشمس ومناف اسم یکی ازاصنام بود و ازغایت حسن وجمال که داشت اوراقمر میگفتند وحکومت که از پدرمنتقل باو شد ملوك اطراف بالحاف عبد مناف مبادرت نمودند واو را چهارپسر بود یکی هاشم که شمهٔ ازحال اومسطور گشت وعبدالشمس که بنوامیه ازاومنشعب آمد ونوفل که جد حبیب بن معظمست ومطلب که جد اعلی شافعی است واورا شافعی مطلبی ازآن گویند آورده اند که هاشم وعبدالشمس توام بودند و درحین انفصال ازمادر پیشانی هردو باهم متصل بود هر چند سعی نمودند میان اخوین افتراق ننمود عاقبت بتحریك شمشیر مهم ایشان فیصل یافت ویکی ازارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتی است که اولاد هردوبرادر اظهارما فی الضمیر بشمشیر نمایند و مهمات خود را با هم بحکومت تیغ تیزبقطع رسانندوعاقبت همچنان شد میان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وابو سفیان ومرتضی علی علیه السلام ومعاویه وامام حسین ویزید عداوت قائم بود اماعثمان رضی

الله عنه نسب او با رسول متصل است عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیة ابن عبدالشمس بن عبدمناف وهو ابن قصی نامش زیداست ولقب مجمع وقضا واورا از آن مجمع گویند که قریش پس ازپراکندگی بسعی او جمع شدند وصورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی حذیفه را ازمکه اخراج کردند او قریش را جمع کرده منازل را بآنها قسمت نموده جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد وبعضی را که درمرتبه نازلتر بودند درظاهر مکه جاتعیین نمودند وزمرهٔ اول ازقریش را باطح گفتند وفرقه دوم را ظواهر ووجه توصیف آنحضرت بابطحی ازاین جهت است وباین تقریر معلوم میشود و دروصف قصی گفته اند

بیت

ابو کم قصی کان مدعی مجمعاً ‌ ‌ ‌ ‌ وقد اصمع الله القبایل مرفهی

وقصی از آن جهت خوانندش که بعدازفوت پدر درملازمت مادر بحدود شام رفته چند گاه درآن دیاررحل اقامت انداخت وچون او را تقصی یعنی بعدی ازقبیله وقوم حاصل گشت بقصی ملقب شد ودارالندوه که قریش قضای کلیه را درآنجا قرارادادند وی آنرا بنا کرده ودارالندوه مجلس قوم وجای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی درایام حیوة خویش اهل بیت خودرا جمع آورده بتقوی وپرهیز گاری وصیت نموده ازغضب وسخط الهی تحذیر نمود وبرعایت حقوق جیران امر کرد وعفت ذیل وامساك زبان ودست دربازداشتن ازناشایست ونابایست وراستی شعارخود کردن و وصیت نمود که لقمه ازمحلی تناول کنید که موجب ملامت دردنیا ومستلزم عقوبت درآخرت نشود وبعملی قیام کنید که ذکرآبا و اجداد درالسنه و افواه سایرو دایر گردد و مجد وبزرگی را به پسران خود میراث داد وبعد از اتمام نصیحت هریك ازپسران خود را بمهمی نامزد کرد ونقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لوا و حجاب بعبدالدار و رفاده که عبارت ازضیافت حجاج است بعبدالعزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه ورفاده ازاختراعات اوست واسامی تلاقی زبیر با رسول صلی الله علیه وآله وسلم اینست زبیر

ابن عوام ابن جلوید بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب که سردفتر قریش واشراف قبیله عدنان بود وبعد از آنکه دیدهٔ کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد بواسطه صاحب ملت که ازایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر کـه مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و وای بر آنکس که طغیان و عناد پیش گیرد و سر کشی کند اما حقیقت اینسخن برخلق پنهان بود تا ظهور اسلام و عبدالرحمن عوف وسعد بن ابی وقاص در نسب بتوسط چند لاحقند عبدالرحمن بن عوف بن حارث بن کلاب وسعد بن وقاص بن مالك بن وهب بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة وقریش در جمیع امور برای دوربین مرة عمل مینمودند وازموجب فرمانش سر نمیکشیدند اسباب معیشت فقرا ومساکین همیشه آماده داشتی و درسالهای قحط الوان اطعمه برخوان ضیافت او مهیا بود وپیوسته فرزندان را برارتکاب اعمال خیر واحسان وطاعت خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی و درحین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آباواجداد چنین استماع نموده‌ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت اومیل نماید و کمر انقیاد او برمیان بندند مالك بسیط ارض گشته ملوك روی زمین بااودرمقام تواضع باشند ومخالفان اومقهورومخذول گردند وصیت من آنست که نطفه نبوت را ودیعت منهید الا در ارحام طاهرات که از کفار وسفها نباشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریمست قلبی رفیع است وهر که در کارها افراط کند درورطه عنا افتدوهر که درعواقب امور اندیشه نماید درمقام عزت باشد وهر که درامری شروع کند بیراحله وآزمایش نفس خود را فریب داده باشد وهر که نفس خود را درعرصهٔ تهمت آورد وسزاوار ملامت گردد وفرمود عمر بن یحیی دین پدران شما ابراهیم واسمعیل را تغییرداده و اولاد خود را گمراه نموده بـاید که بملت حنیف تمساك نمائید که پدرمرا چنین وصیت کرده است وعمر بن یحیی و قمعه دوبرادراند پسران الیاس بن مضر ابن ابوبکر بن وران. بن ابوقحافة بن عثمان

بن عمرو بن كعب ابن سعيد بن طلحة بن عبدالله بن سعد بن مره وهو ابن الكلاب و كلاب
مدت الحيوة بكفالت امور و نظام مصالح جمهور قيام مينمود و در آخر حيوة با پسر خود
قصی گفت که منصب سیادت تعلق بمن داشت در رعایت زیردستان طریقهٔ دیانت مرعی
میداشتم و برمقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم بتکفل مایحتاج ایتام وار امل
موفق شدم وسفهای قبیله رااز افعال شنیع زجر کردم ومجالس قوم را ازاستماع علم
مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیك است اما زود باشد که از نسل تو کسی
ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که
پسرخودرا وصیت کنی تابافرزندان چند بطناً بعدبطن عهد ومیثاق نماید که به بنان
اعمام وبنات عمات که هم کفوند وصیت نماید که بعقل وعلم وکارفرمایند که فلاح
نیابدهر که برمقتضای عقل وعلم عمل نکندبدانکه سیر حوادث جهت نوائیبست وصدق
مستلزم عزوشرف وفهم موجب مجدوبزرگی وجودقرین فیروزی وحسن خلق مستوجب
محبت خلق وخدای تعالی عزاسمه یار کسی باشد که معرفت ایمان دارددشمن کسی باشد
که حامل لذات است عمرو بن خطاب رضی الله نیز در نسب بارسول صلی الله علیه و آله وسلم اتصال دارد عمرو
بن خطاب بن نسل بن عبدالغری بن ریاح بن عبدالله بن قوط بن راح بن عدی بن کعب بن سعد
بن زید بن عمرو بن بعل مذکور که جدفاروق است وهو ابن لوی مرجع وملجاء قریش
وحاکم مطاع مقبول القول وهو ابن غالب از اشراف وصنا دید قریش بود ومرجع
الیه درجمیع امور وهو ابن مره ابوعبیده عامر بن جراح بن وهب بن الحارث بن فهر
وهو ابن غالب مالك درمرض موت باپسر خویش گفت که یکی ازصفات نفس زکی
آنست که قبل ازوقوع مصایب از آن حذر نماید چون بی اختیار حادثه روی کندبعروة
الوثقی صبر و تحمل متشبث شود من اکنون در زمرهٔ موتی‌ام وظیفه آنکه آتشی
را که بسبب افساد مفسدان درکانون ضمیرخویش مشتعل یابی بآب شکیبائی تسکین
دهی واین دولت وقتی دست دهد که تعلق واطفای بلیه را از اطراف وجوانب بدن
بعیدندانی وهرذی حیات را که بینی از اهل ممات انکاری و باید که بقلیلی ازمال
که بتصرف تو در آید قناعت نمود و وظایف شکر بجای آوری که آن قلیل به

کثیریست که قناعت بدان منتظم نگردد بتخصیص که بدست دیگران باشد وهو بن مالك که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر نصر جهات مناسبه گفته‌اند وبهمان مناسبت اولاد اورا قریش گویند اول آنکه درنهر دابه‌ایست که مستولی بر دواب بحریست وبقریش منسوبست و چون نصر بن قریش استیلای تمام یافت اورا قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقریش وبمعنی تفتیش است و چون او بتفتیش حال مردم کماینبغی مینمود وآداب رعایت بجای می‌آورد بقریش ملقب شد وسبب دیگر آنکه مشتق است ازقریش بمعنی کسب و اوچون متعلقان و مردم خودرا بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت واین وجه مختار الیه همه وصحیح است وبعضی نیز گفته‌اند قریش بمعنی فراهم آوردنست ونصر بنا بر آنکه اولاد واحفاد نامی خودرا فراهم آورد ملقب باین اسم شد وهوابن النصر کنیتش ابو نصیر است آورده‌اند که شبی درحجره خفته بود آوازی شنید که یا ابو نصیر ما تورا مخیر کردیم میانه ملك ظاهری وعزت ابدی گفت **کلا یارب قد اخترت مایبقی الابد** درحین وفات اولاد را جمع فرمود وبرصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از بخل و حقد ترغیب کرد که **کونوا للناس بمنزلة آلا باء و باموالهم حجابة و الانبیاء آباءکم والائمة هومایقترن به اعقابکم آخر الدهر فان ابی اوصی ابوه و به اوصیکم** سیادت عرب تعلق باو داشت و جناب او مرجع الیه بود قبل از رحلت بسرای آخرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم واسمعیل پیغمبرید که مجد وبزرگی ازآباءِ واجداد بشما رسیده پس صیانت نمائید مراتب خود را وبشکر آنکه سروری عرب برشما قرار گرفته‌است احکام الهی را تعظیم فرمائید وخالصاً لله تعالی باعمال صالحه وافعال زاکیه تقرب جوئید و از هر که مستلزم دنائت همت باشد اعراض ازآنرا بر نفس خود واجب شناسید وعقود دائم درلیالی وایام ورد خود سازید وهر که از شما قطع کند باوبپیوندید واز اکفای شایسته خود بواسطهٔ قلت مال اعراض مکنید که مال باطل وهایل است وهوابن مدرکه که نام او عامل است واو را مدرکه ازآن گویند که ادراك شرف آباءِ خود کرده است وبعضی گفته‌اند که

روزی درعقب خر گوشی دویده اورا دریافت بنا برین اورا مدر که خطاب کردند واین لفظ اشتهاریافت بهر تقدیر این کلمه از برای مبالغه است همچنانکه درعلامه و نسائه
وهو ابن الیاس آورده اند که دیدهٔ ابوین بعدازیأس بمشاهدهٔ چهرهٔ فرخندهٔ او روشنی یافت لاجرم بالیاس موسوم شد وبعد ازاکتساب فضایل وعروج برمعارج شرف ابناء اسمعیل راکه ازشریعت ابراهیم وطریق مستقیم منحرف گشته بودند وسلوك وادی ضلال مینمودند باتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود وچون وفوردانش و کمال فضیلت ورأفت مرتبهٔ عرب سمت وضوح یافت اقاصی وادانی کمرمتابعت اورا برمیان بستند وسر انقیاد برخط فرمانش نهادند شعرای عرب رادرمدح اوقصاید بسیاراست در اواخر ایام زندگانی زحمت سبل بروی عارض شده مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از موت شوهر در سایهٔ هیچ سقف قرار نگیرد وبعقد کسی درنیاید و تلبس بلباس طیب اجتناب نماید و چون الیـاس در گذشت خندف بوفای نذر خویش قیام کرد ودرفیافی حیرت وبوادی سر گردانی میگشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید وهو ابن نصیر در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد منقولست که حضرت رسالت ازشخصی شنید که میگفت.

شعر

انی احرو ذو حمیری حین تنسنی　　الامن ربیعة آبائی اولا مضر

آنحضرت فرمود که این معنی را ازخدا ورسول دور گردانیده از سخنان اوست که بالیاس گفت.

شعر

یزرع شتراً یحصده ندامة　　و خیر البرایا اعجله فاحمد
نفسك مكروهها فیما اصلحها　　واصرفها عن مطلو بها فیما اخذها

گویند که حدی شتر از مخترعات اوست وهوابن نزار کنیتش ابوربیعه است وابوایاد نیز گویند نزارش بدان جهت خوانند که هنگام ولادت او پدرش بشکرانه هزار شتر قربانی کرد مردم او را باسراف منسوب داشتند وی گفت در مقابل چنین

نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندك میشمارم گویند نزار
مال فراوان داشت ودر حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر دهند و خیول را
بربیعه وعبید را با یاد مسلم دارند وسایر اموال بفرزندان دیگر وهوابن معد گویند
نقل وتمر تازه رامعد گویند و اوبمرتبهٔ تازه روی بود که جن وانس از آن انگشت
تعجب بدندان میگرفتند کنیتش ابوقضاعه است وقضاعه از مشاهیر فرزندان او بود
آورده اند که بنومعد بغایت شجاع ودلیر بودند چنانکه ضحاك ابن معد باچهل نفر بر
سرجمعی کثیر از بنی اسرائیل که کمیت قلم از تحریر تهور ایشان عاجز است و کمیت آنها
زیاده از احصا تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد ومتعلقان یهود را اسیر کرد
بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که درحق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان
نازل گردد وپیغمبر روی بقبله دعا آورده خواست بآن امر قیام نماید نا گاه وحی
الهی دررسید که دست این طلب بازدار که خاتم النبیین وفاضل ترین وآخرین انبیا
ازجمله اولاد واحفاد او خواهد بود وهو ابن عدنان گویند که روزی عدنان بجائی
میرفت تنها وهشتاد سوار بنابر عدواتیکه با اوداشتند در عقب اورفته میان دو کوه
بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که اسبش از پای در آمد و او بقلهٔ جبل
توجه نمود ودشمنان بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بیطاقت شدوالتجا
بملك منان برده در این اثنا دستی ظاهر شده و اورا بذروهٔ کوه رسانید وصیحهٔ
بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آوازهلاك شدند این یکی ازمعجزات پیغمبر
ما بود صلی الله علیه وآله وسلم

گفتار دربیان کتب آسمانی و اشارت سعادتمندان دو جهانی

بنعت وصفت خاتم النبیین وسیدالمرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

درجزؤثانی ازسفر خامس تورات که هفتاد نفر از احبار یهود برصحت آن
اتفاق نموده اند ایمانی صریح رفته درظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دوصفت
و آن هردو مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرئیل

باشد دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد ومراد به‌مماثلت آنکه صاحب شرح باشد ودو شوکت وجزسرور انبیادیگری باوجود این‌صفات مبعوث‌نشد واعتراض نصاری که میشاید این پیغمبر عیسی باشدمرفوع است باآنکه‌در انجیل آمده است‌حکایت **عن المسیح ﷺ انی ماجئت ولتبدیل شرع موسی** این‌اعتراض‌را نیز بروجه‌دیگر رفع کرده‌اند که مناسب تحریر این مقام نیست وایضاً تورات‌باین معنی ناطق است است که آفتاب‌نبوت ازمطلع‌فاران که‌جبل‌مکه است طالع گرددوآنکوه ازمساکن آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارنـد که بعداز نزول تورات‌از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت‌وتشریف رسالت‌مشرف گشت پیغمبرمابود کعب‌الاحبار گوید که‌در تورات‌خوانده‌ام که‌محمدرسول خداست نه درشت خوی ونه‌غلیظ القلب باشد در اسواق آوازبرندارد ومکافات اسائت باسائت نکند بـلکه‌ازجرایم آن در گذردوامت اوبسیارستایش باشند وتکبیرخداوند برپشته‌ها گویندو ازارتانیمه‌ساق بندند ووضو برچهاراندام سازندیعنی سرورویودست‌پای‌ومنادی‌ایشان درهوا آواز دهدیعنی مؤذن‌ایشان بربامها بانگ‌نماز گویدوصف‌ایشان‌درنمازوغزا یکسان‌باشد وایشان را درشب آواز تسبیح باشد چون آواز مکس عسل ودر مکه متولد شود وبمدینه هجرت کند وطول وعرض ملك او تاشام باشد عبدالله‌بن سلام گوید که ما صفت اودر تورته چنین یافتیم **انا ارسلناك شاهداًومبشراًونذیراً الایه** و آنکه این محمد بنده وفرستادهٔ منست ومن اورا متوکل نام نهاده‌ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کجرا راست کند و خلق را بتوحید خواند و ببرکت وی چشمهای نـابینا و گوشهای ناشنوا ودلهای درغلاف را بگشاید هم اوفرماید که‌درتورات‌خوانده‌ام که باری‌تعالی‌تورات‌بموسی فرستادودرطورسیناوانجیل رابعیسی‌درناصره که‌قریه‌ایست وترسایان رانسبت بآن نصاری گویند وقرآن رابمحمد در مکه آوردند وچون‌ابن سلام مطالعهٔ آیات تورات و مشاهدهٔ آثار صدق در ناصیهٔ همایون نبوی دید بعز اسلام رسید وتصدیق حال او درآیهٔ کریمه **الذین اتیناهم الکتاب یعرفون ابناءهم** نازل‌شدفاروق حال خاتم ازوی پرسید جواب‌داد که نبوت محمدی‌پیش من‌ومعرفت

حال او ازمعرفت حال پسر من زیاده است عمر رضی الله گفت این صورت را تصور توان کرد ابن سلام گفت بنابر احتمال خیانت مادر وفرزند درنسب او شبهه پیدا میشودو درحال محمد وصدق مآل او وقطعاً شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سرابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی باقوم خود گفت که اگر مرا دوست داریدوصیت مرا بجا آرید تا رسیدن پیغمبری که جدا کنندهٔ دین حق است از باطل ودین او ابدیست و این بشارتست بر بعثت پیغمبر آخرالزمان که دین او ناسخ ادیانست و از تغییر بر کران ودر انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شودو گواهی دهد که من عیسی ام تبلیغ رسالت بر نهج صدق کرده ام وهمیشه امم سالفه تکذیب تابعان عیسی می کردندبتخصیص یهود که مفتریات در باب ایشان میگفتند وچون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشت اداء شهادت فرمود آنچه عیسی گفته ومتابعان نقل کرده اند صدق محض وعین صوابست وحکایات یهود دربارهٔ ایشان کذب وبهتانست گویند که خدای عزوجل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بنبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم وباو ایمان آور **قال الله تعالی و مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد** صلی الله علیه وآله وسلم عیسی زمقدم تو بایام مژده داد * وزیمن مقدمت نفسش جان بمرده داد * درزبورداود آمد که رحمت ما بهر دولت توفایض شده یعنی لطف ما باسخن تو آمیخته گشت بنابراین منکه خداوندم خیروبرکت مصحوب تو گردانیدم تاابد پس شمشیر حمایل کن وبه غزا اقدام کن که براعدا غالب خواهی آمد وسخن حق رامر کب خودساز که ناموس شریعت رابدست وبازوی توهمراه ساخته ایم وامم دیگر در تواضع پیش پای تو روی برزمین خواهند نهاد وشك نیست که خلق را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ودر کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که باو خرم باشم وباو وحی فرستم تاعدل در میان جمله خلایق پیدا کند وچشمهای کور و گوشهای کرودلهای درغلاف رفته ببرکت او گشوده شودوبستایش من ستودهٔ همهٔ عالم شود و ستایش ازچهارحدعالم بدومیرسد تازه بتازه نوبنو بسبب آنکه برپشتهای تکبیر گویند ویادحق کنند ودرمیان خلق نورحق باشد که هیچکس

آنرا بازنتواندنشاندومهر نبوتش در میان هردودوش باشد واین همهاوصاف حضرت ختمی پناه است وعبدالرحمن زیدانصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الایك نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی برمن بدو چیز پیش است یکی آنکه همسرش خدیجه دردفع شیطان با او یار باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان گرده دیگر آنکه خداوند یاری او را داده تاشیطان بر دست وی مسلمان شد وشیطان من بر کفر وعصیان بماند وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدائی که مالك مکه ام واهل مکه همسایگان منند وزوار کعبه مهمان من واین خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند وهر امتی که ازعقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد ازفرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست واورا ازجمله سا کنان حرم ووالیان کعبه وآب دهندگان وحجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ عرونه گفتندی قوم خودرا جمع کرد و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی بایشان خطاب کرد که بدانید روز روشن است وشب تاریك وزمین بستر وآسمان سقف و کوهها میخهای زمین وستارگان دلایل راهها اند وحکم سلف وخلف یکیست که نروماده را باهم جفت کرده اند پس بیکدیگر پیوندید وخویشان را نگاهدارید وتربیت فرزندان بجا آرید آخر بگوئید که هیچ مرده باز گشت یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید وآنرا آرایش دهید وملازمت این بقعه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد محمد نام که خبر های راست دهد وبعد از آن گفت که ای کاش من در آنزمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی وهب بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی ازانبیای مرسل نازلشده بود خوانده ام که باری تعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بکرامت بر گزیده ام وبنعمت پرورش داده ام وایشان چون گوسفند بی شبان بودند که ایشان را باز آوردم و گمشدهٔ ایشان راجمع کرده غرور نعمت درایشان اثر کرد

تا قوچان آن گوسفندان سرها دریکدیگر نهادند وای براین امت جفاکار ستمکار من که خداوندم در روز آفریدن آسمانهاوزمینهاحکمی جزم کرده‌ام که‌دینی‌ظاهر کنم که برهمهٔ ادیان غالب آید وآنرا وقتی معین فرموده‌ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد بود آن نبی عربی امی باشد که کردار اونـرم وآهسته بود ودر اسواق آواز برندارد وبیهوده نگوید ومن باو در هر نیکوئی‌مدد کنم ونسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم ودر زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم حق وعدل و شریعت سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم وامت او را ازروی اخلاص بهترین امم سازم که در اوقات طاعات‌تمجید وتحمید ملهم باشند وخالصاً‌لله ترک‌خانمان‌ومال ومنال گیرند ودر راه حق باکفار واشرار مقابله‌ومقاتله کنند وصفهای ایشان‌درنماز وغزا یکسان باشد شبها را درطاعت بروز آرند وچون شیر بادشمنان درنبـردآیند این‌فضل و کرامت منست بهر که‌خواهم دهم ومنم خداوند فضل‌عظیم **وذلك‌فضل‌الله یوتیه من‌یشاء و هوعلی کل‌شیئی‌قدیر** وسایر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطوراست وبعضی ازاسامی شریفهٔ اودر کتب الهـی مکتون و نعت وی در السنه انبیا مذکور ودر کتب سیر که اکابرسلف وخلف نوشته‌اند مجموع آنها بود امااین اوراق احتمال گنجایش‌جمیع روایات ندارد لاجرم‌عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر حکایات‌دیگرهم‌درباب‌بشارات که ازاخبار واقفان‌اسرار وکاهنان صدوریافته‌انعطاف مییابد ومن‌الله العصمة والتوفیق .

ذکررسیدن تبع بمکه شریفه ومدینه معظمه وفایزشدن‌او بدولت ایمان قبل ازدعوت

ناظمان جواهر اخبار گوهرسخن را در رشته نظم چنین کشیده‌اند که‌پادشاه کامکار گیتی‌ستان وخسرو ظفرقرین صاحبقران ملقب به تبع ومسمی بورع که به‌ـ رفعت شان وبسطت ممالك و کثرت ممالیك ازسلاطین زمان سمت امتیازداشت بعزم

جهانگیری و کشورستانی بالشگری جرار بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت وجهانبانی
بیرون آمده عرصهٔ آفاق پیمودن گرفت وچون رایات نصرت آیات او بنواحی مکه
رسید ازساکنان ام القری وقاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننمود وبمراسم
استقبال نفرموده مزاج شهریاری ازتجبر وخویشتن داری ایشان ناملایم آمده وقصد
آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد وخانهٔ کعبه را خراب سازد مقارن این نیت ملك
جبار رنجی بربنیهٔ اومستولی گردانید که اطباء حاذق از معالجهٔ اوبتنك آمدند و
تبع ازاستیلای الم قریب بسرحد عدم رسید وبواسطهٔ یکی ازمقربان بارگاه صمدیت
که برفساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود وشرایط توبه بتقدیم رسانید
تاازدار وخانهٔ **اذامرضت فهو یشفین شفا** بقالب رنجور آن پادشاه متواصل گشته در تعظیم
واحترام بیت الله مبالغه نمود وفرمان فرمود که هفت عدد جامهٔ فاخر ولباس قیمتی
در کعبه پوشانیدند وازآن عمل الباس خانه خدا درمیان اشراف وملوك سنتی مؤکد
ورسمی مستحسن آمد وتبع بعدازچند روز طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب
ومدینه شد مشهور است که درآن سفر چهارهزار نفر ازخاندان خداوندان فضیلت و
دانش ملازم او بودند وچون بمدینه رسید چهارصد نفر ازحکمای الهی که راس ورئیس
ایشان شامول یهود بود وضع شهر وطول وعرض وجوانب اورا ملاحظه نموده باهم گفتند
که از اکابر علما ومشاهیر حکما بما چنین رسیده که اینموضع مبارك دار الهجرة
خاتم پیغمبران خواهد بود وروح مقدس او هم دراین بلدهٔ طیبه ازقالب پاك بروضهٔ
افلاك خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه دراین دیار رحل اقامت اندازیم چه میشاید
که یکی ازاولاد ما شرف پای بوس وسعادت ملاقات اودریابد بعدازاستشاره واستخاره
شامول با تبع ازملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند وچون برشهریار جهان
حال متخلفان وصدق مدعای ایشان روشن گشت اونیز خواست که در اقامت مرافقت
نماید بتصور آنکه ازاین عطیه عظما بی نصیب نماند اما کثرت لشگر نصرت شعار
واعوان وانصار اورا ازاینمعنی مانع آمده پس اشارت فرمود تاازبرای هریك ازآن
زمرهٔ سعادت نشان منزلی مهیا ساخته وجمیع مایحتاج ایشان را آماده گردانیدند و

نامه نیزدرقلم آورد مشتمل برشرح احوال خویش واشتیاق دلریش بمطالعـه جمال حضرت خاتم النبیین ونامه‌را بشامول سپرده درمحافظت آن وصیت فرمودو گفت اگر اقبال ترا مساعدت نمود وشرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این‌عریضه‌را تسلیم ملازمانش نمای والا باولاد خود سپارودرصیانت آن شرط وصیت بجای آرکه بطناً ـ بعدبطن احفاد تودر مراقبت این‌نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیما اثر حضرت خیرالبشر رسانند وتبع بعدازاین وصایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده‌از مدینه رحلت کرد و واقفان اسرار کارخانهٔ‌الهی درآندیار ساکن شدند وآن‌مکتوب چنانچه شیوهٔ‌جهان ناپایداراست به پسران ایشان‌منتقل میشد تا بابوایوب انصاری رسید که بیست‌ویکم ازفرزندان‌شامول یهودبودوچون‌خبروصول‌وتوجه‌حضرت‌خیر- البرأیا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفهٔ اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت ودر قبیله بنی‌سلیم بعرض آنحضرت رسیده شرف ارتضا و ارتفاع آنحضرت بدان لاحق گشت وسه‌نوبت برزبان معجزبیان نسبت بتبع این‌کلمه جریان‌یافت که مرحباً بالاخ‌الصالح غرض ازایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش‌ازبعثت‌بهزارسال بلکه‌بیشترشامول وتبع بظهورخاتم‌الانبیا اشارت کردندوتبع را میل متابعت آنحضرت دامن‌گیرشد وشرف‌اسلام دریافت وبه‌نیکنامی‌ازاین‌جهان فانی بگذشت وبعضی‌رسیدن تبع‌رابمدینه وجهی‌دیگرایراد کرده ودر کتب آورده‌اند والله‌اعلم‌بحقیقة‌الحال .

ذکرخواب دیدن مرتدابن عبد کلاب و تعبیرعفیرا

از افواه رجال مسموع است و درصحیفهٔ خورشید بقلم عطارد مسطور که مرتدبن عبد کلاب درمملکت عرب پادشاهی ذوشوکت بودشبی ازشبها خوابی‌هایل دیدچنانچه ازمهابت‌آن برخود بلرزید بعدازبیداری صفحهٔ خیال‌را ازآنچه‌درخواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنابربقای خوف با مادر خویش که از کهانت نصیبی وافی داشت شمهٔ‌ازپریشانی خودتقریر کرد وطالب تعبیرشد وبواسطهٔ نسیان‌خواب

کاهنه ازجواب عاجز آمده سایر کاهنان عرب‌را بفرمود تا جمع آمده مرثد ماجرای گذشته را با ایشان درمیان نهاد جمله‌کاهنان متفق الکلمه گفتند اگرصورت واقعه‌را معلوم ما مینمودی در تعبیر آن خوض مینمودیم وچون خواب بکلی فراموش شده ما درجواب آن‌چون توعاجزیم بعدازاعتراف عجز کاهنان متفرق گشته وانکشاف این مطلب برضمیر مرثد رسوخ یافت روزی ازتنگدلی برسم‌شکار ازشهر بیرون آمدودر صحرا وبیابان‌طواف‌میکرد ناگاه نظرش بر آهوئی افتاد خاطرش مایل‌صید آن شکار شده چندان درعقب آن آهوتاخت که مسافتی بعید میان او ولشگر حایل‌آمد و از کثرت حرکت‌وشدت حرارت‌آفتاب‌مرثد بیتاب‌شده سایهٔ میجست‌تازمانی استراحت نماید دراین اثنا بدامن کوهی رسید وچشم اوبردوسه خانه که قریب بغاری ساخته بودند افتاد متوجه بدانجانب شده وبردرخانهٔ‌از آن‌خانه‌ها رفته سواره‌بایستاد‌مقارن اینحال عجوزهٔ ازآنخانه بیرون آمده عرضه‌داشت که .

بیت

رواق منظر چشم‌من‌آشیانهٔ تست کرم نماوفرودآ که‌خانه‌خانه‌تست

مرثدبن عبد کلاب باشاره‌آنزن در آنجا نزول نموده پهلو بر فراش فراغت نهاد وزمانی بخواب رفت وازرنج راه و گرمی شکار گاه بیاسود چون بیدارشدوچشم باز کرد بربالین خود دختری‌نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بربهشت‌برین میزد ونسیم زلف عنبرینش ازهوای اردیبهشت حکایت میکرد دختر بامرثدخطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم امیدآنکه ازاسباب تفرقه مصون ومحروس‌مانی هیچ‌آرزوی طعام داری مرثد ازاین‌سخن که مستلزم معرفت اوبود اندیشناك شده توهم نمود که مبادا دشمنی بروی مستولی گردد وازاوج سلطنت بحضیض‌مذلت‌افتد لاجرم ازجواب تغافل‌نموده بدیگرجانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت ای‌ملك وهم بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیز بخت بلندت مرتفع است و کوکب طالع‌دشمنت‌منخفض خلق‌عالم فدای توبادو آفت‌عین‌الکمال به‌پیرامون جاهت مرسادرجاء واثق که‌ازعطایای ارجمند تومحظوظ ومنتفع گردیم بعداز گفتن

امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید وچون ملك از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد مرتد را لطف تقریر وحسن دلپذیر دختر موافق افتاده تمنای مناکحت او درضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرتد گفت آن کس که تو اورا ملك روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه باستقلال که جمیع کاهنان ومعبران عرب را جهت عقدهٔ که درخاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نگشود ومرتد گفت ازاین واقعهٔ مبهم چیزی برتو منکشف شده عفیرا گفت بلی خوابی که دیده بودی هول فراوان بروجود شهریار غالب شده بود وبدین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان باشد شمهٔ از آن عرض کنم مرتد ازاستماع این حدیث مبتهج ومسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت اورا بیان فرمائی عفیرا گفت ایملك درخواب دیدی که گردبادها پیداشد متعاقب یکدیگر ومتوجهٔ آسمان گشته بافق رسید ودرجوف آن آتشها میدرخشید ودودی از آنمیان بیرون آمد وبعداز آن جوئی آب همچون طبع خردمندان روان وصاف مشاهده فرمودی مقارن اینحال آوازی شنیدی که مردم را بآشامیدن آن آب دعوب میفرمود و میگفت هر که ازین آب بتدریج تجرع نماید یعنی هر که بعدل خود سیراب گردد و آنکه دهن برآب نهد یعنی بظلم مرتکب آشامیدن شود وحرص را شعار خود سازد خسران وضلال نصیب او گردد ومرتد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون درتقریر خود خواب صادق مرا به تعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت گرد بادها عبارت ازملوك است و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان وجوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود پیغمبری بود شفیع که مبعوث گردد و مردم را بآبخورد شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال وانصاف باشد متابعت اونموده ازتشنگی بادیهٔ غوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب افراط بود بـا او مخالفت نماید و در غرقاب جهالت مبتلا گردد مرتد سؤال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جوابداد که بعزت فرازندهٔ آسمان که رسم خونریزش که خلاف حکم الهی

باشدبر اندازدوبنات ملوك را مانند کنیزان باسیری برده برده سازد وهر که مخالفت او ورزد بذل وهوان گرفتار آید مرتد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت بصوم وصلواة وصلهٔ ارحام و کسر اصنام وارتکاب مراغبت رحمن واجتناب از عبادت اوثان وبعد ازملاهی ومناهی مرتد گفت که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد ازاولاد نصر ابن نزار واو باقوم خود محاربات کند تا دمار ازروز گار ایشان بر آورد مرتد گفت چون درافنا واعدام قبیلهٔ خویش سعی نماید نصرت ومعاونت او که فرماید عفیرا جواب داد که اشراف وابطال رجال که دیدهٔ بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرفته چون جواب وسئوال ازجانبین منتهی شد مرتد دراندیشه رفت که عفیرا را بچه کیفیت خطبه فرماید عفیرا بفراست دریافته گفت ای ملك خواهندهٔ من غیوریست بیباك ومبالغهٔ دراین امر موجب خسران وهلاکست مرتد را خوف جان بردل استیلا یافته واز سرداماذی در گذشته برسبیل استعجال سوار و بسپاه خویش ملحق شد و صدبختی نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد واینحکایت ازآن شاه عالیجاه بر صفحات روز گار یادگار ماند.

ذکر خواب ربیعة بن نصر و تعبیر سطیح کاهن و وشق

از افواه رجال مسموع است ودر متون کتب مسطور که ربیعة ابن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناك دید ومعبران ولایت خودرا جمع کرده بی آنکه صورت واقعه را بایشان گوید ازتعبیر خواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امردرتحت قدرت واختیارما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض ازتربیت شما دراینمدت آن بود که بحل مشکلی که روی دهد اقدام کنید اگر این واقعه درابهام بماند شمارا سیاست فرمایم یکی از آن میان اورا بسطیح ووشق نشان داده گفت این دو کس داناترین اهل روز گارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرمود واز مافی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان درخواب دیدی که آتش تاریکی بیرون آمد رنك اومایل بسواد وتمام خلق یمن را بسوخت وبعضی

گویند سطیح گفت ایملك چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته مانند خاکستر
ازتاریکی بیرون آمد ومجموع اهل دیار توازآن خوردند وبرخی گویند که سطیح
گفت که اخگری سیاه ازتاریکی بیرون آمد وآتشی ازآن برزمین تهامه یعنی یمن
افتاد وتمام صاحبان استخوان کاسهٔ سررا بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه
را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست
سطیح سوگند خورد که از حبشه لشگری بیاید ومالك مملکت تو گردد ملك از
استماع این سخن پریشان خاطر گشت وپرسید که این حادثه درزمان من ظهور خواهد
یافت یا بعدازمن سطیح گفت که بعداز انقضاءِ زمان تو بشصت سال سیف ذوالیزن بر
یمن مسلط شود ربیعه گفت که ملك برحبشه پایدار بماند یا نه سطیح گفت بعداز
هفتاد وچندسال سیف ذی‌یزن دایم بماند سطیح جواب داد که بعد ازحکومت سیف
ذی‌یزن باندك فرصتی ملك یمن به پیغمبری منتقل شود که اوازخاندان بزرگست
ربیعه سئوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت ازاولاد غالب بن فهد بن مالك
ومملکت براو وبرامت او قرار گیرد تاروزقیامت ربیعه چون ازملت حنیف بیگانه
بود وبقیامت ایمان نداشت ازاین سخن تعجب نمودو گفت مگر قیامتی خواهد بود
سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که درآن روز خلق اولین وآخرین را جمع
فرمایند وحساب افعال واعمال ایشان نمایند نیکوکاران بپاداش کردارخویش جنات
عدن یابند وبدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملك را تعجت
زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخرروز
وسیاهی شب که بهشت ودوزخ حق است وآنچه گفتم صدق است چون سطیح ازجواب
وسئوال ملك فارغ گشت ربیعه وشق راطلب نموده وشق نیز خواب ملك را بروجهی تعبیر
نمود که با اقوال سطیح موافق بود وشمهٔ ازهول روزرستخیز بیان نمود ملك را انتباهی
حاصل شده بسیار بگریست وبه نبوت ختم انبیاءِ برانگیخته شدن او و سایرحالات
روز جزا ایمان آورد واندیشه نموده اولاد خودرا بجانب دیار عجم فرستاده بیکی از
اولاد ساسان که درآنزمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم درمقام رعایت

آنجماعت بر آمد ایشان را در کنار فرات در مقامی دلکش فرود آورد گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه است ودر روضة الاحباب این خواب را منسوب به نصر بن ربیعه کرده است .

ذکر سطیح کاهن

چون سطیح در خلقت غرابتی ودر کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم درخلال این احوال در ذکر او نظر بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده‌اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب است در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود وتا زمان طلوع کوکب نبوی صلى الله عليه وآله وسلم زندگانی یافت و عمرش بششصد سال رسید بعضی گویند عرم نام سدیست که بلقیس حرم سلیمان عليه السلام در دیار سبا بنا کرده بود و این خبر بیقین مقرونست که بخشندهٔ بیمنت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده مساکن مقبول و بساتین مرغوب و اشجار مشتمل برفوا که متکثره ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد وایشان قدر نعمت الهی را ندانسته ازنصایح رسل اعراض کردند بنابراین دریای قهر الهی متلاطم شده سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آنقوم بیعاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که سمت اصلها ثابت وفرعها فی السماءِ داشت منقطع گردانید وسطیح از آندیار باجمعی بیرون آمده در شام ساکن گشت منقولست که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسهٔ سر و دست و اصابع بعضی گویند روی او در سینهٔ وی بود وقدرت برقیام وقعود نداشت مگر وقتی که منتفخ شدی وبنشستی وچون خواستندی که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد او را مانند مشك پر روغن میجنبانیدند و بسان جامه پیچیده بمجالس میبردند از وی مرویست که میگفت یکی از جنیان که درزمان تکلم حضرت عالم الغیب باموسی در کوه طور استراق سمع کرده وبرمغیبات واقف گشته مرا ازآن قضایای نهانی خبر میدهد و من بمردم میگویم در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد و این مخالف قول جمهور مورخین است واصح آن مینماید که زمان بعثت خواجهٔ کاینات کاهنان از اخبار امور مخفیه بازماندند .

ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن آواز جنیان

اخبار غیر کاذب

از خزیمة بن ثاقب منقولست که ابو عامر راهب پیش از آن‌حضرت ازشرك و بت‌پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابراهیم شد و پلاس پوشیده بهر طرف میگردید و ازاحبار یهود وعلماءِ نصاری‌از خصوصیات شریعت خلیل الرحمن میپرسید تا او را از بعثت پیغمبر آخرالزمان واحیای دین ابراهیم خبردادند ابوعامر بعد از استماع اینحدیث پیوسته مدایح بهتر ومهتر دودمان عبد مناف بـرزبان راندی اتفاقاً روزی درمحفل سران اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابوالهاشم خزاعی که‌اونیزیکی ازموحدان بود گفت ای عامر تواگر این پیغمبر را به بینی در تعریف او بیشتر مبالغه کنی ابوعامر گفت من چندان وصف او را از آدمیان و پریان شنیده‌ام که تصور من آنست که اورا می‌بینم یا که دیده‌ام ابوالهاشم متعجب شد گفت میشاید که علما وصف اورا از کتب سماوی معلوم کرده باشند اماشنیدن وصف آن پیغمبر موعود از پریان خالی ازغرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان کنی ابوعامر گفت نوبتی شنیدم در ولایت یمن کاهنی پیدا شده در شیوهٔ کهانت بی‌نظیر آرزوی ملاقات اوبرضمیرم مستولی گشته درشهر حرام یعنی رجب که عرب شمشیرهادرنیام کرده وسنان‌از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم و درشبهای مهتاب در آنراه‌شتر میراندم‌وخواب برمن غلبه کرده بود چون بیدار شدم خود را دربیابان منکری دیدم پس باطراف نظر کردم آتشی چند مشاهده‌من گشت‌ازدور که‌هریك ازآنهامانندستاره‌میدرخشید من‌روی بدان‌آتشها نهادم چون بنزدیك رسیدم بگرد آنها جمعی را دیدم با صور مهیب که باشکل انسانی تفاوت کلی داشتنداز اینجهت‌هراسی عظیم برخاطرم استیلا یافت و خوفی قوی برشترغالب گشت‌وبزانو در آمده لرزه‌براندام راکب‌مرکوب افتاد در آنحال خود را از شتر بینداختم برخی از ایشان برسر من دویدند من فریاد برآورده زنهارخواستم‌جمعی

از آنقوم بدفع بعضی که قصد من کرده بودند مشغول شدند و چهار نفر از آنطایفه تحیت گفته نزد من بنشستند یکی از آن چهار بامن گفت از چه قومی گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از بطن قبله وقبله نام زمینست که اوس وخزرج فرزندان اویند پرسنده گفت چون می بینی که برخیزم وخونت بریزم گفتم آخر نه پناه بشما آورده ام چون اینسخن گفتم از مقصود ومقصد من استفسار کردند من صورت حال بعرض ایشان رسانیدم و گفتم ما دراخبار مغیبات اعتماد برقول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و بما میگویند اکنون حق وسیله ساخته که بعضی قضایای آتیه را از شما بیواسطه استعلام نمایم سه کس از ایشان اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست از اوسؤال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا اباعامر فراگیر علمی که نه از کتاب باشد به بردارنده درویش و سائلان وفرود آورندهٔ قطرات باران که هر آئینه زود باشد که بیایند شتران باریك میان که میروند به تحریص کردن مردم بجنك وهر آئینه فرود آید از آسمان شخصی پرمعنی که مهار در دماغ هر بدخو کند وخاموش گرداند ناکسان را وبدرستیکه ظاهر شود شخصی که شکنندهٔ روم و فارس شود ابو عامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم باشرف ووقار و کرم باز استفسار کردم که صفت اوچگونه باشد گفت درخشان روی باشد و میانه قد وچون بنگرد بآرام نگرد و گاه باشد سبك نگرد و اگر آزرده شود صبر کند ودر انتقام تعجیل نکند ودرچشمش کحل مطبوع باشد مهر نبوتش در میان دو کتف بود ونانویسنده بودودینی مستحسن بیاورد نیکبخت آن بود که پیروی آن کندو گوش اینسخن ازفرشتگان میشنود که نویسندگان اعمال عباد اند ابوعامر گوید که چون سخن بدینجا رسید پیر بر خاست و باآن سه تن روان شد و ازچشم من غایب گشتندو من آنشب درآنمقام توقف نموده علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم و اینحکایات را بعضی ارباب سیر بعبارات دیگر نقل کرده اند راقم حروف گوید باآنکه چنین قصهٔ طرفه مشاهده کرده بود بایست چون حضرت رسالت بمدینه

تشریف آورد و دعوت آشکار فرمود بیتوقف بملازمت شتافته غاشیه متابعت آنحضرت بردوش گرفتی و حلقه مطاوعت او در گوش کردی اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفاررا تحریص برمحاربه نموده بابوعامر فاسق اشتهار یافت وذکر اوعنقرب مشروح شود انشاءالله تعالی وحده العزیز .

ذکر صور انبیاء علیهم التحیة و الثناء

هشام بن ابی عاص گوید که صدیق رضی‌الله‌عنه مرا با یکی ازقریش برسالت پیش هرقل فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در خطهٔ دمشق بپایهٔ سریر حیلة بن ابهم غسانی که آخر ملوك شام است وباج گذار قیصر رسیدیم مانندپادشاهان رفیعمقدار او را برتخت یافتیم‌واو شخصی نزد ما فرستاد تا ازحقیقت حال‌و کیفیت رسالت ما آ گاهی یابد ما سو گند خوردیم که سخن نگوئیم الا با حیله واگر این معنی میسر نشودباز گردیم بالضروره حیله با مادرسخن آمد و ما اورا باسلام‌دعوت کردیم او قبول نکرد تمامت لباس اورا سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب‌داد که می‌بینید چه پوشیده‌ام و سو گند خورده‌ام که از تن بیرون نکنم تا شما رااز حدود شام‌بیرون نکنم‌ما گفتیم عجب خیالی‌بخاطر خود راه داده اگر خدابخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نمائیم بلکه مُلك ملك تراتصرف کنیم چه پیغمبر ما دراینباب بشارت داده حیله گفت شما نه آنطایفه‌اید که تملك این ملك توانید کرد زیر را که آنجماعت موعود بروز روزه دارند وبشب افطار کنند گفتیم روزهٔ ما نیز بدینمنوال است چون اینسخن گفتیم رنك ازروی او رفته گفت برخیزیدو بمقصد شتابیدو شخصی‌را رفیق ما گردانیده نزدهرقل فرستاد چون بدارالملك‌قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لایق نیست که برآن نشینید وبشهر درآئید ما را درظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستاد گان عرب تغییر مراکب‌نمی کنند هرقل جواب داد که اختیار دارند بالجمله‌برشتران خویش سوارشده‌باشمشیرهای حمایل‌بشهردر آمدیم چون بر در قصر رسیدیم‌شتران

راخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و بر این معنی غرفه کوشك بروایتی مجموع
قصر قیصر مانند نخل تر که از تند باد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر در آنحال از غرفه
بجانب راه نظر داشت و اینصورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاده که اظهار ملت خود کنید
و هر مدعا که دارید روض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بجز
قیصر بادیگری سخن گوئیم قیصر اینحدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او
در آمدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان
دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما
پرسید که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال
نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما بر ما نسبت بپادشاه چه باشد گفتیم السلام
علیك گفت او بچه کیفیت جواب دهد جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگترین
سخن شما چه باشد گفتم لا اله الا الله و الله اکبر چون اینسخن گفتیم غرفه و کوشك بار دیگر
بحرکت آمد هرقل گفت هر گاه شما در خانهٔ خود این کلمهٔ میگوئید اینصورت
مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل اینحال ندیده‌ایم گفت کاش در
وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود می‌آمد ویك نیمه ملك من زایل میشد
گفتیم چرا جواب داد که فوت یکنیمه ملك بر من آسان‌تر است از آشکار شدن
نبوت محمد و دین او در سیر کازرانی بنظر رسیده که قیصر گفت هر گاه این سخن
از شما صادر گشتی خانها و غرفها درلرزه آمدی دوست داشتمی که یکنصف ملك
خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال بنبوت آنسب است بخصوص بحیله اقرب
هشام گوید که هرقل بعد از این سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در
آخر حدیث سؤال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان
کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته
بتقدیم رسانیدند بعد از سه روز ما راطلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب
فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرك از چوب و مذهب آوردند مشتمل بود بر خانه‌ها
و دری داشت آنگاه دریکخانهٔ از آن خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده
نشر کرد دیدیم بر آن حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن

بیمحاسن که دو گیسوی تافته داشت با حسن ووجاهت و سطوت و مهابتی تمام گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت آدم است آنگاه در دیگر گشوده حریر پارهٔنیز سیاه بیرون آورد و آن صورت مردی‌سفید باموی‌مجعد و چشم سرخ و سر بزرك و محاسن نیکو گفت میدانید اینصورت کیست گفتیم‌نی فرمودنوح نبی‌است و بهمین‌نهج درها بازمیکرد وجواب وسؤال‌واقع میشدتاصورت مردی نمود بغایت سفید روی سیاه چشم گشاده ابرو و فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گوئی درشکر خنده است گفت این‌صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد وحریر پارچهٔ سفیدی بیرون آورد که بر آن صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این‌صورت کیست گفتیم بلی‌اینصورت محمد رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم است و در گریه افتادیم چون اینحال مشاهده کرد بجهت اکرام و احترام آنصورت بر خاست وبازنشست و گفت شما را بخدا سو گند میدهم که این‌صورت محمد است کفتیم بخدا سو گند که چنین است و گوئیا ما اورا حاضر می‌بینیم پس زمانی بجانب مانظر کرد و گفت اینصورت پیغمبران است و سبب بیرون آوردن آزمایش شما بود آنگاه دردیگر باز کرد و حریرپارهٔ سیاهی بیرون آورد که بر آن‌صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو تیز نظر ترش روی پیوسته سطبرلب که گوئیا درخشم است گفت اینصورت موسی است ودرجنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن‌لیکن‌درنظرچنان مینمود که پنداری روغن بر آن مالیده‌اند گفت اینصورت اسحق است پس صورتی ظاهرساخت مشابه صورت اسحق و گفت اینصورت یعقوب‌است آنگاه صورتی‌نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب‌درخشان که تواضع در بشرهٔ اولایح بود گفت اینصورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعداز آن صورتی‌نمودمشابه صورت‌آدم گفت‌اینصورت یوسف است پس حریر پارهٔسفیدی بیرون‌آورده که بر آن صورت مردی بود سرخ‌روی باریك‌بینی خفته چشم‌باشکمی بزرك و قدی میانه و شمشیری حمایل کرده گفت اینصورت داود است بعد از آن صورتی نمودبرحریر سفید شخصی بزرك سربراسبی سوار گفت این صورت‌سلیمان

است آنگاه صورتی نمود برحریر سیاه شخصی سفید روی وسیاه چشم بسیار موی
زیبا محاسن گفت اینصورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم ازقیصر
پرسیدیم این صورتها بچه کیفیت حاصل شده وبدست تو چگونه افتاده ماقیاس از
صورت پیغمبر خود گرفتیم که هر صورتی از این صور مطابق ذوصور است هرقل
جواب داد که آدم ازحضرت واهب الصور مسالت نمود که صورت فرزندان او را که
بشرف نبوت مشرف میشوند بوی نمایند باری تعالی ایجاباً لملتمسه صورت پیغمبران
را باو فرستاد و این صورتها دربلاد مغرب درخزانه آدم محفوظ بود تا ذوالقرنین
بدانجا رسیده بیرون آورد وبدست دانیال پیغمبر افتاده او براین حریرها کشیده
ازوی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسیدا کنون مرا وثوق پیدا شد وخاطر تسکین
یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذوصورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا خدای تعالی
توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم وعبودیت کمتر کسی
از شما را بتقدیم میرسانیدم تا آن زمان که متقاضی اجل حلقه استدعا بردرسراچهٔ
عمر زند هشام گوید که دروقت رخصت انصراف هرقل ما را بعوارف خسروانه
اختصاص داد وچون مراجعت نمودیم وبخدمت صدیق رضی الله عنه رسیدیم صورت
حال رامشروح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگرخدایتعالی
خواسته بود که خیری باورسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند چنانچه درتورات و انجیل حضرت
عزت ازآن خبر داده و کعب الاحبار روایت میکند که خلیل الرحمن درحالت نزع
فرزندان خود راجمع آورده بروایتی تابوت سکینه وبعبارتی صندوقی رااحضار فرمود
و سرآنرا گشوده ایشان را گفت دراین تابوت نظر کنید اولاد او چون در آنجا
نظر کردند بعدد پیغمبران خانه ها دیدند ودرآخر بیوت خانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بود ازیاقوت سرخ وآن حضرت رادرنماز یافتند وبرجانب یمین صدیق رادیدند که برپیشانی
اومسطور بود که این اول کسیست که استماع ملت این پیغمبر کندودرپیش آنسرور
مرتضی علی علیه السلام رادیدند شمشیری بردوش نهاده برجبین همایونش مسطور است که

این برادر رسول وپسرعم او است مؤید بتائید ربانی و گرد آنحضرت اکابر اصحاب بودند بر اسبان سوار که نور ازپیشانی هریك میتافت چون نور آفتاب درجوف هوا واین سخن باقول علما که فرموده‌اند اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود بعد از آن علی بن ابی‌طالب آنگاه زیدبن حارث وبعد از آن صدیق رضی‌الله تلفیق‌میتوان نمود چنانچه بعد از این درمحل خود سمت گذارش خواهد یافت واگر مستعدان مجلس اعلی تناقضی درمیان صور انبیا که درآنمقام صورت تحریریافت ومیان‌حلیهٔ فرخندهٔایشان که‌دردفتر اول‌ثبت‌افتاد یابندمأمول آن که‌بر تعدد روایات‌حمل‌نمایند .

ذکربعضی حکایات وعلامات که قبل از تولد آن‌محمل‌نشین

قافلهٔ انبیا درمدت حمل بثبوت پیوست

ازابن عباس منقولست که حقیقت نورمحمدی ﷺ چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب برآن مطلع گشتند وبیکدیگر پیغام دادند ودر شرق وغرب عالم وحوش وطیور اجناس خود را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابوالقاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد بمحمد ﷺ آبستن است واو امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که درصباح حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس‌شد وسریر پادشاهان نگونسار آمد و زبان ملوك واهل فرمان از جریان بازایستاد جبرئیل لوای سبزمحمدی را آورده وبربام کعبه نصب فرمود و ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شمارا که نورمحمد ﷺ دررحم آمنه قرار یافت تا بهترین‌خلایق ازآن نور متکون گشته به‌نیکوترین وجهی مبعوث گردد ودرزمان حمل مطلقاً المی‌وضعفی بحال وی‌نرسید ازآمنه منقولست که ازمبدأ حمل تامدت ششماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهرنشد مگر انقطاع حیض وبعد از انقضای اینمدت شخصی میان خواب وبیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری

گفتم نه گفت بدان که به‌پیغمبر این امت حامله‌ٔ آنگاه ازاین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیك رسید همان کس آمده گفت که بگوی **اعیذ بالصمد الواحد من شر کل حاسد** آنگاه گفت چون فرزند تومتولد شود او را محمدنام کن پس من این کلمه راتکرار کرده یاد گرفتم وصورت واقعه رابازنان گفتم وباشارت ایشان‌دوحلقهٔ آهنین دربازو و گردن خویش افکندم‌وبعد اززمانی شخصی آنحلقه‌ها را ازمن جدا ساخت و گفت اینها را دیگر باخود نگاه مدار هم ازآمنه روایت کرده‌اند که گفت دراوان حمل درخواب دیدم که نوری ازمن‌منفصل گشت که ازعکس آن کوشك بصیری شامرا مشاهده کردم وغالباً نکته‌دراینروایت آنست که حضرت مقدس نبوی درحین مسافرت ببصیری که شهریست در طرف شام قدوم ارزانی فرموده ازآنموضع بگذشت

گفتار درمیلاد بااسعاد آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی

از حوادث که در آنشب دست داد

چون بروایتی ازمیلاد وبعثت عیسی قریب بهشتصد سال گذشت درآن مدت اولوالعزمی مرسل نگشت تا بیمن نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گردد و اشتغال‌مردم‌بمناهی‌وملاحی‌وشرك‌وتباهی‌بسرحد افراطرسید چنانچه جمهورخلایق‌را درطاعت معبود بحق کسالت روی نموده دربلاد عرب جز عبادت اوثان بدیگری نمیپرداختند ودر دیار عجم جزمتابعت شیطان طریق دیگرمسلوك نمیداشتند تانور معرفت بظلمت معصیت متبدل شد وایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت درخلال این احوال نسیم‌مرحمت‌ازمهب مکرمت وزیدن گرفت وصبح‌سعادت ازمطلع سیادت دمیدن آغازنهادبدری منیرازافق عزت‌طلوع نمود وآفتابی‌جهانگیر ازمشرق عنایت درلمعان آمد بررأی اهل تمیز مخفی ومحجوب نماند که ایراد امثال این تشبیهات وتمثیلات شیوهٔ مترسلان است والا نزدمحققان آنست که نیری برعالم علوی وسفلی پرتو افکند که ماه ومهر با سیارات وثوابت سپهر از محدب

فلك الافلاك تانقطهٔ مركز دايرهٔ خاك واز سطح عرش معلی تاصحن فرش غبرا بيمن مقدم اوازتاريكی عدم قدم بيرون نهاده بروشنائی وجود فايز گشته‌اند خلاصهٔ اين كلمات آنكه خواجهٔ كاينات وواسطهٔ ظهور مكونات باشندهٔ جوهر جود وبخشاينده گوهر وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درعام الفيل بعداز انقضاء هشتاد ودوسال ازتاريخ اسكندری ازآمنهٔ بنت وهب بن عبدمناف زهری متولد گشت وطلعت عالم آرای خود بعالميان نمود مكان ولادت اومتفق عليه و زمان تولد اومختلف فيه‌است چه باتفاق علمای سير درمكه شريفه دريكی ازسراهای شعب بنی‌هاشم بوجود آمد بعدازآنكه آنسرا بحسب ارث بدانسرور رسيد بعقيل بن‌ابيطالب بخشيد وفرزندان عقيل بعد ازفوت پدر آنسرارا بمحمدبن يوسف كه برادر حجاج يوسف ثقفی است فروختند وآن بقعهٔ متبر كه بسرای محمدبن يوسف اشتهار يافت ومحمد مذكور خانهٔ كه مولد آنجناب بود داخل قصرخويش كه آنرا بيضا ميگفتند گردانيد وبعد ازانقضای دولت بنی‌اميه جوزان مادر هرون‌الرشيد چون بطواف بيت‌الله آمد خانه را از آن قصر افراز كرده‌مسجدی ساخت تاصالحين عباد باقامت صلوات خمس در آنمقام فرخنده قيام نمايند اما درزمان ولادت حضرت ختمی‌مآب اقوال بسيار است چه بعضی گويند كه درروز واقعهٔ اصحاب‌فيل اين صورت جميل روی نمود بنابرظهور مقدم اوبليهٔ بدان كيفيت كه دراين اوراق مسطور گشت مندفع شد بحقيقت اين نيز يكی از معجزاتست وجمعی بعد ازآن حادثه به‌پنجاه وپنج روز گفته‌اند وبعد ازچهل روز بروايتی نيزهست وزعم فرقه آنست كه ولادت همايون آنحضرت بعداز گذشتن دو سال ودوماه ازظهور اين حادثه اتفاق افتاد ودر روايتی بعد ازچهل سال وسی سال نيز گويند واصح روايات آنكه در همان سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دست خياط قضا خلعت وجود پوشيد وبحد تواتر رسيده كه ولادت مباركش در شهر ربيع الاول واقع شده ازامام محمدباقر علیه السلام منقولست كه ده‌روز ازماه مذكور گذشته بود واز محمدبن حسن مرويست كه بعدازانقضای هشت روز ازهمين ماه درروز هفتم ازسال قران علوين مطابق بيستم نيسان موافق سابع عشر از ديماه كه آن روز رابلغت

سریانی سروش گویند تولد نموده ودربعضی درهفدهم شهر مذکور گفته‌اند وزمرهٔ دوازدهم و اطلاع براقوال دیگر دراین باب حواله بمطالعهٔ کتاب روضه الاحباب است واز جمله حوادثی که درآنشب دست داده مانند روز برهمه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود وفیضان رود سماوه که یکی ازرودخانه‌های دیارشام‌است وپیش از آن بمدت هزار سال آب در آنوادی جاری نشده بود شاید کـه آب بحیرهٔ ساوه بزمین فرورفته از وادی سماوه سربرآورده باشد چنانـکه قدوة العارفین شیخ کمال‌الدین خجندی قدس سره فرماید

بیت

رومی بزمین روم زد نقب　　　　از خاک خجند سربرآورد

وهم درآنشب تزلزل درایوان نوشیروان که استحکام آن درذکر خلافت ابو-جعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات او برزمین افتاد و کسری ازاین معنی خایف واندیشناک گشته چندروزی کسی را ازما فی‌الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص‌وندمای خودرا جمع نموده‌خواست از اینمعنی حدیثی برزبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که درمدت هزارسال افسردگی بدان راه‌نیافته بودبمرد وچون درتاریخ‌خمود آتش ملاحظه کردند بازمان سقوط‌شرفات موافق یافتند ازاستماع‌اینخبر دودحیرت بکاخ دماغ‌نوشیروان راه‌یافته اندیشهٔ اومضاعف گشت وهم‌در آن مجلس مؤبدمؤبدان یعنی قاضی‌القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز درآنشب درخواب دیدم کـه شتران تند سرکش اسبان عربی رامیکشیدند تاازدجله گذشته دربلاد فرس منتشر گشتند نوشروان پرسید که‌نتیجه این وقایع چه باشد جوابداد که تصور من آنست که دربلاد عرب امری حادث شده‌است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل اوحاکم دیار عرب بود وپیغام داد که دانائی نزد مابفرست که ازعهدهٔ جواب امری که ازاو سؤال کنیم بیرون آید نعمان عبدالمسیح نامی راکه درآنزمان‌قول اودرمیان عرب موثوق به‌بود روانه نمود چون بحضور کسری رسیدنوشیروان بـاو

گفت که سؤالی از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برائی عبدالمسیح جوابداد که اگر دانم بگویم والا کسی را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان صورت واقعه‌را باز نمود وازسبب آنمقدمات استفسار کرد عبدالمسیح گفت عالم باین سؤال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد آنگاه عبدالمسیح بنابر فرمان کسری بجانب شام توجه فرمود تا نقاب خفا از چهره مطلوب کسری براندازد بعدازطی مراحل بمنزل سطیح رسید وببالین اوشتافته وی را درحال ارتحال یافت هرچندسلام کرد وتحیت نوشیروان‌را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبدالمسیح به‌بیتی چند مترنم گشت که مشتمل بود برارسال نوشیروان اورا وعدم جواب جهة تحقیق مشکلی چند چون سطیح ابیات عبدالمسیح‌را شنید سر برآورد و گفت عبدالمسیح آمده است بربستر من درزمانیکه نزدیك رسیده که بقبردرآیم ای عبدالمسیح ترا ملك بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهة تزلزل ایوان وسقوط شرفات وخمود نیران فارس وخوابدیدن مؤبد مؤبدان پس گفت بدان هر گاه ظاهرشود تلاوة یعنی خواندن قرآن مبعوث گردد محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وجریان یابدرود سماوه وفرورود بحیرهٔ ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس ونازل شود مقام فارسیان واهل شام وسطیح هم نماند یعنی سلطنت وحکومت عجم انقطاع یابد وسطیح جهان گذران راوداع کرده بجانب دارالقرارشتابد وبعده کنگرها که ازایوان کسری ساقط شده وچهارده کس از ساسانیان که رجال ونسوان باشند متقلد قلادهٔ سلطنت گردند وبعد ازآن محن وشداید عظیم بینند وچون سخن‌را سطیح بدینجا رسانید ازتکلم بازایستاد وروح از بدنش مفارقت نمود عبدالمسیح ازشام مراجعت نموده سخنان سطیح رابعرض انوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مرا دغدغه آن بود که ناگاه درزمان من امری یاحادثه روی نماید حال مدتی طویل باید که چهارده کس ازما حکومت کنند وندانست که سلطنت ده کس ازایشان درعرض چهارسال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده نفر یزدجرد بن شهریار است که حالات او درزمان خلافت عمر رضی الله بمحل خود خواهد آمد واز جملهٔ حوادث شب ولادت آنکه طایفهٔ ازقریش بتی داشتند درخانهٔ

که‌هر سال یکنوبت‌در آنخانه‌مجتمع گشته عیدمیکردند ودر آنموضع دعوتها مرتب ساخته‌بشرب خمر اقدام میکردند اتفاقاً شب ولادت حضرت نبوی باشب عیدایشان موافق افتاد و چون آنجماعت آنشب به‌بتخانه در آمده معبود باطل خودرا از محل خویش افتاده وروی برزمین‌دیدند ازاین‌صورت‌روی برتافته آن‌بت رابجای‌نخستین بروضع اول نهادند بعد ازلحظهٔ بازآن صنم برروی افتاد مشرکان غمناك گشتند و بجد وجهد بسیار بحال اولش آوردند وچون نوبت سیوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند وبر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی برآمد که قائلی میگفت

شعر

تروی بمولود اضآئت بنوره	**جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب**
وفات له الاوثان زادوا واوعدت	**قلوب ملوك الارض جمعاً من الرعب**

گفتار دربیان شمهای غریب که آمنه وغیره مشاهده کردند درشب ولادت وذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن صاحب سعادت

آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یکلحظه لرزه براندام من افتاد بعدازآن خانه را بغایت روشن دیدم ترس وبیم برمن استیلا یافت و چنان احساس کردم که مرغی سفیدبال‌پرخود را برمن مالید تاآن وهم ازمن زایل شد وتشنگی برمن‌غلبه کرده شربتی درغایت سفیدی نزد من‌آوردند چنانچه گمان بردم شیراست چون بیاشامیدم از عسل شیرینتر بود وجمعی زنان‌بلندبالارادیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبدمناف‌اند ومن تکیه برآنزنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجایند و آنان مرا تسکین مینمودند دراینحال دیبائی سفید دیدم طولانی وندائی رسید که اورا ازچشم خلق پنهان دارید وجمعی مردم رادیدم درهوا ایستاده بودند واباریقها ازنقره دردست گرفته وازمن عرقی میچکید که بوی مشك داشت ومن میگفتم ایکاش که عبدالمطلب حاضر بودی ومجموع دنیارا چون قطعهٔ از نور دیدم وفوجی طیور مشاهده کردم که‌بخانه درآمده بودندبامنقارهای زمرد وبالهای‌یاقوت

وحضرت حق حجابها مرتفع ساخته مشارق ومغارب ارض رامعاینه دیدم وبر بام کعبه وموضعهای دیگر علمها افراشته بودند ودرخانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنند گان را نمیدیدم چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد درحال بسجده رفت و مانند کسی که تضرع نماید دعا کند و دستها بر آسمان برداشت ناگاه دستی فرود آمده اورا بپوشانید ودربر گرفته ازنظر غایب شدندائی رسید که اورادرمواليد انبيا بداريد وتشريف ملت حنيفش بپوشانید وبرپدرش ابراهیم عرضه کنیدوبدریاها ببریدتااهل بحاردانند که کفروشرك درزمان او محو گرددوبعدازآن دیدم که درصوفی پیچیده حریر پارهٔ بجهة بستر در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت که قائلی میگفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تأیید دردست اوست بعد از لحظهٔ قطعهٔ ابر دیگر نازل شد انور از قطعهٔ اول که او و از اسب و جناح طیر از آن مسموع میشد و محمد از نظر من غایب گشته و بعد از زمانی دیر باز ندائی از شرق وغرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید وبر روحانیان انس و جن عرض کنید و ندائی میداد که صفوت آدم وقوف نوح و خلت ابراهیم وسنت اسحق وفصاحت اسمعیل وبشارت یعقوب وجمال یوسف وصوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید واورا دربحر اخلاق انبيا ورسل غوطه دهید پس ازفرصتی اورا یافتم که حریر پارهٔ سفید دردست داشت وماءمعین از او میچکید وقائلی میگفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم مجموع دنیا را در قبضهٔ خویش آورده هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم ازآمنه منقولست که بعد ازحضور وغیبت محمد سه نفربرمن ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید درلمعان بود یکی ازآن سه کس ابریقی ازنقره دردست داشت که بوی مشك ازآن بمشام میرسید ودر دست دیگری طشتی بود اززمرد که درهر گوشه آن طشت لولوی بیضا تعبیه کرده وازغیب ندائی رسید که چون او کعبه را اختیار کردما از جهت قبله ومسکن اوساختیم وشخص سیوم حریرپارهٔ سفیدی دردست داشت که خاتم وی درآن بود آنگاه صاحب طشت محمدرا درطشت نشانده آب براو میریخت و

تا هفت نوبت اورا شسته پس آن‌سه نفر پای اورا بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود اورا در آن حریر پیچیده وبمشك ازفر مطیب گردانیده لحظهٔ اورا در زیر جناح خود گرفت‌وچون اورا اززیر پر بیرون‌آورده سخنان بسیار بااو گفت که مرا هیچ ازآن سخنان معلوم نشد وتعویذی بروی خوانده دست برپشت وسرش مالید و گفت ای‌محمد بشارت باد که علوم انبیا را دردل تو بودیعت نهادند وتو اعلم واشجع ایشان شدی ومفاتیح جنان دردست تست ومهابت تو چنان دردلها قرار گرفته که مردم بمجرد استماع آوازهٔ تولرزان وهراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم دهان بردهان وی نهاده‌همچنانکه مرغ بچهٔ خودراچینه دهد ومحمدبانگشت طلب زیادتی‌میکرد بعدازآن گفت ایمحمد بشارت‌بادترا که مجموع اخلاق‌حسنه‌را بتو ارزانی داشتند پس روغن برسررویش مالیدند وموی سرش را شانه کردند و سرمه درچشمش کشیدند واورا دربر گرفته ازنظرم غایب گردانیدندآنزمان اندوه بسیار برخاطرمن استیلا یافت‌ومتحیر ماندم و گفتم قوم من کجایند درچنین حالتی گوئیا نیست شده‌اند چه من چند شب است که درینمقام بماتم وضع‌حمل گرفتارم و هیچکس نزد من حاضرنمیشود در این اثنا محمدرا همان شخص بازآورد روی‌او مانند ماه میتافت وبوی مشك ازوی استشمام میرفت و گفت اورا درمجموع ارض گردانیدم وبرآدم عرض کردم آدم اورا بسینهٔ خود گرفت وبر وی دعای برکت کرد و گفت بشارت ترا ای محمد که سیداولین وآخرین فرزندان من تو خواهی بودآنشخص آنسخنان گفته‌ازنظرمن غایب شدومحمدرابمن سپرد ومیگفت‌ایصاحب وسرور شرق وغرب دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقی دین توهر کس‌متشبث گردد وفرمان توببرد درزمرهٔ تومحشور گردد آنگاه عبدالمطلب بخانه‌درآمده او را ازین‌حالات اعلام کردم او گفت امشب درخانهٔ کعبه بنیاز وعرض‌حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانه کعبه مقام ابراهیم‌را سجده کرده بحال اصلی معاودت‌نمود و گفت الله‌اکبر ای‌خداوندمحمدمرا ازعبدهٔ اصنام‌پاك گردان وهبل‌را که مهتربتان است دیدم که برروی درافتاده وندائی رسید که آمنه راپسری بوجودآمد و سحاب

ایزدی بروی نازل گشت وطشتی ازقدس آوردند که اورا بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد واومبعوث گردد چون سراجی روشن واورسول داعی وناصح جمیع خلایق خواهد بود ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین نبوت را بدو ارزانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود سازید وعبدالمطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت ازبیم زبان من دردهانم لال شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست برچشم مالیده خودرا بیدار یافتم وازباب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفارا دیدم که مرتفع میشد و مروه در اضطراب بود وازاطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالتست که ترا لرزان وترسان می بینم وچون این وقایع مشاهد من گشت متوجهٔ خانهٔ توشدم تا محمدرا به بینم چون بدروثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بردرخانهٔ تو جناح گسترده که جبال مکه ازنورش منور گشته وابری سفید برزبرخانهٔ تو بود ومرا از دخول منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم وباخود گفتم که آیا آنچه مشاهدهٔ من گشت در بیداریست یادرخواب واز کثرت بوی مشك که بدماغ من میرسید طاقت بخانه درآمدن نبود عاقبت تجلد کردم وبخانه درآمدم وترا بدینحال دیدم منقولست که چون عبدالمطلب بخانهٔ آمنه درآمد وحلقه بردرزد آمنه بآوازی ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت زوددربگشای که نزدیکست زهره ام منشق شود آمنه بتعجیل درباز کردو عبدالمطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نوردرچهرهٔ آمنه ندید بیطاقت شدچنان که خواست جامه برتن خویش پاره کند آنگاه گفت واغوثاه آن نورازچهرهٔ تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم وامور غریبهٔ که در آنحال مشاهده کرده بود یك یك را معروض داشت عبدالمطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل درتو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست میگویم وآنمرغ سفیدی که دیدی درشیردادن بمحمد بامن منازعه ومناقشه میکندومیخواهد که خود محمدرا شیر دهد عبدالمطلب گفت اکنون آن نورسیده را بمن نمای آمنه گفت هیهات اورا از کجا توانی دید چه شخصی طشتی از زمرد آورد واورا درآن

طشت غسل داده گفت این طفل‌را سه‌روز بهیچکس منمای عبدالمطلب گفت اورا بمن بنمای والاترا یا خودرا هلاك خواهم کرد آمنه چون حدت عبدالمطلب را دید گفت درفلان خانه درصوفی پیچیده‌است برو واورا ببین عبدالمطلب چون در آنخانه درآمد که جمال جهان آرای خواجهٔ‌کاینات‌را مشاهده کند شخصی مهیب دید کـه با شمشیر قصد او کرد و گفت‌باز گرد که هیچکس مجال‌آن ندارد که اورا به‌بیند وتا مجموع ملائکه اززیارت‌اوفارغ نشوند اورانتوان دید پس‌لرزه برعبدالمطلب‌طاری شده خواست تابیرون رود وقریش را ازینحال خبرده‌د چون ازخانـه بیرون آمـد زبانش‌ازتکلم بازماند وبقولی‌تاهفت روز سخن نتوانست گفت ازفاطمهٔ‌ثقیفه‌مرویست که گفت نزدآمنه حاضربودم درشبی که وضع‌حمل می‌نمود چون درآنشب نظر بر آسمان کردم ستار گان‌را دیدم که میل بجانب سفلی کردند چنانکه گوئی برزمین خواهند افتاد بعدازوضع نوری ازآمنه منفصل گشت که سرای او سراسرمنورشد به مشابهٔ که غیرازنورچیزدیگر بنظر من درنمی‌آمد ازشفای مادرعبدالرحمن عـوف که قابلهٔ‌آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متولد شد ندائـی شنیدم که‌یرحمك ربك وازمشرق تامغرب منور گشت چنانکه بعضی‌ازقصرهای شام‌رادیدم و اطلاع برسایرغرایبی که شفا درآنشب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است و روایتی‌آنکه روز بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود ازعبدالمطلب پرسیدند که درمیان شما روز گذشته هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که ازمردم مایکی را حملی هست اما وضع‌حمل معلوم نیست ایشان گفتند که ما در تورات‌چنان یافته‌ایم که‌دوش‌شب ولادت سید اولین‌وآخرین‌است درواد‌ی‌مقدس که‌زیارتگـاه عرب وعجم خواهد بود وهرآئینه‌آنعلم بلند وچراغ روشن شب گذشته‌بوجودآمده عبدالمطلب نزدآمنه کس فرستاد تاصورت‌واقعه‌را بازپرسدآمنهٔ گفت دوش پسری ختنه کرده وناف‌بریده متولد شد که پنداشتی اورا شسته‌اند ازآلایشی که اطفال راباشد ونوری از وی میدرخشید که عالم ازوی روشن میشد چنانچه درخواب دیده بودم وبی‌الـم ومشقتی که بمن‌رسد بزمین‌آمد وانگشت برداشته اشارت بآسمان کردو ندا چنین

رسید که سه‌روز اورا پنهان دارم وچون اینخبر بعبدالمطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث تورات درست آمدپس عبدالمطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر سابق شنید آنگاه درحجره بنشست تا مردم اورا تهنیت گفتند وشتری چند کشته خلق رادعوت نمودازوی پرسیدندفرزندخود را چه نام کردهٔ جواب دادمحمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتند ازپدران توهیچیك این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان وزمین ستوده شود وبعد ازسه روز بخانه آمنه رفت وحضرت رسالت را بر گرفت وبکعبه آورده بایستاد و آنحضرت را بروی دست بخوابانیدواین رجز گفت ✿ **الحمدلله الذی اعطان هذا الغلام الطیب الادوان ✿ قدشآء فی المهد علی الغلمان ✿ اعیذه بالبیت ذی ارکان من ذی اراه تابع الشیطان ✿ اعیذه من شر ذی شیان ✿ من حاسد مضطرب فتان**

وچون عبدالمطلب ازاین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانهٔ آمنه برده درباب محافظت او مبالغه‌ها نموده گفت این فرزند مرا شان عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن‌هاشم روایت کند که یکی ازاحبار یهود درمکه بود واورا یوسف گفتندی روز دیگر ازولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بانجمن قریش آمده پرسید که درمیان شما کسی هست که دوش اورا فرزندی متولدشده باشد جواب دادند آنکس عبدالمطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد ازآنکه مسئول اورا مبذول داشتند وی را بخانهٔ آمنه بردند وآنحضرت را درقماطی پیچیده نزد او آوردند درچشمان مبارك وبین‌الکتفین اونگریست ناگاه برزمین افتاده تغیر تمام بحال اوراه یافت جمعی ازقریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت برمن‌مخندید ایمعشر قریش بخداسوگند که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاك سازد وخبر غالب شدن او بر شما بمشارق ومغارب عالم رسدواین زمان دولت نبوی ازبنی اسرائیل انتقال کرد و اینخبردر مکه اشتهار یافت وحسان بن ثابت گوید که هفت‌ساله یا هشت ساله بودم که جهودی صباحی درمدینه فریاد کرد که ایمعشر یهود حاضرشوید یهودان همه پیش او جمع شدند و گفتند ویحك ترا چه شد جواب داد که ستارهٔ احمد که

دوش متولد شده طالع شد وحسان گفت آنجهود شرف حضور آنحضرت را دریافت وازشقاوت ایمان نیاورد .

قطعه

بسرمه که بینا کند چشم کور　　که حاصل کند نیکبختی بزور
ولیکن نیاید ز سنك آینه　　توان پاك کردن ززنـك آئینه

هم حسان گوید سحر گاهی برپشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیك متوجه شده یکی ازیهودان را دیدم آتش پاره دردست داشت مردم بروی جمع آمده واو فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کو کب احمد طلوع کرد واین ستاره ایست که سبب برآمدن اوجز تولد پیغمبر نباشد واز انبیا غیراز احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن خندیدند وچون اینخبر بابوقیس بن عدی که بت پرستی ترك کرده بود رسید گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن دین احمد است ومراد ازاین لباس اوآورده است ووی بعدازترك بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آورم وچون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم درمکه اظهار دعوت فرمود وابوقیس درمدینه شنید تصدیق نمود وچون آنسرور بمدینه تشریف آورد اوبغایت پیرشده بود آورده اند که جهودی ازعبدالمطلب پرسید که ایسید بطحا فرزندی که من پیش ازاین خبراو میگفتم وبظهور اومژده میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهـود پرسید اورا چه نام نهادهٔ عبدالمطلب گفت محمد یهود گفت برنبوت اوسه دلیلست **اول** طلوع ستارهٔ محمدی **دوم** آنکه نامش محمداست **سوم** آنـکه از بزرگتریـن دودمان قوم است که آن ذات شریف تست .

گفتار دربیان تسویة البیوت وتصویر زایجهٔ طالع همایون آن محبوب حی لایموت

چون دراثنای ذکر تصویر زایجهٔ طالع سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم مذ کور خواهد شد

که بعضی کواکب در کدام خانه و ببرجیت در کدام کاشانه بودند وایضاً صاحب توفیقی که باعث براین تنسیق وتلفیق است ازفن ریاضی نصیبی تمام وحظی وافر دارد لاجرم درمیزان خرد سنجیده مینماید که آنچه مهرهٔ این فن گفته‌اند درباب تسویهٔ البیوت اکثر منجمان ازاین معنی غافلند گفته آید **ومنه العصمة والتوفیق والهدایة** بر ضمیر منیر اهل دانش وبینش **کالشمس فی رابعة النهار** روشن وهویداست که واقفان دقایق کارخانهٔ آفرینش فلك الافلاك را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده‌اند وبروج اثنا عشر عبارت ازآنست وهم ازاین طایفه تقسیم هر برجی از این بروج بسی درجه انقسام یافته وازدرجات فلکی درحین ولادت هر شخصی درجهٔ که ازافق مسقط الراس وموضع ولادت مولود ازجانب مشرق طالع میشود آنرا درجه طالع مولود گردانند وهر برجی را که از آن درجه باشد آنرا برج طالع آنشخص نامند وبنا بر جهت تعیین حال موالید اشتغال نموده‌اند وآن تقسیم منطقة البروجست بدوازده قسم دیگر بشش دایرهٔ عظیمه که یکی از آنها افق باشد ودیگری نصف النهار وباقی دوایر میلی است که هریك ازنصف قوس اللیل شرقی را درطالع بسه قسم متساوی کنند این طریقه مشهور است وبا هردایرهٔ که بر نقطهٔ شمال وجنوب گذرد این دایرهٔ اول سموات بنابر تقاطع این دوایر بود و دایرهٔ افق را در نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز مخففه خوانندو بادوایر ارضیه که هریك از آن دوقوس ازمنطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع وهریك ازبرج عاشر ورابع بسه قسم متساوی کنند این طریقهٔ اهل مغربست که دایرهٔ میل عظیم بنقطهٔ مفروضه گذرد ودایرهٔ عرض عظیم که بدوقطب ونقطهٔ مفروضه گذرد این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول تعلق بتن وجان وزندگانی مولود دارد **دوم** بمال واعوان وانصار **سیوم** بمذهب وملت وسفر نزدیك واخوان واخوت وسایر اقربا **چهارم** بمقام وعواقب امور وضیاع وعقار **پنجم** باولاد واحباب وهدایا و رسالت وسفارت **ششم** بعبید وخدم ومرض چهارپای خورد **هفتم** بازواج وشرکا وخصمان که دربرابر آیند **هشتم** بمرگ ومیراث وخوف وخطر ومال غایب **نهم** بسفر دور وعلوم وغصه و خواب وخانه **دهم** بعز وشرف سلطان واحوال مادر **یازدهم** خانه امید دوستان **دوازدهم** خانه

چارپایان بزرگ دشمنانی که عداوت در دلها نگاه دارند و بندوزندان و بر صحیفهٔ خاطر اهل هیأت و نجوم مرقوم است که میتواند بود که محل کوکبی بحسب برجیت متحد بود مثل کوکبی که در برجیت در عاشر باشد مثلا تسویه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زایجه طالع کسی، نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و بتسویه در نهم واین از نوادراست و آنشخص ظلوم عبدالفتاح نام داشت لاجرم درزمان پادشاه اسلام ایدالله سلطنته بنا برعقوبتی که سزاوار بود معاقب گشت و یکدو شریری که تا کنون مانده‌اند امید هست که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی ازارصادان مراصد تنجیم وعارفان دقایق تقویم بعدازتحقیق گفته‌اند که طالع فرخندهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پناه در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده وازانطباق این برج که بیانش منافی انقلاب نیست برافق موضع ولادت معلوم میشود که دین قویمش یوما فیوما تا روز قیامت بانقلاب از آنمرتبهٔ عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل بامشتری که ینبوع سعادتست در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده مشیراست بدانکه ازاسباب دنیوی واخروی و سعادات صوری ومعنوی هرچه درمخیلهٔ مولود گذرد بیرنج انتظار مهیا ومهنا گردد ومقام این دو کوکب بتسویه درعاشر که ارفع محل ازطالع مولود ازفلك آنست که ناظر بآنکه ازشرف وحرمت در دنیا وآخرت بحظی وافر محظوظ باشد و خورشید عالم افروز درحمل که چهارم طالع است وشرف اومقام گرفته تاصیت مقامات علیه‌اش بمسامع عرب وعجم رساند و بودن بهرام باآفتاب درآنموضع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد بتیغ قهرسرافکنده گردد و زهرهٔ زهرا درحوت که بیت الشرف اوست با عطارد که منجمان فصاحت و بلاغت را ازخواص ونتایج آن دانند در سیم طالع دست درآغوش کرده بزبان فصیح درسرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل وادیان خواهد بود وقمر که وصول آثارعلویات و سفلیات بواسطهٔ اوست در اول میزان که برج عاشراست منزل اختیار کرده برهانیست برآنکه آثار دین وآئین او طول عرض بسیط زمین را فرو

گیرد و رأس که مادهٔ افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع متعلق است بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را از جمله خدمتکاران او گرداند و ذم که کم و کاست نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب دراین زایچه مسطور گشت زمرهٔ از ارباب سیر نسبت بابومعشر منجم کرده‌اند که درزمان دولت بعضی ازخلفای عباسیه استخراج نموده وهمین زمره باآنکه قایل شده‌اند که طالع مبارك حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برج جدیدی بوده درمصنفات خویش آورده‌اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهویست ظاهر چه غفر که یکی ازمنازل مسعودهٔ قمراست باتفاق علماءِ فن ریاضی درمیزانست نه درجدی شاید که این خطا ازقلم ناسخ ناشی شده باشدوالله اعلم وفرقهٔ ازاهل نجوم راعقیده آنست که طالع فرخندهٔ آنحضرت برج میزان بوده وآفتاب وزهره وعطارد دربرج عقرب بوده‌اند بتسویه درطالع ومریخ درسرطان وقمردراسدمسعود اوراق ازصاحب فضیلتی که درفن نجوم ازمشاهیرآفاقست استماع نمود که طالع حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بنمودارتسییردرست کرده‌اندچه شب ولادت معلوم بوده وخصوصیت وقت معین نبوده به بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده چنانکه سابقاً مذکورشد وزحل ومشتری درسیم درجهٔعقرب بوده‌اند ومریخ در بیستم درجهٔ سرطان وقمر درهیجدهم درجهٔ همین برج بوده وشمس وزهره در ثور وعطارد در حمل مقام داشته و بر رای منیر هرصافی ظهیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن وهویداست که آنچه در زایجهٔ طالع همایون این طینت پاك ومخاطب بخطاب لولاك ثبت افتاد مبنی برقول جماعتی است که احوال موجودات عرصهٔ گیتی را منوط ومربوط باوضاع فلکی دانند والااهل تحقیق راعقیده آنست که

بیت

آنرا که بود سابقهٔ لطف خداوند | اجرام سپهرش همگی کار گذارند

دعاگوی قدیم را بیتی است از ابیات جواب قصیدهٔ بحرالابرار که ایراد آن بیت دراینمقام مناسب نمود وآن بیت این است

بیت

هر که ازاوضاع علویات داند خیروشر   زشت‌طبع است‌وبداختر گرهمه بومعشراست

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم وبردن حلیمه آن سرور را بقبیلهٔ بنی‌سعد وبیان غرایبی که از آن‌سرور مشاهده کرده

جمهور ائمه اخبار آورده که اول کسیکه حضرت رسول را شیرداده آمنه بود وبعد از آن نوبیهٔ کنیزك ابولهب که پسراو مسروح نام داشت وپیش از آن حمزةبن عبدالمطلب را شیرداده بود بنابراین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردندجهت تزویج فرمود که برمن حلال نیست چه اودختر برادرمن است ازارضاع گویند که چون نوبیه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را بابولهب رسانید ابولهب اورا آزاد کرد وبواسطهٔ این درهرشب‌دوشنبه که این اتفاق‌در آنشب افتاده بود درعذاب ابولهب اورا تخفیفی واقع میشود منقولست که عباس ابن عبدالمطلب بعد ازمرك ابولهب خواب دید پرسید که حال توچیست ابولهب جوابداد که درجمیع روزوشب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق نوبیه درآنشب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مذکوراست که بعد ازتزویج حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نوبیه بخانه خدیجه میآمد و اورا خدیجه احترام مینمودوآنحضرت نیزدربارهٔ اوشفقت‌میفرمودوبعدازهجرت‌نیزهدایا بوی میفرستاد و چون فتح حنین روی نمود نوبیه روی از خلق نهان و در کنج لحدپنهان شد علما را دراسلام اواختلافست وبعدازآنکه نوبیه چند گاهی آنحضرت را شیرداد‌حلیمه‌بنت‌ابوذویب‌بدان دولت فایزشده و اورابقبیلهٔ بنی‌سعد بردو کیفیت اینواقعه چنین است که اشراف حرم وصنادید قریش جهت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال را بمرضعات داده باطراف قبایل‌میفرستادندتادرجائیکه بلطافت هواوعذوبت ماءِ متصف باشدپرورش

نمایند و هرسال درفصل ربیع وخریف بنابر آنکه فواید بسیار از اشراف قریش به مستحقان میرسیداز اطراف وحوالی مکه عورات بحرم می آمدندواطفال اشراف وعظما را گرفته بمنزل خویش میبردند پیش ازآمدن زنان بنی‌سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع درآن قبیله قحط وعسرتی عظیم روی نمود چنانچه شیر درپستانها نماند وجمیع گیاه صحرا درمعرض تلف آمد و مردم از عدم قوت بیقوت وشتران ازشیردادن بازماندند حلیمه گوید در انسال در صحرا طواف میکردیم و گیاه میخوردیم وشکرباری بجای میآوردیم اتفاقا دراین اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود میپیچیدیم نـاگاه در آنشب درد زادن مزید بر درد گرسنگی شد ونمیدانستم ازالم جوع بنالم یاازدردولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین راازآسمان فرق نمیتوانستم کرد وچون لحظهٔ باستراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد مرا بر گرفته درآبی کـه ازشیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیرتوفراوان گردد و من چندانکه میآشامیدم اومرا بر زیاده تحریص مینمود وآن آب از عسل شیرین تربود آخرالامر گفت ایحلیمه مرا میشناسی جوابدادم که نی گفت من آن حمدوشکرم که درحال محنت ومشقت میگفتی ایحلیمه وظیفه آنکه ببطحا روی که درآن مکان برای تووسعت دررزق پیدا خواهد شد ونوری ساطع ازآنسرزمین بـا خود خواهی آورد وبکتمان اینسخن امرفرمود ودست برسینهٔ من زده گفت خدای شیرترا بسیار گرداناد وترا روزی فراوان دهاد چون بیدارشدم پستان خود را پرشیریافتم والم گرسنگی نیززایل شده بود اماخورد وبزرك قبیله درشدت گذران میکردند وازفقدان طعام پشت همگنان بشکم ملحق شده بوداززاری گرسنگان گوش کروبیان کرشده واین بیت مصداق حال هریك آمده .

بیت

بغیردود دل خستگان بخانهٔ خویش　　ندیده دود دگر سالها به آتشدان

بعدازآن خواب عجیب که مشاهده کردم تغییری در حال من راه یافته بود

و روی من در نظر زنان قبیله باجمال و طراوت مینمود چنانچه هر زن که مرا میدید تعجب میکرد و میگفت ایحلیمه عجب حالتی تراهست که دیروز درغایت ضعف و لاغری بودی وامروز به بنات ملوك و دختران شهریاران میمانی من چون باخفای این راز مأمور بودم صورت قضیه را پنهان داشته نمیگفتم دراین اثنا من ومردم قبیله قصد بطحا ومکه نمودیم وهنگام نزول وارتحال ازمنازل آوازی ازغیب میشنودم که هاتفی میگفت که خداوندا مسال برزنان حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده قدمی که درقریش متولد شده خوش آن پستان که‌اواز آن شیرخورد ایزنان قبیله سعد بشتابید و هریك مولودی را فرا گیرید لاجرم جملهٔ زنان قصد حرم کردند من وشوهرهردو با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوشی داشتیم که ازلاغری مجال گام زدن نداشت وشتری ضعیف مصحوب ما بود که قطرهٔ شیر بهیچ تدبیر ازوی حاصل نمیشدافتان وخیزان درعقب کاروان میرفتیم وهرچندجهدمیکردیم بایشان نمیرسیدیم و من از اطراف وجوانب غرایب بسیارمشاهده میکردم چنانچه بهرچه میگذشتیم با من میگفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان ازآن شیرخواهد خورد و درحین رفتارشخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که ازفراز کوه ندا کرد که ایحلیمه بشتاب که خدای تعالی مرا امر کرده که شیطان را ازتو دفع کنم و دربعضی از کتب سیرمسطوراست که حلیمه گفت نا گاه ازشکاف کوه مردی برمن ظاهر شدقداومانند نخل باسق و بدست اوحربهٔ ازنوربود و دست برشکم دراز گوش من کشید و گفت ایحلیمه خداوند بشارت بتوفرستاده و مرا امرفرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم من باشوهر گفتم تومی‌بینی آنچه من میشنوم گفت نی چه بوده است‌ترا که مانند خائفان می‌بینم پس دررفتن شتاب کردیم تا بدوفرسخی‌مکه رسیدیم و در بعضی‌نسخ مذکور است که حلیمه گفت درآنشب بخواب دیدم که برسرمن درختی سبزبود با اغصان بسیار و درآنمیان نخلی‌مشاهده کردم که باصناف رطب گران‌بار بود ومجموع زنان قبیلهٔ بنی‌سعد در گرد من مجتمع گشتند ومیگفتند ایحلیمه تو ملکهٔ مائی نا گاه خرمائی ازآندرخت بکنار من افتاد چون آنرا بر گرفته تناول

کردم ازعسل شرین تر بود وانحلاوت ازمن زایل نشدتا زمانیکه محمدازمن مفارقت نمود حلیمه گفت روزدوشنبه بعدازوصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم وطفل من در آنروزشیر نمیخورد وحرکت نمیکرد چنانکه باشوهر گفتم مگرمرده است چون اینسخن گفتم درحال چشم باز کرد و در روی من خندید من متعجب شدم و کودك را درآنمنزل رها کرده باطراف وجوانب شتافتم تارضیعی بچنك آورم هرچند بیش جستم کمتریافتم چه زنان قبیله برمن سبقت گرفته واطفال متمولان قریش راستانده ازینصورت ملول و محزون گشتم وازآمدن پشیمان شده با خود گفتم این چه آمدن بود و درعتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثارعظمت ازناصیهٔ او پیدا بود و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته حلیمه گوید بعد ازتفحص نام ونسب او گفتند عبدالمطلب سرورقریش است نزد اورفته شرط تحیت بجاآوردم وخود را بروی عرضه کردم پرسید که توچه کسی گفتم ازبنی سعدم گفت نام توچیست جوابدادم حلیمه خندهٔ کرده گفت خوش دو صفت نیکوست سعد وحلم که موجب غنای ابدیست آنگاه گفت مرا کود کیست یتیم محمدنام او را برجمیع زنان بنی سعدعرض کردم همه گفتندپدر نداردوهیچ نفعی ازیتیم متصور نیست امیدوارم توبروی برومند شوی من گفتم بروم و دراین باب با شوهرخود مشورت کنم عبد-المطلب گفت اکراهی نیست چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی سروری دردل وی انداخته گفت ایحلیمه بشتاب وآن کودك را قبول کن که مبادا دیگری او را فراگیرد و خواهر زادهٔ من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند وشما کود کی یتیم باخود میبرید که تکفل او باعث زیادتی محنت است حلیمه گوید ازینسخن تزلزل بمن راه یافت وفی الحال الهامی بخاطر رسید که اگرمحمد را ترك کنی هر گزفلاح نیابی لاجرم نزد عبدالمطلب شتافته طلب فرزند نمودم اوبرفور بسجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را بمحمد مستعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برده زنی را دیدم روی اوچون بدرمیتافت درروی من خندیده ومرا نزد فرزندخود برد کود کی

دیدم که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب عالمتاب درلمعان بود فریفته حسن وجمال او
شده درحال از رگهای بدنم شیرروان شدآنگاه پستان راست دردهن او نهادم شیر
خوردن آغاز کردوچون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید
که درآنزمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یك پستان جهت شریك خود بگذاشت
حلیمه گوید درجمیع اوقات بدین وطیره از پستان راست آنحضرت شیرمیخورد و
هر گاه بعد ازشیرخوردن میخواستم که لب مبارك اورا پاك سازم ازغیب مرا درین
امرسبقت مینمودند وتا خواجهٔ عالم فارغ نمیشد ازشیرخوردن فرزند من پستان در
دهان نمیگرفت القصه چون شوهرم جمال آنحضرت رادیدبسجده درافتاد و گفت ایحلیمه
درمیان آدمیزاد پسری خوب ترازین ندیدم وچون شب شد نوری دیدم ازجمال وی
ساطع میشدومردی سبزپوش رادیدم بربالین وی ایستاده شوهررا ازخواب برانگیختم
و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نمود وبکتمان این راز شرایط وصیت را
بجای آورد و گفت تااین طفل متولد شده احباریهود و علمای نصاری شب وروزبی
آرام و قرارند ما بتوانگری بخانه خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت
روز که درمکه بودیم هرروز بخانه آمنه میرفتیم وازغرایب ایام حمل وهنگام ولادت
فرزند خود حکایت میکرد و چون عزیمت وطن نمودم آمنه را وداع کرده بر
دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست و پای
بر زمین میزد و سر بر آسمان میکرد و بنشاط تمام متوجه مکه شده سه بار
سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی
سعد تعجب نموده گفتند ایحلیمه این همان دراز گوش نیست که دروقت توجه مکه
قوت رفتار نداشت و ازهمهٔ مراکب بازپس میماند دراین سری هست وتوراشانی عظیم
است شنیدم دراز گوش درتکلم آمده گفت که والله مراشانی عظیم است که زنده شدم وقوت
گرفتم ایزنان بنی سعدشماغافل مانده اید که من کیستم من حامل رسول رب العالمینم
که خرمی دنیا ونور عقبی از اوست ودرآنراه ازاطراف وجوانب شنیدم که ایحلیمه
درآخر عمرغنی شدی وبزرك زنان بنی سعد گشتی ودر آنطریق بررمهٔ گوسفند

گذشتم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی در آنمیان بامن گفت چشم توروشن باد ایحلیمه میدانی این رضیع تو کیست محمد ﷺ رسول رب العالمین است حلیمه گوید در هرمنزلی که نزول میکردم آب وعلف بسیار واشجار میوه‌دار بقدرت خدا در آنجا پیدا میشد چندان غریب وعجایب در آنراه مشاهدهٔ من گشت که زبان بیان ازتقریر آن عاجز است چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشك وبی علف بود و گوسفندان بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت مینمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند ورنجور صحت یافته فربه شدند وهرشام که ازچراگاه می‌آمدند سیر وپرشیر بودندو گوسفندان آن‌قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حالرا مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب وعلف است و مراتع ایشان خشك وبی گیاه راعیان خودرا می گفتند که مواشی ایشان را درمواضع اغنام مامیچرانیدندآورده‌اند که بدین‌سبب خداوند در اغنام قوم‌نیز بر کت کرامت کرد وتا محمد ﷺ درمیان‌ما بود انواع‌خیرو بر کت ازیمن وجود اوشامل قوم بود حلیمه گوید محمد ﷺ هر گز بول وغایط در جامه نکرد درروزوقتی معین داشت که باراقهٔ بول و دفع فضله اقامت مینمود و هر گاه قصد شستن بدن اطهر او نمودمی اورا پا کیزه وطاهر یافتمی وآنطفل هیچ چیز راچنان دشمن نمیداشت که اندامش مکشوف شدی هر گاه اینصورت ظاهر گشتی فریاد کردی و درغضب رفتی تا آنرا بپوشیدی وهر گز گریه نمیکرد وبدخلقی نمیداشت وهـر که او را میدید در محبتش بیطاقت میگشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر ازآن نشنیده بودم این‌کلمات برزبان می‌آورد که **لااله‌الا الله قدوساً مادامة العیون والرحمن لاتاًخذ سنة ولا نوم** این‌کلمات اول اوبود و از آنوقت که در تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله وبدست چپ هیچ نگرفت وبنابر احتشام آنحضرت از شوهـر با احتیاج باغتسال احتراز مینمودم در روزی چندان‌میبالید که دیگران درهفته ودرهفتهٔ‌چندان که‌دیگران‌درماه ودرماهی‌چندان که دیگر اطفال‌درسال‌یعنی نمواوبه نمودیگر صبیان نسبتی نداشت وهر روزنوری

چون نور آفتاب نازل میشد او را پوشانیده بازمنجلی میگشت وببر کت مقدم شریف او حضرت واهب العطا یانعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان وزراعت ما بسیار گشت وخلایق محتاج ما شدند چون دوساله شد وپسری تمام فوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بر آن بود که در میان ما باشد بامادرش گفتم که از هوای مکه بروی ایمن نیستم همان بهتر که این کود کرا مدتی دیگر بمادهی ودراین باب مبالغه والحاح نمودیم چون ابرام ما ازحد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داده مقضی الوطر ما بخانه مراجعت نمودیم ونعم آلهی **در بارهٔمایوماً فیوماً** در تزاید بـود تا سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر باقی حالات آنحضرت تازمانیکه شق صدر واقع شدحواله بکتب مبسوطست که بعضی ازمتقدمین وبرخی از متاخرین تازمان ما تحریر نموده والله اعلم بالصواب .

ذکرشق صدر آن سرور عالیمقدار

حلیمه گوید که او را دو برادر بودند رضاعی که هر روز جانب صحرارفته برعی اغنام اشتغال داشتند وچون آنجناب سه ساله شد بامن گفت چگونه است که برادران خود را دو روز است نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغولند فرمود مرا ازچه جهت با ایشان نمیفرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر اورا شانه کردم وسرمه درچشم مبارکش کشیدم وجامه دربـرش پوشیدم و بجهت دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم درحال اورا کنده بینداخت و گفت آنکـه نگاهبان منست بامنست آنگاه بابرادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمه روزشد پسر خودزبیر را دیدم که باضطراب هرچه تمامتری می آمد وعرق برونشسته فریاد میکرد که ایمادر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دریاب که گمان من این است که بوی نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دومرد سبز پوش ازهوا آمدند و اورا از میان ما در ربودند وبرسر کوه برده خوابانیدند وشکم اورا بشکافتند و

هنوز بوی مشغولند حلیمه گوید من وپدرش باعورتی چند ازقبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم واو رابرسر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگریست شوهرم سئوال کرد که ای پسر توراچه شدفرمود دوشخص از هواآمدندوطشتی زرین پراز آب برف بیاوردند ومرا خوابانیده شکم مرا بشکافتند وسینهٔ مرا تشریح کردند ونقطهٔ سیاه‌ازآن‌بیرون آوردند واندرون مرا ازآب برف‌شسته ازنور آکنده کردند ودست برشکم من مالیدند همچنانشد که بود وقولی درین باب آنست که حلیمه گفت چون از زبیر صورت واقعه محمدرا شنیدم که باین کیفیت که شخصی بجانب محمد ﷺ آمد واو را برسر کوه برده سینه‌اش بشکافت من وشوهر سراسیمه بر سروی دویدیم چون برسراو رسیدیم‌برقلهٔ جبلش نشسته دیدیم که باطراف آسمان نگاه میکرد نظرش چون‌برمن افتادتبسمی کرد سروچشم اورا بوسیدم گفتم‌جان من فدای توبادتورا چه‌واقعه دست داد جوابداد بابرادران خود ایستاده بودم‌ناگاه دیدم سه‌تن برمن ظاهر شدند وبروایتی دومرد که لباسهای‌سفید داشتند ودردست یکی ابریقی ازنقره بود ودردست دیگری طشتی اززمرد سبز مرا از میان اخوان بیرون برده برسر کوه خوابانیدند یکی ازآن دو کس سینه مرا تاعانه بشکافت و هیچ‌الم‌ودرد‌بمن‌نرسیدبعدازآن دست بجوف من‌درآورده احشاء مرا بیرون کردوبا آب‌برف‌بشست وبجای‌خودنهاده‌دیگری‌برخاست و گفت که‌تودورشو که‌بانچه‌مأمور بودی‌قیام نمودی‌شخص‌دوم‌برخاست ودست‌برشکم‌من‌زده‌دل‌مرا ازمحل‌خودبرداشت ودونیمه ساخت نقطهٔ سواد که ملطخ بخون بود از آنمیان بیرون آورده بینداخت و گفت این خط شیطانست آنگاه دل‌مرا ازچیزی که‌همراه‌داشت‌پر کردوهر گزمن چیزی‌ازآن‌نرم‌تروخوشبوتر ندیده بودم‌حلیمه گفت که‌خواجه‌عالم فرمود که‌مرابده کس امت‌موازنه کردندراجح آمدم‌وباپانصد کس‌وزن کردند راجح آمدم‌وباهزار کس وزن کردندراجح آمدم‌یکی‌ازایشان‌بادیگری گفت که بگذاراگراورا‌باجمیع امت موازنه کنندراجح آیدآنگاه‌مرا گذاشته‌بپریدند بآسمان‌رفتند حلیمه گوید که‌چون محمدرابخانه‌آوردم‌جمعی‌با من گفتند که‌اورابکاهنی‌بایدسپرد که‌مسوس‌جن‌شده‌است

محمد گفت من خودرا صحیح وسلیم میبابم از آنچه تصور شماست ومرا هیچ واقعهٔ نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته اورا بکاهنی باید برد که مداوا کند که جن‌مس وی نموده است‌لاجرم محمد ﷺ را نزدیکی ازکاهنان بردم در اثناءِ آنکه شرح حال او مینمودم کاهن گفت بگذارشرح حال خویش‌این کودك‌بگوید که بآن اعلمتر است ازتوچون محمد ﷺ صورت واقعه راتقریر کردکاهن ازجای برجست واورا گرفته برسینهٔ خود منضم ساخت وفریاد برآورد که‌ای معشر عرب او را بکشیدو مرا نیزباوی‌بقتل آورید که‌اگر بحد خود رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شمارا باطل گرداند وشما را بخدائی خواند که عرفان بآن نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن ازوی شنیدم محمد را ازدستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شدهٔ اگر دانستمی که‌امثال این حکایات ازتو صادرمیشوداورا نزدتونمی‌آوردم کسی‌پیدا کن که‌تورابکشد که‌مامحمدرا نخواهیم کشت او را بر گرفته بمنزل خود شتافتم وهیچ خانه ازخانهای بنی سعدنمانده‌بود که بوی مشك‌ازآن فایح‌نمیشدبعدازوقوع‌این‌امرغریب‌پدرفرزندان وسایرخویشان بمن گفتند که محمد را بعبدالمطلب رسان قبل ازآنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مکه تصمیم یافت شبانگاه ندائی شنیدم که خیروبرکت وامان ازدیار بنی-سعد بیرون میرود خوشا حال بطحاومکه ای‌محمد که چون تو کسی درآنجا خواهد بودای‌خیرالبشرچون مکه مستقرتو گردد اهل‌حرم ازحوادث‌مصون‌ومحروس شوند حلیمه گوید که برمرکب‌سوار شده محمد ﷺ را درپیش خود گرفتم ویکلحظه از اوغافل‌نمیتوانستم‌بود که‌آوازهای عظیم‌ازاطراف‌وجوانب میشنودم چون‌بدروازهٔ مکه رسیدم از مرکب فرودآمدم بجهت ضرورتی ومحمد را نیز فرود آوردم‌دراین اثناءِ قطعهٔ ابری سفید نازلشده آوازهای عجیب شنیدم چون ازقضای حاجت فارغ شدم‌هرچندنظر کردم محمد را نیافتم ناله‌وافغان نمودم که پیر وجوان رابرمن‌رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من آمده گفت چه حال‌داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با اودرمیان‌نهادم وبخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که‌اگر

محمد را نه‌بینم خودرا از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن و به بتخانه در آی و پیش هبل تضرع کن تافرزند تورا بازرساند گفتم‌ای پیرفرتوت مگر نشنیدهٔ که‌در شب‌ولادت او بلات وعزی چه‌رسید * عـزی ندید عزت وقدری نیافت لات * پیر گفت ایعورت ازغایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم وشفاعت کنم تا گم‌شده تورا بتوباز رساندپیر جاهل نزدهبل‌رفت، بعدازتعظیم که‌عادت معهودبت‌پرستانست گفت این عورت سعدیهٔ میگوید که محمدبن عبدالمطلب‌را گم کرده‌ام‌اگرخواهی بوی بازرسانی که‌ازفقدان او گریانست‌چون از آن مغرور این‌سخن‌صدور یافت هبل برروی در افتاده ازجوف وی مسموع شد که مرا بامحمد چکار است که سبب هلاك ما اوخواهد بود خدای عزوعلا که معبود بحق است اورا ضایع نگذاردبت پرستان را بگوی ذبح اکبر با اوست یعنی همه را اوبقتل رساند مگر کسی که بمتابعت‌او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیرك‌ازبتخانه بیرون‌آمده گفت هر گز ازهبل مثل اینصورت مشاهده‌نکرده بودم‌فرزند خودراطلب کن که او را شانی عظیم است‌چون ازوجدان محمد مأیوس شدم ناچار حقیقت حالـرا معروض عبدالمطلب گردانیدم عبدالمطلب برسر کوه صفا رفته قریش راجمع آورده ایشان در اعلی واسفل مکه هرچند طلبیدند ازوی نشان نیافتند بعد از حرمان از وجـدان عبدالمطـلب تنها بمسجدالحرام درآمد وهفت بارطواف نموددراین اثناءِ آوازها تفی شنیدم که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگرداند عبدالمطلب گفت ای‌هاتف محمد در کـجاست جوابداد که‌دروادی تهامه درزیردرختی نشسته‌است عبدالمطلب سلاح‌پوشیده‌متوجه آنجانب شده‌درراه ورقة ابن نوفل دوچار اوشده‌باعبدالمطلب‌جهت طلب محمد ﷺ موافقت نمود آنحضرت رادرپای درخت‌مورددیدندنشسته‌است روایتی‌آنکه مسعود ثقفی‌وعمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه ﷺ را درپای درخت مورد دیدندنشسته است‌واوراق‌اورابر میچیدعمرواز آنحضرت پرسید که چه کسی فرمودمحمدبن‌عبدالله عبدالمطلبم عمرو اورا بر گرفته بعبدالمطلب رسانیدچون‌چشم عبدالمطلب بجمال خواجهٔ‌کاینات ﷺ روشن شد طلاي بسیار وشتربیشمار بمستحقان رسانید ونعمت

فراوان بحلیمه ارزانی داشت ومقضی المرام بمقام خودش باز گردانید بباید دانست که در کیفیت شق صدر اینمعنی چند بار واقع شده واینصورت که بعدازچند سالگی حلیمه آنحضرت رابآمنه سپرد روایات متعدده در کتب سیر مسطوراست که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد لاجرم برشمه از آنچه علمای سلف در این باب نقل کرده‌اند اختصار یافت .

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم روی نمود تاسال سیزدهم

قولی آنست که آنحضرت پیش ازفطام وبعدازاو بچهار سال درقبیلهٔ بنی‌سعد بن‌بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد وآمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم حلیمه را اینصورت موافق مزاج افتاده و ازبرکاتی که ازیمن مقدم اومشاهده کرده بود باآمنه تقریر کردوچون چهارساله شدشق صدرواقع شدحلیمه نوبت‌دیگر جناب‌رسالت‌پناهی صلی الله علیه وآله وسلم را همراه خودبمکه آورده آن‌حکایت‌رامعروض آمنه گرداند، باز آنسرور رابقبیلهٔ‌خویش برد وقریب بیك سال دیگر بتعهد اوقیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر اوغایب میشد حلیمه ازمشاهدهٔ آنحالت خائف گردید و آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانید و بمادرش سپرد ابوحازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنجسالگی بمکه بردتا عبدالمطلب را به‌بیند یکی ازکاهنان اورا دیده گفت ایمعشر عرب این‌پسررا قتل کنید که چون بحدخودرسدهمه‌رامتفرق کند وبکشد عبدالمطلب اورا ازنظر خلق پنهان میداشت همه قریش ازوی ترسان بودند وحذر میکردند و درسال ششم آمنه‌جناب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را باام‌ایمن بمدینه‌برد که‌پدرواقربای خودرازیارت کند وتا یکماه درمنزلی که بدارالنابعه موسوم بود روزگار گذرانیدند وچون باام ایمن مراجعت نمودندوبدارالنابعه‌رسیدند آمنه‌درآن منزل ازعالم فانی ارتحال‌نمود ودرهمان موضع مدفون گشت وچون ام ایمن باحضرت بمکه آمدند عبدالمطلب او

اورا بر گرفت از فوت آمنه بسیاررقت کروبتعهد وتربیت او مشغولشد و گاه‌بگاه در خواب یابیداری نزد او رفته میگفت این فرزند حاکم وفرمان روا خواهد بود ودر سال هفتم طایفهٔ ازبنی مدیح که درفن‌قیافه‌یدبیضا داشتند با عبدالمطلب گفتند که در محافظت این فرزند کما ینبغی‌سعی فرما که‌ماهیچ‌قدمی شبیه تر از آنقدمی که در مقام ابـراهیم است ازقدم اوندیده‌ایم عبدالمطلب باابـوطالب گفت بشنو که اینجماعت چه میگویند و هم بام ایمن گفت درمحافظت محمد ﷺ شرایط تیقظ بتقدیم‌رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود ودراین سال عبدالمطلب اورا باتفاق خود بدعای باران برد و بیمن مقدم اوقریش‌بمقصود خویش‌فایز گشتند و صورت اینواقعه چنان‌بود که ازرقیه بنت‌ابی‌صنعی برادر زادهٔ عبدالمطلب منقولست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف واهالی‌مکه چنان قحط عظیم روی نمود که اززروع جز نام واز ضروع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت‌انجامید درمیان خواب وبیداری شنیدم که هاتفی میگفت ای‌معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست ﷺ واو پیغمبریست که بسبب اوعیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میـان شمـا مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بینی بلند گشاده پیشانی که مژه های او دراز باشد با فخرو نسب بود کیست بگوئید که‌اوفرزند خود بر گرفته ازمیان قوم بیرون‌آید وازهرقبیله‌شخصی غسل کرده خودرااطیب‌ساخته مجموع هفت بارطواف کنند ودر مصاحبت‌او بکوه‌ابوقبیس روندآنمردموصوف‌دعای‌باران کندورفیقان‌آمین گویندتا باران نازل شود وعیش خوش یابندرقیه گوید صباح ترسان ولرزان از جامه‌خواب برخاسته با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص عبدالمطلب است چون این‌خبر شیوع یافت قوم نزد عبدالمطلب گردآمدند و ازهر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند وعبدالمطلب آن حضرت را بردوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجـات وکاشف بلیات و بازدارنده اندوه اینجماعت بندگان و کنیزکان وحجاب‌حرم تواند شکایت ازقحط و

تنگی مینمایند که اغنام وجمال ایشان بحدهلاك و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات وطیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که‌هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت وچندان ببارید که رودخانه‌ها روان شد صنا دید قریش مثل عبدالله‌بن‌جدعان و شهاب‌بن مغیره و غیر هما روی به عبدالمطلب آورده گفتند باابوالطحا گرامی باد این نعمت تورا و درسال هفتم‌از ولادت‌حضرت‌رسالت‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عبدالمطلب‌وفات‌یافت‌وهم دراینسال نوشیروان‌عادل‌وحاتم طائی که هردو از تعریف مستغنی‌اند ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند بعد از فوت عبدالمطلب ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود وازغایت محبتی که با او داشت لحظه بمفارقتش‌رضانمیداد وشبها اورا درپهلوی خود میخوابانید وطعامهای لذیذ میداد اهل وعیال ابوطالب چون بموافقت حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چیز میخوردند سیر میشدند وطعام‌فاضل می‌آمدواگربی اوطعام تناول میکردند طعام بآخرمیرسید و ایشان همچنان گرسنه میماندند وابوطالب وجود او را برخود مبارك دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود وحسن رعایت وفرط حمایت ابوطالب نسبت به‌آن حضرت قبل از نبوت وبعدازبعثت بظهور پیوسته‌چنانچه ازسیاق کلام آینده معلوم خواهدگشت انشاءالله تعالی.

گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست‌داد

اهل‌اخبارآورده‌اند که دراول‌سال‌سیزدهم ازولادت همایون‌حضرت‌نبوی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابوطالب بی‌آنکه خواجه را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد بروایتی دروقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب گرفت و گفت ایعم مرا بمکه میگذاری که نه پدر دارم ونه مادر ابوطالب را از اینسخن رقت‌دست داده و گفت والله که این را باخود ببرم ومفارقتش جایز نشمرم وروایتی آنکه آنروز خواجه را گریان دید ازسبب آن پرسید سیدکاینات‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ساکت گشته ابوطالب گفت‌غالب

این گریه برای آنست که تورا باخود نمی برم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که **والله لا افارقك ابدا** بالجمله ابوطالب و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بموافقت کاروان قریش روانشده قطع منازل وطی مراحل نمودند و بدو فرسخی مصررسیده قریب بصومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علماءِ نصاری که درزهد و عبادت درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت واز کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم معلم بعلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین است دروقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم شریف رشك خلدبرین خواهد گردانید و درقریه که آنرا کفر گویند صومعه بود که هر که قدوه رهبانیین وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی واسوهٔ رهبانان آنزمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم الانبیاءِ صلی الله علیه و آله و سلم آنصومعه را معبدخویش ساخته بنا برعدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ حال ملتفت قافله وابناءِ السبیل نشدی واز کمال توجه ببارگاه احدیت باآینده ورونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی وپیوسته مترصد آن میبود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت آنحضرت استسعاد یابد ودر آنروز که قافله سعادت نشان از عقبهٔ بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده و باندازه حرکت آنجماعت سیر مینمود و شجر و مدر که در راه بود یکی ازاهل قافله را سجده میکرد و روایتی آنکه چون از جانب بالا می آمد بحیرا از سنگها ودرختان شنید که باآواز بلند گفتند السلام علیك یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابوطالب با حضرت جهت نزول بپای تختی نشستند وآن قطعه ابر سایه برآن درخت انداخته آن شجر سبز وخرم گشت بحیرا بعداز مشاهده اینحال جازم شد که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم درآن میانست لاجرم ماحضری ترتیب کرد و باآنکه اشراف واعیان را درصومعه خود راه نمیداد صلای عام درداد که باید فقیر وغنی و پیر وجوان این کاروان بدعوت حاضر کردند و هیچ احدی کائناً من کان تخلف جایز ندارد و امت قریش بمجلس راهب آمدند الا شرف دودمان

عبدمناف که بنابر صغرسن باشارت ابوطالب درمنزل توقف فرمود بحیرا بنظر امعان درچهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد وبجهت کشف این امر ببالای صومعه رفته نظر بردوحة مذکوره افکند وآن‌قطعه ابر را بربالای شجره بدستور اول یافت و ازبام بزیر آمده باقریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله‌قدم رنجه فرمایندتصورچنانست که بعضی تخلف نموده‌اندایشان جواب‌دادند که بغیراز جوانی‌خورد سال که‌اورا برای محافظت اموال‌درمنزل گذاشته‌ایم هیچکس متخلف نشده‌راهب گفت‌آرزوی من آنست که‌اونیز حاضر شود

بیت

صدسفره‌دشمن بنهدطالب مقصود	تابو که یکی دوست‌بیاید بضیافت

حارث‌بن‌عبدالمطلب باستحضار آنمهرسپهر رسالتﷺ مبادرت نمودچون آفتاب طلعت فرخنده‌اش بدان صومعه پرتوافکند اطراف آن بقعة ازنورهمایونش استضائت پذیرفت بحیرا بتامل تمام نظر باوضاع مقدس‌نبویﷺ میکرد وازذات مبارکش آثار وعلاماتی که در کتب قدیم بمطالعهٔ اورسیده بود میدید وچون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابوطالب را با حضرت نبویﷺ بنابر اختصاص که ایشان را بایکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت کردروی باابوطالب آورده پرسید که این جوان‌چه کس تست جواب‌داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او درزمرهٔ اموات باشند ابوطالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا بحضرت خیرالبرایا نموده برای آزمایش و امتحان ومزیدتعرف و ایقان گفت بلات وعزی‌تورا سوگند میدهیم که هرچه از توسؤال کنم بروفق وقوع جواب گوئی حضرت رسولﷺ فرمود که سوگند مده مرا بدیشان که هیچ چیزی را از ایشان دشمن‌تر نمیدانم راهب گفت **من الله سالتك** و ازاحوال مقدس نبویﷺ سؤالات کرد وآنحضرت جوابها فرمود همه را بحیرا مطابق‌معلومات‌خودیافت‌چون‌ازخواب آن‌حضرت‌استفسار نمودفرمود**ینام عینی ولا ینام قلبی** بعد ازآن نظر برچشم مبارکش افکنده از ابوطالب و بعضی مخصوصان که

بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت ازچشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه ازبرای اطمینان خواست که خاتم نبوت‌را که ازعلامات خاتم‌النبیین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنابراین ازحضرت‌مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم التماس کرد که‌بین‌الکتفین‌را برهنه‌سازد آنحضرت‌ازفرط‌حیا امتناع نمود چون‌درخواست‌بحیرابحدافراط‌رسیدوشفاعت‌ابوطالب بآن منظم گشت نزع‌لباس‌فرمود راهب خاتم نبوت را در میان هردو کتف همایون آن سرور دیده از مهابت آن مویها بربدنش راست بایستاده بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت **هذا سید العالمین وهذاالذی‌به بیعث‌الله رحمة للعالمین** قریش اینحال معلوم کرده گفتند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را نزد این راهب قدری عظیم است و منزلتی شگرف نقل‌است که بحیرا بعد ازاین گفت وشنید باابوطالب گفت که آخرترین پیغمبران‌این جوانست بساط شریعت اود تمام عالم گسترده شود ودین متین او ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود باوی عداوت دارند واگر بدانند که مظهر موعود است شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابوطالب اندیشناك شده‌متاع خویش رادرمصر بحسب دلخواه فروخته‌بمکه مراجعت نمود وقولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بمکه بازگردانید و خود جهت‌اتمام امر تجارت بشام رفت‌آورده‌اند که طایفهٔ از یهودبقصد قتل حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از روم متوجه شده درروز ضیافت بحیرا قافله‌قریش را بصومعه اورسیدند و درخلوت باوی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده‌ایم که‌محمد امروز با کاروان قریش دراین منزل‌نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته‌ایم و تو را در این سفر باما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس است که کتب سماوی بصفات او ناطق است شما ویرا بقتل نتوانید رسانیدن واگر غیرآنست شما را از کشتن او چه فایده یهودان انصاف داده دست از آن‌سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر مصرابوطالب درهیچ سفرحضرت ختمی پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رامصحوب‌خود نگردانید امادر بعضی‌ازنسخ مسطور است که‌درسال هفدهم ازولادت همایونش زبیربن عبدالمطلب و بقولی عباس‌بن عبدالمطلب راداعیه

تجارت یمن پیدا شد وابوطالب را گفتندما را نیز آرزو آنست که بر کت محمد ﷺ بروز کارما واصل گردد والتماس نمود که رخصت محمد ﷺ فرماید که در اینسفر باایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس برادر مبذول داشته سیدولد آدم را مصحوب عم گردانیده بطرف یمن فرستاد و درراه خوارق عادات افزون ازچند و چون از سرور انبیاء ﷺ وبهترین اصفیامشاهده نمود ودراینسال هرمز بن نوشیروان ازسلطنت معزول شد چشم جهان بینش را میل کشیدند و درسال نوزدهم از میلاد با اسعادش خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست ودرسال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی ﷺ متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و درمنزلی ازمنازل نزول کرده پیغمبر ﷺ درپای درخت صدر بنشست ابوبکر نزد راهب آنموضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب ازوی پرسید که آنکس که درپای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است ﷺ بحیرا گفت والله که اوپیغمبر است وخاتم پیغمبران وچنان شنیده ام که بعد ازعیسی هیچکس درپای این درخت ننشیند الاپیغمبر آخر الزمان ﷺ وصدق نبوت حضرت مقدس نبوی ﷺ همانروزدردل صدیق جای گرفت وزمرهٔ اهل سیر گفته اند که این همان سفر است که حضرت رسول ﷺ با ابوطالب همراه بود وازجملهٔ وقایع اینسال خلف الفضولست و تفصیل این اجمال آنکه قریش درآن اوان بریکدیگر ظلم می کردند وبرای اعانت مظلومان زبیر بن عبدالمطلب و عبدالله بن جزعان صنا دید قریش را جمع آورده باهم سو گند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل از این تاریخ بمدتی جمعی درحرم بدین وتیره سو گند خورده وعهد بسته بودند ودر اینسال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با بوطالب گفت که ایعم چندشب شد که سه شخص برمن ظاهر شده تیز درمن نظر کردند و گفتنداین اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من ازاین معنی هراسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور تواند بود که اضغاث و احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود که ایعم ازجمله آن سه نفر یکی برمن ظاهر شدوحمله کرده دست در شکم من درآورد چنانچه برودت وراحت ازآن دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بر جسد

مبارک کش مرضی طاری شده اورانزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال او باز نموده مداوا طلبید طبیب کاهن نبض شریفش ملاحظه نموده و اعضای اورا احتیاط تمام کرده خاتم نبوتش را دیده گفت‌ای ابوطالب این پسر توازجمیع عیوب مبراست و از وساوس‌شیاطین معرا و اشخاصی که بروی منکشف میشوند ملائکه گرامند که تفتیش او مینمایند ازبرای نبوت واگر یهود براینمعنی‌اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعداز اندك زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که ازسقف خانه چوبی برداشته ونردبانی ازنقره نهاده دو کس فرود آمدند ویکی ازمن دورنشست ودیگر پهلوی‌من آمد واستخوان پهلویم کشیده دلم‌بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح وپیغمبرباز بجای خود نهاده بیدارشدم

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنصاحب

سعادت ورفتن او بشام جهت تجارت وفایز شدن خدیجه بمصاحبت آن حضرت (ص)

خدیجه بنت‌خویله‌رضی‌الهعنها میان خواتین قریش بکثرت‌مال وزینت‌جمال وعلو کمال‌منفردوممتاز بودودر آن ولااموال‌بمردم دادی‌تابتجارت رفتندی‌وهرسودی که حاصل‌شدی‌میان‌ایشان مناصفه‌تقسیم‌یافتی‌وفقهااین‌نوع‌شرکت‌راشرکت‌مضاربه گویند دراینسال ابوطالب ازقلت‌حال و کثرت‌عیال‌باخواجه‌عالم ﷺ شکایت کرد و گفت‌خدیجه بنت خویلد مال خودرابمضاربه بخلق میدهد اگر ازوی التماس‌نمائی که‌تورا بتجارت فرستد بنابر وفور امانت توشاید که ملتمس تو مبذول افتدحضرت مقدس نبوی ﷺ که ضمیر انورش مخزن اسرارغیب وزبان معجزبیانش ترجمان اخبار لایب بود فرمود که **تقبلهاوترسل الیه‌فی ذلك** ابوطالب گفت که میترسم که دیگری‌رابرتو گزیده‌متولی‌این‌امرسازد وچون جواب وسئوال وقیل وقال ابوطالب وسرور دودمان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول ﷺ پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که تورا میل تجارت شده بواسطهٔ صدق گفتار وحسن کردار و

وفور امانت و کمال دیانت تومضاعف آنچه بدیگری ازقریش میدهم بتوتسلیم نمایم تاباآن بضاعت شرایط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صلی الله علیه و آله صورت حال را به ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت **ان هذا الرزق ساقه الله الیك** این رزقیست که خدای‌تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانید ودربعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی‌ازخویشان خودش را که اورا خزیمة‌بن حکیم میگفتند برفاقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرمود بالجمله چون متوجه مصر شدند شترخدیجه تحمل‌بارنبوت نیاورده‌ازرفتار بازماند وخزیمه آنحضرت را ازاین‌حادثه اخبار کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دستهای مبارك خود را برپای‌شتر نهاده دعافرمود و شتران درحرکت آمد، برمطایای قافله پیشی گرفتند خزیمه چون این‌امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد صلی الله علیه و آله را شانی عظیم خواهد بود وچون بحدود مصر رسیدند قریب بصومعهٔ نسطور راهب که اورا نسطوزنیز گویند کاروان نزول کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله درپای درختی بنشست آن‌شجره فی‌الحال‌سبز وخرم شد وسایه برآندوحهٔ جویبار نبوت‌انداخت نسطور چون‌اینحال‌را مشاهده کرد بیطاقت گشت وازبام صومعه‌بزیر آمد وبارسول‌خدا گفت که‌بحق‌لات‌وعزی که‌نامت چیست‌حضرت مقدس‌نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که مادرت بیفرزند باد دورشو از من که عرب هیچ سخن نکردند که آن برمن گرانتر نباشد از اینسخن و دردست نسطورحریرپارهٔ سفید بود و گاهی درآن‌حریرمینگریست و گاهی درروی رسول صلی الله علیه و آله نظرمی کرد وچون نیك احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل‌رابعیسی فرستاد که این‌اوست خزیمه که دوستی حضرت خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله بروی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفقارا آواز داد ومردم‌متوجه شده راهب بصومعه درآمد ودررا ببست وبربام آمده آواز برآورد که چرا از من می‌اندیشید بخدا سوگند که‌هیچ‌کاروانی عزیزتر ازشما برمن دراین‌محل‌فرودنیامده‌و من‌دراین‌حریرمییابم که‌شخصی‌درپای‌درخت‌نزول کرده‌پیغمبرخداست‌وخاتم انبیا صلی الله علیه و آله

وهر که فرمان اوبرد رستگاری یابد وهر که مخالفت کند هلاك گردد وبعدازآن ازخزیمه پرسید که تورا با اوچه‌نوع نسبتی‌است گفت من خدمتکار اویم وحکایت باز-ماندن شتران وقوت یافتن جمله‌را معروض راهب گردانید راهب گفت من‌سری بتو میسپارم و کتمان آن‌را از توتوقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطورفرمود که دراین حریر مییابم که این شخص برجمیع بلاد غلبه کند وبرمجموع عباد ظفریابد وهیچ کس باوی مقاومت نتواند نمود وغایت بزرگی اوندانند بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند وازشرایشان براوحذر کن خزیمه این‌سخنان شنیده بخدمت سیدعالم آمد و گفت من‌صفتی چند درتومشاهده میکنم که دردیگری نمی‌بینم وتصورمن آنست که پیغمبر موعود که ازتهامه مبعوث گرددتوئی وخلایق را عجب محب تو مییابم من نیزدوستان تورا دوست میدارم ودشمنان تو را دشمن‌میدارم آورده‌اند که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بایکی ازیهود مباحثه بسبب معامله درآن‌سفرواقع‌شد یهودی گفت که تورا بلات وعزی سو گند میدهم رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که هر گاه‌بلات وعزی گذرم روی خودرا ازایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب‌تست وسخن‌تو راستست وترك مباحثه کرد وباخزیمه گفت بخدا سو گند که این آن پیغمبریست که علماءِ ماصفت اودر تورات‌یافته‌اند بالجمله چون مهم تجارت‌برحسب دلخواه به اتمام رسید مراجعت‌نموده بعدازطی مراحل در گرمای روزبمکه رسیده آنراهنمای اصحاب میمنه برشتری سوار بود ومیسره برشتر دیگر ودومرغ جهت دفع‌حرارت آفتاب بچتر داری ملازمت حبیب حضرت باری مینمودند وخدیجه که در آنزمان باجمعی‌انبوه اززنان درغرفهٔ خویش نشسته بود چون صورت حال‌را مشاهده کرد این‌امرغریب را بایشان نموده‌هم‌نشینان تعجب کردند وچون میسره بخدیجه‌رسید واز کثرت رنج که درآن سفرحاصل‌شده بود حکایت کرد خدیجه ازسایه انداختن مرغان پرسید میسره گفت ازوقت مفارقت عتبهٔ‌علیا تاغایت درنزول و ارتحال‌بدین منوال بوده بعد ازآن‌میسره بشرح عجایب وغرایب که در رفتن وآمدن ازحضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مشاهده کرده بود بپرداخت وحدیث یهودی ونسطورراهب‌را نیز

بعرض خدیجه رسانید خدیجه که اعقل زنان بود بعد از ملاحظهٔ اینحال به تزویج سید کائنات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنا بر وفور درایت و کمال فطنت و متملکات و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند و عروض و نقود بر وی عرض کردند و او بمنا کحت هیچیك از متمولان عرب و بزرگان با حسب و نسب راضی نمیشد و چون در وقایع حالات حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تامل کرده مزاوجت او بر خاطرش استیلا یافته بانفیسهٔ نام که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله اظهار مافی الضمیر نمود و نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رفت و از آن حضرت بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون آن حضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آنصاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل که خویش نزدیك او بود و یکی از علماءِ نصاری استحضار فرمود و حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنا بر اشارت خدیجه در آنساعت بمنزل او رفتند ابـوطالب در آن مجلس خطبهٔ فصیح بلیغ خوانـد مضمون آن خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پدید آورد و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانهٔ را که مطاف و قبلهٔ خلق است بما حرمی آمن یعنی بیتی که هر که بدانجا در آید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبدالله بن عبد المطلب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگر چه مال او اندکست باکی نیست چه مال سایه‌ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کسیست که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر مایه از مال من که صداق معجل و موجل او همان باشد بالله که محمد را مرتبهٔ عظیم و امری بزرك در پیش است چـون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق ابوطالب و مبنی بر آنکه من خدیجه را بمهر چهارصد مثقال طلا بزنی

بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمروبن اسد با تو دراین خطبه شریك باشد عمرو نیزدراین امر باورقه موافقت نموده گفت من نیز خدیجه‌را بزنی به‌محمد صلی الله علیه و آله دادم وبروایت اصح درآنوقت پدر خدیجه درحیات نبوده وچون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان اودف‌زدند وسرود گفتندودرهمانروز زهرهٔزهرا به مشتری خورشیدسیما اقتران یافت‌ویکی‌از افاضل متاخرین دربعضی‌ازمصنفات خویش آورده‌بدین‌عبارات ازخطبهٔ ابوطالب‌چنان فهم میشود که مهرخدیجه بیست شترمایه بود وازخطبه ورقةبن نوفل چنان‌بفهم میرسد که مهروی چهارصد مثقال طلا بوده ودر کتب سیرروایتی هست که مهر او پانصددرهم بوده وجمع‌میانهٔ روایات ثلاثه برتقدیر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوئیم‌مجموع امور مذکوره درمهربوده وهریك ازراویان آنچه بدیشان‌رسیده نقل‌نموده باشند یاآنکه بهای بیست شترمایه درآنزمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده‌باشد وروایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که‌بحسب ظاهر اعتراض برتوجیه اخیر متوجه است چه تحقیق میان‌روایات ثلاث‌وقتی‌محقق شود که پانصد درهم که‌عبارت‌ازسیصد وپنجاه مثقال‌نقره است دربهاءِ موازن‌چهارصد مثقال طلا بوده باشد واین مستبعد است والا این تقریر یعنی توجیه‌اخیر بهیچوجه اصلاح‌پذیر نیست .

ذکروقایع سال‌سی وپنجم ازولادت حضرت‌مقدس‌نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

وبیان شمهٔ ازاموری که بعدازآن تاحین بعثت بظهور پیوست

درسال‌سی وپنجم‌ازولادت همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله قریش‌خانهٔ کعبه را منهدم‌ساختند وبعدازآن دیوارهای آنرابلند گردانیده‌بترتیب سقف‌آن‌پرداختند ودرسبب تخریب وتعمیر آن دووجه گفته‌اند یکی آنکه بنابر کوتاهی دیوارهای خانهٔ کعبه که‌بطول‌وقامت مردی بیش نبوده وسقف نداشت نوبتی سیل‌آمدودیوار- های آن شکافته شد وازبیم‌آنکه مبادا بیت‌الله بیکبارگی منهدم گردد دیوار های پیشین را خراب ساخته بعمارت‌آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی در میان خانهٔ

کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در آنجا مضبوط گردانیده جمعی از رندان بیباك شبی آن مال‌را بدزدیدندودر آن‌اوان کشتی ازطرف روم میآمد وچون بجده رسید انکساری بدان راه یافته ومقدم اهل کشتی بنائی بود ماهر که اورا یاقوم گفتندی قریش ازشکستن کشتی خبریافته وولیدبن مغیره‌را با زمرهٔ ازصنادید قریش بجده‌فرستاده چوبهای سفینه را خریدند ویاقوم بنابرالتماس ایشان باقوم قریش بمکه آمدند که بتعمیر بیت‌الله اشتغال نمایند فرمود تا سنك جمع کنند وقریش بسنك کشیدن مشغول‌شدند وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باایشان موافقت نموده وقوم لنکوتها بسته کون برهنه سنك میکشیدند و دراین‌اثناء عباس بنابرشفقت گفت ای‌محمد صلی الله علیه وآله وسلم تونیز ازار خود بر گردن افکنده بدان‌سنك‌میکش آن‌حضرت بسخن‌عباس عمل‌نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت بعدازآنکه بهوش‌آمد فرمود که اُزاری‌آزاری راوی گوید که دیگرهیچ کس اورا برهنه ندید منقولست که درحین اشتغال به بنائی کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه‌زدند ازرکن حجرالاسود تارکن عراقی بنام عبدمناف وبنی‌زهره برآمد وازرکن‌عراقی تاشامی به‌بنی اسدبن‌عبدالعزی وبنی عبدالدارقراریافت وازرکن‌شامی تارکن‌یمانی نامزد بنی‌تمیم گشت وازرکن‌یمانی تاحجرالاسود نصیب بنی‌سهم وبنی عزای شد و چون دیوارهاارتفاع یافته‌بحدحجرالاسود رسیداختلاف درمیان قریش‌پدیدآمد وهر قبیله را داعیهٔ آنشد که آن سنك متبرك راکسی ازایشان بموضع خود نصب کند و بدین‌سبب قریب‌بآنشد که مهم به‌مقاتله‌انجامدآخرالامرقراربرآن گرفت که‌هر کس که اولا ازباب بنی‌شیبه که دری ازدرهای حرم است درآید اورا حکم سازند وبهر چه‌فرمایدتجاوزازآن‌جایز ندارند ودرخلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از درمذکور درآمد قریش ازاینمعنی مستبشر گشته گفتندمحمدامین رسیدوهرچه‌او دراینباب فرماید آنرامطیع میباشیم‌چون صورت‌قضیه معروض رای عالم‌آرای گشت ردای مبارك خودرا برزمین گسترده وحجرالاسود را درمیان ردا نهاده از هرقبیله شخصی طلبیده عتبة‌بن شیبه وابورفعه وابوحذیفة‌بن مغیره وعدی‌بن قیس بخدمت

مبادرت نمودند وباشارت آنحضرت هریکی گوشهٔ ازردا گرفتند و حجرالاسود را برداشتند وبرموضع خویش استوار ساختند وحضرت مقدس نبوی ﷺ از میان ردا سنك را برداشته برموضع خودش استوارفرموده وچون دیوارخانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا سقف ساختند وبرشش ستون بنا کردند وبعضی ازرکن حجرالاسود را که عبارت ازحایطی مستدیراست ازخانه بیرون گذاشتند وچون بناءِ قریش برخلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس نبوی ﷺ نوبتی باعایشه فرمود که **لولا ان قومك حدیث عهد بالکفر لنقضه الکعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها باباً شرقیاً وباباً غربیاً** بنابراستماع اینحدیث عبدالله زبیر درزمان حکومت خویش بناءِ قریش را منهدم گردانیده وچنانچه داعیه حضرت ختمی پناه ﷺ بود خانهٔ کعبه را بحال عمارت بازآورد وچون حجاج بن یوسف ازقبل عبدالملك مروان بجنك ابن زبیر رفت وبروی ظفریافت بامر عبدالملك بناءِ ابن زبیررا خراب کرده بدستوری که درزمان حیات مقدس نبوی ﷺ قریش بنا کرده بودند ساخت وچون دورخلافت بهرون الرشید رسید خواست که درهدم بناءِ مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند درینباب بامام مالك مشورت فرمود امام گفت ای امیرالمؤمنین بگذار خانه کعبه را تاملعبه ملوك نگردی وهرون سخن مالك را بسمع رضا اصغا نموده ازسرآن داعیه درگذشت ودربعضی از کتب سیر مسطور است که فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها در اینسال متولد شد ودرسال سی وهشتم حضرت مقدس نبوی ﷺ آوازها می شنید و روشنائیها میدید **وعن عایشه انها قالت اول ما القی رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقه وکان لایری ذوی الاجازة مثل فلق الصبح** آورده اند که قریب به بعثت ونزول وحی آن حضرت ازجهت مهمی ازمکه بیرون آمدی برهرحجروشجری که بگذشتی آوازی ازآن شنیدی که **السلام علیك یارسول الله** وهمچنین پیش ازنزول وحی چون تنها براهی رفتی آوازشخصی شنیدی که اورا ندا کرد که یا محمد آنحضرت هرچند یمین ویسارنگاه کردی هیچ کس راندیدی وهم بروی غالب شدی ازآنجا بگریختی وهم

درآن اوان انوار الهی بحیثیتی برسراچهٔ دل روشنش استیلا یافت که آثار ماسوالله ازسراچهٔ خاطرخطیرش محو گردانید ومناهج محبت حق چنان برطبیعت همایونش غالب گشته که برصحیفهٔ ضمیرانورش آثاراغیارنشان نماند .

بیت

هر که نه گویا بتو خاموش به　　　وانچه نه ذکر تو فراموش به

و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق مهم او به مرتبهٔ انجامید که از کیاءِ عرب گفتند که **ان محمداً عشق ربه محمد** صلی الله علیه و آله وسلم آتش اعراض درخرمن هوای بشریت زده صورخیال مخلوفات را بآب اغماض ازلوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قصر توجه وتعبد پرداخته دراین‌اثنابجهت ابقاءِ مهم گاهی بحجرهٔ خدیجه‌آمدی واندك زادی بر گرفتی بازبمعبد کوه حرا خرامیدی و بدین وتیره مدتهای ریاض عبودیت را بآب اخلاص‌سرسبزوشاداب میداشت وجز گوهرشب چراغ عرفان را درلیالی‌ظلمات ایام نورانی درمخزن باطن روشن‌نمیگذاشت اما ضمیرمنیرش موردآیات‌الهی گشته خاطرخطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی‌آمد روح‌الامین گوش وهوش او را بدرر الفاظوکلمات فرقانی تزئین‌ومعلم وعلمه شدیدالقوی بعلوم لدنی‌و رموزآسمانی‌سینهٔ بی کینه‌اش را نمودارلوح محفوظ گردانیده‌آفتاب نبوت ازمطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت ازدوحه حیل‌حرا شارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت وقامت قابلیتش بخلعت خاتمیت‌آرایش یافت .

قطعه

ای گهر تاج فرستادگان　　　تاج ده گوهر آزادگان

مهرشد این‌نامه بعنوان‌تو　　　ختم‌شداینخطبه‌بدوران‌تو

ذکر واقعاتی که مقارن بعثت اتفاق افتاده و بعضی از آنها

قبل از نزول وحی باندك فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندك مهلتی دست داد

شخصی از انصار سلمه نام روایت میکند که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی‌عبدالاشهل ذکر بعثت وقیامت وحساب میکرد و قوم پرسیدند که علامت صدق اینسخن چه باشد گفت پیغمبری ازحرم مبعوث گردد گفتند هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمریابد وبملازمت او فایز گردد سلمه گوید که والله روزوشب انتظار میکشیدم تا صحبت سیدکاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رسیدم وازنعمت ایمان محظوظ وبهروز گشتم وآن جهود بر آن حسد ایمان نیاورد ومن بااو گفتم که ایفلان تو مارا ازظهور امام ورسول خبردادی عجب حالتی است که اکنون او را ءصدق نمیداری، جوابداد که آن شخص موعود نه اینست

بیت

اگر چه شمع دین دودی ندارد　　　چو چشم اعمی بود سودی ندارد

عاصم بن‌عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیلهٔ ما آن بود که قبل‌ازبعثت اهل کتاب بنابرعداوتی که با ما داشتند باایشان جدال وقتال میکردیم وایشان بر سبیل وعید میگفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد وما متابعت اونموده به‌محاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را ازشما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند وآنجماعت انکار کرده بکفروضلالت اصرارنمودند و کریمهٔ **ولما جاء هم کتاب من عندالله الایة** درشأن‌ماوایشان‌نازل گشته پیری‌ازبنی‌قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی ازبنی ذهیل خویشان بنی‌قریظه که باهم بسرمی‌بردند آنشد که یکی ازعلماء یهود بده سال قبل‌ازبعثت درمیان ما آمد اتفاقامریض شده درحین‌سکرات گفت ایقوم باعث رحلت من ازوطن مألوف واقامت درین زمین قحط وعسرت آنشد که معلوم ومحقق داشتم که عنقریب‌پیغمبری مبعوث گردد که

این بلدهٔ مبارکه و بقعهٔ طیبه یعنی مدینه مکرمه دارهجرت وسرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمرهٔ ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید باید که هیچکس درایمان بر وی برشما مسابقت نگیرد که اوبسفك دماءِ اعداءِ دین وسبی ذریات و نسآءِ مأمور خواهد بودوچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعدازجنك احزاب محاصرهٔ بنی‌فریظه نموده من وآن گروه ازبنی‌ذهیل که اینسخن ازآن پیرشنیده بودیم گفتیم والله که این آن پیغمبریست که‌وعدهٔ ظهوراوبسمع ما رسیده‌لاجرم‌ازحصارفرود آمده مسلمان شدیم و مال واهل وعیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه‌بن‌عبدالله گوید که در بازار بصره به بیع و شری اشتغال داشتم راهبی که در آن‌موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم در اینجا هست گفتم یکی‌از آنها منم‌واز کعبه آمده‌ام گفت‌احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبدالله بن عبدالمطلب و او در اینماه مبعوث خواهد شد و او خاتم‌النبیین است و ازحرم ظهور کند وهجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل‌آن شور ودرخت خرما درآنموضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات درخاطرمن‌جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمدبن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت کرده ابوبکربن ابی‌قحافه بوی‌ایمان آورده من نزد ابوبکررفتم وصورت واقعه معروض گردانیدم ومسلمان شدم و ابو-هریره گوید که قوم بنی‌خشعم نزدبتی که داشتند نشسته بودند ومرافعه میکردند درآن‌اثنا ناگاه‌آوازی شنیدند که هاتفی میگفت ای‌مردمان دادرسی و داوری پیش بتان مبرید و ازآنچه من می‌بینم شما غافلید وازآنچه من‌میدانم شما درآن ذاهلید پیش خود روشنائی می‌بینم که ظلمت شب تاریك بزداید و آنروشنائی پیغمبریست مهتربنی‌آدم دربالاترین‌مرتبه ازقبیله بنی‌هاشم ونبوت درمکه آشکارا میکندو کفر را باسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی دارد که پیشوائی شایسته است و

راهنمای بایسته است وچندان توقف نمود که اینسخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق‌شدند و بعداز گذشتن سه روزخبر بعثت ودعوت حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمارسید از ابوهریره پرسیدند که تونیزخدمت بت میکردی چون قوم گفت بلی **ولله‌الحمد والمنه** که ببرکت محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا ازآن شقاوت خلاص داه روایت است که روزی شخصی بمجلس عمردرآمد ویکی بفاروق گفت که یاعمراین شخص‌سواد ابن غاربست ازاهل یمن که ببناهت ذکرو فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی‌از جنیان که همزاد او بود او را ازظهورپیغمبر آخرالزمان خبر داده فاروق متوجه سوادشده پرسید که توآنکسی که همزادت ازظهورپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خبرداده گفت بلی یا امیرو تا مسلمان شده‌ام هیچ همزادی برمن منکشف نشد عمرمتوجه سوادشده پرسید که اکنون بگوی که‌آن خبرچه بود گفت شبی‌خفته بودم که ناگاه شخصی آمد وپای برمن زد و گفت برخیز سوارشو که اگرمهمی داری دریاب که رسول‌از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید ونسیم دولت او وزید خلق را بخدا بخواند و راه پرستش او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون‌آن ابیات را بعضی‌ازناقلان سیربدینوجه ترجمه نموده‌اند

شعر

شگفتی در دلم از جنیانست	که راه کعبه‌شان مقصودجانست
بدان‌چون جن که ازنیکان‌نباشد	پری و آدمی یکسان نباشد
همه راه هدایت گشته طالب	که تا بر گمرهان گردند غالب
تو نیز ار سوی پیغمبر شتابی	هرآن کامی کـه میجوئی بیابی

سواد گوید که من اینسخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار کـه تا خواب کنم که دوش بی‌خوابی کشیده‌ام چون شب دویم شد باز آمد و ابیات وکلمات شب پیش‌را تذکار نموده من اورا هیچ اعتبارنکردم وشب سیم‌آمد همان مقاله راتکرار کرد و محبت اسلام دردلم جای گرفت لاجرم روزدیگرمتوجه شدم و درراه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه هجرت نموده است و هم از آن طریق عنان

عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدانصوب رسیدم حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم درمسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی ومرا چنان نزدیك گردانید کـه زانو بزانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هان بگوی کـه هم زادت چه خبر داده است من صورت احوالرا بنظم معروض داشتم وبعضی از ارباب سیر محصل منظومات سوادبن غارب را بدین وتیره ادا کرده اند .

نظم

بتحقیق دیدم یکی خواب دوش ... که میگفت در گوش جانم سروش
کـه آمد رسولی بـاهل زمین ... ز قوم لـوی بن غـالب یقین
شب دیگر آمد همین راز گفت ... سیوم شب یکایك د گر راز گفت
چوتحقیق گشت آنسخن درزمان ... بجان آمدم سوی حضرت دوان
گواهی دهم منکه ایزد یکیست ... پرستش جزاو را سزاوار نیست
رسولی بـامت ز رحمـان توئی ... گـرامی ترین رسولان توئی
مرا رهنمـای ای امـام سبل ... بـامر شریعت ز جزو و ز کل
از آنروی گشتم تو را من مطیع ... که تا روزحشرم توباشی شفیع

سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم واصحاب گرام رضی الله عنهم این کلمات ازمن استماع نمودند از اسلام من خرم وشادمان گشتند نقلست که چون کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخاست وباسواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که اینحکایت ازتو بشنوم وامثال این روایات در کتب سیر بسیار است و در اینموضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد

گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل وخواندن آیات

بینات بر آن سرور وخواجه کاینات صلی الله علیه وسلم

طایفه ازنقلهٔ اخبار رحمهم الله آورده اند که درمبدء سال چهل ویکم از میلاد

با اسعاد آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارك رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شده و بقرائت سورهٔ اقراء آنحضرت را مأمور گردانید و پاشنهٔ خود را بر زمین مالید چشمهٔ آبی پیدا شده و بحضرت رسول ﷺ وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت وقولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دویم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته‌اند که حضرت ختمی پناه ﷺ در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقراء آنحضرت فرمود که ما انا بقارئی نیستم من خواننده جبرئیل او را بیفشرد فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمهٔ موت است و باز گفت اقراء وهمان جواب شنید باردیگر حضرت مقدس نبوی ﷺ را بفشرد وچون سه نوبت اینصورت واقع شد جبرئیل گفت اقراء **باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقراء و ربك الاكرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم** یکی از علماء گوید که درفشردن اول سفات نفس اماره ازذات همایونش محو گشت و درفشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در غبطهٔ ثالث چون قلب محل صفات مستفاده و مستقر ملکات متباینه است و خیر و شرور آن مورد و لمعات ایمان و ترهات شیطان در آن مضیقه متوارد میشود غیبت و حضور و اجتهاد و نفور مظهر میگردد وهرچند نفس قدسی و دل مبارك حضرت مقدس نبوی ﷺ از این صفات ذمیمه منزه و معرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق را ازتطهیر صفات بشری و تنزیه لوازم مخلوقیت چاره نباشد

قطعه

عروس حضرت قرآن	نقاب آنگه بر اندازد
که دار الملك معنی را	مجرد بیند از غوغا

زمرهٔ از ارباب سیر آورده‌اند که چون اینصورت واقع شد آنحضرت گمان برد که ببعضی ازصفات ناملایم مثل کهانت وجنون متصف خواهد گشت بنا براین قصد قلهٔ جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد وچون بمیان کوه رسید ندائی شنید که

یا محمد محمد صلی الله علیه و آله وسلم نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و اینمعنی حضرت را آنچه در ضمیر مستنیر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد آنملك مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعدازوقوع آن قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا اباالقاسم کجا بودی که هرچند قاصدان بطلب تو فرستادم تو رانیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که **انی اخاف ان اکون کاهنا** خدیجه گفت معاذالله خداوند ذوالجلال در بارهٔ توجز خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسرعم خویش و رقة بن نوفل که یکی ازعلماء نصاری بود و بمزید درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را بازنمود ورقه گفت بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو در این قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود وجبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد و بعدازآنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باورقة بن نوفل ملاقات کرده واقعهٔ خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود وهرآینه قوم تو را ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو درمقاتله آیند ومن اگر آنزمان را درمی‌یافتم معاونت تومی‌نمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود وروزی درغار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل ازعقب او درآمده پای بروی زد ورسول صلی الله علیه و آله وسلم راست بنشست واطراف وجوانب خود را ملاحظه نمود هیچکس را ندید بازتکیه فرمود وجبرئیل باردیگر پای خود بروی زدو گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم برخیز آنحضرت برخاست شخصی رادید که ازپیش میرفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درپی او روان گشت چون بمیان مروه وصفا رسید آنمرد پاهای خودرا درزمین محکم کردوسر به آسمان کشیدو بالهای خویش گسترانیده مشرق ومغرب را احاطه نمود گویند پایهای اوزرد واجنحه اوسبز بود و گردن بندازیاقوت احمر در گردن و بقولی ازمرجان داشت وموی سرش برنك مرجان بود وپیشانی باصفاورخساری نورانی ودندانهای سفید براق داشت و درمیان دوچشم او کلمه **لااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله** صلی الله علیه و آله وسلم مسطور بود و رسول خدا این شکل و شمایل

مشاهده نمود از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمك‌الله تو کیستی که
من هر گز ازتو بزرگتر ونیکوتر کسی‌را ندیده‌ام آن‌شخص گفت من جبرئیل و
روح‌الامینم که بجمیع انبیاء و مرسلین نازل شده‌ام ای‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بخوان حضرت
مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که چه بخوانم که هر گز هیچ نخوانده‌ام وندانم جبرئیل
حریری ازبهشت که بدر وجواهر ترصیع کرده بودند اززیر جناح بیرون آورده
برروی مبارك او انداخت وچنانش بیفشرد که نزدیك بود بیهوش گردد آن‌گاه
آن حضرت‌را گذاشته‌باز گفت‌ای‌محمد بخوان‌حضرت‌ختمی‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جواب‌اول گفت
جبرئیل اورابدستور سابق باخود منضم گردانیده بیفشرد و روایت اشهرسه نوبت
این قیل وقال واقع‌شدودر نوبت چهارم گفت **اقراء باسم ربك الذی خلق خلق
الانسان من علق** روایت دیگر آنکه نوبت سیوم که فرمود اقراءِ آنحضرت‌تمنای
موت کرد تا باردیگر صعوبت فشردن بدو نرسد در این اثناءِ جبرئیل پاشنهٔ پای
برزمین زده چشمه‌آبی ظاهر شدخود وضوساخت چنانچه متعارفست ورسولرا تعلیم
داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اقتدا بوی کرد و دو
رکعت‌نماز بگذاردند واز آن‌وقت نماز بر آن‌حضرت فرض شده و گاه گاه دور کعت
گذاردی تا آنزمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت وچون بعد از
ادای صلوات جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بخانه مراجعت نموده
درکوفت خدیجه درباز کرده بارسول خدا معانقهٔ نمود و گفت پدر ومادرم فدای‌تو
باد درروی تو نوری می‌بینم که هر گز مثل آن ندیده‌ام و بوئی ازتو میشنوم که
هر گز مانندآن نشنیده‌ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قضیه را با
او درمیان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز وعلا تورا گرامی داشته و بقولی آن
سرور را درخانه به‌توقف امر فرموده گفت‌هر گاه که‌جبرئیل برتو منکشف گردد
مرا اعلام نمای و چون جبرئیل برآن حضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد
حضرت رسالت‌پناه را صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بزانوی چپ‌خود نشانده پرسید که اورا می‌بینی‌جواب
داد که آری بعدازآن‌اورا بزانوی راست‌خود‌بنشاند همان‌سئوال کرد آن‌سرورهمان

جواب‌داد آنگاه حضرت را درزیر جامه خود درآورده سر مبارك او را از گریبان
بیرون آورد و مقنعه از سرباز کرده استفسار نمود که اورا می‌بینی فرمود که نه
خدیجه عرض کرد که بشارت بادتو را که این فرشته‌ایست گرامی از نزد حضرت
ایزد تعالی وتقدس آنگاه‌خدیجه حضرت را درخانه گذاشته‌نزد ورقه رفت که‌بمدتی
پیش ازین‌تاریخ ازدین قریش بر گشته نصرانی‌شده بود وانجیل را نیکو میدانست
گفت ای پسرعم مرا از جبرئیل‌خبرده ورقه گفت قدوس‌قدوس درشهری که‌خدارا
نپرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت‌محمدبن عبدالله‌بن‌عبدالمطلب میگوید
که جبرئیل در این زمین بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل
درین زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود او ناموس اکبر است
که برموسی و عیسی علیه‌السلام فرود می‌آمد و وحی الهی میرسانیدند خدیجه گفت
مرا خبرده که درتورات وانجیل هست که در این زمان پیغمبری مبعوث گردد که
یتیم وفقیر باشد وخدای عز وعلا اورا غنی گرداند وزنی بافخر وحسب متعهد او
گردد ورقه گفت بلی وصف آنزن صفت تست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر
دارد ورقه گفت که ازجمله صفات اویکی آنست که همچه عیسی برروی آب رود
چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با او نیز درسخن آید وسنك بروی سلام کند و
درختان به‌نبوت او گواهی دهند آورده‌اند که ورقه با خدیجه گفت که محمدرانزد
من فرست تا خود حکایت کند احوالش را چون حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزد
ورقه آمد وصورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد تورا ای محمد
صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بدرستی که من گواهی میدهیم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت
داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس
اکبر که بر موسی فرودآمد برتو نازل‌شده است وسر خود نزدیك آن‌حضرت‌برده
و یا فوخ یعنی‌بلندی سراو را بوسه داد و گفت که عنقریب مأمور خواهی شد بقتال
وجدال و جهاد کفار کاش من‌آنروز درحیات بودمی که قوم تو تورا ازدیار بیرون
کنند تا مر تورا نصرت ویاري کردمی حضرت ختمی پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که آیا
قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریدۀ اینمقام نیافت الا که اورا دشمن

نداشتند وایذا نرسانیدندو بعدازاندك فرصتی ورقه وفات یافت وزمان دعوت‌درنیافت
حضرت فرمود که **لقدرایت القص فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی فصدقنی**
مراد از قص در اینحدیث ورقة‌بن‌نوفل است نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با
ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده عداس خدیجه را تعظیم نموده
از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی
عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس درشهری که بمعبودیت بحق نپردازند ذکر
جبرئیل چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت
بخدا سوگند که من‌تورا خبر ندهم تانگوئی که‌اینسخن از کجاست خدیجه گفت
بشرط آنکه اینسخن را باکس نگوئی عداس براین جمله پیمان بسته خدیجه
فرمود که محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بمن نازلشده است
عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است واو وحی بموسی و عیسی آورده واگر در
این منزل نزول کند خیری عظیم در ایندیار ظاهر گردد ولیکن ایخدیجه میشاید
که از ممر شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بر گیرو
بنزد وی ببر تا زیارت کند واز آفات شیطان سالم ماند واگر رحمانی باشد از
زیارت اینکتاب هیچ مضرت بوی نرسد وچون خدیجه کتاب عداس به‌نزد آنسرور
آورد جبرئیل درآن‌حالت سورهٔ مبارکه **ن والقلم ومایسطرون‌ماانت‌بنعمت‌ربك**
لمجنون برآن‌حضرت میخواند خدیجه‌از استماع آیات بینات خرم گشته بارسول
خدا گفت پدر ومادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه
پیش عداس رفتند وعداس حضرت ختمی پناه را صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزد خود نشانده جامه از
پشت مبارك‌او برداشت‌و خاتم‌نبوت را درمیان کتفین اودرخشان دید فی‌الحال‌عداس
بسجده رفت و سر ازسجده برداشت و گفت قدوس قدوس ایمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم والله آن
پیغمبری که موسی وعیسی‌ببعثت او اشاره کرده‌اند و بشارت داده‌اند توئی والله که
اگر در آن زمان که دعوت خلایق کنی من‌زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه

عداس پرسید که یانبی‌الله تورا بهیچ‌چیز امر فرموده‌اند جواب‌داد که نی عداس
گفت زود باشد که بدعوت خلایق مأمور گردی ومردم تو را به‌تکذیب متهم‌دارند
و بالضرورت ازاینشهر هجرت کنی‌وملایك تورا نصرت دهندودر بعضی روایات‌آمده
که چون جبرئیل سورۀاقراءبر آنحضرت خواندغایب گشت آنحضرت بخانه‌خدیجه
آمد و گوشت شانه او میلرزید و میگفت زملونی ودثرونی یعنی بپوشانید مرا و
چیزی‌برسر آنحضرت پوشیدندتاترس او زایل شد نقلست که چون حضرت مقدس
نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعد ازنزول وحی بخانه آمده با خدیجه که فرمود که برنفس خورد
می ترسم خدیجه گفت که خدای تعالی تو را اندوهناك نگرداند که بصله
رحم قیام مینمائی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرایط
ضیافت بجای می آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مدد مینمائی
آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت وصورت حال باز نمود وحکایتی که سابقاً مسطورشد
ازوی شنید گویند که بعد ازنزول وحی وتعلم وضوونماز مدتی مدید وحی منقطع
شدوحضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازاینمعنی ملول‌ومحزون میبود چنانچه چندنوبت
قصد کرد که خود را از قلۀ جبل بیندازد و هربار جبرئیل حاضر میشد و میگفت
ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم توپیغمبر خدائی بحق‌وبدینسخن دل‌مبارك‌ش تسکین‌می‌یافت وخاطر
همایونش را اطمینانی دست میداد وبخانه میآمد از جابربن عبدالله روایت کنند که
گفت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که درزمان فوت وحی براهی میرفتم که ناگاه از
آسمان آوازی شنیدم‌چشم بالا کردم فرشته را دیدم که درغارحرا بمن نازل‌شده‌بود
دیدم که بر کرسی درمیان آسمان وزمین نشسته است خوف ووحشتی از وی بمن
راه یافت و بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی ودثرونی مرا بچیزی بپوشانیدند
وحق تعالی وحی فرستاد که **یاایهاالمدثر قم فانذر و ربك فکبر وثیابك فطهر
والرجز فاهجر** بعداز آن‌وحی‌شد.

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به‌بعضی اقسام آن

یکی از آنجمله خواب راست است چنانچه در اخبار آمده که رؤیای صادقه

یکجزو از چهل وشش جزو نبوتست وعایشه روایت کرده که **اول مابدآ برسول الله الرویاالصادقة** ودیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیری بهیأت اصلی خود ظاهرشدی وپیغام الهی رسانیدی ودیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگرازپی آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را به‌بیند امور خفیه را از دل مبارکش القا کردی **قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبك لتکونا من المنذرین** و دیگر آنکه نزول وحی برحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم شبیه بآواز جرس بودی واینصورت اشد واصعب صور وحی نمودی چنانچه درآنحال اگرشتری که درزیرران داشتی هر دودستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی برآنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق ازپیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درفضای خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مطعون آمدوتواضعی نمودآنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت روی ببالا کرده نظرمبارك بآسمان انداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرد بپهلوی راست خود گشت و ازعثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید اشارت بسرمیکردو بعداز زمانی نظرسوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مطعون گوید که گفتم یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز تورا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیدم فرمود که رسول از حضرت رب العالمین آمد وپیغامی رسانید پرسیدم چه بود آن حضرت فرمود **ان الله یامر بالعدل و الاحسان وایتآء ذالقربی و نهی عن الفحشاء والمنکروالبغی یعظکم لعلکم تذکرون** عثمان گفت از آنوقت باز ایمان دردل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر ضمیرم استیلا یافت نقل است که ذی النورین گفت روزی پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم وآن سرور هر دو زانو بزانوی من نهاده و آیهٔ کریمهٔ **هل یستوی القاعدون من المؤمنین** خواند و من نوشتم در این اثناء ابن ام مکتوم نابینا درآمد و گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بغزا نروم و نتوانم رفت عذر

من چشم روشن است وفی الحال کلمهٔ غیر اولوالضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارك آنحضرت چنان ازبار نزول وحی گران شد که خوف آنشد که رانم شکسته شود مخفی نماند که امثال اینحالات درقسم پنجم ازوی روی نمود

ذکر طایفهٔ از سعادتمندان که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بدولت عرفان فایز شدند

باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود وجمهور اهل تحقیق بر آنند که بعداز خدیجه علی بن ابی طالب عليه السلام به منقبت ایمان استناد یافت آنگاه زیدبن حارث که آن مولای خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرافرازشده بعداز آن ابوبکر قول نبی صلی الله علیه و آله وسلم را تصدیق نمود وتوفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه بنبوت سیدابرار اقرار کرداو بودواول کسیکه سیدابرار اقرار کرد علی مرتضی بودونخستین کسیکه با نحضرت گرویدزیدبن حارث آنست اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمدمختار صلوات الله ملك الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجالست در تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وعلی مرتضی عليه السلام اول صبیان بوددر رسیدن به سرچشمهٔ عرفان وزیدبن حارثه اول موالیست درقبول اینواقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست وبیمن انفاس متبرکهٔ ایشان عثمان بن عفان وزبیربن العوام و طلحة بن عبدالله وسعدبن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف که ازعشرهٔ مبشره اند به مجلس حضرت ختمی پناه عليه السلام آمده زبان بکلمه طیبهٔ جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابوعبیده جراح وابومسلمهٔ مخزومی و عثمان بن مطعون وارقم بن الارقم رابخدمت سید ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم آورده تامؤمن وموحد ومسلمان شدند وآنگاه عماربن یاسر و مادرش میمنه و عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب و سعدبن نفیل ابن عم عمرو و بلال وصهیب وجناب بن ارث و عبدالله مسعود الهذیلی و عامربن فهیره وخیس بن خداقه وخالدبن سعیدالعاص وعباس بن ابی ربیعه و عبدالله بن محش الاسدي وجمعي دیگر ازرجال و نسوان که اسامي ایشان در کتب سیر

مسطور است بتدریج ایمان آوردند .

ذکر سبب تعهد و تربیت حضرت محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب ببعثت حضرت واتباع پسر خویش

ائمه اخبار آورده‌اند که نوبتی درمکه قحطی عظیم پیداشد و درمیان قریش غلای غریب روی‌نمود در آنزمان ابوطالب اندك مال بود وبسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم باعباس که بکثرت مال امتیاز ازاقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آن است که دراین قحط سال بتخفیف وی کوشیم و هریك فرزندی ازفرزندان او بخانه‌خود آورده نگاه داریم عباس را اینسخن موافق افتاده درخانهٔ ابوطالب آمدند وصورت حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت‌عقیل رابمن گذاریدوباقی شما دانید چون ایشان در اینباب مرخص شدند حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد وعباس‌جعفر را بخانه آورد وعلی علیه السلام در کنف رعایت سیدکاینات صلی الله علیه و آله وسلم نشو ونما یافت تا ده سال شد وچون جبرئیل بر آن سرور نازل گشت وباداءِ صلوات دور کعتی مأمورشد درخلال این احوال‌روزی علی‌مرتضی علیه السلام دید که آن حضرت وخدیجه‌نمازمیگذارند و هیچ چیز در برابر ایشان درحین سجود نبود از اینمعنی متعجب شده بعدازفراغ ایشان از اداءِ صلوات پرسید که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اینچه کار است که میکنی حضرت فرمود که این‌دینی‌است که‌الله تعالی برای خود گزیده ومیتوانم تورا بسوی خدائی که‌شریك‌نداردو بقولی‌علی‌درهمانروزایمان آورده‌و بروایتی گفت که‌من مستعد هیچ امری‌نمیشوم‌تامشورت‌باابوطالب‌نمینمایم‌و بنابرانکه‌حضرت‌رسالت‌پناه مکروه‌داشت که‌درآنروزاین‌امرفاش‌شودفرمودیاعلی **ان لم تسلم فاکتم علی مکتسبی تلك اللیل فالقی الله فی قلبه الاسلام** چون محبت‌اسلام درخاطر قدوهٔ اهل‌عرفان‌جای کرد‌روز دیگر علی الصباح باسرور انبیاءِ صلی الله علیه و آله وسلم گفت **ماذاعرضت‌علی** حضرت فرمود که

گواهی دادن بانکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از ارتداد
فاسلم مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در روز دوشنبه
مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و
حال خود را از ابو طالب پنهان میداشت و باحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در زوایای شعاب
نماز میگذارد اتفاق روزی ابوطالب ایشان راجسته نیافت و ازفاطمه مادر علی حال
پسر پرسید جوابداد که علی ملازمت محمد بسیار مینماید میترسم که التزام امری
کند که در ملت آبا و اجداد عاری بما لاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این
امور بیمصلحت و مشورت من خوض نمینماند پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی
و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر میگذارد امیرالمؤمنین علیه السلام باطراف
وجوانب نظر می‌انداخت چون پدر را دید ازخوف در دست و پایش افتاد ابوطالب از
پیغمبر پرسید که این چه دینست آنحضرت فرمود که این دینی است که خدای تعالی
از برای ذات خود بر گزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور
کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس
من سر باز میزند که ترك دین آباءِ خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب
اعراض نمایم لیکن تو در این امر که مبعوث شدهٔ ثابت قدم باش که تا من درقید
حیاتم بمعاضدت و معاونت تو می‌پردازم و تورا بدست هیچ دشمن نسپارم و ازشر اعدا
نگاهدارم تاخدای تعالی تمام کند مهمی که تورا بآن فرستاده و بعد از آن روی بمرتضی
علی آورده گفت ای علی تورا باك نیست که مباشر ملت ابن عم خود شوی و دینی که
مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان حارس و پاسبان
شماست و روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر درشعبی در آمده دید
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نماز میگذارند ابوطالب جعفر
را گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمای و جعفر بر اشارت ابوطالب در پهلوی
پیغمبر بایستاد و باوی نماز گذارد وحضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ وی دعا فرمود
وصل الله الیك جناحین فطیر تها فی الجنة لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را

باجابت مقرون گردانیدودرغزای موته اورابشهادت رسانیده دو بال باوارزانی داشت تابدان درفرادیس جنان طیران نماید وبواسطۀ اینمعنی انسعادتمند را جعفر طیار خوانند نقلست که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال ومسرور گشت وابوطالب بخانه مراجعت نمود فاطمۀ بنی اسد مادر علی مرتضی علیه السلام از وی پرسید که پسر تودر کجاست گفت با وی چه میکنی جوابداد که کنیز کی مراخبرداده که اورادیدم که درفلان شعب نمازمیگذارد با محمد صلی الله علیه وآله وسلم تورو ا میداری که علی منائی گرده ابوطالب گفت خواموش باش ودست ازوی بدار والله که او احق است دریاری نمودن محمد صلی الله علیه وآله وسلم پسرعم او و اگر نفس من درترك دین عبدالمطلب مطاوعت نمودی هرآینه متابعت وی کردمی وقریش این سخن را شنیده عظیم شمردندوهراسان شدندیکی ازثقات گوید که نوبتی برسم تجارت درموسم حج بمکه آمدم ودرمنا ازعباس متاعی میخریدم ناگاه ازخیمۀ بزرك که نزدیك او بودشخصی بیرون آمد واحتیاط آفتاب کرده نمازشروع کردودرعقبش زنی وپسری بحد بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی کردند من ازعباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت اینمرد محمدبن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم وبرادرزادۀ من وآنزن منکوحۀ اوخدیجه بنت خویلد است وآن پسر برادرزادۀ دیگرمن علی بن ابی طالب است گفتم اینچکار است که میکنند گفت نماز میگذارند ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم دعوی پیغمبری میکندومیگوید که ممالك قیصرو کسری بر روی امت من گشوده خواهد شد و تا غایت غیر این دوشخص کس متابعت او نکرده اند راوی اینحکایت بعد ازمدتی اسلام آورده میگفت کها گر درآنزمان بنعمت اسلام وتوحیدفایزشدمی بعدازعلی وحیدزمان خودبودمی وازعلی مرتضی علیه السلام منقولست که گفت **صلیت مع النبی قبل الناس سبعاً**

ذکر اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه

در مبدء حال این خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی برباطن اوپرتوافکند اقوال متعدده بنظر رسیده ازآنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش

آورده که بعداز اسلام زیدبن الحارث صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راستست آنچه از توبما رسانیده‌اند که نفی الهه ما کردهٔ وعقلاء مارا ازسفهاء شمردهٔ وبتکفیر آبا واجداد مااشتغال نمودهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ابابکر من رسولخدایم ونبی او مرافرستاده تاتبلیغ رسالت کنم من تورا میخوانم بخدائی که یکیست وشریك ندارد وبخداسو گند که این سخن حق است آنگاه آیت چندازفرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد ودرمستقصی ازقاسم بن محمد نقل کرده‌اند **که قال رسول الله صلی الله علیه وآله ماعرضت الاسلام علی احد الاکانت له عنده کبوة وترددو نظرت الاابابکر فانه لم یتعلم ای هان بتوقف فی قبول ایمانه** چون صدیق بمکارم اخلاق ومحاسن اعمال وخصایل پسندیده وصفات ستوده معروف بود بلوازم مهمانداری وشرایط ضیافت درمکه عدیل ونظیرنداشت وقریش با او الفتی تمام داشتند وهمت بمصاحبت اومصروف میداشتند ودرعظایم امورازرأی صایب وفکر ثاقب اواستعانت مینمود وچون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود دانایان خلق بخدمت اومبادرت مینمودند واخذ فواید میکردند لاجرم بعدازشرف اسلام باهر که ازیاران سابق ودوستان موافق صحبت میداشت اورا براه راست وطریق صواب دلالت کردوبامارات واضحه وعلامات صدق لایحه قول حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بررای ایشان جلوه داد تاجمعی ازاکابرقریش وصنا دید عرب بیمن همت مبارکش ازبادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان دراین اوراق مثبت گشت

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعداز بعثت پیغمبر آخرالزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران

آورده‌اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند وهریك درمقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند وازفرشتگان کلماتی که مبنی بود ازحوادث زمان میشنیدند وهریك کلمهٔ حق را باچندکلمهٔ باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدندوچون بیست روز ازظهور نبوت وشرف بعثت گذشت شیاطین بشهب

ثاقبه از صعود بجانب آسمان واستراق سمع ممنوع شدند وازاین منصب معزول گشتند واول طایفهٔ که از رجم منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند وهر کس از آنجماعت بقدرطاقت وتوان جهت ذبح اصنام گوسفندان وشتران کشتن آغاز نهادند تا مهم بمرتبهٔ رسید که نزدیك بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ماهمه در معرض تلف آمدوازستاره‌های آسمان هیچ کم نشدلاجرم باتفاق ازذبح وقربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امررا مشاهده کرده گفت درزمین واقعهٔ روی نموده است وبجهت کشف حقیقت حال جنیان را امر فرمود تا ازهر بقعهٔ مقداری خاك آورده‌ند ویکیك رابوی میکرد ومی انداخت چون نوبت بخاك تهامه رسید کفت امری درین زمین حادث‌شده‌است وازبوی خاك آتش‌حیرت دردل بدنهاد آنلعین‌افتاده دود حسرت بدماغ اوراه یافت وازجملهٔ وقایع که درزمان بعثت‌دست‌داد تنبیه‌خسرو پرویز بود مجمل این‌مفصل آنکه صباحی‌سر ازخواب گران برداشت دید که کسری بطاق‌ایوان راه یافته است از اینجهت‌حزین واندیشناك‌شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که اینصورت علامت چه چیز بوده است وتواند بود ایشان بعد از تأمل در اوضاع‌فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان مینماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه وولایت حجاز بیرون‌آید که ملت اوشرق وغرب عالمرا احاطه کند وعرصهٔ ربع‌مسکون ازعدل اومعمور گردد ورؤس‌منابر ووجوه‌دنانیر در اطراف‌عالم باسم‌مبارك والقاب‌همایونش زیب‌وزینت‌پذیرد.

بیت

بشرق‌خطبهٔ‌مدحش کنند درعالم　　　بغرب سکه بنامش‌زنندبردینار

حسن بصری روایت کند که صحابهٔ کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل‌وعلا در ارسال توبر کسری‌چه‌باشد آنسرور فرمود که‌حق‌تعالی فرشتهٔ را فرستاده تادست از دیوارقصر اوبیرون کرد واز نوردست اوهمه‌خانه‌روشن گشت و کسری ازآن بترسید فرشته گفت مترس که حق‌تعالی پیغمبری‌فرستاده‌و

کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات
روایت کند که خسروپرویز درحجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را درصورت
بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بردست گرفته و بایستاده گفت ای کسری مسلمان
میشوی یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل ومشکن فرشته باز گشت خسرو
وحاجب ودربان طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من
آمده همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم وبعدازیکسال بازهمان
فرشته برخسرو ظاهرشده واورا باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصارا بشکست
وآخرالامر خسرورا کشتند ودر کتب سیر مسطور است که خالدنامی که یکی از
رؤساءِ مجوس بود ودر آخر حال درزمرهٔ اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو
سوار شدی دوشخص سواره پیش پیش میرفتند وبروایتی ازچپ وراست او میرفتند
ولحظه بلحظه باوی میگفتندای خسرو توبنده وبندزادهٔ خدائی وخدای تعالی پادشاه
است او بسر اشارت کردی که است چنین روزی آن دوشخص بدستور معهود باوی میرفتند
واین کلمه میگفتند ودررفتن وباز آمدن مطلقاً آثار تصدیق ازوی مشاهده نمیکردند
وایشان متغیر شده شکایت بمؤبد مؤبدان بردند ومؤبد درخلوات هیچکس اورا از
ملاقات خسرو منع نمیکرد درخلوتخانه خسرو درآمد تابا او دراین باب سخن
گوید اتفاقاً پرویز آنزمان درخواب بودوازآواز پای مؤبد بیدار شد وباوی خطاب
کرد که چرا مرا بیدار کردی ونگذاشتی که خواب من تمام شود چه درواقعه دیدم
که مرا از اسمان هفتم گذرانیدند وبه نزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی
را مشاهده کردم که ردائی بردوش وازاری در پای درآنمقام ایستاده بود حضرت
عزشانه بامن میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین رابااین شخص سپار سخن باینجا
رسیده بود که بآواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب ردا وازار پیغمبر ما
میبود صلی الله علیه وآله وسلم.

ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را بر اسود و احمر بامر حضرت حق عزوجل

آورده‌اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد یك یك و دو دو باسلام درمی آمدند و چون زمان مذکور منقضی شد آیهٔ کریمه **فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین** نازل شد حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آشکارا خلایق را بقبول دین قویم و سلوك طریق مستقیم خواندن گرفت وچون آیهٔ کریمهٔ **و انذر عشیرتك الاقربین و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین** فرود آمد حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم وسید اصفیا بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یامعشر قریش قوم بخدمتش مبادرت نموده ازسبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شمارا خبر دهم که لشگری درعقب این عقبه‌اند ومیخواهند که بر شما بیخبر تاختن آرند مرا در این قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر ازصدق وراستی امری ازتو مشاهده نکرده‌ایم آنگاه حبیب ملك منان رحمت عالمیان فرمود که شمارا میترسانم ازعقوبت سخت ابولهب بن عبدالمطلب گفت **تبالك سایر الیوم هذا جمعتنا** لاجرم سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بکوه صفا بر آمد وندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارك بایشان آورده فرمود که **هل عرفتمونی با الکذب فیکم قالوا الاقال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قراء علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً** ابولهب گفت که برادرزادهٔ من دیوانه شده است گوش بقول او نکنید مردم متفرق شدند درفضایل اهل بیت ازعلی مرتضی علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود که چون آیه کریمهٔ **و انذر عشیرتك الاقربین** نازل گشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم وقدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیکتر اورا که پریشان شده بودند جمع آورم من چهل کس که ازاقرباء آنسرور

بودند باسم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب وحمزه وعباس وابولهب از آنجمله بودند وچون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارك گرفته بعضی را تناول فرموده وباقی را درحوالی طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله همهٔ ایشان طعام خورده سیر شدند بدان خدائی که که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از ایشان آنمقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود وآن قدحی شیر که یك تن را کفایت نبودی مجموع خوردند وسیراب گشتند وبعداز اکل وشرب پیش از آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تکلم فرماید ابولهب رو بقوم آورده گفت ایقوم برخوردار مباد آنکس که صاحب شماست یعنی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که سحر کرده است آنگاه باحضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت که قریش را طاقت مقاومت باتمام قبایل عرب نیست وسر آنجام این مهم آنستکه بنی هاشم را حبس کنند تا هرگز روی عیش وخرمی نه بینند اینصورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال وقتال ما کمر بندند وهیچکس با بنای پدر وقوم وعشیرت این بدی نیندیشید که تو اندیشیدی حضرت رسول را صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود وقوم متفرق گشتند حضرت مرتضی علیه‌السلام گوید که نوبت دیگر رسول خدا فرمود که ای علی اینمرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز ومن بموجب فرموده عمل نمودم وچون قوم وعشیرت آنحضرت حاضر گشتند و ازخوردن وآشامیدن فارغ شدند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعد از ثناء آفریدگار وشهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همهٔ خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جزوی دیگر خدائی نیست ومرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما وبسوی کافهٔ خلایق والله که شما میمیرید چنانچه درخواب میروید وبرانگیخته خواهید شد چنانکه بیدار میگردید وهر آینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید وجزاء احسان وپاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گوید گفتم یا رسول‌الله من که از ایشان بسال خوردترم تورا تصدیق نمودم وبتو گرویدم وبجان درخدمت تو کوشیدم خاك قدم تورا بکحل الجواهر نفروشم رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرا نوازش فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز

علی علیه‌السلام فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخاستند و خنده زنان بابوطالب گفتندی که دیدی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پسر تورا برتو مهتر ساخت و تورا مامور گردانید منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خلایق را دعوت میفرمود وتعرض باصنام که قریش آنرا الهه نام‌نهاده‌بودند میکرد ومقر آبا واجداد ایشان که بیزاد ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند یقین نمی‌نمود قوم نیز متعرض آن حضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسر زادهٔ عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند چون بدینمرتبه چند گاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب الههٔ باطلهٔ قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی‌حلیهٔ ایمان از دنیا رحلت کرده‌اند جای ایشان درکات جحیم است وچون کتاب مجید نازل گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و درآزار سید ابرار وصحابهٔ کبار کوشیدن گرفتند .

ذکر آزار اشرار حضرت خیرالانام را صلوات‌الله علیه

وایذاء قوم بیدین صحابهٔ کرام را رضوان‌الله تعالی

از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار بحضرت رسالت پناه میرسانید یکی ابولهب بود و دیگر عتبة‌بن مغیره که درهمسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شر الناس انجاس و اوداث درراه رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می انداختند و آنحضرت قازورات را ازطریق دور افکنده برفق ومداراو تلطف میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که با من می کنید طارق‌بن عبدالله گوید که نوبتی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سوق ذی‌المجاز دیدم که بآواز بلند میگفت ایمردمان بگوئید **لااله‌الاالله محمد رسول‌الله** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا فلاح یابید و شخصی از عقب اومیرفت وسنگ‌بوی می‌انداخت و میگفت که گوش باین کذاب مکنیدمن پرسیدم که این‌شخص کیست که مردم‌را بتوحید میخواند گفتند محمدبن عبدالله است گفتم که اینمرد کیست که سنگ بروی میزند جواب‌ندادند که عم وی عبدالعزیز یعنی ابولهب

قطعه

اقارب کالعقارب فی اذاها　　　فلا تفرح بعم او بخال

فکم عم یکون الغم منه   و کم خال عن الاحسان خال

روایتست که حضرت مقدس نبوی ﷺ در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و میفرمود کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا بتبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت اورا باشد جمعی از اعداءِ دین در سرهای راه باغربا ملاقات میکردند ومیگفتند زنهار که ازمحمد ﷺ احتراز نمائید تاشمار انفریبد و سخنان متنوع بآنحضرت میگفتند و باموری که مناسب مرتبهٔ نبوت ﷺ نبود چون کهانت وسحروجنون وغیر ذلك منسوبش میساختند و حضرت از این سخنان ناملایم بسیار ملول ومحزون میشدوحق عزوعلاجهت تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بربرائت اوازاین مفتریات میفرستادوآن سرور بعنایت ازلی واثق گشته دست درعروهٔ وثقی صبروتحمل زده همگی همت براعلاءِ کلمهٔ حق و تحریص خلق برعبادت قادر مطلق وترك اصنام وبغی اوثان مصروف میداشت وسر گشتگان بادیهٔ جهالت را بسرچشمهٔ معرفت دعوت میفرمود و بر ایذاءِ فجارو کفارمصابرت مینمود و از جملهٔ بی ادبیهاءِ قریش که موجب وبال ونکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی ﷺ قریب بخانهٔ کعبه نمازمیگذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش درصحبت اوبودند که چشم ابوجهل برمشیمهٔ شتر که آنرا اسلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمهٔ پرخون را با سرکین همچنان بیاورد ودرزمانی که محمد ﷺ سربسجود نهد اورا در میان دوشانهٔ او گذارد آن بدبحت دنیا وآخرت عتبةبن ابی معیط که درغایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود خواجهٔ کاینات **علیه افضل الصلواة واکمل التحیات** سرازسجده برنداشت فاطمهٔ زهرا علیها السلام خبردارشده آمد و مشیمه را برداشت چون آن مهتر کاینات ازنماز فراغت یافت فرمود اللهم علیك بقریش بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخت و گفت اللهم علیك بابی جهل بن هشام و عتبةبن ابی معیط و عتبةابن ابی ربیعه و امیةبن خلف وعمارةبن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه ﷺ به تفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الاعمارةبن ولید هرچند بقتل نرسیداما پیشتر از کشتگان بدر باقی مجروحی

بجانب دوزخ شتاقت چنانچه عنقریب کیفیت آن در این اوراق گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی عبدالله عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته باهم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم اورا بقتل رسانیم فاطمه زهرا که این سخن شنیده گریان بنزد پدرخود رفت وصورت حال معروض داشت آنحضرت بعد ازاستماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید ابرار را دیدند مجال حرکتشان نماند حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم مشتی خاك برداشته بجانب ایشان پاشیدو گفت شاهت الوجوه و آنخاك برهر که از آنجماعت رسیده در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ معذب و معاقب گردیدند عروة بن زبیر روایت میکند از عبدالله بن عمروعاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند چه بود گفت روزی آنسرور در فضاءِ خانهٔ کعبهٔ نشسته بود که ناگاه عتبة بن ابی معیط نزد اورفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناکاه صدیق بیامد و دوش آنملعون را گرفته شر اورا از آنحضرت دفع کرد و گفت میکشید کسی را که آیات بینات آورده ومیگوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن او راچندان کشیدند که اوراصدائی عظیم روی نمودواگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلك بیان گردد ازمقصود بازمانیم لاجرم دراینمقام بهمین قدر اختصار کردیم و بعضی از آنها متروك شد وبرخی دیگر بعد ازاین ازسیاق کلام معلوم میشود منقولست که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابرحمایت قوم وعشیرت نمی توانستند که بروفق مراد خویش ایذاءِ کنند و برنجانند اما عجزه و فقراءِ اهل اسلام مثل بلال وحباب و عماریاسر ومانند ایشانرا بعذابهای گوناگون معذب میساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندانرا دردیگ گرم میخوابانیدندو برخی رادر آفتاب تابستان بازمیداشتند وزمرهٔ بگرسنگی وفرقه را به تشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از ملت محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردید و طایفهٔ ازمسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل نامبارك مشرکان بود برزبان گفتند وجمعی دیگر از صحابه گرام که قوت آلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید ومحن حیلهٔ صبروتحمل شعارخود میساختند

آورده‌اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزهٔ بآن مؤمنه زده هلاک کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاك کردند و بریاض رضوان خرامیدند واول کسیکه از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شربت شهادت چشیدند ایشان بودند در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور است که اما عمار یاسر با کراه آنچه کفار میخواستند برزبان گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان درمیان گوشت وپوست وخون وی در آمده وعمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده میگریست از جفا کاری آن قوم حضرت دست مبارك بر چشمهای وی مالیده اشك او را پاك میکرد و میفرمود **انا عاد ذلك فقل لهم بما قلت** وبعضی از مفسران بر آنند **من كفر بالله من بعد ايمانه الامن اكره وقلبه مطمئن بالايمان الايه** در آن قصه نازلشده والله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و بعد مشابهت فرقان بکلام مخلوقی قایل بودند پیوسته درقصد ایذاء حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودند ودر ایذاء صحابهٔ کرام اتفاق مینمودند واز ابوطالب درمیخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند وضرر ایشان باهل عرفان تا بحدی رسید که جلای وطن را که اصعب شداید است اختیار نمودند وبحبشه هجرت کردند وتفصیل این قضایا براین وجه است که مسطور میگردد انشاءالله.

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن وباوجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان

آورده‌اند که ولیدبن مغیره که در آنزمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد ازسایر اقران امتیاز تمام داشت و خطبا و شعراء خطب و اشعار بروی عرض میکردند و درهرباب کلام اوحجت قاطع بودی نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند وپرسیدند که سخنانی که برزبان محمد صلی الله علیه و آله وسلم جریان مییابد داخل خطب است یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سئوال موقوف براستماع کلام اوست آنگاه

برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود برمن بخوان حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه وآله وسلم برزبان معجز بیان راند **بسم‌الله الرحمن الرحیم** ولید چون لفظ رحمن شنید برسبیل استهزا گفت که نام مردی میبری که دریمامه است و رحمن نام دارد چه مسلمهٔ کذابرا رحمن الیمامه میگفتندی حضرت فرمودند نی‌نام خدائی میخوانم که رحمن ورحیم است‌بعد ازآن سورهٔ حم سجده را خواندن گرفت وچون‌باین آیه‌رسید که**فان‌اعرضوا فقل انذرتکم صاعقه مثل صاعقه عاد وثمود** مویها براندام ولیدراست بایستاد ونزدیك بود که پوست او منشق گردد و بی‌آنکه بمجلس قریش رود برخاست‌وبخانهٔ خودرفت‌قوم با ابوجهل گفتند که یا اباالحکم عم تو دین محمد را پذیرفت از آن سبب نزد ما نیامد ابوجهل بخانهٔ ولیدرفت گفت ایعم چرا دین محمد راقبول کردی وضال‌شدی ولید جوابداد که من بر کیش آبا واجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست برتنم منشق گشت ابوجهل پرسید که‌آن‌شعراست گفت نی گفت خطب‌است ولید گفت که‌خطب کلامی متصل است واین کلامی منثوراست بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی وذهابتی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید که کهانتست گفت نی‌ابوجهل گفت پس چه چیزاست گفت بگذارتا در این‌باب‌فکری کنم روزدیگر اینمعنی ازوی سئوال کرد با وجودآنکه میدانست که‌حضرت‌مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم از سحر ساحری مبراست گفت اول آنکه بگوییم که محمد از جملهٔ ساحرانست چه حدیث‌آن چنان خوب‌بخاطرمیگذرد که مزیدی برآن متصورنباشد و درمیان زن وشوهروپدر و فرزند جدائی می‌افکند مقارن اینحال خدای عزوجل درباب ولیدآیه‌فرستاد که **ذرنی ومن‌خلقت وحیداً وجعلت له‌مالا ممدوداً وبنین شهوداً** الی‌آخره و اینحکایت را دربعضی کتب سیربنوعی دیگرایراد کرده‌اندوچون مآل آن بهمین راجع میشد که ولیدآنحضرت را بعد ازقیل وقال و مشورت‌با قریش بسحرنسبت میکرد کلام خداوند دربارهٔ او نازلشده قلم ازتحریرآن خودرا معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم آمد و استدعا نمود که ازقرآن چیزی برویخواند حضرت‌آیه **ان الله**

یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی اعن لفحشآء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگراست وطراوتی و فرود آمدن مغدق واین سخن آدم نگوید ونتواند گفت بعضی ازطایفهٔ ائمهٔ اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب حضرت خیرالانام علیه التحیة والسلام روزبروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که ازمیان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن کهانت وسحر داناتر باشد نزد آنحضرت فرستند تا اورا بحسن مقال بهرحال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعه اختیار بر عتبة بن ربیعه که یکی ازعلماءِ قریش بود اتفاق افتاد وخود را پرباد ساخته بتصور آنکه شاید دمدمه و فسون وی مؤثر افتد بنزد سرورا نام که درمسجدالحرام نشسته بود برین عزیمت آمد بیچاره از اینمعنی غافل که ❊ **چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا** ❊ نقلست که چون عتبه نزد حضرت خیر والبشر رسید گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امری عظیم درمیان قریش احداث نموده و آلههٔ ایشانرا ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را درمیان عرب تفضیح ساختی وعقلاءِ ما را از سفهاءِ شمردی اگر مقصود توازاین کار داعیهٔ سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تونهیم واگر باعث بر این امر استیلاءِ شهوتست هر جمیلهٔ که تو را باو رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش بتمول عدیل ونظیر تو نباشد و اگر منشاء این دعوی مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود بمایحتاج تو صرف نمائیم چون عتبه بن ربیعه ازسخن آرائی وژاژ خوانی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که **بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم** روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم این سوره میخواند و عتبه دست برپشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیهٔ سجده رسید بسجود رفت و بعد از آن سر برآورده عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت چون قوم عتبه را ازدور دیدند گفتند ابوالولید بغیرازروئی که رفته بود باز گشته است چون عتبه نزد قوم آمد و گفت والله که سخنی استماع نمودم که هر گز مثل آن نشنیده بودم بالله

که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ایقریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمائید وتعرض باو مرسانید که کلام اورا حالی و شانی عظیم درپیش است اگر قبایل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر برایشان غالب آید ملك او ملك شما و غراء وعز شما باشد واسعد خلایق باشید قریش گفتند ای ابوالولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبة گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار پیش شماست .

ذکر رفتن قریش از کمال حدت وطیش نزد ابوطالب

و باز گشتن ایشان خاسر وخائب

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آلهۀ باطلۀ ایشانرا طعن وقدح میفرماید بهیات اجتماعی نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ وسید قریشی انصاف مارا از برادرزادۀ خود بستان واورا ازسب خدایان مامنع فرما تاما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم ابوطالب شرف دودمان لوی بن غالب را طلب داشته گفت همۀ قوم تو انصاف میطلبند که الهۀ ایشان را دشنام ندهی تاایشان تو را بخدای تورها کنند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من ایشان را بامری دعوت میکنم که بهتر ازآن باشد وعرب بدان سبب مطیع ایشان شوند ومالك عجم نیز کردند ابوجهل گفت آن کدامست تا ده نوبت بجای آوریم آنسرور فرمود بگوئید **لااله الاالله** قوم گفتند غیر از این چیزی دیگر التماس نمای ما را فرمود که اگر آفتاب ازآسمان فرود آید ودردست من نهند غیر این چیزی نخواهم گفت وقریش این سخن شنیده خشمناك برخاستند و گفتند ما تورا و خدای تورا دشنام دهیم و هرگز از آلهۀ خود اعراض ننمائیم **قال الله تعالی و تقدس اجعل الالهه الهاً واحداً ان هذا الشیئی یراد** محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حراست و حمایتست نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولیدبن مغیره را که برشادت قد ولطافت خد وحسن دیدار و لطف گفتار ازجوانان عرب امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بما تسلیم نمای تا اورا بقتل رسانیم چه در دین وملت

با تو وپدران تو مخالفت مینماید و تفرقه درمیان جماعت ما انداخته وما را دشنام میدهد وعقلاء ما را سفیه میشمارد مردی درعوض مردیست ابوطالب گفت بداندیشه است آنکه فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هر گز برامثال این اقوال و افعال قیام نورزد ومعظم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادندوجهد کردند که مکروهی بتولاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف درتونیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند وبیشتر ازپیشتر درایذاء آنسرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان وبت‌پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نکتهٔ فرو نمیگذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان بسرحد افراط رسید فرمود تا پای درطریق غربت نهادند.

ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه وخروج ایشان ازمکه

در سال پنجم ازبعثت برخصت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدندوروی بجانب حبشه نهادند و تا کناردریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده درظل حمایت نجاشی پادشاه آندیار از نکایت اشرارایمن و مطمئن بنشستند و بزبانحال با یکیك ازدوستان که درمکه داشتند خطاب مینمودند :

بیت

سرالله علینا چه‌علامات دراین کوی | بخداجوی‌سوی‌ما که‌تماشاست‌درین کوی

نقلست که‌بعد از هجرت آنجماعت سورهٔ **و النجم** فرودآمد وچون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بنا بر مصلحت دینی گاهی از آیات بینات بر اهل عناد و شرك خواندی لاجرم بعد ازنزول والنجم در مسجدالحرام این سوره را در محفل قریش

آغاز خواندن گرفت و درحین قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه **افرایتم اللات ومنات الثالثة الاخری** اززبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که **تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترجی** و از استماع این کلمه تبعهٔ اوثان و عبده اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سرمبارك بسجود نهاد و اهل شرك و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده نمودند الاولید پلید که بنا بر کبرسن و عظم جثه یك کف خاك اززمین برداشته پیشانی نامبارك برآن نهاد و گروهی این سخن را با میته بن خلف وطایفهٔ دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاسته باهم گفتند که مامیدانیم که مفاتیح هوات واحیاءِ خلق ورزق بقبضهٔ قدرت اوست جل و علا غایتش آنکه میگوئیم که معبودان ماشفعاءِ اندنزدالله تعالی نسبت بما اکنون که محمد آلههٔ مارا با حسن وجهی ذکر کرد و در این امر با ما موافقت نمودی دست از ایذاءِ وآزار او کوتاه گردانید آورده اند که ولیدبن مغیره بآن حضرت گفت که ایمحمد ﷺ ثابت قدم باش در کارخود که قریش تابع و موافق تواند وما تورا نصرت ومعاونت خواهیم نمود تا بسیط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی ﷺ بعد ازآن بمنزل همایون خویش آمد جبرئیل آمد وازالقاءِ شیطان آنحضرت را خبرداد وآنحضرت ازاینواقعه ملول ومحزون گشته حضرت بخشندهٔ بیمنت جهت تسلیت خاطر اشرف اواین آیه فرستاده **و ما ارسلناك من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله مایلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم** و مشرکان قریش از اینمعنی خبردار گشته گفتند که چون محمد ﷺ از ذکر علو مرتبهٔ آلههٔ مانزدالله تعالی پشیمان شد ما نیزدر نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم و باز آن بدکیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذاءِ و آزار مسلمانان را وجههٔ همت خویش ساختند.

ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدآنصوب

چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سایر رفقاء ایشان که ازجملهٔ مهاجران بود رسید مضمون قضیة العود احمد برخاطر گذرانیده بعزم مکهٔ شریفه ازدیار حبشه بیرون آمدند و بعد ازطی مسافت بیشایبهٔ محافظت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده برایذاء و آزار اهل اسلام جازمند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هریك از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه درآمدند مگر عبدالله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته‌اند که عبدالله بن مسعود از مهاجران نوبت دویم است و بنابرآنکه ایذاء وآزار کفار نسبت بصحابه یوماً فیوماً در تزاید بود در این نوبت جمعی کثیر ازاصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روی بحبشه نهادند مشرکان عمروعاص وعمارة بن الولید را باتحف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجرانرا بفرستادگان سپارد آورده‌اند که میان عماره و عمروعاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد وعماره انتهازفرصت نموده عمرو رابدریا افکند وعمرو دست در کشتی زده مردم اورا ازآن مهلکه خلاص دادند و این کینه دردل عمرو بود تا آنزمان که عمرو با قبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آنمحفل لحظه فلحظه نظربجانب عماره که جوانی خوش‌منظر بود میکرد وچون بخانه مراجعت نمودند عمرو باعماره گفت که فلان جاریهٔ ملك را نسبت بتومایل یافتم باودوستی کن چه‌میشاید که بتیسر مطلوب ما امدادی‌نماید و مقداری ازطیب خاصه ملك از او طلب نمای وعماره باشارت‌دوست‌موافق باجاریه آغاز محبت کرده قدری‌طیب ازوی طلب داشت کنیزك مقداری باوداده وعمروعاص آنرا بچنگ‌آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت که رفیق من با کنیزك ملك

درآمیخته است و او باعماره تن در داده است و اینك طیب خاصهٔ ملك که آنجاریه برای عماره فرستاده است نجاشی از اینحدیث درغضب شده‌خواست که عماره‌رابقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که بامان‌درولایت من درآمده است‌مناسب نمینماید اورا بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را برعماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی درصحرا میگشت تا جمعی ازقریش کمین کرده اورا بگرفتند ومقید کرده‌در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت .

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران‌را وسخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن به‌نجاشی

عمروعاص وعمارة‌بن‌ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله‌ندیمان وخواص‌ملك با تحف وهدایا که همراه داشتند درمجلس اوحاضر گشتند وچنانچه رسم مردمان آندیار بود نجاشی‌را سجده کردندو بیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طایفهٔ از جوانان قوم ما دین‌نواختیار کردند که مخالف کیش ماست وبا ملت ملك یعنی نصرانیت نیزمخالفت دارد وبیوقوف مادراین دیارآمده‌اندومطمئن نشسته‌اند اکنون ملتمس آنست که ملك ایشان را بما سپارد تا بقبیلهٔ‌خود رسانیم وبطارقه که از مقربان نجاشی بود بواسطهٔ‌آنکه رشوتهای قریش گرفته بود عمرو وعماره را دراین التماس امداد نمود نجاشی درغضب رفته گفت بخدا که‌چنین نکنم‌وقومی راکه پناه بمن پناه‌آورده باشند ودرمملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم ولیکن آنجماعت را بطلبم وسخن ایشان بشنوم که چه میگویند دراین باب بعد از آن انجیل را حاضرساخته باحضار نصاری‌امرفرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند باهم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملك‌از مذهب ما پرسید جواب او برچه‌نهج گوئیم جعفرطیار که یکی از ارباب‌هجرت بود گفت‌اولی آنست که هرچه‌خداورسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته باشندما نیزهمان ظاهر سازیمو بدین سخن اتفاق‌نموده جعفررا پیشواساختند

تا با نجاشی بقیل وقال و جواب و سئوال مشغولشود بالجمله چون بمجلس ملك درآمدند سجدهٔ تحیت چنانچه رسم آنولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملك از جهة عدم اتیان بآن امرسئوال کردندجعفر جوابد که بنا برقول پیغمبر خود ما احدی را غیر ازواحد حقیقی سجده نکنیم از این سخن هیبتی درخاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را بایشان سپارم جعفر فرمود ایها الملك ازفرستادگان بپرس که دعوی رقبه ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که اینجماعت بنده باشند همه احرار واکرام اند جعفر گفت دینی درذمت ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچکس را ازما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مؤاخذت می کنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر فرمود پس ازما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملك اینجماعت دردین ما و اجداد ما خلاف کردند و آلههٔ ما را دشنام دادند و میدهند تا عقاید جوانان ما فاسد گردد و جماعت ما بدین سبب پراکنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا مهم بقرار سابق عاید گردد ودراکثر کتب سیر مسطوراست که نجاشی درآن مجلس گفت با جعفر که عمرو وعماره ازقریش نقل می کنند که شما درملت مخالفت ایشان مینمائید نه متابعت یهود میکنید ونه پیروی نصارا اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جوابداد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانی که حق جل وعلا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب ووفور حسب و صدق گفتار وحسن کردار ودیانت وصلاح و امانت وعفاف اورا میدانیم واو کلامی برما خواند که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد وبدلالات ظاهره ومعجزات باهره برما روشن گشت که اینمرد درآنچه دعوی کرد صادقست لاجرم تصدیق او نمودیم وبه نبوت وی اعتراف کردیم وما را بتوحید دعوت فرمود و ازدین قوم وسایر ادیان منع فرمود وازسایر فسوق ومعاصی ممنوع ساخت و بصوم وصلات وصلهٔ رحم واداءِ زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مأمور گردانید وچون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند وچون تعدی دربارهٔ ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت وطاقت مقاومت نداشتیم شکایت بنزد پیغمبر خویش بردیم اشارت

فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم‌ودرظل شفقت وحمایت ملك از شر دشمن‌ایمن باشیم نجاشی گفت که ازین کلام که برپیغمبر شما نازلشده هیچ با شما هست‌تابر من خوانیدجعفرسورهٔ کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید **فکلی و اشربی وقری عینا یشرب** پس نجاشی گریان شد وآب‌چشم بر محاسن وی روان گشت و اسافقه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن ودفترهر يك از آب دیده تر گشت نجاشی گفت ان هذا هوالحق وبروایتی فرمود که والله اینکلام با سخنی که‌برموسی‌نازل‌شد هردو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمروعاص و عماره کردو گفت والله که اینجماعت را بشما نسپارم و شما را با هم نگذارم اٌم‌سلمه گوید که چون فرستاد گان قریش مأیوس و منفعل‌از آن‌محفل باز گشتند عمروعاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم وایشان را مستأصل گردانم عبدالله‌بن ربیعه هرچند اورا منع کرد مفید نیفتاد عمروعاص روز دیگر بانجاشی گفت که‌این‌طایفه دربارهٔ عیسی بخلاف‌شما سخن میگویند چه‌دعوی میکنند که عیسی بندهٔ خداست نجاشی قوم را طلبیده گفت شما درشان عیسی علیه‌السلام چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خداوند تعالی گفت **هوعبدالله و رسوله و کلمه القها الی مریم وروح منه** نجاشی چوب پارهٔ از زمین برداشت و گفت میان عیسی وآنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آنکس را که شما ازنزد وی آمده‌ایدمن گواهی میدهیم که او رسول خداوند است ووی‌آن کس است که عیسی علیه‌السلام بمقدم او بشارت داده است وصف او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ‌البال در ولایت من قرار گیرید وهر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کفه زربمن دهند که یکی ازشما را برایشان ندهم چون خدای تعالی ملك رابی‌رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم آنگاه فرمود تا تحف وهدایاء قریش را رد کردند منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزند نداشت و اورا برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدرنجاشی را بکشندوبرادرش را پادشاه سازند تابواسطهٔ کثرت اولاد ملك درمیان ایشان متوارث گردد وازتعرض بیگانگان سالم ماند

چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت برقتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار وپادشاه گردانیدند وبعد ازمدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت برخدمت عم خویش مصروف داشت وبنابر عقل و کیاستش ملـك عنان امور کلیه و جزئیهٔ ملك را بقبضه تصرف‌ودرایت او گذاشت وجمعی در کشتن پدراوسعی نموده بودند چون‌مخایل بختیاری‌وآثار جهان‌داری‌در ناصیهٔ نجاشی مشاهده‌نمودند خائف و اندیشناك گشتند که مبادا بعد ازانقراض ایام دولت عـم که سلطنت به او منتقل گشت بجزاءِ اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم اینصورت معروض رای ملك گردانیدند که‌ازبرادرزاده توبنابرحرکتی که‌ازمانسبت‌بپدرش‌صدوریافته‌هراسانیم اکنون شاهزاده رابايد کشت یا ازمملکت اخراج بایدنمود ملك گفت وای‌برشما دیروز پدرش را کشتید و امروزمیخواهید که این پسررا هلاك کنید چون مبالغه اهل حبشه والتزام احدی الامرین ازحد اعتدال گذشت بالضروره پادشاه با خراج شاهزاده رضا داده اعیان ملك او را بیکی از مسافران دریا فروختند ومقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاك شد وچون از اولاد آن فقیر سوختـه هیچیك سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملك پشیمان شدند ودرعقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند وبدارالملك آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکـه رشوت از من گرفت ملك را بمن ارزانی داشت اشارت بآن قضیه است آورده‌اند که‌مرد تاجر به حبشه مراجعت نموده ثمن خویش را از بایعان نجاشی طلب داشت و ایشان در اداءِ آن تعلل‌مینمودندآخرالامر بازرگان معروض پادشاه گردانیده که‌خواص توغلامی بمن فروختند و بعد ازآن بتغلب باز گرفتند مأمول ازعنایت وعدالت ملك آنکه فرمان دهی غلام را بمن سپارند یا ثمن‌آن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر اینسخن راستست که این‌شخص میگوید یکی ازدوکار میباید کرد وامراءِو اعیان بنابرامتثال آنچه از بازرگان دربهای نجاشی‌ستانده بودند تسلیم اونمودند واول معدلتی که ازآن شهریار دین دار صدور یافت این بود رحمةالله علیـه رحمة واسعه دربعضی تواریخ بیع نجاشی را بروجهی دیگر ایراد کرده‌اند .

ذکر اسلام حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم رضی الله عنه و

اسلام عمر بن الخطاب رضی الله عنه

در سال ششم از بعثت سید الشهداءِ حمزة بن عبدالمطلب و عمر خطاب رضی الله عنه بدولت ایمان و خلعت عرفان فایز شدند و سبب اسلام ایشان آنست بتخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت مقدس نبوی ﷺ را درنواحی کوه صفا نشسته دیداز غایت جهل که آن شقی بی‌صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام بر گشاد وحضرت رسول ﷺ دست در عروةوثقی صبرزده هرچند آنملعون درضرر وایذاءِ کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشده و کنیزك عبدالله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظهٔ حضرت مصطفی میکرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغولشد و جاریه مذکور او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آنملعون رفته گفت طعام وشراب برمن حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد ازآن نزد پیغمبر ﷺ که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذارید کسی را که نه‌عم دارد ونه پدر ومادر ونه معاون و نه نصیر و نه کار گذار ووزیر دارد حمزه بلات وعزی سو گند خورد که نیامده‌ام مگر برای نصرت ومعاونت تو آنحضرت فرمود که‌بدان‌خدائی که‌براستی مرامبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر برکافران زنی که درخون ایشان فرو روی تو را از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزایدمادام که نگوئی که **اشهدان لااله‌الاالله و اشهد ان محمد رسول الله** و حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانید وبمجلس قریش رفت و سرابوجهل را هفت جایگاه بشکست واظهار اسلام خویش کرد ودر بعضی از کتب سیر چنین است که اول سر ابوجهل‌را شکست و بعد ازآن بمجلس مقدس نبوی ﷺ رفته مسلمانشد بالجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه مسرتی و بهجتی تمام روی نمود وصحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دلشکسته دست وزبان خودرا از ایذاءِ و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما

سبب اسلام عمر بروایت اشهر آنست که چون آیه **انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون** نازل گشت واشتهار یافت ابوجهل درانجمن قریش برپای خاسته گفت ایها الناس محمد ﷺ زبان طعن بآلهه ماوشمامیگشاید وعقلای شما را از سفها میشمارد ومیگوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخید اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه احمر وهزاراوقیه طلاء حمرا و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره بیضابرمن باشد عمر خطاب در آن محل بود گفت یا اباالحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم میکنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات وعزی که زبان تو بدل موافقت است ابوجهل لعین سو گند یاد کرد که من دراین قول صادقم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب اورا باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل نام را براین قضیه گواه گرفت وعمر شمشیر خود را که عرض آن یك شبر بود وطول آن هفت شبر حمایل کرد وبعزم قتل حضرت رسول ﷺ قدم درراه نهاد وبروایتی یکی ازاصحاب که اورا نعیم بن عبدالله میگفتند با وی دوچار خورده بعداز گفت وشنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و دامادش سعیدبن زید آگاهی داد وبقولی آنکه سعدبن ابی وقاص درراه بااوملاقات نمود پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبدمناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم که تغییر ملت کرده سعد گفت دست تو بقتل من نمیرسد و نه ازآن محمد ﷺ تو فروتر از آنی که بامثال این امور مبادرت نمائی عمر چون اینسخن بشنید شمشیر بر کشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورده و مسلمانان درآنوقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد نمینمودند و چون نزدیك شد که مهم از معارضه ومکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل رسان که ایشان نیز مسلمان شده‌اند زود دفع اقرباء خود را وجهه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق اینسخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تونخورندو عمر ازسعد اعراض نموده هم ازراه بخانه خواهر شتافت وبحسب

اتفاق درآن حین سعید بن زید ومنکوحه‌اش خواهر عمر جناب بن ارث را بخانه
برده بودند ودر را بسته دید گوش بردر نهاده قرائت ایشان میشنید وبعد ازلحظه
حلقه بردرزد چون معلوم فرمودند که قارع عمر است جناب در گوشهٔ مختفی
گشت وصحیفه که سوره طه برآن مکتوب بودپنهان کردندعمر گفت که کلامی
میشنیدم ایشان گفتند که باهم حدیثی درمیان داشتیم بعد ازآن عمر بزغاله‌بدست
خود ذبح ساخته امر کرد تاآن را بریان کرده بنظر اودر آوردند و گفت‌بنشینید
تا باهم تناول نمائیم ایشان ازخوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعدبن‌ابی
وقاص باورشده‌ریش‌داماد را ازسرغضب گرفته درهم آویختند عمر سعیدرا برزمین
زده برسینه او بنشست خواهرخواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر
طپانچه برروی خواهر زد وبروایتی سراو بشکست و روی او خون آلود شد
خواهرش گفت بجهت آن‌ماراایذا میکنی که مسلمان‌شده ایم عمر گفت آری‌خواهر
گفت ما هردومسلمانیم وعلی رغم‌تومیگوئیم **لااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله** توهرچه
میخواهی میکن که ما هردو مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون
فاروق جد ایشان را در اسلام وروی خواهر خون آلود دید رقتی دردل او پیدا
شده از کردهٔ خود پشیمان شد وبر کنار صفه بنشست‌و گفت صحیفه که بقرائت‌آن
اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خداوند استکه **لایمسه الا
المطهرون** بر خیز وغسلی برآور عمر ازجهت غسل بیرون رفت جناب از گوشهٔ
اختفا بیرون آمده بآن مؤمنه گفت که قران را بدست کافر میدهی گفت امیدوارم
که مگر مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده بخانه درآمد جناب از بیم او باز
بگوشهٔ متواری شد خواهرش صحیفه‌بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون‌بدین
آیه رسید که **مافی السموات وما فی الارض ومابینهماوماتحت‌الثری** گفت هر
سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند وچون‌بدینجارسید که
ان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لااله الا هو له الاسماءالحسنی
بمفتاح هرآیه قفل غفلت‌ازدرخزینه‌سینه‌اش‌مفتوح‌شدو گفت **لا اله الا الله محمد
رسول‌الله** چون جناب‌بن ارث کلمه طیبه ازبان عمرشنید تکبیر گویان از محلی

که پنهان شده بود بیرون دویدو گفت ای عمر بشارت باد تورا که دعای رسول ﷺ که دوش میفرمود **اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب** در شان تو مستجاب شد عمر بجناب گفت که مرا بنزد حضرت رسالت ﷺ بر چون فاروق بدلالت جناب روی توجه بخانه که حضرت واصحاب در آنجا بودند نهادند بمنزل همایون رسیده دررا بکوفتند ویکی از یاران عمررا از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده ایستاده است اینصورت برجلسا گفته هیچکس از بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت یارسول الله بفرمای تا دررا بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها و الا بهمان شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت ﷺ باستقبال عمر شتافت.

نظم

گردره عاشقی قدم راست نهی
معشوقه باول قدمت پیش آید

وروایتی آنست که حضرت مقدس نبوی ﷺ بازوی فاروق را گرفته بیفشرد وفرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بردارم واگر بجنگ آمده دمار از نهادت برآرم عمر ترسان ولرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو **لااله الاالله محمد رسول الله** چون عمر عرض کلمه طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران ازشوق وبشاشت بآوازبلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسیدبعد از آن عمر گفت یارسول الله مناسب نمی نماید که مشرکان لات وعزی را آشکارا پرستند واهل اسلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق وملت صدق بفرمای اینسخن گفته بیرون آمدند وبطواف خانه کعبه روان شدند و برجانب راست حضرت پیغمبر ﷺ صدیق بود وبریسار حمزه وعلی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده عمر پیش پیش علی علیه السلام میرفت وسایر اصحاب رسول ﷺ درعقب قدم میزدندورؤساءِ قریش درحجره نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه اورا از دور دیدند که فرحناك بارسولخدا و یاران می آید کفار گفتند ای عمر درعقب تو کیست گفت **لااله الاالله محمد رسول الله** هر کس ازشما حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش ازتن برداشته بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند

ما عمر را فرستادیم که مهم محمد کفایت کند اکنون می‌بینم که متابعت او کرده معاونت مینماید امری عظیم وحادثهٔ قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغولشده جمله را از حوالی کعبه دورساخت وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم به بیت‌الله در آمده بااصحاب گرام باداء صلواة قیام نموده و آیه کریمه **یاایها النبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین** فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده وچون اشارت عالی بعدم اکثار صادرشده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمدو بعضی ازمورخان گفته‌اند که فاروق بعداز سی ونه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعدازچهل کس گویندو بعدازچهل و پنج نفر گفته‌اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت واهل توحید بموافقت او قوی خاطر ومستظهر گشتند.

ذکر اتفاق جمعی ازجهود ظلوم درمخاصمهٔ بنی الهاشم

و بنی المطلب و احوال این دوطبقه درشعب ابی طالب ونزول آلم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمتابعت حمزه وعمر عزیز ومنیع گشت واعلام اسلام روی در ارتفاع والویهٔ کفرو شرك روی در انخفاض دارد نایرهٔ حقدو حسد درکانون ضمایر آن تیره‌دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدندو گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم رابما سپارتا اورا هلاك سازیم چه اودرمذهب وملت ماو تومخالفت مینماید واگردراین باب باماموافقت نمینمائی محاربه ومقاتله راآماده باش و یقین بدان که تابرادرزادهٔ توزبان طعن وسب ازآلههٔ ما کوتاه نکند دست ازوی بازنداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با بوطالب گفتند ازخانهٔ اوبیرون رفتند وابوطالب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم راطلبیده صورت واقعه رامفصلا بیان کردو گفت زبان طعن لعن ازمعبودان این قوم کوتاه باید که میترسم ناگاه حادثهٔ روی نماید که هیچکس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری درحمایت ابوطالب پیداشده فرمود که آنچه من میکنم ومیگویم بفرمان الهی است وسرزنش خویشان وبیگانگان وتخویف وتهدید ایشان مرا مانع نمی‌آید اگر معاونت مینمائی تورا بهتر بودوالا نصرت وعنایت آسمانی مراکافیست این سخن گفت و برخاست تا از مجلس بیرون

روى ابوطالب را از اینحدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکارخویش اشتغال نمای وباهتمام مهمی که مأموری قیام نمای وتـامن درحیات باشم اعداءِ را برتو دست رس نباشد واین دوبیت از ابیاتیست که ابوطالب در آن باب انشاد کرده

قطعه

واللّٰه لن یصلوا الیك بجمعهم	**حتی و سدوفی التراب رفینا**
فاصدع بامرك ماعلیك عضاضه	**وابشر بـذاك واقر منك عیناً**

چون کفارجدابوطالب در حفظ وحمایت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند درمخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند وازبرای استحکام بنیان عداوت وثیقهٔ نوشتند وازدر کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان رامامنی پیدا شده مانندحبشه وقواعد شریعت بمظاهرت حمزه وفاروق اعظم استحکام پذیرفت وطنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی وادانی قبایل عرب رسیدهمت برهلاك حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مصروف داشتند و اینخبر بابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده ودرحفظ وحراست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان معاونت خواست مؤمنان برای رفع درجات آخرت ومشرکان آندو قبیله بنابر تعصب وحمیت که عادت عربست کمر موافقت بر میان بستند و ابو طالب بنابر کمال احتیاط بارسول واصحاب بشعب در آمدندوسایر بنوهاشم وبنو مطلب در دردخول شعب باوی اتفاق نمودند الا ابولهب که ازغایت شقاوت سرباززد وچـون مشرکان ازصورت حال آگاهی یافته پیمانرا بایمان موکد گردانیدند که باولادهاشم و اعقاب مطلب مناکحت ومبایعت ومخالطت ننمایند ودرنفعی که بدیشان عایدشود سعی نکنندبلکه بقدر طاقت وتوان نگذارند که دراینديار به هیچ چیز منتفع شوندو میان آن دوبطن وایشان صلح صلهٔ رحم نباشدالابرقتل مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ودر این باب عهدنامهٔ نوشتندوچهل کس از رؤسای قریش مهربروثیقه زده آنرا بردرخانه کعبه آویختند نقلست که بعد از دخول شعب کاربر مسلمانان صعب شده هر گاه ازجملهٔ یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن بیرون نهادی اشرار درایذاءِ ایشان می کوشیدند

وموحدان را مجال آن نمانده که درغیر موسم حج وعمره از آنموضع بیرون آیند ودر موسم حج ابوجهل ونصر بن الحارث وعاص بن وابل وعتبته بن ابی معیط و امثال ایشان از غلظاء مشرکان بسر راه رفته بامردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می‌آوردند میگفتند که هر که از شما بمحمد واصحاب او چیزی فروشند بیشك اموال وجهات او درمعرض تلف آید واگر احیاناً در موسم زیارت وطواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی میخرد ایشان اورا افزون بها میکردند تا آن بیچاره مأیوس میشد ومقیمان بازار مکه را خود زهره ویارای آن نبود که مثقالی طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرك ترحم نموده صلهٔ رحم بجای آوردی وبرسبیل خفیه طعامی نزدایشان میفرستادمعاندان تنك چشم بیمروت چون بر اینحال اطلاع یافتندی اورامنع وزجر وتخویف وتهدید کردندی ولیدبن مغیره وابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام ازسایر کفره فجره بیشتر مبالغه مینمودند وابوطالب شعب را استوار کرده درهیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تغافل وتساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب درشعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل کردی ودر گرد خانه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که درآنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جائی که در اوایل شب درآنموضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی ودر خانهٔ دیگر خابانیدی ودر روز پسران وپسرزادگان خودرا میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال مینمودند با وجود محافظت وخدمتی چنین بعضی میگویند که ابوطالب کافر مرد حاشا وچون مدت سه سال بر اینموال گذشت ومشقت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وابوطالب واصحاب واحباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از اجانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت درمذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که توطعام لذیذ خوری وآب سرد خوشگوار آشامی وبر فاهیت وتنعم روزگار گذرانی واخوان تو دربدترین حالی روزها بشب وشبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع وشری نکند ومدارا ومواسا ننمایند والله اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت اقربا درآنچه تورا بآن دعوت کرده است ازقطع صلهٔ رحم

استدعا مینمودی هر گزوی تورا اجابت نمیکرد وبا تو موافقت نمی‌نمود زهیر در جواب گفت که بخداسو گندا گر بامن‌دیگر بودی در نقض این صحیفهٔ قاطعه میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته که باتودراین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد معطم بن عدوی بن نوفل بن‌عبد مناف‌رفته گفت‌توراضی‌میشوی که دوبطن ازبنی‌عبد مناف به‌محنت فقرو گرسنگی هلاك شوند وتوشاهد حال باشی و درمخالفت ایشان باقریش‌موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یك کس که منم چه بر آید هشام گفت من در این کار باتوام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابوالنجری رفته امثال این کلمات که گذشت با او درمیان آورد ابوالنجری از معاونان پرسیده هشام نام ایشان برد ابوالنجری گفت‌دیگری باید که‌درامر باماموافقت‌نمایدهشام باربیعه‌بن‌اسود بن‌مطلب بن‌عبدالغمری‌ملاقات کرده‌باوی‌دراین‌باب‌سخن گفت‌ربیعه گفت‌هیچکس با مادر انجاح سطلب موافق‌هست‌هشام‌اسامی‌یاران‌یکدل برزبان گذرانیده مقررچنانشد که‌چون‌شب درآید ساعیان خیر جمع شوند ودر نقض عهد خویش پیمان بندند چون خورشید عالم افروز روی درنقاب تراب کشید رفقاءِ خمسه درموضع مذکوره اجتماع نموده قرار برآن دادند که روزدیگردر ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن‌وثیقهٔ‌قاطعه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت‌فردامن‌نخست در مجلس قریش‌سخن گویم وشما مرا مددکاری نمائید وبعد از آن بمنازل‌خود رفته بامداد که عرصه گیتی ازلمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس درانجمن قریش حاضربودند زهیر ازآنمیان بعد از طوف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روز گار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم وبنازونعمت بسربریم وجامهای خوب پوشیم واقداح عشرت نوشیم و خویشان مابنی‌هاشم وبنی عبدالمطلب با اهل وعیال درعسرت وملال زند گانی کنند و ازغایت گرسنگی ومشقت بسرحد عدم و هلاکت رسند والله که ازپای ننشینم تا این‌صحیفهٔ قاطعهٔ ظالمه را پاره پاره نسازم چون‌زهیراین‌سخن گفت‌ابوجهل‌از گوشهٔ‌مسجدالحرام‌آواز برآورد که دروغ گفتی‌تو آنراپاره‌نتوانی‌ساخت‌ربیعة بن الاسودروی به‌ابوجهل آورد گفت والله که‌توازآن‌دروغ

گوتری مادرزمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابوالنجری گفت بخدا
سوگند که ربیعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه دراین صحیفه مسطور گشته
مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که ربیعه وابوالنجری درقول خود صادقندو هر که
غیر ازاین گوید درقول خود کاذب ست وهشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر
قریش جانب داری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امری چنین شب ساخته و پرداخته
باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنا بر ابطال پیمان وایقان میان قریش خصومت
ونزاع واقع شد ودراین اثناءِ بحسب اتفاق ابوطالب ویاران یکدل ودوستان هم نفس
اوازشعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که درحجره اجتماع داشتند توجه نمودند
معاندان چون ابوطالب را دیدند بتصور آنکه ازحفظ وحمایت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بتنك
آمده است اورا تعظیم وتبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خودرا بقتل شخصی
که صلاح ما وتو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام
که صلاح جماعت متعلق بانست اکنون صحیفهٔ که درباب عداوت ما نوشته اید بیاورید
ابوجهل ومتابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه درنظر آید ابوطالب
پیغمبر را تسلیم ایشان نماید برفور آن عهدنامه رافرو گرفته حاضر ساختند ابوطالب
گفت ایقوم این عهد نامه بمهر شماست یانه گفتند آری گفت که باری عزوجل ارضه
بر آن گماشته تا هرچه ازجور ستم وظلم قطع صلهٔ رحم در آنجا مسطور بود خورده
غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم درین خبر کاذب ست حال او
را بشما سپارم تا هرچه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمایندو اگر صدق اوروشن
شود شما از مضمون صحیفه در گذرید وازعداوت ومخالفت احترازواجتناب نمائید
قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف دادی وچون صحیفه باز کردند بغیر
ازکلمهٔ باسمك اللهم که دراول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده
شده سرها درپیش انداختند وباوجود مشاهده معجزهٔ چنین آن بیحیا ابوجهل همچنان
درمقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب بایاران خویش وارباب وفا
بمیان آستانهٔ کعبه درآمده وبر اهل عناد وشقاق نفرین کردند ومجموع بشعب
مراجعت نمودند وآن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما از این

صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن‌عدی آن کاغذ کهنه را پاره‌پاره ساخته ودست‌کاتب آنصحیفه منصوربن‌اکرمه شل‌شده‌بود‌وبعداز ابطال میثاق اهل شقاق موافقان‌مصلح شده بدر شعب آمدند ومحصورانرا‌بیرون آورده‌بمنازلشان فرستادند واینصورت که متضمن خلاصی از محنت ومشقت اهل ملت بود درسال دهم ازبعثت روی نمودو در اینسال‌خبر‌بقریش رسید که لشگر فرس‌وروم‌در نواحی‌شام جنك نموده فارسیان بر رومیان‌غالب‌آمدندمشرکان اظهارمسرت کرده‌بامسلمانان گفتند که چنانچه‌فارسیان که غیر اهل کتابند غلبه کردند مانیزبرشما غالب خواهیم‌آمد چه‌ما وشمادر امر عدمی ووجودی با اهل روم وفارس مشارکت داریم اهل اسلام‌ازشماتت عبدهٔ اصنام اندوهناك شده آیه کریمه **آلم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعدغلبهم سیغلبون فی بضع سنین** نازل گشت صدیق‌اکبر آیـه کریمه را درمجلس قریش خوانده ایشان گفتند که این کلام‌محمد است‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم صدیق جوابداد که‌سخن خداوند است مشرکان گفتندتو گرومی‌بندی که‌رومیان‌بر‌فارسیان غلبه میکنند صدیق‌راضی شده ابی‌بن‌خلف با او گروبست که اگر اهل روم برلشگر فارس از این تاریخ‌تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر رضی‌الله‌عنه ده شتربابی دهد واگر غالب‌آیند ابی ده‌شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق ازمجلس قریش بیرون آمـده صورت عقد مراهنه را باسایر ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان اورا ملامت کـردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع درلغت عرب شامل عددیست که‌ازسه تا نه باشدومیشود که غلبهٔ رومیان درثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت‌واقعه معروض حضرت مقدس نبوی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گردانیدند آنسرور بصدیق فرمود که برو و درمدت ودرشتر بیفزای ابوبکر نزد ابی‌رفته شتر را بصد زمان را به‌نه قراردادند وبروایاتی درحین صلح حدیبیه خبر‌بعرب رسید که رومیان برلشگر خسروپرویز غالب گشتند و چون‌ابی‌درجنك بدربدوزخ شتافته بود‌صدشتررااز ضمان‌اوبستاندند

ذکر کفایت‌شر مستهزان و رسیدن‌مهم ایشان بخسران و زیان

بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته‌اند که پنج تن از مشرکان هر گاه که حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم راتنها میافتند نسبت بآنسرور استهزاء میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وابل سهمی و اسود بن المطلب واسود بن یغوث و ولیدبن مغیره وحارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که این پنج تن ازپیش ایشان درطواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص وچشم اسود بن مطلب وسر اسود بن یغوث وساق ولیدوشکم حارث کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ماصنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندك فرصتی هریك ازایشان بنوعی هلاك شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وابل روزی سوار شد وبادوپسر خود بگشت رفت ودر شعبی ازشعاب مکه چون ازمر کب فرود آمده پای او برزمین نهاد خاری درپای اورفته فریاد بر آورد که مرا مار گزید پسران هرچند احتیاط کردنداز مارنشان نیافتند وپای او چندان آماس کرد که موازی کردن شتری شد واونعره میزد که **قتلنی رب محمد** تا آنزمان که بجانب جهنم رفت واسودبن مطلب درخارج مکه درسایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نا مبارك اوبردرخت میزد واو استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد غلام گفت من هیچکس پیش اونمی بینم اینهمه اضطراب ازچیست اوفریاد میکرد که مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم میکشد وبعداز زمانی درعقب عاص بن وابل روان شد واسودبن یغوث را دربیرون مکه باد سموم دریافت ولون بدنش سیاه شدچون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنابرآنکه اورا نشناختنددر را بستند و راهش ندادند واو ازخشم سر خود را بردرمیکوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت وهرچندآب میخورد تسکین نمی‌یافت ومیگفت مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم میکشد وچندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولیدبن مغیره روزی دامن کشان برتیر کری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی ازغایت تکبر یا بسبب آنکه جماعتی از زنان درآنموضع بودند ازایشان شرم کرد دامن بالانکردوپیکان را ازجامه بیرون نیاورد وهمچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النساء منجرشد و از درد والم فریاد میکرد که

قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیه کریمه **انا کفیناك المستهزئین** مؤید صدق قضایای مذکوره است.

ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها

درروایت اهل بیت آمده که ابوطالب درمرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت **یابنی هاشم انتم صفوت الله وقلب العرب و انتم حزب الله ورأس الحسب منکم سید المطاع ومنکم المقدم الشجاع لم تزکوا نصیبنا ماثر الاخر تموه ولاشرفا الادر کتموه فلکم علی الناس تفضل ولهم الیکم الوسیلة** بعد از آن فرمود وصیت میکنم بتعظیم اینخانه زیرا که حرمت واجلال آن سبب رضای پرودگار وقوام معاش وفایزشدن بمطلوبست ودیگر گفت وصیت میکنم که صلهٔ رحم بجای آرید که متضمن زیادتی عمرو کثرت عدد است و ازحقوق وبغی حذر کنید که بسیاری ازامم پیش ازشما بسبب ارتکاب بآن هلاك شدند و باغاثهٔ عایل واعطای سائل مبادرت نمائید که دراین هردوصفت شرف حیات وفضیلت وفات مندرج است و درصدق حدیث و اداءِ امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت ومعاونت محمد که صلی الله علیه و آله وسلم که امین قریش است و صدیق عربست و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده بصدق و لسان قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق ومستضعفین اطراف دعوت اورا متابعت واجابت نموده‌اند وتصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان ومخالفان ازنیام بیرون آمده و خونها ریخته شده است و در رؤس قریش اصحاب عباد ایشان وارباب عناد گشته‌اندوغنی‌ترقوم محتاج تراوشده‌اند ونازلترین جماعت نزد او رفیع تر گشته عرب بلاد خود را تسلیم اونموده‌اند و زمام حل وعقد مهام بدست وی افتاده است ومحبت او درخاطرایشان جای گرفته‌ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید وبنفس ومال او را معاونت نمایند **فقالوا و کونوا له ولامافی حزبه حماة والله لایسالك احدا مسلکه الارشد ولا یاخذاحد بهدیه الاسعد فوالله لو کانت لی مدت وفی اجل تاخیر لکفیته الکوافی ولدفعت عنه الدواهی** درروضة

الاحباب از محمد بن کعب نقل میکنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعداز پرستش گفتند که از برادر زادهٔ خود التماس نمای تا چیزی ازطعام این بهشت که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای توشود ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر وضعیف وناتوان وبیمارم قدری ازطعام وشراب بهشت ارسال نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت درجواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نفرمود وصدیق اکبر که در آنمجلس حاضر بود جوابداد که حق عزوجل طعام وشراب بهشت را برکافران حرام کرده قاصد باز گشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود مکرر گردانید ودراین نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که **ان الله حرمها علی الکافرین** و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متعاقب قاصد بخانه ابوطالب آمد و خانه را مملو ازکافران دیده فرمود که مرا بعم من گذارید وبیرون روید ایشان گفتند که چنانچه تورا با او خویشی هست مارا نیزهست و دراینوقت ازپیش او نمیرویم پس آنحضرت بربالین او نشسته فرمود ای عم خدا تورا جزای خیردهد که دروقت صغرسن مرا کفایت نمودی و درحین کبر حصانت بجای آوردی بعد ازآن فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یك کلمه تا شفاعت کنم بآنوسیله نزد خدای عزوجل در روزقیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بگو **لا اله الا الله وحده لاشریك له** ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تونیك خواه منی والله که اگرنه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعدازمن و گویند عم توترسیده هرآینه چشم تورا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم ودرآن باب این ابیات خوانده

شعر

و دعوتنی وعلمی انك ناصحی	**و لقد صدقت و کنت فیه امیناً**
اظهرت دیناً قد علمت بانه	**من خیر ادیان اکبریه دیناً**
لولا الملامة آخذاً فی دینه	**و حدیثنی سمحا بذاك مبیناً**

قریش چون این ابیات شنیدند ازابوطالب فریاد برآوردند که ازملت پدران

خود عبدالمطلب وهاشم وعبدمناف برمیگردی جوابداد که ابوطالب برملت اشیاخ خود میرود بعضی‌ازعلماءِ سیر گفته‌اند که ابوطالب درمرض موت ابناءِ عبدالمطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت ومعاونت محمد صلی الله علیه و آله وسلم میکنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد بآنحضرت فرمود که ایشانرا بمتابعت من امرمیکنی و خود مخالفت مینمائی ابوطالب گفت اگردروقت صحت اینمعنی‌مسئول‌میشدبانجاح‌مقرون میگشت اما دراینوقت ازخوف وطعن قریش که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد ودرحالت نزع ازبیم مرگ مسلمانشد مکروه میدارم که باسلام درآیم آورده‌اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ازایمان ابوطالب مایوس شد از بالین اوبرخاسته گفت والله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آنزمان که مرا نهی کنند وبعدازفوت اوچند روز درخانه نشسته وطلب آمرزش واستغفار مینمود چون صحابه را معلوم شد ایشان نیزازبرای پدران وخویشان که در کفرمرده بودند با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شرط موافقت بجامی‌آوردند تا این آیه فرود آمد که **ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعدماتبین لهم انهم اصحاب الجحیم** منقولست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را رهائی ازآن ممکن نیست با یکدیگرمشاورت نموده گفتند که ابوطالب درحیات خودبحراست محمد باقصی‌الغایت کوشید والحال درجناح ارتحالست وما را ازکار برادرزاده او غافل‌نباید بود چه حمزه که مردانه‌تری ازاو درعرب پیدا نمیشودمسلمان گشته وعمربن‌الخطاب که صولت‌وسیاست اوبروضیع‌وشریف‌پوشیده نیست متابع اوشده ودرهرقبیله ازقریش‌وغیرهم مردم باسلام درآمدند و ایمن نباید بود ازآنکه متابعان محمد صلی الله علیه و آله وسلم بیشترشوند و درامداد او زیاده سعی‌نمایند ودین او درقبایل عرب انتشاریابدآنگاه با ما درمقام محاربه و مقاتله درآیند و برمکه مستولی گشته مارا مطیع ومنقادخود گرداند اکنون مصلحت آنست که پیش‌ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را پیش خود خواند ومیان ماواو قواعد صلح را استحکامی دهدکه بعدازاین نه اورا بدین ماکاری باشد ونه مارا بدین اورجوعی چون رأیهای ایشان بدین نوع قرار گرفت عتبه وشیبه وابوجهل وامیةبن خلف و

ابی‌سفیان‌بن‌حرب وجمعی‌دیگر ازمعارف قریش، بربالین‌ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا اباطالب ما همیشه برسروری وریاست تو اعتراف نموده‌ایم و هرگزازحکم وامرتو استنکاف ننموده‌ایم واین زمان میترسم که ازین دارفانی نقل کنی ومیان ما و محمد نزاع وخصومت باقی‌ماند اگرمصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعدازاین او تعرض بکیش‌ما وما بدین اوننمائیم ابوطالب حضرت مقدس‌نبوی ﷺ را طلب داشته گفت‌ای فرزنداشراف وصنا دیدقریش‌ازتوالتماس دارند اگرباسعاف مقرون گردد و ایشان درتحصیل مقاصد تو کوشند وبروفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم ﷺ فرمود که مرا نیزازقوم التماس هست ابوطالب پرسید که ملتمس‌تو چیست‌آنحضرت فرمود که التماس من بیش‌ازیك کلمه نیست که چون آن گفته باشندبرجملهٔ عرب فرمان دهندوهمه عجم مسخرومنقاد ایشان گردد، ابوجهل گفت ای محمد ﷺ بجای یك‌کلمه پانصد بگوئیم بفرمای که‌آن چیست فرمود که **لااله الاالله‌محمدرسول‌الله** ﷺ قوم چون اینسخن‌شنیدندمتغیرشدند ودستهای‌نامبارك خودبرهم گرفتندو گفتند ای محمد ﷺ میخواهی که خدایان مارا ازهزاربایکی آوری این‌کاربس عجیب است ما هرچند رعایت خاطرمیکنیم ومراد تومیجوئیم تو میخواهی که‌مهم توبه‌صلاح نیابد اینسخن گفته برخاستند ومتفرق شدند وچون ازخانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب گفت ای محمد ﷺ التماس توازقریش دور ازکار نبود و سخن تو بمحل واقع شدحضرت مقدس نبوی بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم‌آن‌کلمه را توبگوی تا فردای قیامت تورا بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب جوابداد که بخدای که اگرنه اندیشه‌ازملامت قریش بود وظن مردم که من ازبیم مرك ایمان‌آوردم ازبرای خاطرتو این‌کلمه میگفتم و دل تو را خرم و چشم تو را روشن میگردانیدم‌آنگاه حال وی تغییریافته زبان در دهان جنبانید وچیزی میگفت عباس گوش‌نزدیك دهان‌ابوطالب برده سربرآورد وباپیغمبر ﷺ گفت ای‌برادرزادهٔ من‌آن کلمه که توبگفتن‌آن امرفرمودی میگوید هرچندمحمد بن اسحق که از کبارمورخین واهل‌سیراست روایت کرده که درآنزمان که حضرت رسالت پناه ﷺ عرض‌کلمهٔ توحید را برابوطالب کرد اگردراول ابانمود اما در

آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید واینقول نزد سنت وجماعت وبعضی ازمشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد کثیری ازمحدثین آیهٔ کریمه وماکان للنبی الی آخره درباب استغفاری که نسبت بابوطالب صدور می یافت نازل شدچنانچه سابقاسمت تقریریافت وایضاً اینسخن مخالف بسیاری ازروایت علماست که گفته اند که آیهٔ کریمهٔ **انك لاتهدی من احببت وان الله یهدی من یشآء الی صراط مستقیم وهو اعلم بالمهتدین** درشأن ابوطالب منزل گشته ودیگر آنکه احادیثی که دراین باب وارد شده واین مختصر گنجایش ایراد آنهاندارد حاکی قول محمدبن اسحق درایمان ابوطالبست والله اعلم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت وابوطالب بریاض جنان خرامید دربعضی از کتب سیر مسطوراست که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را خبردار گردانیده گفت **ان عمك الشیخ الضال قدمات** آنسرور درگریه شده فرمود که برو وغسل کن اورا بتجهیزو تکفین وی قیام نمای علی درجواب گفت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اوبرشرك مرده است باز آنحضرت فرمود که برو واو را غسل کن وهیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی همچنین کرد راوی گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم علی را دعا فرمود وازابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش پیش جنازهٔ ابوطالب میرفت ومیگفت ایعم صله رحم بجاآوردی ونیکوئیها کردی جزاك الله خیر اَجمهور علماء بر آنند که درسال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد واندوهی عظیم از اینجهت بر ضمیرانورحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم استیلا یافت وبعدازسه روز یا سی وپنج روز از فوت ابوطالب هم دراینسال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آن حضرت از رحلت آندو محب ومشفق بنهایت انجامید بمرتبهٔ که ازمنزل مقدس میل بیرون آمدن نمیفرمود وآن سال را عام الحزن نام نهادند و دربعضی ازنسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمارشد حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم باوی گفت که ازمرض توبوی کراهت میآید وحال آنکه خدائی عزوجل دراین مکروه خیربسیار کرامت فرموده است ونمیدانی که خدای تعالی برتری داده است تورا با مریم بنت عمران خواهرموسی وآسیهٔ بنت مزاحم زن فرعون وخدیجه درحین وفات شصت وپنج سال عمرداشت و اورا در حجون دفن کردند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بقبراو رفت و در آن سال

هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و اینسخن مخالف قول صاحب مستقصی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بهنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که ولا تصل علیه آورده‌اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاك برسر ایشان باد نسبت بآنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابهٔ که یکی ازسفها را اغوا کردند تا خاك برسر و روی همایون آنحضرت پاشید وچو ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر ایذاء کفار بامر دعوت کماینبغی قیام نمی‌توانست نمود با آنحضرت ملاقات کرد و گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که درزمان حیات ابوطالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات وعزی سوگند تامن درقید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید منقولست که یکی ازسفیهان قریش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دشنام واینسخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادبی بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم درآمدهٔ جوابداد که من برملت عبدالمطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملال بدو نرسد و بفراغ بال زندگانی تواند کرد وبکار خود مشغول شود وقریش گفتند که تو نیك میکنی که صلهٔ رحم بجای میآوری وچندگاه حضرت به‌دعوت خود مشغول بود ومشرکان از بیم ابولهب تعرضی بساحت عزاو نمی‌توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام وعتبة بن ابی‌معیط لعنهما الله با ابولهب گفتند که برادرزادهٔ تو باتو گفته که جای عبدالمطلب کجاست جوابداد که نی گفتند از وی سؤال کن ابولهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است وابولهب با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت گفتند معنی اینسخن آنست که دردوزخ است وابولهب بازاز آنحضرت پرسید که عبدالمطلب بدوزخ رود فرمود که آری وهر که بدین اورود بدوزخ درآید ابولهب که این سخن راشنید درخشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش درایذاء و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالضروره ازمکه بیرون رفت.

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بطایف و مراجعت نمودن

ورسیدن بحوالی حرم اندیشناك وخائف وایمان آوردن فوجی از پریان و دخول درمکه بواسطه تقویت یکی ازهواخواهان

حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرات وبی ادبی کفار واشرار ازمکه بیرون آمده بقبیلهٔ بنی بکر وابل رفت و مردم آن قبیله را بسلوك جادهٔ مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق ایشان نگشت و از آنجا بحی دیگرتوجه نموده اهل آن قبیله نخست برنصرت او جازم شدند وآخر نادم گشتند و ازآنموضع بدعوت اهل طایف وقبیلهٔ ثقیف روان شد وچون بآنجارسیدند بقولی ده روزتوقف نموده اشراف ورؤسا آنقوم را باسلام دعوت فرمود و هیچکس از آنجماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمدبن کعب قرطی روایت کند که درآنزمان سه برادر بودند درطایف ازرؤسا قبیلهٔ ثقیف عبد ثالیل ومسعود وحبیب پسران عمروبن عمیروحضرت رسالت پناه بایشان ملاقات کرده آنجماعت را باسلام دعوت فرمود ومعجزات باهره نمود یکی ازآنها گفت که اگر توپیغمبرباشی درخانهٔ کعبه را من دزدیده باشم وبقولی گفت نمیدانم درجواب توچگویم دیگری گفت که خدای تعالی کسی بهتر از تونیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر توپیغمبری شان توبیش ازآنست که با توسخن گویم واگرپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیستی چرا با توسخن باید کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت که اگردعوت من قبول نمیکنید باری دراخفای این امر بکوشید و غرض خواجه کاینات ازاین التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذاء و اضرار دلیرترشوند وآن اشقیا دست رد برسینه ملتمس خواجهٔ هردو سرانهادند و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار برآنسرورانداختند وسرزیدرا بشکستند وساقهای مبارك آنحضرت را خون آلود ساختند وفریاد میزدند که یاساحریامجنون آمده که فتنه‌ای درمیان ماپیدا کنی وساده دلان ما را گمراه سازی و آنسرور ازآن قبیله بیرون آمده بباغی که ازآن عتبه وشیبه بود وبرسرراه مکه واقع بود درآمده درسایهٔ درختی بنشست ودردبسیار

برخاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سفها سنگین دل طایف ساقهای همایونش خون آلوده شده با دل خونین و بدن مجروح دست بدعا برداشته مضمون آنکه بار خدایا ازضعف قوت خود درساحت عزت توشکایت میکنم وازقلت صبروحیلت خویش دربارگاه عظمت توحکایت مینمایم وخواری ومذلت خودرا معروض بارگاه تومیگردانم زیراکه ارحم الراحمین وپرورد گار مستضعفین توئی و توپرورد گار منی مهم مرا بکه حواله میکنی بدوستی که چون مرا به بیند روی خود را ترش کندیابدشمنی که مالك امرمن کرده اگر بلای تو ازغضب نیست ازآن باك ندارم ولیکن عافیت تو واسع تراست من پناه میگیرم بنور وجه توآن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا وآخرت را برمن منتظم گردانیده ازآنکه غضب توبرمن نازل شود وسخط توبرمن متصل گردد مرتوراست عتاب تا آنزمان که راضی شوی **ولاحول ولاقوة الله بالله** آورده‌اند که عتبه وشیبه درآنروز درباغ خویش بودند درموضعی مرتفع نشسته وبی ادبیهای سفها را نسبت بآن حضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بباغ درآمده بسایهٔ تاك بنشست ایشانرا عرق قرابت درحرکت آمده رقت نمودند وبدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام مملوك عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیرالبشر رسانید آنحضرت بسم‌الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس دربشرهٔ همایون حضرت نگاه کرد گفت والله که این کلامیست که من دراینديار ازهیچکس نشنیده‌ام حضرت فرمود که توچه کسی وبرچه دینی و از کدام سرزمین جوابداد که من غلامی نصرانی نینوائی حضرت فرمود که ازقریهٔ آنمرد صالح یونس بن متی میباشی عداس پرسید که تویونس را چه دانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او برادرمنست وی پیغمبر بود و من نیزپیغمبرم عداس چون این سخن شنید دردست وپای حضرت افتادوعتبه وشیبه اینصورت را دیده گفتند غلام را بفساد آورد وچون عداس نزد خواجگان آمدازوی سئوال کردند که آن شخص با توچه گفت وچرا دست وپای اورا بوسیدی واین همه تواضع نمودی عداس جوابداد که او مرا ازامری خبرداد که بجز انبیا کس آنرا ندانند گفتند ویحك تورا فریب داده و دین تورا بزیان آورده عداس گفت چنین

مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب توان رسید و آخر روز بود درهمان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آنشب در آنموضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خودرا بر آنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنطایفه را بدین قویم دعوت فرمود جنیان ایمان آوردند و حضرت بایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی **واذصرفنا الیك نفراً من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلماقضی ولوا الی قومهم منذرین** در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعداز بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نمود اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طایفهٔ از ایشان برزمین تهامه در آمده و ببطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم درزمان وصول جنیان باداء نماز بامداد مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فایز شدند بعداز آن که بقوم خود رسیدند گفتند **انا سمعنا قرآناً عجباً یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرك بربنا احداً** نقلست که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آنطایفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از آن هفت نفر استماع نمودند بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آنسرور حاضر گشتند و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در آنشب بدان موضع رفته بود و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه معلوم میشود آورده‌اند که درحین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم بمسامع علیهٔ خواجه کونین و سید ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم رسید که قریش از جرأت و سوء ادب اهل طایف آگاه شده سفها قوم را اغوا نمودند که بدستور آن بیخردان پای ازحد حرمت بیرون نهاده

دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زیدبن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذاء و ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را در جوار خود گیرد بمکه در آئیم لاجرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کوه حرا توقف نموده شخصی را بنزد اخنس بنی شریق فرستاد و پیغام داد که مرا درجوارخویش گیراخنس قبول نکرد خبر باآنحضرت رسانیده اورا پیش سهل بن عمرو مطعم فرستاد و التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دارد که من تورا درجوارخویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد واتباع خود رامسلح ساخته بمسجد الحرام درآمد ابوجهل اینواقعه شنید سراسیمه ازخانه بیرون دوید و تا مسجدالحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدانسان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که تواورا امان دادی ما نیزامان دادیم بعدازآن حضرت بمکه درآمد شب استلام حجرالاسود و طواف خانه بجای آورده دور کعت نمازبگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته‌اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که نمیخواهم بیش ازیکروز در جوارمشرکی باشم مطعم ملتمس آن حضرت رامبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بصوابدید خویلدبنت حکم عایشهٔ صدیقهٔ ربیعه را درحباله نکاح آورده باسودهٔ که ثیبه بود زفاف فرموده و بنابرصغرسن عایشه آن امررا موقوف داشت وزفاف عایشه بعدازسه سال درمدینه مکرمه واقع شد گویند که عایشه درحین نکاح شش ساله بود.

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وتشریف قدوم آن

سرور بحظایرانس واستماع کلام ربانی براسرار دو جهانی

علماء را اختلاف است در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده ودر کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارك بـر گرفته وروی همایـون بآسمان نهاده وهمچنین روایات مختلفه از کیفیت اسرار عجایب وغرایب که در آن سفر مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گشته در کتب متعدده سمت ورود یافته و

بعضی ازمحققان گفته‌اند که دونوبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعالم بالارفته وبملاء اعلاپیوسته وبشرف خطاب حضرت رب‌الارباب بی توسط جبرئیل‌مشرف شد وشیخ علی‌ابوسینا را درشرح معارج رساله ایست مشتمل برنکاء حکمی وحکایات لایقال و این مختصر احتمال‌آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم وتحقیق که دراین باب واقع شده در مساکن تحریر وثمیق درآردلاجرم برسبیل ایجاز واختصار کلمهٔ‌چنداز آن‌قصهٔ‌بدیعه نقل کرده می‌آید ومنه‌العصمة‌والتوفیق بعضی از راویان سیدابرارچنین گفته‌اند که شبی آنسرور درسرای ام هانی خواهرعلی‌بن ابی‌طالب علیه السلام بتهیهٔ‌اسباب‌نوم مشغول بود که جبرئیل‌آمد بامیکائیل و گفت‌یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم **قم‌فان‌الجبار‌یدعوك**

شعر

سحر که پنج نوبت کوفت برخاك	شبانگه چهار بالش زد بر افلاك
شبی رخ تافته زین دیر فانی	بخلوت در سرای ام هانی
رسیده جبرئیل از بیت معمور	براقی برق سیر آورده از نور
نگارین پیکری چون صورت باغ	سری‌خوش از لگام ورانش ازداغ
نه‌ابر از بـّرنیسان در فشان تر	نه باد ازبادنیسان خوش عنان‌تر
چو دریائی ز گوهر کرده زینش	نکرده وهم کس زورق نشینش
قوی‌پشت و گران‌فعل وسبك خیز	برفتن دوربین و در شدن تیز

دربعضی از کتب راویان آمده که نخست جبرئیل ازبالای سینهٔ‌آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق وحلق ودرون سینهٔ مبارك اورابآب زمزم بشست‌تااز هرصفتی که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود مختلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آورده‌ند و دل بی غل او را ازآن پرساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم اورا گرفته از موضعی که بود بیرون آورد چون بمیان صفاو مروه رسید مرکبی دیدایستاده از استری کوچك تر وازدراز گوش بزرگتررویش شبیه بروی آدمی و سینهٔ او گوئیا از یاقوت احمر بود و پشتش در ابیض و دوپر بردوران خود داشت که ساقهای ویرا می‌پوشید جبرئیل گفت یا محمدسوارشو که این براقیست که سایر انبیاء بروی سوار شده‌اندجبرئیل رکاب گرفته میکائیل‌عنان

گرفته حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خواست که سوارشود براق تندی نمود فقال جبرئیل **یابراق مارکبك نبی اکرم علی‌الله من‌محمد** براق از اینحدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و خود را منخفض گردانید تاآنحضرت سوارشد وبجانب مسجد اقصی روان شدند ودرراه دوظرف که دریکی شیربود ودریکی شراب بحضرت‌عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول‌خدا شیررا اختیارنمود جبرئیل گفت که‌اگر خمر میخوردی امت تو در غـوایت می افتادنـد وهمچنین شخصی ازجـانب یمین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آوازداد که‌یامحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم توقف کن که ازتوسئوالی دارم‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بآن التفات نفرمود و ازجانب یسار نیز بسمعش رسید که ایمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بایست که از توسئوالی دارم هم التفات نکرد از اینها در گذشت بعد از آن دید زنی‌را که‌خود راآراسته وبـر سر راه نشسته بود و میگفت ایمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم توقف نمای حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم التفات نکرد چون‌ازاینها در گذشت‌ازجبرئیل‌پرسید که‌اینها چه کسان بودند جبرئیل جوابداد که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو بملت یهود عمل مینمودند وشخص دوم نصاری بود اگرجواب‌میگفتی امت تو بعد ازتو نصرانی میشدند وآن زن آراسته دنیا بود اگر جواب میگفتی مجموع امت تو دنیا را برآخرت اختیارمیکردند وچون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمدفرودآی ونماز گذار که این مدینه طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرودآمده بادای صلوة قیام نمودوبازبربراق‌سوارشده روان گردید وچون بطورسینا و بیت اللحم که مولد عیسی علیه‌السلام بود رسید فرود آمده باشارت جبرئیل در آنموضع نیزنمازبگذارد وچون بمسجد اقصی رسیدجمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال‌آمده بودند گفتند السلام علیك یا اول یاآخریا حاشر پرسید که معنی این‌تحیت چیست جبرئیل جوابداد که تواول کسی باشی که از روضهٔ رضوان‌برخیزی‌واول کسی باشی که‌شفاعت تومقبول‌افتدوتوآخرپیغمبرانی وحشرخلایق روزموعود درقدم تو مرتفع شودآنگاه جبرئیل آنحضرت راازمرکب فرودآورده‌براق را بحلقهٔ درمسجد اقصی بست که انبیاءِ سابق مرا کب خودرا بدان می‌بستند وآن دررا باب‌المعراج گویند وچون در مسجد درآمد جمعی از انبیاءِ را درآنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیاءِ اقتدا بوی

کردند بعدازآن جبرئیل اورا بصحرا بـر آورد ونردبانی ظاهرشد کـه بخوبی آن
چشم بیننده هر گز ندیده بود ملایك آن صخره متصل بود وسر آن بآسمان ملتصق حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم شده بر آن معراج بگذشت وبروایتی جبرئیل آنسروررا برجناح خود نشانده
بآسمان اول رسانید ودر بزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که باتو
کیست جوابداد که محمد گفتند که اورا طلبیده اند گفت آری گفتند نعم ودرباز کردند
چون آنحضرت بآسمان دنیا بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدرتست
آدم بروی سلام کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام بازداد و گفت
مرحبا یا بن الصالح و نبی الصالح ودر جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن درمیدمید و
برجانب چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم علیه السلام هر گاه که نظر بردری که
بریمین او بود افکندی میخندید و چون چشم بردری که طرف یسار او بود افکندی گریان
میشد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازجبرئیل پرسید که ماهذا الباب جوابداد که آنچه
بریمین او بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعداء بنی آدم علیه السلام از آن ممر بجانب
بهشت درمی آیند چون این صورت مشاهداو میگردد خندان میشود ودری که بریسار
ویست بجانب جهنم که ارواح اشقیارا از آنجا بدوزخ میبرند چون اینمعنی ملاحظهٔ
وی میگردد محزون میشود واز آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم بر آمد
وبعد ازاستفتاح جبرئیل وسئوال ملائکه درمیگشودند ودرمجموع سموات ماجرای
جبرئیل وملایك بریك وتیره واقع شده ابواب مفتوح میساختند وبالجمله در آسمان
دوم دوجوان رادید ازجبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جوابداد که یکی عیسی
بن مریم است ودیگری یحیی بن زکریا برایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا
آورده عیسی ویحیی بعد ازجواب فرمود که **مرحباً بالاخ الصالح والنبی الصالح**
ودر آسمان سیوم رفته یوسف رادید ودر آسمان چهارم ادریس رادید ودر آسمان پنجم
باهرون ملاقات فرمود ودر میان آنحضرت وایشان بیکدستور جواب وسلام واقع
میشد ودر آسمان ششم موسی رایافت وبعدازسلام چون ازوی درگذشت موسی بگریست
ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعداز ما مبعوث شده است که امت
او بیشتر از امت من در بهشت درآیند واین گریه نه ازحسد است بلکه برقلت امت

خود میگریست ودرآسمان هفتم ابراهیم رادید جبرئیل گفت این پدرتست آنحضرت بروی سلام کرد وبعد ازجواب حضرت ابراهیم فرمود **مرحبا باالابن الصالح والنبی الصالح** ودر روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بردری از بهشت ودر گرد او جمعی سفیدرویان بودند که رویهای ایشان درسفیدی مانندکاغذبود وقومی دیگردر آنموضع بودند که درالوان ایشان چیزی سیاه بود واینقوم درجوئی غسل کرده چون بیرون می‌آمدند رنگهای آنجماعت مانند رنگهای ایشان سفید میشد ازجبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدرتو ابراهیم است علیه السلام وآنقوم که درالوان ایشان چیزی سیاه بود قومی‌اند که‌عمل صالح وغیرصالح راباهم خلط‌نموده‌اند وتوبه کرده و خدای تعالی توبه ایشان را پذیرفته قولی آنکه سید کاینات صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ابراهیم علیه السلام را دیدم که پشت به‌بیت‌المعمور بازنهاده بود وآنخانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه که هرروز هفتاد هزارفرشته بزیارت وطواف آنخانه‌میآیند بعد از آنکه بیرون میروند بواسطهٔ آنکه نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمینمایند وفرمود که بعدازآن مرا بسدره‌المنتهی بردند درختی دیدم بارور که‌ثمار آن دربزرگی‌مانندستونهای‌حجری‌بزرگ‌وبرگ آن چون گوش‌فیل ومقام‌جبرئیل دروسط آن درختست ودراصل آن چهارجوی دیدم دو ازآن ظاهر ودو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دوجوی پنهان‌دربهشت میرود وآن دوجوی ظاهر نیل وفراتست‌چون ازسد ره گذشت جبرئیل آنحضرت رابرخود تقدیم‌نموده ازعقب اوروان شد تابحجابی رسید وفرشتهٔ دست ازوراء حجاب بیرون آورده آنسرور را برداشت وجبرئیل ازمرافقت بازایستاده حضرت فرمود که در اینمقام ازمن تخلف چرانمودی جوابداد که **وما منا الاله مقام معلوم** یعنی هر کسی ازما مقامی‌معین دارد که ازآنجا تجاوز نتواند کرد وازاینمقام اگر پیشتر روم میسوزم

شعر

چنان گرم درتیه قربت براند — که‌درسدره جبریل ازو بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام — که ای حامل وحی برترخرام

بگفتا فراتر مجالم نماند چه سازم که نیروی بالم نماند
از آنجا چو یك ذره بالا پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تنها میرفت وحجابها قطع میفرمود تا براق ازرفتار بازماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن برخورشید غلبه میکرد وحضرت بر آن نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسیدندا آمد که پیشتر آی وازعرش قطرهٔ بر حلق مبارکش چکید که بواسطهٔ آن علم اولین و علم آخرین بروی منکشف گشت وهرلحظه ندائی میرسید که پیشتر آی ولحظه بلحظه قرب ومنزلت او بیشتر ازپیشتر میشد تابدرجهٔ دنی رسید واز آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بخلوتخانهٔ قاب قوسین اوادنی درآمد آوازی شنید که تحیت پرورد گار خود بگوی وملهم‌شده فرمود که **التحيات المباركات و صلوات الطيبات لله** ازحضرت عزت خطاب آمد که **السلام عليك ايها النبی ورحمه الله وبركاته السلام علينا و على عباد الله الصالحين** ملائکه چون اینحدیث شنیدند گفتند **اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله** بعدازآنکه اسرار بسیار درمیان آمده گفت وشنید بیشمار سمت ظهور ووضوح یافت پنجاه رکعت نماز درشبان روزی برآنحضرت وامت اوفرض شد وبه انواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین آنسرور را بشارتها داد وبفرادیس جنان برده حالات خصوصیات بهشت‌را بتفصیل‌مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گشته‌دوزخیان و آلام وعقوبات آنطبقه رامعاینه دید ودروقت‌معاودت بموسی کلیم‌الله ملاقات کرده کلیم‌الله ازسرور انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که‌چه‌چیز برامت‌تومفروض شدجوابداد که‌پنجاه‌رکعت‌نمازدرشبان‌روزی‌موسی‌عرض کرد که‌من‌پیش‌ازآن‌توخلق‌راشناخته‌ام وبنی اسرائیل راامتحان نموده‌ام‌امت توبسیارضعیف‌تر ازامم‌سالفه‌اند ودروسع‌ایشان نیست که پنجاه رکعت نمازبگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت‌فرموده باز نزدکلیم‌الله آمده تاپنجاه نماز بصلات خمس فرودآمده باز موسی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم راتحریص نموده که دیگربار مراجعت نموده‌طلب تخفیف نماید آنحضرت جوابداد که **راجعت الى الحق حتى استحييت منه ولكن ارضى**

واسلم بعداز آن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم باز گشته بخانهٔ امهانی آمد بقول محمدبن‌اسحق ازبدایت رفتن تاوقت آمدن چهارساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید آنچه قصهٔ معراج دراین اوراق مسطور گشت حرفی ازدفتری ودری ازبحری ومجمل از مفصل است که اهل سیردرمصنفات خویش آورده‌اندویکی ازآن افاضل آفاق‌علاحده قضایاءِمعراجرا متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود رقمزده کلك بیان گشت والله اعلم بصحتها وهی هذه چنین فرمود مهترکاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات که شبی خفته بودم درخانه وشبی بود بارعد وبرق وهیچ حیوان آواز نمیداد وهیچ پرنده‌صفیر نمی کرد وهیچکس بیدار نبود ومن درمیان‌خواب وبیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش باچندان فروبها و عظمت که خانه روشن شد واو را دیدم سفیدتر ازبرف باروئی نیکو وجعد موی و برپیشانی اونوشته‌بود که **لااله الاالله محمد رسول‌الله** چشم‌نیکو وابروی‌باریك داشت واورا هفتاد هزار زبانه ازیاقوت سرخ وسفید وسیصد پراز مروارید خوشاب بود بمن‌رسید ومرا دربر گرفت وچشم مرابوسه داد و گفت ایخفته چند خسبی‌من بترسیدم وازجای برجستم گفت‌ساکن باش که منم برادرتوجبرئیل گفتم ای‌برادر دشمن‌دست‌یافته گفت تورا بدست دشمن ندهم گفتم چکنم گفت برخیز وهشیارباش ودل باخود دار ومتابعت من کن ومن دررفتن بر اثر جبرئیل روان شدم تابراقی دیدم بازداشته ازخری بزر گتر واز اسبی کوچك تر وروی اومانند روی آدمیان و دراز دست ودراز پای بود و چون خواستم که بروی بنشینم سر کشی کرد جبرئیل درسواری مرا یاری نمودتارام گشت وچون روان شدم واز کوههای مکه‌در گذشتم روندهٔ براثرمن‌میآمد وآواز میداد که‌بایست که بتورسم جبرئیل گفت حدیث‌مکن ودر گذر وتوقف منمای چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار میبودی تابتو رسیدی حب دنیا بردل توراه یافتی میرفتم تابه بیت‌المقدس رسیدم یکی پیش‌آمد وسه قدح برمن عرض کرد یکی شیر و یکی آب ویکی خمرمن باشارت جبرئیل شیرستدم وبیاشامیدم وچون بمسجد اقصی رسیدم ودرآنجا آمدم مؤذنی بانك نماز کرد من درپیش شدم وجماعتی ازملائکه وانبیاءِ بمن اقتدا کردند و چون از نماز

فارغ شدم انبیاءِ را دیدم برچپ و راست من ایستاده برمن سلام کردند و نردبانی
دیدم پایهٔ از سیم وپایهٔ اززر روی ببالا نهادم وچون بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را
دیدم بر کرسی ازنور نشسته وجماعتی پیش اوایستاده سلام کردم چون بآسمان دوم
رسیدم درآنجا دوفرشتهٔ دیدم باجمال تمام وخلقی نیکو نیمهٔ ازبرف ونیمهٔ ازآتش
وبایکدیگر مخلوط نمیشد وباهم عداوت نداشتند مراسلام کردند گفتند بشارت
بادتوراکه همهٔ خیرها باتست وچون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال
و حسن مثل اوندیده بودم شاد وخرم نشسته بر کرسی ازنور وملائکه بگرد
اودر آمده وچون بآسمان چهارم رسیدم فرشتهٔ دیدم پادشاه وار باسیاستی تمام بر
تختی ازنور نشسته سلام کردم جوابداد بتکبری تمام وباکسی ازبزرگی سخن
نمیکرد وتبسم نمیمنمود گفت ایمحمد صلی الله علیه وآله جمله خیرهاودولتهادرتومی بینم بشارت
باد تورا و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بدوزخ ولایتی سیاه دیدم با
هیبت وظلمت ومالک رادیدم برطرف آن نشسته بعذاب ورنجانیدن مردمان بد کردار
مشغول بودوپرو گیسوها داشت وچون بآسمان ششم رسیدم فرشتهٔ دیدم که بر کرسی
ازنور نشسته بتسبیح وتقدیس مشغول بود وپرها و گیسوها داشت مرصع بیاقوت و
زمرد بروی سلام کردم جواب داد وتحیتها گفت وبشارتها داد بخیر وسعادت ومرا
گفت که پیوسته برتوصلوات میفرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی
ازیاقوت سرخ نشسته هر کسی رابدوراه نبود اما هر که بدورسیدی نوازشهایافتی
سلام کردم جوابداد وصلوات گفت من چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه
نور وضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد و چپ و راست هرچند نگاه
کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل اینقوم
کیستند گفت اینها هر گز هیچ کاری نکنند بجز عبادت پروردگار وصومعها دارند
که هر گزهیچ جا نروند و **ومامنا الاله مقام معلوم** چون در گذشتم چهاردریادیدم
که هریکی راآب ازرنگی وفرشتگان چنددیدم بتسبیح وتهلیل مشغول بودندهمه
درعبادت متفرق وچون ازآنجمله در گذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هرچند تأمل
کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود ودرپهلوی آندریا جوئی دیدم بزرگ و

فرشتهٔ دیدم که آب دریا را در آن جوی میریخت واز آنجا آب بهرجا میرفت ودر بر آندریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هرچند تأمل کردم بدایت ونهایت آنرا درنیافتم ودرپهلوی وادی فرشتهٔ دیدم باعظمت وفروبها مرا به‌نزدخود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام‌توچیست گفت‌میکائیل من بزرگترین ملائکه‌ام هرچه تورا مشکلست ازمن بپرس وهرچه تورا آرزوبود ازمن بخواه تاتورا از همه مسئله‌ها نشان‌دهم گفتم تااینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید ومقصود من ازآمدن اینجا آن بود که برؤیت ومعرفت حق تعالی رسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم وبفایدهٔکای بهره‌مند گردم وبخانه روم آن‌فرشته دست من بگرفت ومرا ازچندین هزار حجاب بگذرانید وببرد بعالمی که ازهرچه دیده بودم دراین عالمها در آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که **اوفی منی** فراترآی ودر آن‌حضرت ندیدم حس وحرکت همه‌فراغت وغنادیدم‌وفراموش کردم ازهیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم ودانسته وچندان لذت کشف وعظمت قرب حاصل آمد که گفتی بیخودم وچندان قرب یافتم که لرزه برمن افتاد خطاب آمد که فراترآی ترسیدم خطاب آمد که مترس‌وساکن باش چون فراتر شدم‌سلام خداوند بمن‌رسید بآوازی که هرگز‌بمثل‌آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنابگوی گفتم نتوانم توخود چنانی که گفتهٔ‌خطاب آمد که‌هرچه میخواهی وهرچه‌میجوئی بگوی گفتم اجازتی که هرچه‌آید بپرسم تااشکالها برخیزد پس حضرت‌رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن اشکالهاعرض می کرد وجوابهای‌شافی میبافت وبرای مصلحت دنیا ودین‌وقواعد شرع ممهد میگردانیدچون صوم‌وصلوة ومانندآن وفرمود که چون این‌همه‌مشاهده کردم بخانه‌باز آمدم اززودی سفرهنوز جامهٔ خواب گرم بود صدق رسول‌الله اینست عبارت آنفاضل درروایت معراج ومسود اوراق بی‌زیاده ونقصان آن‌کلمات‌راثبت‌نمود وهواعلم‌بالصواب ابن کثیر درتاریخ‌خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازمعراج بمکه معاودت نموده بواسطهٔ آنکه میدانست که قریش اورا دران امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد او آمده‌برسبیل استهزاءِ پرسید که دوش هیچ استفاده فرمودهٔ آنحضرت

فرمود بلی و صورت حال معراجرا باو تقریر کرد و ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ایمعشر قریش درآئید پس مردم همه جمع شدند **فحدثهم النبی فمنهم مصدق و مکذب واضع یده علی رأسه وارتدا من کان آمن به وصدقه** نقلست که ابوجهل باطایفهٔ مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب تویعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آن که او دوش در میان مابودصدیق گفت اگر گفته البته راست فرموده‌است گفتند تواورا در این امر مصدق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه رابعد ازاین است مصدق می‌دارم که میگوید که جبرئیل از بالاهفت آسمان در یك لحظه فرود آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل باز گشته وعقیده بعضی آن است که ابوبکر آنروز ملقب‌به صدیق شد آورده‌اند که جمعی‌از مشرکان که‌مسجد اقصی را دیده بودند نزدحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده برسبیل امتحان ازخصوصیات آن استفسار نمودند حضرت میفرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیك بود که‌بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آوردهٔ قریب بخانه نفیل در نظرمن‌داشت و من درآن نظر میکردم وهرچه میگفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که اما وصف مسجد راست گفته دربعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که درحجره نشسته بودم وقریش از کیفیت معراج سئوال میکردند آنگاه از حالات و امور بیت‌المقدس سئوال کردند وبرخاطر نداشتم از آن اندوهناك شدم بمثابه‌که هر گز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت‌المقدس را در نظرمن بداشت تا جواب سئوالهای ایشان گفتم و گفته‌اند که سبب ارتداد جمعی که‌اسلام نداشته‌اند این‌بود که‌میدیدند که قافله‌درمدت دوماه ازمکه بشام میرود ومراجعت مینماید نعوذبالله من‌الضلال بعدالرشاد ائمه سیر آورده‌اند که چون حضرت خاتم

الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به‌تلقین ملهم صواب صفت مسجداقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران میگفتند که ازحال قوافل قبائل‌ما که در حدود دوطرف شامند خبری‌ده که آن مبهم‌تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان‌قبیله در روحاوایشان در پی شتر گمشده میگشتند درمنزل ایشان قدحی آب‌بود ومن تشنه بودم آن‌آب را بر گرفتم و بیاشامیدم چون بیایند بپرسید که بعداز مراجعت قدح آب بود یانه دیگر فرمود که بکاروان بنی فلان بگذشتم دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شترایشان از براق من رمید ویکی ازآن دو کس‌بیفتاد ودستش بشکست از ایشان سئوال‌کنید که این واقع است یا نی باز سئوال کردند که شتران خاص وقافلهٔ که‌باما‌اختصاص‌دارد کجا دیدی فرمود که درشعیم ازایشان گذشتم گفتند برك و ساز ایشان چیست فرمود که آن و این است وفلان فلان در میان ایشانند وشتری خاکستری گون که عذارهٔ مخططدر آن انداخته بودندپیش پیش کاروان‌می‌آمد و فردا وقت طلوع آفتاب میرسند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم هر قافله را که بیان فرمود قوم میگفتند که این نشان دیگر است روز دیگر قریش دروقت طلوع صبح در پشته نشسته انتظار میبردند که آفتاب ازافق برآید وامید میداشتند که درآنزمان کاروان نیاید تا زبانهای شوم خود را بقدح وطعن حضرت مخبرصادق دراز کرده تکذیب اونمایند ناگاه یکی از آن میان گفت اینك‌آفتاب برآمد ودیگری گفت اینك‌کاروان رسید منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند وقریش ازکاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند باوجود این همه امارات علامات وخوارق عادت آن تیره دلان نور ایمان وایقان را درباطن خود راه ندادند و گفتند ماهر گز این‌نوع سخنان نشنیدیم**ما هذا الاسحر مبین** نیست این‌الاسحری واضح

قطعه

توآن‌سنگین‌دلانرا‌بین که‌دیدند بتائید الهی نگرویدند

اینست شرح شمهٔ ازحضرت مقدس صلی الله علیه و آله و سلم بعالم قدس وانعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات

معراج ووقرف برفوایدی که متعلق بآن است حواله‌به‌تتبع کتبی است که اهل‌سیر دراین باب نوشته‌اند واگر مجموع آنها مرقوم کلك بیان میگشت سخن باطناب می‌انجامید وهرچند نزد اکثرعلماء معراج در سال دوازدهم ازبعثت روی نموده‌اما باتفاق اهل سیر در ابتداء اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد ودر کلام ازانتظام نیفتند قلم مشکین رقم بتحریر قصهٔ معراج پرداخت وبعد ازآن تمنیق کیفیت اسلام اهل یثرب را وجهه‌همت ساخت.

ذکر عرض کردن سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم

در کتاب دلایل‌النبوة اززهری نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درموسم حج و عمره خودرا برقبایل عرض میکردی وبارؤساء قوم‌سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که اورا در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید و فرمود که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هر کس از شما بآنچه من اورا دعوت میکنم اگر به‌پسندد قبول کند من ازشما در میخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را برشما خوانم وپیغام حق عزوجل بگذارم هیچکس از آن‌حضرت اینسخن راقبول‌نکردی ومردم هر قبیله گفتندی که قوم او مر او را بهتر دانندوچون موسم آن رسید که قادر مختارجل ذکره بساط شریعت‌خودممهد گرداند وبند گان خویش را از ظلمت کفر وغوایت وضلالت برهاند درسال‌یازدهم ازبعثت درهنگام طواف وآمدن خلایق بزیارت‌خانه کعبه شش نفر ازاهل‌مدینه بموضع عقبه منظور نظرهدایت اثر حضرت خیرالبشر گشتندآن‌سرورازایشان‌پرسید که شما چه کسانیدجواب‌دادند که مامردم‌مدینه‌ایم ازقبیله خرزج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آن‌جماعت بنشستندوپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن شش‌سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمودو قرآن‌را برایشان خواند وخرزجیان بنابرآنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری درآن اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخرالزمان است با

هم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه در این امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت مینمائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته‌ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان مثابت نیست که در میان قوم **مافعل الله یجعل امرهم بك فان اجتمعوا اتجمع فلارجل اعز منك** واسامی آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زرار عوف بن حارث بن غفران رافع بن مالك بن عجلان قطیبة بن عامر بن جدیده وعقبة بن عامر بن مالی جابر بن عبدالله بن رباب چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطهٔ تذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه اشتهار یافت وجمهور ائمهٔ سیر و تاریخ کیفیت ابتداءِ اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده‌اند اما علی بن هاشم روایت میکند که در زمانی که میان اوس وخزرج حربی واقع شد که آن را بعات گویند واوس برخزرج غالب آمده اسعد بن زراره وذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا ازقریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبة بن ربیعه بود درخانه عتبه فرودآمده عرض اتیان خویش را با او درمیان نهاده عتبه باوی گفت که میان دیارما و شما مسافتی بعید است وما را حادثهٔ روی نموده است که بسبب آن بجنك دشمنان نمی‌توانیم پرداخت اسعد ازحدوث واقعه بازپرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خدا است و عقلاءِ ما را سفها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد وعقاید جوانان ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است واو شریف ترین قوم ماست ازروی مکنت و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم تفتیش نموده عتبه گفت که درحجره نشسته است زینهار که باوی حدیث نکنی وسخن او نشنوی که او ساحر است وبسحر خویش تورا بفریبد اسعد گفت من معتمرم و ازطواف چارهٔ نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه وبطواف اشتغال نمای اسعد بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعهٔ چنین درمکه روی

نموده و من آن‌را معلوم نا کرده بوطن باز کردم و خبر بقوم باز نرسانم آنگاه پنبهٔ غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است و برزبان معجز بیان گذرانیده که السلام علیکم اسعد ازحضرت پرسید که چه دعوت میکنی جواب‌داد که میخوانم شمارا بشهادت **ان لااله‌الاالله محمد رسول‌الله** و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی‌شریك مکنید و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد از سورهٔ انعام آیتها بروی خواند اسعد کلمهٔ توحید برزبان رانده گفت یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادرم فدای‌تو باد ما ازاهل یثرب وخزرجیم ومیان ما و برادران مارسنهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از برکت تو آنها را وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود ودر میان ما ومردی که همراه ماست اگر دین تورا قبول کند کارما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد وبخدا سوگند یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم که ما از یهود وصف تو بسیار شنیدیم ومارا بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دارهجرت تو گردد که اهل کتاب با ماچنین گفته‌اند الحمدلله که خدای تعالی ما را به‌نزد تودر آورد وبخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده‌ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد هزار بار فاضل‌تر ازآن دراین اثناء ذکوات پیدا شد اسعدبا او گفت اینك آن رسول‌خدای که پیوسته یهودمارا بقدوم اوبشارت‌میدادند ذکوات‌نیز موشده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردمرا باسلام‌خواندند وخصایل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را باخلق بیان کردند وذکرجمیل خواجهٔ کونین وسید ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم در السنه وافواه دائر و سائر ونور ایمان باهر گشته بربعضی ازضمایرمردم آندیار پرتوانداخت .

ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا

در سال دوازدهم ازبعثت دوازده کس ازمدینه به‌عزم طواف کعبه بمکه آمده

بودند و درعقبه با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده براین جمله بیعت کردند که بخدای شرك نیاورند ودزدی و دروغ نگویند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند واز فرمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نروند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر این‌عهد را بوفا رسانید بهشت ما شما را باشد واگر بچیزی از اینها جز شرك و کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدای باشد اگر خواهد بیامرزد واگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعدبن زراره عوف ومعاذ پسران غفران ورفع بن مالك و منذربن صامت یزید بن ثعلبه عتبة‌بن عامر وقطیبة‌بن عامره جدیده ابوالهاشم‌بن التیهان عویم بن ساعده ازعبارة‌بن صامت منقولست که گفت **تابعنا رسول‌الله علی السمع والطاعته و العسر والیسر والبسط والکرم** آورده‌اند که‌حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مصعب‌بن‌عمیره را همراه آنجماعت بمدینهٔ فرستاد تا بتعلیم قرآن وتقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثاررا مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانه پدر و مادر بناز پرورده شده وچون مسلمان‌شد والدین‌با اوجفاها کردند و در دخول شعب با حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نموده و سختیها کشیده وآنچه از قران در آن‌زمان نازلشده بود براوذ کرداشت وباشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمرافقت انصار بمدینه رفته در خانه اسعدبن زراره فرود آمد وبخانهای انصار تردد مینمود و ایشان را بدین قویم وصراط مستقیم‌دعوت میکردبعضی شرف اسلام درمییافتند و مسلمان میشدند تا روزی اسعدبن زراره و مصعب بن عمیره بمحله بنی اظفر وبنی عبدالاشهل‌رفتند مردم‌این دومحله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان‌آوردند چون اینخبر بگوش سعدبن معاذ که پسر خالهٔ اسعدبن زراره ورأس ورئیس‌قبیله بود رسید اُسید بن‌-خضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعدبن زراره مردی غریب را آورده است وضعیفان قوم را ازطریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد والله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم اورا کفایت میکردم‌اکنون باید که بروی واورا ازآن حرکت زجرومنع کنی اسید باحربه‌ای که بدست‌داشت متوجه‌ایشان شد چون‌چشم

اسعد بروی افتاد گفت اینمرد از اشراف واخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر باوی موافقت نمایند و چون اسیدبن خضیر نزد ایشان رسیده بایستاد وازسر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می‌آئید و تسفیه عقول ضعفاء قوم مامی کنید اسعد گفت ای ابویحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته وبزیورداش پیراسته لحظهٔ بنشین وشرف استماع ارزانی دار اگررضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای والا آنچه مکروه توباشد مادر ازالهٔ اوسعی مینمائیم اسید گفت انصاف دادی وحربه خود رابرزمین فروبرده بنشست ومصعب بعد از تمهیدمقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسیدرا بقبول دعوت ملت دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشرهٔ اومشاهده گشت وچون مصعب ازتلاوت فارغ گشت اسیدپرسید که چون شما میخواهید که باسلام درآئید چه میکنید گفتند که غسل کن وجامهای پاك بپوش وکلمهٔ توحید بر زبان آورده دورکعت نمازبگذار که ماچنین کردیم اسیدبرفور بموجب فرموده عمل نموده کلمهٔ شهادت برزبان آورده و گفت مردی هست ازقوم ما اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتوان کرد وبعد ازآن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعداورا بدید گفت بخدا سوگند که اسیدبن خضیر نه برآن‌وجه که رفته باز آمد و سعداز وی پرسید که‌چه‌ساختی جواب‌داد که ایشان‌رازجرومنع کردم‌ولیکن‌شنیدم که بتو حادثه‌میخواهند که پسرخاله تورایعنی‌اسعدبن‌زراره‌رابقتل آرندوعهد تورابشکنند وغرض‌اسیدازاینسخن‌آنبود که‌سعدبن‌معاذ‌پیش ایشان رود وحمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناك بر خاست و گفت هیچ کاری نساختی ودست او گرفته روی با ایشان نهاد وچون اسعدبن زراره سعدبن‌معاذ را دید با مصعب گفت که والله پیش ازآنکه‌اسلام کنداثر‌اسلام‌درروی‌اودیدم‌این شخص‌سید قوم‌است اگراومتابعت کند کسی‌مخالفت‌ننماید وسعد نزدایشان رسیده‌بایستاه ومثل‌این سخنان که‌سابقاً اسید گفته بودبگفت واسعدهمان‌جواب‌دادوسعد بنشست ومصعب اسلام‌بروی عرض کرد گفت که‌**بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل من الرحمن الرحيم**مصعب گفت و الله که پیش ازآنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد و

مصعب بخانهٔ خود کس فرستاده تا جامهٔ پاك آوردند وغسل کرده کلمهٔ توحید برزبان راند و دو رکعت نماز بگذارد وبمیان قوم وقبیله خود آمد و ندا کرد که هر که هست امروزازمرد و زن باید که ازخانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست وچون خلق جمع شدند گفت ایقوم حال من درمیان شما چونست ومرا چگونه می‌شناسید جوابدادند که تورا درمیان خود مهتروبهترخود میدانیم و رأی تورا به صواب مقرون میدانیم هرچه میخواهی بفرمای که حکم توبرماروانست سعد گفت که سخن گفتن مردان وزنان شما برمن حرام است تا بخدا ایمان نیارید وتصدیق محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نکنید راوی گوید بخدا سوگند که درآنروزهیچ مرد و زن از قبیلهٔ بنی عبدالاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند وبعد ازآن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام می‌خواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند وبیشتر ازاشراف اوس وخزرج خلعت ایمان پوشیدند ومصعب اخبارهای آندیار مفصلا معروض رای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم گردانید وخود نیزمتوجه ادراك شرف پای بوس آنحضرت گشت

ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه وهجرت اصحاب سکینه بمدینه

درسال سیزدهم ازبعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله درموسم حج ازمدینه بیرون آمدند وبمکه رسیدند و درشبی ازشبها فرقهٔ اولی با حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردند از کعب بن مالك منقولست که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که درشب دوم ازایام التشریق درشعب عقبه حاضرشده بایکدیگر بیعت کنیم وچون ازشب وعده ثلثی بگذشت بنابر آنکه اسلام خودرا ازعبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان ومتفرق ازمنزل بیرون رفتیم ودر موعد جمع آمدیم بعد ازآن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و روایتی آنکه مالك گفت که پیش ازرسیدن ما بود که حضرت با عباس درآنمقام حاضر بودند و بالجمله کعب بن مالك گوید که ما هفتاد کس بودیم از رجال و ازنسوان دو نفربا ما موافقت کردند و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

او را باخودآورده بود تا قواعد پیمان را درمیان او و انصار استحکام دهد وچون هر کس درمحل خود قراریافت عباس آغازسخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد صلی الله علیه وآله وسلم میان ماتابکجاست واودرمیان قوم خویش عزیزومنیع است ومااو راتاغایت ازضر راعدامصون ومحفوظ ومحروس داشته‌ایم واکنون نیزبرهمان عزیمتیم اما اومیخواهد که ازمابیرد وبشما پیوندد واگرشما دراستدعائی که او را بجانب مدینه نموده‌اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاهش خواهید داشت فهوالمرادبجانب شما آید واگربرخود اعتمادندارید همین ساعت دست ازوی بدارید که او درمیان قوم وشهرخویش عزیزو رفیع است و در عزوشرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتم ای عباس سخن توفهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتم یارسول الله توخود سخن گوی وهرشرطی که میخواهی ازبرای خداوند عزشأنه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شعب عقبه بانصار درشب وعده تکلم میفرمود که عباس درحین مرور از آنجا آواز مبارك حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم شناخته بمجلس درآمد و گفت ایمعشراوس خزرج محمد صلی الله علیه وآله وسلم برادرزادهٔ منست و دوسترین خلایق است بر من اگر شما تصدیق این نموده‌اید وایمان بدوآورده اید و داعیهٔ آن دارید او را همراه خود ببرید میخواهم میثاقی درمیان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی حاصل آید مقصود آنکه مذلتی باولاحق نشود و بزحمت در غربت نیفتد چه یهود که همسایگان شما اند باوی درمقام عداوتند ومن از مکر ایشان نسبت بااو ایمن نیستیم واینسخن براسعد زراره دشوارآمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رخصت فرمای تا جواب گویم بروجهی که غبارملال از آن برخاسته بر ضمیرانورتو ننشیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف توباشد حضرت رخصت فرموده اسعد اول روبحضرت آورده گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هردعوتی را صفتی است خواه لین وخواه شدت تومارا دعوت بچیزی کردهٔ که امروزقبول آن برخلق دشوارمینماید چه مارا ترك دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی واین کاربس عظیم است وما برغبت اینسخن راقبول کردیم ودرمیان ما وجمعی عرب عهد جواروصله رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی وما ازسر اخلاص اجابت

کردیم واین رتبتی‌است در غایت صعوبت دیگرما جمعی بودیم در دارعزت خویش که احدیرا غیرازما سروری و ریاست برمانبود بتخصیص کسیرا که قوم وی او را تنها گذاشته باشندواعمامش‌دست ازمحافظت وحمایت وی‌بازداشته باشندومااز‌حسن اعتقاد وطیب نفس قبول اینمعنی برخود لازم وواجب دانستیم وپوشیده نیست که الزام این امور نزد خلق مکرو هست و هیچکس برامثال آنها قیام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره ارادهٔ رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته باشد و براینهمه زبانهای ما و دلهای ما آنچه برحسب اعتراف و تصدیق است باهم موافق است وبراین جمله باتومتابعت مینمائیم وباخداوندی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستها است و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز بهمان طریق فدای بدن تو و از هرچه نفوس وابدان وابناءِ ونساءِ خود را نگاه میداریم تو را ازآن محافظت نمائیم و اگربدین پیمان ومیثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم وبدین جهت درسلك سعدا انتظام یابیم واگرعهدرا بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم وبدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و مادر این سخنان صادقیم یا رسول‌الله والله المستعان وبعدازآن‌اسعد بن‌زراره روی بعباس آورده گفت ای‌آنکه پیشترازرسولخدا درسخن مبادرت نمودی حق عزوعلا داناتر است که مقصود توازآن چه بود گفتی برادرزاده منست ومحبوب ترین مردم‌است نزد ما ازدورونزدیك وخویش وبیگانه گشته‌ایم وبحضرت اوپیوسته گواهی میدهم که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاده واودروغ گوی نیست و کلامی‌آورده است که بسخن بشرمشابهت ندارد واما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی‌یابد در امروی تاازشما اخذمیثاق ومواثیق نکنم این‌خصلتی‌است که هیچکس برسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا رد نتواند کرد وازآن امتناع نتواند نمود وهرعهدی که میخواهی ازمابگیر وهرپیمانی که مرادتست برای پروردگارخویش ازما بستان وچون‌اسعدسخن‌باینجا رسانید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت‌اوبجای‌آوریدوهیچ غیری بااوشریك مسازیدوازبرای خوداشتراط میکنم که ازآنچه نفوس وابناءِ ونساءِ خودرامحافظت نمایند مرا نگاهداریدانصار

گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتمده مسطور است که چون عباس ازسخن گفتن فارغ شدآنحضرت درتکلم آمده آیت چند ازقرآن بانصارخواندایشان گفتندیا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باتوبیعت کنیم فرمود که بیعت کنید بامن برآنکه متابعت وفرمان برداری نمایند دروقت نشاط و کسل واموال خود را بهنگام شدت و رخا صرف کنید و بامر معروف ونهی منکراقدام نمائید و درالقاءِ کلمه حق ازملامت هیچ ملامت کنندهٔ بیم وخوف بخود راه ندهید وبرآنکه یاری کنید مرا وچون به نزد شما آیم محافظت ازآنچه نفس و ابناءِ و ازواج خودرا محافظت نمائید مرا نگاه دارید وبروایتی اول کسی که دست مبارك حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و براین جمله بیعت کرد وبعضی ابوامامةبن اسعدبن زراره را گفته‌اند وطایفهٔ گویند اول کسیکه ازانصار دربیعت مبادرت نمودابوالهیثم بن التیهان بود والله تعالی اعلم بحقیقت الحال آورده‌اند که درآنشب ابوالهیثم گفت یارسول الله میان ما ویهود مواثیق وعهود است اگرآنها را قطع کنیم خدای تعالی تورا ظفرونصرت دهد شاید که بقوم خویش پیوندی و ما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسم نموده فرمود **بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانامنکم احارب من حاربتم واسلم من سالمتم** ولفظ هدم‌را بتحریك دال وتسکین میم روایت کرده‌اند وبرتقدیر اول مراد ازاین کلمه قبراست یا منزل علی الاختلاف قولین ومقصود آنست که قبرمن درجائی خواهد بود که قبر های شما باشد یا منزل شما منزل منست و برتقدیرسکون دال مقصود از این لفظ اهدام است یعنی ضایع گردانیدن قبیلهٔ عرب درحین معاهدت و نصرت بسیار گویند دمی‌دمك وهدمی‌هدمك یعنی اگرخون تورا بازخواستی‌خواهد بود خون‌مراخواهدبود واگرخون توضایع خواهد ماند خون من نیز خواهد ماند وچون قواعدبیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باشارت‌جبرئیل نه نقیب ازخزرج وسه نقیب ازاوس‌جدا کرد و اسامی‌نقباءِ خزرج بدینموجب است برای‌بن مغرور رافع‌بن خضیربن مالك‌بن العجلان سعدبن عباده سعدبن خشیمه وسعدبن‌ربیع بن عباده وصامت‌بن عبدالله وعمروبن رواحه وعبدالله‌بن‌خرم ومنذربن عمیربن‌خیس واسامی نقباءِ اوس اینست ابوالهیثم‌بن‌التیهان واسیدبن‌خضیر رفیع و اسعدبن‌زراره

و حضرت مقدس نبوی صلى الله عليه وآله وسلم بایشان فرمود که شما و کیلان و کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی هستیم منقولست که درشب بیعت عقبه عباس بابن عباده وابن فضل انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت که می کنید برچه وجه بیعت مینمائید گفتند بگو گفت برحرب اسود واحمر بر مصیبت اموال وانفس بیعت میکنید واگردانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترك او گیرید تا رسوای دنیا وآخرت نشوید واگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و رؤسای خویش نمی‌اندیشید دست براوزنید واو را بپذیرد که بهترین دنیاوآخرت است قوم گفتند که ما اورا برقتل اشراف ومصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه باپیغمبر خطاب کردند که یا رسول‌الله اگر برین عهدوفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعدازآن التماس کردند که دست مبارك بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست مبارك بگشاد وایشان بیعت کردند گویند چون ازبیعت بازپرداختند شیطان برسر عقبه برآمده بآوازبلند ندا کرد که ای اهل‌مکه بدانید که مردم مدینه ازدین بر-گشته با محمد صلى الله عليه وآله وسلم بیعت کردند و برحرب شمااتفاق نمودند حضرت فرمودای ادب عقبه یعنی شیطان بشنو ای‌دشمن خدای والله که با توپردازیم وعباس بن عباده گفت یا رسول‌الله بآنخدای که تورا بحق بخلق فرستاده اگر بفرمائی تا بامداد شمشیر براهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز امر بغزا نکرده‌اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم روز دیگرصباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع ما شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلى الله عليه وآله وسلم آمده‌اید وداعیه آن دارید که او رابمدینه برید وبا او درجنك ما اتفاق نمائید والله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوارنمی‌نماید که باشماجمعی که درمیان ما بودند وازآنحال بیخبربودند انکار کردند و سو گند خوردند که ما را ازاینواقعه خبری نیست قریش بعدازآن نزد عبدالله ابی‌سلوك رفته صورت بیعت با او درمیان نهادند او گفت این امری خطیراست و قوم بی‌مشورت من براینکار اقدام نتوانند کرد قریش اینسخن‌را ازعبدالله شنیده باز گشتند کعب بن مالك گوید

که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی ازجوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابوجابر گفتم که با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آنجوان اینسخن را بشنید نعلین ازپای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که اورا بپوش ابوجابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی بازده گفتم والله که بازندهم که این بفال نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعدازتفرق خلایق ازمنا درمقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند نزدایشان به تعیین پیوست که خبرشیطنت مآبی که بربالای عقبه بر آمد ندا کرد چنانچه سبق ذکریافت راستست لاجرم در عقب انصار روان شدند و بسعدبن عباده ومنذربن عمرو رسیدند منذر جدوجهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعدرابچنگ آورده با دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی ازعقلا گفتند که ممرتجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت آنست که اورا بگذاریم تابدارخود رود اینسخن قبول نموده دست ازسعد بازداشتندتا بمدینه رفت وچون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه برقریش ظاهر شد بتجدید دست برایذاء و اضراراهل اسلام گشادند ودیگراصحاب گرام حضرت خیرالانام صلی الله علیه وآله وسلم را درمکه مجال توقف نماند بنابراین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بازماندگان رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند ونخست کسی که پادر بادیهٔ هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیره بود وبقولی ابوسلمة بن عبدالاسید بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و درمکه مجال اقامتش نماند والله اعلم

ذکرمشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آنسرور از وطن درضمان نصرت حضرت ذوالمنن و رفتن آنجناب بغار ثور

روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود درخواب چنان دیدم که هجرت کردم ازمکه بزمینی نخلستان و گمان

بردم که آن تمامه است آن خود مدینه بود آورده‌اند که ازمخصوصان حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم غیرابوبکروعلی مرتضی صلی الله علیه وآله وسلم کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب و مدینه رفته بودند و ابوبکر را داعیهٔ سفر مدینه پیدا شد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبیده و آنحضرت اشاره بتوقیف او نموده فرمود امیدوارم که مرا نیز اذن فرمائید بهجرت لاجرم ابوبکر بتهیهٔ اسباب سفرپرداخته‌ودوشتر خرید یکی ازبرای حضرت بچهارصد درم ودیگری ازجهت خویش وشترانرا علف میداد تا نیك فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم میکشید ودر این اثنا صنادید قریش برقتل سید ابراریکجهت گشتند وتفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابهٔ کرام بمدینه رفته‌اندو گمان بردند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایشان ملحق خواهدشد وهم وهراس برضمایرآنجماعت‌استیلا یافته در دارالندوه که مهمات کلیه درآنجا فیصل مییافت مجتمع گشتند وشیطنت مآبی بصورت پیری درخلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما را دربارهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم مشورتیست بدینجا آمدم میشاید که مرا نیزدراین باب رائی بخاطررسدقریش باهم گفتند که چون این مرد از اهل مکه نیست از بودن او ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند که کارمحمد صلی الله علیه وآله وسلم بجائی رسیده که میدانیدو دورنیست که‌چون اورا متابعان‌پیدا شوندآهنگ جنك ما کنند وبا مادرمقام‌مقابله و مقاتله برآیند اکنون در این‌باب فکری بصواب باید کرد هشام‌بن عمرو ازآن میان گفت که اورا درخانه مقید ومحبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا بیجان وهلاك شود پیرك نجدی گفت بدرائی است این زیرا که‌متابعان او بسیار است و در اطراف متفرقند چون این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی‌هاشم اتفاق نموده محمدرا خلاص سازند ومیان شما و ایشان‌مهم بمقاتله انجامد ابوالنجری گفت اورااز مکه اخراج‌باید کرد تاهرجا که خواهدبرودشیخك‌نجدی گفت که این‌رای نیز ضعیف وتدبیر نحیف است زیرا که‌محمد بحلاوت‌نطق‌ولطف گفتار موصوف ومعروفست ومیشاید که مردم بسخن اوفریفته گشته متابع کردند

و باتفاق بجنگ شما آیند ودمار ازنهاد شما بر آورند قریش سخن اورا مستحسن دانسته شرط تبجیل وتعظیم بجای آوردند بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که ازهر قبیله جوانی جلد ودلاور اختیار کنید تا هریك شمشیری در دست گرفته برسر محمد روند وبیکبار تیغ دروی کشند وخون اودرقبایل پرا کنده گردد و بنوعبدمناف را طاقت مقاومت با جمیع قبائل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند ومادیت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیرك نجدی گفت رای درست اینست که ابو الحکم بیان کرد و براین اتفاق نمودند وازمجلس برخاستند حضرت رب الارباب دراین باب میفرماید **واذیمکر بك الذین کفروا لیثبتوك او یقتلوك او یخرجوك ویمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین** وبعد ازاتفاق معاندان جبرئیل امین نازلشده صورت قضیه کفاررا مشروح با حضرت در میان نهاد وپیغام باری تعالی رسانید که شب درمحل معهود که باستراحت مشغول میشد نخوابد وروز دیگر بتهیهٔ اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد وچون شب شد بردرسرای مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بدستوری که قرارداده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت درخواب شود تا ایشان بقتل وهلاك آنحضرت پردازند گویند ابولهب گفت امشب اورانگاه میداریم که چون صبح شود درروشنی اورا بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما بهیات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کیفیت قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو بروو برد مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن ودل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی علیه السلام بموجب فرموده عملنموده بردی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درخواب پوشیدی بردوش خود کشیده و درفراش خاص آنحضرت بفراغ بال تکیه فرمود ومن الناس لیرجع نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت وآیه کریمهٔ **من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد** درآنواقعه نازلشد گویند که درآنشب که علی بن ابی طالب علیه السلام نص آندلیری نمود و از سرجان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من درمیان شما هردو عقد مواخاة بستم وعمریکی ازشما را بیشتر از

یکی گردانیدم کدام یك ازشما حیات دیگر یارخودرا برحیات خوددوسترمیدارید آندو فرشته مقرب‌ به گفتند که ماحیات‌خود رادوسترمیداریم واختیارزندگانی‌دیگر برزندگانی خود نمی‌کنیم بازوحی آمد که‌چرا همچوعلی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام نباشید که میان اوومحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عقد مواخاة بستم واوجان خود را وقایهٔ نفس گرانمایهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ساخته‌حیات محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بر حیات‌خویش‌تقدم نموده اکنون از این طارم خضرابر خطه غبرا روید وعلی علیه‌السلام را از شر اعدانگاه دارید ایشان‌بفرمان خدای عزوجل ازطاق نیلگون درپرواز آمده بعرصهٔ ربع مسکون نزول نمودند و میکائیل درپائین پای حضرت مرتضی علیه‌السلام قرار گرفت وجبرئیل دربالین او نشسته فرمود بخ‌بخ کیست مثل‌توای‌علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام که‌خدای تعالی بتومباهات‌فرمود برملائکه ولله من قال

بیت

سری که‌داشتم انداختم‌بپای توحیف   که نیستم سردیگر مرا بپای‌دگر

وحضرت مرتضی علیه‌السلام درآن باب چند بیت فرمودند که اول‌آن‌بیت‌اینست

بیت

وقیت بنفسی خیرمن وطی الحصا   ومن‌طاف بالبیت‌العتیق‌و الحجر

در کتب سیرمسطوراست که‌چون مرتضی علی علیه‌السلام درمضجع حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سورهٔ یسن‌تا اینجاکه **فاغشیناهم فهم لایبصرون** خواند آغاز کرده مشتی خاك بر گرفته برسر آن باد پیمایان پاشید وآنخاك برسرهر که‌رسید درجنگ بدرآبرویش ریخت وبآتش‌دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت وهیچکس اورا ندید وبعد ازلحظه دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما در اینمقام چیست گفتند انتظاربیرون‌آمدن محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میکشیم آن شخص سوگندیاد کرد که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازخانه بیرون‌آمده بر شما بگذشت و خاك بر سرشما پاشید وبحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نامبارك خود بر رؤس نهاده پرخاك یافتند و از شکاف در احتیاط نمودند دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت‌رسالت

است و آنجا غنوده است گفتند اینك محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که برد خود پوشیده و در خوابگاه خسبیده است چون بعزم دست برد پای درخانه نهادند مرتضی علی علیه السلام از خواب برجست و ایشان اورا دیدند دانستند که آن شخص درقول خود صادق بوده ازعلی علیه السلام سئوال کردند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست فرمود که مرا بمحافظت او تعیین نکرده بودند که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل ومتحیروخاکسار گشته زمانی علی علیه السلام را محبوس کردند وآخر باشارت ابولهب دست تعرض ازاو بازداشتند ازعایشهٔ صدیقه روایت کرده‌اند که گفت درخانه پدرروزی نشسته بودم درگرماه که شخصی خبررسانید که رسولخدا مستور الراس رسیدوبعد از اذن متوجه اینجانب است وهرگزمعهود نبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنزمان بخانهٔ ما آید پدرم گفت مادروپدرم فدای تو باد که دراین محل بخانهٔ ماتشریف فرماشدید حضرت فرمودند بجهت مصلحتی آمدم ودرعقب اینخبرسرور کاینات مرادستوری دادند که هجرت کنم پدرم گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باهم باشیم حضرت فرمود که بلی وبرخصت درآمدوفرمود که هر که درخانه تست بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیرازاهل تویعنی عایشه وخواهر او دراینخانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده‌اند که هجرت کنم ابوبکرالتماس نمود که ازاین دوشتر که دارم یکیرا قبول فرمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بقیمت فرا میگیرم بعضی گفته‌اند که ابوبکر اشتررا جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بهشتصد درم خریده بود وبرخی بچهارصددرم گفته‌اند چنانچه سابقاً گذشت عایشه گفت به تعجیل هرچه تمامتر بتهیهٔ اسباب سفر ایشان مشغولشده سفرهٔ پرطعام ترتیب نمودیم وچیزی نبود که سفره رابآن محکم سازیم خواهرم اسماء کمرخود گشاده دونیم ساخت نیمی بر کمر بست ونیمی دیگرسفره را استحکام دادوازاین جهة باسماء ذوالطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآنراه نعلین ازپای مبارك بیرون آورده برسرقدم میرفت تا اثر قدم برزمین نماندپای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آن حضرت را بردوش گرفته بدرغاررسانید وابوبکرپیشتر برخصت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغار رفت و سوراخهای غاررا بقطعهای رخوت مسدود ساخت ویك سوراخی دیگر ماند

که جامه‌بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود بآنموضع نهاد ماری پای اورا گزیدبدعای آن حضرت وبرکت آب دهان مبارکش صحت یافت .

بیت

صدیق‌راچه‌غم‌بوداززهرجان کزا تریاق دردهان رسول آفریدحق

نقلست که‌چون خاطرابوبکر ازسوراخ گزندگان جمع شد رسولرا استدعا نمود تا بغاردرآمد وشب درآنجا غنودندو بعدازآنکه روزشدپیغمبرﷺابوبکر را برهنه دیداز کیفیت‌آن پرسید ابوبکرصورت حال معروض‌داشت وحضرت‌رسالت دربارهٔ وی دعا کرد وقولی‌آنست که‌حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمدو بردرغار بایستاد تامیان ایشان ومشرکان حجاب باشدوبروایتی‌آنکه حضرت‌رحمن ورحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بردرغار برویانید و کبوترصحرائی‌راملهم ساخت تا درهمان شب بردرغار آمدند و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمانداد تا ازپردهٔ خویش درغاررامانند سد سکندر استوار گردانید آورده‌اند که حضرت ختمی پناه ﷺ و ابوبکرسه‌شب درآنغار توقف نمودند ومقرر کردند که عبدالله‌بن ابی که جوانی خردمند و دلیر بود هرشب بنزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید وپیش ازصبح بمکه معاودت مینمود مشرکان می‌پنداشتند که‌درخانه‌خود بیتوته میکند وعامربن فهیره که مردی مسلمان بود وعتیق ابوبکرروزبرعی‌اغنام اشتغال نمودی و بعد ازشام شیربغار ثوربردی و درتاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله‌بن اربطهٔ دیلمی را به‌اجرت گرفته شترانرا باوسپردند و قرار کرده که در صبح روز سیوم شتران را بدر غار ثور آورده بشرایط راه بری قیام نماید اسماء ذوالطاقین گوید که چون حضرت رسولﷺ وپدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روزدیگر بواسطهٔ آنکه صداقت ابوبکرباحضرت رسول میدانستند جمعی از قریش بمنزل ماآمده من بیرون رفتم ومشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم ازآنمیان‌ابوجهل لعین‌چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم از گوش بیرون افتاد ابوبکرپنجهزار در هم نقد در خانه داشت درحین رفتن همه‌را گرفته باخودبردابوقحافه که جد پدری من بودنابینا گشته بود گفت که‌ابوبکرشما رادر

سختی گذاشت وازبرای شماهیچ نگذاشت،من گفتم چیزی بسیار نزدمن ذخیره گذاشت درموضعی که ابوبکر نقود را مضبوط ساختی سنك ریزه چند تعبیه ساختم وجامه برآن انداخته دست اورا گرفته بآنموضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقولست که روزدیگر ازرفتن حضرت رسول بغارثور ابوجهل حکم کرد که تا در اعلا و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد ﷺ را یا ابابکر رابیاورد اورا صدشتربدهم و همچنین هر که ما را بر سر این دو کس برد صد شترباودهم و جوانان قریش با شمشیر وچوب بطمع مال سردر کوه و کمر نهادند وقایف را که بابو کرزمشهوربود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابو کرزپی را بدر غار ثور رسانیده گفت که مطلوب شما از اینموضع تجاوزنکرده نمیدانم برآسمان برآمده‌یا بزمین فرورفته است و قولی آنکه قایف گفت که مقصود شمااز اینجا نگذشته است و در این غار است مشرکان چون آشیانهٔ کبوتر وپردهٔ عنکبوت‌دیدند با قایف گفتند که‌توخرف شده‌ای گویند که‌قریش آنعلامات دیده باهم گفتندپیش ازمیلادمحمد ﷺ عنکبوت بردرغارتنیده دراعلام الوری مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشتهٔ بصورت آدمی بردرغاردیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچکس دراینجا نیست محمد ﷺ رادرشعاب وادیها که دراین‌نواحیست طلب کنیدآنگاه خلایق باطراف و جوانب پراکنده شدندآورده‌اند که مشرکان درجستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت چهل گز مسافت بیش نبود قایف گفت والله که مطلوب‌شما از اینجا نگذشته ابوبکراین سخن شنیده غمناك شد حضرت فرمود **لاتحزن‌ان‌الله معنا** ابوبکر گفت یارسول‌الله‌مشرکان اگردرپیش پای‌خویش نظر کنندمارابه‌بینند حضرت رسول ﷺ فرمود که ظن تو بدو شخص که خدای تعالی سیوم ایشانست چیست وچون باری تعالی شرآنقوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه ﷺ درشان کبوتردعای خیرفرمودو حرم را مأمن ایشان ساخت وازصید کبوترامت‌خودرا نهی فرمود

بیت

دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار — واز آنچه بادل ما کردهٔ پشیمان باش

وهمچنین فرمود که عنکبوت لشکریست ازلشگرهای الله تعالی ونهی فرمود از کشتن آن وچون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را معلوم شد که چون اشرار بدرغار رسیدند کبوتران ازآشیان خوددرطیران آمدند کفار بیضها را دیدند و پردهٔ تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی دراین نزدیکی بدین غار آمده بود بیضها شکسته شدی وپردهٔ عنکبوت نماندی بالجمله عبدهٔ اوثان بعدازجستجوی وتك و پوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بخانهای خویش باز گشتند

ذکر توجه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم ازغار ثور بمدینه وبیان قضایا ووقایعی که درآنراه روی نمود ورسیدن سراقه نزدیك حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفرورفتن دست وپای اسب او بزمین بفرمان رب العالمین وحالاتی چند که درآن اوان روی داد

درشب سیوم ازتوقف حضر رسول صلی الله علیه وآله وسلم درغار ثور عبدالله بن اربطه دیلمی شترانرا برحسب وعده بردرغار آورده وعامر بن فهیره نیز درآنموضع حاضر شده وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر بریك شتر وعبداله وعامر بردیگر شتر نشسته بتعجیل ازطریق سواحل بجانب مدینه روان شدندوتا گرم گاه روزدرهیچ مکان قرارنگرفتندودرآنروزابابکر درسایهٔ سنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ترتیب داد وآنحضرت درخواب رفت ابوبکر قدحی شیر ازشبانی که درنواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیدار شدندنزد آنحضرت آورده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شیررا آشامید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت است وباز آنحضرت واابابکر وآندورفیق در رفتار آمدند ویکی از غرایب واقعات که در اثنا هجرت دست داد ودرجمیع کتب سیر مسطور است قضیه سراقة بن مالك است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که صنادید مکه میگویند که هر که محمد صلی الله علیه وآله وسلم یاصاحب او یعنی ابوبکر را بکشد دیت هریك که عبارت ازصد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و

من درمیان قوم نشسته بودم که‌شخصی در آمده گفت که حال جمعی را دیدم که‌براه ساحل میرفتند غالباً محمدواصحاب اویند سراقه گفت باآنکه میدانستم که‌ایشانند اما بجهت تغلیط گفتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم ورفقاء او نبودند بلکه فلان وفلان بودند که از پیش‌من گذشته‌ومن لحظهٔ در میان قوم خوددرنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرازین کردند ودرپس تلی بداشتند ونیزه را برزمین کشیده روان‌شدم‌تاباسب خودرسیدم وبرآن سوار شدم وبجانب رسول و یاران تاختم‌وچون نزدیك ایشان رسیداسبم بسر در آمده وبرزمین‌افتادم‌واززمین برخاسته ازلام ازجعبه بیرون‌آوردم‌وبدان تفال‌نمودم که مضرت من‌بایشان‌رسدیانه‌وآنچه‌مکروه‌طبع‌من‌بود ظاهرشدومن‌این‌اعتبارنکرده‌بر اسب خودسوارشدم‌ودرعقب‌ایشان‌بشتافتم و کیفیت ازلام‌درجاهلیت‌آن‌بود که‌چون کسی در شروع مهمی‌مترددمیشد سه‌چوبهٔ‌تیردرقبضهٔ تصرف‌آوردی‌وبریکی‌نوشتی‌**امرنی ربی** و بردیگری‌تحریرمینمودی که‌**نهانی ربی** وبرسیوم‌چیزی‌ننکاشتی‌وتیرهادرجعبه‌نهاده‌یکی‌ازآنهابیرون آوردی‌اگرامربدستش آمدی در آن‌کار شروع نمودی واگر نهی بدرآمدی ازآن‌کار اعراض کردی واگر سیوم بچنگش افتادی باز برسرتفال‌برفتی تاتیر امرنی‌یانهانی ظاهر گشتی‌بالجمله سراقه گوید که چنان درعقب ایشان را ندمی که‌آواز قرائت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم میشنیدم وآن سرور هیچ بجانب من ملتفت نمیشد و اما ابوبکر التفات مینمود ناگاه دو دست اسبم تا زانوبزمین فرورفت ومن از پشت اسب برزمین جستم .

بیت

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت برزین و گه‌زین بپشت

واسب را بسیار زجر کردم تادستهای خود از زمین برآورد وراست کرد واز محل فرورفتن اسب غباری برآسمان برآمد ودیگر بار به تیرها تفال نمودم خلاف مقصود ظاهر شد درسیر گازرانی از ابوبکر روایت کرده که او فرمود وقت رحلت هیچکس ازقوم که بطلب مابودند مارا ندیدند مگر سراقة بن مالك که سواره در عقب ما میشتافت من گفتم یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طالب بما رسید فرمود که غمگین مشو که خدا باماست چون سراقه ازعقب رسید بمقدار یك دو نیزه بیش میان ماو

او نبود من بگریستم و گفتم یارسول‌الله طالب بمارسید فرمود که چرا میگرئی
گفتم یارسول الله بخدا سوگند که نه ازبهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست
حضرت فرمود بار خدایا شر اورا از ما کفایت کن بهرنوع که خواهی قوایم اسبش
سخت برزمین فرورفت وسراقه از اسب فرود آمد وندا کرد که یامحمد دانستم که
اینمعنی کارتست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید
اورا باز گردانم وتیری از جعبهٔ من بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من
رسی آنچه خاطر خواه توباشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه
التماس مخلص دست اسب خود نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود **اللهم ان کان**
صادقاً فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست وپای اواززمین برآمدازسراقه منقولست
که گفت چون اینحالت مشاهده نمودم دانستم که درجهٔ رسول بالا خواهد گرفت
وبر اعداء غالب خواهد آمد زاد و متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و
گفتند حال مارا پنهان‌دار آنگاه ازآنحضرت امان نامه التماس نمودم عامربن فهیره
باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پارهٔ نوشت و بمن داد ایشان
بسلامت رفتند و من بازگشتم و بهر کس که در آنراه رسیدم که بطلب
آن کار میرفتند میگفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم‌ازمحمد صلی الله علیه و آله
اصحاب او هیچ‌اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول صلی الله علیه و آله باز میگردانیدم
روایتست که سراقه بعد از غزاءِ حنین از قبیلهٔ خویش آمده و بپایبوس
حضرت مقدس نبوی شتافت ودر منزل جعرانه بپایبوس مشرف‌شد وامان نامه‌بدست
گرفته گفت یارسول‌الله این نامه‌تست حضرت فرمودبلی امروز روز وفا ونیکوئیست
ودرآنمحل سراقه شرف اسلام دریافت. وازجملهٔ وقایعی که در آن راه روی نموده
یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را بخیمهٔ‌ام معبدعاتکه بنت خالدخزاعی
عبوری واقع شد واوزنی بود سالخورده فهم وفراستی وعقل‌و کیاستی تمام داشت
واکثر اوقات درخیمه نشستی‌وآنیده ورونده رابآنچه مقدور بودی آش وطعام‌دادی
وچون در منزل قدیم بخیمه‌ام معبد رسیدند از اوخرما و گوشت طلبیدند تابخورند
جواب داد که امسال باران نیامده و درمیان ماقحط و عسرست والله که اگرطعام
بودی بازشمارا ضیافت میکردم که هیچ‌حاجت بخریدن‌نبودی رسول صلی الله علیه و آله در گوشهٔ
خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید که این‌چیست اُم معبد عرض کرد این گوسفندیست

که ازغایت لاغری وضعف ازرمه باز مانده است حضرت فرمود که هیچ شیر دارد گفت و از آن لاغرتر است که شیرداشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تااو را بدوشم اُمّ معبد گفت بلی پدرومادرم فدای تویادحضرت دست مبارك بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرك خداوند جلذ کره برزبان آورده دعا فرمودفی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود را ازبسیاری شیراز یکدیگردورنهادوحضرت ازصاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید ونخست باُمّ معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیرخوردند که سیر شدند ودر آخر خود بیاشامید وهرظرفی که در خانه‌ام‌معبد بود همه را پر ازشیرساخته نزداُمّ معبد نهاد و ازآن منزل درحفظ الهی روان‌شدند وبعد ازرفتن آنحضرت باندك فرصتی شوهر اُمّ معبد از گوسفند چرانیدن بازآمده در گوشه وثاق خوددید که ظروف پراز شیراست ازآنحال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست وحال آنکه گوسفنددر اینموضع نبوده اُمّ معبد جوابداد که مردمی مبارك برما بگذشت وصورت حال‌چنین‌وچنان شدابومعبد گفت که شمه از اوصاف او بیان کن اُمّ معبد گفت مردی دیدم خوب روی وخوشبوی و خشخوی ونور آلهی در جبین او پیدا و از عیب لاغری وفربهی مبرا و همچنین سایر صفات وباقی کمالات وحالات حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را اُمّ‌معبدبعبارتی دلپذیر بشوهرخود عرض کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من ملازمت او در مییافتم التماس مصاحبت میکردم وامیدوارم که بملازمت او پیوندم اُمّ‌معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست‌مبارك آنحضرت بر او رسیده بود قریب هیجده سال زیست وصبح وشام شیر میداد ودر زمان خلافت عمربن الخطاب در عام‌الرماده هلاك شد آورده‌اند که روز دیگر از رحلت حضرت واصحاب ازمنزل اُمّ معبد اهل مکه درحرم شنیدند که‌هاتفی بآوازبلند بیتی چندخواند که اول آن‌ابیات اینست

بیت

جزاك‌الله رب‌الناس خیر جز آئه رفیقین حلا بخیمة ام معبد

در سیر گازرانی مضمون آن ابیات بدین وجه است

شعر

خدا بهترین‌شان جزائی دهاد	مر آن دو رفیق مبارک نهاد
که در خیمهٔ ام معبد شدند	بدین حنیفی مؤبد شدند
مراورا نمودند راه هدا	ازایشان پذیرفت دین خدا
کسی کو رفیق محمد ﷺ بود	بفیروز بختی مؤید بود
ز آل قصی بخت مهجور گشت	چو نور محمد از او دور گشت
بنی کعب را خوش گوارنده باد	بزرگی ز فرزند نیکو نهاد
بپرسید از معجزش کان چو بود	که در خیمهٔ ام معبد نمود
که او داشت یك گوسفند ضعیف	ز رنج استخوانش بغایت نحیف
بمالید دست مبارك بدان	روان گشت از او شیر هم در زمان
بهر کس یکی جرعه زانشیر داد	بسی شیر آنگه بدان پیر داد
چو آوازهٔ معجزش شد بلند	در آنجارها کرد آن گوسفند
سعادت ابو بکر از آن روی یافت	که از صحبت او عنان بر نتافت

وبعضی از آن ابیات مناقض سخن مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید وفی **مختصر رمز الهاشم ثم هاجرت بعد ذالك هی وزوجها فاسلما وكان اهلها یروحون یوم نزول الرجل المبارك** وازجمله وقایعی که در این سال روی نمود مقدمهٔ بریدة بن الخضیب الاسلمی بود و کیفیت اینواقعه چنانست که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی ﷺ وابو بکر صدیق ازمکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند وقریش وعده کرده که قتل واسر هریك بآن کس که یکی ازین دو فعل از آن در وجود آید صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس ازقبیلهٔ خویش برداشته بقصد ایشان بیرون آمد وحضرت رسالت پناه ﷺ را دریافت حضرت ازاو پرسید که تو کیستی گفت بریدة بن الخضیب وچون حضرت از اسامی فال نیك میگرفت التفات بابو بکر کرد وفرمود که بر وکار ما نیك شد وبصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیلهٔ گفت ازام سلمه حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود **خرج**

سهمك بیرون آمد تخش تو بریده ازحلاوت نطق وحسن مقال ولطف گفتار سید ابرار درتعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد بن‌عبدالله رسول خدایم بریده گفت **اشهدان لا اله الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله** وآن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمانشدند بریده آنشب را در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یارسول الله درمدینه مروبی آنکه لوائی همراه توباشد آنگاه دستار خودرا گشاده وبر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روانشد ودر مستقصی از ابوالعلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی درباب بلدان ازحضرت رسول بصحت نه پیوسته‌الاحدیث بریده که‌فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعدازمن درشهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذوالقرنین وآنرا مرو گویند وتو نور اهل مشرق وقاید ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابوالعلا گفت که بریده بعد ازوفات حضرت رسول با اهل‌غذا بمرو آمد ودرآنجا بدارفنا پیوست واورا درمحله که اکنون بمحله تنور گران مشهور استدرجوارحکم بن عمروغفاری که‌امیروقاضی آنشهر بود دفن کردند رضی الله‌عنهما وعن جمیع احباب رسول الله وطلحة بن‌عبدالله دروقتی که ازتجارت‌شام معاودت‌نموده درآنراه باحضرت ختمی‌پناه وابوبکر واصحاب ملاقات کرده حضرت‌رسول و ابوبکرراجامه‌های نو وسفید پوشانید وقصد درركاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و از آنجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیربن العوام را گویند روایت است که بیرون رفتن حضرت و ابوبکردربیست وششم صفر سنهٔ ربع عشرازبعثت بودوطایفهٔ بر آنند که‌درغرهٔ ربیع الاول همین سال‌واقع شده‌و اینصورت در روزدوشنبه یاپنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین .

ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار

بمدینه و استقبال انصار وبیان وقایع سال اول ازحجرت علی سبیل الاختصار

مردم‌مدینه بعدازوقوف ازبیرون آمدن حضرت‌مقدس نبوی ازمکه بعزم ادراك شرف ملاقات

هر روز بصحرا می آمدندودر سایهٔ سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت میبودید وچون آفتاب بایشان میرسید باز بخانهای خود میرفتند روزی بدستور معهود عملنموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی ازیهود جهت مهمی که داشت درآنروز بربالای پشتهٔ ایستاده بود ناگاه از دورچشم او بـرحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که اینجماعت آن بخت وسعادت که مطلوب شماست اینك رسیدوچون اهل اسلام ازآمدن خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافتنداسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند ودربالای کوه بآن سرور ملاقات نمودندنقلست که درآنروز دف میکوفتند که **طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا مادعی لله الداع وایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع** وخادمان و کودکان میدویدند و کف میزدند ومیگفتند الله اکبر محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمدوچون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شدفوجی ازجواری میراندند ومیسرائیدند که .

بیت

نحن جواری من بنی النجار ومن جند محمدومن جار

و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شمارا دوست میدارم وبالجمله چندان فرح وسرور برخاطر صغیرو کبیر استیلایافت که بیان ازتحریرو زبان از تقریر آن عاجز وقاصراست وباتفاق ائمهٔ اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلافست که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم درخانهٔ که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که امشب دربنی النجار میباشم که برادران مادر عبدالمطلبند چه هاشم بن عبدمناف زنی ازآن قبیله خواسته بود سلمی نام وعبدالمطلب ازوی متولد شد چنانچه سابقاً دراین اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی ازانصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت ودروثاق کلثوم ابن الهدی که پیری بودومسلمان

وازرؤسای عرب فرود آمدوزمرهٔ گفته‌اند که‌درمنزل ابوسعدبن خشیمه نزول فرمود وبعضی از متاخرین‌روایت‌مختلفه گفته‌اند کـه وجه جمع بین‌الروایتین آنست کـه نزول درمنزل‌ابن کلثوم بن‌الهدم‌بود‌اماجهت آمدوشدخلق وانعقاد مجلس‌سرای‌ابوسعد بن‌خشیمه تعیین شد چه او علاقه کدخدائی نـداشت نقلست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله درآنچند روز که درمحله‌قبا درمنزل ابن الهدم‌اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که‌خداوند جل ذکره دروصف‌آن فرموده **لمسجد اسس بنیانه علی التقوی الایه** اول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله درآنجا بادای‌صلوة قیام‌نموده درمدینه مسجد قبا بود وچون حضرت‌رسالت پناه صلی الله علیه و آله ازمکه بعزم مدینه روان شد علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام سه روز درحرم توقف نمود تا ودایع مردم که بنزد رسول صلی الله علیه و آله بود بامر واشارت آنشهر و بصاحبانش رسانید و پیاده درعقب پیغمبر روان‌شد وهنوز آنسرور در قبابود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخدمت مشرف گشت واز پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست مبارك بر آن میمالید ودعاء شفاء میخواند تا آن رنج بصحت پیوست ودیگرحضرت علی علیه السلام دردپا نکشید طایفهٔ گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از چهارروز که درمسجد محلهٔ قبا توقف نمود عازم مدینه شد و فـرقهٔ بعد از چهارده روز یا هیجده روز و گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه ازقبا متوجه نفس نفیس مدینه گشت وقت نمازبه بنی سالم بن عـوف رسید راقم حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود و پنج روز یا چهارده روز درقبا توقف نمود وروزجمعه ازآنجا روان‌شد تناقضی هست کـه باندك تأملی برمردم خردمند ظاهرشود بالجمله چون وقت نماز جمعه از آنجا روانشد و بخانه بنی‌سالم‌بن‌عوف ازراحله‌فرود آمد خطبهٔ غرا برزبان معجز بیان گذرانید نمازجمعه بگذارد و کلمهٔ چند از آن‌خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدای را و ازوی یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم ودشمن آن کسم که ناسپاسی نعمت کند گواهی‌میدهم که خدای یکتا بی نیاز است ومحمد صلی الله علیه و آله بندهٔ اوست که فرستاده براه، است وروشنائی بخشیدن وپند داد چه اززمان

انبیاء پیش چند گاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته وقیامت نزدیك آمده وهر که فرمان برداری کند خدا ورسول بجای آرد بتحقیق اوراه راست یابد وهر که نافرمانی ایشان کند درضلالت افتد پس وصیت میکنم شما را بخداپرستی که بهترین چیزیست مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت میکنم وهر آنچه میان او وخداوند است در آشکار ونهان بسامان دارد وهیچ زیانی بدان مخلوط نسازد سلامتی حال وفیروزی مآل یابد پس نکوئی کنید چنانچه خدای تعالی باشما کرده است و اعدای اورا دشمن دارید ودرراه او بغزا قیام نمائید که اوشما را بر گزیدوشما را مسلمان نام نهاده وهیچ قوتی نباشد الا آنکه اوبخشد یاد او بسیار کنید وبدانید که خیردنیا و آخرت دراینست بکاری اقدام نمائید که شما را بعد از من نافع باشد و توفیق ازخدای تعالی طلب کنید وبدانید که توفیق ازاوست نقل است که چون از قبا بشهر مدینه می آمدند واشراف ورؤساء وقبایل بنوبت مهارشتران حضرت گرفته استدعا مینمودند که یا رسول الله برما نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مأمور است بهرجا که خواهد رود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است ودر آنموضع ناقه بزانو درآمد ودر آن محل فضائی بود از آن دو یتیم سهل وسهیل نام که درحجر تربیت اسعدبن زراره بودند چون شتر در آنموضع خسبید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این منزل ماست انشاءالله و طایفهٔ ازانصار یا رسول خدا گفتند که در منزل مافرود آی آن سرور فرمود **دعو الناقة فانها مامورة** آنگاه ناقه اززمین برخاسته چند گام دیگر رفته باز بزانو درآمده این نوبت تسکین یافت ابوایوب انصاری رضی الله عنه بعرض حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که منزل ما بدانجا اقربست ازسایر منازل اگر رخصت فرمائی رخت ومتاع تورا بخانه برم حضرت دستوری داد ابوایوب بدان خدمت قیام نمود ودر این اثناء بعضی ازانصار در خواستند که چون رحل وبار ابوایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی ازما جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود **المرء مع رحله** گویند که حضرت مدت هفت ماه درخانه ابوایوب انصاری اقامت فرموده در این سال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو درآمده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یتیمان مذکور بخرید و چون

ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی گردانیدند وطرح مسجد انداخته و یاران به عمارت‌مشغولشده‌خشت میکشیدند ورسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز بهمان کار اشتغال‌میفرمود و میگفت **اللهم لاخیر الاخیر الاخرة فارحم الانصار و المهاجره** نقل است که روزی‌عمار یاسر خشت میکشید و رجزی میخواند که مشتمل بود برعدم استواءِ معماران مساجد وغیر ایشان یکی از اصحاب که کارنمیکرد گمان برد که عمارياسر نسبت باو تعرض میکند بنابراین درغضب رفته گفت ای عمار خاموش باش والا بعصائی که دردست دارم تورا میزنم حضرت اینسخن بشنید فرمود که عمار دو دیدهٔ منست و هیچکس اورا نتواند زد گویندهريك ازصحابه يك‌يك‌خشت میکشیدند و عمار دو دوخشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خاك از سراو پاك میکرد و میفرمود که **ویحك عمار یقتله‌الفئة الباغیه** و عمار در حرب صفین که میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ومعویةبن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این‌قضیه هم در این دفتر مرقوم کلك بیان خواهد گردید انشاءالله وحده العزیز و دراینسال اسعدبن زراره رضی‌الله‌عنه وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول‌خدا بود بایستی که مصاحب اوفوت نشدی وآن بیخردان با وجودآنکه میدانستند که موسی وهرون وداود و سلیمان وسایر انبیاءِ علی‌نبیناو علیهم السلام که براستی مبعوث شده‌بودند ازخاکدان دنیا بدارعقبی‌پیوستنداین‌هذیانات بزبان می‌آوردند و در این‌سال‌زیدبن‌حارث و ابودافع بفرمان حضرت رسالت‌بمکه رفتند و بنات‌مکرمه آن‌سرور را با زوجهٔ محترمه اوسوده‌بنت‌ربیعه بمدینه‌آوردند و عبدالله‌بن‌ابی بکر نیز مادر خود رومان و خواهرش عایشه و اسماءِ را بمدینه آورد و ازولادت عبدالله‌بن زبیر بقولی در اینسال که از اسماءِ متولد شده بود مسلمانان‌بغایت مسرور شدند چه‌یهود میگفتند که ما سحر کرده‌ایم که‌هیچکس از اهل اسلام فرزند تولد ننماید وازوقایع اینسال یکی آنست که طایفهٔ یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتندیاابالقاسم ما چهار چیزاز تو میپرسیم اگرجواب تو بصواب مقرون بود ماتورا درآنچه میگوئی تصدیق نمائیم **فقال علیه‌السلام علیکم بذلك عهدالله میثاقه قالوا نعم** بعد ازآن‌یهودپرسیدند که‌چون‌نطفه

از مردانست سبب مشابهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمودند که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه‌زن سرخ ورقیق اگر نطفه مرد بر نطفهٔ زن غلبه کرده فرزند بپدر بود والا بعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سئوال کردند که مارا خبر ده ازچیزی که اسرائیل برخود حرام گردانید پیش از نزول تورات حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدای که بهیچ میدانید که دوسترین طعام وشراب نزد او گوشت شتروشیر شتر است ومرضی بروی عارض شده چون از آن بلیه خلاص یافت هردورا برخود حرام ساخت قبل از نزول تورات قالوا اللهم نعم باز سئوال کردند که خبرده مارا از خواب خویش که برچه کیفیت است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که ازصفات مردی که ظن شما آنست که‌من آن‌شخص نیستم آن‌است که چشم اودرخواب ودل اوبیدار بود گفتندبلی آن‌محبوب حی‌لاینام‌فرمود که خواب من هم‌چنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن مارا از روح الامین فرمود که‌سوگندمیدهم شما را بخدای که هیچ میدانید که آن‌جبرئیل است یهود گفتند بلی واو آنست که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست ازآنکه سخن می‌آورد اگر اینصورت واقع نبودی تورا متابعت میکردیم وآیه **قل من کان عدواً لجبرئیل فانه نزله علی قلبك باذن الله** درشان او نازلگشت ودراین سال عبدالله‌بن سلام که ازجملهٔ علماء یهود بود باسلام درآمد و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نموده چون نظر مبارك حضرت بروی انداخت دانست که روی او بدروغ‌گویان‌نمیماند فرمود **ایهاالناس افشوالسلام واطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس ینام تدخل الجنه بالسلام** عبدالله اینسخن شنیده بخانه مراجعت نموده باردیگر در خلوتی نزد خواجهٔ کاینات علیه‌افضل‌الصلوات‌حاضر گشت‌و گفت‌ای‌محمد صلی الله علیه و آله وسلم سه‌چیزازتومیپرسم که جواب‌آن بغیرانبیاء کسی‌نمی‌داندنخست آنکه **اول** علامت قیامت چه‌چیزباشد **دوم** آنکه‌اول‌طعام‌اهل‌بهشت‌چیست **سوم** آنکه‌چرابعضی ازاولاد مشابهت بمادردارد و برخی بپدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست علامات‌قیامت آتشی باشد مخلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب راند و اول طعام که اهل بهشت

خورند زیادتی جگر ماهی‌است که زمین برپشت وی‌است و آن نقطه‌ایست‌منفرد از جگر آویخته و درجواب سیوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت یا بر آن‌غلبه کرد فرزندبپدر و خویشان پدر ماند واگر نطفه زن‌بر نطفه مرد غلبه‌کرد فرزند بمادریا بخویشان مادر مینماید عبدالله سلام چون این‌جوابها شنید ازسر صدق و اخلاص گفت**اشهدان لااله‌الاالله واشهدان محمدرسول‌الله** بعد از آن معروض داشت که یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من ایشان‌را خبر باشد دربارهٔ من افتراها کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که‌پیش از افشاء اسلام من احوال مرا از آن‌طایفه استفسار فرمائی حضرت رسول ﷺ ایجاباً لملتمسه عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد ازنصیحت و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله‌بن سلام استفسار نمود یهود گفتنداوبهترین ما و پسر بهترین ماست‌حضرت فرمود که اگراو مسلمان شود چه گوئیدشمامسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود وخدای تعالی اورا از این امر درپناهِ خود گیرد حضرت سه نوبت اینسخن فرمود و ایشان همین جواب‌دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی‌ابن اسلام ازراویه اختفا بیرون آمده گفت **اشهد ان لااله‌الاالله واشهد ان محمد رسول‌الله** ﷺ یهود گفتند او شر و شرزادهٔ ماست و اجهل و اجهل زاده‌ماست ابن اسلام گفت یا رسول‌الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند از این صورت میترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه وبنی قینقاع وغطفان نزد حضرت مقدس نبوی ﷺ آمده گفتند ای محمد ﷺ خلق رابچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت **ان لا اله الا الله محمد رسول‌الله** و منم آنکس که در تورات صفت مرا میدانید ومن آنم که علماء شما خبر داده‌اند شما را که ازمکه بیرون آیم و هجرت گاه من این موضع باشد وعالمی از شما خبر داده است شما را که ازخمر دست باز داشتم و پیغمبری که مخرج اومکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضل‌ترین ایشان بود وبرشتر نشیند وِ گلیم پوشدِ وبنانِ پارهٔ قناعت کندودردوچشم اوسرخی

باشد ودرمیان هردو کتف او خاتم نبوت باشد وشمشیرخود را بردوش نهد و بهر
که رسد باك ندارد وخندان و کشیده بود وفرمان اوبدانجا رسد که اسب و شترهم
نرسد یهود گفتند هرچه فرمودی شنیدیم وبجهت آن آمده‌ایم که قواعد صلح را
میان خود و تو استحکام دهیم که نه باتو باشم نه برتو وهیچکس را با تو یاری
ندهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و تورا نیز با تعرض ما ویاران‌ماکاری
نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که‌مهم تو وقوم تو بکجا رسد وحضرت پیغمبر
صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند بررسول و نه برهیچکس
از اصحاب اونه بدست و نه‌برزبان ونه بصلاح ونه بستور و نه‌نهان و نه آشکارا و
خدای را گواه گرفتند که اگر نقض‌عهد وپیمان کنند آنحضرت‌را حلال بود ریختن
خون‌های‌ایشان‌و گرفتن‌مالهای‌ایشان‌وبرده کردن‌اولادوازواج‌ایشان‌وبجهت‌هرقبیلهٔ
صلح‌نامهٔ درقلم‌آورده‌و آنکس که‌ازقبیله‌بنی‌النظیرسخن گفت‌حی‌بن‌اخطب بود چون
او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا وبرادران از حال پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سئوال
کردند گفت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آنست که وصف اودر تورات میيابیم وعلماءِ و احبار ما
بقدوم اوبشارت داده‌اند ولیکن بااو همیشه درمقام عداوت خواهیم بود چه‌نبوت
ازفرزندان اسحق باولاد اسمعیل منتقل شد و در اینسال نمازخفتن‌دو رکعت بود
مقررشد که چهارر کعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم
در اینسال منصب مؤذنی بربلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در
اقامت جمعه وجماعت محتاج شدند که‌اوقات صلوات را دانند ودرآن‌زمان‌بمسجد
حاضر گردند و آنمقتدای اصحاب بایاران در اینباب مشورت کرده بعضی گویند
دف زنیم تامردم جمع آیند وچون این‌شمهٔ یهود بود حضرت را موافق ننمود و
زمرهٔ گفتند بآواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم وچون بانصاری‌در این امرمشار کت
میشد اینسخن رانیز قبول نفرمود وبرخی گفتند یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آتش‌افروزیم
حضرت فرمود که این قاعدهٔ مجوس است درروضة الاحباب مذکور است که عمر
رضی‌الله‌عنه گفت یا رسول‌الله شخصی‌را تعیین کنید که ندا کند که وقت نماز درآمده
است پس باشارت آنسرور که مترتب بود بر صوابدید عمر بلال دراوقات نمازندا

میکرد که الصلوة جامعة آورده‌اند که مقارن اینحال عبدالله بن زید انصاری درخواب دید که مردی ناقوس دردست داشت عبدالله او را خریداری کرده آن شخص از او پرسید که این را چه میکنی عبدالله فرمود میخواهم که مردم را دانا کنم بوقت نماز آنمرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم ومجموع کلمات اذان با عبدالله بیان کرد وچون بیدارشد همه آن را درخاطر داشته لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمده کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا باین امر قیام نمایدوبعضی گویند که جبرئیل نازل‌شده وحی رسانید که دردخول اوقات صلواة بموجب خواب عبدالله عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی درمجلس یکی ازعلماء بدایت ظهور اذان و قضیه خواب عبدالله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی متفقه که مهم اوجز اعتراض برقول اهل صدق و صواب نبود تضعیف این روایت نموده گفت مناسب نمی‌نماید که آنچه مدار اسلام است بمجرد خوابی مقرر وثابت شده باشد بنده در اول جواب گفتم ای بیخبر اینخواب را بنده‌وتو ندیده‌ایم و عمروزید بصدق آنگواهی نداده‌اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده و حضرت سیدالابرار صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که این خواب صدقست و ثانیا بی آنکه این فقیر را ازنزول جبرئیل و قوفی در این باب بود درجواب گفتم میشاید که جبرئیل بعد ازآن آمده باشد و وحی آورده که بررؤیای عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس که رائی داشتند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متفقه پریشان و خجل سردر پیش افکنده وبغایت منفعل شد و هم دراین سال ولیدبن مغیره که عم ابوجهل بود و از جملهٔ مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت ازمکه بجانب دوزخ شتافت وازجمله صنادید قریش و رؤسای عرب بودوویرا عدل قریش میگفتند ومعنی عدل هم‌سنگ باشد واطلاق این لفظ باو بنابرآن بود که جمیع قریش یکنوبت خانهٔ کعبه را می‌پوشیدند واوتنها یك نوبت منقولست که ولید پلید درهنگام موت جزع بسیار مینمود ابوجهل پرسید که ایعم سبب این‌همه اضطراب چیست گفت والله این جزع ازبیم مرگ نیست ولیکن ازآن میترسم که دین ابی کبشه درمکه‌ظاهر وشایع‌شود ابوسفیان اورا دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت اودراینند یارهر گز

ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فایز شدند و عنقریب رقمزدهٔ کلك بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم در اینسال عاص بن وابل سهمی که پدر عمرو بود واز جملهٔ غلظاءِ کفار در مکه بود چنانچه سابقا کیفیت موت اومذکور شد در سفر سقر باولید موافقت نمود واز جملهٔ وقایع سال نخستین هجرت آنست که درمدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت کرده‌اند که درظاهر مدینه گرگی از رمهٔ گوسفندی ربود وشبانی که از اعیان یهود بود در عقب گرگ دوید گرگ باراعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو ازمن بازستدی شبان گفت والله که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازاین عجیب‌تر آنست که مردی دراین نخلستان که میان دوسنگستانست شما را از آنچه گذشته واز آنچه بعد ازاین آید سخن گوید وخبر دهد و شما ایمان نمیاورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم آمده مسلمان شد وقصهٔ گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم تصدیق شبان نموده فرمود که این علامتی است ازعلامات قیامت که مرد ازخانهٔ خود بیرون آید وهنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین وتازیانه آنکس راخبر دهد از آنچه عیال او درخانه کرده باشد وهم دراینسال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم باعایشه زفاف فرمود از عایشه منقولست که گفت مادرمرا بخانهٔ برد که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در آن خانه برتختی نشسته بود و آن خانه تعلق بمامیداشت ومرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یارسول الله این اهل تست خداوند تعالی بر کت کناد دروی ازبرای تو و بعد از بیرون رفتن مردم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بامر زفاف قیام نمود و آنروز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ شیری که ازخانه سعد بن عباده بود واسماءِ بنت عمیس گوید که درروز عروسی عایشه مطلقا طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر وحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قدری از آن شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تاقدح رابستاند و عایشه شرم میداشت که بگیرد من گفتم یاام المؤمنین آنچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بتومیدهد ردمکن وبشرم تمام عایشه قدحرا گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر بتو نمیدهد من گفتم رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ باهم جمع میکنید عرض

کردم که یارسول‌الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که دروغ راغیراندك مینویسند واندك رااندك منقولست که دراین سال‌رسول خدادید که یهودان بصوم عاشورا قیام مینمایند ازسبب آن پرسید ایشان گفتند که روزهٔ امروز رافضیلت بسیاراست ودراین‌روز فرعون‌غرق‌شده وموسی علیه‌السلام ازقصد اوخلاص یافت وموسی علیه‌السلام بشکرانه آن موهبت عظمی آنروز روزه داشتو امت خودرا برآن روزه امرفرمود ودربعضی از کتب سیرمسطور است که چون‌روزهٔ رمضان فرض‌شد اهتمامی که‌درباب روزهٔ عاشورا بود کمتر گشت‌آورده‌اند که درایام جاهلیت هوای‌مدینه بغایت پرعفونت بودوعلت وبا درآندیارشیوع یافت وهرغریبی که درآنجا بودی بیرون آمدی ومانند حمار بانك کردی تاازآن زحمت ایمن و سالم ماندی بالجمله درآنسال‌اکثر مهاجران بیمارشدند مثل ابوبکر وعمروعمار وبلال بن‌فهیره ودرآن بیماری ابیات دردآمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی

بیت

اللهم العن عتبة وشيبة وامية بن خلف وا باجهل كما اخرجو نا الى الارض الو با

و چون صورت حال و کیفیت ملال یاران بسمع مبارك آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت **اللهم احب المدينه الينا كحب مكه و اشد حباً و صحها و بارك لنا صاعها و مدها و انقل الى حماها** وببرکت دعای رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حضرت باری تعالی هوای مدینه‌را بامزجه و طبایع سازگار وموافق ساخت وبرعفونت آنچه مترتب بود ازامراض الحجفه انتقال‌یافت ودراینسال حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میان مهاجر وانصاررا عقد مواخاة بست و رای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران‌میداشت‌وانصار رادرآن دخلی نبود ودرآن مواخات میان ابوبکر وعمر عقدبرادری بست وهمچنین میان طلحه‌و زبیر وعبدالرحمن بن‌عوف‌وعثمان بن‌عفان‌چون عقد اخوت‌مهاجران بست حضرت علی مرتضی علیه‌السلام عرض کرد یارسول‌الله ازبرای من هیچ‌برادری‌تعیین ننمودی حضرت فرمود **انااخوك** وبعضی گفته‌اند که درجواب مرتضی علی‌فرمود که **انا اخوك في الدنيا والاخرة** نقلست که درمیان‌مهاجر وانصار سید ابرار صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

دست علی را گرفته فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابوبکر و خارجة بن زید انصاری وزیدبن عوام وسلمهٔ انصاری وطلحة بن‌عبدالله و کعب بن مالك ومصعب بن عمیر وابو ایوب انصاری وابوحذیفة بن‌عتبه عماربن یاسر انصاری وعماربن بشر وثابت بن‌قیس خزرجی وعبدالله بن‌جحش وعاصم بن ثابت بن‌افلح انصاری وارقم‌بن ارقم وابی طلحه انصاری وعثمان بن‌مطعون وابوالهشیم بن‌التیهان وسلمان فارسی وابو دردا وهمچنین تامیان چهل وهفت کس ازمهاجران ومیان چهل وپنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقررانکه درامور یکدیگر معاونت نمایند وازهمدیگر میراث برند واین قاعده مستمر بود تابعداز غزاءِ بدر آیه کریمهٔ **اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله** نازلشده‌عقد مواخاة منسوخ گشت ودرمیراث هر کس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین است

ذکر شمهٔ از حالات سلمان فارسی رضی الله ورسیدن او

بآستان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله وصلم وبعضی ازحالاتی که او را پیش آمد

ابن عباس گوید که سلمان بامن گفت که من‌دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان وپدرم مردی منعم وازآتش پرستان بود ودستگاهی‌تمام داشت و استعدادی مالا کلام ومرا ازغایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم وشب وروز در سرای پدر خویش آتش می‌افروختم وبعبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعهٔ بود وهرروز جهة زراعت و عمارت آنجا رفتی روزی جهة مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بسرمزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هرچه تمامتر مراجعت نمایم من ازخانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر گشتم ودرراه به کنیسهٔ از کنایس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم وچون بکنیسه درآمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند وبعضی بنماز مشغول بودند اطوار آنجماعت درنظرم مستحسن در آمده مهم ضیعت‌را گذاشته ودرآنموضع متوقف‌شده ازترسایان پرسیدم که این چه‌دینست که شمادارید گفتند دین‌پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشترمیباشندجواب

دادند که درولایت شام پس هوس نصرانیت برخاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی ازدلم سرد شد وآنروز تانماز شام در آنجا بسر بردم بعداز آنکه بخانه مراجعت نمودم پدرمرا دیدم که درمفارقت من اندوهناك است ومسرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته بودند وچون مرابدید خرم شد وپرسید که جان پدر تاغایت کجا بودی که بروصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم دروقت رفتن عبور من بکلیسای نصرانیان افتاد بآنجا درآمدم واوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روزدرمصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیرشدو گفت ای پسر از کیش پدرت دست مدار که این دین بهتر ازدین ایشانست وملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که مهم برعکس است پدرچون رغبت مرا درتقلد آن امر مشاهده نمود ازخوف آنکه مبادا فرارنمایم بندی درپای من نهاد ومن در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر گاه که قافلهٔ شام متوجه گردد مراخبر کنید ومن بحیلهٔ که دانستم خودرا ازقید خلاص کردم ودرمرافقت قافله بشام رفتم وازفاضلترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسرمیبرد من بصحبت اوشتافتم ومعروض داشتم که مرارغبت بدین عیسی شده میخواهم که درخدمت توباشم وبفواید علم شریعت فایز گردم اسقف ملتمس مرامبذول داشته درجوارخودمرا راه داد واوشخصی بود که مردمرا ترغیب بتصدیق مینمود ومتمولان وارباب ثروت آنچه بدومیدادند که بمستحقان رساند بهیچکس فلسی نمیداد وهمه را برای خود ذخیره می کرد بدین سبب عداوت وی برخاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتجهیز وتکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی بایشان گفتم پرسیدند تورا از کجااینصورت معلوم شده من نصرانیان رابرسر هفت سبوی زر ونقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بودایشان بعد ازاطلاع براین امر گفتند واله که ماهرگز این میت رادفن نکنیم آنگاه اسقف را ازدار آویختند سنگسار کردند وشخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیارعابدوزاهدبودمحبت اودردلم جایگیرشدمدتی درخدمتش بسر بردم ودروقت رحلت اوازاین جهان گذران گفتم ایفلان چندین وقت در ملازمت توبودم اکنون که حکم الله تعالی بتورسیده مرابکی حواله می کنی گفت والله که امروز هیچکس را نمیدانم که برجادهٔ عبودیت مستقیم باشد وازدنیا معرض

وبآخرت راغب بود مگر مردی که درموصل است ونام ونشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون ازدفن اوفراغت روی نمود بموصل رفتم وزاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ایفلان فلان‌زاهد مرا بتوحواله کرده آنسعادتمند انگشت قبول بردیده‌نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید واحوال او مقرون بخیروصلاح وفوز ونجاح یافتم وبعدازچند گاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت‌مبتلا گشت ازوی التماس نمودم که مرا بکسی نشان‌دهد که زهد وتقوی شعارودثار اوباشد تا کمرخدمتکاری اوبرمیان جان بندم زاهد گفت والله که‌هیچکس رانمیدانم که بدین نسق‌زندگانی کند مگرفلان شخص که درنصیبین است ومن بعدازدفن وی‌روی به‌نصیبین نهادم و چون بدانجارسیدم آنمردصالح‌راپیدا کرده التماس‌نمودم که مرا بصحبت خودمشرف سازد ملتمس مرامبذول‌داشته مدتی بااو بسر بردم ودروقت‌نزع پرسیدم که مرا بکه حواله می کنی گفت‌بهیچکس این گمان نمیبرم که‌برطریق ماسلوك کند اماظهور پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله وسلم نزدیك رسیده اوباحیاءِ ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد واز وطن خویش بنخلستانی هجرت‌نماید که درمیان دو سنگستان باشد وازجملهٔ علامات‌او آنکه صدقه نخورد وهدیه نشانهٔ اوباشد سلمان گوید که من گاهی‌درعموریه بمهمی‌اشتغال نمودم وازآن‌مهم‌چند سر گاوو گوسفند حاصل کرده‌بودم بعدازفوت اسقف باکاروان بنی کلاب درآندیار ملاقی‌شده‌ازایشان التماس نمودم که‌کاروان و گوسفندان که دارم بملکت تصرف‌نمائید ومرا بدیارعرب رسانید ملتمس من‌مبذول افتاده همراه‌قافله روانشدم چون بوادی‌القراء رسیدم‌بامن غدر کرده مرابعثمان بن اسهد یهودی فروختند درآنموضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهرموعود خواهدبوداماخاطرم نیك‌براینمعنی قرارنمییافت وبخدمت یهودی قیام‌مینمودم دراین‌اثناءِ ابن‌عم اوازمدینه آمده مرابخرید وبمدینه برد وچون بدان سرزمین رسیدم والله که چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده‌ام ودرآن اوان حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازمکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من درآنروز دربالای درخت‌خرما رطب میچیدم وخواجه‌ام درپای‌درخت نشسته بود که ابن‌عم اوآمده گفت هلاکت باداوس وخزرج را که درقبانزد مردی نشسته‌اند که ازمکه آمده ودعوی نبوت میکند من‌چون این سخن شنیدم نزدیك

بود که ازخرمی برزمین افتم بعداز آن ازدرخت فروه آمدم وازاوپرسیدم که‌چه‌میگفتی سیدم درخشم‌رفت وطپانچهٔ برمن‌زد که تورا بااین فضولی چکاراست برمهم خودبرو گفتم این‌سهل‌چیزیست میخواهم که نیك معلوم کنم که چه‌میگوید سلمان‌رضی‌الله عنه گوید که چون شب درآمد مقداری خرماترتیب‌نموده بقبارفتم ودرمجلس‌حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درآمده گفتم شنیده‌ام که تومردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج ومصاحب تواند این‌مقدارخرما صدقه نزدمن‌بود وشمارا از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بیاران کرد که بخوریدوخود هیچ‌از آن تناول نفرمود باخود گفتم که این یك‌نشانه‌است ازنشانهای که ازاسقف شنیدم واز مجلس منور اوبیرون آمده بخانه خودرفتم وچون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرموده ماحضری همراه خود بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آنروز صدقه آوردم ونخوردی امروز بجهة اکرام توهدیه آوردم رسول خدا بااصحاب به‌تناول آنچه برده‌بودم اتفاق نمود گفتم این‌نشانهٔ دیگراست ازسلمان روایت کرده‌اند که گفت درنوبت دوم بیست‌وپنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بردم واهل مجلس نیز بیست وپنج کس بودند هزار دانهٔ خرما دیدم که ریخته آمد و مرتضی علی علیه السلام سرم ببوسیدحضرت‌ختمی‌پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که‌بجامهٔ مرابپوشانندوابوبکر آنچه پوشیده بود دربر من کرده سلمان گوید که نوبت سیوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر وجه همایون او رسیده سلام کردم وبعد از آن بجانب پشت مبارك او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت‌بفراست‌دانست که مطلوب‌من‌چیست رداازپشت‌مبارك‌خودبینداخت‌چون‌چشم من برخاتم‌نبوت افتادخاتم‌نبوت را بوسیدم وبگریستم و گفتم **اشهدان لااله‌الاالله و اشهدان محمداً رسول الله** بعد از آنحضرت فرمود که‌باز گرد ودرمقابل‌روی مبارکش آمده سر گذشت خود بتفصیل معروض داشتم تعجب فرمود ومیخواست که اصحاب‌صورت واقعهٔمرا بشنوند ومن حال خود میگفتم واصحاب استماع‌مینمودند نقلست که سلمان بواسطهٔ قید رقیت درغزوهٔ بدرحاضرنتوانست شد و از وی فوت

شد سلمان گوید که روزی رسولخدا فرمود که ایسلمان خود را ازخواجه خودبخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد ازمضایقه و قیل و قال بر آن قرار دادند که برای او سیصدنهال خرما بنشانم وبپرورم وچهل وقیه نقره بدهم تا ازقید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت معروض رای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدم بااصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی رامدد کنیدویاران امداد نموده یکی ده ویکی پنج نهال بمن دادند تا سیصد نهال شد حضرت فرمود که برو وگوها فروبرو چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نموده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راخبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنهارا بدست مبارك خویش بنشاندوبدان خدای که جان مسلمانان در قبضهٔ قدرت اوست که هیچیك ازآن نهالها خطا نکردو باندك روزی سبزوخرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم وچهل وقیهٔ نقرهٔ باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم ودراین اثناء از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کردمرا بمجلس طلب داشته رسولخدافرمودند که ای سلمان این رابستان ومالی که تورادادنی است ازاین بگذار گفتم یا رسول‌الله این چه قدر باشد دانکی ازآن نیست آنچه او را برمنست رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم بیضهٔ نقره را گرفته وزبان معجزبیان برآن مالید فرمود که بگیر این را ببرکت خدای تعالی آنچه برتست براین ادا کند سلمان گوید بدآنخدای که جان من درید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل وقیه بود که مثقالی کم وبیش نبودوجه را بخواجه داده ازمحنت بندگی خلاص شدم وبعدازآن درغزوات درملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودم وبباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان باحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و سبب مخلص اوازمحنت رقیت روایات دیگرورود یافته واطلاع برآنهاحواله بکتب مبسوطست از سلمان منقولست که بتصرف هفده کس دست بدست رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته‌اند که سیصد وپنجاه سال عمرداشت وهیچکس مدت حیات او از دویست وپنجاه سال کم نگفته و در سیر کازرانی منقولست که درسنهٔ ثلاث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که مهاجران میگفتند که سلمان ازماست و انصاربا ایشان مناقشه میگرده می گفتند

که از ماست و حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان گوهر فشان این کلمه بگذرانید که **السلمان رجل منا اهل البیت** ودر اینسال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر قبر براة بن غرور که پیش از هجرت بیك ماه وفات یافته بود با طایفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود **اللهم اغفر له وارحم وارض عنه وقد دخلت فعلت** و اویکی ازدوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان دربیان بیعت عقبه مذکور شدوهم دراینسال کلثوم بن الهدم که پیش ازقدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله عنه

گفتار دربیان وقایع سال دوم ازهجرت سیدابرار

درشعبان اینسال روزهٔ رمضان فرض شده وصدقه فطرواجب گشت و در روز عید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم در اینسال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را دراینمعنی خلاف است که قبل ازهجرت قبله کدام جهة بود بعضی گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگذارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانهٔ کعبه شده باداءِ اوصلواة قیام مینمود و چون آنسرور بمدینه آمدجهة تالف یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد وچند گاه براین وجه بگذشت در اثناءِ اینحال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد با مادرملت مخالفت دارد و درقبله موافق است این سخن برضمیر منیرش گران آمده که اهل کتاب باوی درمقام عناداند لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد ومترصد آن بود که دراین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز پیشین درمسجد بنی سلمهٔ میگذارد که جبرئیل آمد و این آیه آورد **قدنری تقلب وجهك فی السمآ فلنولینك قبلة ترضیها فول وجهك شطر المسجد الحرام** چون آیه نازل شد حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد ویاران که اقتدا بحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند ونماز تمام کردند و آن مسجد را مسجد ذوالقبلتین گفتند وچون قبله تحویل یافت از ناقبولان هریك هذیانی برزبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم

قبلهٔ ما ترك نکرده مگر بحسد وبعضی گفتند که محمد یادوطن ومسکن خود کرده مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که ازقبلهٔ خویش اعراض نمود درشأن طایفهٔ اولی، از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردندآیهٔ کریمهٔ **سیقول السفهاء من الناس ماولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشآء الی صراط مستقیم** نازل گشت و در منتصف شهررجب سنهٔ اثنین هجری قبله تحویل یافت ابوسعید خدری گوید که بعداز گشتن قبله رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بمسجدقبا آمدو دیوارآن مسجد تغییرداده دیواری که اکنون هست بدست مبارك خود نهاد و قبله آنرا راست فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم روزهای شنبه بمسجدقبا میرفت بصحت پیوسته که برزبان معجز بیان گذرانیدند که هر کس وضو بسازد و بمسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره اورا حاصل شود وهم درسال دوم ازهجرت میان حضرت علی مرتضی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام عقدزوجیت انعقاد یافت نقلست که قبل از آن وصلت بچندگاه صدیق بخدمت سیدکاینات صلی الله علیه وآله وسلم آمده فاطمه راخواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی میکشم صدیق اینسخن بفاروق تقریر کرده فاروق جوابداد که التماس توارد کرده بعد ازآن صدیق بافاروق گفت که تو دراین امر شروع نمای عمر رضی اله عنه بمجلس حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال با صدیق باز نمود و بعد ازچندروزیاران ومخصوصان علی مرتضی را بخطبهٔ سیدة النساء العالمین ترغیب کردند فرمود بعد ازآن که ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختربمن کی خواهند داد دوستان گفتند که تورا نوعی ازخصوصیت باآن حضرت که هست که دیگرانرا نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطوراست که بعداز خواستگاری شیخین جمعی با علی علیه السلام گفتند که چرا خواستگاری فاطمه نکنی جوابداد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازتوچیزی نمیخواهد آنگاه مرتضی بمجلس حضرت رفت واز شرم هیچ نگفت وباز گشت روزدیگر بخدمت آنسرور شتافت و ازفرط حیا کلمهٔ برزبان نراند روزسیوم بخدمت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم فایزشد حضرت فرمود که

مگر آمدهٔ که فاطمه‌را خطبه کنی عرض کرد که بلی یارسول‌الله پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله التماس اورا بحسن قبول تلقی نموده دراکثر کتب سیر ازامیرالمومنین علیه‌السلام نقل کرده‌اند که گفت چون برای خطبهٔ فاطمهٔ زهرا نزد رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفته سلام کردم و خاموش بنشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که ایعلی علیه‌السلام حاجت توچیست جوابدادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا واهلاو بر این سخن مزیدی نفرمود وچون ازمجلس اعلا نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حال توچونست دختر بتوداد یا نه گفتم بیش از این نفرمود که مرهبا و اهلا گفتند که یکی از این دو کلمه که حضرت در جواب گفته تورا کفایت است در اعلام الوری مذکوراست که جبرئیل بررسول‌خدانازلشد وعرض کرد که یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله **ان الله یامرك ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمه ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته‌وفضله فی‌الاسلام فانی سالت ربی ان یزوجك خیرخلقه و اجمعهم الیه و قد ذکر من‌امرك شیئاً و ترینی فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله‌و سلم وهو خارج من عندالله اکبرسکوتها اقرارها** ازعکرمه روایتست که چون حضرت علی فاطمه زهرا را خواستگاری نمودحضرت رسول فرمود که مهراوراچه‌میسازی جوابداد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطیمهٔ تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند که حضرت‌علی علیه‌السلام آن زره را بچهارصدوهشتاد درم بعثمان فروخت وآن زرهی بود فراخ و سنگین وهیچ شمشیربراو کارنمیکردوعثمان بعدازخریدن بحضرت علی بخشید ومرتضی‌علی علیه‌السلام زره وبهاءِ آن که چهارصدوهشتاد درم بود بخدمت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده و حضرت دربارهٔ عثمان دعا فرمود روایتی آنست که دو دانك وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند وچهاردانك اورا در جهاز مصروف داشتند و ازآنجمله دوجامه برده و دوبازو بند نقره ولحاف کتان و یك نهالی ازآن جنس وجمعی دونهالی گفته‌اند و بعضی ازجزئیات دیگر که‌محتاج‌الیه بود ازآن زرمرتب ساختند ازانس‌بن مالك رضی‌الله منقولست که گفت من نزد حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم که آثار وحی در

بشرهٔ همایون اوظاهرشد وچون وحی منجلی گشت فرمود که‌ای انس هیچ میدانی که جبرئیل ازخداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدرومادرم فدای توباد چه‌چیزاست فرمود که خبر آنست که **ان الله یامرك ان تزوج فاطمة من علی** آنگاه‌فرمود که‌ای انس بروابوبکروعمروعثمان‌وطلحه‌وزبیروطایفهٔ ازانصاررا بگوی که رسولخداشما را میخواند من بفرمودهٔ آنجناب عملنموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خطبهٔ درغایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که‌خدای عزوجل مرا امر کرده که‌فاطمه‌را بزنی بعلی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام دهم واورا بزنی دادم بعلی علیه السلام بمهرچهارصدمثقال نقره‌ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم در بعضی روایات آمده که خطبهٔ نکاح را امیرالمومنین باشارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند و آنحضرت درشان علی وفاطمه علیهما السلام دعاء خیر کرد و فرمود **جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارك علیها و اخرج منکما کثیراً طیباً** وچون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرمودهٔ حضرت‌رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر کس ازحاضران خرمای چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند درخانهٔ اوبغیرازریك ریخته هیچ فرش نیافتم وبالشی‌دیدم که حشوآن ازلیف خرما بود و کوزه وسبوئی نیزدرآنجا حاضر بود گویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانهٔ علی فرستاد و خود نمازخفتن گذارده و کوزه‌آب برداشته به نزد ایشان آمدوآب دهن مبارك در کوزه انداخته معوذتین و ادعیهٔ چند برآن خواند و مقداری ازآن‌آب برسروروی فاطمه وپستان او پاشید وقدری دیگر برسرعلی علیه السلام ومیان هردو کتف اووفرمود که **اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس وطهرتنی فطرهما** و بعد از آن فرمود برخیزید وبجامهٔ خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهادوبرکت کناد در ذریه شما و درحین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملتفت اوشده فرمود که ای دخترمن سبب گریه چیست تو را بزنی بکسی داده ام که دراسلام برهمه کس فایق است ودرمعرفت کرد گار برهمه راجح ودربعضی ازروایات آمده که خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم با فاطمه فرمود که‌شخصی‌راشوهر

تو گردانیده‌ام که بهترین اهل بیت منست و همچنین فرمود **الذی نفسی بیده لقد زوجتك سیداً فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین** وبروایتی آنکه فرمود که **زوجتك سیداً فی الدنیا و الآخرة** جابر انصاری رضی الله عنهم روایت کند که درعروسی فاطمه علیها السلام باعلی علیه السلام حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم پیغمبر خرما و مویز ولیمو انعام فرموده بود از آن خوردیم گویند سعد کشی و طایفهٔ از انصار چندصاع ذرت آوردند وطعام عروسی فاطمه علیها السلام آن بود حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه وعلی قطیفهٔ داشتند که چون برخود میپوشیدند وافی نبود درستر ایشان درسیر کازرانی مسطوراست که نکاح وزفاف فاطمه علیها السلام هر دو درربیع الاول واقع شد ودرروضة الاحباب مذکوراست که درماه رجب سال دوم ازهجرت منعقد گشت و زفاف هم دراین ماه وبقولی بعد از آن بود آورده‌اند که مهمات درون خانه رافاطمه بامر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سر انجام مینمود و بیرون خانه راعلی بن ابی طالب علیه السلام میپرداخت وهردو ازاینمعنی بتنك آمدند فاطمه علیها السلام باستصواب علی علیه السلام بخانه سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم رفت تاجاریهٔ ازجواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت درخانه نبود فاطمه صورت واقعه‌را با عایشه گفت ومراجعت نمود صدیقه بعد از آنکه خواجهٔ کونین صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولدآدم در آنشب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه علیها السلام در جامهٔ خواب بودند با ایشان فرمود که حرکت مکنید وبرجای خود باشید حضرت برزبرسر ایشان نشسته پای مبارك خود را درمیان علی وفاطمه علیها السلام در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب خدمتکاری بخانهٔ من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به ازخادم باشد باید که درهنگام درآمدن بجامهٔ خواب سی وچهار بارالله اکبروسی وسه نوبت الحمدلله وسی وسه نوبت سبحان الله بگوئید که شمارا بهتر بود ازخدمتکار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم وهرگز ازمن آن ورد فوت نشد ازوی پرسیدند که درلیلة الهریر نیز ترك آن نکردی فرمود دراول شب ترك شد ودر آخر تدارك آن نمودم وشرح وقایع آنشب درضمن

محاربهٔ امیر المومنین علی علیه السلام و معویة بن ابی سفیان رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاالله تعالی و در این سال آیه کریمهٔ **اذن للذین یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر** نزول یافته ابتداءِ جهاد روی نمود بباید دانست که اصلاح اهل سیر چنین است که بر سپاهی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنجا حاضر گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده ازتوجه و ذهاب آنرا غزا و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت منع و دفع اهل اضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته‌اند که در اینسال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عبیدة بن الحارث که آنرا شیخ المهاجرین گفتندی باشصت کس ازمهاجران و زمرهٔ گویند با هشتاد نفرهم ازایشان را برسر طایفهٔ ازقریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفیداز برای آن سریه مرتبت داشته آنرا بمسطح بن اثامه داد وهمچنین بعضی بر آنند که اول علمی ازاعلام اسلام که انعقادوارتفاع یافت آن بود واهل آن قطع منازل ومراحل کرده بمشرکان رسیدند وایشان دویست نفربودندوریاست اهل‌شقاق وعناد دربعضی از روایات در آن سفر بابوسفیان تعلق داشت وچون بـا یـکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند و ازلشگر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیرانداخت سعد ابن وقاص بودوعبدهٔ اوثان بتوهم آنکه مبادا که جمعی دیگر ازلشگر اسلام بترصد ومددکاری قرارنموده باشندفرارنمودند گویند سعدبن ابی وقاص درآنروز بیست تیر همراه داشت ومجموع آن تیرها که انداخته بمشرکان رسید وخطانشد وسعد گوید کـه چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که بایشان میرسیم چه ازما ترسیده‌اند ابوعبیده را اینسخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه باز گشتند و بعضی گویند کـه اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بربست جهة او بست و سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعی از قریش که بـا هم به تجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه‌اندعلمی‌سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن عبدالمطلب باسی کس ازمهاجران بقصدکاروان شتابد آورده‌اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم قبل ازجنك بدرهیچیك ازانصاررا بجهاد امرنفرمود بظن

آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگردروقتی که اعداء دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود وحمزه باآنجماعت بجانب سیف الهجر که از زمین خمینه است متوجه گشت وبعد ازقطع مسافت بابوجهل وکاروان قریش که قریب سیصد نفربودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد ازهرطرف آهنك جنك کردند اما محمدبن عمرجهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بیمحاربه ومقاتله کاروان بحرم رفتند وحمزه واصحاب بمدینه باز- گشتند حضرت رسول‌را ازصواب دید محمدخبرداده آنسرور رای محمدرا استحسان نموده نزداوهدیه فرستاد در روضة الاحباب ذکر غزوهٔ که آنرا غزوهٔ دروان نیز گویند بر این دوسریه مقدم داشته میگوید که درسال اول ودوم تا آخرسه سال رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن عباده را درمدینه بخلافت تعیین فرمود و خود باجمعی ازاصحاب بقصد قریش و بنی ضمیره ازمدینه بیرون رفتند وچون بمنزل ابرار رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمیره محشی بن عمر بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با اومصالحت فرموده واز آنموضع مراجعت فرمود در اینسال لوائی جهة سعدبن ابی‌وقاص بسته اورا بابیست کس بقصد کاروان قریش بحراء که قریب بجهنه است فرستاد و وصیت فرمود که ازآنموضع درنگذرد و سعد بایاران توجه بمقصد نموده شب میرفتند و روز مخفی می گشتند تا روزپنجم بحراء رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه باز گشتند و درمستقصی مذکوراست که آیه قتال درسال اول ازهجرت فرود آمد وهم دراینسال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سرایای مذکوره را ببقای اهل عدوان وطغیان نامزد کردوالله تعالی اعلم بصحته وهم درسال دوم ازهجرت حضرت بادویست کس ازاصحاب بقصدقافله قریش که هزاروپانصدشتر مصحوب داشتند ازمدینه بیرون آمده سعدمعاذرا بر مدینه استخلاف فرمود تابوادی که قریب است بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتندو بامشرکان ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمودندوهم دراینسال بمسامع علیهٔ حضرت خیرالبریه رسید که طایفهٔ عظیم ازقریش با مال فراوان متوجه غروه‌اند که آنرا از دیارشام شمارند روایتست که درآن کاروان هزارشترومبلغ پنجاه هزاردینار زرسرخ بود و هر که اندك تمولی داشت ازمکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنابراین

حضرت مقدف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لوائی مرتب ساخته بحمزة بن عبدالمطلب داد و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را باسم خلافت درمدینه تعیین فرمود و بروایتی با دویست نفرعنان عزیمت بعشرت که موضعی‌است از بطن بقیع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق‌شد که قافله گذشته است چون ادراك آنجماعت مستبعد مینمودازعشرت بمدینه مراجعت نمود گویند کـه علی‌بن ابیطالب علیه السلام دراین سفرمکنی بابوتراب گشت کیفیت حـال آنکه عماریاسر و علی‌علیه‌السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم بسروقت ایشان رسیده وهردو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابوتراب بعد ازآن فرمود که یا علی تو را خبرده‌هم که اشقی‌الاشقیا کیست علی‌مرتضی علیه السلام عرض کردبلی یارسول‌الله حضرت برزبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین خلایق دوشخص است یـکی‌آنکه ناقه صالح را پی کرد ودیگری آنکه روی و محـاسن تو را بخون رنك کند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم این سخن میفرمود و دست مبـارك برسرو روی ولایت پناهی علیه السلام می‌مالید در اینسال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با هفتاد کس ازمهاجران بطلب کزربن جابربن فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زیدبن حارث را بخلافت درمدینه‌نصب فرموده لوارا بدست مبارك علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام داده تا وادی صفوان که نواحی بدرست درعقب کزر رفته او را نیافت وبمدینه مراجعت فرمود واین غزوه بدر اولی گویند و هم دراینسال حضرت رسـالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پسر عمه خود عبدالله‌بن جحش اسدیرا با دوازده نفربقولی با نه نفروبروایتی با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعدبن‌ابی‌وقاص وعکاشة‌بن ابی‌محسن اسدی وابوحدقة بن عتبة بن ربیعه وعتبة‌بن‌غزوان ازآن زمره سعادت نشان بودند عبدالله بن‌جحش گوید که سرورکاینات صلی الله علیه و آله و سلم درشبی ازشبها که ازنمازعشاءِ فراغت یافت بامن‌فرمود که بـامداد سلاح پوشیده نزد من‌آی که تورا بجائی‌میفرستم و من صباح بموجب فرموده عمل‌نمودم و گروهی ازقریش‌با من بودندآنحضرت ابی‌بن کعب راامر کرد تاکلمهٔ چند درقلم آوردآنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامه را بمن‌داد فرمود که من تو را باین گروه سرور ساختم این نامه مخوان تا انقضاءِ دو روز و چون اینمدت از رفتن تو

بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول‌الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجد برو نقلست که عبدالله با یاران سوار شده و بعد از دو روز که نامه بگشاد نوشته یافت بسم‌الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عزوجل و ببرکت وی با اصحاب چون ببطن نخله رسی و از آنجا مترصد قافلهٔ قریش باش شاید که از آن کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچکس را باکراه همراه خود نبری هر کرا میل باشد همراه تو برود و هر که خواهد باز گردد عبدالله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچکس از شما را برفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدای ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر فرمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آنروز سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان شتری را که بنوبت بر آن سوار می‌شدند گم کردند و برخصت بن جحش در پی شتر گمشده روانشدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و در آن اثناء قافله قریش که ازجمله ایشان عمرو بن الخضرمی و حکم بن کیان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن عبدالله بودند با مطاع طایف در بطن نخله دوچار لشگر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله بترسیدند باید که یك کس سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمدیم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محسن بتراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان اورا دیده باهم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خودرا بصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال نمودند و آنروز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانانرا تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی‌الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله مترددگشتند و باهم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و ناگاه برسر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن خضرمی زده اورا بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله حکم بن کیان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست

مسلمانان افتاد و درمستقصی مذکوراست که اول کسیکه از اهل‌شرك و کفر بدست غازیان راه دین کشته شدعمروذوالحضرمی بود واول اسیران عثمان وحکم‌بن کیان وچون عبدالله‌بن جحش وغازیان مظفر منصورازبطن نخله مراجعت نمودند وقریب بمدینه رسیده عبدالله اموالی‌جهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مقررساخته باقی را با یاران قسمت‌نمودندبا آنکه هنوزآیهٔ که دالست برفریضه خمس نازل نشده بودچون مشرکان قریش‌ازصورت واقعه‌آ گاه گشتند گفتند مهم‌محمدمشکل که تمشیت‌پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن وتاراج در این ماه امر کرد وبسر زنش جمعی ازمسلمانان که درمکه بودند زبان دراز کردند و بایهود نیزسخنها میگفتندومقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول‌رسیده فرماندادتا اموال‌غنیمت را کسی‌به هیچ‌نوع تصرف نکنند وحکم بن کیان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند وبااصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرمودم که شما درماه حرام جنگ کنید وسایراصحاب عبدالله‌بن جحش ویاران راسرزنش‌نمودندوایشان ازاینحرکت پشیمان گشته گمان کردند که خداوند براین جماعت غضب خواهد نمود ودرخلال این احوال‌آیه کریمهٔ **ویسئلونك عن‌الشهر الحرام قتال‌فیه قل‌قتال‌فیه کبیروصد عن‌سبیل‌الله‌وکفربه والمسجدالحرام واخراج اهله منه‌اکبرو الفتنه اکبرمن القتل** نازلشده اصحاب سریه مسرور گشته حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آن اموال‌را بعداز غزوه‌بدروقسمت‌فرمود چنانچه عبدالله بن جحش تقسیم نموده بود وبعضی گفته‌اند هم درآن اوان قسمت نمود نقلست که قریش قاصدی نزدحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده التماس نمودند که‌حکم‌بن کیان وعثمان رابگذارند سیدکاینات فرمود که سعدبن‌ابی‌وقاص‌وعتبة‌بن غزوان بجستجوی شتررفته‌اندا گرایشان بسلامت بمدینه بازآیند ما اسیران شمارا بازدهیم والا درعوض‌آن دو کس بکشیم وبعد ازمعاودت سعدوعتبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بایمان‌دعوت فرمود اول‌امتناع نمودند و آخرالامرحکم‌بن کیان بشرف‌اسلام مشرف شد ودرواقعهٔ پسرمعویه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید وعثمان‌بن‌عبدالله را توفیق مساعدت ننمود وبعد از خلاص‌شدن بجانب مکه باز گشت ودر کفروشراراصرارمینمودتا بدارالبوارشتافت

ذکرغزوهٔ بدر کبری

دراینسال غزوهٔ بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی‌موسوم بهمین اسم بودآنراحفر نموده و کیفیت این غزا آنست که ارادهٔ ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفروظلام تعلق گرفت جمعی ازمشرکان مکه بامال وافرمتوجه شام گشتند وقافله سالاراهل‌ظلال وطغیان درآنراه ابوسفیان بن‌حرب بود و عمروعاص با او مرافقت نموده و هم درآن چند روز این خبر بسمع مخبرصادق وبهترین خلایق رسیده با اعاظم مهاجروانصاربقصدقافله ازمدینه بیرون‌آمد وبعدازقطع مسافت بعشرت‌رسیده بکاروان نرسیدند و بنابراین مراجعت نموده چنانچه شمهٔ ازآن رقم زدهٔ‌کلك بیان گشت و دراین اثنا بخاطرخطیرش که مظهرانوارتنزیل‌بود خطور کرد که تسکین حرارت کفار بی‌تحریك شمشیر آبدارصورت نبندد وحصول‌این مطلوب درعالم‌اسباب بی‌اموال اهل عدوان که جوازتصرف غازیان درلوح محفوظ مسطوراست‌آسان روی ننماید لاجرم طلحة‌بن عبدالله وسعدبن زید نفیل را جهت تحقیق مراجعت‌آن تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود وایشان متوجه‌آنجانب گشته بعد ازطی منازل بنجار رسیده درمنزل کشط جهنی فرود آمدند و کشط مراسم ضیافت بتقدیم رسانیدوبعد ازاندك فرصتی ابوسفیان و عمروعاص با مخالفان از شام مراجعت نموده و بنجار رسیده استفسار کردند که دراین‌فرصت ازجاسوسان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هیچکس رادیدی کشط احوال آندو یاراز اغیار نهان داشته ازاینمعنی‌استبعاد تمام روی نمود وچون قافله ازجانب اهل‌اسلام خوف لاکلام داشتند بتعجیل هرچه تمامتر ازآن مرحله کوچ نمودند و روزوشب راه پیمودن گرفتند و درحین رحلت ایشان سعید وطلحه بربالای پشتهٔ رفته احمال‌واثقال‌کاروان را مشاهده کردند وروزدیگر متوجه گشتند و منازل ومراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکزنبوت و مستقرفتوت را از وجود حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خالی‌یافتند و اکثرمخصوصان برفور از عقب مجاهدان دین وشیران بیشهٔ یقین روان شده بعد ازاستیصال اهل کفرومراجعت طلحه وسعید برضمیرمنیر آفتاب اشراق سید عالم مضمون قضیة‌الفرصه‌تمر کمرالسحاب گذشته‌بر جناح تعجیل‌با اشراف مهاجران وانصاربعزم گوشمال‌ابوسفیان وتاراج اموال‌کاروان

در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی درهشتم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی‌اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غروهٔ بود که انصار بدان فایز گشتند وبسیاری از صحابهٔ عظام بتصور آنکه مرتب براین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه بااعدای‌ملت‌از این سفر تخلف نموده درمدینه توقف کردند ودر منزل بقیع که ببیوت‌السقیا اشتهاریافته مضرب خیام ظفر انجام گشت حضرت بعرض‌لشکر اشارت‌فرمودوغرض ازاین‌عرض آنکه جمعی که‌صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی فرمایدبعدازعرض بعضی که درنشو ونما بودند بواسطه صغرسن باز گردانیدند وبعد ازفراغ‌ازآن عبدالله بن‌عمرو انصاری گفت یا رسول‌الله ازنزول تو در این منزل همایون بسیار مسرور گشته واثق‌شدم بدانکه نصرت‌وظفر مرتورا خواهد بود چه مادرزمان جاهلیت زمانی که بجنك خسرو میرفتیم در این مرحله نزول کردیم‌وسپاه را عرض نمودیم‌وطایفهٔ که هنوزازمهد صبی بمیدان‌شباب نخرامیده‌بودندرخصت‌انصراف‌یافتندآنگاه‌تیغ‌جلادت آخته‌ورایت‌فیروزی‌برافراخته بردشمن تاختیم وآن قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان راغنیمت گرفته مظفر ومنصور مراجعت کردیم وا کنون‌امیداواریم که تورا باقریش ملاقات دست دهد واعدا را ازپادرآورده درضمان تائید یزدانی بمستقر عز وشرف‌معاودت‌فرمائی چون لشکر از بیوت السقیا درحرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس‌بن‌ابی صعصعه را فرمود که برسر چاه آبی عتبه شمارهٔ سپاه ظفر پناه نماید بقول جمهور مجموع‌اصحاب‌باهشت نفری که بنابر سرانجام مهمی‌تخلف نموده‌درچند گاه‌حاضر گشتند سیصدوسیزده کس‌درشمار آمدند موافق لشکرطالوت که بحرب جالوت میرفت و بروایتی دراین‌غزوه هفتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابوحنیفه دینوری درتاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند وبقولی سیصد وپانزده‌نفر دررکاب فلك فرسای‌حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازمدینه بیرون آمدند والله‌اعلم و ازجملهٔ هشت نفریکی عثمان بن‌عفان‌بود گویند که‌برای بیمار داری زوجهٔ‌خویش‌دختر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بفرمودهٔ آنحضرت درمدینه توقف نمود ولشگر اسلام هفتاد ودوشتر وسه اسب یا دواسب علی‌اختلاف الروایتین وهشت‌زره

وهشت‌شمشیر همراه داشتند چون نظر فرخنده اثرحجرت خیرالبشر برقلت اصحاب افتاد روی توجه بقبله‌دعا آورده فرمود **یارب انهم خفاة فاحملهم جیاع فاشبعهم وعراة فاسکهم ورعاة فاغنهم من فضلك** تیر تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر مظفروخرم وتوانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح مذکور میگردد وانشاءالله تعالی ودر آن غزا دو وسه وچهار بریك شتر سوار میگشتند رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم وحضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام وزیدبن حارثه بریك شتر سوار میشدند وبعضی از ارباب سیر گفته‌اند که در اول رسولخداوعلی مرتضی وابولبابه یك مرکوب داشتند وچون ابوالبابه بجهت حکومت وخلافت فرمان‌صادر شد که بمدینه رود زید بجای او تعیین یافت نقلست که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دوسعادتمند که درسواری با اوشریك بودندالتماس مینمودند که یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توازشتر فرودمیا که‌مابعوض‌توپیاده میرویم آنحضرت میفرمود **ماانتمابا قوی‌منی ومااناباغنی‌عن‌الاجرمنکما** ازرفاعة بن‌رافع روایتست که من وبرادرم برشتربچهٔ سوار بودیم وچون بروحا رسیدیم شتربچه ازرفتار باز ماند وبرادرم گفت آلهی برما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتربچه‌را قربان کنیم رفاعه گوید که‌دراینحالت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمارسید چون بیچارگی مارا دید مقداری آب‌طلبیده‌وضوساخت وباشارت آنحضرت دهان شتربچه باز کردیم وقدری ازآن‌آب دردهان شتربچه ریخته وهمچنین کوهان و سرین ودم‌آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید وخود روان گشت و ما بر آن سوار گشته بلشگر اسلام پیوستیم و دروقت باز گشتن بر آن شتر بچه سواری نمودیم تابمصلای مدینه رسیدیم‌در آنمحل شتربچه ازرفتار بازماند وما اورابکشتیم وبرفقرا ومساکین‌قسمت نمودیم‌وچون لشگر ظفرانجام‌از بیوت‌السقیان‌درحرکت آمدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم لیث بن عمرو وعدی بن‌ابو را بتفحص کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب‌بدر توجه نموده‌چون بآنموضع رسیدند ازجاریه شنیدند که بایکی دیگر می گفت فردا یاپس فرداکاروان قریش بداینمقام خواهند رسید ایشان برفورمعاودت‌نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعدازمراجعت‌ایشان

ابوسفیان بدآنموضع رسید بعد ازنزول ازمحمدبن‌عمروسئوال نمود که ازجواسیس محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبرداری گفت خبر ندارم اما دوشتر سوار دیدم که در فلان محل‌فرود، آمدند ولحظهٔ توقف نموده باز گشتند ابوسفیان بدآنجا رفت وروس شتران لیث وعدی را احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما درآن یافت گفت که اینهاعلف‌یثرب خورده‌اندوظن من آنست که این‌شتر سواران جاسوسان محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوده‌اند وتوهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت وازجادهٔ مستقیم منحرف شده ازراه ساحل متوجه مکه شد ودر خلال این احوال شبی‌عاتکه بنت‌عبدالمطلب رؤیای هایله دید چون روز شد بابرادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند و من باتو میگویم بشرطیکه هیچکس را برآن مطلع نسازی عباس التماس خواهرقبول نموده عاتکه گفت چنین درخواب دیدم که شتر سواری آمده درابطح بایستاد وبآواز بلند گفت که ایقریش بکشتن خود شتابید بعد ازآن بمسجد درآمده مردم ازعقب او درآمدند آنگاه همچنان او را سوار بربام خانه کعبه دیدم وسه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد وباز اورا دیدم برسر کوه ابوقبیس که قریش را بمصارعشان میخواند وبعد ازآن ازسر کوه سنگی در گردانید چون آنسنك بپایان رسید پاره‌پاره شد وهیچ خانهٔ درمکه نماند که قطعهٔ از آن سنك درآنجانیفتاده‌مگر خانهای‌بنی هاشم وبنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه بادوست خود ولیدبن عتبةبن ربیعه درمیان نهاد ودر کتمان آن مبالغه نمود وولید از افشاء آن راز نیندیشیده آنچه ازعباس شنیده بود بی‌زیادت ونقصان باپدر خویش گفت

قطعه

پدر که جان‌عزیزش بلب‌رسیده‌چه گفت	یکی‌نصیحت‌من گوش کن‌توجان‌پدر
بدوست گرچه‌عزیزست‌رازخودمگشای	که دوست‌نیز بگوید بدوستان‌د گر

آورده‌اند که این‌سخن‌همانروز بگوش‌ابوجهل رسید روز دیگر عباس‌بطواف کعبه مشغول‌بود که ابوجهل درانجمن قریش خواب عاتکه برزبان راند و گفت یا اباالفضل چند گاه است که این عورت بمرتبهٔ‌نبوت‌رسیده عباس گفت کدام‌عورت

ابوجهل گفت خواهر توعاتکه که خوابی دیده چنان وچنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ماتاسه روزصبر میکنیم اگر اثری بر اینخواب مترتب نگردد صحیفها نوشته بقبایل عرب فرستیم که دروغ گوترین عرب قبیلهٔ بنی هاشمند وبنوهاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر ازاین مردان مارا بدست وزبان اذیت میکرد وهیچکس بدفع اوقیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین وچنان میگوید و تو اورا منع نکردی ودست انتقام ازآستین غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت ازجهت تسکین فتنه هیچ برزبان نیاوردم اگر ابوجهل بعد از این سخن گوید باوی تعرض کنم ومنزجر گردانم وروز سیوم عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجدالحرام درآمد ابوجهل اورا دید بتعجیل از مسجد بیرون رفت وی گوید با خود گفتم غالباً اثر خشم ازمن مشاهده کرده فرار نمود اما همانروز دانستم که اضطراب اواز ضمضم بود عباس گوید که بعدازآمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم وبیان این سخن آنست که شخصی ازمشرکان درحدودشام بابوسفیان گفت بعدازتوجه توبدینجانب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بااصحاب خود بعزم تاراج شما ازمدینه بیرون آمده بعشرت رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود واکنون در انتظار شما روز میشمارد باید که شرایط حزم از آوازهٔ کاروانیان دور نباشد ازشنیدن این سخن خوفی برضمایر مخالفان استیلا یافت وضمضم را به‌بیست مثقال طلا باجرت گرفته تاخبر بقریش رساند ضمضم ازبرق سرعت سیر استعاره نموده وبینی شتر خویش بریده وپالان بخلاف بربالای شتر نهاده وبدین هیئت در ابطح بایستاد وفریاد کرد که ایگروه قریش وای آل غالب الغوث محمد قصدکاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید یحتمل که قافله را در نیابید از ضمضم منقولست که گفت درحین انفصال ازقافله وتوجه بمکه چنان درخواب دیدم که برشتری سوارم ووادی مکه پراز خونست وچون بیدارشدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم ازآمدن ضمضم بسیارمسرور

وخرم شدند و گفتند الحمدالله که قصهٔ عاتکه برخلایق روشن گشت بالجمله مردم مکه بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو وزمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب وتحریص مینمودند وچنان مقرر شد که ازهردو کس که فی الجمله تعیّنی دارد یک کس بحمایت قافله رود ومتمولان مفلسان را بساز وسلاح امداد کنند واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم وقبیله اگر با ایشان اتفاق دراین باب نمائی یمکن که دیگران نیز تقاعد ننمایند اکنون مصلحت آنست که دراین سفر باما مرافقت نمائی یا شخصی را بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود باشما می آیم ونه کسی را میفرستم ومانع ابولهب از اتفاق باقوم وخروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود وبعضی گفته اند که ابولهب چهارهزار درهم درذمهٔ عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین را از ذمهٔ عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد واقدی گوید که پس ازجنگ بدر وبعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود ودرخانه امیة بن خلف نزول کرده بود وابوجهل از آمدن او خبردار گشته باامیه گفت که این شخصی است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پناه داده ودر مخالفت باما یکجهت گشته است ودرمقاتلهٔ ما پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی ودرخانهٔ خود جای دادهٔ ومیگذاری که ازچنگ ما بیرون رود سعد بآواز بلند گفت که یا اباجهل تو این سخن میگوئی هرچه میخواهی بگوی وهرقصد که داعیه داری بکن که عبور قافلهٔ شما برماست امیه بسعد گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد بن معاذ روی بامیة بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی وحال آنکه من از محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیده‌ام که فرمود که یاران من امیة بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت که تو بیواسطه شنیدی گفت آری واینحدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانی که قریش بتهیهٔ اسباب مشغولشده خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه باقوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد ودرعدم موافقت باقوم کبرسن وعظم جثه را بهانه ساخت ابوجهل وعتبة بن ابی معیط بر اینحال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند و عتبه مجمرهٔ پرآتش وبوی خوش باخود برده د. زیر دامن اوداشت و گفت چون ازخانه

بیرون نمی‌آئی بحال تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی کنی که از زمرهٔ نسوانی امیه گفت **قبحك الله وقبح ماجئت** وابوجهل نیز همچنین سخنی القا کرد ازاین سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنك رفتن کرد گویند چون خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طایفهٔ از اهل رای مثل حارث بن عای وعتبه وشیبه و امیه وحکیم بن خرام وپسر امیة بن خلف وابو النجری وعاص بن منیه متالم شده خروج ازمکه وموافقت قوم رامکروه شمرده دررفتن تعللی مینمودند اینصورت معلوم ابوجهل و عتبه بن ابی معیط ونصر بن حارث شده آنجماعت را ببددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا آنخون گرفتگان بالضرورت باقوم موافقت نمودند واقدی گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه وشبیه ازبرای خروج ازمکه استیفال بازلام کردند تیرناهی بیرون آمده ابوجهل گفت ما بموجب استیفال عمل نمیکنیم واغاثه قافلهٔ خویش نمائیم واقدی گوید که زمعة بن الاسود بعدازخروج قریش ازمکه روزی طوی استیفال کرده تیر ناهی ازخروج بیرون آمد زمعه تیررا بشکست و گفت والله که تاامروز دروغ گوتر ازاین تیر ندیدم دراینحال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که یااباحلیمه چوواقعست که تورا خشمناك می بینم زمعه صورت واقعه بازراند سهیل گفت از این سخن در گذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت ومن آنرا اعتبار نکردم نقلست که درحین توجه قریش ببدر عتبه وشیبه زره‌های خودرا ازخانه بیرون آورده اصلاح مینمودند وعداس ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه وشیبه گفتندای عداس ازحال آنمرد که درباغ طایف بدست توانکور فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت آری بگوئید گفتند مابیرون میرویم که با اومقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسولخداست وشمارا مصلحت نیست که بجنك اوروید وشمارانده نمیشوید مگر بمصارع خود این سخن میگفت واشك خونین ازدیده میریخت ازحکیم بن خرام ارباب سیر نقل کرده‌اند که گفت منکه اینسخنان ازعداس استماع نمودم باردیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت وسعادت مساعدت ننمود ودر اینحال عاص بن منیه بن حجاج نزدعداس رسیده پرسید که سبب گریهٔ توچیست جوابداد که بجهت آن میگریم که این دوسید

من واین دومهتر از اهل این وادی متوجه قتال رسولخدا شده بکشتنگاه خویش میروند عاص ازوی سئوال کرد که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است عداس را از این سئوال لرزه‌بر اندام‌افتاده بازدر گریه شدو گفت بخدا سو گند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول خداوند است ومبعوث بکافهٔ خلایق حکیم گفت که عاص باآنکه ایمان آورد با مشرکان درجنك موافقت نمود تا بقتل‌آمد بعضی گفته‌اند که عداس درمعر کهٔ بدر حاضر نشدوبرخی گویند که باعتبه وشیبه بحرب رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و انسب است گویند که قریش بعد ازاجماع بر توجه بجانب بدر ازعداوتی که میان ایشان وبنی کنانه بود اندیشناك شده باهم گفتند مبادا در غیبت ما ازآن قبیله آسیبی باموال وعیال ما رسد وعتبه بیشتر از همه میترسید و مقارن اینحال شیطان بصورت سراقه‌بن مالك مصور گشته با مشرکان خطابکرد که شما بناهت قدر وفخامت ذکر مرا میدانید درمیان قوم و من شما را امان دادم که‌هیچ نوع مکروهی از نبی کنایة بشما نرسد واز این سخن عتبه خوش وقت‌شده‌وخاطر صنادید قریش‌نیزمسرور ومطمئن‌شده‌بتعجیل‌هرچه‌تمامترروانشدند ودرآن‌لشگر نهصد وپنجاه‌مرد مهارب‌بودندوهفتصدشتر وصد اسب‌همراه‌خودداشتند و مجموع اسب سواران وبعضی از پیاد گان زره‌پوش بودند و آلات و اسباب عیش وزنان مغنیه همراه داشتندوبرسرهر آبی که رسیده فرود می‌آمدند وجواری‌مغنیه دف میزدند و سرود میگفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی ازصنادید قریش لشگر را طعام میداد فرقهٔ ازاهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند وزمرهٔ بسیزده تن‌شمرده‌اند وباتفاق جمهور روات‌عباس بن عبدالمطلب وعتبة‌بن ربیعه و امیة‌بن خلف و حکیم بن خرام و نصربن حارث و ابوجهل بن هشام وسهیل‌بن عمرو و بنیه و منیه پسران حجاج در سلك طعام دهند گان انتظام داشتند آورده‌اند که روزی عتبه و شیبه از لشگریان مانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند وهریك‌خوف و خطر خود را که ازآن ممرداشتند با یکدیگر میگفتند ودر آن وقت ابوجهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه

میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی‌-
عبدالمطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش‌نسبت بما که زنان ایشان‌نیز
دعوی پیغمبری می کنند بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان چنان
و چنین کنم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت قریبه در میانست آنگاه یکی از آن
دو برادر با دیگری گفت که‌اگرصواب بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت‌بعد
ازآنی که با قوم خود موافقت نمودید مخالفت مینمائید و در خذلان ایشان
شما میکوشید شما گمان میبرید که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اصحاب او با ما مجال
مقالات داشته باشند حاشاو کلا و من صد وهشتاد کس از تبع خود همراه دارم که
اگر درمنزل‌فرودمی آیم‌فرودمی آیند واگر ازمرحله رحلت مینمایم رحلت‌میکنند
و شمااگرمیل‌مراجعت داریدبهرجا که خواهید بروید عتبه وشیبه گفتند والله که
خودهلاك‌شدی‌وقوم‌خودراهلاك ساختی آنگاه‌عتبه‌باشیبه گفت که‌اینمردیعنی‌ابوجهل
مردی شوم‌است وما رابامحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خصوصیتی وقرابتی‌است که‌اورانیست باآنکه
پسر من ابو حذیفه با محمد است بقول وی عمل منمای تا باز گردیم شیبه‌بابرادر
گفت یا ابوالولید اگر این‌زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند وعاری
بمالاحق شود اینسخن گفته طوعاً او کرها روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان
بجحفه رسیدند جهیم‌بن صلت بن محرمةبن مطلب بن عبد مناف درخواب دید که
اسب سواری و شتری همراه داشت وبجانب معسکر قریش می آمد و چون بنزد او
رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه وزمعةبن الاسود و امیةبن خلف وابوالنجری‌و
ابوالحکم‌بن هشام ونوفل بن خویلد که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود
نام‌برد که بمقتل آمدند وسهیل‌بن عمرو اسیر گشت وحارث ازبرادرخود گریخت
وبعد از آن کاردی برشترخویش زده بلشگرگاه آمد و هیچ خیمه از خیمه های
مخالفان نماند که رشاشهٔ ازخون وی بدان نرسید واینخواب شایع شده با بوجهل
رسید و ابوجهل گفت این پیغمبر دیگر است‌ازبنی عبدمناف فردا معلوم شود که
مااز جمله مقتولانیم یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اصحاب اووقریش باجهیم گفتند که شیطان
درخواب تورا بازی داده فردا بخلاف آنچه درخواب مشاهده فرموده بودی خواهی

دید چه ما اشراف اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده‌باشیبه گفت اینخواب‌موافق‌خواب عاتکه‌است ومطابق‌قول عداس وما تاغایت ازعداس دروغ نشنیده‌ایم وچون می‌بینی که از این‌لشگر تخلف کنیم وبقتال‌محمد نرویم زیرا که‌اگراودردعوی نبوت خویش کاذب است درعرب جمعی هستند که‌بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگرصادق است ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را اینسخن معقول نموده بابرادر خود عتبه درمراجعت هم داستان شد در این اثناءِ ابوجهل باایشان‌ملاقات کرده‌پرسید که چه اندیشه دارید گفتندمیخواهیم که‌بمکه باز گردیم وتوهیچ ملاحظهٔ نمیکنی خواب عاتکه وجهیم‌بن‌الصلت وقول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه وشیبهٔ را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خونگرفته راه صواب گم کرده باز قدم دربادیهٔ غوایت وطغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطیر بگذرانید قیس‌بن امرءِالقیس رااز‌اهل‌کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم ازحرم آنبود که آسیبی‌وآفتی باموال ایشان نرسدا کنون خدای‌تعالی‌کاروان‌را نجات داد باز باید گشت ومتعرض محمدواهل یثرب‌نبایدشد که احتیاج‌بآن نیست و قیس بعد ازقطع مراحل بمشرکان بخت بر گشته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل درجواب گفت که والله باز نگردیم تا ببدر نرویم وسه شبانه‌روز درآنجا توقف ننمائیم وطعام نخوریم وخمر ندهیم وزنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند وچون براین امراقدام نمائیم صیت ما دراطراف قبایل انتشار یابد ومهابت ما در دلها قرار گیرد وهیچکس دیگر را مجال‌نماند که درصدد‌تعرض ما درآید و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق درآنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند وببیع وشری‌اشتغال مینمودند و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل و موافقت قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود برفور باز گشت وازرفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبرداد ابوسفیان گفت واقوماه این‌کار عمروبن‌هشام است یعنی ابوجهل که بنا بر ریاست قوم یعنی بامری که‌مذموم است‌مراجعت را مکروه داشت والله که اگر

محمد صلى الله عليه و آله و سلم با اصحاب ما ملاقات کند ایشان‌را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه‌رسانید ازحرم‌بیرون آمده مسافت می‌پیمود تابسپاه قریش رسید و در معرکهٔ بدر زخمها باورسیده بگریخت ودرحین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر ازین ندیده‌ام بخدا سوگند که ابن‌الحنظله مردی نامبارك است گویند که اخنس بن شریق که حلیف بن زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسیده با ایشان گفت که خدای‌تعالی‌کاروان شما را نجات‌داده اموال ایشان را از آسیب وتعرض نگاه داشت و محرمه‌بن نوفل را که صاحب‌شما است خلاصی بخشید اکنون دست ازجنك محمد صلى الله عليه و آله و سلم باز دارید که او برادر زادهٔ شماست اگر وی پیغمبر است شما نیك بخت ترین خلایق باشید واگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما واخنس در این باب مبالغه نموده و گفت مصلحت آنست که باز گردید و بقول اینمرد که عبارت از ابوجهلست عمل ننمائید که او درهلاك قوم قویش سعی میگند ودر فساد ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت اورا بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که‌بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون شب درآید من خودرا از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که وی‌را مار گزیده و هرچندقریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنیدوبگوئید که ماازوی‌جدانمی‌شویم تا حیات‌وممات او مقرر نگردد وبنوزهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند وچون حضرت مقدس نبوی صلى الله عليه و آله و سلم بروحا رسید بااصحاب فرمود که این افضل اودیهٔ عرب است درآنجا نماز خفتن گذارده بعد از آنکه ازرکعت آخر وترسر برداشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد و ازجمله مشرکان ابوجهل وزمعةبن الاسود وسهیل‌بن عمرو وجمعی دیگرازقریش را بدعای بد تخصیص فرموده گفت ای‌خدا سزای ابوجهل راکه فرعون این امت است بده بار خدایا سرشك ابوزمعه را رمعه گردان و سهیل را خلاصی مده وقس علی هذا و بعد از فراغ ازنفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمةبن هشام و عیاش بن‌ابی ربیعه و ضعفاءِ اهل اسلام را چه سلمه وهشام رامشرکان در مکه محبوس داشتند آورده‌اند که‌یکی از ابطال وشجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس‌بن محرث با آنکه هر دو مشرك بودند بعد ازسیر اهل

اسلام بیرون آمده درعقیق بمسلمانان رسیدند و در آن راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که مقطع بحدید بود از بخت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن دو میراند استفسار فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حبیب پیشتر آمده حبیب را دست در نطاق ناقه آن سرور زده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از حال او و ابن محرث پرسیده وفرمود که ما اخرجکما چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر وهمسایهٔ مائی و ما باقوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود **لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا** حبیب گفت جرأت وجسارت و شدت و کفایت من قوم را معلوم است ومن در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خدائی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایمان حبیب مبتهج ومسرور گشته وقیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف اسلام دریافته در غزاءِ احد شهید گشت وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بوادی صفرا رسید معروض ضمیر مستنیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند و یمکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای وشاورهم فی الامر باعیان صحابه مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق ازمیان یاران برخواسته سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت وبعد از ابوبکر فاروق برخواسته با او درجواب مرافقت نمود آنگاه گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخداسوگند که اینجماعت اعزه قریشند و مذلت بایشان راه نیافته از آنوقت باز که عزیز شده اند و ایمان آورده اند بازکافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول درباره شیخین دعای خیر فرموده وبعد از آن دو یار گرامی ابواسود کندی برخواست و گفت یارسول الله بامر خداوند عمل نمای وبفرمان او برو که ما با توایم وبخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که **فاذهب انت و ربك فقاتلا اناهاهنا قاعدون** لیکن چنان میگوئیم

فاذهب انت و ربك فقاتلا انا معكما مقاتلون و بدان خدای که تورا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرکت العباد که شهر حبشه است ببری که ما با تومیآئیم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سر افراز گشته فرمود که اسیرو اعلی ایها الناس ومراد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از اینسخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او درچه مقامند بنابر آنکه آن جماعت کرام درحین بیعت ثانیه بارسول الله چنین گفته بودند که هر گاه که بدار ماتشریف آری ما تورا حمایت و محافظت نمائیم در اینمحل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند وچون حضرت اینسخن فرمود سعدبن معاذ برپای خواسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم و گوئیا که مقصود از اینحدیث مائیم یارسول الله آن حضرت فرمود آری سعد گفت که ماها بتو ایمان آورده‌ایم وتصدیق تونموده و گواهی داده‌ایم که آنچه آورده حق و صدقست وبا تو عهود ومواثیق بسته و اکنون بر هماز عهد ووفائیم که بستیم بدوست هرجا که میخواهی برو یانبی الله وبدان خدای که تورا براستی بخلق فرستاده است که اگر بدریا میروی با تو میرویم وهیچ کس از ما تخلف نمیکنند باهر که میخواهی به‌پیوند واز هر که میخواهی قطع کن وبدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که تو متصرف کردی نزد ما محبوب‌تر است از آنچه باز گذاری وبدان خدای که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که من سلوك اینطریق نکرده‌ام و نمیدانم که این چه راهست والله که ما مکروه نمیداریم اگر که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شداید حرب صابریم وشاید که خدای عزوجل ازما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بآن به برکت خدای تعالی وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازسخنان دلپسند سعد مسرور وخرم گشته بجانب مقصدروان شد واقدی گوید که چون سعدبن معاذ رضی الله عنه جواب سئوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم برنهج صواب گفت آن سرور فرمود که بروید ببرکت خدای عزوجل وبشارت بادشمارا که حق سبحانه وتعالی مرا بیکی ازاین دوطایفه قافلهٔ ابوسفیان یابقوم قریش وعده فرموده است والله که گوئیا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب به بدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باقباد بن النعمان ومعاذ جبل در آن نواحی جهت آنکه

خبری از مخالفان معلوم فرماید درحرکت آمد ودر اثناءِ سیرو تردد باپیری که او را سفیان‌الضمیری میگفتند ملاقی شده ازوی پرسید که توچه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تاما نیز تو را خبری بگوئیم سفیان گفت که این بکرو آنست حضرت فرمود که آری گفت ازهرچه‌مقصود شماست پرسید خواجهٔ کاینات صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسید که‌ازقریش چه‌خبرداری سفیان‌جواب‌داد که بمن‌رسیداست که آنجماعت فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند اگر اینسخن راستست باید که ایشان امروز درفلان محل باشند ونام منزلی‌برد که قریش آنروز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یاران اوچه خبر داری گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده‌اند اگر اینخبر مطابق واقع باشد باید که امروز درفلان‌موضع باشند و نام مرحلهٔ برد که اهل اسلام آنروز در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجائید آنسرور درجواب فرمود نحن من ماءٍ وچون در آنزمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه را اهل‌الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان ازولایت عراقند و اما مقصود حضرت نبوی از آن کلمه اینمعنی بود که ما از نطفهٔایم بعد ازسئوال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود باز گشت واقدی گوید که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شب هفدهم رمضان دروادی بدر علی بن ابیطالب علیه‌السلام و زبیربن عوام و سعدبن‌وقاص را بابعضی‌از یاران دیگر بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امیدوارم که نزد چاهی که قریب بدان‌موضع است‌خبر یابیدعلی مرتضی و رفیقان بعداز طی مسافت برسر همان چاه بشتران آب کش وجمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آنجماعت گریخته دوغلام که یکی اسلم ودیگری عریض نام‌داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند در آنحین حضرت رسالت پناهی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بادای صلواة قیام مینمود واصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ماسقایان قریشیم چون اینسخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن می‌نمود که گویند از ابوسفیانیم لت در

غلامان بسته گفتند که شما دروغ میگوئید زیرا که غلامان ابوسفیانید و غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند که چه می باید گفت بەمملوکیت خویش ومالکی ابوسفیان معترف شدند تاازلت خوردن باز ایستند و چون حضرت نبوت پناهی ﷺ از نماز فارغ شدند روی مبارك باصحاب آورده فرمود که دراول راست گفتند وایشان رالتزدید باالاخره دروغ گفتند دست‌ازایشان برداشتید آنگاه حضرت رسالت‌پناه ﷺ متوجه عریض واسلم شده پرسیدند که قریش کجا هستند جواب دادند که درپس این تل ریگ است که درنظر میباشد و آنرا عدوقصوی و کثیب غقنغل میگفتند **قال واقدی اخذفی الشفاء من علی القلب یسار مولی سعید بن العاس واسلم مولی عتبة الحجاج وابورافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی صلی الله علیه واله وصلم وهو قائم یصلی فسالهم المسلمون فقالو نحن سقاءالقریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم وفرحوا ان یکون لابی سفیان و اصحاب العیر فیضربونهم فلما آذیتموهم بالضرب قالوانحن لابی سفیان نحن فی العیر وهذا العیر ولهذا الفوز فکانو اذاقالوذلك یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلاته فقال ان صدقوکم ضربوهم وان کذبوکم ترکوهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یارسول الله صلی الله علیه واله وصلم قریشا قدجاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش یمنع غیرها ووخافوکم علیها**
چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده واز قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جوابدادند که بسیارند فرمود کەبعددچند باشند گفتندنمیدانیم پرسید که هرچند روز چند شتر میکشند گفتند روزی دەشتر و روزی نەفرمود که ازهزار کم‌اند وازنهصد زیاده باردیگر استعلام نمود که ازصنادیدواشراف چه کسان همراهند جوابدادند که عتبەوشیبەوحارث‌بن‌عامر وابوالنجری وحکیم بن الخرام وطلیعة بن‌عدی ونصربن الحارث وربیعة بن‌الاسود وابوالحکم بن هشام وامیة بن خلف وبنیه ومینه پسران حجاج وسهیل بن عمرو وعمرو بن عبدود حضرت رسول ﷺ روی مبارك بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای‌خود رابجانب‌شما انداخته بازپرسید که هیچکس ازاین لشگریان باز گشت گفتند آری ابی‌بن‌شریق یعنی اخنثه بابنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشدهم وماکانوا برشید یعنی راه‌راست نمود قوم خودرا باآنکه خود براه راست‌نیست بازسؤال فرمود که

غیر ایشان دیگر کسی مراجعت نمود گفتند آری بنوعدی بن کعب نیز باز گشت بعد از آن حضرت باخواص اصحاب خویش خطاب فرمود که **اشیروا علی فی المنزل** حباب بن‌منذر از آنمیان گفت که یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر دراینمنزل بوحی وامر خدای تعالی فرودآمدهٔ مارا حدآن نیست که ازاینمقام قدمی پیشترو پست‌ترنهیم وآنمنزل درحوالی چاه نخستین بدربود واگربرای حرب ومکیدت نزول فرمودهٔ دراین باب سخنی است آنسرور فرمود برای حرب و مکید تست حباب گفت که اینمرحله نامناسب مینماید از اینجا کوچ باید کرد وبر سرچاه آخرین فرود باید آمد ومن عذوبت آن چاه را میدانم وچون آنجا رسیم حوضی کنده آنرا پرآب سازیم وچاهها را انباشته گردانیم تاما راآب باشد دشمنانرا نباشد ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازلشده وحی آورد که رای راست آنست که حباب بدان اشارت کرد بعدازآن رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمانداد تا از آن منزل کوچ کرده بموجب صوابدیدحباب عمل‌نمودند واقدی روایت کرده‌است که چون غلامان‌قریش که بطلب آب‌آمده بودند گرفتار گشتند وطایفهٔ که همراه ایشان بودند گریختند از گریختگان عمرونامی اول بلشکر قریش رسیده فریاد برآورد که ای آل غالب اینك پسر ابو کبشه ویاران او که غلامان آب کش را اسیر کردند رسیدند از این سخن فزع واضطرابی بقریش راه‌یافت چنانچه حکیم بن‌حزام گوید که ماجمعی‌در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که اینخبر شنیدیم‌ازهیبت اینواقعه نتوانستیم که طعام خوریم من ازخیمه بیرون آمدم‌تاببعضی دوستان ملاقات نموده غم‌دل‌خود گوئیم ناگاه عتبة‌بن ربیعه پیش‌آمده مرا گفت که یااباالخالد من‌مسیری عجب‌تر ازاین ندیدم قافلهٔ مانجات یافت وما متوجه دیارقومی شده‌ایم که ازطریق بغی تیغ برروی ایشان باید کشید من گفتم لارای لمن لایطاع این‌قضیه ازشآمت ابن‌الحنظله است آنگاه عتبه گفت یااباخالد هیچ نمیترسی ازآنکه محمد و اصحاب اوبرما شبیخون کنند من گفتم‌مترس که توایمنی‌ازآن بازعتبه گفت یااباخالد تدبیرچیست گفتم آنکه امشب پاس دارند تاروز شود عتبه گفت والله تدبیر همین‌است که‌مارا پاس‌دارند ابوجهل این‌سخن‌را شنیده گفت که‌عتبه مکروه میدارد که‌رسول صلی الله علیه و آله و سلم و

اصحاب او قتال کنند آنگاه روی نامبارك بقوم آورده گفت ازشما عجب است که گمان میبرید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یاران او برسر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیهٔ ازنواجی قوم مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس امشب بحراست و پاسبانی مااشتغال ننماید منقولست که در آنشب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند درریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرومی‌رفت نعاس برایشان غالب گشته وچون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده درخاطرها افکند که شما مصحوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و موعود بفتح وظفر بحدث کبری وصغرا مبتلاشده‌اید وازنماز محروم مانده بنابراین خوفی تمام بر ضمایر اهل ملت اسلام استیلا یافته نا گاه از سحب رحمت بارانی قوی نازلشده مسلمانان غسل کردند ووضو ساختند وسیراب نیز گشته از رعبی که داشتند هیچ اثرنماند وزمین استحکام پیدا کرد که بر آن آسان آمد وشد میتوانست نمود ومنزل کفار پرلای و گل شد و کریمهٔ **اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم ویذهب عنکم رجس الشیطان ولیربط علی قلوبکم ولیثبت به الاقدام** مبین حال ارباب اسلام است گویند که بعد از آنکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم هم در آنشب عمار یاسر وعبدالله مسعود رابرسبیل تفحص وتجسس بجانب معسکر اهل شرك وعناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند ومراجعت نموده معروض رأی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند که یارسول‌الله اعداءِ دین‌را بغایت خائف وهراسان یافتیم چه هر گاه که اسبان ایشان بنیاد شهنه کشیدن میکردند تازیانه برآنها میزدند تا ترك آن کنند وچون صباح شد منبة بن حجاج که‌درپی بردن بصارتی‌داشت نقش پاهای آندوسعادتمند رادیده گفت والله که‌این اثرقدم ابن‌سمیه‌یعنی‌عمار یاسراست ومحمد باسفهای قریش‌وسفهای یثرب بجنك ما آمده آنگاه گفت که **لم ترك الجوع لناشیئاً لابدان یموت او بمیتا** بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون بامحمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او ملاقات کنید تیغ دراهل یثرب نهید و برجوانان قوم خویش ابقا کنید وایشان را مکشید تاهمه‌را باسلاسل واغلال بمکه بریم تاخلایق ازحال آنجماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترك ملت آباءِ خویش نکند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم برسرچاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول

فرمود باطایفهٔ ازاصحاب در آنعرصه کشته انگشت مبارك بـرزمین نهاده قتلگاه هریك از مشرکان راکه در روز معرکه کشته شدند بملازمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی درآن روی‌ننمود چه‌بمصرع هر که اشارت کرده بود درهمآنجا بقتل آمد آورده‌اند که قبل ازتقارب فئتین وتسویه صفوف سعدبن معاذ معروض داشت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجهة توعریشی مرتب‌سازیم ورواحل تورانزدتو مهیا وآماده‌داریم ومابقتال اشتغال نمائیم اگربردشمنان غالب‌آئیم‌فهوالمراد واگرقضیه برعکس‌بود برركاب خویش سوارشده باطایفهٔ ازاحباب که درمدینه مانده‌اند خودرا برسان که آنجماعت‌دروفاداری ومحبت گذاری کم ازمانیستند واگرایشان میدانستند که‌مهم بمقاتله می‌انجامد ازرکاب توتخلف جایزنمیداشتند وبشرایط خدمت قیام مینمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رای سعدرا مستحسن داشته مراورا دعای خیرنمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند دراین اثنا مخالفان دین ظاهرشدند و پیش پیش همه زمعة بن‌الاسود براسب خود سوارجولان کنان متوجه شده وپسرش درعقب او می‌آمد واقدی گوید که‌چون چشم‌حضرت‌رسول صلی الله علیه وآله وسلم برقریش افتاد گفت‌ایخداوند سزای پرستش‌بتحقیق بمن کتاب فرستادی وامر بقتال فرمودی وبریکی ازدوطایفه مراوعده نمودی وتوخلاف وعدهٔ خود نمیکنی بارخدایا اینك‌قریش‌باجلادت‌وتکبر خویش‌آمدند وجنگ باتومیکنند ورسول‌توراتکذیب مینمایند الهی انتظارنصرتی میکشم که مرابآن وعده فرمودهٔ وچون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم عتبة بن ربیعه را دید که برشتر سرخ موئی سوار میآمد فرمود که **ان یکن فی احدخیرمن القوم ففی صاحب الجمل الاحمران یطیعوه‌یرشد** یعنی اگر دریکی از قوم خیرهست در خداوند شتر سرخست اگر قوم اطاعت اونمایند رشادیابند ودربعضی از کتب چنین بنظر درآمده که **ان یکن عند احد من‌القوم خیرفعند صاحب الجمل** و اقدی از خفاف بن‌اعیاءبن رخصه نقل کرده است که گفت پدرم ده‌شتر برسم هدیه‌مصحوب من نزدقریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شمارا بسلاح ومردان جنگی مدد کنیم ماخود بجهة این‌مهم‌آماده‌ایم وهمچنین خبرفرستاد که اگرقتال باخلق باید کرد هیچ ضعفی دراین امر ازجانب‌ما‌مشاهده نخواهد رفت واگرمقاتله

باخالق باید کرد چنانچه زعم محمداست ماطاقت آن نداریم پس من شتران رابقریش رسانیده پیغام بگذاردم وایشان آنها را درمیان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم ازاصلاح بین الناس محبوب‌تر نبود برعقب من روان شد وباعتبة بن ربیعه که درقضیهٔ مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یااباالولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جوابداد که نمیدانم وبخدا سو گند که مامغلوب شدیم آنگاه پدرم بااو گفت که توسید قومی هم‌سو گند خویش عمرو بن الخضرمی راوآنچه دربطن نخله اصحاب محمد ﷺ ازکاروان برده‌اند قبول نمای وقریش را باز گردان که سبب قتال بامحمد ﷺ غیراز این نیست والله که قتال باوی واصحاب وی چنانست که بانفس خویش کنند وعتبه هرچند درمصالحه سعی نمود مفیدنیفتاد واقدی گوید که محمدبن جبیر بن مطعم روایت کرده‌است که چون فریقین درمقابل هم فرود آمدند حضرت رسول ﷺ عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز-گردید چه هر که متصدی جرأت میشود نزدمن دوستر است از آنکه شماشوید ومن باهر که درصدد جنگ درمی‌آیم دوستراز آن‌دارم که باشماکارزار کنم وچون حکیم بن‌خرام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ایمعشر قریش محمد ﷺ انصاف داد این نصیحت ازوی قبول نمائید ودرمعرض محاربت ومنازعت اودرمیائید ابوجهل ازقبول این مواعظ امتناع نموده گفت بخدابازنگردیم بعدازآنکه خدای تعالی ماراقدرت وقوت انتقام داد کینهٔ خویش رااز اینقوم باز خواهیم تامن‌بعد هیچکس متعرض کاروان مانگردد گویند که‌طایفهٔ ازمشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن‌المنذر مرتب شده بود کردندتاازآنجا آب‌خورند وجمعی ازاهل اسلام‌خواستند که‌درمقام ممانعت‌آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشان‌را راوی گوید که‌هر که از آن آب‌خورد درجنگ بدست مسلمانان کشته‌شدیااسیر گشت مگرحکیم‌بن‌خرام که براسب خود سوارشد وروی بانهزام‌آورده جان از آن مهلکه بیرون‌برد سعید بن‌مسیب گوید که در آنزمان که رسولخدابقصد هجرت ازخانه بیرون آمدوکافران بردر منزل مقدس‌منتظر اومیبودندوآنحضرت بقراءهٔ سورهٔ یسن اشتغال نموده‌خاک بربرایشان پاشید برفرق هر که از آن‌خاک رسید مقتول‌شد مگرحکیم بن خرام
گویند بعدازهزیمت وخلاص اواز معرکهٔ بدر هر گاه که سو گند یاد کردی گفتی

بدانخدای که مرا از معرکهٔ بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبدالاسد مخزومی ازمشرکان سوگند یاد کرد که من ازحوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم چون اسود ازمیان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه ازمیان اهل اسلام باشمشیر کشیده روی بوی نهاد ونزدیك اسود رسیده وشمشیری بر ساق وی زده چنانچه بپشت برزمین افتاد آنگاه بسینه وپهلو بطرف حوض روان شد تاسوگند خودراست گرداند حمزه اورا اتعاقب نموده برسر حوض آب آن ملعون را باتش دوزخ فرستادو چون قریش درمنزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را ابحر زلشکر اسلام نامزد کردند واوبر اسب خویش سوارشد وبر گرد مسلمانان گشته واصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کمابیش باشداما مرامهلت دهیدتا کماینبغی شرایط تفحص وتجسس بجای آرم چه میشاید که جمعی دیگردر کمین باشند آنگاه اطراف وجوانب صحرا راطواف کرد و کمینگاها را احتیاط نموده احدی بنظرش درنیامد وبلشکر گاه خود آمده باقوم گفت هیچکس رادر کمین ندیدم لیکن ایمعشر قریش شتران اصحاب محمد رادیدم که مرکبهارا برداشته وناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلك در باردارند قومی دیدم که هیچ ملجاء وملاذی ایشان را بغیر ازشمشیرها نیست گوئیا که همه اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آنجماعت بسان افاعی درنظر من آمدند که زبانها ازدهن بیرون آورده وبخدا سوگند که ظن من آن است که بعدد هریك ازایشان که بقتل آید یکی ازشما کشته شود وچون اینهمه خلق مقتول شدند بازماندگان شمارا چه عیش و زندگانی باشد وچون حکیم بن خرام ازاین نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت ای عتبه تو بزرك ومطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب این ذکرخیر تو تا انقراض عالم برزبانها دایر وسایر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الخضرمی را و آنچه از آن قافله دربطن نخله ضایع شده متکفل شوی واین جماعت راباز گردانی چه مادهٔ نزاع قوم بامحمد ﷺ بیش ازاین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده برشتر سوارشده بمیان لشکر گاه آمده گفت ایقوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید وبااینمرد که محمد ﷺ است واصحاب اومقاتله نکنید زیرا که بامحمد ﷺ جمعی هستند که نسبت

باشما قرابت قریبه‌دارند وچون‌شما ایشانرا کشته باشید میان اولاد واحفاد وسایر اقرباءِ آن‌جماعت‌و میان‌شمابغض وعداوت روی نماید که ابدالدهر زایل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نگردد ومع‌ذلك ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشمارسد که‌تدارك آن دشوار باشد .

بیت

خدائی که پست و بلند آفرید　　　زبردست هر دست دست آفرید

و مرا معلوم است که مطلوب شما از دم قتیل خویش و جزوی مالی که در بطن نخله از قافله شما برده اندچیزی نیست‌ومن خون بهای ابن‌الحضرمی‌وموازی آن مال را برخود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد ﷺ کاذبست سزاوار آن مینماید که شما تعرض باو مکنید و مهم ویرا بدیگران واگذارید واگرملك است لایق‌بحال شما آنکه‌ازملك پسر برادرزاده‌خود محظوظ وبهره‌ور گردیدواگر پیغمبر است بنابرتخلف ازجدال وقتال او نیك‌بخت‌ترین خلایق باشید نصیحت‌مرا قبول کنید ورای مرا ضعیف مشمارید وروبهای خود را که گوئیا شمع‌افروخته‌است دربرابر وجوه اضداد که گوئی وجوه حیوانست میارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بروی غالب گشت باخود گفت‌اگرمردم قوم اورا مستحسن داشته‌باز گردند امرریاست و مایتعلق بها بروی قرار گیرد و دیگرانرا زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه بتابر آن این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن‌عم او محمد است ووی قتل پسروابن عم خود را مکروه میشمارد آنگاه روی بعتبه آورده اورا به بددلی موسوم گردانیده گفت اکنون درخذلان ماسعی‌مینمائی وبرجوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تاالله تعالی میان ما و محمد حکم نکند وعتبه ازحدیث ابوجهل درغضب رفته زبان قدح وطعن‌نسبت‌باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل ترولئیم‌تر کدامست و عنقریب خواهی دانست که جبار منتقم کیست‌ودر بعضی‌از کتب سیرمسطوراست که چون حکیم‌بن خرام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو الحضرمی را قبول نموده

لشکررا باز گرداند عتبه بعد ازقبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظله برو واززبان من چنین وچنان بگوی و اورا دراین امر باما موافق گردان حکیم گوید بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکررا باز گردانیم و با محمد صلی الله علیه و آله وسلم حرب نکنیم ابوجهل جوابداه که عتبه رسولی بغیر ازتو نیافت که فرستد من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم واورا دیدم که تکیه کرده بودوده شتر ازشتران خویش بمشر کلن میفرستاد تانحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسیده اثرشرارت ازبشرهٔ نامبلر کش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ متحرك پرباد شده است شش تو واین کلمه را نسبت بکسی القا کنند که بجبن وبیدلی موسوم و منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کنندهٔ روی خود مرا سرزنش میکنی وسخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنك میکرد از غایت خشم که از این سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشید و برپشت اسب خویش فرودآورد و ایماءِ بن رخصه گفت که این بدفالیست ودربعضی از کتب مذکوراست که حکیم بن خرام گفت که چون ازعتبه التماس نمودم که بمکه باز گردد و سپاهرا باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظله دراین امر باما مخالف است اکنون بجهة موافقت او تدبیری باید کرد آنگاه نزد ابوجهل مرا فرستاده پیغام داد که من ضامن خون بهای عمروبن الخضرمی وآنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح درآنست که دست ازجنك محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او بازداشته بمکه مراجعت نمائیم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و اورا دیدم که باصلاح زره خویش ازبرای جنك اشتغال داشت وچون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل درغضب رفته گفت عتبه هیچکس بغیرازتو نیافت که پیغام خود بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگریرا نامزد میکرد من نزد تونمی آمدم ومن بنابرصلاح و اشارت ابوالولید که سید قوم وبزرك قبیله است متصدی این امر گشتم ازاستماع این کلام غضب ابوجهل سمت ازدیاد پذیرفته گفت توعتبه را سیدورئیس عشیره وقبیله میگوئی من جوابدادم که مجموع قریش در اینمعنی با من شریکند ازاین سخن ابوجهل بغایت متأثر و

متالم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو میخواهم وعتبه که هم سوگندتست نمیگذارد وداعیه دارد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه برپای خیزی وفریاد وفغان ازسر گیری وتذکار قتل برادرخویش کرده ناله و نفیر باوج فلك اثیر رسانی وازقوم دراین باب استعانت نمائی عامر باشارت آنخایب خاسر سرخود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمرواه میگفت تا نایرهٔ قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل بعد از آنکه قاصد نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه ازغایت گرسنگی فاسد شده اورا سویق باید داد قریش نیزهمین سخن گفتند ابوجهل ازموافقت مشرکان مسرور وفرحناك شد ومن بازگشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ وخشم بروی استیلایافته گردلشکرگاه برآمدوهرچند مشرکانرا از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده‌اند که درلشکرگاه اسلام سه علم بود یکی ازمهاجران و دو ازانصار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر دادولوای خرزجرا بحباب بن المنذر وعلم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران با بنی عبدالرحمن وشعار خزرج با بنی عبدالله و شعار اوس با بنی عبیدالله باشد وبعضی گفته‌اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد ومراد ازشعار اینجا علامتی باشد که موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگررا شناسند ومقصود ازکلمهٔ یا منصورامت آنکه ای غازی موعود بکش دشمن خود را ومشرکانرا نیزسه علم بودیکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیروثالث بنصر بن الحارث ونسبت این هرسه کس بعبدالدار بن قصی میرسد وچون هردوفریق دل برجنك نهادندحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چوبی در دست مبارك داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در آنحال نظرهمایونش برسوادبن غزیه افتاد که ازصف قدمی چند پیشتر آمده‌ایستاده بود حضرت چوب برسینهٔ برهنه سوادزده فرمود که استوی یاسواد گفت یارسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم ازضرب چوب تووجع والم بمن رسیدو تورا حق عزو علا براستی فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی‌الحال سینهٔ خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینهٔ آنسرور نهاده بتقبیل سرافرازشدحضرت پرسید که چرا

چنین کردی عرض کرد که در اینمقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارك تو کرده باشم وحضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بیرخصت من تیغ مکشید وبر کفار حمله مکنید وچون بشما نزدیك شوند تیرباران کنید ودرانداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما باتمام نرسد وچون صف راست شد حضرت با صدیق بعریش درآمد وسعد بن معاذ با طایفهٔ ازانصار بحفظ وحراست حضرت رسول الله تعین شدند نقلست که چون آنحضرت بعریش درآمد روی نیاز ببارگاه مهیمن کارساز آورده دست مبارك بدعا برداشت وسه نوبت گفت ایخداوند سزای پرستش بآنچه وعده داده وفا فرمای وبعدازآن فرمود که

اللهم ان تهلك هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابداً

گویند که حضرت ختمی پناه صلى الله عليه وآله وسلم چندان مبالغه درتضرع ودعا نمود که ردا ازدوش مبارك آنحضرت افتاد صدیق رداءِ اطهر اورا برداشته بردوش مقدسش انداخت و بازوهای آنسرور را دربغل گرفته و گفت کافیست آنچه ازخدای خویش مسالت نمودی وزود باشد که خداوند جل ذکره وعدهٔ خویش باتوراست گرداند بعضی چنین گفته‌اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که آلهی اگرمشرکان را براین گروه غالب خواهی گردانید دین تو قایم نخواهد ماند صدیق گفت یارسول الله بخدا سوگند که حق تعالی تورا ظفرو نصرت ارزانی داشته سفیدروی خواهد ساخت روایت کرده‌اند که حضرت حی لاینام خوابی سبك درعریش برحبیب خویش گماشت وصدیق آنسرور را بیدارساخت وعرض کرد یا رسول الله مشرکان بما نزدیك رسیدند و در آنخواب خداوند عزوعلا مشرکانرا در چشم حضرت ختمی پناه اندك نمود گویند که چون رسولخدا ازخواب درآمد فرمود که یا ابابکر نصرت خدای تعالی رسید اینك جبرئیل آمد وعنان اسب خویش گرفته وبراسب اوغبارنشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را برحرب عبدهٔ اصنام تحریض نمود وفرمود که هر کس مشرکی را بکشد صلیب آن قبیل ازآن او باشد وبدانخدای که نفس محمد صلى الله عليه وآله وسلم بیدقدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنك نکند که چون اورا بکشند درحالتی که طالب ثواب ورضای خداوند تعالی بوده باشد وروی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان

اورا باشد و در اینحال عمیر بن الحمام بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیهٔ تمر را که در دست داشت بینداخت وشمشیر خود برداشته با مخالفان دین حرب آغاز نهاد تا درجهٔ شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نموه ابوجهل گفت خداوندا هر کدام ازما قطع رحم بیش می کند و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد اورا هلاك گردان و بحقیقت نفرین در بارهٔ خویش کرد

بیت

هیچ دشمن بدشمن آن نکند — که کند مرد بیخرد با خود

جمهور اهل سیر بر آنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه ازسرزنش ابوجهل که اورا به جبن و بد دلی موسوم کرده بود متأثر گشته دل برمحاربه نهاد وجوشن پوشیده هرچند تفحص نمود که خودی پیداشود که برسرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرك داشت بنابر این بعمامه اکتفا کرد وپای پیاده با برادروپسر خود برمحاربه یکجهة گشت هرچند حکیم بن خرام ازدر نصیحت در آمد مفید نیفتاد در این اثناء چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که برمادیانی سوارودر صف کارزار ایستاده ازغایت خشم شمشیر بر کشیده اسب اورا پی کردو گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری ازقوم توپیاده اند ابوجهل ازپشت زین برزمین آمد واقدی گوید کهبعد از آن عتبه وشیبه وولید درمیان معر که آمده مبارزخواستند وازلشکر اسلام سه نفر معاذ ومسعود وعوف از ابناء حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه را گفته اند وبرخی ازناقلان سیررا عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفهٔ انصار برامرحرب قیام نمایند که این شوکت درمیان بنی اعمام و اقرباء او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امرفرموده دربارهٔ ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور روات اخبارسلف گفته اند کهچون خواست عوف ومسعود وعبدالله بن رواحه دربرابر عتبه وشیبه وولید آمدند مشرکان ازایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند

که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را بشما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان باز گشته یکی از آن سه نفر ندا کردند که ایمحمد صلی الله علیه و آله و سلم اکفاء ما را بمحاربه به‌بیرون فرست خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و علی علیه السلام و عبیدة بن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد فرمود وچون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که توچه کسی جوابداد که من حمزة بن عبدالمطلبم شیر خدای وشیر رسولخدای وعتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی بازاستفسار نمود که این دوشخص که‌با تواندچه کسانند حمزه فرمود که یکی علی بن ابیطالب است‌ودیگری عبیدة بن الحارث بن مطلب بن عبدمناف عتبه گفت کفو کریمانند واقدی گوید که بعد ازمکالمه حمزه وعتبه ولید باشارت پدرخود عتبه با علی مبارزت نمودوعتبه‌در برابر حمزه آمد وشیبه متوجه عبیده شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیدرا بزخم تیغ تیز ازپای درآورد حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد وشیبه‌ضربتی‌قوی برپای عبیدة بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاده‌مغزازاستخوان ساقش روانشد حمزه وعلی‌بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند وعبیده‌را ازمعر که‌برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهیدنیستم فرمود که بلی تو شهیدی وبهنگام مراجعت از غزاءِ بدریا درروحایادروادی صغرا بریاض‌رضوان خرامید وهم‌در آنجا مدفون گشت آورده‌اند که آیه **هذان خصمان اختصموا فی ربهم** درشان این شش کس نازلشده وزمرهٔ گفته‌اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده اورا بقتل رسانید وعبیده دربرابرولیدآمده ازوی زخم خورد وفرقه گویند که‌عتبه را علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام کشت وشیبه را حمزه والله اعلم بالجمله که چون کفارثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را درمیان گرفتنداز بسیاری‌نیزه داران که بگرد ابوجهل درآمده بودند بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختانست بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله‌بن المنذرد ادند تا بپوشید و علی علیه السلام عبدالله را ابوجهل‌پنداشته متوجه اوشد ودر آنزمان‌میگفت بگیراین حمله‌را که منم پسرعبدالمطلب وبتیغ تیزپیکرش را ریزریز کرده‌بجانب دیگرمتوجه شدبعد ازآن قوم‌آن زره را درابوقبیس پوشانیدند وحمزه بهمان‌تصور

آهنك ابوقبيس نموده ازپايش درآورد آنگاه هم باشارت مشركان حرملة بن عمر پوشيده بزخم حيدر كرار بجانب دارلبوار شتافت ديگر هرچند بنومخزوم سعی نمودند كه زره شوم را خالدبن الاعلم پوشيده خالد اباواامتناع نموده در برنكرد دراكثر كتب سيرازعبدالرحمن بن عوف روايت كرده‌اند كه گفت من در روزبدر درصف كارزاردرميان دوجوان انصاربودم دراثناء اينحال با خود گفتم كه بايستی كه تودرميان دو كس كارديدهٔ گرم وسردروز كارنوشيده بودی كه ناگاه يكی ازآن دو جوان جامهٔ مرا كشيده آهسته پرسيد كه ايعم ابوجهلرا ميشناسی گفتم تورا با او چه مهم است گفت شنيده‌ام كه او درآزار رسول صلى الله عليه وآله وسلم كوشيده و زبان نا مبارك بدشنام وسب آنحضرت گشاده وبدانخدای كه نفس من درقبضهٔ قدرت اوست كه اگر چشم مابرابوجهل افتدازوی جدا نشويم تايك تن ازما كشته نگرددوچون آنجوان سخن خودرا تمام كرد جوان ديگر كه برجانب يسارمن بود همين سخن گفت و من ازجرأت وجلادت ايشان مستهظرو قوی خاطر گشتم و بعد ازلحظهٔ ديدم كه ابوجهل درميان معر كه برشترخويش سوار بودوجولان ميكرد ومن بجانب اواشارت كرده‌و گفتم اينك مطلوب شما آنجوانان چون بازدرپرواز آمده آهنك ابوجهل كردندو بضرب شمشير آتشبارپای آن خاكسار بادپيمار اقلم كرده ازشتر برزمين افكندندوانددو كس معاذ ومعوذ بودندوايشانرا گاهی بپدرمنسوب داشته ابناءحارث گويندو گاهی بمادر نسبت كرده پسران غفران خوانند ازمعاذ منقولست كه گفت در روزبدرزخمی بر ابوجهل زدم كه ساقش جداشد وعكرمه پسراوازعقب درآمده تيغی برمن راند كه دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی كه شمشيرقطع آن نكرده بودازپهلوی من آويخته شدوبدين هيات جنك ميكردم تابتنك آمدم وچون كاربجان و كاردباستخوان رسيد دست آويخته را بزيرپای درآورده ازبدن جداساختم گويند كه معوذبرادرمعاذ زخمی ديگر برابوجهل رسانيده اورا قريب بسرحد عدم رسانيد و هردوبرادرنزد پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم آمده حديث قتل آن ملعونرا معروض داشتند حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم بايشان فرمود كه كدام يك ازشما اورا كشته‌ايد ايشان هريك قتل اورا بخوداسناد كردندآنحضرت فرمود كه شمشيرهای خود پاك كرده ايد گفتند نی آنگاه حضرت

رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو اورا کشته اید اما صلیب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ باوجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نزد عکرمة بن ابی جهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس که آسیب شمشیر من بدست اورسیده بعد از آن آنحضرت صلیب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموع ابوجهل را بسر حد هلاکت رسانید و او بود که عکرمه دستش را انداخت و بایکدست تا زمان خلافت ذوالنورین زندگانی یافت وهم واقدی روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله بر مصرع ابن غفران ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران غفران که ایشان شریك شدند در خون فرعون این امت و رأس ائمه کفر از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان در آن امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ بر قتل آن جریح مسارعت کرده بر کشتن اوشریك شدند را قم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی مینماید والعلم عندالله و هر چند سعی مشکور ابن عباس رضی الله در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربهٔ بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلك بیان اول بتحریر ازالهٔ رمق ابوجهل پرداخت بعد از آن شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را وجهه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بچه انجامیده ابن مسعود رضی الله متصدی این امر گشته برفور روانشد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیات او باقیست بواسطهٔ آنکه در مکه از وی ایذاء بسیار یافته بود بر سینهٔ او نشست و ریش اورا گرفته گفت ای ابوجهل توئی باینحال الله تعالی تورا رسوا کرد ایدشمن خدای ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مردیرا قوم او کشتند و بروایتی ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشندهٔ تو منم جوابداد که اول بندهٔ که خداوند خودرا کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن

تعریضی برد نسبت بانصارچه آنجماعت ازارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارك راند که ایکاش قاتل من یکی ازحلاف یا از مهین بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطوراست وچون عبدالله بن‌مسعود برسینهٔ اونشست یا پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آنملعون گفت ای شبان برجای بلند برآمدی اکنون بگوی که ظفرونصرت کراست ابن مسعود فرمود یا عدوالله خدا ورسولرا دربعضی از کتب سیر بنظر درآمده که ابن مسعود بابوجهل گفت تو ازفرعون بدتری زیرا که اودراوان غرق بکردار ناپسندیدهٔ خویش اعتراف نموده انصاف دادوتو در حالتی چنین برضلالت وغوایت اصرار مینمائی درسیر کازرانی آورده‌اند که روایتی آنست که عبدالله بن مسعود گفت که درروزبدر بابی‌جهل رسیدم و اورا بی پای دیدم افتاده بود وشمشیری دردست داشت که‌بدان مردم را ازخوددورمیکرد گفتم ایدشمن خدای الحمدلله که ایزد تعالی تورا رسوا کرد گفت مردی‌ام که‌قوم من مرا کشته‌اندپس بایستادم واورا بشمشیرمیزدم تا دستش راقطع کردم وشمشیر اورا بر گرفته سرش ازتن جدا کردم وبنزد حضرت رسالت ﷺ بردم وسراوچنان سنگین بود که گوئیا اززمین برمیکشیدم وهم ازعبدالله منقولست که گفت هرچند شمشیرخود را بابی‌جهل زدم کارنکرد پس تیغ اورا بر گرفته بدان سرش ازتن جدا ساختم و کشان کشان بنظرفرخنده نشان پیغمبر ﷺ رسانیده بینداختم وعرض کردم یا رسول‌الله ﷺ این سرابوجهلست فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت ﷺ برخواست وبرزبرسرش بایستاد و نیك احتیاط کرده فرمود که **الحمدلله الذی اقتلك** وفرمود که‌این شخص فرعون این امت بود وروایتی آنکه سر آنملعونرا حضرت مقدس نبوی ﷺ دید دور کعت نمازبگذارد وقولی آنکه سر آنملعونرا حضرت مقدس نبوی ﷺ دیده سجدهٔ شکربجای آورد.

ذکر بیرون آمدن حضرت رسول ﷺ ازعریش و انداختن سنگریزه بر کفار

نقلست که چون حضرت ختمی پناه ﷺ ازعریش بیرون آمده مشتی سنك

ریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که **سیهزم الجمع و یولون الدبر** آنگاه اصحاب را برقتال تحریض نمود حکیم بن خرام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می‌آمد چون آواز سنگریزهٔ که در طشت افتد و اینحال در آنزمان بود که رسول ﷺ سنگریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن منهزم شدیم از نوفل بن معویه کنانی منقولست که گفت در آنروز از عقب خویش آوازی بسان سنگریزهٔ که در طشت افتد میشنیدم و همهٔ خوف ما از آن بود **و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی** در این باب نازلشده از مرتضی علی عليه السلام روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم که از سید عالم ﷺ خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت **یاحی یاقیوم برحمتك استغیث** و بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المؤمنین علی عليه السلام منقولست که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و بعد از آن بادی دیگر مانند او پیدا شد و در عقب آن بادی دیگر مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود باهزار فرشته دوم میکائیل بود باهزار فرشته و سوم اسرافیل بود باهزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف راست شد حضرت رسول ﷺ بعریش در آمده اندك خوابی فرمود و چون آنحالت از آنسرور زایل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینك جبرئیل با گروهی از ملائکه برجانب راست مردم است و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو گویند که در آنروز شیطان بصورت سراقة بن مالك مصور شده باقریش گفت که هیچکس برشما غالب نخواهد شد و چون آنملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه او سراقه است در وی آویخت شیطان چنان برسینهٔ حارث زد که برزمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب برقتال وجدال نموده گفت ایمعشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که اورا با محمد ﷺ و اصحابش میعادیست و چون بغدیر باز گردیم سراقه را معلوم

شود که باقوم وی چه خواهیم کرد و باید که ازقتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان برای خود معجب شدند ودرجنگ تعجیل نمودند وبخدا سوگند خوردند که ازاینجا نرویم تا محمد صلى الله عليه وآله وسلم واصحابش را درریسمان نکشیم وظیفه آنکه هیچکس ازشما مباشر قتل محمد صلى الله عليه وآله وسلم نگردد بلکه ایشانرا زنده بگیرید تا با آن جماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و ازآنچه آباءِ ایشان پرستیده باشند اعراض ننمایند واقدی گوید که ازسهیل بن عمرروایت کرده‌اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان وزمین که براسبان ابلق سوار بودندو بقتل واسر اشتغال مینمودند ابواسید ازمردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من وپسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا به بینیم که ازفریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه ماهردو مشرك بودیم در این اثناءِ قطعهٔ از سحابرا دیدیم که نزدیك بما شد وازمیان آن ابر شیههٔ اسبان وقعقعهٔ حدید شدید بگوش ما رسید و قائلی میگفت که **اقدم خیروم** وازهول اینواقعه پرده دل پسر عم من پاره شده ودر گذشت ومن نزدیك بهلاکت رسیده خود را به تکلیف نگاه داشتم و چشم بر آنسحاب نهادم که بکدام طرف میرود آنقطعه بجانب رسول صلى الله عليه وآله وسلم واصحاب اوروانشدوبعد ازلحظهٔ که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول صلى الله عليه وآله وسلم ازجبرئیل پرسید که قائلی که درروزبدر میگفت اقدم خیروم چه کس بود جبرئیل گفت ایمحمد صلى الله عليه وآله وسلم من مجموع اهل سموات را نمیشناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسر دال ماخوذ ازاقدام است واین کلمه‌را عرب ازبرای زجرفرس وضع کرده‌اندودراینجاحرف ندا محذوفست یعنی اقدم یا خیروم و روایتی دیگر خیروم نام اسب جبرئیل است از سایب بن ابی خیس منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا درروزبدرهیچکس ازبنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس تورا که اسیر نمود جواب‌داد که چون قریش روی بانهزام نهادند بالضروره با ایشان موافقت نموده میگریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار ودرمیان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا به بست ودراین

اثناء عبدالرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت وهرچند ندا کرد که اینمرد اسیر کیست ازهیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برد آنحضرت فرمود که ای ابن خیس تورا که اسیر کرد من بنابر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبرده‌هم گفتم آنکس را نمیشناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم ازملائکه‌اسیر کرده آنگاه‌فرمود که ای‌ابن‌عوف‌اسیر‌خودرا ببر ازابوهریره روایت کرده اند که گفت در روزبدرسه مشرك را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم برده گفتم یا رسول‌الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالائی دیدم که‌سیوم‌را گردن زد آنسرورفرمود که **ذاك فلان من الملائكة وقد روی عن رسول** صلی الله علیه و آله وسلم **قال یومئذ هذاجبرئیل یودالریح کانه‌رحیة‌الکلبی انی نصرت باالصبا واهلكت عاداً با الدبور** اگرقلم مشکین‌رقم‌بخصوصیات روایاتی که دراین باب وارد شده پرداز کتاب بتطویل انجامد بالجمله درروضة‌الاحباب مذکوراست که مشرکان‌شیهۀ اسبـان ملائکه میشنودند این سخن مخـالف قول جمهور اهل سیر است چه اینجماعت تصریح کرده‌اند که بسیاری‌ازمشرکان فرشتگان را دیدند درمیان‌آسمان وزمین براسبان ابلق سوارچنانچه شمۀ از آن مسطور گشت مخالف سخن مؤلف است که عنقریب خواهدآمد انشاءالله تعالی گویند که جامهای ملائکه در آنروز سفید ودستاره‌های‌سبزوزردوسرخ‌بودوعلامتهاو گوشهای‌دستارازپس‌پشت‌آویخته‌وپارۀ پشم ازپیشانی ودنبالۀ اسبان‌درآویخته بباید دانست که جمهور اهل ملت راعقیده آنست که نزول ملائکه درروزبدربرسبیل‌حقیقت بود چنانچه اجسام ازموضع‌عالی بمحل سافل‌فرودآیند وفرقه‌ازارباب معنی این سخن رابروجهی دیگربیان کرده‌اند که ذکرآن مناسب مقام نیست و با طبقه اولی اختلاف کرده اند که در آنروز فرشتگان‌باکافران‌جنك کردندیانی‌جمهور طایفۀ‌نخستین‌برآنند که ملائکه در آن معرکه‌بحرب‌اقدام‌نمودندجمعی گویند که‌محاربه‌نکردندبلکه‌نزول‌ایشان‌بجهۀ آن بود که لشکراسلام درچشم اهل کفروظلام بسیارنمایند و فریقین براثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بدان ناطق است وچون جواد خوش خرام قلم ازقتال ملائکه بازپرداخت برسرمیدان چدال‌بنی‌آدم تاخت‌آورده اند که

چون اهل اسلام وشرك برهم حمله کردند ونایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوضب السهمی چون سبعی ضار درصف کارزار آواز بر کشیده میگفت که ایمعشر قریش دست بازمدارید ازشخصی که قاطع ارحام است ومفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد ومراد او ازاین سخن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود وعاصم دراین سخن بود که ابودجانه انصاری بیك ضرب تیغ اورا بدوزخ فرستاد دراین اثناء معبد بن وهب ضربتی برابودجانه زد که بزانو درآمد بعداز آن برخاست وچندضرب برمعبد زد که هیچیك از آنها کار گر نیامد ومعبد ازابودجانه فرار کرده تادر گودی افتاد ابودجانه معبدرا تعاقب نموده خودرا بر بالای او انداخت ودرهمانجا بذبح وی قیام نمود زمری روایت کرده است که چون رسولخدا دانست که نوفل عدویه درلشکر قریش است دعا فرمود **اللهم اکفنی نوفل بن خویلد** ودرروز بدر نوفل نعره میزد که ایمعشر قریش امروز روز رفعت وعلاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ماچه فایده شمارا شتر نمی باید یعنی مارا اسیر کنید وخون بهابستانید آخرالامر جبار بن الصخر الانصاری اورا اسیر کرده ودرپیش انداخته بمنزل میبرد که ناگاه حیدر کرار ایشانرا پیش آمده چون نوفل دید که علی مرتضی علیه السلام متوجه اوست باجبار گفت که ای برادر انصاری بلات وعزی که من مردی را می بینم که قصدمن دارد جبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچکس را شریف تر ازاین شخص ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت وشمشیر درسر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی علیه السلام تیغ خود را ازسر اوجدا ساخته بساقهای اوزد چنانچه قلم شد وبضربی دیگرمهم اورا تمام ساخت و وچون بمجلس شریف حضرت نبوی رسیده آنحضرت شنید که میفرمود هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که او را من کشتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکبیر گفته فرمود **الحمدلله الذی اجاب دعوتی** در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش ازهجرت طلحه وزبیر رابرسنی بربسته بوده عذاب میکرد واوعم زبیر بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر

اسیر گشتند از آنجمله بقولی سی‌وشش کس را مرتضی علی کشت و در بیست وچهار نفر اختلاف نیست زمعة بن الاسود وحارث بن زمعه وعمیر بن عثمان بن کعب وعثمان ومالك که هردو برادران طلحه بودنداز زمرهٔ قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی انداز امام محمدباقر علیه‌السلام منقولست که علی‌مرتضی علیه‌السلام فرمود که من‌عجب داشتم ازدلیری قریش چه‌با آنکه دیدند که‌ولیدبن عتبه راچگونه کشتم ومشاهده کردند که حنظلة بن ابی‌سفیان راضربتی زدم که هردوچشم اوازحدقه بیرون افتاد بهزیمت نمیرفتند وبرحرب من اقدام مینمودندویکی ازمشاهیر کشتگان امیة بن خلف بود وعبدالرحمن بن عوف گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام داشت ومرا عبدعمرو میگفتندوچون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه صلی‌الله علیه وآله وسلم مرا عبدالرحمن نام‌نهاد روزی امیه بامن گفت که از اسمی که پدرتورا بدان تسمیه کرده بوداعراض نمودی‌ومن تورا عبدالرحمن نمیگویم زیرا که دریمامه مسلمه‌را رحمن میخوانندمن تورا بندهٔ او نمیخوانم وچون بعبدعمرو خطاب میکنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که تورابنامی خطاب کنم که‌تو جواب گوئی‌من گفتم که‌عمرو یا اباعلی براسمی که خاطر توقرار گیرد مرابدان بخوان گفت تورا بعدازاین من عبدآلهه خوانم گفت ومن ازوی اینمعنی راقبول کردم واومرا درحین مکالمه ومخاطبه بعبدآلهه خطاب کردی تابحسب تقدیر الهی درروز بدرچون مشرکان منهزم شدنددوزره بغنیمت گرفتم وآنرا ازمعر که برداشته میبردم که امیة بن خلف راچشم برمن افتادوپسرش علی بامن بودندا کرد که یاعبد عمرو جوابش نگفتم چون بعبدالهه خطاب کرد جواب دادم گفت ما را دریاب واز کشتن نگاهدار تافایده بهتر ازاین زرهها بتورسانم من‌زرهها رابینداختم ودست پدروپسررا گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال برماافتاد وچون امیه درمکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا ازدین بر گردد فریاد برآورد که یاانصارالله و انصار رسول‌الله اینك‌رأس ورئیس‌مشرکان امیة بن خلف‌من رستگاری‌نیابم اگراورهائی یابد وچون اهل اسلام آوازبلال شنیدند باشمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند ومن‌هر چند گفتم که این دو کس اسیرمنند فایده نداد وعاقبت امیه را به پشت انداختندو من خود را برزبراو انداختم وحباب‌المنذر بینی‌اورا بشمشیرقطع کرد وچون‌امیه

بینی خود را بریده یافت گفت ای عبدالله مرا بایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم دراین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیك ضرب شمشیر بکشت و حباب المنذر ضربتی برعلی پسرش زده پایش را از بدن جداساخت عبدالرحمن گوید که درآنحین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت ونهیب آن آوازای نشنیده بودم بعد ازآن عمار یاسر اورا بپدرملحق گردانید نقلست که عبدالرحمن بن عوف گاهی گفتی کـه خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم بکشتن داد ودراینمعر که عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد واورا ازپای درآورد ازابودجانه انصاری منقولست که گفت درروز بدر شمشیر من بشکست و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آنچوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان شمشیر بااعدا قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبدالاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلیم بن اسلم درجنك بدر بشکست واو بغیر ازآن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چوبی که دردست داشت باو عنایت فرمود وآنچوب بتیغی برنده شدو آنشمشیر باوی بود تا درجنك احد شهادت یافت گویند که ازجمله هفتاد نفر که در روز بدر جنك کردندو کشته شدند قرب سی کس ازمشاهیر قریش بودند وباقی دیگر ازصنادید ایشان درپنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر شدندو ازرؤساءِ اساری عباس بن عبدالمطلب وعقیل بن ابی طالب بودوابوالعاص الربیع وابوالعزیز بن عمروولیدبن ولیدبن المغیره ابوغره عمروبن عبدالله الحمی وسهیل بن عمرو وعتبة بن ابی معیط و نصر بن الحارث و عتبه و نصر بعدازاسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکورشد انشاءالله تعالی وازمسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعداءِ دین را درآن مصاف وهنی عظیم شکستی فاحش روی نمود ویکی ازفضلا درنعت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم گوید.

قطعه

شاهـا بجهان در نبوت بستی — وازمعجزه جان دشمنان راخستی

تنهانه مه دوهفته کردی بدونیم — مردانه مصاف بدر را بشکستی

نقلست که در روز مصاف سرور دودمان عبدالمناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشانرا میدانم که با کراه آمده‌اند ازمکه هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصاً بعباس بن عبدالمطلب رسد باید که اورا نکشد و همچنین ازقتل ابوالنجری که درابطال عهدنامهٔ قریش که درعداوت بنی هاشم نوشته بود و هرگز مکروهی بحضرت واصحاب نرسانیده بلکه مشرکانرا ازایذاء آنحضرت باز میداشت نهی فرمود وابوحذیفة بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده گفت ما پدران وبرادران واعمام خود را بکشیم وبرعباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگرمن دست یابم شمشیر برروی او زنم وچون سخن ابوحذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسیده روی بعمر آورده فرمود که یااباحفص میشنوی که ابوحذیفه میگوید که شمشیر برروی عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میزنم عمر گفت یارسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق گشت درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درجواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت ولیکن ازدرد پدر وبرادر وعم اینسخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا اباحفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد وآن شهادت کفارت اینسخن وی گرده و وی را ببهشت برد وماجرای حضرت وعمررا ابوحذیفه شنیده ازسخن خویش پشیمان وازسخط عزوعلا ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته درمعرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد و عاقبت درجنك مسیلمهٔ کذاب بمقصود خویش فایز گردید رضی الله عنه آورده‌اند که ابوالیسیر بن کعب بن عمروانصاری عباس را اسیر کرده و اوشخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از ابوالیسیر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت دراین امرشخصی مرا معاونت نمود که پیش ازآن او را ندیده بودم و وی هیأتی بس غریب وشکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابوداود مازنی گفت که درمعرکهٔ بدر با ابوالنجری گفتم که رسول خدا ازقتل تومارا نهی فرموده گفت من نیز مصلحت اورا رعایت نموده‌ام اما زنان مکه میدانند که من دست ببند کسی ندهم ومرا معلوم است

که دست ازمن بازنخواهی داشتن هرچه خاطر تومیخواهد بدان عمل نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابوالنجری انداخته برمقتل او آمد وبدان در گذشت و درروایت محمدبن اسحق چنانست که محذربن زیاد در روزبدر باابوالنجری دوچارخورده او را ازنهی رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبرداد ابوالنجری التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده واینك بامنست تعرض مرسان محذره گفت که ما دست ازدوست تو برنمیداریم زیرا که وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بتو تنها واقع شده ابوالنجری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنا برحرص حیات ترك حمایت یارخود کردم واین رجز برزبان راند .

بیت

لن یسلم ابن جرقاء میلة حتی یموت اویری سبیلة

بعد ازآن محذروابوالنجری بقتال اشتغال نمودند آخرالامر ابوالنجری بقتل آمد ومحذر بمجلس شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمده معروض داشت که باابوالنجری رسیدم وهرچندجهد نمودم که او را اسیرساخته بخدمت آورم ابا کرد و برمقابله اقدام نمود تا کشته شد وهمچنین ازقتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود ویکی ازاصحاب نادانسته مباشرقتل اوشد نقلست که سعدبن معاذ درزمانی که جهت حراست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردرعریش ایستاده بود مشاهده مینمود که اهل ایمان عبدهٔ اوثان را اسیر میکنند واینمعنی موافق طبع وی نبود وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اثر کراهت در بشرهٔ اودیده فرمود که ای سعدمگر اینصورت مکروه تست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی اهل شرك را منکوب ساخت و نزد من کشتن اینجماعت از زنده گذاشتن ایشان اولی وانسب است آورده‌اند که اهل اسلام اسیرانرا مضبوط ساخته ایشان را برسنها محکم بستند وچون شب شدعباس جهت المی که ازبستن داشت ناله میکرد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازاستماع نالهٔ او بخواب نمیرفت واصحاب اینمعنی را معلوم نموده یکی ازآنمیان رفت وبند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چونست که نالهٔ عم خویش نمیشنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمودند ویکی ازافاضل زمان ما دربعضی از

مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده‌اند که مسلمانان اسیران را بند کردند وچونشب درآمدعباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت وپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آواز وی میشنید و خوابش نمی‌آمد گفتند یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت نالهٔ عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبك نموده بخواب رفت حضرت پرسید که چشد که نالهٔ عم خود نمیشوم آنمرد گفت یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بندوی را سبك کردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سبك کردان اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبك و گران بود یا آهنگری چابك دست همراه داشتند که بدین صفت قیام مینمود خلاف واقع است واگرمقصود استحکام رسنست در بستن اینمعنی خلاف ظاهراست و غیر متبادر از عبارت باآنکه رسم نمیباشد که بند هرچند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار ازآن متضرر گردد و ناله کند علماءِ سیر گفته‌اند که باشارت حضرت مقدس اجسادبیست نفرازصنادید قریش‌را درچاهی‌ازچاههای بدرانداختند وبواسطه‌تشتت و تفرق اجزاءِ امیةبن خلف که درحین تحریك ازو مشاهده کردند درهمان موضع که افتاده بود گوری کنده خاك وسنك بربالای وی ریختند و چون حضرت ختمی‌-پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمانداد که صنادید قریش‌را درچاه‌اندازند عتبةبن ربیعه را درخاك‌مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عملنمایند وپسرش ابوحذیفه پدر را بدانحالت دیدآنرامکروه داشته رنك اومتغیرشد و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اینمعنی‌را دربشرهٔ ابوحذیفه مشاهده کرده‌باوی فرمود که گوئیا شکی بخاطرتوراه یافته ازآنچه بپدرتورسیده ابوحذیفه جوابداد که بخدا سوگندیا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شك دراسلام نیاورده‌ام لیکن پدرم عقل وشرف واخلاق وحسن واوصاف حمیده داشت ومن امیدواربودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهورخلاف مقصود مرا خشمناك وپریشان خاطر داشت وآنسروردر شأن ابوحذیفه دعای خیرنمودآورده‌اند که حضرت مقدس‌نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روزسیم ازفتح ونصرت برراحله خود سوارشد وبا طایفهٔ ازاصحاب برسر چاهی که مشرکان را درآنجا انداخته بودندآمده بایستاد وندا کرد که یا عتبةبن ربیعه ویا شیبةبن ربیعه وسایرمشرکان راکه درآن چاه افکنده بودند بنام ونسب

ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که **هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا** و فرمود که بد قومی بودید شما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قولی آنکه عمر گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده‌اند صاحب روایت دوم گوید که رسول الله در جواب اصحاب فرمود که **لقد علم ان ما وعد ربهم حقا** محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی گفته اند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بتحقیق ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنسرور علم را بایشان نسبت کرد نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس بن مالك رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با قومی سخن میگوئی که گنده شده‌اند و بوی ناخوش گرفته‌اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قباده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آنزمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد.

ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب

در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبدالمطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود

عبادة بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حوالی عریش قیام مینمودند و زمرهٔ با اعداء ملت محاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه میپرداختند و چون قریش منهزم شدند هریك از این سه فرقه را داعیه آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده‌اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنك نمیکردیم

حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم مابتصرف آن اولی واحقیم محافظان رسول گفتند که یارسول الله ما از جهت بد دلی و بیرغبتی دراجروثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی ازمخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم متفرق شده راجمع مینمودند خیال بسته بودند که دیگران را درآن مدخلی نیست وچون اختلاف درمیان قوم پیدا شدآیه کریمهٔ **ویسألونك عن الانفال قل الانفال** الی آخره نازل گشت و بعداز آن آیهٔ **واعلموا انما غنمتم من شیأء فان لله خمسه وللرسول** الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام درغنایم اختلاف کردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم امرفرمود که هر که هرچه گرفته بود باز داد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جرأت وحراست را تصور شد که جمیع غنیمت منجر بایشان خواهد بود وچون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمانداد که اموال بالسویت میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف** حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود **سکلتك انك و هل تنضرون الا بضعفائکم** گویند که در وادی صغرا بر سر تلی نزول کردند غنایم را بر حاضران معرکهٔ بدر و بر آن هشت کس که سابقاً مذکور شد که بعضی از ایشان بنا بر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و شتر خاصه ابوجهل و برشمشیر بنیة بن الحجاج که آنرا ذوالفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را بامیر المؤمنین علی علیه السلام ارزانی داشت زمرهٔ از ارباب سیر گویند که اصح آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن بنیه بود بعضی گفته‌اند که رسول خدا نصیب سعدبن عباده را که هرچند تخلف نموده بود بنا بر آنکه در مرافقت وملازمت بغایت رغبت داشت و مردم را ترغیب بخروج مینمود مقرر ساخت ازآن جهت که درحین بیرون آمدن اورا مار گزیده در آن غزوه از رکاب فلك فرسای بازماند و همچنین زمرهٔ گفته‌اند که سهم سعدبن مالك ساعدی را بورثه او داد زیرا که سعد دراثناء آنکه تهیه خروج میکرد مریض شده وفات

یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکهٔ بدر داد یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجهت بیمار داری زوجهٔ اورقیه که دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود در مدینه بازداشت ودیگر طلحة بن عبدالله است و ثالث سعد بن زید نفیل که آنسرور این دونفر را بخبر گیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصارند یکی از آنها ابولبابة بن عبدالمنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت ودیگری عاصم بن عدیست که خلافت اهل قباد بفرمودهٔ حضرت بروی قرار گرفت وسیوم حارث بن عاطیت که جهت مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد وخوات بن جبیر وحارث بن صحه ازشتر افتاده کسری ببعضی از اعضای ایشان راه یافت زمرهٔ گفته‌اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ورثهٔ شهدا بدررا داخل غازیان گردانیده ایشان رانیزاز غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمهٔ اخبار برخلاف این قول عقیده دارند و ببند گان که در آن لشکر بودند هیچ ندادند و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازجانب مخالفان فراغت یافت شقران مولی خود را بمحافظت اسیران تعیین نمود و آنجماعت بحیات مستعار امیدوارشده شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ماوشما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما ازصاحب خود یعنی بمصطفی التماس نمای که بر ما منت نهاده ازقید اطلاق فرماید یا فدا بستاند واز خون ما در گذرد صدیق وعده‌های خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت وصلابت عمر همه را معلوم است اکنون نیز دراین امر با او مشورت باید نمود تا درخون ماسعی ننمایند و باتفاق یکی را پیش او روانکردند تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود فاروق درجواب اسیران سخنان خشونت آمیز برزبان رانده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شتافت وابوبکر را در آن مجلس یافت که میگفت یا رسول‌الله مادر وپدرم فدای توباد اصحاب تودرمیان ارباب قریش ابناء و اعمام و اخوان دارند وابعد ایشان قریب است بتو منت برایشان نه تا خدای تعالی منت بر

تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنانست که عن صمیم القلب بخدمت تو شتافته باشند رسول صلی الله علیه و آله و سلم درجواب ابو بکر سکوت را التزام نمود بعد از آن ابو بکر ازمجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای اونشسته گفت یا رسول‌الله اینجماعت دشمنان خدایندوتورا تکذیب نمودند واز وطن بیرون کردند و با توقتال و جدال کردند گردنهای ایشان‌را بزن که رؤس کفر و ائمه ضلالت اند تا بواسطهٔ آن اسلام عزیز و منیع شودو کفر معدوم وناچیز گردد وحضرت‌در جواب اونیز چیزی‌نفرمود بعد از آن ابو بکر بمجلس‌تشریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابقرا اعاده کرده گفت یا رسوالله این‌طایفه قوم وعشیرت تواند اول کسیکه استیصال ایشان کند مباش واینمعنی که خدای تعالی اینجـماعت را هدایت دهد بهتر از آنستکه درضلالت هلاك شوند صدیق باز ازمجلس بیرون‌رفت و فاروق برسرحرف خویش آمده عرضکرد که یارسول‌الله گردنهای مشرکان را بزن و سینه‌های مسلمانان‌را شفا کرامت فرمای دراین امرچرا انتظار باید بردر نوبت دوم سیدابرار نیز درجواب هیچیك ازآن دو تن بلا ونعم حدیثی نفـرمود بعدازآن که کرتی دیگر ابو بکروعمر آنچه درضمیرداشتندازبخشش‌و کشتن‌اسیران معروض‌داشتند حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بخیمهٔ‌خویش درآمدوپس ازلحظهٔ بیرون آمدودرآن زمان بعضی ازاهل اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق‌راپسندیده‌می‌داشتندحضرت روی‌باصحاب کرده‌فرمود مثل‌ابی‌بکر درملائکه میکائیل است که به‌رضای خدای تعالی وعفو او ازعباد خویش نزول میکند و مثل او درانبیاء مثل‌ابراهیم است که‌نرم‌تر بود بر قوم‌ازعمل‌قوم خویش آتش‌افروختند و اورا درآتش انداختند زیاده‌براین دوسخن نگفت که **اف لکم و لما تعبدون من دون‌الله افلا تعقلون فمن تبعنی‌فانه منی و من عصانی فان‌الله‌غفوررحیم** و همچون عیسی است که گفت **ان تعذبهم فانهم عبـادك و ان تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم** و مثل عمر در ملائکه‌مثل جبرئیل استکه فرودمیآید بسخط و نقمت ازخدای تعالی براعداء او ومثل او در انبیاء مثل نوح استکه‌سخت تر بود برقوم‌خویش ازسنك که گفت **رب لاتذر علی الارض من‌الکافرین‌دیارا**

و مثل موسی استکه گفت **ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروالعذاب الالیم** راوی گوید که بعد ازین‌سخنان رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با یاران فرمود که شما را فقری هست‌باید که فوت‌نشوداز اسیران هیچکس ازشما مگر بفدا یا به‌ضرب عنق در این حال عبدالله مسعود گفت الا سهیل‌بن‌بیضا که در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد وچون ابن مسعوداینسخن گفت حضرت‌ختمی پناه‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعت از آن صعب‌تر بر من نگذشت ودر آن حین نظر بر آسمان میکردم و گمان میبردم که سنك بر من از آسمان خواهدبارید زیرا که مبادرت کرده بودم درسخن‌نزد خداورسول او وبعداز ساعتی سربرآورده و فرمودالا سهیل بن بیضا وهیچ ساعتی خوش‌تر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که‌خدای عزوجل‌دلهای بعضی راسخت‌میگرداند بمثابهٔ که‌سخت‌تر ازسنك میشود ودلهای جماعتی را نرم میسازدبمرتبهٔ که‌نرم‌تراز مسکه‌میشود وچون‌مهم برفدیه قرار گرفت‌آیتی که مشعر بسرزنش‌اهل اسلام بود نازلشد رسول‌خدا فرمود که‌اگر عذاب فرود می‌آمد در روز بدرغیر ازعمر کسی نجات نمی‌یافت که گفت‌بکش وفدامگیر براز کیا پوشیده نماند که بعضی ازارباب درایت اعتراضات براین‌روایتکرده‌اند وجواب‌ها گفته‌اند اگر كلك بیان بتحریر همه پردازد کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنستکه چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که ازاسیران فدیه ستانده دست از ایشان باز داریم یا آن‌جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیره تواند اگرفدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که به‌راه راست آیند یا ازنسل اینجماعت مؤمنی موحد پیدا شود و ازعمر فدیه اصحاب تورا بی نیازی‌وقوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه اینقوم پیشوایان کفرند وخدای عزوجل تو را مستغنی ساخته از فداءِ ایشان فلان خویش‌مرا بمن ده وعقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم وازاین سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم گردد که محبت مشرکان دردل ما نمانده قدوهٔ ارباب توفیق بصواب دید صدیق میل نموده درباب سختی ونرمی دلها سخن گفت چنانچه

گذشت وچون قضیه اسیران برفدیه گذشت رسول اشارت فرمود که یاران در بارهٔ ایشان احسان ونیکوئی کنند وبعضی را که مال واستعدادی نداشتند آزاد فرمود یکی از آنها ابوعزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گردانیده گفت که پنج دختر دارم اگر برمن ببخشائی هرگز بجنك اهل اسلام نیایم وهیچکس را بر محاربهٔ ایشان تحریض ننمایم حضرت بر وی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش باز گشت وبقیهٔ قضیه ابوعزه درجنك احد سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی وطایفهٔ که از اهل افلاس وصنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هریك دو کودك انصاری را خط نوشتن بیاموزند و بعد ازآن آزاد باشند و بقدر مراتب بر متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود وچون فدیهٔ عباس را تعیین مینمودند گفت که من مسلمانم وقوم مرا باکراه آوردند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اسلام تو را خدای میداند و بحسب ظاهر با ما حرب میکردی و تورا بجهت دو برادر زادهٔ خود عقیل بن ابی‌طالب و نوفل بن حارث فدیه میباید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود ازآن طلاها که در وقت خروج بام‌الفضل زوجهٔ خویش سپرده گفتی که اگر مرا در این سفر قضیهٔ روی نماید توچندبگیروهرچند ازاولادچند بردارندعباس گفت توراچون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زررا بام‌الفضل داده این وصیت میکردم ثالثی غیر ازحق عز وعلا بر اینحال اطلاع نداشت وبرزبان راند که **اشهدان لااله‌الاالله و اشهد ان محمد رسول‌الله** بعضی گفته‌اند که عباس داخل زمرهٔ بود از صنا دید قریش که التزام کرده بودند که هرروزبنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام‌دهد بنابراین بیست وقیه طلاباخود آورده‌بود وپیش ازآنکه‌نوبت باو رسدمشرکان بهزیمت رفتندوآن‌وجه‌را مسلمانان از وی گرفته‌داخل غنایم ساختند وعباس دروقت‌الزام فدیه ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمود، که بیست وقیه طلارا ازفدیهٔ چهار نفر که‌ازوی می‌طلبندحساب‌نمایند حضرت‌فرمود که وجهی را بجهت‌اعانت کفارآورده بودی درفدا حساب نتوانکرد

وچون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیه نازل شد **و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز الحکیم** و ایضا آیه دیگر فرود آمد که **لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم** یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که اورا اسیران باشد از اعداء دین که فدیه ستاند از ایشان تازمانی که قتل بسیار کند از ایشان وشما در میل بفدیهٔ حطام دنیوی خواستید وخدای عزوعلا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد وخداوند غالب کنندهٔ دوستان خود است بر دشمنان خویش و عالم است بآنچه لایق بحال هر کسی بود مراد از آیهٔ اول اینست ومراد ومقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی ازخدای جل ذکره درلوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی بزرك نقلاستکه روزدیگر فاروق نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفته اورا با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول الله ازسبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود بجهت آنستکه بفدیه راضی شدیم واشاره بدرختی کرده که در آن نزدیکی بود گفت که عرضکردند عذاب اصحاب را برمن نزدیك‌تر از این شجره درروضة الاحباب مذکور استکه شیخ بن حجر درشرح بخاری خویش آورده که ترمدی و لسانی این چنین حکم باسناد صحیح کرده روایتکرده‌اند ازعلی مرتضی علیه السلام که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که آنچه اسناد بامیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده‌اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخیر حق عزوعلا اهل اسلام رامیان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان وعدم ترجیح یکی بردیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است وچون حال بدین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و برارتکاب امر مباح بندگان خودرا معاتب نگرداند والله تعالی اعلم بالصواب آورده‌اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازعرصهٔ

بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدندو چون نظر همایون او بر نصر بن‌الحارث افتاد بنوعی دروی نگریست که نصر با شخصی که درپهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا دردوچشم‌وی موت خود راملاحظه کردم آن شخص گفت که اینمعنی بواسطهٔ‌استیلاءِ ترس بخاطر تومیگذرد و نظر بمصعب بن‌عمیر کرده فرمود که تو را با من‌قرابت قریبه است بصاحب خود درباب من سخن گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشدمرانیز بکشدواگرایشانرا آزاد کندمرا اطلاق‌فرماید مصعب‌جواب داد که تورا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول‌خدا را تعذیب‌بسیار کردهٔ نصر گفت والله که اگر قریش تورا اسیر میکردند تا من درحیات میبودم ایشان برقتل تو اقدام نمی‌توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگوئی و لیکن من مثل تونیستم چه اسلام قطع عهود کرده است واقدی گوید که چون رسول‌خدا فرمان داد که گردن نصربن‌الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول‌الله این اسیر منست حضرت فرمود ای‌خدای سزای پرستش مقداد را از فضل خود بی‌نیاز گردان ای علی علیه‌السلام بر خیز و گردن او را بزن علی علیه‌السلام بفرموده عمل نموده بروایتی این قضیه‌در منزل اتیل دست داد وچون خواهراو استماع‌نمود بیتی چند در آن گفت وآن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بکشتن او فرمان داد عتبه‌بن‌ابی معیط بود و عتبهٔ لعین در آزار خاطر مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میکوشید چنانچه شمه از آن گذشت وچون حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هجرت نمود عتبه در آن باب دو بیت بگفت وآن بیت‌ها بسمع اشرف حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسیده روی بقبلهٔ دعا آورده گفت ای‌خدای سزای پرستش‌عتبه‌را بمنحرا وبینداز وهلاکش ساز در معرکهٔ بدر اسب وی را انداخته عبدالله بن سلمه اورا اسیر کرد ودرعرق‌الطبیه حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمان‌داد که عاصم بن ثابت بن‌ابی‌الافتح اورا گردن‌بزندعتبه گفت واویلاه‌ایمعشرقریش‌چرااباید که‌من ازمیان‌شمااسیران کشته‌شوم‌پیغمبرفرمود بنابرعداوتی که با خدا ورسول داری، عتبه گفت‌ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منت تو افضل است

بامن چنان عمل کن که باقوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش واگر بر اینجماعت منت خواهی نهاد برمنهم منت نه اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ایعاصم گردن اورا بزن وچون عاصم بفرموده عملنمود حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود بدمردی بودی توبخدا سوگند که من کافری مثل تو ندیدم بخدا وبرسول وبکتاب او و ایذا کننده بودی پیغمبررا پس شکر میکنم خدایرا که تورا بقتل رسانید وچشم مرا بکشتن توروشن گردانید نقلست که عمروبن ابی سفیان را امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اسیر کرده بود و عمرو درسهم حضرت رسول آمد و دخترزادهٔ عتبه بن ابی‌معیط بودومدتها عمرو در مدینه محبوس بود باابوسفیان گفتند که فدیه پسرخود بمدینه نمیفرستی تا خلاص شود گفت یك پسر من حنطله کشته شده است من فدیه دیگری نمیدهم تاهم خون ضایع شود وهم مال بگذارید اورا تا همچنان محبوس باشد دراین اثناءِ سعد بن نعمان ازبنی عمروبن عوف که سالخورده بود بازوجه خویش بجهت عمره گذاردن ازمدینه بیرون آمده متوجه مکه شد وهیچ گمان نداشت که ابوسفیان باوی تعرض کند وحال آنکه قریش عهد کردند که هر که برای حج یاعمره بیاید متعرض اونگردندوچون آن شیخ کبیرالسن بحرم رسیدابوسفیان اورا گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت وسعد خبر بقبیله خویش فرستادو بنوعمروبن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گردانیده التماس نمودند عمرو وابوسفیان را بدو بخشد مسئول قوم مبذول افتاده بنی عمروپسر ابوسفیان رابمکه فرستادند تاسعد بن نعمان خلاص شدودربعضی ازنسخ سیر آورده‌اند که ازجملهٔ منهزمان بدر که جان بسلامت ازآن معرکه بیرون بردیکی حکیم بن خرام بودوچون ازلشگر گاه بیرون آمد مفری میجست تا رسید بعبیدالله بن العوام وعبد الرحمن بن العوام که هردو برشتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبدالرحمن برادر خودرا گفت که فرودآی وابوخالدرابرشترسوارساز عبیدالله که اعرج بودجوابداد که عذرلنگی من برتو روشن است چگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوارساختن اینمرد متضمن فایده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح ومایحتاج اهل وعیال ماخواهد

پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجهه همت خواهد ساخت آنگاه برادران به تعظیم حکیم فرود آمده او را برشتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند وحکیم بن الخرام درعام الفتح شرف ایمان دریافته محبت رسول خدا ورزید و نوبتی درعرفات صد بنده آزاد نمود که هریك از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بودند که این آزاد است و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی ازحضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از از آن نیکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که **اسلمت علی ماسلف لك من خیر** یعنی مبرات پیشین از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الخرام در این اوراق گذشت شمهٔ از احوال او بتقریب در اینمقام مذکور شد زمرهٔ از ارباب روات اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هرشب درذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن وشعر خواندن میگذرانیدند تا درشبی از آن شبها بیتی چند شنیدند مشعر بنکبت قریش وقائل را ندیدند و آن ابیات اینست ✻ **ذاو الحنیفون بدراً مصیبة** ✻ **سینقص منها رکن کسری و قیصری** ✻ محمد بن عمار یاسر میگوید که چون ابیات مسموع شد و گویندهٔ آنرا ندیدند باخوف وفزع در طلب قایل ابیات بهر طرف شتافتند وچون ازحجر گذشتند پیری که فسانه بسیار یاد داشت یافتند و ازصورت حال اورا اطلاع دادند پیر گفت اگر شما در این قول صادقید مراد قایل ازلفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آنجماعت بحنفیه موسومند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آنشب درذی طوی بودند در تب شدند و چون از اینواقعه دو شب یا سه شب گذشت پیشتر از همه گریختگان حسان خزاعی بمکه رسیده مردم را ازمصیبت قریش خبر داد گفت عتبه وشیبه پسران ربیعه وولید پسر عتبه وبنیه پسر حجاج و ابوالنجری وزمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف وفلان فلان کشته شدند و در آنحین صفوان بن امیه درحجره نشسته بود چون اینحدیث شنید باجلساءِ خویش گفت والله که فتوری بعقل حسان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید از وی که حال صفوان چونست وچون از او استفسار نمودند که ازصفوان چه

خبرداری گفت اینك در برابر من نشسته و بیقین وتحقیق پدر وبرادر اورا کشته دیدم وسهیل بن عمرو ونصر بن الحارث را ماسور دیدم که هردو را بریسمان بسته بودند در اینحال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب ازجنك گاه گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادرمن بیا که توخبر تحقیق داری گفت ایعم چون ما باصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسیدیم خشك برجای بماندیم وهمین دیدیم که سلاح از ماباز میکردند ودستهای ما برشانه می بستند ومیان آسمان وزمین مردان سفید جامه دیدیم که براسبان ابلق سوار بودند وهیچکس باایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید که اینست عبارت کتاب روضة الاحباب در این باب وتناقض میان این سخن و کلام سابق او که در این اوراق مسطوراست که مشرکان شیهه اسبان ملائکه میشنیدند واسبانرا نمیدیدند اظهر من الشمس است ابورافع غلام عباس گوید که در آنزمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار مینمود من در حجره نشسته بودم وتیر میتراشیدم وام الفضل زوجهٔ خواجه من نزد من نشسته بود چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجرشد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بوده اند ابولهب ازغایت خشمی که داشت مشتی بر روی من زد ومرا برداشته برزمین انداخت ودرلت کشید ومن بنابرضعف بنیه وقلت قوت باوی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل اینحالت را مشاهده کرده برخواست وچوبی چنان برسر ابولهب زد که سرش بروجهی منکر شکسته شدو گفت بواسطهٔ غیبت عباس باغلام او چنین میکنی وابولهب خار بیمقدار بخانه خویش رفت و بعد هفت روز بزحمت عدسه باهم کیشان خویش که پیش ازاو بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد وچون عرب ازعدسه آنچنان که ازطاعون اجتناب میکنند احتراز مینمودند اولاد او گرد او نگشتند تا متعفن گشت وشخصی ازقریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی باجرت گرفتند وآنحمال اورا برده درمغاکی افکند وچندان سنك برزبرش ریختند که ازچشم مردم پنهان گشت در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که ازبوی گند ابولهب هیچکس را مجال آن نبود که سر در آن خانهٔ کند که مردهٔ او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سروی کوفتند ناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان

خودرا به‌نعمت ظفر ونصرت‌اختصاص داد‌حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم دروقت مراجعت ازعرصهٔ بدرباثیل رسیده عبدالله رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود وآن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه رساند ویزیدبن حارثه را اشارت کرد که برناقه قصوی که مخصوص‌جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بود سوارشده هم بدآنصوب‌شتابد وبایصال این بشارت مطایاءِ آمال قاطنان قوافل آن سرزمین را گرانمایه گرداند و آندوسفیر بشیر بموجب فرموده عملنمودند و برجناح استعجال روانشدند وعبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلاءِ مدینه شتافت وچون بمقصد رسید پیش ازآنکه ازراحله فرود آید ندا کرد که ایمعشر انصار بشارت باد شمارا بسلامتی رسولخدا وقتل مشرکان واسر ایشان پسران ربیعه وپسران حجاج وابوجهل وزمعة بن‌الاسود وامیة بن‌خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو کثیری از اهل‌عدوان اسیر گشتند عاصم بن‌عدمی گوید که من‌نزدیك عبدالله‌رفتم‌و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راست‌است گفت بخدا سوگند که چنین است‌واگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را هم فردا خواهندآورد گویند که عبدالله بن رواحه دردرهای یکیك خانهٔ انصار که درجانب اعلاءِ مدینه بود‌مژدهٔ غلبهٔ‌اهل اسلام را رسانید و کودکان‌دررکاب او میرفتند وازسرنشاطوخرمی میگفتند ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمـد و درزمانی که خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذوالنورین فارغ شده بودند وهنوزازسرقبر بازنگشته که زید برشتر حضرت‌ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم سوار بمصلی مدینه وهمچنان برراحلهٔ خویش فریاد بـر کشید که عتبه وشیبه وابوجهل وفلان‌وفلان کشته شدند و نام جمعی را ازصنادید قریش برد کـه بذل اسیری گرفتار شدند ومنافقان زید رادر این خبر تکذیب نمودندچنانچه‌یکی ازآن اشقیاءِ با اسامة بن‌زید گفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم ویاران‌او مجموع بقتل آمده‌اند اسامه گوید که ازپدر خود درخلوت پرسیدم که آنچه میگوئی حقست او سوگند یاد کرد که در این خبرصادقم ومن قوی دل گشته نزد آنمنافق رفتم و گفتم توئی که‌ازرسول خبرهای غیرواقع میگوئی‌فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت‌حالرا معروض گردانم تافرماید که سرترا ازبدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمدمن

نیز این سخن را ازمردم‌شنیدم‌وهمچنین شخصی‌ازمنافقان‌با ابولبابة بن‌المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده‌اند که تا ابد مجتمع نکردند وعامه یاران شما کشته شده‌اند ومحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز بقتل‌رسیده وزید بر ناقهٔ‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سوارشده گریخته وآمده نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود که **یکذب الله قولك** و یهود نیز گفتند که‌زیدازمعر که‌فرار نموده است آورده‌اند که چون‌رسولخدا دروقت‌مراجعت باثیل رسیدقصد کرد که‌شب‌در آنمنزل‌اقامت فرمایدودر آنشب‌بازفرمود که هیچکس باشد که‌امشب ماراِمحافظت‌فرماید شخصی ازمیان اصحاب‌برخواسته متکفل‌اینمعنی شد وحضرت ازآنشخص پرسید که تو کیستی جوابداد که ذکوان بن عبدالقسیم حضرت فرمود که بنشین اونشست وحضرت اعادهٔ‌قول‌سابق نموده شخصی‌برخواست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت‌ابن عبدالقیس‌رسولخدا فرمودبنشین‌وچون حضرت‌ختمی پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تکرار سخن گذشته کرده شخصی‌برخواست‌و گفت این‌کارمنست رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسید که توچه کسی گفت ابوسبع حضرت ساکت شده بعد ازساعتی فرمود که آندویار کجایند ذکوان گفت که یارسول الله هرسه نوبت‌من بودم که جواب تودادم آنحضرت دربارهٔ اودعای‌خیر گفت واقدی گوید که رسولخدا در اثیل احرام نماز عصر بسته بعد از یکرکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم‌چه بود فرمود که میکائیل برمن بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت وبرروی من تبسم نموده گفت که درطلب‌قوم‌تو بودم وجبرئیل بسوی من‌آمد وبرمادیان مقصور الناصیه سوار و گفت ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خدای تعالی مرا بجانب توفرستاده وامر کرده که مفارقت‌نکنم‌تاراضی شوی اکنون راضی‌شدی گفتم آری بالجمله حضرت‌مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ❊ ملك درركاب و فلك همعنان ❊ مظفر ومنصور وباغنایم موفور بمقر عزو کرامت مراجعت فرمود وچون نزدیك بمدینهٔ طیبه رسید بعضی از اعیان‌اوس واشراف‌خزرج که‌ازرکاب فلك فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته‌و بعز بساط بوسی فایز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از آنجمله یکی اسیدبن خضر بود که گفت یا رسول‌الله شکر و سپاس خدایرا که نصرت

وظفر بتو ارزانی داشت وچشم مبارك تورا بمشاهدهٔ نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود وعبدالله انیس بموضع تربان شرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که یارسول الله درحین خروج رنجور شده بودم ودیروز تب از من زایل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدایتعالی تورا مزد دهاد و چون وشقران مولی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اسیران در رسید موافقان که از آن اخبار متعجب بودند منافقان که صورت حال را محال می‌پنداشتند بیقین دانستند که اخبار عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق وعین صواب بود از استماع این خبر برخاطر نصاری روم و حکام آنمرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم اطلاع داشتند و هم وهراس بیرون ازحدوقیاس استیلا یافت واز جملهٔ اسیران بدر یکی ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس که ازجملهٔ تاجران مکه بود وبکثرت مال ووفور دیانت و کمال امانت درمیان خلق شهرت داشت وقبل از بعثت خدیجه ازحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود که زینب دختر خودرا باو دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابوالعاص زینب رادرحبالهٔ نکاح آورد وچون حق عز وعلا حبیب خود را به نزول وحی مکرم گردانید خدیجه وبنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابوالعاص مدتی دست از کیش آباءِ خود بازنداشت و عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغواءِ مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد وبدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن قصه مشروح مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی وچون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابوالعاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت وزینب در فدای ابوالعاص مالی فرستاد وبجهت تتمه فدیه قلادهٔ خودرا که خدیجه رضی الله عن درشب زفاف باو ارزانی داشته بود وبا آن مال ارسال نمود وچون چشم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود وبا یاران فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب ومالی را که جهت فدا فرستاده است باو روان کنید مسلمانان ازطیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درحین اطلاق ابوالعاص زید بن حارثه را ازجهت آوردن قرةالعین
خویش بحرم فرستاد و ابوالعاص کار سازی زینب نموده برای او هودجی
مرتب ساخت وبرادرخود کنانة بن‌الربیع رامقرر گردانید که زینب راازمکه‌بیرون
برد وبهنگام چاشت کنانه تیرو کمان برداشته وزمام شتر بنت رسول‌الله را گرفته
برسبیل علانیه ازمکه بیرون آمد مشرکان ازاینحرکت متأثر گشته باهم گفتند که
دختر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رابچه کیفیت ازمیان مابیرون میبرند جمعی از قریش راعصبیت
دامن گیرشده درعقب‌ایشان‌شتافتند وپیش ازهمه‌هیار بن الاسود بن‌اسد بن‌عبدالعزی
قصی‌ونافع بن‌عبدالقیس الفهری درذی‌طوی بایشان رسیدندوهیار بحمله نیزه‌تخویف
زینب کرد وزینب ازهودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابراین حضرت‌مقدس
نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خون هیاربن الاسود رادرحین فتح مکه مباح گردانید واقدی گوید که
چون مشرکان خواستند که زینب‌را باز گردانند کنانةبن الربیع بنشست وتیرها را
ازجعبه بیرون آورده درپیش خود فروریخت وتیری بر کمان نهاده سو گندیاد کرد
که هر که تعرض‌زینب کند اورا تیردوز کنم ابوسفیان ازمیان قوم‌نزدیك وی‌رفته
گفت ساعتی دست ازتیرانداختن بازدار تاباتو سخنی گویم کنانه التماس اوراقبول
کرد ابوسفیان گفت مصیبتی که‌ازمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بمارسیده برتوروشن‌است ودراینحال
که تو دختر او را برسبیل شهرت از مکه بیرون میبری مردم اینصورت را حمل
برضعف ومذلت مامینمایند ومارا هیچ احتیاجی‌بآن‌نیست که دختررا ازپدربازداریم
اکنون طریق‌صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید وچون شب درآیدوخلق
آرام گیرند اختیارتراست کنانه راسخن‌ابوسفیان معقول‌افتاده زینب راباز گردانید
ودرهمان شب اورا ازمکه بیرون آورده تسلیم زیدبن الحارث نمود وزید زینب را
بمدینه بردمحمدبن‌اسحق ازابوهریره نقل کرده است که‌رسولخدا جمعی ازاصحاب
رابتاخت‌کاروان قریش نامزد فرموده وصیت کرد که اگر برهیار بن الاسود ونافع
بن‌عبدالقیس ظفریابید ایشان‌را بسوزانید وچون روز دیگر شد فرمود که سزاوار
نیست احدی‌را بغیراز خدای عزوجل که هیچکس راتعذیب بنار کند پس‌اگر بر
هیار ونافع ظفر یابید ایشان‌را بکشید ومسوزید بلال روایت کند که در وقتی که

رسول خدا سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر برهیار بن الاسود ظفر یابید او را بآتش بسوزید بعد از آن گفت که **لایعذب بالنار الارب النار** آنگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست وپای اورا قطع کنید وبقتل رسانید ودرآن اوان هیاربچنگ سرایا نیفتاد ودر روز فتح مکه فرار برقرار اختیار نموده بعداز آنکه حضرت سید ثقلین ازغزوۀ حنین فراغت یافت ناگاه هیار درجغرانه بنظرسید ابرار رسید و بعز زمین بوس فایز شده گفت **اشهد ان لااله الاالله و اشهد انك رسول الله** وآنحضرت اسلام اور اقبول فرموده جاریۀازجواری حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم زبان بنفرین او گشاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرامحو گردانید اززبیر بن العوام منقولست که گفت حضرت رسول را دیدم که بعد ازاظهار غلظت بنسبت هیار از فرط حیا سردرپیش افکنده بود وهیار چنگ دردامن اعتذار زده آنحضرت نیزازوی عذرخواهی نمود وماحسن ماقیل

بیت

کرم بین و لطف خداوندگار ‌ ‌ ‌ ‌ گنه بنده کرده است واوشرمسار

ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب حجمی

محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود ازشیاطین قریش ودرروز بدر جان ازمعر که بیرون برده پسرش درپنجۀ تقدیر اسیر ودستگیر گشتو بعد ازاندك فرصتی ازمصیبت مشرکان روزی عمیر وصفوان در حجره باهم نشسته بودند وذکر افکندگان وکشتگان بدرمیکردند دراین اثناءِ صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعداز ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قروض ودیون ومؤنت تبع ومتعلقان مانع نیامدی ببهانۀ آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیراست بمدینه میرفتم واو را بقتل میرسانیدم واینصورت آسان دست میدهد که میشنوم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم دراسواق تنها تردد مینماید صفوان گفت تومیدانی که درامر معاش تعهد متعلقان وزیر دستان درمکه نظیر وعدیل ندارم ومن متکفل مایحتاج تومیشوم وضامن دیون تو میگردم عمیر بررفتن عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود وشتری بوی داد تا سواری نماید وعیال

اورا درامر معاش شریك وسهیم عیال خود گردانید وضامن قرض اوشد وعمیر با صفوان گفت که تامهم بقطع نرسد باید که این‌راز سربسته را پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خودرا نیزمسموم ساخته روی براه نهاد وچون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسیدبردرمسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازشتر فرودآمد وقصد کرد که‌بمجلس حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم شتابد وبحسب اتفاق درآنزمان فاروق باطایفهٔ ازیاران‌نشسته بود وبذکر جنگ بدر وعنایتی که ایزد سبحانه وتعالی درآنروز اهل اسلام رابآن مخصوص گردانیده بود اشتغال مینمود که ناگاه‌چشم اوبرعمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت ازمشاهدهٔ اینحال رعبی به‌خاطرش راه‌یافته مسلمانان رابـر گرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیربن وهب است ودشمن خدا که درروز بـدر خبر ازلشگر ما گرفته‌ازقلت‌سپاه اسلام‌مشرکان‌را اخبارنمود وآنطایفه رابرمحاربهٔ مادلیر گردانیده گفت که اصحاب‌محمد صلی الله علیه وآله وسلم معدودی چندند که مشاهد ومحسوس میشوند وهیچکس درکمینگاه ندارند مسلمانان بفرمودهٔ عمر عمیر را بگرفتند فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم شتافته معروض داشت که عمیربن وهب که خبیثی است غدار ومسلح آمده ازشر او‌ایمن نتوان بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فاروق رافرمود که اورانزد من‌بیاور عمرمتوجه عمیرشد بیك‌دست دوال شمشیرش راکه در گردن داشت‌وبدست دیگر قائمهٔ آنرا گرفته بمجلس اشرف نبوی درآمد حضرت اشارت فرمود تافاروق دست ازاو بازداشت آنگاه گفت که ایعمیرقدمی‌چند پیشترآی عمیرقدمی چندپیش‌آمده تحیت‌اهل جاهلیت رابجای آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق عزشأنه مکروه داشته‌است برماتحیت تورا وتحیت اهل‌بهشت بما ارزانی فرموده کـه آن اسلام است بعدازآن ازعمیر پرسید که باعث برآمدن تـو چه‌چیز است جوابداد که بجهة اسیرخود آمده‌ام تادرآن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ایعمیر راست بگوی که سبب‌آمدن تو چیست عمیرتذکار جواب سابق نموده حضرت فرمود باصفوان درحجره چه شرط کرده بودی وهم ازاینسخن برخاطرعمیر استیلا یافته‌التماس نمود که‌بفرمای که شرط من‌بااوچه بوده آنسرور فرمود که ازاو تقبل قتل من نمودی بشرط‌آنکه اداء دین تونماید وصورت مجلس

رامن اوله الی آخره برزبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو واین امر وبروایتی میان من وتو حایل است عمیر از استماع اینسخن متأثر گشته گفت گواهی میدهم که تورسول خدائی ودر گفتارخویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیراز یك خدای یارسول الله ماتورادرنزول وحی ودرخبری که ازآسمان بتومی‌آید تکذیب مینمودیم واکنون بیقین پیوست که آنهمه راستست زیرا که براین قضیه غیرصفوان ومن احدی اطلاع نداشت وتورا جزباری تعالی براین مواضعه مطلع نگردانید شکرمیگویم پروردگاری را که طریق صواب وراه راست بمن ارزانی فرمود وچون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیررا دیدم خنزیر نزدمن محبوب‌تر از وی بود و اکنون اورا ازبعضی اولاد خود دوسترمیدارم وبعد ازاسلام عمیرحضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بااصحاب گفت که برادر خودرا تعلیم قران کنید واسیر اورا اطلاق نمائید عمیر گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش ازاین دراطفاءِ نور الهی میکوشیدم واکنون که توفیق رفیق من‌شد مرارخصت فرمای‌تابمکه‌مراجعت نمایم وقریش را باسلام‌دعوت نمایم شاید که خدای عزوعلا ایشان‌را هدایت بخشد وازبادیهٔ غوایت خلاصی یابند وعمیر دستوری یافته باپسرخویش بوطن مراجعت نمود ودرآن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما برسد که‌ازلذت‌وفرح آن‌مصیبت بدرازخاطرهامحو گردد‌وهر کس که‌ازجانب‌مدینه‌بمکه میامد ازاومیپرسید که هیچ حادثهٔ‌درزمین یثرب‌روی‌نموده است تاروزی ازمسافری حال عمیر استطاع نمود آن‌شخص گفت که اومسلمان‌شد صفوان و سایر مشرکان برعمیر لعنت کردند وصفوان سوگند یاد کرد که مدت‌الحیات‌باعمیرسخن نگوید ودیگر نفعی بعیال اونرساند وچون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر وجمی غفیر از عبدهٔ اصنام بااو درقبول اسلام موافقت نمودند ودراینسال یعنی سال دوم ازهجرت عصماءِ یهودیه بنت مروان بقتل آمد واوعورتی بود ازمعارف زنان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی‌وزبان‌پلید خویش بهجوحضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وصحابه گشادی ودرزمانی که رسولخدا متوجه عرصهٔ بدربود چند بیتی ازهذیانات عصماءِ بگوش

عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت وصفای طویت وجد
درطاعت ومحبت خدا ورسول صلی الله علیه وآله وسلم اودرمدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که
اگر باری سبحانه وتعالی حبیب خودرا بمدینه رساند آنملعونه رابقتل آوردوعمیر
بواسطهٔ فقدان نوربصر درآنسفرازموکب همایون تخلف نموده بود وچون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از معرکهٔ بدر منصور ومسرور مراجعت نموده بمقر عز خویش
رسید عمیر درشبی ازشبها باقایدی متوجه منزل عصما شده درخانهٔ اودرآمده بحس
دست یافت که طفلی ازپستان وی شیرمیخورد وآنکودك راعمیر ازعصما جداساخته
سرشمشیر چنان برسینهٔ اوفرو برد که از پشتش بیرون آمد وهم در شب باز گشته
نمازصبح بارسول‌خدا بگذارد وچون حضرت ازنماز فارغ‌شد نظر بجانب عمیر کرده
بنورنبوت صورت واقعه‌را دانسته فرمود که مگردختر مروان‌را کشتی عمیر گفت
بلی یارسول‌الله عمیر ازخوف آنکه مبادا اینحرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد
ازآن سرور پرسید که ازاینفعل هیچ‌برمن چیزی لازم میشود رسولخدا فرمود که
لاینطح فیهاعیران واینمثل اول ازآنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
التفات بجمعی کرد که در گرد اوبودند وفرمود که **اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصرالله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی** در روضة‌الاحباب
بدین عبارت مذکور است که‌هم‌درسال دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی‌را بفرستاد
تا عصماءِ بنت مروان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی وایذاءِ و هجو رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کردی بقتل آورد مسود اوراق گوید که قولی که راوی آن‌صاحب‌مستقصی
است بصحت اقرب مینماید زیرا که با وجود چندین هزاربینا که بجان ودل امتثال
فرمان حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مینمودند بعید است که نابینارا فرماید که مباشر قتل
شخصی گردد

ذکر غزوه بنی قنیقاع چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه‌تشریف‌قدوم ارزانی فرمودبایهود
بنی‌قینقاع عهد کرد که‌بایشان تعرضی نرساند بشرطیکه
آنجماعت نیز درمقام عداوت نباشند بلکه اگردشمنی متوجه اهل‌اسلام‌شود‌ایشان
دردفع اعداءِ دین بامسلمانان موافقت نمایند ونصرت ومعاونت دریغ ندارند و این

قاعده استمرار داشت تازمانی که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم از بدر مراجعت نموده بمستقرشرف رسیدوچون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنهٔ کوس محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بالا گرفت گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم باجماعتی محاربه نموده که درفن قتال بصارتی نداشتندا گر باماجنگ کنند معلوم اوشود که حرب چگونه است وباالاخره بسببی از اسباب که متون کتب سیر بآن ناطق است پیمان بشکستند وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از نقض آن بیخردان مطلع گشته رؤساء بنی قینقاع راجمع فرموده فرمود ایمعشر قینقاع ایمان آرید وبخداسو گند که شمارا معلوم است که من پیغمبر خدایم وبترسید ازخدای تعالی چه میشاید که مثل آن نکبتی که بقریش رسانید بشمارساند یهودان گفتند ایمحمد صلی الله علیه و آله و سلم توپنداری که ماهمچون قریشیم مغرور وفریفته مشو بغلبه کردن برقومی که طریق حرب نمیدانستند وچون باما محاربه نمائی معلوم تو گردد که مامثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته ازمجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفتند وجبرئیل نازلشده این آیه آورد که **واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء** آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ استیصال طغاة نموده ابولبابه رادرمدینه خلیفه ساخت وعلم را بحمزه داد و گروهی گفته‌اند که بعلی بن ابی‌طالب تفویض فرمود وازمدینه بیرون رفته وبقولی بعدازیازده شبانروز که یهودرا محاصره نمود حق عزوعلا رعبی درخاطر ایشان افکنده پیغام دادند که مارا رخصت فرمای که ازحصارهای خویش فرودآمده برویم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب فرمود که نزول شمابرحکم من خواهد بودوچون یهودان ازمحاصره بتنك آمده بودند بالضروره بحکم وتقدیر آلهی رضا داده ازقلاع فرود آمدند وایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تامنذربن قدامه دستهای آنجماعت بر کتف ببست ودرآنحین عبدالله بن ابی مانع آمده بخدمت حضرت آمده گفت یامحمد صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ دوستان من احسان فرمای آن حضرت اعراض نمود وابن ابی منافق التماس خودرا مکرر گردانید وآنحضرت دراین نوبت گوش بسخن او نفرمودوابن سلول دست بگریبان حضرت درآورده گفت یارسول الله درحق خلفاءِ واحباءِ من احسان نمای آنسرور درغضب رفته بروایتی فرمود **ویحك ارسلنی** چنانچه درروضة الاحباب مذکور است وبقولی فرمود **ویلك ارسلنی** چنانچه

درمستقصی مسطوراست راقم حروف گوید که استعجال کلمهٔ ویلك نزد بلغا درمقام سخط وغضب انسب مینماید از ایراد لفظ ویحك عبدالله گفت والله که تورا نگذارم تادرشان ایشان احسان بجانیاری ومن دست ازتو بازندارم که سیصدمرد زره پوش وچهارصد کس بیزره نیزه گذار که مراازاسود واحمر محافظت نموده باشند همه را دریك بامداد بقتل آری وچون الحاح ومبالغهٔ ابن سلول بسرحد افراط رسید حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که **خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم** اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلاء نمایند وعبادة بن صامت راجهة اجلاء آنطایفه مقرر کرد وفرمانداد که زیاده ازسه روز درآندیار نباشند وعباده باآن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته و بازگشت وچون یهود بوادی القری رسیدند یکماه توقف کردند واز آنجا بازرعات شام رفته درآن سرزمین مقام کردند و بعد از اندك فرصتی براه عدم وجانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهانمطاع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنسرور از میان غنایم برسه کمان و دوزره وسه نیزه رقم اختصاص کشید وزرهی بمحمد مسلمه ودیگری بسعدبن معاذ ارزانی داشت وحکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساخته وآنچه باقی ماند براصحاب قسمت کردند درروضة الاحباب باین عبارت مذکوراست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبادة بن صامت رافرمود تا ایشان را جلا نماید و ایشان ازعباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روزمهلت میدهم و این نیز بفرمودهٔ رسولست صلی الله علیه وآله وسلم و اگر باختیارمن بودی شما رامهلت نمیدادم پس عباده ایشان را ازمنزل خویش بیرون کرده همراه ایشان بودند تا بذباب وازآنجا بازرعات که ازاراضی شام بود رفتند وبعداز اندك زمانی هلاك شدند واموال واسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی اوراق گوید که ازاین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد ازهلاك ایشان درازرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر واخبار درحین اجلاء آنطبقه حامیان حوزهٔ دین مالهای ایشان را درتحت تصرف درآوردند وچون از این غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند وحضرت با اغنیاء صحابه قربانی کردند.

ذکر غزوهٔ سویق

چون ابوسفیان ازمعرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن برخود نمالد و بازنان مباشرت نکند تا انتقام ازمصطفی واصحاب گرام اونکشد پس ازچند گاه بروایتی با دویست سوار ازحرم بیرون آمدو بعدازقطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده شبی متوجه حی بنی اخطب شد تا ازوی استخبار حالات سیدابرار و اصحاب کبارنماید حی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هریك مافی الضمیرخودرا درمیان آورده ابوسفیان دروقت سحر ازمنزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که دریکفرسخی مدینه است رفت وشخصی ازانصاررا که برسرزراعت بود کشتند وچنددرخت خرمارا سوخته قصد کرد که ازعهدهٔ نذرخویش بیرون آید وچون براینحرکات ناشایست اقدام نمود راه انهزام پیش گرفت وبعداز آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم از صورت جرات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده بادویست نفر ازمهاجروانصاردرعقب ابوسفیان روانشدوچون مشرکان از توجه آن حضرت خبریافتندبجهة سهولت رفتار درفرارانبانهای سویق که برای تنعم در آنسفر همراه داشتند بینداختند ومسلمانان آنها را بر گرفته این غزوه را غزوه سویق نام نهادند وبعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سیوم از هجرت دست داد.

ذکروقایع سال سیوم ازهجرت

نزد بعضی در اینسال غزوهٔ قرقرهٔ الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید که طایفهٔ ازبنی سلیم وغطفان در آنموضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی ازمهاجروانصار متوجه ایشان گشت وچون بمقصد رسید هیچکس را ندید و فوجی ازاصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود باسایریاران دربطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش برسار بانی چند افتاد که بچرانیدن اشتران اشتغال مینمودند ودرمیان ایشان غلامی بود یسارنام حضرت از یسارپرسید که بنی سلیم ومردم غطفان کجایند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند

شاید بسر آب رفته باشند آنحضرت فرمود تاشتران را باساربانان بصوب مدینه راندند
وچون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دید که یسار با
مسلمانان درقیام ور کوع وسجود موافقت مینماید و بعد ازفراغ از صلوة آنسرور
فرمود که شتران را قسمت نمائید اصحاب گفتند یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از مردم
ما ضعیف‌اند وقوت راندن چهارپایان ندارند اگرفرمائی درمدینه قسمت کنیم و
همچنین معروض داشتند که یا رسول‌الله اگر توبایمان این غلام یعنی یسار اعتقاد
داری ما اورا بتوتسلیم مینمائیم آنحضرت فرمود که اگربخوشدلی میدهید قبول
میکنم یاران بطیب نفس یساررا پیشکش کردند آنسروراورا آزاد فرمود و چون
قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت نمودند بعد ازقرارخمس هرشخصی رادوشتر
رسید وبعضی هفت گفته‌اند والله‌اعلم.

ذکر قتل کعب‌بن‌الاشرف

واقدی گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برمعر کهٔ بدر
برمخالفان غالب گشت هیچ منافق وجهودی درمدینه نماند
الا آنکه ذلیل وخوارشد بعضی ازیهود گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بعد ازاین بهرجانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب‌بن‌الاشرف که از
عظمای یهود بود خوار ومبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم
کشته شدند زیرزمین نزد من مرجح است بربالای آن وبپرسش قریش بمکه رفت
وبرای کشتگان اهل شرك وعناد مراثی انشاد کرد بر وجهی که تحریض کفار
برجنك سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد و با آنکه مردم مکه باستصواب و
اشارت ابوسفیان بنابر توهّم شماتت مسلمانان برقتیل خویش نوحه و گریه نمی-
کردند چون اشعار کعب‌بن الاشرف راشنیدند ناله وافغان بر کشیدند ومدت یکماه
عزای سنگین برپا داشتند واین ملعون قبل از واقعهٔ بدر نیززبان بهجو حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وصحابه عظام گشادی وپیوسته بایذاءِ اهل توحید مبانیءِ عداوت
تاکید دادی وبعدازآنکه کعب ازمکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب ازصورت
ذهاب وایاب اوآگاهی یافته فرمود **اللهم اکفنی ابن الاشرف بماشئت فی اعلانه
الشروقوله الاشعار** آنگاه بایاران گفت کیست که شرابن اشرف ازما کفایت کند

که‌اوخدای تعالی‌ورسول اورا ایذاءِ رسانیده محمدبن مسلمه گفت یارسول‌الله‌دوست
میداری که‌من‌اورابکشم آنسرورفرمود که آری‌محمدبن‌مسلمه بمنزل خویش رفته
سه شبانه‌روزطعام وشراب نخورد این‌خبر بسمع همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسیده
ازسبب آن پرسید محمدبن مسلمه گفت باتو سخنی گفته‌ام و نمیدانم که بدان وفا
خواهم کردیانی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بقدروسع وطاقت خوددرآن باب سعی‌نمای
محمد معروض داشت که‌چاره نیست‌ازآنکه درمنقصت تو سخنی برزبان آرم‌حضرت
اورا درآن امررخصت داده محمدبن مسلمه ابونایله وسلکان‌بن سلامه راکه برادر
رضاعی کعب بود وعبادبن بشر وحارث‌بن معان وابو عیسی را در قتل ابن اشرف
باخود متفق گردانید و گویند که محمدبن مسلمه نیز با کعب‌بن الاشرف اخوت
رضاعی داشت روایتی آنستکه ابونایله پیش ازرفقاءِ خویش بمنزل کعب‌بن‌الاشرف
رسید و کعب اورا تعظیم نموده پرسید که بجهة کدام مهم رنجه شدهٔ ابونایله گفت
قدوم اینمردازجملهٔ بلاهاست‌برما چه عرب همه درمقام محاربه ومنازعت‌ما آمده‌اند
وطریق آمد وشد خلایق باینديار مسدود گشت و مشقت بسیاربما راه یافته اهل و
عیال ما ضایع شدند وهرزمان چیزی میطلبند وحال آنکه ماچندان طعام نمی‌یابیم
که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازاین همین‌سخنان باتومیگفتم ومن پسرپدر
خویشم وشما هنوز کجائید بخدا سوگند که شما ملول ونادم خواهیدشد بعد ازآن
ابونایله گفت که جمعی بامن دراین‌عقیده موافقند ومارا احتیاجی واقع شده و
میخواهم که مقداری طعام وتمر ازتوبقرض بستانیم وهرچه دلخواه توباشد بسبیل
رهن تسلیم نمائیم کعب تعریف خرماهای خود کرده گفت که زنان خود را گرو
کنید ابونایله گفت که چگونه اینصورت دروجود آید که ما زنان خود که نیکو-
ترین عربیم در گرونهیم کعب گفت اگرزنان نمیکنید فرزندان خود گرو کنید
ابونایله گفت که ایشانرا سرزنش کنید واینمعنی موجب عیب و عار ما گردد اگر
خواهی اسلحهٔ خودرا در گرو کنیم وچون شب شود آنها بنظرتورسانیم کعب‌قبول
نموده گفت که هرگاه خاطرشما بخواهدبیارید ابونایله ازمنزل کعب بیرون‌آمده
یاران‌را آگاه کرد و باتفاق بنزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند

ودرشب چهاردهم صفر محمدبن مسلمه با چهارنفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روی براه نهادند وآن سرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود وچون بدانموضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که **انطلقوا بسم‌الله اللهم اعنهم** آنگاه حضرت رسالت پناه باز گشت و آن پنج سعادتمند بدرحصار کعب رسیده التماس نمودند که فرودآید وچون کعب آوازایشان شنید برخاست که خودرا بیاران ودوستان جانی رساند زوجهٔ او که درآن‌نزدیکی درتحت‌تصرف کعب آمده‌بود گفت کجامیروی در اینساعت جواب‌داد که‌برادران‌من محمدبن مسلمه وابونایله آمده‌اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آنضعیفه عاقله گفت مرو که آوازی بسمع من رسید که‌پنداشتم که خون ازاومیچکد کعب گفت که غیرازایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست دردامن شوهر زده اورا از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سو گند که سرخی خون ازاین آوازمشاهده میکنم کعب گفت‌بگذار که برادرمن ابونایله‌است که اگرمرا درخواب بیند بیدارنکند زن گفت والله که بوی شرازاین آوازمیشنوم کعب گفت **ان‌الکریم یودعی الاطعن لاجاب** آنگاه جامهٔ خود ازدست زن کشیده ازحصاربیرون‌آمده وبوی خوش ازوی استشمام میرفت ساعتی باهم بسخن مشغول شدند وماجرائی که میان او و ابونایله واقع شده‌بود مکررشد بعدازآن محمدبن مسلمه ورفقاءِ اوبا کعب گفتند که‌اگر میل‌داری ساعتی دراین ماهتاب سر کنیم وتاشعب عجوزبرویم وبقیةاللیل بمحادثه بروزرسانیم کعب باایشان موافقت نموده در اثناءِ سیر ابونایله گفت که ای کعب عجب بوی‌خوشی ازتواستشمام میکنم کعب جوابداد که زیباترین وخوشبوی‌ترین زنان عرب درحبالهٔ نکاح منست ابونایله گفت که رخصت نمای که موی سر تورا ببویم کعب تجویزنموده ابونایله بعدازآنکه مویش بدست گرفته بوی کرد وپیش دماغ یاران نیزداشت تااستشمام نمودند موی او را رها کرده چون لحظهٔ گذشت ابونایله التماس‌خویش مکررساخته بازرخصت یافت واین نوبت موی کعب محکم گرفته یاران گفت که بزنید بشمشیر این دشمن خدایرا ومسلمانان بشمشیرحمله بروی کردندتیغ هیچکس ازایشان کار گرنیامدآخرالامرمحمدبن مسلمه خنجری

برناف کعب نهاده‌تا سینه‌اش بشکافت‌و کعب درآنزمان بانگی باهیبت کردچنانچه ازمهابت اواهل‌هرحصاری که‌آن آوازشنیدند درحصار خویش آتش افروختند واهل اسلام سرآن ناسره را ازبدن جدا کرده روی بمدینه نهادند واتباع ویاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند وبایشان نرسیدند آورده اند که درآنوقت که صحابه کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میراندند بخطا شمشیری بر حارث‌بن اوس رسیده زخم دارشد ودرحین باز گشتن بواسطهٔ آنکه خون بسیار ازوی رفته بود پایش را مجال‌حرکت نمانده‌رفقارا وصیت کرد که سلام مرابرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند وچون ببقیع غرفه رسیدند بآوازبلند تکبیر گفتند وحضرت مقدس نبوی تکبیرایشان شنیده معلوم فرمود که ابن‌الاشرف بقتل‌آمده است وچون اصحاب بملازمت حضرت‌رسالت‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسیدند آنحضرت‌فرمود که **افلحت الوجوه** درجواب گفتند که‌**وجهك یارسول‌الله** وسر آن بیسامانرا بر خاك مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکرالهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارك برجراحت حارث رسانیده فی‌الحال شفایافت.

ذکرقتل‌ابورافع درطریق‌حجاز

کیفیت این واقعه‌آنکه‌چون بعضی از قبیله اوس‌برخدمت شایستهٔ چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سرواین اندیشه در خاطر پیداشد که ایشان نیزیکی از اعداء ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل‌آورند تابخدمات سابق لاحق کرد و بعد ازاستشاره واستخاره رأی ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانةبن ابی‌الحقیق بود شوهرصفیه پردازند و ذکر کنانه درجنك خیبر خواهد آمد وابن ابورافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درمقام قتال وجدال آیند ونزدیك بزمین حجاز درنواحی خیبرحصاری داشت و از خزرجیان عبدالله‌بن عتبك وعبدالله‌بن انیس وابوقباده ودونفردیگر ازاصحاب در این امرمتفق شده ازحضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبرشوند وبعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه بل بفضل‌الله نهادند وروانشدند و درحین غروب آفتاب که چهارپایان اهل‌حصار ابورافع ازچراگاه باز گشته بقلعه میرفتند بآن

موضع رسیدند وعبدالله‌بن عتبك با یاران گفت که شما در اینموضع توقف نمائید تا من بروم و بادربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم وچون ریاست اصحاب بنابر فرمودهٔ حضرت رسالت‌مآب ﷺ در آن سفر تعلق بابو عبدالله میداشت رفقاء اربعه قول اورا قبول نموده دربیرون حصار قرار گرفتند وعبدالله قریب بدروازهٔ حصار آمده دامن جامه برسر افکند وبنشست بهیأت کسیکه بقضاء حاجت می‌نشیند ودرآنزمان مردم قلعه ازحوائج خود فارق شده بدستورهرروز بدرون میرفتند وبواب بتصور آنکه عبدالله ازمردم حصاراست بااو گفت که درآمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده درمی‌بندم عبدالله بحصاردرآمد ودربان دررا مقفل ساخت عبدالله مترصد بود که کلید راکجا خواهدنهاد ودربان بنابررسم معهود کلیدرا از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را ازمیخ فرو گرفته دررا بگشاد تا اگراحتیاج بفرار شود خودرا بسهولت ازحصاربیرون اندازد وعبدالله تفحص ابورافع نموده معلوم کرد که دربالاخانهای خویش بیداراست وقصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابورافع غافل ازآنکه قصهٔ عجیب درپیش دارد بخواب رفت عبدالله آنگاه درهای بالاخانها راگشاده از اندرون می‌بست تا رسید بخانهٔ که ابورافع درآنجا خفته بود بنابرآنکه اهل وعیال ابورافع نیزدرآن خانهٔ تاریك تکیه داشتند وخوابگاه ویرا بیقین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدارشده گفت چه کس است این وعبدالله برطرف آوازتیغی بروی زد وازغایت دهشتی که برضارب استیلا داشت شمشیرکارگرنیامد وعبدالله این مسئله را دانسته ازخانه بیرون رفت وبعد ازلحظهٔ باز در آمده آوازخود را تغییرداده گفت ای ابو رافع این چه آوازبود جوابداد که وای برما و تو دراینخانه وشخصی شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت نیزشمشیری بروی زد وچون مهم او بآن ضربت کفایت نشد سر شمشیررا برشکم اونهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبدالله اززینه افتاده پای اوبشکست وپای شکسته را بدستاربست وبپای دیگرجستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصارتوقف نمودند که آوازمردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابو رافع تاجررا

کشتند آنگاه عبدالله را برداشته روی بمدینه نهادند وچون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و اورا از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را برپای شکستهٔ عبدالله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرموده عبدالله برپای خواست وچون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند براینحال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند این چه مرد مانند که متابع محمد شده اند که خلق را با درهای بسته درقلعهای استوار می کشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر وتواریخ قضیهٔ کشته شدن ابورافع را بنوعی دیگر نقل کرده‌اند و آنچه در این اوراق مسطور گشت مبنی بروایت صحیح بخاریست والعلم عندالله.

ذکر غزوهٔ بنی ثعلبه

این غزوه را غزوه ذی‌آمر گویند وباعث براین غزا انکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم رسید که جمعی ازبنی ثعلبه وغیرهم درزی اسرا از قرای نجد اجتماع نموده اند وقصد آن دارند که برحوالی مکه تاختن کرده دست بتاراج کشانیده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمانداد تا یاران کارسازی نموده با چهارصدوپنجاه نفر ازاصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصد رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند ورسول صلی الله علیه و آله وسلم ازحال عدوان استفسار نموده آنمرد گفت که ایشان باتو درمیدان مقابله ومقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده بودند که چون موکب همایون تو نزدیك رسد در قلال جبال متحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند وفریفتن یکدیگررا میدیدند در این اثناءِ باران باریده جامهای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب ترشد وآنسرور ازلشکر گاه دورتر رفته جامهٔ خود را بیرون کرد ودردرختی افکند تا خشك شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغولشد و اعراب از فراز جبل ملاحظهٔ اینصورت نموده بارعثوربن الحارث که سرورقوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینك محمد صلی الله علیه و آله وسلم درپای درخت تکیه کرده ومیان اوویارانش مسافتی درمیانست واکنون وقت آنست که بروی ظفریابی ورعثورفرصت غنیمت شمرده با شمشیری

آبدار مانند شعلهٔ نار آهسته آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و گفت کیست آنکس که تورا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عزوجلا بر فور جبرئیل دست بر سینهٔ رعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و رعثور نیز بزمین افتاد و حضرت تیغ اورا برداشته و بربالای سرش بایستاد وفرمود **من يمنك منی** رعثور ازسر عجز و ناتوانی معروض گردانید که **اشهدان لا آله الاالله واشهد انك رسول الله** والله که دیگر خلق را بمحاربه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر رعثور باو داد رعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی وچون بجانب قوم خویش مراجعت نمودند گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بردی ننمودی رعثور گفت مردی سفید طویل القامه را دیدم که چنان دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم دانستم که آن فرشته است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداوند است آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مؤلف روضه الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در زی آسرا جمع آورده غورث بود نه رعثور و در سیاق کلام از آن شخص بدعثور تفسیر یافته **و وهذا عندالبلغاء لايخلوا عن مرادة** وهم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی ازمشاهیر قریش ازراه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود وزید بجانب ایشان شتافت و روساء مشرکین گریخته ازچنگ مرگ امان یافتند و اموال آنجماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم در این سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب وزینب دختر خزیمه را درحبالهٔ نکاح آورد

ذکر غزوهٔ احد

ازجمله معظمات وقایع سنهٔ ثلاث هجریه غزاءِ احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد ازانهزام معرکهٔ بدر بمکه آمده کاروان خویش را که ابوسفیان آورده بود در دارالندوه بنابر رغبت ارباب آن مضبوط ساخته وصنا دید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد وحویطب بن عبدالغری وصفوان بن امیه وعکرمة بن ابی جهل وغیرهم

بابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان درروز بدررسید برهمه کس روشن شده و اکنون میخواهند که ربح آنرا درتجهیزسپاه صرف کرده ولشکری جرارفراهم آورده بجنك محمد صلی الله علیه و آله وسلم روندارای تودر این باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امرمتفق هست یانی گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسیکه لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله درآن جنك بقتل آمده اند وبنوعبد مناف دراین کاربا من اتفاق دارند بعضی گفته اند که درآن کاروان موازی پنجاه هزارمثقال طلا وهزارشترراس المال بود وچون آنها را فروختند هر دیناری که سود حاصل شد رأس المال بخداوند آن تسلیم کردند و مرابحه را درمایحتاج لشکرصرف نمودند وبعد ازمشاورت رأی اشراف قریش بر آن قرار گرفت که چهار کس را که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کماینبغی بشرایط استمداد واستعانت قیام نمایند یکی ازآنها عمروبن العاص بود ودیگری پسر ابولهب وسوم ابن النجری وچهارم ابوعزه جحمی شاعر وابوعزه دست ردبر سینهٔ ملتمس قوم زده گفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم دیروز بی فداازسرمن گذشت من بااوعهد کرده‌ام که من بعداعدارابرقتال وی تحریص ننمایم صفوان بن امیه بااو گفت که در این امر باماموافقت نمای اگر ازاینمعر که سالم مراجعت نمودی چندان مال بتودهم که دلخواه توباشد واگرقضیه برعکس بود مدت الحیات ازعهدهٔ اهل وعیال توبیرون آیم ابوعزه سرباززد صفوان نا امیدبخانهٔ قریش آمد وروزدیگر باتفاق جبیربن مطعم بخانه ابوعزه رفت والتماس خود را مکرر گردانید و اوامتناع نموده جبیرچندان مبالغه کرد که ابوعزه راضی شد واین چهارنفرباطراف رفته سپاه فراهم آورند و چون عزیمت قریش برمحاربه قراریافت صفوان بن امیه گفت زنان را باخود باید برد تابر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوزجراحتها تازه است واینمعنی موجب آن میشود که داعیهٔ جدال وقتال موکد گردد ودراین باب عکرمة بن ابی جهل وعمر وبن العاص باصفوان موافقت نموده رای اورامستحسن داشتند ونوفل بن معویه ذهلی گفت اگرمنهزم گردیم ببرون بردن زنان مستلزم فضیحت ورسوائی باشد ونوفل بابوسفیان رأی یاران وخلاف خود را درمیان نهاده هند مادرمعویه دررفتن نسوان

مبالغه بسیار کرد وشوهروی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم
هردومنکوحه خود را که یکی هند بن عتبة بن ربیعه بود و دیگری سعد بن وهب مصحوب
خویش گردانید وهمچنین صفوان بن امیه وعمرو بن العاص وعکرمة بن ابی جهل
وطلحه وحارث بن هشام و جمعی دیگر ازمشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل
میشود بجهة زنان خویش هود جها ترتیب دادند وازمکه بیرون آمد ابوعامر راهب
که اورا ابوقاسم فاسق نیز گویند باپنجاه کس ازاتباع خویش بایشان ملحق شد و
چون عرض لشکرواستعداد سپاه کردند سه هزارمرد که از آنجمله هفتصدمرد زره
پوش بودند ودویست اسب وسه هزارشترو پانزده هودج درشمار آمد واشراف قریش
تمام قدم دربادیهٔ خلاف وشقاق نهاده روانشدند واقدی گوید که ابوعامرراهب پیش
ازبیرون رفتن مشرکان ازمکه بجنگ بدربایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل
اسلام ترغیب وتحریص مینمود وخود درآنمعر که حاضر نشد اما دراین نوبت با
عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگرمن درمیان قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم دو
کس ازایشان باشما مخالفت نمیکردند وروایتی آنکه با قریش وعده میکرد که
اگربا محمد ملاقات میکنم دو کس ازقبیله اوس با اونماند و اینك پنجاه کس از
آنجماعت بامن آمده اند قریش تصدیق ابوعامرنموده بمعاونت او مستظهر گشتند
وجواری مغنیه باخود همراه گردانیدند تا هرمنزل سرود گفته تذکارقتیلان بدر
میکردند وقواعد عداوت را تأکید میدادند وعباس بن عبدالمطلب که درآنزمان
ساکن مکه بود شخصی را ازبنی غفارباجرت گرفته مقرر کرد که درمدت سه روز
بمدینه رود ومکتوب سربمهراورا که مشتمل بود برقصد مشرکان و کمیت لشکر
ایشان بحضرت مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم رساند وآن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده
آنسرورا نیافت وبقبارفته مکتوبرا برسولخدا داد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب
گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر مضمون نامه آگاهی
یافت ابی را وصیت نمود تا این رازسربسته را پیش هیچکس نگشاید بعد ازآن
بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی درخلوتی در میان نهاد
ودر کتمان آن سرمبالغه نموده بمدینه باز گشت وزن سعد استراق سمع نموده بر

آنچه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بشوهرش میگفت مطلع میشد وبمقتضی **کل سرجاوز الاثنین شاع** آن خبر در مدینه شیوع یافت و اقدی گوید که چون مشرکان بابوارسیدند گفتند که قبرمادرمحمد صلی الله علیه و آله و سلم را نبش میباید کرد چه اگر اوبرنسوان ما دست یابد گوئیم اینك رمیم مادرتوبا ماست و بالضروره بعوض آن زنان ما را تسلیم ما نماید واگردست نیابد بمال کثیر آنرا ازما بازستاند دراین باب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته ازسر اینحرکت درگذرید واین سخن برزبان میارید که اگر بنوبکروخزاعه که خلفان ودوستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندبراین فعل اطلاع یابند مردگان مارا تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذوالحلیفه رسیدند سه روزد رآنمزل توقف نمودند در این اثناء حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم انیس ومونس اولاد فضاله را بتجسس اهل عدوان فرستاد وایشان بسپاه قریش رسیده ومراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را درمزرعه عریض سرداده اند برك سبزی درآنموضع نخواهد ماند بعد ازآن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذررا نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبربیاورد وحباب بفرمود عملنموده باز گشت و از عدد لشکر و زره و چهارپای مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید وخبرحباب با نوشتن عباس موافق افتاده سروراصحاب فرمود که **حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بك احول و بك اصول** ودرشب جمعه که روزشنبهٔ آن تلاقی فریقین دست دادمشاهیر انصار ممکمل ومسلح بحر است رسول صلی الله علیه و آله و سلم تاروزقیام نمودند وبعضی ازمسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت درآنشب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده ورخنهٔ چند در شمشیراو ذالفقار پدیدآمده وگاویرا کشته ودرعقب آن قوچی بذبح آمد وبروایتی بعد از کشته شدن گاوچنان درخواب دید که درعقب قوچی رفته وروزدیگرحضرت بعدازحمد و ثنای حق سبحانه وتعالی اصحاب را بوصیت بصبروثبات وتهیه اسباب قتال وجدال وصیت فرموده صورت واقعه را باصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشدآنسرورفرمود درع حصین مدینه است ورخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من خواهد رسید و گاومذبوح کششی که براصحاب من واقع شود و

کبش کبشهٔ قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که درعقب رفتن من کبش کبشه قریش است که بقتل رسانیم اورا انشاء الله تعالی وباآنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرافرازساخته اکثر اعیان مهاجر وانصاردراین رای باحضرت موافقت نمودند عبدالله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت برمدینه هیچکس دست نیافته است ودرایام جاهلیت هردشمنی که قصد ما نمود مادربرابراوبیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکزرا خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنانست که ازمدینه بیرون نرویم لیکن اهل وعیال را بحصارها فرستیم و حضرت بررای عبدالله اقبال فرمود اما حمزة بن عبدالمطلب وسعد بن عباده وجمعی دیگرازاوس وخزرج گفتند که یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم اگرمادرمدینه متحصن گردیم دشمنان اینمعنی را برضعف حمل نموده سبب جرأت ایشان شود و تو را درروزبدرخدای تعالی بر اعداد غالب گردانید باوجودآنکه زیاده ازسیصد وپنجاه کس همراه نبودند ولله الحمد که امروز لشکرما بسیاراست ومدتها شد که مادرآرزوی چنین روزبوده ایم ومالك بن سنان پدرابوسعید حذری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما درمیان احد الحسنیینم که آن ظفراست یا شهادت وهردوصورت مطلوب ومرغوب ما است حمزه گفت یا رسول الله بدانخدای که قرآن بتوفرستاده است که من روزه نگشایم تا بامشرکان بشمشیرخویش جنك نکنم نعمان بن مالك گفت یا رسول‌الله کشته شدن گاوی که درخواب با ونمودند قتل منست ازجمله اصحاب تووبخدای که جز اوخدای دیگر نیست که دربهشت خواهم درآمد حضرت پرسید که بچه سبب جوابداد که بجهة آنکه خداورسول اورا دوست میدارم ودرمعر که از مشرکان روی نمیگردانم آنسرورفرمود که راست گفتی ونعمان درحرب احد شهادت یافت وهمچنین جمعی ازجوانان صحابهٔ رسول بربیرون آمدن ترغیب وتحریض نمودند وبنا برآنکه در درجنك بدرازرکاب فلك فرسای تخلف نموده بودندراین باب الحاح ومبالغه تمام بجای آورده خضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بکراهت عزم آنکرد که از مدینه بیرون آمده با

مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برده صدیق وفاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارک کش راست کردند وزره بر تن مقدس او افکنده ودر آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ واسید بن خضیر گفتند که شما مبالغه وابرام نکنید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه بیرون آید واو اینمعنی را کاره است و حال آنکه امراز آسمان بروی نازل میگردد زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار آنحضرت گذارید وقدوم از دایره اطاعت و متابعت بیرون ننهید در این اثناء حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته شمشیری حمایل کرده ونیزهٔ بردست گرفته و سپری برشانه مبارك انداخته وچون اصحاب پیغمبر را بدان هیات دیدند ازاستدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامتکرده گفتند یا رسول الله حد ما نیست که تو را در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم هرچه خاطر مبارك تو خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست اینحدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعداء واکنون هرچه گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه وتعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که در آن روز مالك بن عمیر نجاری مرده بوده و تابوت اورا آورده نهاده بودند که نماز براو گذارند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد آنگاه سه نیزه طلب داشته لوافرموده ولواء اوس را بسعد بن عباده ولواء خزرج را بحباب المنذر و لواء مهاجر را که بآن حضرت اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب علیه السلام تفویض فرموده وروایتی بمصعب بن عمیر دادو عبدالله بن مکتوم را درمدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه باحد جدال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بتحقیق بامن گفته اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام اینسخن گفتن آهی سرد از سینه پر درد بر کشید حضرت دست مبارك بر سینهٔ اوزده فرمود **الست الدهر کله غدا** و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کنیسهٔ افتاد که در

میان ایشان غلغه وفریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند خلفاء
و هم‌سوگندان عبدالله سلولند حضرت برزبان معجز بیان گذرانید که **لا تنظرو**
باهل الشرك و در آن منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه‌را ابنا برصغرسن
رخصت انصراف ارزانی فرموده‌شب در آن منزل توقف نموده محمدبن مسلمه باپنجاه کس
بحراست مسلمانان قیام نمود وسپاه اسلام از آنجا روانشده‌ودروقت طلوع فجر باجار
رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بربالای زره‌پوشیدند وخودبرفرق
همایون نهاده عبدالله باسیصد کس از متابعان خویش از این منزل باز گشت وعبدالله
بن عمیر بن خرام ازعقب رفته هرچند نصیحت کردمفید نیفتاد ابن ابی سلول گفت
مادر نصیحت و مشورت شرط امانت بجای آوردیم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخن ما نشنیدو
سخن جوانان و کودکان قبول‌نموده ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهرما
باشد چون عبدالله ابی سلول منافق با سایر اهل نفاق بکوچه‌های مدینه در آمدند
عبدالله‌بن عمیر گفت خدای تعالی شما را هلاك گرداناد زود باشد که خدای تعالی
رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این‌سخن گفته باز گشت وبلشگر پیوست
ورسول خداچون نمازصبح فارغ‌شدبتسویه‌صفوف‌قیام‌نمودوچنان بایستادند که‌مدینه‌در
برابروجبل احددرپس‌پشت‌واقع‌شدوشکاف‌عین بریسار افتادو کوه‌غیبت‌شکافی‌داشت که
بیم آن‌بود که‌مشرکان کمین کرده‌از آنجابرسر مسلمانان آیندحضرت ختمی‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم
عبدالله‌بن جبیر راباپنجاه‌تیرانداز تعیین‌فرمود که آن‌راه‌رانگاهدارد‌تا کسی جرأت
ننماید و ایشان را وصیت فرمود که‌بهیچ حال از منزل خود حرکت منمائیدخواه
مسلمانان غالب و خواه مغلوب گردند والحاح‌فرمودتا خبر من بشما نرسد ازجای
خود حرکت مکنید ومیمنه را بوجود عکاشه بن محسن اسدی تزئین داد ومیسره
را بابو مسلمة‌بن عبدالله مخزومی تفویض نمود و ابوعبیده جراح و سعد وقاص‌را
در مقدمه بداشت ومقدادبن عمرو را برساقه لشگر گماشت و قریش نیر صفها
راست‌کرده میمنه را بخالدبن ولید دادندوبرمیسره عکرمة‌بن ابی‌جهل را گماشتند
وعبدالله‌بن ربیعه‌را برتیراندازان که صد نفر بودندسردار گردانیدند ولوارابطلحة
بن‌ابی‌طلحه که‌اورا کبش‌ الکتیبه‌ می گفتنددادندواوهم‌نام‌طلحة‌بن عبداله‌بن‌العزی بود

بقولی چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم معلوم فرمود که لواءِ اهل شرك مفوض به بنی عبد الدار است فرمود اجئتم ماتوفنا آنگاه لواءِ خود بمصعب بن عمیرداد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبردنهاد ابوعامر بود که با پنجاه نفر از یاران خویش تیر براهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد که منم ابوعا ایشان گفتند لامرحبا و لااهلابك یا فاسق وغلامی چند ازقریش آمده بودند وسنك بجانب مسلمانان انداختن گرفتندمجاهدان دین تیر بجانب ابوعامر انداخته ابوعامر بایاران خود روی بهزیمت نهادند آورده‌اند که چون رسول‌خدا از مکه بیرون آمد ابوعامر از آنحضرت پرسید که این چه دین استکه آوردهٔ حضرت فرمودند که ملت حنیف است ابوعامر گفت که چیزی چند در آن درج کردهٔ که از آن نیست آنحضرت فرمود که **بل جئت بها علی وجبهها یا کاذب** و دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها وبی کس جان بمالك دوزخ سپرد بالجمله درآنروز زنان مشرکان به‌پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم خودرا بر محاربه تحریص میکردند آنگاه درعقب صف رفته بایستادند و لشگر اسلام را تیرباران کردند وسواران که دربرابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و در این اثناءِ طلحة بن‌طلحه که‌علم‌دار کفار بود پای جلادت در میدان‌مبارزت‌نهاده مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجاعلی مرتضی علیه السلام که از بیم تیغ خون‌ریزش شیر فلك بیك‌جا آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی وصف‌الحال اوستکه ،

بیت

بتن زنده پیلان وبجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل

مانند سیل بهاری که از فرازعزم نشیب کند روی بدو نهاده بیکضرب که برسرش زد طلحه ازپای درآمد وعلی مرتضی علیه السلام باز گشته در صف خویش باز ایستاد یاران ازآن‌پرسیدند که چراکار طلحه را تمام‌نساختی فرمود که چون‌بیفتاد عورتش ظاهرشد عطوفتی که منشاءِ آن صلهٔ رحم است مرامانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب‌خدای‌تعالی او راهلاك گرداندوقولی‌دیگر آنستکه‌امیرالمؤمنین

علی ﷺ بطلحه رسید ضربتی بروی زد که پایش را قطع کرد و از علی زینهار خواست آن منیع کرم ازسرخون او در گذشت و یکی از مسلمانان مهم او را با تمام رسانید حضرت ختمی پناه از کشته شدن طلحه‌مسرور گشته بآواز بلندتکبیر گفت‌ومسلمانان‌بآن سرور موافقت نموده و برمشرکان حمله‌های پیاپی کردند و صفوف اعداء بهم‌برآمدواقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش راعثمان بن‌ابی طلحه برداشته پیش‌تر آمد وزنان مخالفان در عقب او دف زنان عبدهٔاوثان را برحرب تحریص مینمودند در اینحال حمزة بن عبدالمطلب آهنك جنك عثمان کرده تیری بر حنجره ان‌شقی‌زد که‌زبانش مانند سك از دهنش بیرون افتادروایتی آنکه سعد بن‌ابی‌وقاص گوید که بعداز آن ابوسعید ابی طلحه علم را برداشت‌من قصدقتل‌او کرده‌دست‌راستش را بیانداختم ابوسعید علم بدست چپ گرفته وبضرب تیغ دیگر دست چپش اا از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منظم ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاك شد و چون خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی ازبنی عبدعوف با تیغهای یمانی آهنك من کردند ونگذاشتند که بدان جرأت اقدام‌نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح است‌و چون ابوسعید بدوزخ‌رفت منافع‌بن طلحه رایت‌بر گرفته‌عاصم‌بن ثابت‌تیری بوی زده نزدیك بهلاکش‌رسانید مشرکان منافع را بر گرفته نزد سلاقه مادرش بردند ازپسر پرسید که این تیربتو که زد گفت عاصم سلاقه نذر کرد که ازکاسهٔ سرعاصم شراب خورد وهر کس که سر عاصم نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند وبعد از کشته‌شدن منافع برادرش حارث‌بن طلحه علم برداشت و هم بتیر عاصم‌بن ثابت‌براه عدم شتافت وبعداز کشته شدن حارث برادر او کلاب بن‌طلحه لواء برداشته بدست زبیربن‌العوام بقتل‌رسید آنگاه خدش بن‌طلحه علم بر گرفته طلحة‌بن عبدالله‌اورا بکشت بعد ازآن ابطاث بن شرجیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی ﷺ او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قاصد متصدی این امر گشته بردست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمرهٔ گویند که علی مرتضی ﷺ نیز او بقتل رسانید وبعضی این فعل رابه سعدبن‌ابی‌وقاص نسبت کرده‌اند وقول اول اصح است‌واقدی گوید که قربان‌بشیوهٔ

نفاق اتفاق داشت ازرکاب همایون مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آن‌سرور زنان قبیله اورا سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه بنشین قربان را غضب دامن گیر شده مکمل و مسلح روی باحد نهاد و درزمانیکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بتسویه صفوف اشتغال داشت بلشگر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانیده اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتلة کرد که هفت کس از مشرکان بکشت‌و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بسرحد عدم رسید قبادة‌بن نعمان باورسیده گفت‌یا اباالغیداق خوشگوار باد تو را شربت‌شهادت گفت برای خدا قتال‌نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برك‌نخلی ازنخلستان ما بگیرندچون از آن جراحات اذیتی بوی میرسیدسرشمشیر برسینهٔ خود نهاده زور کرد تا هلاك شد و هر گاه که رسول‌الله یاد او کردی فرمود که قربان از اهل نار است و حدیث آن‌سرور ناظر بآنست که **ان الله یؤید هذا البلدین بالرجل فاجره** نقل‌است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد شمشیری بردست همایون داشت که بر آن مکتوب بود که .

بیت

فی‌الجبن عارؤفی فی القتال ... وکل جبان لاینجو من القدر

و در اثناءِ جنك و جدال فرمود کیست که‌این شمشیر را از من بگیرد وبحق آن قیام نماید طایفهٔ از اصحاب خواستند که بآن ملتمس هیچکس از آنها مبذول نیفتاد لاجرم ابو دجانه‌انصاری که ازتعریف‌مستغنی است‌طلب شمشیر کردآنحضرت باو ارزانی فرمود ابودجانه تحیر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی است که خدای تعالی دشمن میدارد مگر در اینموضع یعنی صف جهاد و قتال ابودجانهٔ انصاری در آن روز داد مردی و مردانگی داده باهر که برابر شد غالب آمد ودر پایان کوه بهند مادر معویه رسید که با جماعت نسوان دف میزدو سرود می گفت و ناله و نفیر باوج فلك اثیر رسانید خواست که شمشیر بر فرق‌او زند دست باز کشیده گفت حیف است که شمشیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخون زنی آلوده

کنم در این اثناء چشم زخمی بحامیان حوزهٔ اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه خالدبن ولید دراثناء کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین گاهیکه‌عبدالله جبیر و جمعی دیگر ازتیر اندازان که درشب تار دیدهٔ مور و مار برهم میدوختند بمحافظت آن معین شده بودند برسر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و درهر کرت از تیرباران اهل قبضه دست در گردن مقصود نا کرده مأیوس باز گشت

بیت

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند	که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد

چون عبدهٔ اصنام‌روی‌بانهزام‌نهادند وصحابهٔ گرام باخذ غنیمت مشغولشدند یاران عبدالله جبیر چون اینمعنی مشاهده نمودند عنان تمالك و تماسك از دست داده بجهت جمع غنایم روی بلشگر گاه نهادند وهرچند عبدالله ایشان را نصیحت کرد ووصیت پیغمبر ﷺ بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و باعبدالله پنج شش کس بیش نماند خالدبن‌ولید که انتهار فرصت مینمود با عکرمةبن‌ابی‌جهل و گروهی دیگر از مشرکان برسرعبدالله تاخته او را بایارانش شهید ساختند وازشکاف غبیب سر بیرونکرده پای در میدان جلادت‌نهادندوخود رابمسلمانان رسانیدندواضطراب عظیم در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت ما بی فریاد کرد که محمد را کشتند از این‌خبرغلغه‌واضطراب‌شدید درلشگراسلام‌پدید آمده صفوف ایشان بهم بر آمد و ازغایت دهشتی که بر آن سعادتمندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگرنهادند کفار سراسیمه گی و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند موجب زیادتی جرأت آن طایفه گشت و قتل اهل اسلام را وجههٔ همت ساختند و شیطان بصورت ابن سرافه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه ندا کرد که **الا ان محمدا قد قتل** و مسلمانان‌قصد قتل او کردند بنابرآنکه خویطب‌بن‌جبیر وابو هریره گواهی دادند که در آنزمان که ندا کننده ندا میکرداو در پهلوی ما خاموش ایستاده بود از چنك مرگ امان یافت نقل‌استکه چون حمله‌های‌مشرکان متواتر شدبعضی از مسلمانان منهزم شده وبرخی مقتول و حضرت مقدس نبوی ﷺ قدم ثبات فشرده روی ازمعرکه برنتافت در کشف‌الغمة مسطور است که چهارده کس از

اصحاب نزد آن قدوهٔ احباب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابی بکر و عبدالرحمن عوف و سعدبن ابی‌وقاص و طلحه و زبیر و ابوعبیده جراح واز انصار حباب بن‌المنذر وابودجانه وعاصم بن ثابت و حارث بن‌سهیل و اسید بن‌حضیر و سعدبن عباده و محمد بن مسلمه و هر یك از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند و با وجود کثرت اعداء بعنایت حق عزوعلا آسیبی بجانب هیچ یك از آنها نرسید ودر آن روز اگر ملایك تشریف حضور ارزانی داشته بودند اما عامه آنها جنك نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیأت دو مرد سفیدپوش بریمین و یسار ایستاده آن حضرترا صیانت میکردند حضرت رسول گاهی بسنك و گاهی بتیر دشمنانرا دفع میکرد واز امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که فرمودکه‌چون مشرکان براهل اسلام غلبه کردند هرج‌ومرج بحال مسلمانان راه یافته هرچند نظرکردم حضرت رسولرا ندیدم باخودگفتم او از آن قبیل نیست‌که از صف اعداوکارزار فرار نماید ودرمیان کشتگان نیست غالباً حضرت عزوعلا بواسطه افعال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را بآسمان برد هیچ‌به از آن نیست‌که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر برکشیدم و برمخالفان حمله کردم و ایشانرا متفرق ساخته رسولرا درمیان کشتگان دیدم درکوی افتاده دانستم‌که خدای تعالی او را صیانت نموده گویندکه چون عبدهٔ‌اصنام‌ازکمینگاه بیرون آمدند و برسراهل اسلام ریختندوازشدت آنواقعه‌مسلمانان روی‌بهزیمت نهادند حضرت رسول‌در غضب‌شد وهرگاه‌که غضب رفتی عرق‌از جبین‌همایونش ماننددرخوشاب‌فرودویدی‌ودرآنحال نظرکردی‌علی‌مرتضی‌را در پهلوی خویش ایستاده‌دید فرمودکه ای‌علی چونست‌که بدیگران نه‌پیوستی قدوهٔ‌اولیا جوابدادکه **ان لی بك اسوة** بدرستی که‌مرا بتواقتداست‌ودر بعضی‌از نسخ بنظر رسیده که‌علی گفت‌که‌کفر بعدالایمان دراین‌اثناء طایفهٔ‌از مشرکان متوجه حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله و سلم شدند فرمودکه یاعلی مرا نگاهدار حیدرکرار بضرب ذوالفقار فوج‌کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات‌النعش متفرق‌گردانید بازگروهی دیگر آهنك‌مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

کرده جناب ولایت مآب باشارت آنسرور ایشانرا مندفع ساخت درآنحال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که علی دربارهٔ تو بتقدیم رسانید پیغمبر فرمودکه **انه‌منی‌وانامنه** بدرستیکه او از منست و من ازویم جبرئیل عرض‌کردکه **انامنکما** من ازشماهردوام ودرحین‌مبارزت امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام شنیده‌شدکه قائلی میگفت **لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار** درکشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسولخدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمودکه ایعلی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جوابداد که چگونه تو را تنها گذارم بخدا سوگندکه قدم از اینجا فراتر ننهم یاکشته شوم یا خدای تعالی ایجازکند آنچه تو را وعده کرده از ظفر ونصرت آنحضرت فرمودکه ای علی خدا وفاکننده است بوعدهٔ خود در این اثناء چشم او برگروهی از مشرکان افتادکه قصد او داشتند فرمود که ای علی شر اینجماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیرکشیده روی بایشان نهاد و از آنجماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم شدند بعداز آن‌فرقهٔ دیگر آهنك رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کردند علی‌مرتضی بار دیگر باشارت رسولخدا متوجه آن اشقیا شد عمروبن عبدالله حجمی را از آن میان بدوزخ فرستاد وباقی از بیم شمشیر جناب حیدرکرار روی بفرارآوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستندکه آسیبی بذات‌مقدس حضرت‌خیرالبشر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسانند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برایشان حمله‌کرده بشیربن مالك عامریرا از پای درآورد باقی قوم روی بگریز نهادند ودیگر کسی جرات ننمودکه قصد حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله نماید از عکرمه روایت کردندکه گفت از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام شنیدم که فرمود چون اصحاب حضوت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روی ازمعرکه برتافتند چندان حزن وفزع برمن استیلا یافت‌که عنان تمالك ازدست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون درعقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از حرمان مفارقت او غلاف شمشیر خود شکستم دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم وایشان پراکنده شدند رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسیدکه مردم چه کردند گفتم از صف قتال رویگردان

شدند و تورا تنهاگذاشتند در این اثناء گروهی از مخالفان رسیده فرمودکه ای‌علی شرایشان از من بازدار ازیمین و یسار مشرکانرا میزدم تاروی بانهزام نهادند گویند که در حین کاوزار شمشیر علی مرتضی علیه السلام بشکست حضرت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده صورت حالرامعروض داشت‌حضرت نبوی علیه السلام ذوالفقاررا باو ارزانی‌فرموددرکشف‌الغمه مسطور است که چون‌علی مرتضی علیه السلام بدفع‌کفار مشغولشد حضرت رسول فرمود که ایعلی میشنوی مدح خودرا که ملکی رضوان نام نام تورا در آسمان میبردومیگوید **لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار** حضرت‌امیر فرمودکه‌من‌ازغایت‌مسرت‌وشادمانی گریسته شکر نعم‌الهی بجای آوردم و دربعضی‌کتب بنظر رسیده‌که در آنروز هولناك خالدبن‌ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیك بلشکر اسلام اصحاب را درگردحضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ندید بانك برمشرکان زدکه بگیرید این شخص راکه‌طالب اوئید کفار باتیر و نیزه و شمشیر آهنك جنگ‌کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت آنسرور بغیر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام وابود جانه و سهل‌بن حنیف دیگری نماند وحالت غشی برآنحضرت طاری‌شده چون اندك‌افاقتی روی‌نمود از علی پرسیدکه‌مردم چکردند گفت نقض عهود نموده فرار کـردند حضرت فرمود مهم جمعی‌که قصد من دارند کفایت کن اسدالله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده ایشانرا منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد او دارند آهنك آنفرقه کرده ایشان نیز روی بگریز نهادند و در آنزمان که حضرت امیر باکفار مبارزت مینمود ابودجانه و سهل بربالای سر آنسرور ایستاده‌بودند وآنحضرت را محافظت مینمودند و دربعضی روایات آمده والله اعلم بصحته‌که زیدبن اسیدوهب از عبدالله‌بن مسعود پرسیدکه چنان شنیده‌ام‌که در روز احد بغیراز علی و ابودجانـه و سهل‌بن حنیف کسی نزد پیغمبر نمانده بود از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن‌ثابت آمده در خدمت خیرالبشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع است‌گفت‌بلی پرسیدم کـه ابـوبکر و عمـر کجا بـودند گفت ایشان نیز بـگوشهٔ رفته بـودنـد و در روز سیوم از جنك بخدمت آنسرور فـایـز شدنـد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که‌بدرستی‌که در اینمواقد بعریض رفته‌اید و در بعضی از اخبار آمده که عثمان‌بن

عفان بادو کس از جنك‌گاه بیرون رفته راه گم‌کردند و بعریض رسیده بعداز سه‌روز بخدمت حضرت رسالت‌پناهی ﷺ آمدندحضرت فرمود **لقد ذهبتم فیهاعریضة** محمدبن اسحق گوید که چندکس از مشرکان در روز اوحد بدست علی بقتل‌آمدند که یکی طلحةبن ابی طلحه بود ملقب بکبش کبشه که رسول الله ﷺ جزوی از اجزاء خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود دیگری پسرش وعبدالله بن جبل و ابن ابوالحکم و ولیدبن‌ابی حذیفه‌بن مغیره و برادرش حبل‌بن جبل و هشام‌بن امید و عمربن عبدالله حجمی و مالك بن بشیر و صواب مولای بنی عبدالدار حافظابرو ابومحمد بن العزیز درکتاب معالم العترت والنبوت روایت‌کرده از مرفوع بن قیس بن سعد و او ازپدر خویش که از امیرالمؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بزمین افتادم و هربار که افتادم مردی خوشروی خوشبوی مرا برپای میکرد و میگفت متوجه کافران شوکه در طاعت خدا ورسول اوئی وایشان هردو ازتو راضی میباشند وچون‌جنك بآخر رسید این حکایت بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را میشناسی گفتم نه اما بدحیه کلبی مشابهت حضرت فرمود کد خدای چشم تورا روشن گرداناد‌که آن جبرئیل بود محمدبن الجیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشگرکفر مانند موج دریا متوجه رسولخدا شدند ازآنجمله قریب پنجاه سوار از بنی‌عبدمناف نزدیك بحضرت رسیده‌پسران صفوان عوف‌وخالدوابوالعباوابوالحمراه و شش‌کس دیگر از اولادابوسفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و روی بعض علماءالیسرانده قال جبرئیل بعد ذلك لرسول ﷺ **ومایمنعنی هومنی وانامنه فقال جبرئیل انامنکماوسمع فی‌ذلك الیوم‌صوت من‌قبل السماء ولایری شخص الصارخ فینادی مراراً لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار فقیل لرسول صلی الله علیه واله‌وسلم منه فقال هذا جبرئیل فقال الراوی اقول و قدروی‌هذاالخبر جمح بین المحدثین و هومن‌الاخبار المشهوره و وقعت علیه‌فی‌بعض نسخ المغازی محدبن اسحق وروایته‌بعضها خالیته عنه، وسئالت‌شیخ عبدالوهاب رحمه‌الله من‌هذاالخبر فقال خبرصحیح**

فیلت فما بال الصحاح فقال او کل ما کان صحیحا و یشتمیل علیه کتب الصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضی علیه السلام منقولست که گفت در روز احد من و ابودجانه و سعد ابی و قاص هریك بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد دراین اثناء فرقه از قریش را دیدم که عکرمة بن ابی جهل در آنمیان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم و حرب کرده میرفتم تاب‌آخر صف کفار رسیدم واز میان ایشان بیرون آمده براهی که طی کرده بودم بازگشتم و از صفوف آنجماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تاخیری بود در آن معرکه آسیبی بمن نرسید آورده‌اند که قبل از هجرت ذکوان بن‌عبدقیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط مرافقت بجای آورده بوطن خویش آمده و در عزوهٔ بدر حاضر شده چنانچه سابقاً اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر خیرالبشر بنوعی بزیست که درشأن او فرمود که هرکس که دوست دارد که مردیرا مشاهده کند که در سبزه زارجنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاهکند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای‌ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون تلاقی فریقتن دست داد چندان محاربه نمود که شهیدشد درآنروزحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودکه‌ازحال ذکوان هیچ‌خبرداری هست امیرالمؤمنین علی علیه السلام عرض‌کرد یارسول‌الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات مباد اگر تونجات یابی آنگاه شمشیری بردوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را از من و من او را تعاقب نموده تیغی برران او زدم که ازبدن جدا ساختم واز اسب انداخته کار او را تمام کردم وچون در وی نظر کردم اخنس بن شریق بود منقولستکه چهارکس از مشرکان در روز اوحد باهم عهد بستند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله رابقتل رسانند عبدالله‌بن قمیته وعتبة‌بن‌ابی‌وقاص‌و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف وزمرهٔ گفته‌اند که عبدالله‌بن حمید اسدی در این باب اتفاق نموده بود و ابن قمیته چندان سنك برآنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقه‌های خون در روی همایونش نشست و خون از ناصیه

فرخنده اثرش روانشد بحیثیتی که برمحاسن دویدن گرفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بردای اطهر پاك میکرد و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند وحال آنکه او ایشانرا بخداوند جل ذکروه دعوت میکند جبرئیل نازلشده این آیه آورد **لیس لك من الامر شیئی او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون** دربعضی از روایات آمده که درجنك احد چون خون از جراحت رسول صلی الله علیه و آله وسلم روان گشت آنحضرت بردای مطهر خویش پاك کرده نمیگذاشت که قطرهٔ از آن برزمین چکد بعد از آن فرمود که **اللهم اغفر لقومی فانهم لایعلمون** نافع بن جبیر گویدکه یکی از آن مهاجران بامن گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبدهٔ اصنام تیر بررسول صلی الله علیه و آله وسلم می انداختند وحق عزوعلا حبیب خود را صیانت مینمود و در آنزمان عبدالله شهاب میگفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بمن نمائید که کجاست و نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در پهلوی او ایستاده بود وچون ازو در گذشت صفوان بن امیه ازو پرسید که چون خدای تورا برمحمد صلی الله علیه و آله وسلم مسلط گردانید باوی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بر وی نیفتاد و از آسیب ما محفوظ و مصون ماند آورده‌اند که عتبه بن ابی و قاص سنگی بجانب حضرت انداخت و برلب زیرین آنسرو آمده دو دندان پیش او بشکست و هرچند برادرش سعد در آنمعرکه اوراطلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اندکه ابن‌قمیه ملعون درآنروز شمشیری برآنحضرت‌زدوازضرب شمشیر آن‌ملعون وثقل دوزره که برداشت آنسرور در کوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد صلی الله علیه و آله وسلم کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید ومسلمانان متحیر و سرانیمه گشته ابوسفیان سخن شیطان باور کرده گفت ایمعشر قریش کدام یك از شما محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بقتل رسانیده‌اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست توکنیم چنانچه اهل‌عجم مبارزان خود را سوار میسازند آنگاه ابوعامر و ابوسفیان فاسق جهت‌تحقیق سخن‌ابن قمیه در معرکه می‌گشتند و برسر هر قتیلی که میرسیدند ابوعامر ابوسفیانرا بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس است از اوس

یا خرزج وچون پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سرش بایستاد وگفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من واین پسر منست حنظله واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبدالله ابی سلول را خواسته ودر شبی که روز دیگرش تلاقی فریقین واقع میشد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم با خواتون خود بسر برده با او مباشرت نمود وچون حنظله خواست که در عقب لشگر اسلام باحد رود جمیله او چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله نموده وچون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از این فرجه بآسمان رفتند وآسمان بحال اول رفت وتعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گرفتم که بامن دخول کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویه صفوف مشغول شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم در آن ساعت بعز شهادت فایز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظلة بن ابو عامر را در میان آسمان وزمین میشویند ابو اسعد ساعدی گوید نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سر او متقاطر بود بازگشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع شد حضرت کسی نزد جمیله او فرستاده اینصورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت بی - آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت از اینجهت حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را در آن میان نیافت دانستکه ابن قمیه در قول خویش کاذبست و در کتب سیر آورده‌اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پنجکس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال نرسند بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و چندتن هم در آن سال بصدر جهنم شتافتند و عبدالله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت می‌تاخت که ناگاه ابودجانه بیك ضرب تیغ آبدار او را بدارالبوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیئه برسر کوهی بخواب رفته بود قوچی بالهام الهی برسرش رسیده و شاخها بر شمکش نهاده زور

کرد تا از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابن خلف چنانستکه داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باداء وجهه مقر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله گفت که اسبی دارم این مقدار زرت بآن خواهم داد که فربه شود و برآن سوار شده بجنك توآیم و برقتل تومبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من تورا خواهم کشت درحالتیکه برآن اسب سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد بایاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بی‌خبر در آید چون او را ببینید مرا اعلام دارید در آخر حرب ابی بن خلف براسب خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یارسول الله اگر خاطر اشرف توخواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشان را منع کرده تاآن ملعون نزدیك رسید وحربه ازدست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آنشقی رسیده اندك خراشی کرد و برفور عنان بگردانیده بقوم خود ملحق شد و خود را از اسب بیفکند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و این زخمی که برگردن تو رسیده اندك خراشی بیش نیست ابن ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضربت کیست من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد صلی الله علیه و آله بامن گفت که من تورا خواهم کشت و سخن از خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و مینالید تاپیش از رسیدن مشرکان بمکه درمراء الظهران روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود نقلست که ابن قمیه شمشیری حواله حضرت نبوی کرد و طلحةابن عبدالله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کاررفت و روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب بازماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت درجنك احد مالك بن ظهیر که تیر وی خطا نمیشد تیری بطرف حضرت رسول افکند من دست خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر برخنصر من آمده از حرکت بازماند و چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در کوی افتاد چنانکه مذکور گشت پاهای مبارکش خراشیده شده بواسطه ثقل دو زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحة بن عبدالله آنحضرت را درآغوش گرفت تااز زمین برخواست

و چون بواسطه جراحات وگرانی زره بیمدد بالاآمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آن سرور پای مبارك بر روش طلحه نهاد وعلی مرتضی علیه السلام دست مبارکش بگرفت تا از گود بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتال عظیمی کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ درکفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در شأن او فرمود **من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبدالله** و اقدی گوید که در روز احد از جمله تیراندازان سعدبن ابی وقاص و ابوطلحه انصاری وعاصم بی ثابت و صایب بن مطعون و مقدادبن عمر و وزیدبن حارث و خاطب بن ابی بلیعة و عتبة بن غزوان وحراس بن النظیر وقطیة بن عامر بن جدیده و بشیر بن براءه و ابو نایله و قبادة بن نعمان گویند که در اثناء قتال و جدال تیری بر چشم قباده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمد بررخسار او افتاد و بخدمت سید کاینات مبادرت نموده معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا باوی محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد و می‌ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدینسان دیده مکروه شمارد حضرت سید کاینات بر حال او ترحم نموده دست معجز آثار دیدهٔ او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قباده منقولست که در کبرسن و اوان شیخوخیت آنچشم من روشن تر مینمود آورده‌اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر به جانب اهل اسلام می‌انداختند و جنان بن العروه و مالك بن زهیر برادر ابوصامت بیش از همه درآن باب مبالغه مینمودند وازآن ممر اذیت بااهل اسلام میرسیدلاجرم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله اشارت فرمودکه سعدبن ابی وقاص دربرابر تیراندازان بتیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نمود وآنحضرت میفرمودکه یاسعدفداك ابی وامی در این اثناء جنان بن العروه تیری انداخت و بجست اتفاق بدامن جامه ام ایمن حاجبه رسول الله صلی الله علیه و آله که در آن ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمد و او از وهم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و جنان خنده بافراط کرده اینمعنی ملایم طبع حضرت نیامده تیری بی‌پیکان بسعد دادکه بجانب جنان اندازد و سعد

درکمال نهاده برسینه جنان زدکه برپشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول صلی الله علیه و آله بمرتبه خندید که نواجد مبارکش را دیدم و نواجد جمع ناجد است و اهل لغت دندان خورد را گویند و هرکه از خرد بهرهٔ دارد داندکه مرادسعد مبالغه است زیراکه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله بآن مثابت نمیخندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد بالجمله آنحضرت در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتك و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوه‌گشت آورده اند که ابوطلحه انصاری در فن تیر اندازی مهارتی تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هرتیری‌که بجانب مخالفان انداختی نعرهٔ زدی و گفتی یارسول الله **نفسی و نفسك جعلنی الله فداك** و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه تیراو کردی که بکجا منتهی میشد اگر راقم حروف در آنزمان بودی بصد زبان معروض رای پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله گردانیدی‌که

بیت

خواهم‌که چوب تیر شوم تاتو گاه‌گاه   بر حال من بگوشه چشمی کنی نگاه

چون سهام ابوطلحه باتمام رسید حضرت چوب از زمین بر گرفته بدست او میداد و چون در خانه کمان می‌نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعداء می‌انداخت و آنحضرت در آن روز میفرمودکه آواز طلحه در لشگر از چهل مرد بیشتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابوذر غفاری رسید و آنحضرت آب دهن مبارك بر جراحت او افکنده فی‌الحال شفا یافت محمدبن سرخیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نموده در این اثناء ابن‌قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت **و ما محمد الا رسول قد خلت من قبل‌الرسل** آنملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفکند و مصعب بار دیگر آیه مذکوره بر زبان آورده بهررو بازو لوارا بر سینه خود منضم ساخت آنسك تیره روی نیزه برسینه او زد تا از پای درآمد گویند

که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بزبان او جریان یافت چون لوا برزمین افتاد دوکس از مسلمانان یکی سویط‌بن خزیمة و دیگری ابوالرومه برادر مصعب قصد کردند که آن را برگیرند ابوالرومه برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات آمده که چون مصعب بعز شهادت فایز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانستکه او ملکی است در صورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن ابوالروم مبادرت نموده و در حین مراجعت پیش پیش رسول‌الله میرفت تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که درآن روزعبدالرحمن بن ابوبکر بمیدان درآمده مبارز طلبید ابوبکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و ما را بنفس خویش ممتع گردان نقلست که در زمانیکه رسول خدا میخواستکه به شعح احد رود عثمان‌بن عبدالله‌بن مغیره مخزومی مکمل ومسلح براسب ابلق سوار درعقب آنحضرت شتافته‌فریاد میکردکه لانجوت‌والانجوت ناگاه پای اسب آنملعون در کوی از کوهای که ابوعامر فاسق جهت ایام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین برزمین افتاد و حارث شمشیری بر ساقش‌زد که از پای در آمد و او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حرف گوید که مسموع نشدکه در آن روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمودکه **الحمدالله الذی اهانه** شکر مر خدای راکه او را خوار گردانید بعد از عثمان عبیدبن هاجر عامری مانند سبعی ضاره روی بقتال حارث آورد ابودجانه عبید را برزمین افکند گلوی او را چون حلق گوسفند ببرید و معنی **الحق یعلوا و لایعلی** ظاهر شد آورده‌اند که در آنروز مالك بن زهیر خشیمی تیرها ازپس سنگی بجانب مسلمانان می‌انداخت وبسیاری از ایشان بتیر آن نابکار کشتند و مجروح کشتند دراین اثناء سر نامبارك خود را

از پس سنگ درآورد سعدوقاص تیری برچشم اوزد که از قفایش بیرون آمده جان بمالك دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمروبن ثابت در اسلام شکی داشت وهرچند قوم نصیحت او میکردند مفید نیفتاد در آن اوان که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهاد مفتح الابواب قفل غفلت که بردر سراچه او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا از سرایقان زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود را بر گرفته روی بجنگ گاه نهاد وچندان محاربه‌نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان برسر او رسیده پرسیدندکه سبب‌آمدن توچه بودگفت دوستی خدا ورسول‌الحمدلله‌که ایمان آوردم و بعز شهادت فایز گشتم و چون اینخبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که **انه‌لمن اهل الجنه** واقدی‌گویدکه درآن روزکه‌سیدابرار صلی الله علیه و آله درا‌حدبجنگ کفار اشتغال داشت مجریق که از احبار بنی‌اسرائیل بودبا قوم گفت ایمعشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میداند که محمد صلی الله علیه و آله رسول خداوند است و نصرت و معاوتت او برشما لازم است و شما او را دشمن میدارید و اینسخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهود گفتندو یحك امروز روز شنبه است التطفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول است و بهر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شدتا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مجریق خبر یهود استمنقولستکه عمروبن جموع انصاری اعراج بود و چهار پسر داست که در معارك بدولت ملازمت فایز میشدند و چون خواستکه در غزوهٔ احد بنفس خویش در لشگر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول مینماید عمروگفت خوش خبری میدهیدایشان بیهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحه او هند بن عبدالله بن خرام گفت در نظر منستکه او گریخته آمد و عمرو چون اینسخن بشنید سلاح بر گرفته دعا کرد که **اللهم لاترد نی علی اهلی** بعد از آنکه از منزل بیرون آمد طایفد از یاران **با او** گفتندکه باز گردد و پای در دامن عافیت کشید عمرو قبول ننموده نزد حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امیدوارم که بپای لنگ عرصه بهشت را بگردم حضرت فرمود **فقد عزرك الله و لاجهاد عليك** عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هردو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمیشدند در راه هند زوجهٔ عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عایشه ازو پرسید که خبر چیست جواب داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد از این بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم حلاد استکه بمدینه میبرم تا در خاك نهم در آنحال شتر هند بزانو درآمده عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش از این گاه بود که چندان بر این شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمی دیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو درآمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را بر انگیخته متوجه احد شد شتر در رفتار آماده و هند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که **ان الجمل مأمور** گویند که رسول فرمود ای هند عمرو هیچ سخنی گفته بود هند عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه برزبان راندکه **اللهم لاتردني** آن حضرت فرمود بدین جهت شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت درجنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول‌الله دعاکن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سیدالشهداء حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه

نقلهٔ سیر سلف چنین آورده اند که سیدالشهدا حمزة بن عبدالمطلب در جنگ

بدرطعیمة بن عدی را کشته بود بنا براین جبیر بن مطعم برادر زادهٔ طعیمه با مملوك خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود باوحشی وعده کرده بود که اگراز این سه‌کس یعنی محمد ﷺ وعلی وحمزه یکی را بکشی نوعی سازم‌که آزادباشی فرقهٔ قول اخیر را صحیح دانسته‌اند بالجمله وحشی در جواب گفت که برقتل محمد ﷺ قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را ببینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقولست از وحشی که گفت در روزاحد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیداشد چون در حال‌اوتأمل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد ودر وقت قتال و جدال نظیر نداردزیرا که از اطراف و جوانب خود با خبر است و از کید مکر دشمن محترز و هرکه در جنگ بچنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض‌من‌از دامن حشمت او کوتاه است در این اثناء حمزه رادیدم که مانند شیرمست بمیدان آمده و صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبدالغری خزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بشغل مادرش که در مکه با حشان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من در پس سنگی‌کمین کردم تا حمزه نزدیك آمد حربه‌بجانب او انداختم اتفاقاً بناف او آمده از پشتش سربدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم واو بیفتاد و همان لحظه‌جماعتی ازاهل اوآمده هرچند گفتندیااباعماره جواب نداد من دانستم‌که مهم حمزه باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم وحربه خود برداشتم وشکم حمزه را شکافته‌جگر او را بیرون آوردم ونزد هند مادر معاویه برده‌گفتم این جگر قاتل پدرتست هندآنرا در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست که فروبرد بینداخت و هر جامه و حلی و زیوری که باخود داشت بمن داد و وعده‌کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد التماس نمودکه مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند را بسر حمزه بردم

گوش و بینی و آلت رجولیت اورا قطع کرده باخود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلةالا کباد میگویند واقدی گوید که وهب‌بن قابوس مزنی و برادر زادهٔ او حارث بن عتبة بن قابوس ازخیل مزاینه بمدینه آمدند ومرکز اسلام را از رسول‌الله خالی یافتند ازحال آنحضرت استفسار نمودند وچون دانستند که رسول با اصحاب دراحدند جهت‌مثوبات اخروی ودفع کفار متوجه‌احدگشتند ودر اول‌مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعر که رسیدند و چون سایر اصحاب دست بتاراج برآوردند دراین‌اثناء خالدبن ولید وعکرمة بن ابی جهل چنانچه مذکورشد از عقب مسلمانان در آمدند و هب و حارث ثبات قدم ورزیده و او مردی ومردانگی دادند در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سیدابرار گشتند آنحضرت فرمود که **من لهذه الفرقه** حارث گفت انایا رسولا ✿ آن شیر بیشه شجاعت دست بتیرگشاده عبدهٔ اصنام رامنهزم ساخت باز گروهی دیگر ازمخالفان‌پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الکبشه وهب همان سخن گفته شمشیر درایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند و بار دیگر روی بگریز آوردند باز طایفهٔ دیگر توجه نمودند حضرت فرمودکه من بقوم لهؤلاء وهب گفت انا یار رسول‌الله آنسرورفرمودکه قم وابشر بالجنه آندولتمند مسرور وشادمان‌در میان‌آنجماعت در آمد واز چپ‌و راست‌قتال آغازکرده حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظارهٔ جنك او مینمود تا از صف کفار بیرون رفتد باز گشت باالاخره کفرهٔ فجره او را در میان‌گرفته بزخم شمشیر و نیزه اورااز‌پای درآوردند و با قبح وجهی وهب رامثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن مبارك او دیدند بعد از کشته شدن آنشیر بیشهٔ شجاعت برادر زاده اش حارث بمقتضی شجاعتی که در جبلت‌داشت دست شجاعت ازآستین جلادت بیرون آورده پای درمیدان مبارزت نهاد وچندان کوشش نمود که بعز شهادت فایز شدازفاروق منقولست که من آن دلاوری ومردانگی که در حرب احد ازوی دیدم درهیچ معرکه ازهیچکس ندیده بودم زیرا که در آنروز بعداز انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را بعضی از اصحاب درمیان گرفته هرگروهی از مخالفان که پیدا میشدند آنحضرت میفرمود که من لهذه الکبشه مزنی میگفت انا یارسول الله وبدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت آخرین که‌وهب

گفت انا یــا رسول‌الله حضرت فرمود قم و ابشر بالجنه مزنی روی بطغات آورده من درعقب او روانشدم و جنك وجدال آغاز کرده از میان‌کفار بیرون رفت وبعد از باز گشتن وکشته‌شدن دیدم که‌حضرت‌رسول ﷺ در بالای سراوایستاده میفرمود که رضی **الله‌عنك‌فانی‌عنك راض** بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خاسته واورا درقبر نهاده و بردی که پوسیده داشت و علمهای سرخ برآن بود وی راپوشیده من آرزو کردم که کاش مرك‌من بدانسان بودی‌زوایت کرده‌اند از انس‌بن مالك در روز احد عمررا با طایفه‌از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم ازسبب آن پرسیدم گفتند که رسول ﷺ بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه خواهید کرد وازحیات خود چه میجوئید پیش روید وباز بادشمنان مقاتله کنید تا همچو اوکشته شوید آنگاه شمشیر کشیده براعدا تاختم وانس بااعداء دین جنگهای مردانه کرد وزیاده از هشادزخم خورده برباض رضوان خرامید واقدی گوید کد مالك بن الوحشم برسعربن ربیع گذشت درحالتی که دوازده زخم‌بر سعدرسیده بود وبرخارجة بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلك داشت باوگفت آیا تو شنیدی که محمد ﷺ راکشتند خارجه گفت اگر محمد ﷺ را کشتندخدای عزوجل کشته نشده توبرو وبرای دین خود مقاتلدکن‌هم اوگوید کد مالك‌بن الوحشم بر سعد بن ربیع گذشت دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالك با او گفت اعلمت ان محمداً قد قتل سعد در جواب او گفت **اشهدان محمداً قد بلغ رسالته ربه فقال انت علی‌دنیك و ان الله حی لایموت** مرویستکه حضرت مقدس نبوی ﷺ فرمود که **مــن ینظر رجل ما یفعل سعد بن ربیع فی الاحیاء و ما هو فی الاموات** یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمقی ازحیات باقی داشت وآن مرد لفظی که از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود باو رسانید سعد گفت که از جملد اموانم سلام من بد رسول ﷺ خدای برسان و بگوی که سعد میگوید خدا تو را جزای خیر دهاد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیر نمائیدهیچ عذر نزد پیغمبر ﷺ و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد وسعد نقد حیات

بقابض ارواح تسلیم نموده آنمرد باز گشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آن حضرت فرمود که **اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض** بصحت پیوسته که درجنك احد هفتـاد تن از مسلمانان بقتـل آمدند چهار تن از مهاجران وشصت‌وشش نفراز انصار و کیفیت قتل‌سایرمشاهیر اصحاب وفضایل‌شهداء احدرضی‌الله عنهم حواله بکتب مبسوطاست.

ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام‌عماره‌نیز گویند

و بعضی از قضایا که از ایراد آن چاره نیست

ناظمان جواهر اسماءِ در سخن را دررشتهٔ نظم چنین کشیده‌اند که نسیبه بنت کعب شیرزنی بود دلیر و پر دلی با شمشیر و باتفاق شوهـر خود و پسران خویش عماره و عبدالله درغزوهٔ احدطلباً لمرضات‌الله باسایر مجاهدان دین‌وشیران بیشهٔ‌یقین‌موافقت‌نمودندنسیبه گوید که‌درجنك‌احد مشکی‌داشتم که‌از آن‌مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفروظلام بدماءِ اهل اسلام دراز شد دست‌از آب دادن برداشتم و متوجه قتال گشتم ودر آن باب بمرتبهٔ جد و اجتهاد نـمودم که سیزده زخم بمن‌رسید از آنجمله‌جراحتی بود که مدت یکسال برآن پرداختم از وی پرسیدند که چنین زخمی اثر ضرب که بود گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن بنمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طایفهٔ از مسلمانان در برابر او آمده من نیز در آنمیان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد من‌نیز ضربت‌ها بروی زدم اما چون آندشمن خدای دوزره در برداشت یکی از آن ضربت‌ها کار گر نیامد چون از او این زخم هولناك یافتم پیغمبرﷺ پسرم را ندا کرد که ای ابن اٌم عماره بجانب مادر خـود بشتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله ﷺ مقـاتله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میرفتند و من سپر نداشتم در آنساعت نظر مبارك حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد فرمود که ای‌صاحب سپرسپر خود را بیکی ده که مباشر قتالست او سپر انداخته من بر گرفتم وبر گرد‌حضرت

رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تاسواری از کفار تیغی برمن زد اماکارگر نیامد و من تیغی براسب او زدم اسبش بیفتاد و سوار از او جدا شد وپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن‌عماره بجانب مادر خود بشتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل‌نموده باتفاق آن مشرك را بقتل رسانیدم عبدالله نسیبه گوید که در آن‌روز کافری زخمی بر من زد مادرم جراحت مرا بسته گفت بر خیز و بقتال مشغول شو در آن‌حین رسول‌خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دید که مادر مرا برمحاربه تحریص مینماید آن حضرت فرمود که ای‌ام عماره این آنکس بود که زخم بر پسر توزده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که ازپای‌در آمدرسول خدا چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شدوفرمود که قصاص خویش گردی و آنمشرك بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مرخدائی را که تورابر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقولستکه گفت در آن اوان که مادرم گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم می گشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از او میرفت آنسرور مرامخاطب ساخته فرمود مادر خود را در یاب آنگاه‌فرمود که **بارك‌الله‌علیکم‌من اهل بیتی مقام امك خیر من‌مقام امك خیر فلان‌و فلان رحمك الله اهل البیت** پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را اززیدبن‌عاصم داشت کـه‌پیش از عذر اورا خواسته بود مادرم گفت یا رسول‌الله دعا کن تا در بهشت ازرفیقان‌توباشم آنحضرت دست مبارك برداشته گفت **اللهم اجعلهم رفقآئی فی الجنة** ایخـدای سزای پرستش‌ایشان را رفیق من گردان دربهشت مادرم گفت بعد از آن‌هرمصیبتی که بمن رسیده ازآن باك نداشتم گویند که نسیبه در معر کهٔ یمامه نیز حاضربود چنانچه از وی منقولستکه گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان‌در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم شده پناه بحدیقةالموت که قبل از آن حدیقة الرحمن میگفتند بردند مسلمانـان ایشان راتعاقب نموده بردر حدیقه حربی‌صعب اتفاق‌افتاده ابودجانه انصاری‌شهادت یافت عاقبت رایت خالدبن‌الولید که امیر لشگربود ارتفاع یافته اهل اسلام خودرا در حدیقه انداختند و من باآن دولتمندان اتفاق نموده مسیلمه را میجستم ناگاه

یکی از اهل شقاق شمشیری برمن زده یکدست مرا بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن زخم بازنگشته و بعد از لحظهٔ او را کشته دیدم و پسرم عبدالله برسر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاك میکرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم وبمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب تواریخ گفته‌اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخر بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجه ولد خود ده که نوعروس است عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جمله خواتین بآن سزاوارتر باشد بعد از آنکسوت را بامّ عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول‌الله شنیدم که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندك آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران شدند وجمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و اینخبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبهٔ هولناك گشتند که اکثر آنمردم برآنشدند که خودرا بکشند وبعضی روی باحد آوردند و در اثناءِ راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب‌بن‌مالك بود گوید که چشمهای آنحضرت‌ازززیر خودمانند ستاره میدرخشید ندا کردند که **یامعشرالانصار هذا رسول‌الله حیا سویا** و رسول‌الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود در کعب پوشانیده وزره کعب خودپوشیده‌و کعب‌جنگی عظیم کرده‌چنانچه هفده زخم‌باورسیده‌چون اصحاب دانستند که‌حضرت‌رسول درقید حیاتست‌ازاطراف‌و جوانب نزد او مجتمع گشتند ورسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شعب احد شده ازآنجا خواست که بجبل رود سنگی بزرك پیش آمده بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بر آن صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارك بر دوش‌اونهاده ببالای سنك‌برآمد وفرمود که واجب گردانید طلحه بهشت رابرخود وچون میدان ازدلیران روز گارخالی ماند بمقتضی آنکه

بیت

چو بیشه تهی ماند از نرشیر　　شغال اندرآید به بیشه دلیر

هند با سایرزنان اهل شقاق بمیان کشتگان اهل اسلام درآمدند وبغیرازحنظله که

ذکر آنسعادتمند گذشت همه را مثله ساختند چنانچه بر سر هرقتیلی که رسیدند شکمش‌را بشکافتند وجگرش را بیرون آوردند و گوش وبینی‌شهداء را بریده‌قلادهٔ دست و گردن کردند وچون مخالفان را داعیهٔ بازگشتن بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجهٔ کاینات درزمرهٔ احیاست یا ازجمله امواتست ابوسفیان نزدیك بکوه‌آمده فریادبرآورد که آیامحمد ﷺ در میان شما هست اصحاب بفرمودهٔ سروراحباب جواب ندادند بازنعرهٔ زد که ای پسر ابی قحافه در میان قوم هست این‌نوبت نیزجواب نگفتندوچون نوبت سیوم ازفاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شده اند چه اگرزنده میبودند جواب میدادند ازاین سخن عمربیطاقت شده گفت ایدشمن خدای‌دروغ گفتی چه اینها که تورا ازحیات ایشان کراهت می‌آید زنده‌اند بعد ازآن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعلی‌هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی ﷺ درجواب او گفتند که **الله اعلی واجل** ابوسفیان گفت **العزی لنا ولاعزی لکم** یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که **الله‌مولاناولامولالکم** ابوسفیان گفت **یوم بیوم والحرب سجال** یعنی امروزدربرابرروزبدراست‌وامرحرب بنوبت‌میباشد گاهی‌ظفرشمارا و گاهی‌مارانصرت‌است وهمچنین گفت که‌قتیلان‌شمارا مثله کرده اند واینحرکت بامروفرمودهٔ‌من نبوده ولیکن ازآن مرابدنیامد ووعدهٔ ملاقات میان ما وشما سال‌آینده دربدراست ویاران‌بفرمان آنسرور گفتند که‌همچنین باشدآنگاه ابوسفیان نومید ومنکوب بی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کند لشکرضلالرا سوار کرده روی‌بمکه نهاد اما درخاطرمبارك آنحضرت ویاران دغدغهٔ پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج بر آورند بنا براین حضرت رسول ثقلین ابوالریحانین علی بن‌ابی‌طالب را فرمانداد که ازعقب مخالفان رفته خبرتحقیق بیاورد ودرآن حین برزبان معجزبیان گذارانید اگر بر شتران سوارشده اند واسبان را جنیبت کرده عزم مکه دارند واگر براسبان‌نشسته‌شتران را جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند والله که اگربمدینه روندازپی ایشان بروم و جزای ایشان‌بدهم علی بموجب فرموده عملنموده خبر آورد که مشرکان بمکه‌رفتند

نقلست که چون آوازهٔ کشته شدن رسول در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا علیها السلام و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند وقرة العین مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم چون پدرخود را با دندان شکسته ومجروح ومتألم دید در گریه شد و آنحضرت را دربغل گرفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیزرقت بسیارفرمود و علی بن ابی طالب علیه السلام ابریق آب آورده تا فاطمه علیها السلام خون ازروی آنسرور بشست گویند که فاطمه علیها السلام هرچند جهد کرد که خون ازجراحت رسول بایستد میسر نمیشد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت وخاکستر اورا پاشیده دردم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان ومجروحان پرداختند درآن اثناء حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی علیه السلام به تفحص مشغولشده ناگاه بسرحمزه رسید واورا بدانسان مشاهده کرده در گریه شد وبرفورمراجعت نموده رسول الله را از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس همایون متوجه شده برسر حمزه بایستاد واورا چون کشته و گوش وبینی بریده دید بغایت ملول ومحزون گشت وقسم یاد فرمود که اگربرقریش دست یابم هفتاد کس ازایشانرا مثله کنم جبرئیل نازل گشت واین آیه آورد که **وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به ولئن صبرتم لهوخیر للصابرین** رسول فرمود که صبرمیکنم واز سرآنعزیمت در گذشت و کفارهٔ سوگند داد بعضی ازاهل حدیث وسیر گفته اند که حضرت برحمزه نماز گذارد وهرشهیدیرا که می آوردند پیش حمزه مینهادند ونماز میگذارد تا هفتاد نوبت برحمزه نماز گذاردوباتفاق علماءِ خبرو ارباب سیرشهداء را غسل نداده فرمودتا ایشانرا با جامهای خون آلودبرداشتندودفن کردند وفرمانداد که هرقتیلی درهرموضعی که یابند دفن نمایند وهر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت بازآورد وهردو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که دریك قبرنهادند ودرآخرروزبمدینه مراجعت نموده و در راه بهرقبیله که میرسید مردان وزنان قبیله بیرون آمده برصحت ذات مقدس آن حضرت مراسم شکربتقدیم میرسانیدند ومیگفتند هرمصیبتی که سوای مصیبت تست سهل وآسانست وحال آنکه اکثرایشان مصیبت یافته وماتم زده بودند وچون رسول صلی الله علیه و آله وسلم

درمدینه نزول فرمود ازاکثرخانهای انصار آواز گریهٔ نسوان شنید و چون ازخانهٔ حمزه آوازی استماع ننمود گفت مگرحمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ واسید بن حضیروسایرانصاراین سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه روید وبروی گریه کرده آنگاه بخانهٔ خویش آئید و بر عزیزان خود بگرئید زنان انصارمیان‌شام وخفتن بخانهٔ عم رسول صلى الله عليه وآله وسلم رفتندتاقریب به نیمشب گریستند دراین اثناء حضرت ازخواب درآمده پرسید که این چه آوازاست وچون ازحقیقت حال آگاه شد فرمود **رضی الله عنکم وعن اولادکم وعن اولاداولادکم**

ذکر
غزوهٔ حمراء الاسد

چون مشرکان ازاحدمراجعت نمودند ازباز گشتن خویش پشیمان شده باهم گفتند اینچکاربود که ما کردیم لشکر فراهم‌آوردیم وزحمتی کشیدیم وبعضی ازاشراف یاران محمد صلى الله عليه وآله وسلم را کشتیم وبی‌آنکه محمد صلى الله عليه وآله وسلم و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست ازایشان بازداشتیم اکنون بازباید گشت ودراستیصال ایشان کوشیده و خاطرازمهم آنجماعت فارغ باید کرد عکرمة بن ابی جهل دراین باب ازهمه‌بیشتر مبالغه مینمود صفوان بن امیه گفت بنابر مصیبتی که بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم واصحاب او رسید بغایت اندوهنا کند ودرمقام غضب وانتقام یحتمل که اگر مراجعت نمائیم بقیه قبیله اوسق‌وخزرج که‌ازحرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند وبهیات اجتماعی درمقام مقاتله آیند شاید که بعد ازمغلوب شدن غالب آیند ومهم ما برعکس شود وچون خبرعزیمت مخالفان درمعاودت بمسامع علیه رسیدسرورعالمیان خواست که رعب وخوف دردل دشمنان اندازد ودانند که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم دریوم الاحد که روزپسین واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که رسولخدای میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید وباید که‌بغیرازحضارمعرکهٔ احد بیرون‌نیایند اشراف مهاجرواعیان انصار که فرمان رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم شنودند با آنکه اکثر جراحات متعدده داشتند کمرانقیاد برمیان بستند وحضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده برسرراهی ایستاد تا حامیان حوزهٔ اسلام باوملحق شدند و درشان سالکان طریق این‌آیه نازلشد که **الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح**

للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم وبغیر از جابر بن عبدالله انصاری که در تخلف از حرب عذری مسموع مقبول گفت هیچکس را از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی علیه السلام داد وبعضی گویند بابوبکر تفویض فرموده تا بحمراءِ الاسد رفت وفرمود تا درلشکر گاه درپانصد موضع آتش افروختند ومعبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام درنیامده بود اما دم ازدوستی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میزد زیرا که قبیلهٔ خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند ودرجاهلیت واسلام در ظل حمایت او میغنودند ودر آن اوا بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نمودند وحضرت را تعزیهٔ اصحاب گفته متوجه مقصد شد وبابوسفیان و سایرمشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه خبرداری معبد گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم باجمعی کثیر وجمعی عفیر ازحضارمعر که احد بقصد انتقام شما ازمدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراءِالاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است میگوئی گفت بخدا سوگند که راست میگویم وتصورمن آنست که پیش از آنکه ازاینمنزل رحلت کنید اسبان نواحی لشکر اسلام را به بینید صفوان گفت ازآنچه می‌اندیشیدم ظاهرشد مصلحت آنست که ازاینجا کوچ کنیم مبادا بعد ازغلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز از این خبروهمی عظیم برخاطرراه یافته بتعجیل هرچه تمامترروی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت‌حالرا معروض حضرت گردانیدآورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن اوان دید که بمکه میرفتند بایشان گفت که بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان میگوید که ما بازبعزم قتال تومتوجه ایمو آنقوم بحمراءِ الاسد رسیده پیغام اورا بگذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را شنیده گفته **حسبنا الله ونعم الوکیل** چنانچه آیهٔ کریمهٔ **الذین قال لهم الناس** مؤید اینحال ومؤکد این مقالست گویند که درحمراءِ الاسد مسلمانان دونفرازمخالفان گرفته یکی ابوعزه شاعر بود ازجملهٔ اسیران بدر که مخلص وی بیفدیه و عهد او که دیگربحرب مسلمانان نیاید گذشت وبنابرنقض عهد بقتل اوفرمانداد هرچند تضرع وزاری نمود که یکنوبت دیگرمرا آزاد فرمای مفید نیفتاد وبرزبان گوهر افشان گذرانید که **لایلدغ المؤمن من حجر مرتین** یعنی گزیده نشود هیچ

مسلمان دوبار ازیك سوراخ وهمچنین درجواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که درحجره بنشینی ودست برریش نامبارك خودفرود آری و گوئی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رادوبار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آن حضرت تیغ را بروی حکم ساخت و آندیگر معویة بن مغیره بود وعثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر توازجریمهٔ او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند واگر بعد ازسه روزاورا درمدینه به بینندبقتل رسانند وازقضایای ایزدی آنخون گرفته درمدینه ماند تا سه روزمنقضی شد و درروزچهارم ازبیم جان مختفی گشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عماریاسروزیدبن حارث را فرستاد معویة بن مغیره را از کنج اختفای خواجه واربیرون آورده بقتل رسانید.

ذکر وقایع سال چهارم ازهجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

واقدی گوید که دراوایل این سال حضرت رسول الله ابومسلمة بن عبدالاسد مخزومی را باصدوپنجاه کس ازاصحاب که ابوعبیدهٔ جراج وسعد بن ابی وقاص و اسیدبن خضیردرآنمیان بودند بزمین بنی اسدفرستاد وسبب این سریه آنکه بمسامع علیه رسید که طلحه وسلمه پسران اسد متابعان خود را برمحاربهٔ آن سرورترغیب وتحریض مینماید ویمکن که بنواحی مدینه دست بغارت وتاراج برآورند وابومسلمه را وصیت کرد که پیش ازآنکه خبردار گردند ولشکرجمع کرده بر سر توآیند بدان سرزمین رو وایشانرا غارت کن ابومسلمه ولید بن زهیرطائی را دلیل خود ساخته تاازبیراهه رفته برسرابی ازسرابهای بنی اسرائیل رسید وهرچه درآنموضع یافتند ازغله وچهارپایان تمام غارت کردند وبعضی مردم که درآنجا بودند اسیر کردند وبرخی گریخته بقوم خود ملحق شدند وآنجماعت را از کثرت وحدت اهل اسلام اعلام دادند وقیس بن حارث وطلحة بن خویلدرا ازمقابلهٔ بامسلمانان تحذیر نمودند وآنجماعت توهم نموده ازمنازل خویش بیرون رفتند ومسلمانان درمساکن ایشان درآمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند وروایتی آنکه بنی اسد دربرابر ابومسلمه درآمده وصف کشیده بایستادندسعد ابی وقاص یکی ازمشرکان را بدوزخ فرستاد،

بانك برسپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابومسلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفارمنهزم گشتند .

ذکر واقعهٔ رجیع

رجیع نام آبیست از آبهاءِ هذیل که در نزدیك او مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد ازمراجعت مشرکان ازاحد سفیان خالد هذیلی با جمعی ازعضل وقاره بمکه رفتند وبنا برمصیبتی که مسلمانان را درروز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنید که سلاقه بنت سعد که زن طلحة بن ابی طلحه بود وشوهروپسران اودرجنك احد کشته شده بودند نذر کرده که هر که سرعاصم بن ثابت بیاورد صد شترخوب بوی دهد وقوت طامعهٔ سفیان بن خالد درحرکت آمده منصوبه بر انگیخت وهفت کس ازاشرارقوم بمدینه فرستاد وایشان بخدمت خواجهٔ کاینات آمده اظهار اسلام کردند ومعروض داشتند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما مسلمان شده و ملتمس اینکه طایفهٔ ازیاران خود بفرستی تا سایرقوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فایز گردند گویندآن منافقان درخانهٔ پدرعاصم فرودآمده بنیاد محبت کردند واورا صباح و مسا ترغیب مینمودند که بقبیلهٔایشان رود وبعد ازانقضای روزی چند رسول صلی الله علیه وآله وسلم ده کس ازاصحاب نامزد فرمود که باآن هفت‌تن بروند ازآنجمله اسامی هفت کس ازآنها بر نهجی که در سیر مسطوراست در اینمقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مزیدبن‌ابی مزید حبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالدبن الکبیرمعقب بن عبیده وزیدبن‌وثنه ونام‌آن سه دولتمند دیگردرهیچ نسخه بنظرنیامده ازاین جهة مرقوم نگشت‌بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم درراه نهادند وروز مختفی گشته شب طی مسافت مینمودند تا قریب بهذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که بامسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت منافق با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهاد و در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خبر اصحاب بسفیان برده بود پیش پیش کفارمی آمد واهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن الکبیر با عاصم گفت

مهمانان تومارا فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را برقتال اهل ظلام تحریص کرد وچون مخالفان دیدند که مسلمانان درصدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سروری رفقا ، بر وی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جوابداد که ما از کشته شدن باك نداریم زیرا که بر بصیرتیم ازدین خود سفیان گفت ایعاصم درتضییع خویش و سایررفقا مکوش که ما شما را امان دادیم ومیدهیم عاصم گفت که من نذر بخدا کرده ام که امان هیچ مشرك قبول نکنم ودست بدست هیچ کافرندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تاسهام او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد ازآن تیغ کشیده روی بقبلهٔ دعاآورده گفت بارخدایا دراول روزدین توراحمایت کردم توآخر روزجسدمراازشر دشمنان محفوظ دارزیرا که شنیده بود که سلاقه زن ابی طلحه نذر کرده بود که ازکاسهٔ سرعاصم شراب بخورد وچون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آنسعادتمند راازتن جدا کرده نزدسلاقه برند وباخذشتران مطایاء اموال خودرا گرانبارسازندبامر قادربیچون زنبوربسیاری گرد بدن عاصم آمدندوهر که نزدیك میرفت زخم جانگداز میزدند باهم گفتند صبر باید کرد که تاشب شود وزنبورهاازاودور گردد چون شب شد خدای عزوعلاسیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب وخاسرشدند و اینواقعه ازغرایب حالاتست منقولست که ازآن ده نفرهفت کس با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب بن عدی وعبدالله بن الطارق وزید با مشرکان رضاداده ازکوه فرودآمدند ومخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان بسته ابن طارق چون عذرایشان مشاهده نمودبنوعی ازانواع دست خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت وبراعداء حمله کرد وعاقبت بضرب سنك کافران بفرادیس جنان خرامید وحبیب وزید را مشرکان بمکه برده فروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه درموضع تنعیم هردورا بردارزدند وحبیب ازمشرکان التماس نمود تا اورا امان داده دورکعت نمازبگذارد وبعد ازاداء صلوة برمشرکان که درپای دارمجتمع بودند نفرین کردودعای اومستجاب شده اکثرجماعتی که در آنمجلس حاضربودند دراندك فرصتی به بلائی مبتلا گشتند وحبیب را بنوعی بردار

آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عزوعلا میفرماید **انما تولوا فثم وجه الله** گفتند ازاسلام رجوع نمای تا تورا بگذاریم امتناعی عظیم نموده گفتند دوست میداری که محمدبرجای توباشد گفت نمیخواهم که خاری درپای محمد ﷺ رود گفتند بلات و عزا که اگردست از دین محمد ﷺ بازنداری تورا بکشیم جوابداد که قتل من درراه خدا اند کست آنگاه گفت الهی بغیرازدشمنان کسی نمی بینم ازدوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تورساند زید بن اسلم گوید که باجمعی ازاصحاب درمجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی دربشرهٔ مبارك آنحضرت ظاهرشد بعد از آن فرمود رحمه الله علیه قریش حبیب را کشتند واین جبرئیل است که آمده سلام اوبمن رسانیده وچون حبیب بن عدی ازاسلام بازنگشت یکی ازمشرکان نیزه برسینه اش زد که ازپشتش بیرون آمدزبان بکلمهٔ توحید گشاده جان داد گویند اول کسیکه دروقت کشتن دو رکعت نماز گذارده اوبودوچون زید راپپای دار آوردند دراداءِ صلوة باحبیب اقتدا کرد و کفارهذیانی که بحبیب گفته بودند باونیز گفتند همان شنیدند که ازحبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قیطاس نام بقتل اومبادرت نمودآورده‌اند که چون حبیب بن عدی شهادت یافت همچنان اورا بردار گذاردند تا خبرقتل او درقبایل منتشر گردد وصورت واقعه را معروض رأی سیدکاینات ﷺ گردانیدند فرمود که کدام یك ازشما حبیب را ازدارفرود می‌آرد تا بهشت نصیب اوباشد زبیر بن العوام ومقداد بن الاسود متعهد این امرشدند وروی براه آوردند وروزمختفی گشته شب قطع مسافت مینمودند تاشبی به تنیعم رسیدند چهل کس را از اطراف دارخفته دیدند حبیب را آهسته ازدارفرودآورده بعد ازچهل روزدیدند که حبیب تازه است ودست برجراحت خود نهاده خون ازآن میچکد زبیر اورا براسب خود بار کرده وهردورفیق روی براه‌آوردند وچون روزشد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوارازعقب آندویارشتافتند تا بایشان رسیدند زبیراورا ازپشت زین بر زمین نهاده برفورزمین اورا فروبرد وآنسعادتمند بربلیع الارض ملقب شد و چون کفارنزدیك رسیدند زبیردستار ازسر گرفته نام‌ونسب‌خویش ومقدادبرزبان‌آورده

اظهار جرأت وجلادت کرده وبنابر آنکه مشرکان صرفه درجنك ندیدند باز گشتند
وایشان بعدازقطع مسافت بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله فایز گشتند گویند که جبرئیل
درحین وصول ایشان حاضر بود وروی بحضرت آورده گفت ایمحمد صلی الله علیه و آله ملائکه
باین دومرد ازاصحاب تو مباهات مینمایند .

ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد

سفیان بن خالد مذیلی باآنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته بود وبمهم
برخی ازآن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلك بیان گشت بجمع آوردن سپاه
مشغولشد تا بارسول الله صلی الله علیه و آله درمقام مقابله و مقاتله آید و چون پرتواینخبر بر
پیشگاه ضمیر انور تافت عبدالله بن انیس را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبدالله چون
سفیانرا نمیشناخت ازحضرت التماس نموده تا صفت اوبیان فرماید آنحضرت زبان
معجز بیان بوصف او گشاده شکل وشمایل اورا بیان فرموده گفت چون اورا ببینی ازاو
بترسی وشیطان درحین ملاقات حاضر آید وعبدالله ازخدمت رسول دستوری خواست تا هرچه
خواهد بگوید ومرخص شده شمشیر خود برداشت وبعدازقطع منازل ببطن غزنه رسید
دید که شخصی باجمعی میرود هیبتی ازاو دردل عبدالله پیدا شده اورا بشناخت باخود گفت
که **صدق الله وصدق رسول الله** چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد ازحال او استفسار
نمود عبدالله گفت مردی ازخزاعه هستم وچنان شنیدم که تولشکری ازبرای قتال
بامحمد صلی الله علیه و آله آماده میسازی و من میخواهم که دررکاب توباشم سفیان گفت آری
چنین است وعبدالله با سفیان همراهی نموده شعرها بروی خواند وخوش آمدها گفت
تا آنخون گرفته مطمئن گشت وبخیمهٔ خود رسیده درمنزل خود قرار گرفت وچون
شب درآمد ویاران سفیان متفرق شده هریك در گوشهٔ بخواب رفتند عبدالله بخیمه
درآمده بتیغ تیزسر آن پرستیز ازبدن جدا کرده وبرداشته روی بمدینه نهاد ودرراه
بغاری رسیده پنهان گشت وحضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بردر آنغار به
تنید وچون قوم سفیان ازحقیقت حال آگاهی یافتند درعقب عبدالله شتافتند وهرچند
اورا جستند نیافتند لاجرم حیران ونا امید باز گشتند عبدالله ازغار بیرون آمده

روی بمقصد نهاد ودرروز مختفی میگشت وشب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آن سرور را درمسجد یافته سر نا مبارك سفیان را در قدم مبارك آنسرور انداخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور گشته بعضی ازارباب سیر این قضیه را از جمله سال سیوم شمرده اند

ذکر بئر معونه

صورت اینواقعه چنان بود که ابوعامر بن مالك که او را ملاعب الالسنه نیز میگفتند ازقبیلهٔ نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگرچه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ایمحمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف وملتی حنیف است اگرجمعی ازاصحاب خود بامن بفرستی تا ایشان بنی عامررا باسلام خوانند شاید که قوم در دایرهٔ متابعت قدم نهند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ازاهل نجد ایمن نیستم ابوعامر گفت دغدغه بخاطر اشرف خود راه مده که ایشان درپناه منند ومن نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که روز بآب کشیدن وهیزم کشیدن اشتغال داشتند وشب بعبادت باهل نجد فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیهٔ ضمیری درآنمیان بودند آنحضرت منذر بن عمر و ساعدیرا برایشان امیر گردانید ومکتوب باکابر نجد و بنی عامر درقلم آورد و چون مسلمانان به بئر معونه رسیدند فرود آمده شترانرا بعمرو ابن امیه دادند تا بچراگاه بردند ومکتوب حضرت را بخرام بن مرجان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرام ملاعب الالسنه بود رساند وخرام مکتوب را برده باوداد ودرحین تکلم بنابرمقتضی اشارت عامر بعزشهادت فایزشده وعامر ازبنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمر وقتال نماید ایشان چون معلوم داشتند که ابوعامر مسلمانان را درجوار خود گرفته التماس اومبذول نداشتند وآن مخذول ازقبیلهٔ سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روانشدند و چون بآنموضع رسید کفار اهل اسلام را دایره واردرمیان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچکس را نمی بینم که سلام ما برسول تو رساند بالجمله در آنمعرکه جانگدازازجانبین دست بقتال دراز کردند وچندان کشش کردند که

اصحاب رسول صلى الله عليه وآله وسلم شهید شدندوعمروبن امیه وحارث بن فهیری ودروقت مراجعت ازمرعی دیدند که طیور گرد لشکر گاه برآمده و گرد وغبار ازآنموضع برخواسته هردوبمحل مرتفع برآمدندتا به بینند که‌احوال یاران‌چیست چون حال بدینمنوال مشاهده کردند عمرو گفت‌صلاح‌آنست که بمدینه باز گشته رسولرا ازاینواقعه‌خبر کنیم حارث ابا نموده ومتوجه کفارشده با ایشان مقاتله‌نمود ودونفربدوزخ‌فرستاد مشرکان هردورا دستگیر کردند و بعد ازآنکه ازسرخون اودر گذشتند حارث آغازجنك کرده دو کس دیگربقتل آورد آخرالامر شهید شد و عامربن طفیل عمروبن امیه را ازقید اطلاق کرده رخصت داد که‌بمدینه رود وابوبراءِ چون ازعذر برادرزادهٔ خود وقوف یافت چندان الم برباطن اواستیلا یافت که بیمارشد وهم در آن بیماری روی بسفرآخرت نهاده وبروایتی چون خبرقتل‌اصحاب بحضرت رسید چهل‌روزدرقنوت نمازبامدادبرمردم قبایل که عامربن طفیل را اعانت نموده‌بودند نفرین نمود ودرشأن عامربن طفیل فرمود که **اللهم اکفنی عامراً** و آن شقی در خانهٔ زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر برآورد وا زغایت اضطرار گفت **عذت کعذت البعیرالموت فی البیت السلولیه** آنگاه اسب خود طلب نموده سوارشد وبرپشت اسب روح خبیث او بدوزخ رفت لعنة الله‌علیه آورده اند که چون عمروبن امیه ضمیری ازقید خلاص شده متوجه مدینه گشت درراه‌بدومشرك ازبن عامررسید که درامان حضرت بودندوعمرواز امان ایشان خبر نداشت چون‌آندوبخت بر گشته بخواب رفتند عمربگمان تدارك هردو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس خضرت مقدس نبوی صلى الله عليه وآله وسلم آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آندومشرك رابعرض رسانید آنسرورعمرورا بسهووخطا منسوب فرموده ودرصدد آنشد که دیت‌آندونفررا بورثهٔ ایشان رساند.

ذکر غزوهٔ بنی النظیر

چون عمروبن امیه ضمیری آندو شخص را ازبنی عامر نادانسته بقتل آورده وبمدینه‌آمده معروض رای همایون گردانید حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که دیت ایشان برمن واجبست بنابرآنکه بنی النظیرهم سو گند بنی عامربودند وباآنحضرت نیزعهد و

پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النظیر آورده تا درباب دیت آندو قتیل استعانت نماید چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمقصد رسیده اظهار مافی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف نمای تا شرط ضیافت بجای آوریم رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم پشت بدیوار خانه آنجماعت باز نهاده یاران دربرابر آنسرور آرام گرفتند دراین اثناء حی بن اخطب گفت ایمعشر یهود هرگز صحبت چنین میان شما و محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست که شخصی ازاین بام سنگی برسر او زند تا اززحمت او خلاص شویم عمرو حجاش گفت من باین امر قیام نمایم هرچند سلام بن مشکم ایشانرا تحذیر نموده که براین حرکت اقدام منمائید که همین لحظه از آسمان اورا خبر دهند واینصورت موجب نقض پیمان ما و محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود قوم نشنیدند ودرهمان لحظه جبرئیل آمده حضرت را ازمکر وغدر ایشان آگاهی داد وبی آنکه یارانرا خبر کند بهیأت شخصی که متوجه قضاء حاجب شود ازمجلس برخواسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامتست متعرض اصحاب کرام نخواهند شد چون یهود ازغیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ایقوم میدانید که چرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ازمجلس بر خواست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تونیز نمیدانی گفت بحق تورته که من میدانم که خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ازمکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خاتم الانبیاست شما پنداشتید که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم از ابنای هرون باشد وحضرت واهب النعم ایندولت بهر که خواست داده و دراینسعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ماهرچه درتورته خواندیم ازصفات او محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بآنصفات متصف یافته ایم بی زیاده و نقصان و مراچنان بخاطر رسیده که حکم بجلاء شما خواهد کرد وشما بآن راضی نخواهید شد وصبیان شما ضایع ومنازل شما خالی وخانمانهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت آنست که بمحمد ایمان آرید تا اموال شما ضایع نگردد گفتند ما مفارقت توراته اختیار نمیکنیم ودست ازدین موسی علیه السلام باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان دهد که ازاین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر

تقدیر اجابت استحلال دما ، ونهب اموال جایز نخواهد داشت گفتند صبر کنیم چه برماجلاءِ وطن آسان‌تر است‌ازترک‌دین موسی علیه السلام وچون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را دربنی النظیر گذاشته بمدینه‌آمد اصحاب آمد اصحاب زمانی انتظار مقدم‌شریف کشیده بعد ازآنکه ازمراجعت مأیوس گشتند برخواستند وروی براه نهادندو در مدینه‌بخدمت فایز شده گفتند یارسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب باز نیامدن وبیرون رفتن‌ندانستم فرمود که یهود قصد عذری داشتند وخدای تعالی مرا برآن محمد بن مسلمه را نزد بنی‌النظیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن‌غدر کرده‌اید وده روز شمارا مهلت دادم وهر که را بعد از این در اینجا به‌بینم فرمایم تا گردنش زنند یهود دل برجلانهاده بکارسازی مشغولشدند ناگاه فرستادۀ عبدالله بن ابی‌سلول بایشان رسیده پیغام رسانید که ترک‌وطن‌منمائید ودرقلاع خودمتحصن گردید ومطمئن باشید که من با دوهزار نفر مردان‌کار بمدد شما می‌آیم یهود بنی قریضه وخلفای بنی غطفان معاونت ازشما دریغ نخواهند داشت بنابراین سخن حی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم کس فرستاده پیغام داد که ما ازمنزل خود بیرون نمیرویم بهرچه ارادۀ توباشد دربارۀ مابتقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیرالبشر بآوازبلند تکبیر گفت واصحاب‌موافقت نموده‌اهل‌اسلام باشارت خیرالانام بتهیه اسباب غزا مشغولشدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ابن ام مکتوبرا درمدینه خلیفه ساخت ورایت نصرت آیت باسدالله الغالب داده از مدینه بیرون آمدند ونماز دیگر درفضای بنی‌النظیر اداءِ نمودند چون یهود سپاه اسلام را دیدند درحصارها خزیدند وازبارۀ حصار دست به‌تیرو سنگ گشاده تابوقت عشاءجنگ کردند وارباب توحیدنمازخفتن گذاردند وحضرت‌باده کس ازاصحاب‌بمنزل‌تشریف آورد وسایر اصحاب که‌سرداران ایشان‌علی‌یا ابوبکر بودند علی اختلاف‌الروایتین تا صبح بمحاصرۀ یهود اشتغال نموده تکبیرمیگفتند گویند که خیمۀ آنحضرت را درفضاءِ حتمه نصب کردند یکی ازتیر اندازان یهود که بغرور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آنموضع بر کنده درمحلی دیگر برپای کردند چون شب در آمد لشگرگاه را از حضرت علی مرتضی علیه السلام خالی یافتند

اینصورت را معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد چون حضرت علی مرتضی علیه السلام حاضر شد سر غرور را پیش حضرت افکنده گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این سر آن ملعونست که تیر بخیمهٔ تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی علیه السلام گفت من اورا مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید وهر کرا غافل یابد بر بایدمن در کمین اوبودم که ناگاه باشمشیر برهنه‌بانه کس بیرون آمد ومن حمله کرده سر اورا ازبدن جدا ساختم ویاران اوچنان نزدیکند که‌اگر بعضی رابامن بفرستی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابودجانه‌وسهل بن‌حنیف را باهشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانیدحیدر کرار باده‌نفر ازاعیان‌انصاردرعقب رفقاءِ غرورشتافتند آنجماعت را بردرحصار یافته همه را بقتل رسانیدند وسرهای نامبارك یهودان بردر سراهای بنی‌خطبه بیاویختند ودر ایام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله‌سلام وابولیلی مزنی را فرمود تا قطع تخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان‌را که در بواطن ناپاك نشانده بودند ازبیخ بر کنند ابو لیلی اجوداشجار مثمره را که موسوم بعجوه‌بودی ببریده میگفت اینصورت بریهود بغایت صعب و دشوار است وابن‌سلام ارداءِ آنرا قطع کرده میگفت مرامعلومست که‌عنقریب متملکات یهود نصیب اهل اسلام‌خواهد بود بنابر آن در ختان پسندیده جهت ایشان میگذارم ودراین باب آیه کریمهٔ **ماقطعتم من لنیته او ترکتموها قائمة علی اصولها** نازلشده چون عبدالله ابی منافق در معاونت بنی نظیر وایجاز وعدهٔ خویش نادرست آمده وازهیچ‌جای دیگر نیز مدد نداشتند از کردهٔ خودپشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده در خواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تاپای در دایرهٔ غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنچه چهارپایان شما را طاقت حمل‌آن باشد سوای اسلحه بردارید واز دیارمن‌بیرون روید وبراین‌قرار گرفته طایفهٔ‌بطرف شام رفته وزمرهٔ بجانب یمن رفتند وسایر اموال و ضیاع وعقار بجانب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص یافته بمرتبهٔ که رقم خمس بر آن نکشید واسلحه بنی نظیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد شمشیر بود بهر که خواست داد و اسباب واملاك

ایشان چیزی بمسلمانان بخشیده‌از محصول ضیاع وعقار آن بخت بر گشتگان قوت یکسالهٔ عیال خویش مرتب گردانیده آنچه فاضل آمد درحوایج اهل اسلام مصروف داشت ودراینسال عبدالله بن عثمان که سبط رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود وفات یافت وزینب بنت خزیمه زوجهٔ آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم دراینسال ابو سلمة بن عبدالله اسد که‌شوهر ام سلمه بودوفاطمهٔ بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرادیس جنان خرامیدند وهم در اینسال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه را درحبالهٔ نکاح آورد

ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغرای نیز گویند

سابقاً مذکور گشت که‌ابوسفیان دروقت مراجعت از احد بامسلمانان گفت که وعدهٔ جنك سال دیگر در بدراست بعضی گفته‌اند که آنحضرت فاروق‌را فرمود که‌بگوی آری اگر خدای خواسته باشد وچون هنگام وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیهٔ اسباب حرب مشغول گشت وقریش را برخروج تحریص میکرد اما دلش بازبان موافق نبود واظهار تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلاف وعده ازجانب اوبود مؤکد اینحال اینکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره گذاردن آمده ابوسفیان با اوملاقات کرده گفت در روز احد وعده بامحمد صلی الله علیه وآله وسلم چنین کرده‌ام چون امسال درمیان ما قحط وغلائی واقع است‌مکروه میدارم که لشگر بجانب‌او کشم اگرتو بمدینه رفته محمد ویاران او را بترسانی تاخلاف وعده از آنجانب شود من متقبل میشوم که‌بیست شتر سه‌ساله‌بتودهم و آنچه قبول میکنم سهل‌بن‌عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را ازخروج لشگر ضلال و کثرت و شوکت خبرداد وازقتال وجدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که‌پای در دامن عافیت کشید وبهیچوجه ازمدینه‌بیرون‌نیائید ومسلمانان نعیم‌رامصدق دانسته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچکس اختیار آن‌غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر وعمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته‌اورا برخروج‌ترغیب وتحریص بسیار نمودندوسخنان دلپسند گفتند آنسرور خرم ومسرور گشته فرمود که بآنخدای که‌نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که بیرون رویم اگرچه احدی بامن

موافقت ننماید وازاین سخن خوف ازضمایر ارباب بصایر زایل شده برخروج عازم وجازم شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رایت نصرت آیت خود بعلی مرتضی علیه السلام داده با هزار وپانصد کس از شجاعان وابطال بقصد استیصال ابوسفیان ولشکر شیطان ازمدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام بود اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند درشب غرهٔ ذی‌قعده دربدر نزول کردند وامتعه را ببهای تمام میفروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرده بعد ازهشت روز بجمعیت وسرورورفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند درآن سفر مسلمانان را بامشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان بادوهزار مرد ازمکه بیرون آمد وبوادی الظهران رسیده باز گشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدانموضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است وتنگی وشتران شیر ندارند مصلحت چنانست که هم ازاینجا باز گردیم اهل بطلان رانصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند شوکت ومکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه باابوسفیان گفت که بامحمد واصحاب او وعدهٔ جنك کردی ونتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان برما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکروتهیه اسباب حرب خندق مشغولشدند چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلك بیان خواهد شدانشاءالله تعالی وچون درسفر بدر موعدمخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جلیس السویق نام نهادند ازجمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی وزنی یهودیهٔ که زنا بر ایشان ثابت شده بود که بحکم تورته که موافق شریعت غرا بود سنگسارشان کردند ویهود ازنخست درمقام قریب درآمده معروض داشتند که مقتضی تورته آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده باژگونه برشترنشانده گردشهر گردانند وبسعی واهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام اودراین اوراق مثبت گشت برهمه ظاهرشد که یهوددر آنقول کاذبند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بتصور آنکه شاید که ازیهود تحریف وتبدیل درکلمات تورته بفعل آید امرفرمود که زید بن ثابت بتعلم آن پردازد زید بموجب فرموده عمل نموده درمدت پانزده روز ازآن امرخطیر فارغ شدوهم دراین سال طعمة بن ابرق زرهی ازخانهٔ قتادة بن نعمان انصاری دزدیده درمنزل یکی ازیهود

که اورا زیدبن‌الیمین میگفتند بسپرد وقتاده بسببی از اسباب زره را یـافته چون زیدرا مؤاخذ گردانید گفت من بیگناهم وطعمه‌این زره را بخانه من‌آورده بودیعت نهاده وقوم طعمه باآنکه میدانستند که درزمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال‌می‌نمود نزد حضرت رسالت پناه ﷺ آمده گواهی دادند که ذمهٔ طعمه از این خیانت‌مبراست آنسرورقصد کرد که زیدیهودی‌را عقوبت‌فرماید امامقارن‌اینحال آیهٔ کریمهٔ **انا انزلنا علیك الکتاب بالحق لیحکم بین الناس** تا آخـرنازل شده لاجرم حضرت دست از ابن‌یمین برداشته بقطع یدطعمه امرفرمود وطعمه ازمدینه گریخته بمکه رفت‌وعاقبت‌جان‌درسر وکاردزدی کرد وهم دراین‌سال آیهٔ‌تحریم‌خمرفرودآمدو کیفیت‌آن در کتب سیرمسطور است .

ذکر وقایع سال‌پنجم از هجرت

بعضی از ارباب سیر گفته‌اند که غزوهٔ ذات الرقاع‌درمحرم این‌سال واقع‌شد سبب آنکه گوسفندی چندجهت فروختن بمدینه‌آورده اهل‌اسلام را اعلام داد که بنی‌اثمار وثعلبه لشگری جمع کرده قصد شما دارند چون رسول ﷺ برصورت قضیه اطلاع یـافت ذوالنورین را درمدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس وبروایتی با پانصدنفر درشب شنبه دهم ماه مذکورازمدینه بیرون‌آمده قطع مسافت مینمود تا بمسکن‌اهل شرك و کفر که‌آنرا ذات‌الرقاع‌میگفتند رسیده مسلمانان درآن‌موضع بغیرازنسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان بکوه رفته بودند صحابهٔ کرام خائف‌شدنـد که غارت کنند مبادا که مشرکان‌فرصت‌غنیمت شمرده‌از کمینگاه بیرون‌آیندحضرت درآنموضع‌نماز خوف‌بگذارد واین‌اول نماز خوفی بود که گذارده‌شد طایفهٔ گفته‌اند که سبب تسمیهٔ این‌غزوه بذات‌الرقاع آنست که قریب بمسا کن اهـل‌عناد وشقاق کوهی بود که مقداری ازآن رنگی داشت که مانند رقعهای مختلف‌الالوان که بر جامه دوزند مدت‌غیبت آنسرور دراین‌سفر ازمدینه پانزده شبان روز بود بعدازمدت مذکور بمدینه رسیده تا ربیع الاول بهیچ طرف لشگرنکشید زمرهٔ گفته اند کـه غزوهٔ ذات‌الرقاع بعدازغزوهٔ خیبرواقع‌شده .

ذکر غزوهٔ دومة الجندل

در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم دال وفتح جیم نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تأسیس آن بر سنك واقع شده و محصول آنسرزمین خرما وجو میباشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبدالملك حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنك حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم جرأت نماید چون این خبر بمسامع علیه حضرت خیرالبریه رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و دلیلی پیدا کرده شب سیر مینمود و روز ازطریق نزول میفرمود و چون میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یك شبانروز مسافت باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیکست آنسرور باخذ وضبط چهارپایان ایشان امر فرمود رعات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول کرد و چند روز در آنجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر قوم ازو پرسید جواب داد که آوازهٔ توجه تو شنیده در فرار استعجال نمودند بعد از آن آنشخص مسلمان گشته و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه مراجعت فرمود و مدت آنسفر زیاده از یکماه بود .

ذکر غزوهٔ ربیع که آن را غزوهٔ بنی مصطلق نیز گویند

در کازرونی مذکور است که ربیع بروایتی مرتسع نام چاهیست که بنی مصطلق برسر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکور است که **وهو ماء الجماعة بین الملکة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل و یسمی** ایضاً غزوهٔ بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن خارجه باعث بر این غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده که باوی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم روند وطایفهٔ نزد او مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت

رسول ﷺ بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته ازوی تفتیش پیغمبر ﷺ نمودند او بر مقتضی وقت جواب داد و گفت شنیده‌ام که شما داعیهٔ حرب بامحمد دارید آمده‌ام که اگر این خبر مطابق است شمارا معاونت نمایم بنی‌مصطلق شرایط تعظیم بجای آورده گفتند راستست آنچه شنیدی بریده گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم واین سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت وصورت واقعه معروض داشت وحضرت رسول ﷺ کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام داده وعلم انصار را بسعد بن عباده تفویض نمود وفرمود تا عمر برمقدمه لشکر روانشد وبرمیمنه زید بن حارث وبر میسره عکاشة بن محصن را فرا داشت و درآن لشکر بیست اسب مهاجران داشتند وبیست اسب انصار وبسیاری ازمنافقان درآن غزا بطمع اخذ غنیمت بامسلمانان اتفاق نمودند ودرراه جاسوسی گرفته نزد فاروق که برمقدمهٔ لشکر بود آوردند وبعدازتهدید جاسوس اقرار کرد مرا سرداری ازبنی‌مصطلق بتجسس حال اهل اسلام فرستاده تا ازسر بصیرت قدم درمیدان مبارزت نهد وعمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی ﷺ رسانید تا صورت واقعه را معروض داشت وحضرت آنمشرك را عرض کلمهٔ توحید کرد اوابا نمود وعمر بدستوری حضرت روح اورا ازتربیت و تجسس بدن معزول گردانید وچون خبر کشته‌شدن جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم وخوفی قوی برضمایر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهرطریقی متفرق شدند وبا اوجز مصطلق کسی نماند وحضرت ختمی پناه ﷺ بعد ازطی منازل ومراحل برسرچاه بنی‌مصطلق نزول فرمود و درآن سفر از امهات مؤمنین عایشه وام‌سلمه همراه بودند وکفار رایت مکسورهٔ خویش بدست صفوان نامی داده پای درمیدان مقابله ومقاتله نهادند وچون ازجانبین صفها راست شد رسول ﷺ فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که **لااله‌الاالله محمد رسول الله** بگوئید تا انفس واموال شما محفوظ ومحروس بماند وایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند وابوقتاده حمله‌آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید

اسلام نموده خوف ورعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی‌مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت در آن روز مردان سفیدپوش که بر اسبان ابلق سوار بودند درمیان لشگر اسلام دیدم که هر گز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی‌ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده‌اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم وچند اسب وسلاح درلشگر اسلام دیدیم که زبان ازبیان آن قاصر است وچون مسلمان شدم وحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرا درحبالهٔ نکاح آورد شوکت وعظمت مسلمانان بمثابه اول درچشم من ننمود دانستم که آن رعب وخوفی که بود باری سبحانه وتعالی در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه ازمشرکان در آن جنك ده کس بقتل آمده شکست برایشان افتاد وسایر آن جماعت ازمرد و زن در پنجهٔ تقدیر اسیرودستگیر گشتند وجویریه بنت حارث بن ابی‌ضرار درسهم ثابت بن قیس شماس افتاد وزمرهٔ گویند که ثابت جویریه‌را بحضرت بخشید وبعضی گویند که ثابت اورا مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله وسلم آمده کلمهٔ شهادت گفت و اظهار نسبت خود کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهدهٔ آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیررا در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته واورا بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازاین باشد وآنسرور نجم کتابت جویریه‌را ادا کرده اورا بخواست صحابهٔ گرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقرباءِ حرم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله وسلم بذل اسرورقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق برمجموع سپایا وصبایاءِ آل بنی‌مصطلق کشیدند عایشه گوید که تاغایت ندانستم که خیروبرکت هیچ زنی باقوم خودش عظیم‌تر وزیاده‌تر ازخیروبرکت جویریه بوده باشد ونام بنت حارث بن ابی‌ضرار دراصل بره بود حضرت سیدابرار اورا جویریه نام نهاد و دراین سفر بعد ازفراغ از حرب بنی‌مصطلق چون جهنی مشتی بی‌تقریب برروی سنان زده بود و سنان فریاد برآورد که یامعشر الانصار وجهنی فریاد زد که یامعشر المهاجر وهر دو طایفه باشمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند ونزدیك بآن شد که فتنهٔ قوی روی نماید وعاقبت طایفهٔ ازمهاجر جهت تسکین فتنه باسنان درمقام دلجوئی آمده در خواست کردند

تا ازسر آن در گذشت و کیفیت منازعت بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در
غضب شد وباجمعی ازمنافقان وموافقان که درمجلس او بودند گفت قوة ومکنتی که
مهاجران را پیداشده بواسطهٔ ماست وبخدا سوگند که مثل ماومثل ایشان هم چنانست که
گفته اند **یمن کلبك یاکلك** وگفت **لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل**
یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتراست خوارتر از آنموضع
ومراد آن مدبر ازلفظ اعز ذات ذلیل خودش بود وازکلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس
نبوی ﷺ آنگاه روی باکابر قوم خود مالك وسوید ومعقب بن قیس وغیرهم آورده
گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را دربلاد خود راه دادیدو اموال خود
رابایشان مقاسمه نمودید اگر مال خودرا ازاین جماعت بازمیداشتید بررقاب شما
سوار نمیشدند وزیدبن ارقم انصاری که درمجلس ابی بود باوجود حداثت سن اوراسخن
درشت گفت وبعداز آن بخدمت سید عالم ﷺ مبادرت نموده صورت واقعه را معروض
داشت وجمعی ازرؤساءِ اصحاب مثل فاروق وصدیق وذوالنورین وسعد ابی وقاص و
محمدبن مسلمه وعبادبن بشیر درمجلس همایون حضرت مقدس نبوی ﷺ حاضر بودند
وآن سرور قول زیدرا دراین باب منسوب بشایبهٔ غرض داشته زید قسم یاد کرد که
آنچه بعرض رسانیدم ازعبدالله ابی شنیدم رسول ﷺ فرمود شاید که سمع تو برسبیل
خطا استماع نموده باشد زید برصدق قول خویش اصرار نموده فاروق گفت یارسول الله
ﷺ بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم
لرزه بربسیار کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمائی
محمدبن مسلمه را یاعبادة بن بشیر یا سعدمعاذ را فرمای تااورا بکشند رسول ﷺ
فرمود که مردم گویند که محمد ﷺ اصحاب خودرا میکشد ولیکن خلق را آزاد
کن تاکوچ کنند وبا وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل نموده و مردم
ندانستند که سبب ارتحال درآن هوا گرم چه چیز است وحکمت آن بود که هیچ
کس با مثال آن گفتگوی نپردازد وحضرت مقدس نبوی ﷺ برناقهٔ قصوی سوار
شد وسعدبن معاذ پیش آمده گفت السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاة چه شد تورا
که دراین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت

آنچه یارشما گفته سعد سؤال کرد که کدام یار وچه گفته است حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل‌تر از آنجا بیرون کند سعد گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر خواهی تو اورا ازمدینه بیرون کنی زیرا که وی اذل است وتو اعز خلایقی وعزت خاص بخدا وبتو وبمؤمنانست طایفهٔ ازعلماء سیر گفته‌اند که این سؤال وجواب میان اسیدبن‌خضیر وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم متحقق شد بعدازآن سعدبن معاذ یا اسیدبن‌خضیر علی‌اختلاف الروایتین عرض کرد که با اورفق ومدارا کن که پیش‌ازمقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده‌اند که‌زمام امرخطیر امارت وحکومت درقبضهٔ اقتدارواختیاراونهند وتاجی‌مرصع بیاقوت ولالی وجواهر نفیس که درمدینه بود درآن‌اکلیل پرداخته واتمام‌آن بیك جوهری‌ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت وبنا براحتیاج قوم آنرا گران‌بهامیکرد وبقیمت وقت نمیفروخت دراین اثناء حضرت باری‌سبحانه وتعالی دیار مارا بوجود همایون تومزین ومشرف گردانید تاج ابن‌ابی در دکان زرگر بماند واودرسلب‌ملك ازخویش سبب تورا میداند وبس‌لاجرم ازبیطاقتی امثال‌این‌حکایات میگویدنقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شخصی‌نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین بمن رسانیده‌اند که قایل این سخن توئی‌بعضی گفته‌اند که طایفهٔ ازانصار باعبدالله گفتند که ازتوبسمع اشرف نبوی سخنی‌چند رسیده که اگراین‌سخن مطابق واقع است بخدمت آنسرور مبادرت نمای ودست دردامن توبه واستغفار زن تا برای توطلب آمرزش کند وباید که درآن‌کار اصرارنمائی‌چه میشاید که درشان توآیه‌نازل گردد وحق سبحانه وتعالی‌تورا تکذیب نمایدواگرمطابق واقع‌نیست بعذرخواهی‌مشغول شو وذمه خودرابسو گند ازاین تهمت مبرا گردان وبهرتقدیر ابن‌ابی‌منافق بمجلس حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم آمده‌سو گندخورد که زبان من‌بحکایتی که مسموع حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شده جاری نگشته وزیدابن‌ارقم درقول خویش‌کاذبست وبعضی ازحضار مجلس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را گمان شد که زید عمداً خبرغیرواقع معروض داشته وبرخی تصور کردند که این‌حدیث بنابرحداثت سن برسبیل سهووخطا ازوی‌صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف ومنزلتی داشت طایفهٔ ازایشان گفتندیارسول‌الله

و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله وسلم عذر عبدالله پذیرفته انصار درملامت برروی زید باز کردند وزبان طعن بروی دراز بمثابهٔ که عم زید با او گفت که تو زیاده‌کاری نکردی مگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم از عذرعبدالله تورا تکذیب کرده منافقی راتصدیق نموده وخلقی تورا دشمن داشتند و لشگر اسلام آنروز و آنشب میرفتند وروز دیگرچون آفتاب بلند گشت فرود آمدند وازغایت ماندگی هر کس بگوشهٔ بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن عبدالله‌ابی وزید پردازند وزید ارقم پیش‌ازاین واقعه قریب بمو کب آنحضرت میراند وبعدازظهور این قضیه ازغایت خجالت وملالت دور میرفت روایتست که زیدبن ارقم گفت که برمرکب خود سوار ودر کمال‌اندوه وملال سیرمینمودم که نا گاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیده گوش مرا تاب داد وتبسم کنان درروی من نظرفرمود و گفت بشارت باد تورا ای‌زید که حق سبحانه وتعالی تصدیق تو وتکذیب عبدالله نمود و سورهٔ **المنافقون** را تااین‌آیه که **یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعزمنه الاذل** بخواند وبعد ازظهورصدق زیدبن ارقم وعبادة‌بن‌الصامت و اوسن بن عبدالله‌بن‌ابی گذشته سلام نکردند وابن‌ابی ایشان را معاتب گردانیده آندو سعاتمند اورا بناء برسخنی که گفته ودرآن‌باب سو گنددروغ خورده بودسرزنش کردند اوسن گفت ما بتوملاقات نمیکنیم تا انابت وتوبه‌نکنی وعباده گفت نزدآنحضرت بیا تاازبرای تو استغفار کند آن سست پیمان بیسروسامان گردن خود پیچیده از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان توو گردن پیچیدن تو قران خواهدآمد که آنرادر نمازها قرائت کنند و کریمهٔ **اذاقیل لهم تعالوا نستغفر لکم رسولاالله لووارؤسهم ورایتهم یصدون‌وهم یستکبرون** مؤید اینحال‌ومؤکد اینمقال است آورده‌اند که عبدالله‌بن‌ابی‌پسری داشت هم عبدالله نام برجادهٔ اطاعت خداورسول او ثابت وراسخ ودور ازاطوار پدر بمنازل وفراسخ چون شنید که فاروق ازرسول التماس نمود که محمدبن‌مسلمه یا دیگری ازانصار را بفرمائی تاعبدالله‌ابی‌را بقتل‌آرد نزدآنحضرت آمده معروض داشت که اگرپدرمرا خواهی کشت مرا بدان‌کارمأمور گردان‌وبخدا سو گند که پیش‌ازآنکه از مجلس خودبرخیزی سر او را پیش تو آورم ...

خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان بنسبت پدرمنم وازفلان وقت ازطعام‌وشراب نمیخورد ونمی‌آشامد مگر ازدست‌من ومن میترسم یارسول‌الله که اگردیگری بر قتل‌وی اقدام نماید ومن اورا به‌بینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام از وی کشم وبآن سبب شایستهٔ آن شوم که در دوزخ درآیم ولیکن عفوافضل و منت تو اعظم است رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که ای عبدالله‌من قصد کشتن‌پدرتونکرده‌ام و هیچکس را بقتل‌او امرنفرموده‌ام ومادام که درمیان ماباشد درشأن اواحسان کنیم وعبدالله ابن‌عبدالله‌بن ابی چون دست اجل‌از گریبان پدر خود کوتاه دیدبیتی چند گفت که ترجمه‌اش‌این است.

قطعه

آفاق پرعجائب وزآنها عجیب‌تر	قولیست‌کان شنیده‌ام از گفتهٔ عمر
کو گفت‌بارسول که‌فرمای‌تایکی	زابن‌ابی به‌پیش توآرد بریده سر
من با رسول گفتم‌اگر کشتنی‌بود	فرمای‌تاسرش‌ببرم هرچه زودتر
ساعدمرامساعد وجان‌نیزهست‌سخت	دل باثبات سخت‌تر ازآهن وتبر

و درمستقصی مذکور است که چون ابن‌ابی نزدیك بمدینه رسید و خواست که درآن بلدهٔ طیبه درآید پسرش عبدالله عنان توسن اورا گرفته بازداشت و گفت بخدا سوگند که تورا نمیگذارم که باین شهردرآیی مگر آنکه رسول‌الله رخصت فرماید زیرا که‌عزیزترین‌بنی‌آدم اوست وذلیل ترین اهل عالم‌توئی‌وازحضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رخصت طلبید که پدرخویش‌را بقتل‌آردحضرت‌فرمودبگذار اورا وبا اوطریق نیکوئی‌سلوك دارمنقولست که‌درحین‌مراجعت ازغزوهٔ بنی‌مصطلق بادی‌عظیم‌وزیدن گرفت وبعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده بنهب وغارت مشغول‌شده اند حضرت‌مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود مترسید که مدینه‌جای منست‌وبهیچ گوشه وبقعه‌آن ازملکی‌خالی‌نیست که‌بمحافظت‌وحراست مشغولست‌ولیکن‌امروز منافقی عظیم‌النفاق مرده وزیدبن‌رفاعه بروایتی محمدبن‌اسحق درآنروزبدوزخ‌رفته بود وچون این‌خبربعبدالله‌بن‌ابی‌رسیدخوفی عظیم واندوهی قوی برضمیروی‌استیلا یافت‌چه با اومحبتی مفرط داشت.

حدیث افك

از عایشه مرویست که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی وبنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خودبردی ودراین غزوه‌قرعه بنام من‌درآمد و بدولت مرافقت وی فایز گشتم وچون‌در آن اوان آیهٔ‌حجاب نازلشده بود وازجهت من هودجی ترتیب کردند که من درآنجا می‌نشستم تا برراحله سوار میکردند و فرودمی‌آوردند وچون ازجنك فراغتی روی نمود مراجعت نموده ومنازل ومراحل قطع کرده‌قریب‌بمدینه رسیدیم درسحری ازاسحارندای‌الرحیل درد‌ادند ومن‌بقضای حاجت‌ازلشگر گاه‌بیرون‌آمدم وچون بمنزل‌مراجعت کردم دست‌برسینهٔ خودمالیده گردن بند خودرا نیافتم وبموضعی که درآن‌سحرارفته‌بودم رفتم وزمانی‌بجستجوی قلاده مشغولشدم تا آنرا یافتم ودرغیبت من جمعی که‌هودج مرا بارمیکردندآمده بودند وبمهم خود قیام نموده ودرآنزمان زنان لاغر وسبك بودند زیرا که ازطعام بسد جوع‌ورمقی‌قناعت مینمودندوحال آنکه من دختری‌بودم اندك سال یعنی‌چندان گران نبودم که ثقیل وخفت برمن محسوس گردد و چون از موضع قضاءِ حاجت مراجعت نمودم هیچکس را درمنزل ندیدم باخود گفتم که‌چون مرانه‌بینند بطلب من بیایند ودرهمان موضع بنشستم تا خواب برمن غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن‌معطل سلمی که بنابر مصلحتی برساقه لشگر بود صباح بآنمنزل رسیده مرادید زبان بکلمه **انا لله وانا الیه راجعون** بر گشاد ومن از آواز استرجاع اوبیدارشده روی خود را بپوشیدم وصفوان شترخویش‌بخوابانید وخود ازدور ایستاده‌مرا گفت که سوار شو ومن برشتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته میکشید تا بوقت گرماءِ روز که‌مردم فرود آمده بودند بلشگر گاه رسیدیم وارباب‌نفاق آنچه خاطرایشان میخواست درشان ما گفتند وازجملهٔ اهل نفاق یکی عبدالله‌بن‌ابی بود وازمسلمانان حسان‌بن ثابت و مسطح بن ثاقه وغیر هما در آن افك با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افك میان مردم شایع شده بود ومن هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول‌الله رادرآن بیماری باخود متغیرمییافتم

نمیکردم وسبب آنرا نمیدانستم تا درایام نقاهت شبی ازشبها باما درمسطح بقضائی
که در قضاءِ حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز درخانها مستراح نساخته
بودند میرفتم که پای ما در مسطح در چادرش پیچیده بسر در افتاد وپسر
خود رادشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزاءِ بدر حاضر
بوده واین افتادن وقیل وقال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ایعایشه تو نشنیدهٔ
که اوچه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح برحقیقت حال و کیفیت احوال
افك مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه باز گشتم
وچون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمدو گفتم مرا دستوری ده تا بخانهٔ پدر روم ومقصود من
این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افك نمایم وچون رخصت یافته بخانهٔ پدر
رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم درشان من میگویند مادر مرا
گفت که غم مخور وکار برخود آسان گیروالله که هیچ زنی رفیع قدرخوبروی محبوب
شوهر که شوی اوزنان دیگر داشته باشد نبوده که درشان اوامثال این سخنان نگفته
باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته‌اند وآنشب تا روزبخواب نرفتم واشك ازچشم
من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم علی بن ابی طالب علیه السلام
واسامة بن زیدرا طلب داشته درفراق من با ایشان مشورت فرمودواسامه گفت یارسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مادر اهل توجز خیر نیکوئی گمان نمی بریم وعلی بن ابی‌طالب علیه السلام گفت
یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **لم یضیق الله علیك لنساء سواها کثیراً** خدای تعالی کار برتو تنك
نگرفته وزنان بغیر ازوی بسیارند وازبریره کنیزك عایشه سئوال کن که او راست
خواهد گفت وآنسرور بریره استفسارحال من کرد بریره گفت بآنخدائی که تورا
براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی درعایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود
تا گوسفند می آید وآرد خمیر کرده میخورند اسمعیل بن نظام الملك درخلاصة السیر
آورده که درآن ایام روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درخانه خویش ملول ومحزون
نشسته بود که فاروق درآمد رسول ازوی پرسید که در اینواقعه چه میگوئی گفت
یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل گفت
بآندلیل که خدای عزوعلا روانمیدارد که مگس بردامن مبارك تونشیند وسبب آنست

که مکس برپلیدی قرار میگیرد وپایهای آن آلوده‌میگردد پس چگونه از کسی که به‌بدترین پلیدها آلوده گردد تورا نگـاه ندارد وحضرت راسخن عمر مقبول ومستحسن افتاد بعد ازآن ذوالنورین درآمد وآنحضرت با اونیز ازآن باب سخن گفت ذوالنورین جوابد که من جازمم که اهل نفاق‌دروغ میگویند وافترا میکنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذوالنورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روانمیدارد که سایهٔ تو برزمین افتد وسبب این آنست که مبادا زمین‌نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم برموضع سایهٔ تونهد وچون‌ایزد سبحانه وتعالی باین مثابه سایهٔ‌تورا صیانت مینماید چگونه حرم محترم تورا از ناشایستی چنان نگاه ندارد وروادارد که بیگانه‌دامن عرض‌محجوبهٔ‌تورا بلوث‌خیانت آلوده گرداند وازسخن ذوالنورین خاطر اشرف نبوی صلى الله عليه وآله وسلم ساکن ترشده آنگاه علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام درآمد حضرت مقدس نبوی صلى الله عليه وآله وسلم کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی علیه السلام گفت که اینحدیث افترا وبهتان وازجملهٔ اکاذیب منافقانست ودلیل برصدق قول من آنست که ماروزی باتو در نماز بودیم وتو دراثناءِ صلوةنعلین ازپای خویش بیرون کردی وما نیزباتو موافقت‌نمودیم وچون ازنمازبازپرداختیم سئوال‌فرمودید که‌چرا نعلین ازپای‌خویش بیرون آوردید گفتم‌بنابر موافقت تو گفتی من از سبب‌آن بیرون کردم که‌جبرئیل مرا خبر داد که نعلین توبی نماز است وچون باری سبحانه وتعالی وحی میفرستد که نعلین بی‌نمازرا از پای‌خویش بیرون کن اگراینصورت‌واقع‌بودی توراِبر آنحال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که براءِت ساحت عایشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانیدوآنحضرت از این‌سخنان‌خوشدلشده‌روی فرخنده‌بخانه صدیقه نهاد صدیقه گوید که من در خانهٔ مادروپدر بودم میگریستم که زنی اززنان انصار درآمد وبامن در گریه موافقت نمود ووالدین‌نزدمن‌نشسته بودند که ناگاه رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم مقدم شریف ارزانی داشته درآمد وسلام کرده پیش من بنشست و از آن زمان که مردم حدیث افك برزبان داشتند نزد من نمی نشست ومدت یکماه‌بود که وحی نازل نشده بود وآنحضرت بعد ازجلوس زبان مبارك بسپاس حق سبحانه وتعالی گشاده‌کلمهٔ شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ایعایشه ازتو بمن‌چنین‌و

چنان رسیده اگر ذمهٔ تو برین جریمه بریست خدایتعالی عنقریب برءات فرمایدو اگر گناهی ازتو صادر شده بخلاف عادت توبه استغفار کن وبخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید وبانابت مشغول گردد حق سبحانه وتعالی توبهٔ اورا قبول کند ومغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن رسول صلى الله عليه وآله وسلم باتمام رسید اشك من منقطع گشت وپدررا گفتم که جواب حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما درایام جاهلیت که بت پرست بودیم وطریقه عبودیت نمدانستیم هیچکس بنسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانهٔ ما ازنور اسلام اضاءت پذیرفته وسراچهٔ دل ما بچراغ توحید وعرفان روشن گشته مردم دربارهٔ ماچنین سخنان میگویند من بارسول الله صلى الله عليه وآله وسلم چه توانم گفت آنگاه بامادر خود گفتم که ازجانب من جواب گوی مادر گفت من نیز متحیرم که درجواب چه گویم آنگاه من خود در صدد جواب برآمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بمسامع شما رسیده ودرخاطر شما قرار یافته وشما آنرا تصدیق نموده اگر بگویم که ازآن کار مبرائم و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت واگر بامر نابود اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و ازبرای شما مثلی نمی‌یابم بغیر ازقول یوسف علیه السلام که میگفت **فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون** وازغایت خوف وحیرتی که داشتم بقول قول یعقوب علیه السلام قول یوسف گفتم ودربعضی کتب مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخداسوگند بجهت خود شما مثلی نمی‌یابم مگرقول پدریوسف که درآن اوان گفت فصبرجمیل الی آخرها وهرچند خواستم که نام یعقوب علیه السلام برم بخاطرم نیامد این بگفتم وروی خود گردانیده تکیه کردم وبخداسوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار براءت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی‌بردم که درشان من قرآن نازلشود که آنرا تاقیامت درمساجد ومحارب خوانند ازآنکه جلالت وعظمت حضرت کبریائی میشناختم و در حقارت حال وبیچارگی خویش نظرمی انداختم وخودرا حقیر ترازآن میپافتم که حضرت حق درباب من تکلم نماید اما امیدواربودم که حضرت مقدس نبوی صلى الله عليه وآله وسلم بعنایت الهی خوابی ببینند که دلالت برطهارت ذیل من کند وبخدا

سوگند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هنوز از مجلس برنخواسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هر گاه که وحی فرود می آمد خلقی که در خدمت او بودند میدانستند صدیقه گوید که مادرم در آنحال بالشی از ادیم درزیر سر آنحضرت نهاده و بردی یمانی بروی پوشیده و چون وحی منجلی شد برد را ازروی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد تورا ایعایشه که حق تعالی تو را مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ایعایشه برخیز و به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لاوالله در اینقضیه منت ازغیر خدای نمیدارم وهیچکس را بجز اوحمد وثنا نمیگویم که برءات من فرستاده وده آیه درپاکی عایشه نازلشد ومبدء این آیات اینست که **ان الذین جاؤ بالافك عصبته** الا آخره و منتهی این که **الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات النك مبرون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم** گویند که قبل از آنکه درباب براءت صدیقه وحی نازل گردد مستورهٔ ابوایوب انصاری با او گفت هیچ شنیدهٔ که مردم در حق عایشه چه میگویند ابوایوب گفت **مالنا ان نتکلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظیم** و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمهٔ **ولولا اذ سمعتموه قلتم بان یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظیم** فرود آمد منقولست که مسطح بن اثامه قرابت ابوبکر بود و ازمتاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق مایحتاج اورا مهیا میداشت وسابقاً سمت گذارش یافت که مسطح بن اثامه دراین قضیه با منافقان موافق بود وچون آیه براءه نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد وخداوند جل وعلا این آیه فرستاد که **ولایاتل اولوا الفضل منکم والسعة اولی القربی والمساکن والمهاجرین فی سبیل الله لیعفوا و لیصفحوا الاتحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم** یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال وفراخ دستی که عطا بخویشان ومهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرایم ایشان در گذرند آیا شما توانگرانید دوست نمیدارید که خدای تعالی شمارا بیامرزد و خدایتعالی آمرزنده و مهربانست و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی

مرا بیامرزد و نفقه و کسوهٔ مسطح برقرار سابق مهیا داشت وقسم یاد کرده که مدت الحیات وظیفه بوی رساند ودرخلاصة السیر مسطوراست که چون آیات برات عایشه نازلشد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چهار کس را حدقذف زد چنانچه هریك بهشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلوك منافق وحسان بن ثابت ومسطح بن اسامه وجهنه خواهر زینب بنت حجش که از امهات مؤمنین است بعضی از نقلهٔ اخبار گفته‌اند که دراین سفر آیهٔ تیمم نازلشد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم قریب بمدینه رسید قلادهٔ عایشه گم گشت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآن محفل توقف نمود تا گمشده را بازیابند وبنا برآنکه اصحاب در آن منزل دست رس بآب نداشتند نزدیك بود که نماز فوت شود ومسلمانان نزد صدیق رفته‌شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم درچنین موضعی بی‌آب متوقف شده قریب بآنست که نماز فوت شود ابوبکر بخیمه عایشه رفت ودر آنزمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارك در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود باصدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز گفت وچون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازخواب درآمد وآب نبود که وضو سازد ونماز گذارد حق عزوعلا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد ازعایشه منقولست که چون شتررا برانگیختند و قلاده در زیر شتر بود.

ذکر غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند

چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنی النظیر راازحوالی مکه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند طایفهٔ از ایشان مثل حی بن اخطب وسلام بن الهنیق و کنانة بن ربیع باتوابع بخیبر رفتند ودرآنجا متوطن شدند وشب‌وروزدراین اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر از اینطایفه با ابوعامر راهب بمکه رفتندو مشرکان قریش را بر مقاتلهٔ اهل اسلام ترغیب‌وتحریص‌نمودند و ابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده‌ایم که باشما بقلع وقمع محمد صلی الله علیه وآله وسلم عهد کنیم و قواعد پیمان بایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت

مرحبا و اهلا محبوب‌ترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ما را یاری دهد و در این باب طریق نصرت و معاونت کماینبغی مسلوك دارد و یهود از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش بر گزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینهاء ایشان بدیوار بیت‌الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکجهت باشند و چنك ازجنك او باز ندارند مادام که در حیات باشند ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النظیر گفت که مادرعمارت کعبه سعی مینمائیم وشتران بزرك کوهان‌برای میهمان میکشیم و حاجیان‌را طعام‌وشراب میدهیم وصلهٔ ارحام بجای می‌آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام مینمائیم ومحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علماء و اهل کتابید بگوئید که از این دوملت کدام اقرب بصوابست و یهود از غایت حسد وشقاق کیش بت‌پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف وشریعت غرا ترجیح نمودند و ازحضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی در بارهٔ ایشان این آیه فرستاد **الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا اهولآء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئك الذین لعنهم‌الله** الی آخره بعد از آنکه قریش خوش آمد یهود شنیدند بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی‌النظیر باعبده اصنام هنگام‌اجتماع تعیین نمودند وخاطر از ممر ایشان جمع کرده بقبیلهٔ عطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای یکساله‌جبیران قبیله را با خود متفق ساخته با دیگر قبایل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجتماع لشگر قیام نموده با چهار هزار کس و هزاروپانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمده لوائیکه در دارالندوه بسته بودند بنعمان بن‌طلحة بن‌ابی طلحه دادند و درمراءِ الظهران عتبة بن حصین فرادی‌سردار قبیله‌عطفان وطلحة بن‌خویلد پیشوای بنی‌اسد و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن‌عوف و سعدبن بریره وغیر هم لشگرها آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته‌بهیات اجتماعی متوجه مدینه‌شدند و چون پرتو این خبر برپیشگاه

ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمانداده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبدالله بن‌ابی‌سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند واکثراصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه معروض داشت که در بلاد عجم هر گاه که لشگر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و اینسخن مقبول افتاده بتهیهٔ‌اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول‌ابن مکتوم را درمدینه خلیفه ساخته علم مهاجران‌را بزیدبن حارث و رایت انصار به سعدبن عباده دادند از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را که قریب بشهر بود لشگر گاه ساختند و بعضی ازاطراف مدینه بعمارت و سور مسدودبودند و در اینجانب که نزول‌فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده براصحاب قسمت فرموده و بروایتی هرده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت و یهود بنی‌قریظه طریق صلح مسلوك بود بیل‌وزنبیل و غیره از آنطایفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاك مدد کاری مینمودند گویند که سلمان در آن ایام برابر ده کس‌کار میکرد روایتست که روزی قیس‌بن‌ابی صعصعه مسلمانان را چشم‌رسانید واوبیهوش گشته بیفتاد وچون صورت‌واقعه معروض رای انور حضرت خیرالبشر گشت‌فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد وآب وضو رادرظرفی جمع کرده سلمان‌را به آن بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب‌فرموده عمل‌نمودند فی‌الحال سلمان از آن بلیت خلاص یافت آورده‌اند که در آن اوقات‌بنا بر شدت برودت هواء و ظهور قحط و عسرت باهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسیده و در مدت شش روزمهم خندق‌باتمام انجامیده وعیال و اطفال واموال خود را درحصارهای مدینه محفوظ ومضبوط ساختند براءبن عازب وجابربن‌عبدالله انصاری گفته‌اند که دراثناءِ کندن خندق سنگی بزرك صلب پیدا شد که بیل‌ومتین بر آن کارگر نبودی و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض

سید رسل صلی الله علیه و آله رسانیدیم آنسرور فرمود که من خود بیایم درحالتیکه از گرسنگی سنك بر شکم مبارك بسته بود وچون رسول الله صلی الله علیه و آله بسرسنك رسید اجزاء آنرا بضرب متین منشق ومتفرق گردانید در مستقصی از عمروبن عوف مذکور استکه گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه ونعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمائیم ناگاه صخرهٔ پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن انکسار یافت باسلمان گفتیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از اینحال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و مانه کس بر کنار ایستاده بودیم حضرت متین از دست سلمان گرفته چنان برسنك زد که منشق شده برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در اندرون خانهٔ تاریك برافروزند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت نمودند متین دیگر زد همان برق برجست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سیوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست وآن حضرت بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گذرانید یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که مثل این هرگز ندیده بودیم رسول صلی الله علیه و آله روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یارسول الله بعد از آن فرمود که ضرب اول که زدم وبرق جست من بروشنائی آن کوشکهای صفاءِ یمن را مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آندیار را امت من خواهند گرفت و دربعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول صلی الله علیه و آله ضربت بر آن زد و درهر نوبت برقی ظاهرشد از اصحاب پرسید که شماآن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور شام و درثانی قصر یمن و روشنائی سیوم قصر ابیض کسری رامشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته بمخصوصات کوشك مداین پرداخت سلمان گفت بدان خدائیکه تورا براستی مبعوث گردانیده که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقعست و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت یاران را خبرداده

که ملك امت من بدان موضع خواهد رسید وبعد از من اهل اسلام این ممالك را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان از اینسخن مسرور و مستبشر گشتند و گفتند سپاس وستایش خداوندی را که وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید بخداسوگند که بعد ازرسول صلی الله علیه و آله و سلم همه رابدان نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول‌الله شرط وعهد کرده‌اند که دشمنان او را نصرت ننمایند مشروط آنکه تعرض از آن سرور بایشان نرسد لاجرم درحین توجه بجنك مسلمانان ازحی بن اخطب التماس نمود که برود ونوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده بامخالفان سرور انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نماید و حی بن اخطب بسخن ابوسفیان واغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بردر زد کعب چون دانست که حی بر درحصار است گفت چکنم از درآمدن حی که او مردی مکار است و مرا برنقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب را گفت که تا دست از فتح باب کشیده دارد چون حی ابواب آمال و امانی برروی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب درحصن بگشای که منم حی کعب جواب داد که‌ای حی تومردنامبار کی وبواسطهٔ شامت تو بنی‌النظیر پریشان و آواره شده‌اند اکنون آمدهٔ که قلع وقمع ما کنی باز گرد که ما با محمد صلی الله علیه و آله و سلم عهد بسته‌ایم و پیمان را بایمان مؤکد گردانیده در این‌مدت جز صدق و راستی و محبت مشاهده نکرده‌ایم حی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگرطعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بر روی من نمیگشائی چون نزدعرب هیچ خصلتی شنیع ترو قبیح تراز بخل نیست ناچار در بگشاد و چون درآمد گفت ای کعب نامهٔ اقبال برای تو آورده‌ام رؤساء عرب وصنا دید قریش با جمعی کثیر در مجمع‌الاصال نزول کرده‌اند وعطفان و غیر ایشان از سرداران ازد واسد تابجانب احد احاطه‌نموده با هم پیمان بسته‌اند تااستیصال محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و هوان آمدهٔ و ابری آوردهٔ که آب از وی منفك نمی‌شودو بجز رعد و برق در آن‌نیست مرا با محمد صلی الله علیه و آله و سلم گذار که ازوی جزوفاواحسان و بر و امتنان مشاهده‌ننموده‌ایم

هر چند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالاخره آن بی عاقبت بافسون و افسانه از جادهٔ مستقیم منحرف گشته برزبان آورد که از آن میترسم که بی آنکه قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی و ما بجزای عمل خویش کشته شویم حی بتوراة سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استحصال مطلوب باز گردند من درد‌خول حصار باتو موافقت کنم تا هرچه بتو رسد بمن نیز همان لاحق شود آن رفیق لشگر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهد نامهٔ حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم را پاره کرد و خاطر ناپاك آن لعین شوم یعنی حی بیباك ازجانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود وقریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود به مسامع علیه رسید بر خاطر همایونس بغایت گران آمد و بجهت تفتیش اینخبر زبیربن العوام برخصت حضرت خیر البشر درمیان بنوقریظه رفت وباز آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغولند بعد از آن باشارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سعدبن معاذ و سعدبن عباده وعبدالله رواحه باتفاق بجانب بنی قریظه رفتندتااگر اینخبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفقاء بموجب فرموده عمل نموده یهود را درمقام خصومت وعداوت یافتند نخست باکعب بن اسد درصدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعدبن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد عباده را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود **حسبنا الله و نعم الوکیل** چون خبر نقض عهد آنقوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت دراین اثناء خیول مشرکان پیدا شده مالك بن عوف وعتبة بن حصین بابنی اسد وغطفان و بنی فزاره ازبالای وادی که برشرقی مدینه واقعست درآمدند و قریش وبنو کنانه در آخر وادی پیدا شدندو از عدت وابهت و کثرت وشوکت مخالفان دلهای ضعفاء مسلمانان از جای رفت وچشمهای ایشان خیره گشت

قال الله تعالی اذا جاءکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغة الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالك ابتلی المؤمنون و

زلزلوا زلزالا شدیدآ مغیط بن قسره که از جمله منافقان بود ودر ایام محاصره میگفت که محمد ﷺ مارا وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضاءِ حاجت رویم نیست وعده که خداو رسول او با ما کرده جز غرور و فریب **قال الله تعالی و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا** و طایفهٔ از منافقان مسلمانان را برداشتند که بخانهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسول ﷺ باز دارند وزمرهٔ از آن جمع نزد حضرت آمدند ورخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالیست مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت وتاراج بر آورند حق تعالی در این امر این آیه فرستاد **و اذ قالت طائفة منکم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورت و ما هی بعورة ان یریدون الافرارآ** و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که آن رسم در آن دیار عرب نبود آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند واز جانبین گاهی سنك و گاهی تیر برهم می‌انداختند و کفار نوبت بقتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمهٔ حضرت رسول ﷺ میکردند و نمی‌توانستند که از خندق بآن طرف روند چه ارباب جرأت وجلادت بدفع صدمات ایشان می‌پرداختند نقلست که یکی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کماینبغی راست نشده بود وحضرت بنا بر آنکه مخالفان مبادا انتها ز فرصت یافته از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام میفرمود وچون برودت در آن اوقات اشتدادی داشت آنحضرت هر گاه که از سر ما بیتاب شدی نزد عایشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید ودر هیچ غزوهٔ آن مقدار زحمت ومشقت بحضرت نیامد که درغزای خندق چه در آن هنگام بلاء غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود واز برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب ﷺ صلاح در آن دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و قراره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه

مشرکان پیدا شود و عتبة‌بن حصین و حارث بن عوف که سردار آن جماعت بودند بصلح راضی گشته وبجهت اتمام این امر بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که تادر آن باب و ثیقهٔ نوشت و سید کاینات صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعدبن عباده درباب صلح مشورت فرموده و سعدین گفتند یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اگرصورت مصالحه هستند بوحی‌است سمعناواطعناء واگرمبنی برامری دیگراست ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امردراین باب بموجب ایجاب الهی‌نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یك کمان تیر بجانب شما میاندازند خواستم که باسترضای طایفهٔ ایشان پردازم تا تفرقه درمیان کفارافتد وشوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول‌الله درآنزمان که ماوایشان مشرك بودیم آنجماعت یك خرما ازنخلستان ما طمع نمیداشتند مگربطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فایزشدیم و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا مذلت بکشیم و باین خواری هم داستان شویم بخدا سوگند که ورای شمشیرچیزی بایشان ندهیم تاآنزمان که حق تعالی‌میانهٔ ما وایشان حکم کند حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهد نامه را پاره کرده و پیشوای غطفان و قراره مایوس وحیران ازمجلس همایون بیرون‌آمدند واقدی گوید عتبه وحارث جهت سرانجام مصالحه بمجلس اشرف‌نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمده نشسته بودند که اسید بن خضیر سلاح تمام پوشیده و غرق‌آهن وفولاد گشته بخدمت ختمی‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مبادرت نموددید که عتبه درحضور آنسرور پای‌دراز کرده نشسته است ونمیدانست که درعهدنامه چه نوشته است اسید ازبی‌ادبی‌عتبه خشمناك شده باوخطاب کرد که یا عین‌بن‌العرس یعنی‌ایچشم ولد روباه پایهای‌خود را جمع کن تورا نمیرسد که درمجلس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پای دراز کرده بنشینی‌والله که اگرنه حرمت مجلس رسول بودی هردوپهلوی تورا بیك تیرمنضم میساختم وباقی کلمات‌اسید درعدم رضای مصالحه سخنانیست که ازسعد معاذ منقول گشت واسیدبن خضیرتن بصلح درنداد وحضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند وعتبه نومیدشده برخاست و گفت ترك بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب

زیرا که طاقت مصابرت و قوت محاربت با اقوام ماندارى اسید گفت اى عتبه ما را از شمشیر میترسانى زودباشد که معلوم شود که ما و تو کدام یك جزعناك خواهیم بود بخدا سوگند که اگررعایت ادب درمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم جایز نبودى وصول شما بقوم نزدیك نبودى آنگاه حضرت مقدس نبوى صلی الله علیه و آله و سلم آوازبلند کرده بارؤساء غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان ماوشما جزشمشیر نیست گویند ازمشاهدهٔ یك جهتى وثبات قدم انصارتزلزلى در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبره‌هاى تهى بقریش ملحق شدند

ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجرشده

ناقلان اخبارسید ابرارچنین روایت کرده‌اند که عمروبن عبدود درقبایل عرب بوفور جرأت و کمال شجاعت واستکمال آلات طعن وحرب مستثنى و ممتازبود فى المثل اگررستم دستان بمنازعه او آمدى واگرسهراب قدم درمیدان مضماراو نهادى بیتاب وتوان گشتى شهرت او در شجاعت بمرتبهٔ بود که دلیران عرب اورا در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف از سید على نجفى ره که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت درنسخهٔ دیدم که چون عمروبن عبدود درغزاء احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه در این اوراق گذارش مییابد یاران درقتال با او متأمل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن-الخطاب ازجانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتى بهمراهى طایفهٔ ازقریش که عمروبن عبدود درآن میان بود برسم تجارت با مالى وافرومتاعى متکاثرمتوجه شام بودیم ناگاه غریب هزار نفرازقاطعان طریق سر راه برما بگرفتند اهل کاروان ازمال بلکه ازجان خویش مایوس گشتند عمر بن عبدود چون صورت حال بدانسان دید شمشیرازنیام بر کشید و شتربچه بیك دست ربوده بجاى سپردرپیش خود بداشت وچون شیرژیان وببردمان برمخالفان حمله کرد وآن جماعت بواسطهٔ توجه او روى بانهزام نهادند وقافله بسلامت گذشت آورده‌اند که عمرو در روزبدر زخمى گران یافته فرارنمود و درمعرکهٔ احد حاضر نتوانست شد

و در غزوهٔ احزاب موافقت نموده میخواست که تلافی مافات نماید تاصیت او بار دیگردرعرب انتشاریابد و آوازهٔ او مجدد بسمع اقاصی وادانی رسد لاجرم درروزی که مشرکان مستعد قتال وجدال گشتند چون بکنارخندق آمدند عمروبن‌عبدود با طایفه ازدلیران مثل ضرار بن‌الخطاب وعکرمة بن ابی‌جهل و نوفل بن عبدالله و مبرة بن ابی‌وهب که مجموع بتقدیم عمرواعتراف داشتند مضیقی ازخندق پیدا کرده‌اسب جهاندند و در روضةالاحباب مسطوراست که خالدبن‌الولید وابوسفیان بن‌حرب با کفار قریش و کنانه وبنی غطفان برلب خندق صف کشیده بایستادند عمروبا ابو سفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی‌نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بودما نیزبگذریم وچون عمرواز خندق عبور نموده پای درمیدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشگر اسلام که تهور ومردانگی اومیدانستند ازخوف چنان شدند که گوئیا خون‌دربین‌ایشان نماندسرها درپیش افکنده خشك بایستادند **کانها علی رؤسهم الطیر** واین‌کلمه ناظربآنست که در ولایت عرب در شتر کنه بسیارپیدا میشود و کلاغ ازهوا فرود می‌آید وبرسرشترمی‌نشیند وآنها را بمنقار برمیچیند و درآن هنگام شترازترس آنکه کلاغ بپرد و کنه در سراو بماند مطلق سرخود نمی‌جنباند وحرکت نمیکند بالجمله چون عمروعبدود از اهل‌اسلام‌مبارز خواست و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدایرا کفایت کند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم **انا بارزه** حضرت درجواب علی علیه‌السلام هیچ نفرمود وبروایتی‌فرمود که این عمروبن عبدود است باردوم عمرمبارز طلبیده علی مرتضی علیه‌السلام رخصت جسته مرخص نگشت بار سیوم عمرو گفت درمیان‌شما هیچ مردی‌نیست که‌بمیدان من‌در آید بازامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دستوری خواست تا باآن متهور درمحاربه‌آید حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در این نوبت فرمود اذن یا علی و چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نزدیك رفت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شمشیرخود را که موسوم بذالفقاربود باو داد وزره خاص در او پوشانید تابدان فرخنده اثراوازسهام حوادث وضوارب نوائب مصون ومحفوظ ماند وبجهت دفع اصابت عین‌الکمال عمامه خویش برسرش نهاد و درمستقصی آورده که

دستار برسر او پیچیده گفت **اللهم اعنه علیه** ایخدای سزای پرستش یاری ده علی را برعمرو وروایتی آنکه دستهای مبارك برداشته گفت بارخدایا عبیده را در روزبدر ازمن گرفتی وحمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادرمن وابن عم من آنگاه فرمود **فلاتذرنی فرداوانت خیرالوارثین** چون سخن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم باینجا رسیدامیرالمؤمنین علی علیه السلام پیاده روان شد و درمعر که عمرو را سواره دید فرمود ایعمرو چنین مسموع من شده که تو گفتهٔ که هیچکس مرا برسه‌کار دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن یاهرسه‌راقبول کنم علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من تورا میخوانم بشهادت ان لا آله الاالله و باطاعت خدای که پرورد گار عالمیانست عمرو گفت ای برادر زادهٔ من چهره این مطلوب را درحجاب توقف گذار امیرالمؤمنین علی فرمود که امری دیگرهست اگر مباشر آن باشی تو را نیکو باشد عمرو گفت که آن کدام است امیرالمؤمنین علی فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم متمشی گشته بردشمنان غالب آید توشرط امدادبجای آورده واگر کاربرعکس باشد بیمخاصمت و منازعت توآنچه مقصودآنست حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این بگویند که من برابقاء نذرخود قادر گردم ودست از آن بازداشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعداز فرارمعر کهٔ بدرنذر کرده بود که تا انتقام ازحضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نکشد روغن در خود نمالد امیرالمؤمنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که دراینجا قضیهٔ دیگرهست عمروپرسیدآن کدام است امیرالمؤمنین فرمود آنکه ازاسب فرودآئی تامحاربه کنیم عمرواز اینسخن درخنده شد گفت این خصلتی است که گمان نمی‌بردم که کسی ازدلیران عرب این را ازمن التماس نماید باز-گرد که تودرحداثت سنی وهنوزتوراوقت نرسیده که بامردان مرددرمیدان نبردآئی بروایتی آنکه گفت باز گرد تایکی از آن دوشیخ قریش یعنی ابوبکر وعمربیایند و قولی آنکه گفت درمیان اعمام تو بزر گتر هستند تو بسلامت باز گرد و روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون توبردست من ریخته شود و حال آنکه میان من وپدرتو قاعدهٔ محبت مسلوك بوده امیرالمؤمنین فرمود اگرتو

دوست نمیداری که خون من بردست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بردست من ریخته گردد عمرو ازینسخن برآشفت وازمرکب فرودآمده اسب خود را پی کرد وبا شمشیر کشیده ازخشم روی باامیرالمؤمنین علی نهاده امام‌المتقین برای دفع ضرر سپردرسر کشید آن متهور بیباك تیغی چنان برسر حضرت امیرزد که اگرسر کوه‌خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندك خراش یافت آنگاه حیدر کرار بیك ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن نابکار را ازبارسر سبك گردانیده پوشیده نماند که آنچه درباب قتل عمروعبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیر است ودر بعضی ازتواریخ بنظررسیده که حضرت امیروعمرو درحین مقاتله باهم قرارداده‌اند که ازجانبین هیچکس بمدد نیاید ازبدایت چاشت تا بوقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی علیه‌السلام باعمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه‌واقع است علی فرمود اینك برادرت از عقب می‌آید عمروچون با زپس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی بروی راند بمثابهٔ که ران آنملعون ازبدن جدا شد عمرو گفت ای پسرمرا بفریفتی جناب ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعدازآن عمروران بریده خود را بجانب امیر انداخت سروراولیاسر پرغروراورا ازبدن جداساخته روی بدیگران نهاد روایتست که چون عمرو بقتل آمد علی‌مرتضی بآواز بلند تکبیر گفت وحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آوازعلی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقولست که بعد ازقتل عمرو ضرارةبن‌الخطاب وهبیرةبن‌ابی‌وهب قصدعلی کردند امیرنیز متوجه ایشان شده چشم ضرار که برحیدر کرار افتاد فرار برقرار اختیارنمود ازو پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جوابداد که درآنحال صورت مرك را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی درمقابل امیرایستاده عاقبت روبگریز نهاد ونوفل‌بن‌عبدالله‌مخزومی درحین انهزام ازپشت زین در تك خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر ازاین میتوانست کشت حضرت امیرترحم نموده درخندق رفت و بیك شمشیراو را دونیم ساخت گویند که چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سرعمرو ببرید التفات بزره او

که درغایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسروقت او رسیده جامه و سلاح اورا بر حال خود دید گفت **ما قتله الاکفو الکریم** نکشته است او را مگر همسری کریم و گرامی خلاصهٔ این کلمات آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام خرمن حیات مخالفان را بآتش قهر سوخته ورخسارهٔ فرخنده اثر مانند شمع فلك برافروخته بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمود و سرعمرو بن عبدود را درپای آنحضرت افکند و زبان فصاحت بیانش بیبتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست

قطعه

عبدة الحجارة سفاهة رايته	**وعبدت رب محمد بصواب**
لا تحسبن الله خـال دينه	**و نبيه يـا معشر الاحزاب**

متون کتب سیر باین خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم درشأن اسد الله فرمود **مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة** نقلست که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد ابوبکر وعمر برخاستند و سر او را بوسه دادند وعبدالله مسعود برخواند که **کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزاً حکیما** چون ضرار بن الخطاب وعکرمة بن ابی جهل ازمعر که فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و ازقتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را خبردادند ابوسفیان باقریش وقبیله غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق درهیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمودند که ما را بجسد خبیث ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و درهمان روز با روز دیگر مشرکان ازمنزل عقیق بهیأت اجتماعی روی بمدینه نهادند ویهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت کرد باتفاق باطراف وجوانب جنك درانداختند و هیچ چیزی جز تیروسنك در میان فریقین آمد و شد نمیکرد وازظهور فلق تا غیوب شفق در کنار خندق بقتال وجدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی ازمشرکان را در برابر خیمهٔ رسول بداشت واهل اسلام رامجال آن نماند که ازموضع خویش حرکت کنند آورده اند که درآنروز نیران قتال بمرتبهٔ اشتعال یافت که ازمسلمانان نماز ظهر وعصر فوت شد وچون حرب منقضی شد بلال باشارت معین قوانین شریعت بانك

نماز گفته اهل اسلام باداءِ صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت قامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیرالمؤمنین مرویست که رسول خدا در آن هنگام فرمود که **ملاءالله بیوتهم و قبورهم ناراً کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس** در خلال این احوال از عنایت بیغایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و بیك تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه ازهم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهرا فروختگی داشت ازصرصر قهر الهی فرونشست مفصل این مجمل آنکه درخاطر نعیم مسعود شجعی که باقریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعده محبت و مودت مؤکد دردل او محبت اسلام پیدا شده میان شام وخفتن بیوقوف اغیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم آمد رسول ازسبب آن پرسیده معروض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم ودرتحصیل مراد توسعی مشکوره بجای آورم و گواهی میدهم که آنچه تومیگوئی حق است وراست یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم قوم ازاسلام من خبرندارند و من هرچه میگویم تصدیق مینمایند بخدا که. بآنچه فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه درمیان لشکر کفار افکنی واتفاق ایشان را برهم زنی گفت توانم ولیکن رخصت فرمای تاهرچه خواهم بگویم حضرت اورا مرخص گردانیده فرمود که **الحرب خدعة** آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود می شناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش وغطفان بجنك محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمده‌اند وشما ایشان را نصرت ومعاونت مینمائید وشما را بآنجماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دوراست اگربرمحمد صلی الله علیه و آله وسلم غالب آیند وبمقصود خود فایز گردندوالابمواطن خود باز گردند ومنازل شما نزدیك است واهل واعیال واموال اینجا ازاینمعنی اندیشه کنید که مبادا اهل مکه وقبایل عرب ازجنگ ملول گردند و مهم محمد صلی الله علیه و آله وسلم فیصل ناداده باز گردند وشما را درجنك محمد صلی الله علیه و آله وسلم واصحاب او بگذارند وبنابر نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی وشرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کارچیست نعیم گفت رأی صواب

آنست که نخست ازاعیان قریش واشراف غطفان جمعی برهن بستانید آنگاه با محمد صلی الله علیه وآله وسلم حرب کنید حکمت دراین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان درپیش دارند ناساخته بدیارخویش مراجعت نمایند ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم قصد شما کند ناچاربجهة محافظت روساءِ خویش امداد شما نمایند وضرراورا ازشما بازدارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق وعین صوابست وما باشارت‌توعمل خواهیم کرد نعیم‌چون خاطر از ممریهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده منسوبهٔ دیگوپرداخت واظهاریکجهتی ونیك اندیشی آنطبقه را برطبق عرض نهاده گفت بغض وعداوتی که میان من ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب اوست میدانید وبرشما روشن است خبری ازجانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان‌آن کوشیده بهیچ کس ازایشان نگوئید قریش اینمعنی را قبول کرده از کیفیت خبراستعلام نمودند نعیم گفت معلوم‌شما باد که یهود ازشکستن عهدونقض پیمان محمد صلی الله علیه وآله وسلم پشیمان شده اند وبمحمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغام داده اند که با ما برسر رضا آی‌تازمرهٔ ازاشراف قریش واعیان غطفان‌ببهانهٔ گروبگریم وبه نزد توفرستیم تاهمه را گردن بزنی وبعد ازآن با تواتفاق نموده بمحاربهٔ بازماندگان پردازیم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قولی‌آنکه نعیم با مشرکان گفت درمجلس بنوقریظه بودم که‌قاصدایشان ازنزد محمد صلی الله علیه وآله وسلم مراجعت نموده خبرآوردند که رضای اوبصلح مقرونست وروایتی‌آنکه باعبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم دروغ نمیگوید من ازوشنیدم که میان من و بنوقریظه مهم مصالحه برین وجه مقررشد که ما بنی‌النظیر را دستوری دهیم تا بمنازل خودآیند وایشان رهنی که از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیرین نعیم مبالغه نمود که اگرایشان ازشما التماس نمایند که جمعی را برسبیل رهن‌بما دهید ملتمس ایشان روا مدارید وانصاحب‌رای وتدبیرازمجلس قریش بیرون آمده بجانب عطفان رفت وبایشان همان گفت که باسایرمشرکان گفته بودوبحسب اتفاق روزجمعه بود که آن دلسوزی ازنعیم برایشان ظاهرشد و رعبی از اینحدیث بر خاطرابوسفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما دراین دیاربطول انجامید وچهارپایان ما ضایع‌شدند وظیفه‌آنکه امشب بتهیه اسباب‌حرب پردازیم تا باتفاق فردا جنك کنیم شاید که مهمی ازپیش برود یهود جوابداند که

فردا روزشنبه است وما در روزشنبه هیچ کار نمیکنیم وشما میدانید که طایفهٔ از مادر زمان سابق ببعضی مهمات اشتغال نمودند بنا براین بلیهٔ عظیم بایشان رسید و در سایرزمان وقتی باتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم که تنی چند ازاعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد وشما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمهٔ العود احمد برزبان خویش رانده مراجعت کنید و مارا بدست محمد صلی الله علیه و آله وسلم واصحاب اوبگذارید وا گر بعد ازرفتن شما اشراف قبایل شما پیش ما باشند ومحمد صلی الله علیه و آله وسلم بانتقام ما کمر بندد بالضرورت نصرت ومعاونت ما بجای خواهندآورد چون پیغام یهود بگوش اهل جهود رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صوابست بیهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچکس ازمردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون آئید وجنگ کنید فبها والا بدیارخود رویم آنگاه شما دانیدومحمد صلی الله علیه و آله وسلم یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست گفت ما را بهیچ وجه با محمد صلی الله علیه و آله وسلم کاری نیست وجنگ با اونخواهیم کرد بعد از آن بارادت ربانی وتدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته ازحوالی مدینه مأیوس ومحروم باماکن ومساکن خویش باز گشتند جابر بن عبدالله انصاری گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم درسه روز متصل براحزاب دعا فرموده هزیمت ایشان ازحضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین روز اخیر چهارشنبه بود که دعاء مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاده تا تزلزل وتفرقه درلشکر ایشان افکنده چنانچه میخهای خیمهٔ اهل شقاق وعناد بر کنده ودیگهای ایشان سرنگون ساخته هرخیال خامی که داشتند ناپخته بماندو دست ایشان بدامن مقصود نرسیدوخائب وخاسر بدیارخویش مراجعت کردند بعضی گفته‌اند که حق عزوعلا ملکی رافرستاده تامیخهای خیام اهل ظلال بر کندو آتشهای ایشان کشته آنجماعت جز فرار چارهٔ ندیدند و کریمهٔ **یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذجائتکم جنوداً فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها وکان الله بما تعملون بصیراً** مؤید اینحالست معنی آنست که امثال این آثارازباد صبا صادرشده وهم ازملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی

درمسجد کوفه با حذیفة الیمانی گفت یا ابا عبدالله خوشابحال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر مارا ملاقات آنحضرت دست میداد خاك راه اومی گشتیم تا پای بر ما مینهاد حذیفه ازاین سخن درغضب رفته گفت دروغ میگوئی چه پیشترازاین بهتر ازشما درخدمت پیغمبر بودند بدینموجب عمل ننمودند آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که درآنشب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته بود که بغیرازحق عزوعلا کس نمیدانست ودرآن شب حضرت مقدس نبوی ﷺ ازخوابگاه برخواسته وچند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بمارساند تاخدای تعالی اورادر بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچکس از ماازاستیلاء جوع وخوف سرماجواب آنحضرت ندادیم وباز بنمازمشغولشده بعدازفراغ فرمود هیچکس هست که ازقوم ما را خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند ودراین نوبت نیزهیچکس جواب نداد سه نفریا چهار نفررا نام برد اصحاب گرام و کبار که میشنیدند جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا ورسول ﷺ اوازاین مشقت که مارا ازجای خود برانگیخته بجائی فرستد چون نام من برد گفتم لبیك یا رسول‌الله فرمود که توانی که امشب بحراست ما قیام نمائی تا فردای قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول‌الله ﷺ **سمعاً وطاعة** دربعضی روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول‌الله ﷺ اصحاب را خطاب کرده هیچکس برنخواست وحال آنکه من داخل مخاطبان بودم ودرآخرچون مرا خواند واجابت کردم فرمود که ایحذیفه چه چیزمانع شد تورا که سخن مرا شنیدی وبرنخواستی گفتم جوع وسرما یا رسول‌الله وآنحضرت ازاین سخن متبسم شده فرمود پیشترآی ومن نزد آنسروررفتم و اودست مبارك برسینه و میان هردو کتف من مالیده برزبان معجز بیان راند **اللهم احفظ من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله** وبروایتی این کلمه نیز فرمود که **ومن فوق ومن تحته** بخداسوگند که خوف سرما وجوع ازمن زایل شد بعد ازآن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو واز حال ایشان مرا اعلام نمای که درچه کارند باید که هیچ امری ازتوصادر نگردد تا پیش من برسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته ازخندق بگذشتم و چنان

گرم گشتم پنداشتم که بحمام درآمدم وچون نزدیك مشرکان رسیدم درپس درختی پنهان شدم دیدم که برای ابوسفیان بهز ارحیله آتشی افروختند چه باد وطوفان در آن لشگر بیرون ازاندازه وقیاس بود وابوسفیان گاهی این تهی گاه و گاهی آن تهی گاه بآتش گرم میکرد ومن در آن هنگام خواستم که تیری برتهی گاه اوزنم اما قول رسول ﷺ مرا ازآن حرکت مانع آمد وعلقمة بن علامه را دیدم که ندامیکرد که ای آل عاص باد وسرما مرا میکشد بعد ازآن لشکرالهی رسید که سنگهای بزرك می انداختند ومشرکان بسپر آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان از تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان ازنزول نوائب پژمرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ایمعشرقریش مدت اقامت ما در این دیار دیرشد و چهار پایان ما هلاك شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحهٔ ما از کار بازماند و این بادبی نیازی هیچ مارا بقرار نمیگذارد و اینك من رفتم پس بجانب شتر خویش آمده و ازغایت تعجیل زانوی شتر نا گشوده برآن نشست ودرآنحین عکرمة بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشانرا دربلا گذاشته بکجا میروی وابوسفیان ازخجالت وشرمندگی فرود آمده زانوی شتررا بگشاد وزمام شتربدست گرفته روانشد ودرمیان لشگر گاه ندا کرد که دررفتن تعجیل نمائید وتمامت قریش وغطفان و کنانه وقراره باقوافل یأس وحرمان روی براه نهادند ودرآن دیارازمشرکان وعبدهٔ اوثان که بقصد مال وجان مسلمانان کمربسته بودندیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغولشدند منمراجعت کردم ودراثناء راه بیست سواردیدم که عمامهای سفیدبر سرداشتند ودو کس ازایشان بامن گفتند که بصاحب خودبگوید که الله تعالی شر لشگردشمن ازتو کفایت کرد وچون بلشگرومنزل خویش رسیدم بدستورسابق از سرما متاثر گشتم وآنحضرت را درنمازیافتم بدست اشاره فرمود که پیشترآی من بموجب فرموده عملنمودم وآنحضرت را کسائی بود واسع الطول والعرض و گوشهٔ ازآن کسابرمن پوشانیده چنان گرم شدم که بخواب رفتم وچون از نماز فارغ شد فرمود **قم یانومان** یعنی برخیزای بسیارخواب وازخطاب رسول الله بیدار شده

قضایارا معروض گردانیدم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی ﷺ ملتفت باصحاب شده فرمود که بعدازاین ایشان بجنك شما نیایند ولیکن شما بجنك ایشان خواهید رفت‌ودیگرقریش مجال وفرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول‌الله ﷺ با لشکراسلام روی بمکه آورده آن بلدهٔ مبار که مفتوح وآن زمره را مغلوب گردانید چنانچه دراین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی

ذکر بعضی ازحکایات وشمهٔ ازمعجزات که درایام حرب خندق دست داد

ازجمله‌قضایا که درحین‌جنك خندق‌روی نمود قصهٔ‌سعدبن‌معاذبودرضی‌الله‌عنها بیان این سخن آنکه عایشه رضی‌الله عنها گفت درآن ایام روزی مخالفان دربرابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من درآنزمان با مادرسعد معاذدرحصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من برسعد بن معاذ افتاد که میگذشت وزرهی کوتاه‌در برداشت که دست وپای اورا وافی نبود و حال آنکه اومردی عظیم‌الجثه وطویل‌القامه بود ومن از کوتاهی زرهش اندیشناك بودم مادرش گفت ایسعد زودتر برسولخدای ملحق شو که دیره‌ماندی وازآنحضرت دور افتادی من گفتم که ای‌ام سعدچه‌بودی که پسرتوزرهی داشتی که اندام اوپوشیدی مادرش گفت **یقضی الله‌ماهوقاض** حکم میکند خدای عزوجل آنچه حکم کردنی است وقضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد وچون سعد بکنارخندق آمد جنان بن‌العرفه‌تیری بجانب اوانداخته گفت خذها وانا ابن العرفه بروایتی‌حضرت رسول ﷺ وبقولی سعد گفت **حرق الله وجهك فی النار** یعنی بسوزاند خدای تعالی روی تورا درآتش وآن تیربراکحل سعد معاذ رسیده بریده‌شد واوچون دید که جراحت قویست روی بقبلهٔ دعاآورده گفت الهی اگردیگررسول ﷺ تورا با قریش جنك اتفاق خواهد افتاد مرا ازجنك مرك امان ده زیراکه مرا هیچ چیز خوشتر ازآن نمی‌آید که باقومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تونمودند واورااز

حرم مکه اخراج کردند و الا اینقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل
خویش در نکبت به بینم ودعای اومستجاب گشت برفورخون از جراحتش بایستاد
وتا زمانی زنده ماند که درباب یهود بنی قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحت او
منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلك بیان خواهد گشت درمعجم
طرانی آورده که دراوان حرب خندق جوانی بود نو داماد بهنگام نصف النهار از آن
سرورابرار وقدوهٔ اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود ورسول اجازه داده فرمود
که سلاح خویش بردار وبرو آنجوان بموجب فرموده عملنموده روان شد وچون قریب
بمنزل خود رسید عورت خود را درمیان مردم ایستاده دید ازوفور غیرت حمله بر آنمستوره
کرده ضعیفه گفت دست ازاینحرکت بازدار تا ببینی که درخانه توچه چیز است وچون
ازقتل منکوحه اعراض نموده بخانه درآمدید که ماری برفراش او حلقه زده است
و آن مار را برسر نیزه کرده بیرون آمدومار برسر نیزه لحظهٔ اضطراب کرده مرد و
در ساعت جوان نیز بمرد و هیچکس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان وچون
صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم گشت با اصحاب فرمود که از برای صاحب
خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که درمدینه جمعی ازحیات هستند که
ایمان آورده اند اگرمثل آن چیزی برشماظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید
و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست بر رای ارباب
تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات وحالاتی که درغزوه خندق
دست داده ندارد بنابراین قلم مشکین رقم برتحریر دو معجزه که دو شاهد صدق
و دو گواه عدلند برثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اختصار مینماید و منه
العظمة والتوفیق معجزه اول اینست که ناقلان سیر نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنین روایتکرده اند
از جابر بن عبدالله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از
بشرهٔ مبارك حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزغالهٔ
فربهی در خانه داشتم که اندك طعامی از آن ترتیب میتوانست داد ذبح کرده و
گوشتش را به نیت ضیافت رسول در دیگ انداختم ویکمن جو را آرد کرده گفتم
تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و معروض

داشتم که اندك طعامی ترتیب داده ام ماٰمول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو و با زوجهٔ خود بگوی تادیك ازآتش دان برندارد و نان در تنور ببندد و ازتنور بیرون نیاورد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید که بعد ازآن اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما شوربای ترتیب داده بیائید و من بخانهٔ خویش آمده با منکوحه خود گفتم که‌وای برتو که رسولخدای با مجموع مردم خندق می‌آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم وچون رسولخدا بخانهٔ مارسید اشارت فرمود که خلق با ازدحام بخانهٔما در آیند وبذات مقدس قدم رنجه فرموده برسر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان در هریك افکند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده‌فرمود تا نان در تنور بستم وچون پخته‌شد از تنور بیرون آورد و درکاسه می‌شکست‌وآش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را مینشاند تا سیر میخوردند و براین نهج قریب هزار گرسنهٔ خراب را معمور ساخت و چون از سر تنور ودیگ دور میشد میفرمود تا سرهر دو را می پوشیدم و بعد از عود تنور از نان ودیگ از گوشت‌همچنان پربود و باشارت آنحضرت‌سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم وچون رسول صلی الله علیه و آله با اهل‌خندق پا ازخانه‌بیرون نهادند طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جا برچنین روایت کرده‌اند که گفت به فرمودهٔ آنحضرت نان از تنور و گوشت از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت ونان همچنان باقی‌بود معجزهٔ دوم آنستکه از واقدی و محمدبن اسحق روایت کرده‌اند که دختر بشربن سعد گفت که مادر من بنت رواحه یکمن خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تاچاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در آن اثناء رسولخدا را نظر برمن افتاد فرمود که ای‌دخترك من بیا ونزد آنسرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم خرما که نزد پدرخود میبرم ورسولخدا دست پیش داشته من اورا در کف مبارك‌او ریختم بعد از آن فرمود تاجامه بسط کردم و خرما را در آن جامه پیچید ومردی

را امر کرد تا ندا کنند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم حاضر شدند و چندان که خاطر ایشان بود از آن خرمای خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آنمقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محجوب نماند که عجایب و غرایبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار است بعضی مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته‌اند و در سیر کازرونی مذکور است که بیست و چهارروز بوده و در نسخه معتبره بنظر رسیده که بعداز بیست و نه روز از محاصره مخالفان ازحوالی مدینه آواره شدند گفته‌اند که در غزوهٔ خندق شش نفر از انصار بعز شهادت فایز گشتند و دربعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعدبن معاذ وانس بن اوس وعبدالله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمروبن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی وعثمان بن منیه ازبنی عبدالدار که در این غزوه تیری باو رسید وچون بمکه رسید بهمان زخم جان بمالك دوزخ سپرد

ذکر غزوه بنی قریظه

چون نسیم عنایت از مهب لاتیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال.از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که رأس ورئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس رضی‌الله عنه آنحضرت بخانه سیدةالنساءِ العالمین فاطمه زهراءِ علیها السلام در آمد و سر و تن همایون‌از گرد وغبارشسته باداءِ نمازپیشین‌قیام نمود وچون ازنمازفارغ شدجبرئیل امین‌دستاری‌سفیدبرسر بسته‌وبراستری‌نشسته‌باسروروی‌غبار آلودرسیدوحضرت‌رسول برخواسته‌روی‌اورا از گرد پاك کردجبرئیل گفت‌یا محمدخدای‌تعالی‌ازتوعفو کناد که سلاح ازخود باز کردی وهنوز ملائکه صلاح ازخودباز نکرده اند و بروایتی گفت‌یارسول‌الله سلاح‌رانهاده‌جواب داد که‌آری‌جبرئیل گفت خدای‌عزوجل‌ازتوعفو کناد که چهل شبانه روز است که ملائکه سلاح ننهاده‌اند آنگاه گفت ای محمد

ﷺ برخیز و بقصد زدن مشرکان ازاهل کتاب یعنی بنوقریظه والله که من میروم تا قلعهٔ ایشان‌را بکوبم و خوره گردانم چنانچه بیضه مرغی برسنك زنند و رسول ﷺ فرمود تابلال درمدینه ندا کرد که هر که فرمانبردار است نماز پسین نگذارد و مگر در بنی‌قریظه وعلی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام را طلبیده لوا را بدست او داده باطایفهٔ از مهاجران در مقدمه فرستاد وصحابهٔ عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی‌عبدالاشهل وبنی‌النجار موافقت نمودند و طایفهٔ ازاصحاب نهی‌حضرت ختمی مآب را از نماز پسین حمل برمبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذاردند وفرقهٔ کلام آنحضرت را محمول برظاهر داشته در بنوقریظه قضا کردند و هیچیك از طائفتین معاقب و معاتب نگشتند و بعد ازرفتن‌علی حضرت مقدس نبوی ﷺ زره پوشید و خود برسر نهاده وسپر بر دوش افکنده نیزه بر دست گرفت وبقولی برحمار خاصه‌موسوم بیعفور و بروایتی براسب خویش نحیف نام سوار شد و فرمود تا دو اسب دیگرجنیبت کردند و سایر اصحاب بتهیهٔ‌اسباب قتال‌اشتغال نموده دررکاب فلك‌فرسای روان‌شدند صدیق بریمین وفاروق بریسار وپیش آنسرور اعیان‌مهاجر واشراف‌انصاروخالد برادربلال هم‌نیزهٔ بردست گرفت ونیزه‌وارپیش‌اسب آنسرورمیرفت و حضرت‌رسول ﷺ دعا میکردوقرآن‌میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی‌وشش اسب داشتند و دراثناءِ سیر قبیله بنی‌التجار را دیدند که مکمل و مسلح صف زده ایستاده‌اند حضرت رسول‌از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند که دحیهٔ کلبی بر استری سوار و قطیفهٔ مرصع بجواهر برآن انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسولخدا ﷺ برشما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی‌قریظه اندازد و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی مرتضی علیه‌السلام منقولست که گفت چون بنزدیك حصار بنی‌قریظه رسیدیم شخصی ازآن قوم که بربالاءِ قلعه بود مرا دید وندا کرد که قد جائکم قاتل عمروشنیدم که دیگری گفت که **قتل علی عمرو اواحیا علی صقرآمن** گفتم **الحمدلله الذی ظهر الاسلام وقمع الشرك** آورده‌اند

که چون علی مرتضی علیه السلام بپای قلعهٔ بنی‌قریظه رسید علم را بر زمین نصب کردو جهودان از بالای حصار زبان به سبّ و دشنام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم گشادند و علی مرتضی علیه السلام ابوقتاده را بمحافظت رایت گماشته و برسر راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمده معروض داشت که‌یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم نزدیك حصار جهودان مرو که زودباشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذاءِ من باشد علی علیه السلام عرضکرد آری فرمود چون مرا ببینند آن سخنان نگویند چون رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم نزدیك حصار رسید فرمود **یااخوة القردة والخنازیر و نزلنا بساحته فسآ صباح المنذرین** و بروایتی فرمود که **اخسئو اخسائکم‌الله** یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کند از زحمت خویش جهودان گفتند یاابوالـقاسم **ماکنت‌جهولاولافحاشا** هر گز تو برجهل و دشنام دهنده نبودی چه‌وقع است که امروز چنین شدی آنحضرت چون این‌سخن شنید از غایت حیا باز پس‌رفت گویند بمرتبهٔ متاثر شد که نیزهٔ که دردست‌داشت از کف مبار کش بیفتاد وردا از دوش مبارك او برزمین آمد واسیدبن خضیر گفت ایدشمنان خدا! ما از در این حصار برنمی‌خیزیم‌تا شما از گرسنگی بمیرید وحالا شما بآن روباه میمانید که از سوراخ سر بیرون نتوانید آورد یهود گفتند ای‌ابن خضیر ما دوستاران توایم نه ازخزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان‌من وشما نه عهد است‌ونه محبت واسلام قطع همهٔ عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سعدبن ابی‌وقاص‌را فرمود تا بجانب ایشان‌تیراندازه سعد گوید آن‌روز تا شب تیرانداختم و ساعتی از شب نیز بآن مشغـول بودم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم براسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل بر گرد آنسرور صف زده بودند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رخصت انصراف ارزانی داشت بلشگر گاه باز گشتیم ودر آن‌اوقات طعام ما خرما بود که سعدبن عباده‌برشتران بار کرده میفرستادوماميخورديم ورسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که‌نیکو طعامی‌است‌خرماوازمدت محاصره‌ومقاتله‌پانزده‌شبانه‌روز بگذشت‌وبقولی بیست‌وپنج‌شبانه‌روزحق عزوعلاخوفی دردل‌یهود انداخته دست ازقتال وجدال‌بازداشتند ونباش‌ابن قیس را نزد رسول خدا

ﷺ فرستاد پیغام دادند که ما هم چون بنی‌النظیر جلاء وطن اختیار میکنیم خون ما مریز تاباعیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح از این دیار بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعهٔ گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن وفرزند گرفته‌بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاده‌فرمود **الاان تنزلوا علی‌حکمی** و نباش مراجعت نموده صووت‌واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود درکار خویش سراسیمه وحیران شده کعب ابن اسید که پیشوای آنجماعت بود باستحضار رؤساء بنی‌قریظه فرمانداد و حی بن اخطب بنابرعهدی که با کعب بسته بحصار در آمده بود در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای‌معشر یهودبخداسو گند که شما همه میدانید که محمد ﷺ رسول خداست و ماتا غایت از حسدباو ایمان‌نیاورده‌ایم‌وبشرط متابعت وی قیام‌ننموده‌ایم اکنون سه کار بر شما عرض می‌کنم‌یکی را قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به‌نبوت او که از تورات استفاده نموده اید ایمان آرید ودست‌در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابناء ونفوس و امتعهٔ شما ازحوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر برتورات اختیارنمیکنیم کعب گفت اگر اینمعنی برشما دشواراست وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نبینند و اگرغالب آمدیم زن وفرزند کم نخواهد بود بنوقریظه جواب‌دادند که قتل این بیچارگان بیگناه چه تاویل توان و کدام دل براین امر یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی اینجماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگررضای شما باین مقرون نیست امشب‌شب شنبه است و غالباً محمد ﷺ و اصحاب او در این شب‌خاطرجمع دارند بیائید تا بایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود بنوقریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از ماجمعی‌از بنی‌اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته‌اند و باری سبحانه و تعالی ایشان را

مسخ گردانید و دربعضی کتب سیر مسطور استکه ابن‌اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه‌است و اهل اسلام ازما ایمن‌هستند مصلحت آنکه بیك ناگاه برسرایشان رانده و دستبردی نمائیم بنوقریظه گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابولبابة بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمده یهوداورا استقبال نمودند وزنان‌و کودکان بنزد او مجتمع گشتند و ازشدت حال ناله و نفیر بذروهٔ فلك اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنوقریظه باوی گفتند که چون می‌بینی برحکم محمد صلی الله علیه و آله فروآئیم یا نه ابولبابه گفت آری واشاره برحلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که توراچه میشود جوابدادم که بخدا ورسول خیانت کردم وازحصارفرود آمده گریه برمن استیلا یافت چنانچه محاسن من ازآب دیده ترشد و من ازخجالت بی‌آنکه با رسوالله صلی الله علیه و آله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم وبرمسجدی که بر درخانه ام سلمه رضی الله عن بود درآمدم وخود را براستوانه بستم و گفتم مرا هیچکس بازنکند مگردراوقات صلوات تا توبهٔ من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانروزهمچنان‌بسته ماند ودخترش می‌آمد وخرما دردهان اومی‌نهاد وچون رسول خدا برحال او اطلاع یافت فرمود اگرنخست پیش من آمدی ازبرای او آمرزش میکردم واکنون اورا نگشایم تا الله تعالی توبه اورا قبول کند و بروایتی بعد از پانزده شبانروز درشأن قبول توبه ابولبابه وحی نازلشد و چون یهود بنی قریظه عاجزومضطر گشتند برحکم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرودآمدند وحضرت فرمانداد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بسته وعبدالله بن سلام بضبط نساء وزراری واموال واسلحه و امتعهٔ ایشان تعیین فرمود و درآنحصار چهارهزار گوسفند وپانصد شمشیروپانصد زره وسیصد سپر واثاث واوانی بسیار یافتند واغنام واجمال ودواب ومواشی‌از حیز عددواحصا بیرون بود و در این اثناء

اشراف واعیان اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله تو مظهر لطف واحسان ومنبع برو امتنائی در بارهٔ بنی قینقاع که خلفاء عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی وهفتصد کس را که چهارصد کس ازایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون درشان بنی قریظه که خلفای ما اند از نقض عهد پشیمان شده‌اند مرحمت ارزانی دارو از سرجرایم و اثام ایشان در گذر حضرت درمقابلهٔ اوسیان هیچ نفرمود وچون مبالغه ازحد گذشت رسولخدا فرمود که راضی میشوید که یکی هم ازشما در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که آن سعد بن معاذ است هرچه گوید دراین باب بآن عمل نمایم ورسول الله صلی الله علیه و آله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید واوبنا برزحمتی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بودودر آنجا بسر میبرد وجمعی سعدرا بردراز گوشی نشانده روانه خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله شدند وپیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طایفهٔ ازاوس بااو گفتند که یا اباعمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض بررای توداشته وایشان خلفای تو اندودر مواطن ومعارك تورا امداد ومعاونت نموده‌اند وازهمه اعراض کرده روی امیدایشان بسوی توست ابن ابی رادیدی که درباب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه تونیز درشان بنی قریظه مراسم شفقت ومرحمت بتقدیم رسانی ونوعی سازی که ایشان ازبلیه قتل خلاص یابند هرچند اوسیان ازاین نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخرالامر که الحاح آنجماعت ازاعتدال تجاوزنمود گفت وقت آن نیست که بسعد درراه حق عزوعلاملامت وسرزنش ملامت کننده رسد ضحاك بن خلیفه که این سخن بشنید گفت ومعتب بن قشیر فریاد بر کشید واحباه وحاطب بن امیه نفیر بر آورد که تا آخر روزازقوم من اثری نماند وچون سعدبن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید وجمعی ازبنی عبدالاشهل که قوم سعد بودند برخواستند واورا ازمرکب فرود آوردند وچون بنشست فرقه ازاوس که درمجلس حضرت مجال سخن نداشتند گفتند یا اباعمرو رسولخدا زمام حکم بنی قریظه را در قبضهٔ اختیار تو نهاده حقوق سابقهٔ آنجماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوك دارسعد با اوسیان گفت عهدومیثاق خداوند تعالی برشماست که بر

آنچه حکم کنم راضی هستید وازفرمودهٔ من تجاوزجایز نخواهیدداشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورد وازغایت توقیرو تبجیل ازخطاب اجتناب کرده گفت هر کس که دراینجانب است بحکم من راضی هست رسولخدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند وغسل رقیت بررقبهٔ زنان و کودکان ایشان نهند واموال آنجماعت را مسلمانان درمیان یکدیگر قسمت نمایند رسولخدافرمود که ایسعد دربارهٔ ایشان حکم کردی که خدای عزوعلا دربارهٔ ایشان ازبالای هفت آسمان حکم کرده بود بعد ازآن حضرت مقدس نبوی فرمانداد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند ودرسرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند وزنان و کودکان ایشان را درخانهٔ رملة بنت حارث که ضعیفهٔ بود از بنی النجارمضبوط ومحفظ ساختند وچند خروارخرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت مسدود بودبروی درافتاده خرماها بدهان بر گرفته میخوردند ودر شب آنروز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس تورته اشتغال نمودند ویکدیگر را برصبروثبات وصیت کردند ورسولخدا فرمود تا درموضعی مناسب خندقی کندند وفوج فوج ازخانهٔ اسامه بیرون آورده علی مرتضی علیه السلام و زبیر بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بضرب اعناق ایشان میپرداختند چنانچه خون آن بخت بر کشتگان درخندق روان میشدنقلست که طایفه ازآنقوم درزمانی که ایشانرا بقتلگاه میبردند از کعب بن اسید سؤال کردند که هیچ میدانی که مارا کجامیبرند گفت درهرموضعی معقلی میکشیدنمی بینید که هر گروهی که بردند بازنگشتند والله که بغیرازقتل چیزی نیست من شما را بکاری غیرازاین دعوت کردم قبول نکردند ایشان گفتند ای کعب اینوقت هنگام درشتی وعتاب نیست وچون حی بن اخطب را بادست بسته نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فرمود که یا عدوالله عاقبت حق عزوعلا تو را بدست من انداخت ومرا برتوحاکم ساخت حی گفت من نفس خود را درعداوت توملامت نمیکنم ولیکن من عزنفس خویش طلب کردم خدای تعالی تورا ظفرداد باکی نیست امثال این بلیات بر بنی اسرائیل بسیار آمده ...

حیدر کرار از برای قتل وی ذوالفقار بر کشید حی گفت قتل شریف بید شریف علی
گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار می کشند وای بر آنکس که اخیار
بردست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار اورا بکشند حی گفت آنچه گفتی
راستست التماس آنکه جامهٔ مرا از تن بیرون نکنی علی علیه‌السلام گفت اینمعنی آسان
تراست از کشتن تو بر من وحی گردن بر کشید امیرالمؤمنین تیغ تیز را بروی حکم
ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند
فرمود ای کعب چرا انتفاع نگرفتید از نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت من
امر کرده بود و وصیت نموده که چون محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به‌بینید سلام‌من بوی رسانید
کعب گفت یا ابا القاسم بحق تورته که اگر یهود سرزنش و غیبت نمیکردند که از
بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو مینمودم و شرط متابعت بجای
میاوردم ولیکن از بهر عار بردین یهودم حضرت اشارت فرمود تا او را نیز بیاران
ملحق ساختند و آنروز تا شب علی علیه‌السلام وزبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون
شب شد درروشنائی مشعله چراغ حیات بقیهٔ ایشانرا فرونشانیدند گویند که زنان
بنی قریظه در آنولا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بطریق جزیه
یا فدا از سرخون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخلفات آن
جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها گشادند و خون دل از دیدها ریختند
وفریاد وفغان بآسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن ماطیا از بنی قریظه که
پیری جهاندیده بود وسرد و گرم روز گار چشیده بزلال موعظت در تسکین حرارت
آنجماعت سعی نمود روایتست که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز حرب
اسیر شده بود و زبیر بن ماطیا اورا از ظل اسرا اطلاق کرده درشان وی مراسم شفقت
بتقدیم رسانیده ودرواقعهٔ بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا میشناسی
زبیر گفت همچومنی مثل تو کسیرا چگونه نشناسد ثابت گفت که منا کنون میخواهم
که لطف واحسان تورا به بروامتنان مقابله کنم زبیر گفت که هر آینه کریم آنست
که سوابق شفقت و نیکوئی را برلوا حق مرحمت ودلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت
نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمده معروض داشت که زبیر را برمن منتی ثابتست ومیخواهم

که شمهٔ ازحق گذاری اوبجای آورم اگررای همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اقتضا فرماید زبیررا بمن بخشد حضرت فرمود که اورا بتوبخشیدم وثابت زبیررا بشارت داده زبیر گفت پیری که اززن وفرزند جدا گردد ازحیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم معاودت نموده التماس کرد که عیال واطفال زبیر را ازقید رقبه اطلاق فرماید وملتمس اومبذول افتاده پیرك یهودی ازبخشش ثانی وقوف یافته بازبا ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونـه زندگی کنند وازایشان چه لذت کسب توان کرد وثابت باردیگر بعزمجلس اشرف فایز گشته درباب بخشش اموال استدعانمود حضرت بدوبخشید ثابت زبیررا مژده داد زبیرازثابت پرسید که چشد حال کسی که روئی مانند آئینه چینی بصفا داشت و دوشیزگان ماه رخسارخورشید دیدارقبایل مشعوف نظارهٔ اوبودند یعنی کعب بن اسید ثابت جوابداد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرك شهر و ولایت که مردم را برمحاربه تحریص کردیوایشان رادرمحل‌احتیاج طعام دادی وغم فقرا و مساکین خـوردی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت اونیـز بقتل آمد زبیر گفت چونست حال آنصایب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح کردی یعنی بناش بن قیس جوابداد که هم براه عدم رفت وهمچنین حـال یـکیك ازرؤساء واشراف وعلماء و اخیاربنی قریظه پرسید وخبرقتل ایشان شنید زبیر گفت‌ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب ومباعدت احباب بدترازمرگ است اکنون بحق‌سابقهٔ خدمتی که مرا برتست که باین شمشیری که داری مرا بیاران جانی ملحق گردانی ثابت‌در غضب رفته ملتمس اورا بتقدیم‌رسانیدوبعضی گفته اند که ثابت زبیررا بزبیربن عوام سپرد تا سرش ازتن برداشت گویند که مقتول آل بنی قریظه هفتصد مرد بودند وبیشتروکمترازاین نیز گفته اند وچون رسولخدا ازقتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ رضی‌الله عن منفجرشد ودرحالت سکرات آنحضرت ببالین‌سعد حاضر شد وسراورا بزانوی مبارك نهاده گفت الهی سعد درراه توزحمتها کشید و تصدیق رسول تونمود وهرحقی که‌دراسلام بوی بود اداکرد پس روح اورا بخوبتر

وجهی که ارواح دوستان توبرداشته میشود برداروسعد آواز حضرت نبوی ﷺ شنیده چشم باز کردو گفت السلام علیك یا رسول‌الله ﷺ من گواهی‌میدهم که‌تو رسولخدائی وچنانچه میبایست تبلیغ رسالت اوبجای‌آوردی وسرخود را از زانوی حضرت بر گرفته رسولخدا بمنزل خویش‌مراجعت فرمودوبعدازساعتی‌سعد برحمت ایزدی واصل گشت وجبرئیل نازلشد وعمامه استبرق بسته گفت ای محمد ﷺ کیست‌ازاصحاب‌تو که وفات‌یافت وابواب سماوات برای‌اومفتوح‌شده وعرش رحمن بموت اودرزلزله آمده حضرت رسول فرمود حال پیش سعد بودم واورا درسکرات گذاشتم بعد ازآن حضرت ختمی پناه ﷺ قدم رنجه فرموده اشارت کرده تا او را غسل دادند وجنازه‌اش را صحابه برداشته بجانب‌بقیع بردند یاران ازپیغمبر ﷺ پرسیدند که سعد مردی بلند بالا وجسیم بود وما جنازهٔ اورا درغایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد رضی‌الله عنه‌را ملائکه برمیداشتند .

ذکر جریمهٔ ابوسفیان ورفتن بحران نادان بمدینه بقصد قتل پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله

نقلهٔ اخبارروایت کرده اند که ابوسفیان بعد ازمراجعت و معاودت ازحرب خندق با جمعی گفت که هیچکس در میان شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاهداشته انتقام ما ازمحمد ﷺ بکشد که دربازارها تنها تردد میکند وچنان مشعوف بتبلیغ رسالت است که بحال دوست ودشمن نمی پردازد واین‌سخن اعرابی شنید بمنزل ابوسفیان رفت ودرخلوت با او گفت که‌اگر تومرا تقویت کنی من مهم محمد ﷺ را کفایت کنم چه راهها را نیکومیدانم وخنجری درغایت جودت و نهایت حدت دارم وازهیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده شتری وزاد راه باعرابی داد و گفت باید که این رازرا هیچکس نشود اعرابی گفت خاطرجمع دار که بغیرازمن وتواحدی براینحال اطلاع نخواهد یافت واعرابی شبی ازمکه بیرون آمد ومنازل ومراحل پیموده دراندك فرصتی بمدینه رسید وخبرحضرت رسول پرسیده شنید که‌آنحضرت درقبیلهٔ بنی عبدالاشهل

است آنگاه شترخود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت ودرآنزمان که اعرابی مقصد حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم باجمعی ازاصحاب بردرمسجد ایشان نشته بسخن‌مشغول بود وچون‌نظرمبارکش بفرستادهٔ ابوسفیان‌افتاد فرمود که این‌شخص اندیشهٔ عذری دارد اما لطف الهی میان من واوحایل است وآن شخص نزدیك آمده پرسید که پسرعبدالمطلب درمیان‌شما کدام است حضرت فرمود **انابن‌عبدالمطلب** واعرابی برفور متوجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شد بهیات شخصی که سخنی درسر باکسی گوید که دراین‌اثناءِ اسیدبن‌خضیراورا کشیده گفت‌ایملعون‌دورشوازپیش‌رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم ودست‌در کمراوزده‌معلوم کرد که درزیرجامه خنجری‌دارد گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **هذا رجل غادر**واعرابی‌درپای اسیدافتاده‌فریادبرآورد که‌خون‌مرابیخشید و اسیداورامحکم‌نگاهداشت‌وحضرت‌مقدس‌نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روی‌توجه‌باعرابی‌آورده فرمود که راست بگوی که توچه کسی وازبرای چه مهم‌آمده اگر راست گوئی صدق تو را نفع رساند والا مرا خود خدای تعالی براندیشهٔ تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت اورا ایمن ساخت و روی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اسید اورامحبوس گردانید وروز دیگر رسولخدا اعرابی را طلب داشته فرمود تورا‌امان دادم که بهرجا که خواهی برو ومرتورا بهترازاین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سیدکاینات صلی الله علیه و آله و سلم فرمودآنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت **اشهدان لااله الاالله واشهدانك یارسول الله** ازهیچکس هرگزنترسیدم وازتیغ تیزنیندیشدم و چون تو را دیدم عقل ازمن زایل شد وضعف برنفس من‌استیلایافت و تو را برمافی الضمیرمن اطلاع افتادوغیرمن وابوسفیان هیچکس براین سروقوف نداشت ندانستم که ملهم وحافظ توملك منانست وحزب ابوسفیان‌حزب شیطان اعرابی‌این سخنان میگفت وآنحضرت تبسم میفرمود واعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا برود مسئول اوبشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت و چون جریمهٔ چنین بتجدید ازابوسفیان سمت ظهوریافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عمروبن‌امیه ضمری و سلام بن مسلمه را فرمود تا بمکه روند وانتهاز فرصت نموده ابوسفیان

بن‌حرب را بقتل‌رسانند وایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند وبعدازطی‌منازل و مراحل بمقصد رسیدند ودرحین طواف خانهٔ کعبه یکی ازمشرکان ایشان را دیده فریاد برآورد که ای‌اهل‌مکه این‌عمروبن‌امیه است ازوی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه ازحال ما آگاه شدندازیکدیگرجدا افتادیم ابن‌مسلمه برشتر خویش‌سوارشده بطرف مدینه گریخت ومن‌بجانب کوه روان شدم ودرآنحین عثمان بن‌مالك‌مرا پیش آمد خنجری‌برسینه اوزدم عثمان‌چنان‌نعره‌زد که‌مجموع خلق‌مکه آواز اورا شنیدند ومردم باومشغولشده ازطلب من بازایستادند ومن فرصت یافته خودرا بغاری انداختم وازآنجا بغاری دیگررفتم ودرآنغارشخصی را دیدم اعور که اغنام خود را ازآفتاب چاشت بسایه‌آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت **فلست بمسلم‌مادمت‌حیاًولست‌ادین‌دین‌المسلمین** و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزا برزبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان برچشم صحیح اونهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید وچون از غاربیرون‌آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را بتیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هردوبسلامت بشرف پایبوس رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت درمحافظت نفس‌خویش مبالغه‌آغازنهاد.

ذکر سریه ابو عبیده جراح

درذی‌الحجه سال‌پنجم ازهجرت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ابوعبیده جراح با جمعی بجانب سیف‌البحرفرستاد و زاد ایشان درآن سفرخرما بود روایتست که هر کس‌ازغازیان نخست روزی بخرمائی‌قناعت میکردند ودرآخربه نیم خرما قرار یافت و چون‌کار برایشان صعب شد حق عزوعلا ماهی‌ازدریا بساحل‌افکند که سیصدنفریك ماه از گوشت اومحفوظ گشتند درمستقصی از جابررضی‌الله عنه نقل کرده است که من با شترخویش اززیرضلعی‌ازاضلاع آن ماهی گذشتیم واقدی گوید که چون توشه درآن سفرروی درنقصان‌آوردقیس‌بن‌سعدبن‌عباده گفت که کیست که شتران بخرمافروشد مشروط بآنکه شترا کنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمربن‌الخطاب کفت عجب است ازاین جوان که بمال‌پدردست درازی میکند وحال آنکه هیچ‌چیز

از خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت برزبان آورده گفت پدرمن پیاده گان‌را سوارمیسازد و گرسنگان را سیرمیکند قرضی که من ازجهت مجاهدان دین کرده‌باشم چگونه درادای آن تأخیروتسویف جایزداردوبعدازآن قیس ازمردی پنج شتربدو وسق خرما خریده و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد وچون ازآن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعدبن عباده بجهت احسانی که قیس کرده بودخرم شد واورا ثناها گفت وچهارنخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعدبهاء شتران را تسلیم نموده‌آن شخص را جامه پوشانید وحضرت چون ازمروت قیس آگاه شد فرمود **انه من بیت جواد**

ذکر رفتن محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب

دراین‌سال حضرت مقدس‌نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم محمدبن مسلمه را بجانب کلاب‌فرستاد وفرمود که شاید که برثمامةبن اثال‌النخعی ظفرتوانی یافت و در مستقصی مذکور است که چون رسولخدا درسال‌ششم‌ازهجرت طایفهٔ ازاصحاب را بسوی نجدفرستاد وایشان شخصی‌ازبنی‌حنیفه که او را ثمامه میگفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آوردند وبامررسول‌الله اورا برستونی‌ازستونهای مسجد بستندوپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ماعندك یا ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اگر مرا بکشی‌دینی را کشته باشی و اگرانعام کنی‌شاکری را انعام‌کرده باشی واگرمالی‌مطلوب توباشد بطلب و روز دیگر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اعاده سؤال کرده همان جوابداد ونوبت سیوم که سؤال وجواب بروجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمانداد که ثمامه را بگشادند و اوبرفور ازمسجد بیرون رفت‌وغسلی‌بجای‌آورده بمسجد درآمده گفت **اشهدان لااله الاالله واشهد انك رسول‌الله** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایمحمد پیش‌ازاین در روی زمین هیچ دین از دین تو و هیچ شهرازشهرتو مرا دشمن ترنبود واکنون هیچ چیزپیش‌من محبوب‌ترازاینهانیست یا رسول‌الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو برمن دست یافتند حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره

بگذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی باو گفت صافی شدی ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم وسلك طریق حق اختیار کردم بخدا سو گند که ازثمامه یکدانهٔ گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن باب فرمان دهد وچون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگرغله بمکه نبرند و قریش از اینصورت بتنك آمده مکتوبی بمدینه فرستادندواز آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرمایدتابدستورسابق عملنمایدوحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازغایت فضل واحسان و برّ وامتنان تشریف رخصت ارزانی داشته اهالی‌حرم ازبلیه عسرت خلاصی یافتند گوید که محمدبن مسلمه را درآن سفر با بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفاره ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم گردیدندوصد وپنجاه شتروسه هزار گوسفند ازمشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمدبن مسلمه گوید که ده‌شب ازمحرم گذشته‌بود که بیرون آمدیم ویك شب از ماه مذکورمانده بود که بمدینه رسیدیم وما همه سی کس بودیم که شب قطع مسافت مینمودیم وروزمختفی‌میشدیم

ذکرغزوهٔ بنی ظبیان

نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش‌یافت حضرت رسول‌ملول‌خاطرومتاثرمیبود وانتهازفرصت مینمود که تا ازبنی‌ظبیان که غدری چنان کرده بودند انتقام کشد بنابراین در سال ششم ازهجرت با دویست سوارازمهاجروانصار متوجه‌آنجانب گشت وبعدازقطع مسافت بموضعی رسید که مسلمانان درآنجا اسیرو قتیل شده بودند و آنحضرت درآنموضع بجهت عاصم بن‌ثابت ورفیقان او از بارگاه احدیت استغفار وآمرزش طلبید و بنو ظبیان ازتوجه رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفتند وبرؤس‌جبال تحصن نموده جان ازمهلکه بیرون بردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یك روزدرآن محل اقامت نموده سرایا باطراف وجوانب فرستاد وچون بموضع غسفان رسید بروایتی‌ابوبکر و بقولی‌سعدبن عباده را با جمعی بعمیم فرستاد و چون صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی درحال ایشان پیدا شده وایشان تاعمیم رفتند وباهیچکس‌ازمخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد وازآنموضع باز گشتند وبرسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم پیوستند بریده رضی

الله‌عنه گوید که در آنغزوه ملازم رکاب فلك فرسای حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودم گوید که آنسرور چون بغسفان رسید یمین ویسار احتیاط فرمود قبر مادر خودرا بدیدوضو ساخته برسر قبر رفت ودو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه افتادوماهمه بگریستیم وبازبرخاسته دو رکعت نمازدیگر بگذارد ودعا کرد ودر گریه شد ومانیز بموافقت آنحضرت بگریستیم وچون‌ازسر قبر باز گشت وبجانب اصحاب التفات نموده سؤال فرمود که سبب گریهٔ شماچه بودجوابدادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنه شماچه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف ما لایطاق متکلف خواهند شدفرمود که‌چنین‌نیست اما چون‌برسر قبرمادررسیدم دور کعت‌نماز کردم وازحضرت‌احدیت رخصت طلبیدم تا ازبهروی استغفار کنم مرا زجر کردند از آن جهت بگریه افتادم و باری دیگردور کعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند ومن در گریه شدم و در سیر کازرونی آورده که چون رسول الله از این سخن فارغ شد راحله خود را طلبید بر آن سوار گشت و بعد از آن کریمهٔ **ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفرو وللمشرکین** الی آخره فرود آمد بعد از آن حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آن بیزارم چنانچه ابراهیم ازپدربیزارشد روایتست که در اینسال حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عمربن‌الخطاب را بقراره فرستاد وایشان بجبل‌اعتصام نموده عمربجانب‌آن جماعت هم‌بدست راست‌وبدست چپ تیرها انداخت وبلال‌بن‌الحارث‌المزنی‌را بجانب مالك فرستاد وآنطبقه راه فرارپیش گرفته مسلمانان درآن منازل بغیر ازیك اسب بیش نیافتند و هم دراین ایام بشربن سویدالجهنی را برسرحادثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه بـه بیشهٔ بردند بشر آتش در آن بیشه زده همه را بسوخت و حضرت ازینمعنی وقوف یافته فرمود **بئس ما صنعتم**

ذکر رفتن امیرالمومنین علی علیه‌السلام بجانب بنی سعد

وهم دراینسال علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام را با صد کس‌بقبیلهٔ بنی‌سعدی که بجانب فدك بودند فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید که

ایشان درصدد جمع لشگرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنك دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میگشت تا بدان طریق بموضع حجون رسید و در آنجا امیرالمؤمنین را با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود وآن شخص گفت من شما را برسر ایشان برم بشرطیکه درامان باشم وملتمس اومبذول افتاده وبی‌خبر مسلمانان را برسرآن قبیله برد وبنوسعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شترو دوهزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد علی بن ابیطالب علیه السلام چند شترخوب جهت خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از میان شتران افراز نموده و خمس را بیرون کرده باقی قسمت فرمود و درزمان صحت ونصرت مراجعت بمدینه فرمود

ذکر غزوهٔ بنی قرده که آن راغزای یمانه گویند

ازسلمة بن الاکوع روایتست که گفت من ورباع مولا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازمدینه بیرون آمدیم وحال آنکه من براسب ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عتبة بن حصین فراوی بمرعی شتران شیردار حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسیده شتربان را بکشت وشتران را به یغما ببرد و من اسب را برباع دادم تا بمدینه رود ورسول خدا را از این واقعه خبردار گرداند بعد از آن بربالای پشتهٔ برآمدم وسه‌نوبت نعره‌زدم که‌یاصباحاه آنگاه‌باتیغ تیزوجعبهٔ که‌همراه داشتم ازعقب کفار روانشدم وچون بنزدیك ایشان رسیده تیر بجانب ایشان میانداختم و بهرتیری یکی ازایشان را مجروح میگردانیدم و درآن صحرا درخت بسیاربودهر گاه سواری قصد من میکرد درپس درختی می‌نشستم واورا بزخم تیراز خود باز میداشتم و گاهی برفراز کوه میرفتم وسنگ بجانب ایشان می‌افکندم و تیربطرف ایشان می‌انداختم و میان من ومخالفان حال براین منوال بود تاکارایشان بجان و کارد باستخوان رسید تا دست ازشتران رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بازداشتند ومن شتران را بر صوب‌مدینه رانده بازآنجماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیرهمه را سراسیمه ساختم وایشان نیزه‌ها و برده‌های خود می‌انداختند تا من بآنها مشغولشده دست از جنك

بازدارم دراین اثناءِ جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند ونفری چندازایشان متوجه شدند ناگاه دیدم که خرام اسدی وابوقتاده ومقداد اسود کندی وغیرهم ازسوارانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم درمقدمه لشگر تعیین فرموده بود درمیان درختان ظاهر گشتند مشرکان راچون نظر براهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند وخرام از عقب ایشان روان‌شد ومن از کوه فرودآمده عنان اسب او را گرفتم ونصیحت کردم که چندان صبر کن که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم واصحاب برسندخرام گفت ای‌سلمه‌ا گرتوایمان‌بحضرت و قیامت داری و میدانی که بهشت ودوزخ حق است میان من و شهادت حایل مشو و من دست از اوباز داشته خرام خود را به‌عبدالرحمن بن عتبه رسانیده نیزهٔ بروی زد اما کار گرنیامد بعد از آن عبدالرحمن نیزهٔ برخرام زده‌اوراشهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و در این حال ابوقتاده انصاری نزدیک او رسید و عبدالرحمن نیزهٔ بر ابوقتاده انداخت و او را مجروح گردانید ابوقتاده بیکضرب نیزه مهم عبدالرحمن‌را کفایت نموده بر اسب اوسوار شدوچون‌عبدالرحمن کشته‌شدازعقب کفارروانشدیم ومخالفان بشعبی‌در آمدند که‌در آنجاچشمهٔ‌آبی بود که‌آنرا ذی‌قروه میگفتند مشرکان نخست‌میل کردند که ازآب چشمه بیاشامند وچون ماقریب بایشان بودیم از سرآن بتعجیل در گذشته روی به انهزام‌آوردند ومن بتنها آنجماعت‌را تاغروب شمس تعاقب کردم و دواسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم وچون بذی قروه‌رسیدم دیدم که رسول‌الله بالشکراسلام درآنموضع نزول اجلال فرموده وبلال‌شتری ازآن شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یارسول‌الله دستوری ده که من باصد کس که‌مختارمن باشندازپی مخالفان بروم ویکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود همچنان کنی گفتم بدان خدائی که تورا معزز ومکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد دندانها ونواجد همایونش درروشنائی آتش بنمود وفرمود ای پسرا کوع **اذا ملکت فاشجح ویقال اذاسألت‌واشجح ای‌سهل الفاضل‌وارفق** وبروایتی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حالا ایشان را درقبیله غطفان‌مهمانی مینمایند وبعدازآن‌شخصی ازقبیله‌آمده معروض داشت که آنجماعت را یکی ازغطفان بازداشته وشتری‌ذبح کرده درزمانی

که شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده ایشان بتصور آنکه گرد لشگر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابوقتاده را همراه کرده تا مرا ردیف خویش گردانید و بمدینه باز گشتیم مسود اوراق گوید که اگر کلك بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابراین رقم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد از این نیز همین طریق مسلوك خواهد و در اکثر اوقات بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد انشاالله و تعالی .

حدیث استسقا روایتست که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلائی هایل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یارسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان قوی باشجار مثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده‌اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده و از سر وقار و خشوع با خلایق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سورهٔ **سبح اسم ربك الاعلی** و در رکعت دوم **هل اتیك انك حدیث الغاشیه** را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر تفال ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارك خود برداشته یك تکبیر گفت و بعد از آن دعاء باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز در آنمقام بودیم که قطعهٔ ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانروز باران بارید بعد از آن که یکهفته باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند که یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اموال ماضایع شد و خانهای ماروی بخرابی نهاد و آمدوشد خلایق منقطع گشت دست بدعا

بردار تاحضرت آفرید گار باران ازما بازدارد وخورشید عالمتاب روی‌نماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از سرعت ملال آدمی‌زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی خجسته بقبلهٔ دعا آورده گفت **اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی ظهور الاکام و بطون الاودیة ومنابة الشجرة** وچون حضرت ازدعا فارغ گشت فی‌الحال سحاب متلاشی شد و ازلمعات خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفته ودرحوالی آن بلدهٔ طیبه باران میبارید و در نفس‌شهر یك قطره نمیچکید روایتست که رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده فرمود که باران دراطراف و جوانب مدینه میبارد چنان بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهرشد وفرمود که خدایتعالی مکافات ابی‌طالب کناد که اگردرحیات بودی ازآن ابیات که‌انشاد کرده بود چشمش‌روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی بن‌ابی طالب علیه السلام گفت یارسول‌الله گوئیا این ابیات رامیخواهی وبیتهای ابوطالب‌را خواندن گرفت وبعضی ازاهل‌سیر گفته که ترجمهٔ آن اشعار اینست.

شعر

خدا داد باران بما تشنگان	بتعظیم پیغمبر انس و جان
از آن یافته روزی ایتام ما	وزان گشته سیراب انعام ما
بنوهاشم اندر پناه ویند	همه طالب عز و جاه ویند
بهر رزم غالب محمد بود	بنصرت ز یزدان مؤبد بود
نداریم ما دست از دامنش	و گر کشته گردیم پیرامنش

ودر اینسال بقول جمهور اهل سیر واخبار طواف خانهٔ کعبه فرض شد واین جماعت‌براثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته‌اند که‌آیهٔ کریمهٔ **واتموا الحج والعمرة لله** درسال‌ششم فروه‌آمد ومراد از اتمام‌اقامت است نه‌اکمال‌وزمرهٔ برآنند که درسال نهم فرض‌شد وایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام‌نیست.

ذکر توجه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مکه معظمه به نیت‌عمره گذاردن ومانع‌شدن‌مشرکان وصلح حدیبه‌وحالات آن

راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه به نیت گذاردن عمره

آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره گذارد و کلید خانهٔ کعبه را بدست مبارك خویش گرفت واز اصحاب بعضی موی تراشیدند وزمرهٔ چیدند ودرعرفات توقف کرد وچون صورت واقعه را بیاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم در اینسال دست خواهد داد ودر اینسال بشر بن سفیان الکعبی که درمکه ایمان آورده بود و تاغایت قدم در بادیهٔ هجرت ننهاده بسعادت پایبوس آنحضرت فایز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی ونحری را جمع کنند وهفتاد هدی درحیز شمار آمد وشتران ابوجهل که درجنك بدر بتملك آنحضرت سمت اختصاص یافته بود درسلك آنها انتظام داشت وناحیة بن جندب را بضبط وتعهد شتران مأمور داشت وبعضی یاران که مکنتی داشتند شتر قربانی کردند مثل ابوبکر وعمر وعبدالرحمن عوف وطلحهٔ وهیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر وروایتی آنکه هرچند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلحه با خود همراه باید برد که از ابوسفیان واصحاب او ایمن نیستیم فرمود که **لست احب ان احمل السلاح معتمرا** وسعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست یا قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد برتقدیر اول از سلاح چارهٔ نیست وبرتقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که سلاح برنمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم وابن مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نمود ودرخانهٔ خویش غسل کرده جامه بپوشید وبردر منزل مقدس بر ناقه قصوی سوارشد وروی مبارك بقبله آورده احرام بست وکلمات تلبیه برزبان گوهر بار آورد براین نهج که **لبیك اللهم لبیك لاشریك لك ان الحمد والنعمة ولك الملك لاشریك لك** و جمهور اهل اسلام موافقت نمود همانجا احرام بستند وطایفهٔ ازمشعر محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علماء را اختلافست واصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار وچهارصد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلك فرسای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بودند واز امهات مسلمین ام سلمه رضی الله عنه بمصاحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در آن سفر شرف اختصاص یافت وبقول جمهور اهل سیر در غره ذیقعده ازمدینه بیرون آمد وناجیة بن جندب را باشتران هدی ازپیش روانه

کرد وفرمانداد تا عبادة بن بشر با بیست نفر طلیعهٔ لشکر باشند وبراه بیابان روی
بمکه نهاد وروایتست که چون رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجس
احوال قریش نامزد شده بود بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قریش
توجه تورا بحرم محترم معلوم کرده‌اند وجلود نمر پوشیده با ناقهای قریبة النتاج
بیرون آمدند واینك در ذی‌طول نزول کرده باهم عهد میکنند که تورا از دخول مکه
مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسمع اهل مکه رسید بایکدیگر
مشورت نموده رأیها بر آن قرار گرفت که آنسرور را اززیارت بیت‌الله منع کنند بنابر-
این ازقبایل عرب که درنواحی حرم اقامت دارند استمداد نمودند ولشکری فراهم
آورده ازمکه بیرون آمدند ودرمنزل یلدح نزول کرده خالدبن الولید وعکرمة بن
ابی‌جهل را بادویست سوار طلیعه لشگر ساخته‌اند وچون پرتو این خبر برپیشگاه
ضمیرانور تافت با اعیان مهاجر واشراف انصار مشورت فرمود اصحاب گفتند صلاح
آنست که ما برسر نساء وذریة آنجماعت که قریش‌را نصرت ومعاونت مینمایند تاختن
آریم وایشانرا غارت کنیم تا ایشان‌را شکستی روی نماید و امکان دارد که بجهت
حمایت اهل وعیال خود ازقریش جدا شوند آنگاه باقریش بمساهله محاربه‌توانیم
کرد صدیق گفت ما امسال به‌نیت گذاردن عمره وزیارت خانهٔ کعبه بیرون آمده‌ایم
وباکسی داعیهٔ مقاتله ومقابله نداشته‌ایم اگر تورا قریش اززیارت کعبه مانع آیند
آنزمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سخن صدیق‌را استحسان نموده گفت
بروید بنام خدای عزوعلا وفرمود که خالد ولید باجمعی برسم طلیعه درعمیم است
ازایمن طریق بروید تا بیخبر برسر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب ودشوار
افتادند چنانچه عبور ومرور ایشان برشعاب واقع شد وسپاه ازاینمعنی بتنك آمدند
حضرت فرمود این دره‌ایست ازدرهاء بهشت وچون ازآنجا بیرون آمده بزمین نرم
رسیدند آنسرور فرمود بگوئید **استغفر الله واتوب الیه** راوی گوید بخدا سوگند
که خالدبن الولید ازتوجه مجاهدان دین واقف نشد تا آنزمان که غبارسم مراکب
ایشانرا دیده وازهیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش‌را ازحقیقت حال
اعلام داد وچون حضرت برپشتهٔ که قریب بحدیبه است رسید ناقهٔ قصوی که حضرت

بر آن سوار بود بزانو درآمد واصحاب هرچندزجر کردند بر نخاست خلق گفتند خلاوت القصوی بازماندقصوی ازرفتارسیدعالم فرمود قصوی ازرفتن بازنماند اوراخود این عادت نباشد ولیکن جلسها جالس الفیل یعنی بازدارنده فیل ناقه قصوی را بازداشت وقصهٔ بازایستادن فیل درآن اوان که ابرهه صباح قصد تخریب خانه کعبه داشت درین اوراق بتفصیل گذشت نقلست که چون ناقهٔ قصوی بزانودرآمد حضرت فرمود بآن خدائی که نفس محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیدقدرت اوست که قریش هیچ امری ازمن مسئلت ننمایند که تعظیم حرم درآن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعدازآن ناقه را زجر فرمود تابرخاست وازراه منحرف شده وبرسر چاهی که دراقصی حدیبه بود وآن آبی اندك داشت منزل اختیار کرد ودرعرض اندك مدتی که آب چاه باتمام رسید خلایق ازتشنگی وقلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری ازتر کش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا درتك چاه فروبردند راوی گوید که چندان آب درخور آن آمد که هزار وچهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و در بعضی ازروایات آمده که در نواحی حدیبه اصحاب ازتشنگی وقلت آب شکایت کردند آنحضرت بر کنار آمده ظرفی پرآب طلبیده وضو ساخت ومضمضه نموده آن آب رادر چاه انداخت وبعدازلحظهٔ چندان آب درآنچاه پیداشد که همهٔ اصحاب سیراب شدند چهارپایان خودرا نیز سیراب کردند جابربن عبدالله گوید که در روز حدیبه مردم ازبی آبی شکایت نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ آب در اینمنزل نیست الادر رکوه تو وحال آنکه درپیش آنسرور رکوهٔ بود که از آنجا وضومیساخت وچون آنحضرت این سخن شنید دست بر کوه نهاد وآب ازمیان انگشتان مبارکش فرود آمد چنانچه ازچشمه هامیجوشید جابر گوید که ازآن آب خوردیم و وضوساختیم ازجابرپرسیدند که چند کس بودند که ازآن آب خوردند ووضوساختند گفت بخداسوگند که اگرصدهزار کس میبودیم بس میآمد وچون اراضی ونواحی حدیبه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابهٔ عظام سرافتخار و مباهات باوج سموات رسانیدبدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیلهٔ خویش که دم از هواوولاء حضرت خیر البرایا علیه التحیه و الثناء میزدند و سینهٔ ایشان محل و دیعت سید

ابرار صلی الله علیه و آله بود بدولت تقبیل رکاب فلك فرسای آن حضرت استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی باچند قبیله ازقبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبه فرود آمده بقصد آنکه تورا اززیارت خانه کعبه منع کنند واگر ممتنع نکردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما ازبرای قتل و جنك کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذاردن عمره است وقریش میل بسیار دارند بحرب واین معنی ایشانرا مضر است اگرخواهند مدتی تعیین کنیم که تادر آمدن بایکدیگر محاربه نمائیم ومرا سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد واگر غالب آیم ومیل داشته باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند والادرمدت مصالحه باری فراغتی ازجنك وجدال وحرب و قتال روی نموده باشد واگرقریش ازاین سخنان که بیان کردم ابا وامتناع نمایند بآن خدائی که نفس محمد صلی الله علیه و آله بیدقدرت اوست که باایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه حق عزوعلاقتنهٔ خویش رانصرت خواهد داد وامرخود رابنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان تورا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس اشرف برخاست وبلشگر گاه مشرکان رفت وقریش راملاقات نموده گفت من سخنی ازمحمد صلی الله علیه و آله شنیده ام اگرمیل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص و سایرسفهاء قوم گفتند که مارا احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقل و اصحاب رای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی وبدیل مسموعات خودرا در میان آورده گفت ای معشر قریش شمادر باب قتال با محمد صلی الله علیه و آله استعجال مینمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و کفار بتصور آنکه بدیل بامصطفی مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریبی دهداعراض کردند و در این باب عروة بن مسعود ثقفی بر خاسته گفت ایمعشر قریش نه شما بمنزلهٔ پدرمن ومن بمثابهٔ فرزندشما هم جوابدادند که بلی چنین است عـروه گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که بزدمهٔ قریش داشت نموده گفت امری که محمد صلی الله علیه و آله بر شماعرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا تلقی بقبول کنیدومرا رخصت دهید تا بروم و با این مردم سخن گویم گفتندهیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات صلی الله علیه و آله

شتافته بآنسعادت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان فرموده که با بدیل تقریر کرده‌بود عروه گفت ای‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان نه قوم تواند و اصل توهیچ شنیدهٔ که احدی ازعرب پیش از تو بر مثل اینحرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب کرده‌ای از آن حالت ومن جمعی مردم بیسامان می‌بینم که نزد تو مجتمع گشته‌اند چون روز کار وهنگام شکار شودروی بگریز نهاده متفرق گردند وتو را تنها گذارند صدیق این سخن ازعروه شنید و زبان به سب و دشنام گشاده گفت ما ازوی‌خواهیم گریخت و او راتنها خواهیم گذاشت عروه گفت گویندهٔ این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست کهاگر حقی که برذمت من نهاده ومن بمکافات هنوز قیام‌ننموده‌ام مانع نمیشد جواب‌تومیگفتم وسزای تو مینهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دینی برعروه لازم گشت و بنابرالتماس اوهر کس که ازدوستان ویاران بودند مددکاری نموده دو گاو و سه گاو بوی دادند ودر کنار صدیق دو بقره بعروه ارزانی داشت آورده‌اند که‌عروه نزدیك حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته‌بود وبهنگام تکلم دست به محاسن مبارك آنسرورمیرسانید و مغیرة بن شعبه خودی بر سر وشمشیری‌دردست درپیش آنسرور ایستاده بود وهر گاه که‌دست عروه بلحیهٔ مبارك حضرت میرسید نعل شمشیر بردست اوزده میگفت که ادب نگاهدار ودست خویش را از محاسن مبارك حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم دور گردان و چون رد و منع مغیره‌مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة‌بن‌شعبه است‌عروه‌متوجه مغیره شدو گفت ایغدار من در تمشیت‌امرو صلاح غدرتو سعی مینمایم تو برین نهج مکافات میکنی واقدی گوید که مغیره باسیزده کس از بنی مالك نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنومالك را برمغیره تفضیل داده ترجیح نمود و ایشانرا بعطایا، کرامند مخصوص گردانیده آنجماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی درراه‌بشرب خمر اشتغال نمودند وچون مست‌ولایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشك و حسد که برنفس اواستیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال وامتعهٔ آنطایفه‌را

در تحت تصرف آورده بمدینه آمده مسلما نشد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبولست امامرا بمال مهمی نیست وخمس از آن نمیگیرم وچون خبر اینواقعه در مکه بابوسفیان رسیده عروة بن مسعود ثقفی را اینحادثه اعلام داد وعروه‌چند بارپیش بنومالك رفته باعروه در این باب سخنی گفته ملتزم آنشد که دیت‌سیزده نفر که مقتولشده بودند بوارثان دهد وبنو مالك خود را بر قصاص راست گرفته با قوم وعشیرهٔ مغیره در مقام نزاع آمدند وعروه بلطایف موعظه‌ونصیحت آن فتنه‌را تسکین داده چندان کوشش نمود که بنو مالك بدیت راضی‌شدند وعروه متقبل‌دیت سیزده نفر کشته مادهٔ خصومت ونزاع انقطاع یافت وسخن عروه که بامغیره گفت مشعر باین قضیه بود ومنقولست که عروة‌بن مسعود در آن مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب رسول‌الله ﷺ نگریسته ملاحظهٔ حال ایشان مینمودو ازغایت‌تعظیم و اجلال و کمال توقیر واحترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی ﷺ مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان‌تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه‌مشرکان گفت ای معشرقریش والله که من‌بمجلس ملوك رسیده‌ام و کسری وقیصر نجاشی را دیده‌ام و از ملازمان سلطان هیچکس را ندیده‌ام که اکرام وخدمت داری‌پادشاه خود چنین کنند که اصحاب‌محمد ﷺ را بخدا سوگند که‌چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از یاران او آمدی بررخسارهٔ خود مالیدی وزیور طلعت خویش ساختی‌وچون‌کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی وچون در حضور او سخن‌میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند وبر سر آب وضوء او نزدیك‌بود که کشته کردند واز وفور احترام و تبجیل در روی او نگاه می کردند و اقدی گوید که‌عروه گفت‌قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش‌اندیشه نکنند و تا یکی را از آنجماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود بازندارند ورفیق خویش را تسلیم دشمن ننمایند واین‌لشکر روی ازشما نگردانند تاسر ننهند و داد دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد ﷺ برشما امری عرض کرده که متضمن رشد وصلاح شماست بقدم تلقی

پیش آئید ودست رد بر سینهٔ ملتمس او منهید ودر سوانح حالات پیروی دوراندیش او کنید ومن ناصح شمایم ومیترسم که نسیم فتح ونصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد ﷺ مردیست که بتعظیم بیت‌الله آمده قریش گفتند که امثال اینسخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کند وداعیه ما آنست که حالا باز گردد ودر سال آینده بیاید وطواف کند وبعد از معاودت عروه شخصی از رؤساء حامیش که او را جلیس میگفتند تمناء ملاقات حضرت مقدس نبوی ﷺ کرده ازقریش دستوری حاصل نموده عازم لشکر گاه اهل اسلام شد وچون قریب بمعسکر همایون رسید رسول الله ﷺ فرمود که این شخص از آنقوم است که بتعظیم شتران قربان مینماید او را استقبال نمائید و یاران بفرموده عملنموده شرایط استقبال بجا می‌آورند و جلیس چون حال بدینمنوال دید دانست که ایشان اهل زیارت‌اند نه اهل قتال و با خود گفت سبحان‌الله سزاوار نیست که کسی اینقوم را از طواف خانهٔ کعبه منع کند فی‌الحال بی آنکه بخدمت رسول‌الله ﷺ مستسعد گردد باز گشت و باقریش گفت که‌ای یاران من اصحاب محمد ﷺ را دیدم که شترانرا تقلد وشعار کرده و قصد زیارت بیت‌الله را دارند ومن مصلحت نمی بینم که ایشانرا اززیارت خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای جلیس که تو نیستی مگر اعرابی ووقوفی بر امور ملك نداری جلیس خشمناك شده گفت ایمعشرقریش من باشما موافق نیستم در اینمعنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت ـ الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که نفس جلیس در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد ﷺ را از طواف کعبه باز دارید من وتمامت اجانبش ازشما مفارغت کنیم قریش عذرخواهی نموده گفتند که بگذار ای جلیس که برحسب دلخواه خود بامحمد ﷺ صلح کنیم و در معرفة‌الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی ﷺ درحین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام بجانب مکه فرستاد تا ایشانرا از داعیهٔ حضرت رسول‌الله ﷺ آ گاهی دهد وخراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و برقتل او یکجهة گشتند و اجانبش او را ازچنك مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول‌الله ﷺ گسیل کردند و چون خراش بخدمت

حضرت ختمی پناه ﷺ استبعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلب داشته فرمود که تو بمکه میباید بروی و قریش را اعلام باید نمائی که ما داعیهٔ جنك نداریم و بزیارت خانه کعبه می آئیم عمر گفت یا رسول الله ﷺ بر رأی صوابنمای تو روشن است که عداوت قریش بامن درچه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هر گاه که آنجماعت برمن دست یابند بیشك مرا زنده نگذارند ودر مکه از بنی عدی هیچکس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت ومحافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و عشایر واقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان وسایر صنادید قریش رود وازمافی الضمیر آنسرور ایشانرا اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل یلدح به مشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسولخدا میل زیارت خانهٔ کعبه دارد نه عزم مقاتلهٔ با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قدوه دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این امریست که هر گز تمشیت نپذیرد وکاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه در آید وبزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ایان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل نموده برمرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله ﷺ را به ابوسفیان وجمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشانرا در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله ﷺ متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تومایل است برخیز و بمراسم طواف خانهٔ کعبه قیام نمای عثمان جوابداد که من طواف نمی کنم تارسول الله ﷺ طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده عثمانرا رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله ﷺ فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود ودر این اثناء ده کس ازمهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی ﷺ بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست جابر و

عبدالله بن سهل وعیاش بن ربیعه وهشام بن عبدالعاص و حاطب بن ابی بلیغه وحاطب بن عمرو وعمیر بن وهب الجحمی وعبدالله بن ابی خزاعه وعبدالله بن امیه وچون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمانرا باده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس رضی‌الله‌عنه گوید که شیطان در حدیبه این ندا درداد که عثمانرا بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان درلشگر اسلام شیوع یافت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم پشت خود را بشجر نهاد که ایزد تعالی ذکر آن درقران مجید میکند چنانچه میفرماید **لقد رضی الله عن المئومنین اذیبا یعونك تحت الشجرة** آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب وتحریص نمود و بروایتی دراین اثناء سهیل بن عمیر با جمعی ازمشرکان جهت استخلاص قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم سرافراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم درمنزل حدیبه اویس بن خولی و عبادة بن بشر و محمدبن مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هریك اسیران از ایشان با طایفهٔ از اهل اسلام درشبها بحراست سپاه ظفر انجام بجای می‌آوردند ودروآنزمان که عثمان بمکه رفته بود وهنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب معسکر همایون فرستادند بامید آنکه از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم کسی بچنك ایشان افتد و محمدبن مسلمه که در آنشب بحراست لشگر قیام مینمود مجموع فرستادگانرا دستگیر کرده بلشگر گاه برد و حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم همه را حبس نموده فرمود در وقتی که خدای تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود عبدالرزاق که یکی از جملهٔ نقله سیر واخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمر ومکرز بن حفصی از قریش رخصت طلبیده بلشگر گاه مسلمانان آمده وچون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص مردی غادر است شما با او سخن مگوئید و خود باوی بحدیث آمد در این اثناء سهیل بن عمرو باجمعی پیدا شد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم فرمود که **قد سهل لکم امرکم** وبقول آنکه فرمود **سهل امرنا** یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم حبس اصحاب تو برضای خداوندان رأی و تدبیر نبود بلکه طایفهٔ

ازسفها بر آن امر اقدام نمودند وجمیع عقلا آنراکاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقیداسر گرفتار شده‌اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشانرا نمیفرستم تااصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صوابست وچون این سخن بسمع قریش رسید عثمانرا با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند وحضرت نیز زمرهٔ را که محمدبن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیاتست رسولخدا فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خودرا اشارت کرده گفت این دست عثمان ودست چپ خویش دست منست آنگاه دست چپ را بردست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان و رحمت عالمیان دست اوست واصح اقوال آنکه بیعت براین جمله بود که ازمعر که نگریزند از جابر رضی‌الله عنه روایت کرده‌اند که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرده مگر حربن قیس منافق ورسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که **کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنه الاصاحب الجمل الاحمر** جابر گوید که در آنصحرا حربن قیس طلب شتر گمشده خود میکرد هرچند گفتم که بیا وبا حضرت رسالت بیعت کن گفت که من شتر خود رادوست تر ازبیعت میدارم وچون سهیل بن عمرو ویاران او دیدند که مسلمانان از سرو فوررغبت مسارعت نمودندوهم وهراس برضمایر ایشان استیلا یافت وبجانب قوم باز گشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند وقریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند وسهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی ومکرزبن حفص رابجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسولخدا بازفرستادند سهیل معروض رأی صوابنمای حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وآله وسلم گردانید که قریش باتو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا باز گردی وسال دیگر اگر عمر باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی وحضرت بدینمعنی همداستان شده مهم مصالحه براین نهج قرار یافت که تامدت ده سال میان مسلمانان ومشرکان قریش مادهٔ قتال وجدال مرفوع باشد والبته محاربه ومقاتله موضوع بود ودر بلادودیار یکدیگر آمدوشدنمایند ونفوس واموال یکدیگر

درسر وعلانیه تعرض نرسانند وهریك ازمشرکان که بعهد وزنهار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آیدقریش متعرض او نگردندوهر که‌هم‌عهدقریش گردد مسلمانان مزاحم اونگردند وچون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگرجهت گذاردن عمره بمکه‌آیند اسلحهٔ ایشان درغلاف باشد وزیاده ازسه روز درمکه نباشندودر آشکارا ونهان با مخالفان خلفاء یکدیگر در ایذاء واضرار ایشان موافقت ننمایند و ازعبدهٔ اصنام بیرخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده برای اسلام مرتدی شده باشد اورا باز فرستند وازمسلمانان هر که‌مرتد شده‌باشد پناه بقریش برد اورا بازنفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یارسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باینمعنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که‌هر کس که از آن جماعت به نزد ماآید وما ویرا باز گردانیم حق عزوعلا فرجی‌ومخلصی اورا روزی کند وهر که‌ازما اعراض کرده بنزد اهل شرك رود با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس‌نبوی درمجلس صلح‌نشسته بود وعباد بن‌نشیر بدیع ومسلمة‌بن اسلم مسلح درقفاء آنحضرت‌ایستاد وسهیل بن‌عمرو در مقابل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بدوزانوی ادب نشسته بود و گاهی آواز اودرتکلم مرتفع‌و گاهی مستحفظ میبود وچون سهیل بـلندتر سخن گفتی عبـاده و مسلمه اورا زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر ودرسخن گفتن آواز خود بلند مکن وارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده بودند که گوئیاآن مجلس شهور منعقد است چنانچه هیچ دقیقه ازآن بر من پوشیده نیست و درخلال این احوال ابوجندل بن‌سهیل‌بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود وپدر او را مقید ومحبوس گردانیده بابندی گران‌کلمهٔ‌شهادت گویان از طریق اسفل مکه‌خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل‌بن عمرو گفت ایمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این اول امرتست که مصالحه برآن قرار یافته اورا بمن‌سپار حضرت فرمود ماهنوز از کتابت فراغت نیافته‌ایم سهیل گفت برین تقدیر هیچ‌نوع میان من وشما طریق صلح مسلوك‌نیست حضرت فرمود که این یك را ازبرای خاطر من مستثنی کن‌و بمن گذار سهیل ابا وامتناع نمود وهرچند رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در این باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد

بعدازآن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودای سهیل بعد ازاین اورا ایذاوتعذیب منمای ومکرزبن حفض ضامن شد که مکروهی با بوجندل نرسانندوچون ابوجندل دانست که اورا بمکه خواهند برد فریاد برآورد یامعشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهیدنمود ومن مسلمان شده بشما پناه آورده ام وبسمع شمانرسیده که ازکافران چه محنت ومشقت بمن رسیده واینسخنان بنابرآن میگفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ اوثان واصنام اورا بعذابهاء گوناگون معذب داشته بودندحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صبر کن ودلخوش دارو طالب ثواب باش ازخدای عزوعلاواعتمادبر کرم حق نمای که تورا وباقی مسلمانان که درمکه اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده وخلاف آن طریقهٔ مانیست اولی دراین کار صبر است وما احسن ماقیل

بیت

به صبر ازبند گرده مرد رسته　　　که صبر آمد کلیدبند بسته

گویند که چون سهیل بن عمـرو ابوجندل را ازمسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برودعمر بن الخطاب رضی الله عنه بهمراهی ایشان روان شده باابوجندل گفت که صبر کن که اینجماعت مشرکانند وخون ایشان بخون سك برابر است وقبضهٔ شمشیر خود رابه پیش اومیداشت بتصور آنکه جندل شمشیر ازغلاف بر کشد وسهیل بن عمرو را بکشد وهرچندبکنایه وتصریح ابوجندل را بقتل پدر تحریص مینمود علاقهٔ ابوت اورا ازآن کار مانع می آمد ازفاروق منقولست که گفت درآنزمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر ازمن بستاندوبسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن اوبقتل پدر خویش بخیلی نمود دربعضی از کتب سیر بنظر رسیده کـه چون عمر ابوجندل را برقتل پدرخویش تحریص نمودابوجندل بافاروق گفت که توچرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جوابداد که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا از کشتن اونهی فرموده ابوجندل گفت که تواحق والیق نیستی بمتابعت واطاعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازمن ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صـلح چون قلم ودوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید...

را پسر عم تو علی علیه السلام کند یا عثمان وبنابر این التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس بسمك اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایعلی بنویس که بسمك اللهم وامیر المؤمنین علی علیه السلام بموجب فرمودهٔ سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمود بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنویس **هذا ماقضی علیه محمد** رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وعلی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم واگر میدانستیم که تو رسولخدائی تورا اززیارت خانهٔ کعبه بازنمیداشتیم ای علی بنویس محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت رسول فرمود ایعلی رسول صلی الله علیه و آله و سلم راحك ساز وبجای وی بنویس که ابن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم نه آنکه بنویسی محمد بن صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله چنانچه در روضة الاحباب وبعضی کتب دیگر مسطور است وچون حضرت رسول مرتضی علی علیه السلام را بحك لفظ رسول امر فرمود علی گفت لاوالله من لفظ رسالت تو را محو نگردانم وبروایت سهیل بن عمرو گفت ایعلی رسول الله را محو کن والامن ازاین مصالحت بیزارم وامیر المؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت رسول فرمود بگذار ایعلی امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا مراعات وتعظیم جانب تو مانع می‌آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صحیفه را گرفت ولفظ رسولرا محو فرمود و بعضی گفته‌اند که باوجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن ازطریق اعجاز ابن عبدالله نوشت وبعضی را عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه رادر سلك تحریر آورد ازمسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه وعمر بن الخطاب وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وعثمان بن عفان وابوعبیدة الجراح ومحمد بن مسلمه وابو جندل بن سهیل اسامی شریفهٔ خودرا درآن صحیفه ثبت نمودند واز کفار خویطب بن عبدالعزی ومکرز بن حفص وجمعی دیگر شهادت خویش در آنجا نوشتند وبنو خزاعه درعهد پیغمبر آمدند وبنوبکر توسل بقریش جستند وچون از تحریر عهد نامه فراغت دست داد حضرت رسول روی مبارك بعلی آورده فرمود یاعلی تورا

بالضروره مثل این روی خواهد نمود تبیین اینمقام آنکه چون امیر المؤمنین علی بجهت محاربه معویة بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقابله ومقاتله بدور ودراز انجامید عاقبت مهم برصلح قرار یافت چنانچه عنقریب در این اوراق مرقوم کلك بیان خواهد گشت انشاءالله کاتب نوشت که این کتاب مصالحهٔ امیر المؤمنین علیست معویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب ومن اگر میدانستم که امیر المؤمنین علیست با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی مینمودم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علماءِ سیر چنین آورده‌اند که در روز صلح حدیبه یاران بغایت اندوهناك و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود که در آنسال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد ومسلمانان بکام دوستان درحرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود ودرخاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق وایقان ایشان نبود چنانچه نقلست ازفاروق که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور نموده ونزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و گفتم که تو پیغامبر برحقی فرمود بلی گفتم نه ما برحقیم ودشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا این همه خفت وحقارت قبول میکنیم ومنقصت ومذلت اختیار مینمائیم وصلحی بر این نهج نموده مراجعت میکنیم فرمود که من رسولخدایم و نافرمانی او نمی نمایم واو ناصر ومعین منست وقولی آنکه فرمود که من رسولخدایم واو مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم وطواف خانهٔ کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم اینها امسال واقع خواهد شد گفت نه آنگاه فرمود ایعمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناك از مجلس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده نزد ابابکر رفتم وحکایات گذشته را با او درمیان نهادم از روی همان جواب شنیدم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودم وبقولی صدیق درجواب فاروق گفت که او فرستادهٔ خدایست هرچه کند بوحی کند ومصلحت در آن بود که دست ازرکاب او باز نداری وبگفته او اعتراض مکنی گویند که ابوعبیدهٔ جراح با

عمر گفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسولخدای عزوعلاست هرچه کند بصدق و صواب مقرون باشد ایعمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیرونفس خود را متهم مساز فاروق گوید که روزگاری برمن گذشت که از اعتراض باسید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم مادار الفلك الدوار استغفار میکردم و براعمال حسنه مثل صوم وصلوة وتصدق واعتاق اقدام مینمودم تا باشد که آنها سبب کفاره جرات من گردد روایتست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبه باحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نه تو گفتی که بمسجد حرام درخواهم آمد ومفتاح کعبه بدست خواهم گرفت وسر خود دربطن مکه خواهم تراشید وتوقف درعرفات خواهم نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم که این همه درین سفر میسر خواهدشد عمر گفت نه یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شمارا فراموش شد که در روز احد راه گریزپیش گرفته بودید ومن شمارا میخواندم وهیچیك ازشما مجال التفات نداشتیدوفراموش کردید روز احزاب راکه دشمنان از اعلاواسفل متوجه بودند وآنچه وعدهٔ خدای تعالی بود بانجاز پیوست وهمچنین ذکر مواطن کثیره کرده الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان دادهمه گفتند که آنچه خدا ورسول او گوید راستست واندیشهٔ توبجائی میرسد که فکر ماآن نمیرسد ومعرفت توبخدای تعالی واوامرواسرار اوبیشتر است ازما وچون حضرت درسال عمرة القضاء بمکه درآمده سر مبارك تراشیده وروی توجه باصحاب آورده گفت هذالذی وعدتکم وچون در عام الفتح کلید خانهٔ کعبه را بدست گرفت عمر راطلبیده فرمود هذالذی قلت لکم نقلست که درمدت صلح حدیبه چندان مشرك مسلمان شد که برابری میکرد بامردمی که از ابتداء تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابرصلح حدیبه نبود اما اذهان عباد ازآن قاصرمی آمد وآن سری بود که میان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وپروردگار بود ولیکن بندگان تعجیل مینمودندوخداوند عزوعلا ازعجل منزه ومبراست صدیق گوید که بخداسوگند که درحجة الوداع دیدم سهیل بن عمر وشترقربانی نزدحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم می آوردورسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارك خویش نحر میفرمود وسهیل سرتراش میطلبید تاآن سرورسر خودرا بتراشد وچون پیغمبر

ازسر تراشیدن فارغ شدمیدیدم که سهیل موی مبارك او برمیگرفت وبدوچشم خویش میمالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیاومآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون بود که روزحدیبیه راضی نمیشدی که درصلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند ونمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد متون کتب سیر ناطق است باین خبر که چون قواعدمصالحه میان اهل طاعت وارباب معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزوشتران هدای خود را بکشید وسرهای خود را بتراشید هیچکس ازجای خود نجنبید سه نوبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بنحرشترو خلع رؤس امرفرمود هیچ فردی متمثل فرمان نشد وحضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بفرط عقل و کیاست امتیاز داشت درآمد ام سلمه گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تورا چه میشود آنسرور فرمود که تعجب نمودم از اینمعنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشید وسرها بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مراشنیدند ودرمن نظر میکردند ام سلمه گفت یارسول الله معذور دار که ایشانرا تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد وباوجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت واگر خاطر اشرف تومایل بآنست که یاران نحرو خلع کنند برخیز وبیرون رووبا هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی وسر بتراشی وچون این امر ازتوصادر شود اصحاب را غیر متابعت چارهٔ نبود وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم باشارت ام سلمه عملنموده وچون صحابه صورت حال بدینموال دیدندشتران خویش را نحر کردند وبعضی سر تراشیدند وبرخی موی چیدند ولیکن از کثرت غم واندوه که برضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیك بآنشد که یکدیگر را بکشند ودرآنروز حضرت فرمود **اللهم اغفر للمخالفین** بعضی گفتند و المقصرین خواجه کاینات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند والمقصرین تابارچهارم آنحضرت نیز گفت والمقصرین پرسیدند که یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب چه بود که درشان محلقین مکرر دعافرمودی ودربارهٔ مقصرین بریکنوبت اختصار کردی جواب یاران برزبان معجز بیان گذرانید بجهت اینمعنی که ایشان شك نیاورند نقل است که شتر ابوجهل ازمیان شتران هدی جسته بمکه رفت وبسرای او درآمد

و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهاءِ قوم را داعیه‌شد که آن شتر را ندهند اما سهیل بن عمرو ایشان را ازاین حرکت منع وزجر کرده و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این‌شتر را نگاهدارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل میدهیم رسول‌الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول‌الله بیست شتر که از آنجمله شتر ابوجهل بود بناحیة‌بن جندب داد تا بمکه برد ودر مکه‌بکشد و گوشت آنها را برفقرا و مساکین قسمت کند وحکمت درین که بفرمودهٔ او شتر ابوجهل را درمکه‌برده بکشند آنکه مشرکان شکسته خاطرشوند و سایرشتران هدی را درحدیبه‌قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته‌اند که شتران را در مدینه نحر کردند وچون از مهم قربانی وسر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا مویهای‌مسلمانان بمکه‌برده درحرم پراکنده ساخت وحضرت موی سر مبارك خود را بردرختی که نزدیك آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارك حضرت رسول تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته غسالهٔ آن را بهر مریضی داده شفا می‌یافتند نقلست که فاروق اعظم رضی‌الله عنه گفت که در حین‌انصراف ازحدیبه همراه رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شده سه نوبت ازوی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتك امك یا عمر کار رسول‌الله را مکروه شمردی ازآن جهت جواب تورا نداد و بعداز آن شتر خود را بتعجیل راندم تا برلشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که‌مبادا از جهت کراهیت داشتن قضیهٔ صلح واعتراض بررسول خدا درشأن من قرآن نازل خواهد کرد وچون اندك مسافتی قطع کردم آواز شنیدم که میگفت یا عمربن‌الخطاب رسول‌خدا تورا میطلبد خوف من ازاین طلب سمت ازدیاد پذیرفت و بخدمت آنسرور شتافتم وسلام کردم و جواب داد و اثرسروربر ناصیهٔ همایونش واضح ولایح‌بود آنگاه فرمود که ازمن چیزی پرسیدی و جواب تورا ندادم زیرا که بوحی مشغول‌بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است که

آن را دوست‌تر میدارم از هرچه آفتاب برآن طلوع میکند بعد از آن بقراءت سورهٔ **انا فتحنا لك فتحاً مبینا** اشتغال نمود اصحاب را تهنیت نمود و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته‌اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را درمکه پنهان می‌داشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات برایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر ازسر گشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوك طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقاً مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه در این اوراق مشروحاً سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله وحده العزیز وطایفهٔ دیگر از مفسرین فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته‌اند والله تعالی اعلم.

ذکر آمدن ابو بصیر از مکه بمدینه و باز گشتن او

باشارت حضرت رسالت پناه (ص)

چون سید کاینات علیه افضل التحیات از منزل حدیبه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابوزهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود ودرمدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد واحسن بن شریق و ازهر بن عبدعوف مکتوبی برسول‌الله نوشتند وآن مکتوب را بفرمودهٔ ایشان شخصی ازبنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان برآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد ﷺ برمقتضی صلح نامه که در حدیبه قلمی شده ابوبصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ﷺ ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول‌الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد عذاب و بلا برمن خواهند ریخت و در دین من فتنه‌ها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که **قد علمت انا اعطینا القوم عهد اولا یصلح فی دین الغدری** یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده‌ایم و دردین ما نقض پیمان نمیشود

بیت

از عهدهٔ عهدا گر برون آید مرد   از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و همچنین فرمود **فانطلق فان الله سیجعل لك و للمسلمین فرجا** برو که خدای تعالی تورا وسایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهاد وصحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را دلداری دادند و آندو مشرك اورا گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوالحلیفه رسیدند از بهر آسایش متفق شدند و ابوبصیر بمسجد در آمد و دو رکعت نماز گذارد و توشهٔ راهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را مردمی کرد که با هم چیزی ایشان خورند گفتند که ما راحاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفرهٔ خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابو بصیر نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کار فرموده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آن را احتیاط کنم عامری از سر غفلت وقلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر بیك ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتك پای بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه به مجلس آنسرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود هذا رجل قد رای ظهراً و به روایتی دیگر فرمود بتحقیق این مرد ترسی یافته وچون کوثر نزدیك تر آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و برراحلهٔ او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم شده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی ومرا باز گردانیدی حق عزوعلا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود **بل انه مشتعل حرب لو کان معه احد** حاصل این کلام آنکه ابو بصیر ,عجب افروزندهٔ جنك است اگر او را یکی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود برفرار ابوبصیر و مشیر بانکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوعند باولا حق شدند و چون ابوبصیر براین رمز وقوف یافت بیتوقف روی به

گریز نهاد تا بمنزل عیض که کناره دریا بود هیچ جانه ایستاد و فاروق بطایفهٔ از ارباب توحید که درمکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول ﷺ در شأن ابوبصیر چنین فرمود وچون اینسخن بگوش ابو جندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار برقرار اختیار کرده بابوبصیر پیوست ومسلمانان یکان یکان بخدمت اومبادرت مینمودند تا هفتاد کس به‌روایت اقل نزد او مجتمع گشتند وچون آنموضع ممر کاروان قریش بود انتها ز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافله ها برآوردند و مشرکان مکه‌از این‌حرکت به‌تنك آمدند و ابوسفیان‌بن حرب رانزد رسول ﷺ فرستادند تا خدای‌را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیرویاران او را بمدینه طلب‌فرماید و ابوسفیان ملمتس مشرکان‌را معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سراین شرط در گذشتیم هر که از ما نزد محمد ﷺ رود در امان باشد و ما را با او در این‌باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان مبذول داشته نامهٔ بابوبصیر‌نوشته ارسال نمود که بایاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت درسکرات موت باو رسید آنرا در‌دست گرفته برروی خویش میمالید و ازشدت نکابت فراق مینالید تا بجوار رحمت یزدان وفردوس جنان‌خرامید رضی‌الله‌عنه وابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز وتکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند وروی توجه بجانب مدینه نهادند وبعد از قطع مراحل بخدمت سید اول وآخر رسیدند

ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و

قضایائیکه در آن اوان دست داد

چون رسول‌الله ﷺ را داعیه آنشد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوك آنست که نامهٔ که مهر ندارد اعتبار نمی‌کنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم علیه‌السلام فرماندادتا انگشترین ساختند از طلا و هر که را از صحابه که دست‌رس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت درانگشت کردند وهم درآن

اوان جبرئیل آمده پیغام ملك علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام حرامست و برفور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشترین را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم امر فرموده تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمانداد تا کلمهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول‌الله در سه‌سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمهٔ الله بود و دوم لفظ رسول و سیوم نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن فرمود تا به شش کس از ملوك اطراف شش نامه نوشتند و هریك از آن مکاتب بدست یکی از اصحاب داد فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمروبن امیه ضمیری تسلیم نمودند و نامهٔ هرقل حاکم روم را بدحیهٔ کلبی و مکتوب فرمان‌فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله‌بن حداقه سهمی و رقعهٔ مقوقش والی اسکندریه بحاطب‌بن‌ابی ملتعه و مکتوب حارث بن ابی شمررا که پادشاه شام بود بشجاع‌بن‌وهب‌اسدی ونامه هودجیفی که والی یمامه‌بودبه بسیط‌بن عمروعامری‌داد چون عمروبن امیه ضمیری نامهٔ آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاك مسکنت نشست وفرمود تا در مجلس نامهٔ نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود برحمد وثنای الله تعالی و شمهٔ از حال عیسی علیه السلام و منطوی بود بردعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع برمضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نجاشی برفور ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود وچون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود **صلوا علی صاحبکم و بتهیة صلواة** جنازه امرفرمود ودرمدینه غایبانه برنجاشی بچهار تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان اووقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیرمسلم که درحبشه فوت شده نماز میگذارد حق عزوعلا در اینباب آیهٔ فرستاد که **وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب** اما دحیهٔ کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست ببصری شام رود واز حاکم آن‌موضع التماس نماید که‌تاشخصی‌را مصحوب‌او گردانیده نامه همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده درآنحین که‌ببصری‌رسیده والی آن‌دیاره‌رحمص‌بود

دحیه‌بحمص رفت و حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت تا نامهٔ خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی ﷺ را بهرقل پادشاه روم که در آنزمان به زیارت بیت‌المقدس آمده‌بود رساندآورده‌اند که هرقل نذر کرده بود که چون‌دست تصرف خسروپرویز از بعضی ممالك روم که درحیطهٔ تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده پای، برهنه ببیت‌المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است و قیصر خواست که از عهد بیرون آید فرمود تا در راه بساطها می‌انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای برآنها نهاده بدین‌طریق به‌بیت المقدس رفت و بوفاء نذر خویش قیام‌نمود و درآن شهرمقدس روزی قیصر ملول و مکدر برسریر سلطنت نشسته ولب از گفتار بسته بودبعضی از خواص و نزدیکان بااو گفتند که ما اثر حزن و ملال برصفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنند گان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان براین نواحی‌و مملکت ما دراز گرده آیا کدام قومند که طریق‌ختان مسلوك ایشانست گفتندغیریهود طایفهٔ بااین‌امر قیام‌نمینمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هرجا که‌جهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث‌بن ابی‌شمر غسا فرمانده شام آمده و شخصی ازعرب با خود همراه آورده حکایتی غریب وقصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تااعرابی‌راحاضر کرده‌ازوی‌صورت‌واقعه‌استفسار نمود جواب‌داد که در میان ما مردی‌ظاهر گشته که دعوی‌نبوت میکند وجمعی‌تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته‌اند و زمرهٔ اورا برقول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت بروی کشیده‌اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال انجامید و بسیاری از هر دو جانب بعرصهٔ تلف آمده قیصر فرمود که این‌شخص را بگوشهٔ برید و احتیاط کنید که مختونست یانه وچون تفحص کردند اورا مختون یافتند [illegible]

بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه ازدلایل نجومی برمن منکشف گشت ظهور ملك این جماعت است منقول است که چون دحیه‌کلبی با فرستادهٔ حاکم شام ببارگاه قیصر رسیده باخواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده‌ام باو گفتند که چون ملك را ببینی سجده کن و الا نامهٔ تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و از اینسخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد بالجمله‌دحیه را بمجلس قیصر درآوردند تا نامهٔنامی رابدست‌او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست‌ترجمانی راطلب کردند تا مضمون نامه رامعروض گرداند وآن کتاب‌مرغوب‌مشتمل بودبرترغیب‌قبول‌دین مسلمانی واحترازازدادهٔازوساوس‌شیطانی‌ودرآخرنامه‌این‌آیه‌نوشته‌بود که **یااهل‌الکتاب تعالواالی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبدواالاالله‌ولا تشرك به‌شیئاًو لاتتخذ بعضنا بعضاً اربابامن دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون**

چون هرقل‌برمضمون مکتوب‌اطلاع باخواص وارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که دراین بلاد هیچکس ازقوم این شخص که دعوی‌نبوت میکند باشد تا از وی به کماهی حالات محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم استعلام نمائیم مردم بجستجوی مشغول‌شده ابوسفیان ابن حرب را باجمعی ازقریش یافتند که درآنولا بتجارت‌آمده بودند وایشان رابه موجب فرمان هرقل به‌بیت‌المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل‌بر سریر سلطنت نشسته بود وارکان دولت واعیان واشراف مملکت واصابیه ورهابین هریك درمحل‌خویش‌قرار گرفته مارا بمجلس اوآوردند قیصرچون مارا دیدترجمان را گفت که‌ازاین‌جماعت بپرس که ازشما کدام‌یك اقربست باین‌مرد که دعوی‌نبوت میکند وترجمان از ما استفسار نموده‌من گفتم که نزدیك‌ترین‌این قوم را ازروی نسبت منم پرسید که میان تواو چه‌نوع خویشی است جوابدادم که از ابناءِ اعمام یکدیگریم بعدازآن هرقل گفت او را نزدیك من‌آرید ورفقاءِ اورا درپس‌پشت او بنشانید تا اگردروغی گوید ازروی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعدازآن ترجمان را گفت که باین‌قوم بگوی که من‌حدیثی چندازاوصاف وحالات این‌شخص که دعوی پیغمبری میکند ازابوسفیان خواهم‌پرسید! گردروغی برزبان اوجریان

یابد مرا از کذب اومطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل
ونسب این مرد درمیان شما بچه کیفیت است گفتم که او درمیان این‌قوم بشرف
نسب منسوبست‌پرسید که‌پیش‌ازوی هیچ کس ازقوم شما این دعوی کرده گفتم نه
گفت ازآباواجداد او کسی‌باین امرخطیر وسلطنت قیام نموده گفتم نه گفت‌اغنیاءِ
واقویاءِ قوم متابعت اومیکنند یا ضعفاءِ وفقراءِ گفتم بیشتر ضعیفان‌وفقیرانند گفت
متابعان اوروز بروز زیاده میگردند یا کم می‌شوند گفتم درتزایدند گفت‌هیچکس
ملت اورا مکروه شمرده گفتم نی گفت غدرمیکند وعهد میشکند گفتم تا غایت
این‌حرکت‌ازوی صادر نشده‌اما این‌زمان‌میان‌ما واومصالحه‌واقع شده‌وپیمانی‌درمیان
ماآمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یانه ابوسفیان گوید که درمیان‌تکلم
اینقدرسخن که مشعر بمنقصت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد بیش نتوانستم گفتن وبخداسوگند
که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان شما واومقاتله و محاربه
محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او برماغالب‌آمده و
گاهی ما بروی غلبه کرده‌ایم یعنی در روز بدروجنك احد گفت شمارابچه‌چیزامر
میکند گفتم بعبادت خداوند بی‌مانند ومیگوید که هیچ‌چیز با او درصدد شرکت
میارید وازاقوال وافعال آباءِ واجداد خویش دست بازدارید و میفرماید که صلوة و
صوم وصدقه وعفاف وصلهٔ رحم بجای‌آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا
رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با اوبگوی که اول ازنسب این‌مردپرسیدم
وتو گفتی که او درمیان ما نسبی شریف دارد بدانکه انبیاءِ و رسل شریف نسب
میباشند تا ازمتابعت ایشان غبارننك وعار بردامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم
که هیچکس‌پیش ازوی دردیارشما این‌دعوی کرده گفتی نه اگرپیش‌ازوی کسی
این دعوی کرده بودی میگفتم تبعیت دیگری میکند وبتقلید غیری این سخن
میگوید پرسیدم که ازپدران اوهیچکس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی ازآباءِ او
بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت‌را وسیله ساخته طلب ملك
پدر خویش میکند پرسیدم که ازاقویاءِ واغنیاءِ متابعت اومینمایند یاضعفاءِ وفقراءِ
گفتی‌بیشتر ازضعفاءِ وفقیرانند هرآینه پیر وانبیاءِ بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم

که متابعان اودرتزایدند یادرتناقص گفتی درتزایدند کارایمان چنین باشد وبتدریج زیاده گردد تابحد کمال رسدپرسیدم که هیچ کس شریعت اورا مکروه داشته ازدین برمیگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها برآید وبا جانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازاین سخن معلوم شد که ازافترای خلق دست بازداشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی اوبرماغالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده‌ایم حال انبیاءِ ورسل چنین باشد که دربعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر ونصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهدنشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست وهر که طالب حظ دنیا باشد ازشکستن پیمان باك ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امرمیکند گفتی بعبادت خدایتعالی وبوحدانیت اوو بصلوة وصوم وامثال آن اینحالات ازصفات رضیه وعادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی ازاوصاف محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگرمطابق واقع باشد عنقریب براین ممالك استیلا یابد وفرمان اودراین دیار نافذ گردد ومن بیقین می‌دانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمیبردم که ازقوم شما باشد اگرمعلوم من میبود که بدولت پایبوس سرافراز خواهم شدسعی و کوشش می‌نمودم تا بدان سعادت فایزمیشدم و بملازمت اوفایز میگشتم و خلعت متابعت وی می‌پوشیدم وحلقهٔ طاعت وی در گوش کرده غاشیهٔفرمان برداری دردوش میافکندم بعدازآن هرقل فرمود که مکتوب رسول‌الله راآورده درمجلس خواندند ودیدم که ازهیبت آن آب ازپیشانی اوروان گشته آنچه درخاطر داشت تقریر کرد وقیل وقال وبحث وجدال درمیان پدیدآمده اصوات ارتفاع یافت وفریاد وفغان ایشان متواتر شد ومارا ازمجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون ازبارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقاءِ خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسید که ملك بنی‌الاصفراز وی میترسند طایفهٔ گفته‌اند که ابو کبشه شخصی بود ازخزاعه که مخالفت قریش نموده بود و ازبت پرستی اعراض نموده وشعراءِ یمانی که ستاره‌ایست میپرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را بسبب مخالفت دینی که بآن شخص نسبت کرده این لفظ

را بروی اطلاق میکردند وزمرهٔ راعقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسرورابو کبشه بود وعرب عادتی دارند که چون شخص را بطریق عیب ومنقصت نام برند اورابجدی که غیر مشهور و گم نام باشد نسبت کنند برضمیر منیر فرقهٔ از سعاتمندان که بر- کلیات وجزئیات احوال کاینات کماینبغی اطلاع دارند مختفی ومحجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیهٔ کلبی وقیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار رقمزدهٔ خامهٔ بیان گردد بتطویل انجامد وارباب استماع را ملال افزاید لاجرم دراین مقام ازافراط و تفریط احتراز نموده آمد وبعد ازاین نیز طریق اعتدال مرعی داشته کمیت خوشخرام قلم ازاطاله واکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت ومنه الهدایة والتوفیق .

ذکر جرأت وجسارت خسرو پرویز وبیان آنچه ازسایر ملوك صادر شد بعد ازمطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت مرسل واقرار بوحدانیت کردگار عزوجل

عبدالله حداقه چون بدار الملك خسرو پرویز رسیده مکتوب اشرف بمطالعهٔ اورسانید وخسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نام مبارك خویش پیش ازنام آن نوشته ازاین جهت بر آشفت ومکتوب را پاره ساخت و گفت

بیت

کرا زهره که با این احترام نویسد نام خود بالای نامم

وانواع هذیانات دیگر برزبان آورده التفاتی بعبدالله بن حداقه ننمود وجواب مکتوب ننوشت واین خبر بمدینه رسیده حضرت فرمود **فرق کتابی مزقا الله ملکه** یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای عزوعلا ملکت اورا پاره سازد وخسرو ازغایت شقاوت وخسران ببادان که ازقبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که در اینولا چنین استماع افتاد که شخصی ازمردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تااورا مضبوط ساخته نزد من آرند بادان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل وشجاعت مزین

بود باشخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت وهر دو از فرس بودند نامزد کرد که بر ولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند ودراین باب نامهٔ درقلم آورده نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد وبابویه را بتحقیق وتفتیش حالات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند وچون بطائف رسیدند طائفهٔ ازصنادید قریش مثل ابوسفیان وصفوان ابن امیه وغیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده ازمهٔ رسید کاینات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدلشده گفتند که مهم محمد صلی الله علیه و آله وسلم تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان بادان بعداز طی منازل ومراحل بمجلس سیداواخر واوایل حاضر گشته وبابویه آغازسخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامهٔ ببادان که ازقبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه تورا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستدوملك بادان مرا ازجهت آن فرستاده که تورا بدار الملك خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با مابیائی بادان مکتوب بملك الملوك نویسد که تورا نافع بودچنانچه رقم عفو بر آنچه ازتو صادر گشته کشد واگر اباوامتناع کنی صولت وسطوت کسری تورا معلوم است ومیدانی که اوچه کسی است تورا باقوم توهلاك گرداند وبلاد و دیار تورا خراب وویران سازد واینك بادان نامهٔ بتوفرستاده که امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن بآنسرور زمن دادند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم استماع کلمات ایشان نموده برمضمون نامه نیز اطلاع یافت متبسم شده رسولانرا باسلام دعوت کرد گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم برخیز تا پیش ملك الملوك رویم واگر تخلف جایزداری شهنشاه یك عرب را زنده نگذارد واز دیار خودشان اخراج کندبرطبع سلیم پوشیده نماند نقلست که بابویه وخرخره با وجود آن که ازجرأت سخنان بی ادبانه میگفتند ودرتکلم دلیری مینمودند چنان ازمهابت مجلس همایون متاثرشده بودند که اندام هردومیلرزید بلکه نزدیك بود که بند از بندشان جدا گردد وهم درآن مجلس ازحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب درجواب نامهٔ بادان بنویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود

روید وفردا بیائید تابه‌بینم که مصلحت چیست وچون رسولان ازپیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بیرون آمدند یکی بادیگری گفت که اگر بیش‌ازاین مارا درمجلس خودبازداشتی
خوف آن‌بود که ازمهابت اوهلاك گردیم آن‌دیگر گفت مدةالعمر مثابهٔ این‌هیات‌بر
من مستولی نشده‌بود که امروز درمجلس این‌مرد استیلایافت معلوم‌میشود که‌مؤید
بتائید الهی است وکار اوکارخدائی گویند بابویه و خرخره اسوری زرین بر صاعد
داشتند وجامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین‌بسته‌وریشهاتراشیده سبیلها گذاشته
بودند چنانچه لبهای ایشان‌را میپوشید حضرت چون ایشان‌را باین شکل و شمایل
دید فرمود **ویلکما من امر کما بهذا** یعنی باین هیات که شما رادیدم چه سزاوارحراقه
نارید شمارا که فرمود که‌ریش بتراشید وشوارب بگذارید جواب‌دادند که پرورده گار
ما یعنی خسرپرویز رسولخدافرمود لیکن پرورده گار من امر کرده که سبیل‌راقطع
ومحاسن بگذارم بالجمله چون رسولان بادان روزدیگر بخدمت آن بر گزیدهٔ ملك
منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی بادان خبرببرید که پرورده گارمن
امشب رب‌اورا که عبارت از کسری است بقتل‌آورد وهفت‌ساعت که ازشب گذشته
بود پسرش شیرویه را بروی گماشت تاشکم وی‌را پاره ساخت آنشب شب سه شنبه
بود دهم جمادی‌الاول سنهٔ سبع‌من‌الهجرة وهمچنین آن حضرت بفرستاده گان بادان
گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من درمملکت کسری ظاهرشودو
اگر تومسلمان شوی آنچه درتحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این
سخنان‌را مینویسیم‌وازتودر شأن ملك‌الملوك کمتر ازاین‌سخن گفتند که سبب این
همه نزاع وخصومت گشت وامثال این‌کلمات البته منبع نقمات خواهد بود وحضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنویسید آورده‌اند که بخرخره کمری بخشید که بزر
وسیم کوفته ویکی ازملوك برسم هدیه بآن‌حضرت فرستاده بودورسولان بی‌مکتوب
رخصت انصراف یافته ازمدینه بیرون آمدند وبعدازقطع مراحل بیمن رسیده آنچه
از رسول‌خدا شنیده بودند به عرض بادان رسانیدند و گفتند ای ملك ما بخدمت
بسیاری ازملوك رسیده بودیم والله که درهیچ مجلس بدان مثابت نترسیدیم که در
مجلس آن مرد بادان گفت اورا جاسوسان ونگاهبانان هستند گفتند نه بلکه‌تنها

در بازار ها تردد می کند باذان گفت بخدا سو گند کـه آنچه ازوی نقل میکنید بکلام ملوك نمیماند وتصور من آنکه او پیغمبریست ومیان ما واو شرط همانست که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیك ازملوك در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال نامهٔ شیرویه پسر خسروپرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکـه اعیان و اشراف فارس را بی‌جریمه و خیانتی که موجب سفك دماء باشد میکشت و سنگ تفرقـه در میان جمعیت عظماءِ ایندیار می‌انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی ومـردم یمن وسایر ممالك وبلادی‌را که در تحت تصرف‌تست بمتابعت من دلالت کنی وبیعت من از ایشان بستانی ومتعرض آن‌مرد که درزمین عرب دعوی نبوت میکندو کسری دربارهٔ اومکتوبی بتونوشته بود مشو تا آنزمان که فرمان من درشان اوبتو رسد باذان که ازاین‌قضیه وقوف یافت بی‌تأخیر وتسویف ازسرصدق‌واخلاص کلمهٔ شهادت برزبان آوردوجمیع مردم‌یمن‌وفارس که‌در آنسرزمین بودند درقبول اسلام‌با اوموافقت نمودندنقلست که‌خرخره‌را که‌حضرت‌مقدس‌نبوی ﷺ راباو کمر بخشیدنذوالمفخره گفتندومفخره بلغت حمیریان‌منطقه‌را گویندواکنون‌برفرزندان اوهمین‌کلمه‌نیزاطلاق میکنند وچون حاطب‌بن ابی‌ملتعه نامهٔ‌همایون‌حضرت‌رسول‌الله ﷺ رادراسکندریه بقوقش رسانید حاکم‌اسکندریه‌شرایط تعظیم وتبجیل بجای‌آورده درجواب‌سخنان نیکو گفت ومکتوب را درحقه ازعاج نهاد وحاطب را درخلوتی طلب داشته ازاو حالات وعلامات آنسرور را استعلام نمود حاطب صفات ذاتی ملك سمات حضرت مقدس‌نبوی‌رابیان کرده قوقش گفت که‌این‌همه‌وصف رسولیست که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم‌اوبشارت داده وبعد ازاین غالب خواهد گشت واصحاب اوبدریارمانزول خواهندفرمود وجواب مکتوب بروجهی جمیل نوشت وچهار کنیزك ویك خواجه واستری‌سفیددلدل‌نام‌ویکخواجه‌سرای‌وبیست جامه‌داروهزارمثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد وچون حـاطب مـراجعت نموده بمدینه رسید و تحفهٔ قوقش و مکتوب او را رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملك خود بخیلی کرد وملك اوبقائی نخواهد داشت آورده اند که قوقش در زمان خلافت

فاروق اعظم فوت شد واز آن چهار کنیزك که یکی ماریهٔ قبطیه نام داشت که حضرت اورا برسم اسیری نگاهداشت وابراهیم ازوی متولد گشت ودیگری مسماة بشیرین بود خواهر ماریه وشیرین را بحسان بن ثابت بخشید وبجهة سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد وبعد از نقل خواجه کاینات صلی الله علیه وآله وسلم علی کرم الله وجهه اور اسواری میکرد ودلدل درزمان معویه هلاك شد وچون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آندیار حارث بن ابی شمر غسانی درغوطهٔ دمشق است و بترتیب ساوری و پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیاء یعنی بیت المقدس مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت وبعد ازچند روز بوسیله حاجبی ازحجاب حارث که محبت اسلام دردل اوجای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد وحاکم شام مکتوب را خواند وبر زمین انداخت وسخنان نا موجه برزبان رانده به نیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسبان را نعل بندند وعرضه داشتی بپایهٔ سریر هرقل فرستاد مبنی ازآمدن شجاع ووهب مشعر بر آنکه عزیمت جنك محمد صلی الله علیه وآله وسلم دارم هرقل خبر فرستاد که ازسراین داعیه بگذرد وبخدمت مبادرت نماید تا بمقتضی وقت عملنموده آیدآنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاك باد ملك حارث ودرسال فتح مکه حارث وفات یافته بود وملك برحیلة بن ایهم غسانی قرار گرفت وحدیث حیله وآمدن اودرزمان عمروایمان آوردن اومشروح مذکورخواهد گشت انشاءالله وچون سلیط بن عمر وعامری مکتوب خجستهٔ حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بهودة بن حنفی رسانید وهوده برمضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزازواحترام نموده جائی خوش ومنزلی دلکش برای اوتعیین کرده وشرایط ضیافت بجای آورده درجواب مکتوب نوشت که چه نیکوروشی است که توخلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعرقوم خویش وخطیب ایشانم ودردل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی ازدیار خود را بمن گذارتا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت واوبمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرموه **او سئلنی نسابة من**

الارض مافعلت بها یعنی اگر یکغورهٔ خرما که برزمین افتاده باشد و بطلبد بوی ندهم هلاك باد او وملك او آورده اند که چون رسولخدا مکه را فتح نمود مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوده بسمع اشرف حضرت رسالت ﷺ رسانید و آنحضرت فرمود که بعدازاین دریمامه گدائی پیدا شود که دعوی نبوت کند وپس ازمن بقتل رسد و درآن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمهٔ کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود ودرزمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در این دفتر بتفصیل قضیهٔ اوهمت گذارش خواهد یافت اگرخدای تعالی خواسته باشد و در اینسال آیه کریمهٔ **قد سمع الله قول التی تجادلك فی زوجها وتشتکی الی الله** تا آخر نازل گشت وسبب آنکه میان خویلد بنت ثعلبة بن قیس ومیان شوهراو اوس بن صامت ظهارواقع شد وخویلد بعد از شوهر از این قضیه نزد رسول الله ﷺ رفته پرسید که درمان این درد چیست وچون تا غایت حکم الهی درآن باب ظاهر نشده بود ازرسول جواب شافی نیافت وازغایت اضطراب هم درمجلس سربسجده نهاد و گفت **اللهم انی اشکو الیك وحدتی ووحشتی وفراق زوجی ووحدتی وخویلد** هنوزسرازسجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت وحضرت مقدس نبوی ﷺ اوس را طلبید وآیات منزله بروی خواند و فرمود که بندهٔ آزاد کن بعدازآن با خویلد مباشرت نمای اوس گفت براعتاق دست رس ندارم فرمود که دوماه پیوسته روزه دارمعروض داشت که یا رسول الله اگردر روزی دوسه نوبت طعام نخورم چشم من تاریك میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت تودراین باب مرا اعانت نمای آنگاه حضرت پانزده ساع طعام باوداد تا از کفارهٔ آن کامه که بازن خود گفته بود **انت علی کظهر امی** بیرون آمد وهم دراینسال حضرت مقدس نبوی ﷺ رخصت فرمود که میان شتران واسبان مسابقت نمایند گویند که آنسرور را شتری بود که آنرا غضبا میخواندندوهیچ شتردردویدن با اوپیشی نمیگرفت روزی اعرابی شترضعیف خود را با ناقهٔ رسول الله دوانیده از غضبا بگذرانیده واینصورت براصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه ﷺ درتسکین ایشان اهتمام نموده فرمود **حق علی الله ان لایرفع شیئاً الاوضعه** آری هر کمالی

را زوالی وشرفی را وبالی وازمؤیدات اینحال ومؤکدات اینمقال محنت اهل خیبر است که بعد ازآن همه فراغت وراحت بایشان رسید.

ذکر فتح خیبر

ازجملهٔ معظمات و قایع اینسال فتح خیبر است و صورت اینحال وتفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ازحدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روزی که درمدینه توقف نمود با رؤساءِ مهاجر وانصار فرمود بتهیه‌اسباب لشگرقیام نمایند که بجانب خیبر میرویم وفرمود **لایخرج معی احدا الا للجهاد** یعنی هیچکس با من بیرون‌نیاید مگر بجهةجهاد ومقصود ازاین‌سخن‌آن بود که هر کرا میل بحطام دنیا باشدوهمت‌اومصروف براخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر برارباب نفاق وجهودانی که درمدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمد چه‌میدانستند که‌اهل‌اسلام بایهود خیبرهمان معامله‌خواهند کرد که یهودبنی‌قریظه وبنی‌النظیررا کرده‌بودندوبنابر کمال‌خشم‌وغصه هر کرا از یهود که‌قرضی بر ذمهٔ مسلمانی داشت محصلی غلیظ شدید بروی گماشت گویند که ابوشحم یهودیراپیش عبدالله‌بن‌ابی‌حدره‌سلمی پنجدرم‌بود وچون عرض که لازم جوهراست ازوی مفارقت نمینمود وبجهت این محقراورا تشویش میداد نوبتی عبدالله با او گفت که حق عز وعلاوعده‌فرموده که‌اموال‌اهل‌خیبردرحوزهٔ غنایم‌اهل‌اسلام‌خواهدآمدمرادراین‌قضیه چندان‌مهلت‌ده که‌فتح‌خیبرروی‌نماید وچیزی‌ازغنیمت بدست آیدابوشحم گفت که جنك یهودخیبربادیگرجنکهاقیاس‌نکنید‌بحق‌تورات که‌ده‌هزارمرد درخیبرموجود است عبدالله یا عدوالله ما را ازممردشمنان تخویف مینمائی و حال آنکه تودرامان ما زندگانی میکنی عبدالله گوید که‌نزاع ما بمرتبهٔ رسید که هردوبخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رفتیم ومن کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با اوهیچ نفرمودااما لبهای مبارك خود بجنبانید وسخنی گفت بمرتبهٔ که من نشنیدم یهودی گفت یا اباالقاسم این شخص حق مراگرفته وحبس کرده حضرت فرمود که حق اورا بده عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم گوید که من دوجامه داشتم یکی را بسه درم فروختم ودودرم دیگر بآن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم وسلمه بن اسلم جامه بمن بخشید و بادوجامه

بغزوه خیبر رفتم وباری سبحانه وتعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی اززنان سبایا که خویش ابوشحم یهودی بود روزی من شد وچون بمدینه باز گشتم آن زنرا ببهای تمام باوفروختم وبالجمله بعد ازتهیه اسباب غزا رسولخدا سباع بن عرفطه غفاریرا درمدینه خلیفه گذاشته با هزاروچهارصد مردمبارز کافر کش ازمستقرعزو کرامت بیرون آمد وعکاشهٔ اسدیرا برمقدمه تعیین نموده وتمشیت مهم میمنه‌را بعمر بن الخطاب حواله نمود وبعضی ازفاضل متاخرین گفته‌اند که میسره را بعهدهٔ دیگری ازاصحاب گردانید دربعضی از کتب سیراست که بر میسره امیرالمومنین علی را تعیین فرموده این سخن اصلی نداره زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بر آنست که علی‌مرتضی دراول حال در آن لشگر نبود وچون بلشگر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد وفتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازاین معلوم شود انشاء الله تعالی نقلست که عبدالله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد ﷺ عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه جانب حزم مرعی‌دارید وباید که درحصن متحصن نشوید وبا اودرصحرا جنك کنید که شما بکثرت عده وعدت ازوی ممتایزید واهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیرالبشروقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را باشخصی دیگر نزد خلفاءِ خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی آنکه مطلق ایشان خیبریانرا اجابت نکرده التماس آنها قبول نکردند وروایتی آنکه چهارهزارمرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند ودرمنزل اول آوازی ازآسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابراین مراجعت نمودند و دربعضی از کتب مسطور است که آواز حس وحرکتی ازعقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند ودست بغارت وتاراج برآورده ازاین جهت خوفناك باز گشته واینصورت معجزه بود ازمعجزات رسول ﷺ ودرآن اوان حاکم ایشان سلام بن سکن عارضه داشت رؤساءِ یهود بمنزل اورفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد ﷺ جنك کنیم یادرحصون وقلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبدالله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره

نیندازید وبرمقتضی **اذاجاءالقضاعمی البصر** دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سرباززدند ودرحصارهای خویش توقف نمودند ودل برمحاصره نهاده بتهیه اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی ﷺ ازمدینه بیرون آمده متوجه خیبرشدیم شبی‌از شبهادراثناءِ رفتن عامربن‌لسان بن‌الاکوع بالتماس یکی ازیاران بنیاد رجزخواندن کرده حدی شتران آغازنهاد واصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هرچه تمامتردرحرکت آمدند وحضرت‌رسول ﷺ پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلانکس گفت رحمةالله وحضرت درشان هر کس که این دعا گفتی البته‌شهیدشدی فاروق اعظم این‌کلمه را شنیده گفت یا رسول الله ﷺ چرا دعا نکردی تا عامر عمر درازیافتی روایتست که چون عامرازحدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن‌رواحه‌حدی‌آغاز کردورسولخدا بنسبت با او گفت اللهم ارحمه وعبدالله درغزاءِ موته بدرجهٔ شهادت رسید چنانچه مرقوم کلك بیان خواهد گشت انشاءِ الله وچون سپاه اسلام بمنزل صبا رسیدند حضرت بعد از صلوة عشا دلیلان طلبید که ما را ازراهی ببرید که میان غطفان وخیبرباشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان‌خیبرروند وباستصواب‌جمیل که راهبری ذوبصیرت بود ازطریق مرجب متوجه خیبرشدند ورسول الله عباد بن‌بشررا برسم خبر گیری‌با بیست سوارفرستاد وآن شخص را که اهل خیبربتجسس فرستاده بودند بگرفت وازوی پرسید که چه کسی جوابداد که مردی شتربانم ودرعقب شتران خویش سر گردان عباد گفت ازیهود خیبرچه خبرداری جاسوس جوابداد که‌ایشان کنانة بن ابی الحقیق وهودة بن قیس واهلی را بجانب خلفاءِ وهم سو گندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند وملتمس آنجماعت باجابت اقتران یافته عنیة بن بدر باجمعی کثیر ازمردان مرد ودلیران صف نبرد بقلاع خیبردرآمدند وحالا ده هزارمرد مبارز که مجلس نرم ومیدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظرند که با محمد ﷺ مقاتله نمایند عباد گفت که تصورمن‌آنست که توجاسوس مخالفانی وبتازیانهٔ چند محکم اورا بنواخت چنانچه جانش بیاسود و گفت راستی پیش‌آر وا گرخلاف واقع گوئی

بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت
گفت آنقوم ازشما اندیشنا کند وازمعاملهٔ که با یهود یثرب مثل بنی نظیروبنی قریظه
کرده رعبی قوی وخوفی عظیم برضمایرایشان استیلا یافته ومنافقان مدینه باهل
خیبرخبرفرستاده اند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شماست ولیکن اندیشه ودغدغه
هیچ بخاطرراه ندهید ودرمحاربت ومنازعت اوثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت
بلشگراوبسیاراست وسلاح اودرجنب شما کم وبیمقداروچون قاصدعبدالله بن ابی سلول
ومتابعانش آمده پیغام رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشگر
شما مرا فرستاد عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات صلی الله علیه وآله وسلم آورده کماهی حالات
معروض داشت وفاروق اعظم درقتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من اورا امان
داده ام آنسرورجاسوس را بعباد سپرده واوهمان لحظه ایمان آوردواز چنك مرك امان
یافت وچون حضرت برخیبر مشرف شده بتوقف اصحاب اشارت کرده این کلمات رابخواند
**اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین
و ما اضللن ورب الریاح وماذرین و اسئالك خیر هذه القریة وخیر مافیها و
اعوذبك بمن شرها وشرمافیها** واین دعا دروقت رؤیت بلدان قوی برزبان معجز
بیان بگذرانید وبعدازخواندن دعا بقولی روی مبارك باصحاب کرد و فرمود که
ادخلو علی برکة الله وبروایتی فرمود قدموا بسم الله وسپاه ظفرانجام بفرمودهٔ رسول
الله علیه التحیة والسلام درحرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در منزلی که موسوم بمنزله نزول فرموده و موضعی جهت اداءِ صلوة معین ساخت
نقلست که چون آوازهٔ توجه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بگوش اهل خیبررسید کمال
حزم واحتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدندومتفحص
حال میبودند و درآنشب که حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بخیبر رسید خدای تبارك و تعالی
خواب غفلت برایشان گماشت چنانچه هیچکس ازآنجماعت تا روز برخود نجنبید
حتی مرغان سحرخیزایشان بانك نکردند وچهارپایان ایشان دست از حرکت باز
داشتند وقریب بطلوع آفتاب که یهود ازخواب درآمدند باخاطرمضطرب وپریشان
بیلها و زنبیلها بر گرفته بیرون خرامیدند تابرسرمزارع خود روند وچون لشگر

اسلام را از دور دیدند باز گشته گفتند و الله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بعدازمشاهده اینصورت فرمود **الله اکبر خربت خیبر انا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین** وچون یهود بحصون متحصن شده خبرلشگراسلام بسلام بن مشکم رسیده با قوم گفت اگرچه در مبدء حال برسخن من اقبال نکردید باری اکنون درمحاربه غایت جد واهتمام بجای آرید که در جنك کشته گشتن هزار بار بهتر که دراسیری ویهود دل برقتال نهاده اهل وعیال خود را در قلعهٔ کتیبه محفوظ ساختند ونعیم گوناگون درعصارناعم و حصین صعب و مضبوط گردانیدند و دلیران کارزار درقلعهٔ نظاره مجتمع گشتند وسلام باآنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده پیش ازفتح قلعه در دوزخ برروی اوبازشد وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را تحریض برحرب نموده باحرازمثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگرصبر کنید ظفریابید وسپاه اسلام جنك آغازنهاده دست بتیر بگشادند ومحمودبن مسلمه برادر محمدبن مسلمه در آنروز که بغایت گرم بود جنك بسیار کرد و ازکثرت حرب وحرارت هوا مانده و کوفته شد و درسایهٔ حصار ناعم بتصورآنکه هیچکس از اهل‌قتال درآنجا نیست بخواب رفت و کنانةبن ابی‌الحقیق یامرحب یهودی علی اختلاف‌الروایتین‌سنگی‌ازبالای‌حصاربقصداوبینداخت وآن سنك برسرمحمود رسیده خود برسرش بشگست وپوست جبین او در رویش‌افتاد اهل اسلام او را بدآنحال نزد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردندوحضرت پوست پیشانی اورا بدست مبارك برموضع خود چسبانیده سرش را بکرباسی ببست و محمود درآن اوان بزخمی که یافته بود به فرادیس جنان خرامید و در این روز حباب بن‌المنذر معروض داشت که این منزل که معسکرهمایون شده نامناسبست زیراکه تیراهل حصاربانیجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستانست وهوا تعفن دارد ومع ذلك ازشبیخون مخالفان‌ایمن‌نیستیم سخن اومحل قبول افتاده محمدبن مسلمه مأمور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشگر گاه دید و اینصورت معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود کـه امشب بآنجا رویم و بعد ازغروب‌آفتاب آنسروربا اصحاب بآنمنزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر

عثمان بن عفان مقرر شد و هرروزمتعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته جنك میکردند آورده‌اند که درشبی ازشبها که عمر بن الخطاب بحر است سپاه اسلام قیام مینمودیهودی را گرفته نزداو آوردند فرمود که اورا بکشندآن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که بااوسخنی دارم عمراورا نزد رسول خدابرده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت ازحصار نظاره می آیم و ضمایر اهل قلعه ازمهابت وقتال امروز بغایت پریشانست وازصولت مبارزان این لشگر هراسان داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب حبوبات در موضعی پنهان کرده‌اند که من محل آنرا میدانم وچون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع رابنمایانم حضرت گفت انشاءالله تعالی یهودی گفت عهد وعیال من درحصن‌اند ایشان را بمن ببخش رسول خدا فرمود بخشیدم و روزدیگر نظاره فتح شد و حصار شق نیزمفتوح گشت ویهودی باتوابع خود ایمان آوردند نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی ازقلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار کرده بود وآمرزش طلبیده دربرابر مرحب آمد وآنکافر تیغی برعامر حواله نموده درسروی مستحکم شد وعامر نیزشمشیری برمرحب انداخت وبحسب اتفاق برزانوی عامر آمده بزخم شمشیرخود زانوی او مجروح گشت وبآن زخم در گذشت و چون ازخیبرمراجعت نمودند دراثناءِ طریق حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سلمة بن الاکوع راکه برادرزادهٔ عامر بود ملول ومحزون دید ازسبب آن پرسید وبقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزدحضرت رفته گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم جمعی ازیاران تومیگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیرخویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که انه مجاهد روایتست که درایام محاصره قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده درهمان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازاین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروزطعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم من باین خدمت قیام نمایم بعدازآن دامن

خود در میان زده بسان آهو در دویدن آمد رسول الله چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت **اللهم متعنا به و ابو الیسیر** برمه رسید و دو گوسفند از میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورد ورسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود تا آن دو گوسفندرا کشته طعام پختندودر آن معسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابوالیسیر بیمن نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم عمری درازیافت وازوی نفع وراحت بسیار باخیار وابرار رسید رضی الله عنه نقلست که در ایام محاصرهٔ حصن صعب مهم طایفهٔ ازاهل اسلام بنابرعدم وجدان قوت صعب بی قوت گشته قریب بسر حد فوت رسیدند و از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند والتماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت ومحنت ایشان به - راحت مبدل گرددوحضرت ازبارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعداز آن رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت فرمودتاسپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردندو آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده نخست خودرا بدرحصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدندتامسخر گشت واقمشه وامتعه واطعمهٔ کثیره از آن قلعه بیرون آوردندوخمر بسیاردر آنجا یافته بحکم آسمانی برزمین ریختند وشخصی از مسلمانان موسوم بعبدالله بن خمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعهٔ چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردند واینصورت مکروه بطبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارك خوین اورا تأدیب نمود وحضارمجلس نیز باشارت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله رابنعلین زجر نمودند وازمیانه اصحاب عمر گفت بارخدایا اورا لعنت کن تا چندان شخص را بنا برارتکاب این امر شنیع منع وزجر کنند واوممتنع ومنزجر نمیشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایعمر چنین مگوی که اوخدا ورسول را دوست میدارد .

ذکر فتح حصار قموص وسایر قلاع باهتمام و سعی کنندهٔ درخیبر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام

در آن اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصرهٔ حصارقموص اشتغال داشتند حضرت

مقدس نبوی را دردسری روی نمود و بدان واسطه درمعر که‌ها قدم رنجه نمیفرمود ولیکن هرروزچنانچه ضمیرمنیروخاطر آفتاب تأثیرش اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجرواشراف انصارشده‌رایت نصرت آیت بدست یکی‌ازاصحاب داده بجنك میفرستاد وچون آن قلعهٔ بوددرغایت حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری ازپیش نمیرفت وازمؤیدات اینمقال آنکه روزی فاروق‌اعظم متصدی امرمحاربه گشت وعلم برداشته باطایفهٔ از حامیان بیضهٔ اسلام بپای قلعهٔ اهل شرك وظلام رفت وهرچند دست وپای زد چهرهٔ فتح درآئینهٔ مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت بر گرفته با جمعی از شجاعان وابطال بمقاتله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بیحصول مقصود باز گشت و درنوبت سیوم باز عمربن الخطاب رضی‌الله عنه با زمرهٔ ازاصحاب روی بجنك محصوران قلعهٔ قموص آورده و کوشش بسیارنموده به‌ـ دستورسابق مراجعت فرمود بعد ازآنکه خسروانجم باعلم زرنگار متوجه تسخیر دیارمغرب شدآنسرور بطحا و یثرب بر زبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید کـه **لاعطین الرایته غداً رجلاً کراراً غیرفرار یحب الله رسوله یفتح‌الله‌علی یدیه** گویند که علی کرم الله‌وجهه بنابرعارضهٔ رمد درمبدءِ حال‌ازین غزوه تخلف نموده درمدینه توقف نموده بود دراین اثناءِ مفارقت آنحضرت برضمیرمنیرش دشوارآمده با المی که داشت متوجه دستبوس گشت و درراه یا بعد ازوصول‌بخیبرعلی‌الروایتین برسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم پیوست سهل‌بن سعد ساعدی گوید که درآنشب که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم اینسخن فرمودغلغله درمیان اصحاب افتاد گفتند آیا رایت بکدام یك از ما خواهد داد بریدة‌الحصیب گوید که هر که برسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم قربی داشت امید داشت که صاحب علم اوباشد وجمعی‌ازقریش گفتند مقرراست که مراد از اینمرد علی بن ابیطالب علیه‌السلام نیست چه اورا چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمیبیند و چون گوش امیرالمؤمنین بدررا لفاظ آبدار حضرت سید ابرار گران بار شده گفت **اللهم لامانع لما اعطیت ولامعطی لما منعت** یعنی خداوندا هیچ کس نتواند بخشید چیزیرا که منع توبآن تعلق گیرد وهیچ کس‌بازنتواند داشت چیزی راکـه عنایت تو ببخشش آن تعلق پذیرد وچون روزدیگرازنور طلعت خورشید عالم افروز

چشم عالمیان روشنی پذیرفت وازلمعات آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضاءت پذیرفت سعادتمندان فیروزجنك که بیشهٔ وغا چنك در کمرپلنك زدندی و دربحرهیجاقدم درکام نهنك نهادندی بردر خیمهٔ مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مجتمع گشتند و هریك را تصوری آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعدبن وقاص رضی الله عنه گوید که دربرابرچشم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بزانو درآمدم وبعد ازآن برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم ازفاروق اعظم منقولست که گفت من امارت هر گزدوست نداشتم مگردرآنروز وچون حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ازخیمه بیرون آمدفرمود که علی بن ابیطالب علیه السلام در کجاست مردم ازهرطرف آواز برآوردند که چشم اوچنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرماندادکه اورا بیاورید دست علی راگرفته حاضرساختند حضرت سراو را بررران مبارك خویش نهاده آب دهان مبارك در چشمانش افکند وبقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت **اللهم اکفه الحر والبر** و علی مرتضی علیه السلام گوید که دیگر ببرکت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامهٔ پرپنبه می پوشید وازآن باك نمیداشت و درسرمای عظیم جامه تنك دربرمی کرد وازآن متضرر نمیشد گویند که بعد ازآن علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی علیه السلام از بلیهٔ رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود که برو والتفات مکن تاآنزمان که خدای عزو علا خیبررا بردست تو مفتوح گرداند و علی اندك مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی ماذا قاتل حضرت رسول فرمود که **قاتلهم حتی تشهدوا ان لااله الا الله و ان محمداً رسول الله فاذا فعلوا ذلك فقد منعوا منا و مأویهم و اموالهم الابحقها و حسابهم علی الله**

و بروایتی چون امیرالمؤمنین علی علم برگرفته براه در آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان مقاتله کنیم تامثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آنزمان که بساحت ایشان فرودآئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبارنمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است وبخدا سوگند که اگریك کس را خدای تعالی بواسطهٔ توهدایت دهد بهتر

است تورا ازشتران سرخ موی که در راه حق عزو علا تصدق کنی بعضی گفته‌اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی علیه السلام پوشانید و ذوالفقار درمیان او بسته رایت نصرت آیت بدست اوداد وعلی مرتضی صلوات الله علیه قدم درراه نهاده ونزدیك حصن قموص رسیده علم در تودهٔ ازسنك ریزه فروبرد ؛ درآنحین یکی ازاحبار یهود بربالای حصار آمد و پرسید که ای صائب رایت، تو کیستی وچه نام داری حیدر کرار جوابداد که منم علی بن ابی‌طالب علیه السلام یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ماانزل علی موسی علیه السلام یعنی بتورات سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه ازحصن حصین با فوج خویش بجنك بیرون آمد حارث یهودی برادرمرحب بود وحرب آغاز کرده مسلمانان را شهید گردانیدامیر المؤمنین علی علیه السلام متوجه حارث شده بیك ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون به‌کشته شدن برادر خویش واقف شد با طایفهٔ از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر پای از دروازهٔ حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزات‌از مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده ودوعمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که‌اولش این بود که **قدعلمت‌خیبرانی مرحب** و هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقاتله آیدلاجرم شاه مردان وشیریزدان علی‌بن ابیطالب علیه السلام بجانب او روان شد ودر زبان‌مبارکش‌رجزی جاری گشت که **اناالذی‌سمتنی امی‌حیدره** ومرحب خواست که تیغی برامیرالمؤمنین علی علیه السلام زند امیر پیش دستی نموده ذوالفقار برسر آن‌ملعون نابکار فرود آورد چنانچه از سروخودو دستارش گذشته بدندانهای او رسید وزمرهٔ ازنقلهٔ اخبار تاپیش قرپوس زین گفته‌اند وامیر ومأمور بکشتن یهودان بازو گشادند وهفت کس ازرؤسا وابطال خیبر بضرب تیغ قدوه‌اولیا کشته شدند وسایر یهود روی هزیمت بقلعه‌نهاده‌علی علیه السلام درعقب‌ایشان‌روان‌شدودر آن اثناء یکی از مخالفان چیزی بامیر المؤمنین علی علیه السلام زد بمثابه که سپر از دستش برزمین افتاد ودیگری هم از ایشان‌سپر گرفته روی بگریز آورد و امیر-

المؤمنین از اینصورت بغایت خشمناك شدوخود رابدرحصار قموص رسانید ودرآهنین حصار رابر کنده سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که من در خیبر رابقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمدباقر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که چون علی کرم الله وجهه درحصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حی ازسر تخت بیفتاد وروی او مجروح شدو بعداز آنکه جناب ولایت پناهی علیه السلام را از جنك فراغتی روی نمود آن دررا مقدار هشتاد وجب ازپس پشت خویش دور انداخت وهفت کس ازلشگر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلوئی بپهلوئی دیگر بگردانند نتوانستند در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر ششصد من بودوزمرهٔ ازشیعه سه‌هزار من گفته‌اند وهم‌ازایشان گفته‌اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عندالله بالجمله چون اهل حصن قموص ومردم‌ساير قلاع خيبر چنان امر غريب از امير المؤمنين حيدر مشاهده كردند فرياد الامان بر آوردند على بن ابى طالب علیه السلام بعد از رخصت ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا امان داد مشروط بر آنکه هر مردی یك شتروار طعام برداشته‌از آندریا بیرون‌روند ونقودو اسلحه و سایر اموال باهل اسلام گذراند وهیچ چیزپوشیده و پنهان ندارند واگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانکه ایمان ندارند امان نداشته باشند وچون خبرفتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارك بیرون نهاده وویرادر کنار گرفته هردوچشمش ببوسیدوفرمود

قد بلغنی بناءك المشكور وسعيك المذكور قد رضى الله عنك ورضيت انا عنك

یعنی سعی مشکورو کردارمذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی است و من ازتو راضیم وبروایتی فرمود که من از تو راضی وخشنودم امیر رااز این سخن رقت دست دادودر گریه‌شدحضرت فرمود که‌ای علی این گریهٔ شادیست یا گریهٔ حزن جواب داد که گریه‌فرح وچگونه فرحناك وشادان نباشم که‌توازمن راضی باشی رسول الله فرمود که نه من تنها ازتو راضیم بلکه خدای عزو علا وفرشتگان وجبرئیل ومیکائیل ازتوراضی‌اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بودصد جوشن وچهار-

صد شمشیر وهزار تیر وپانصد کمان یافتند واثاث و امتعهٔ فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس افراز نمودند آورده‌اند که چون حصار نطات مفتوح شد کنانه‌یك پوست‌شتر که پرازززروزیوربود ومیراث یافته بودبنا برخوفی که‌ازاهل اسلام‌برضمیراواستیلایافته‌بود درویرانهٔ مدفون ساخت وبواسطه آنکه‌مردم‌مکه در وقت جشن‌وهنگام عروسی‌مرهونات‌فرستاده‌بعضی‌از آن‌اشیابعاریه‌میگرفتندوحضرت بر آنصورت اطلاع داشت وبعدازفتح‌قلعه قموص آنسرور بقلعه در آمده و کنانه را طلبید پرسید که آن گنج در کجاست کنانه ومتابعانش جوابدادند که یا ابوالقاسم در تهیهٔ اسباب حرب‌ومایحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که اگر برخلاف‌سخنی که‌میگوییدامری‌ظاهرشود‌خون‌شما مباح باشدو شما را امان‌نباشد گفتند آری‌حضرت مقدس‌نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم صدیق‌وفاروق وعلی رارضی‌الله عنهم بر این قضیه گواه گرفت‌وجمعی‌از یهود‌را نیز استشهاد‌فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم طلب نماید پیش تست یامیدانی که کجاست محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را اعلام نمای والا بخداسوگند که حق‌عز وعلا او را بر آن اطلاع دهد وتو رسوا گردی کنانه یهودیرا سخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت‌او نگشت خدای تعالی‌حضرت‌را آگاهی‌بخشید که آن کجاست ورسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کنانهٔ را طلبیده‌فرمود که بنابر خبر سماوی تودروغ‌گوی‌بیرون آمدی‌و بعضی از نقله اخبار گفته‌اند که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از ثعلبهٔ پسر سلام‌بن ابی‌الحقیق پرسید که هیچ خبرداری از آن گنج گفت هیچ نمیدانم مگر اینقدر که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد میتواند بود که درآن‌ویرانه گنجی که تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنابراین حضرت ختمی پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم زبیر را باطایفهٔ ازمسلمانان بفرستاد تا بمقتضی **من طلب شیئا وجد وجد** گنج را در آن‌ویرانه طلب کرده یافتندوخون یهودی بنابر عهدی که ذکر آن از پیش رفت مباح گشت وبواسطهٔ این قدر حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کنانه را تسلیم محمدبن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد امازنان سایر یهود و اموال‌ایشان‌را گرفت و ازسر آنجماعت در گذشت‌واقمشه وامتعه‌ودواب وانعام لا کلام

ازخیبریان بدست اهل اسلام افتاد وصفیه زوجهٔ کنانه در سهم دحیهٔ کلبی افتاده‌بود حضرت مقدس‌نبوی ﷺ درعوض چیزی معتمد بدحیه داد واورا گرفته‌آزاد کرد وعتق صفیه‌راصداق او ساخته در حبالهٔ نکاح‌آورد نقلست که‌صفیه پیش ازفتح‌خیبر در خواب‌دید که ماه در کنار او افتاده صفیه اینخواب را باشوهر خود کنانه‌درمیان نهاد کنانه گفت‌هوس آن‌داری که‌زن‌این‌ملك‌شوی که بساحت ما فرودآمده‌وطپانچه سخت‌برروی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب‌زفاف هنوز اثر لطمه کنانه در روی‌صفیه موجودبود حضرت از سبب آن‌پرسید صفیه صورت‌واقعه‌را تقریر کرد وچون قلاع‌خیبرمفتوح شد زینب بنت حارث‌یهود مخلفه‌سلام که‌خواهر زادهٔ مرحب بود بعد ازآنکه دانست که رسول‌الله ﷺ گوشت دست وشانه‌دوست میدارد بزغالهٔ مذبوح ساخت وزهر در زراع و کتف آن تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد ورسول یارانرا فرمود که حاضر شوید تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله راازهم‌جدا کردند و پیغمبر ﷺ لقمهٔ از گوشت دست برداشته بردهان نهاده در اثناءِ مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام بازدارید که این ذراع بامن‌میگوید که مرا زهر آلوده ساخته‌اند بشربن‌البر که‌لقمهٔ از آن‌خورده بود گفت یارسول‌الله ﷺ من در وقت‌مضغ کراهتی‌و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که ازدهن بیرون افکنم که‌مبادا از خوردن طعام منغض گردی ولون بشر پیش از آنکه برخیزد سبزوسیاه شد و بعد از یکسال که در مرض‌بسر برد وفات یافت وروایتی آنکه همان‌لحظه وفات یافت رسول‌الله ﷺ فرمود که‌زینب ورؤساءِ یهود را حاضر گردانیدند وبا ایشان خطاب فرمود که من از شما سئوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرموددروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود کـه در این بزغاله هیچ زهر کرده‌ایدزینب در جواب گفت آری من براین جرأت‌اقدام‌نموده‌ام آنحضرت‌فرمود که باعث براین امر چه بود زینب گفت که پدر وعـم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم‌اگر در دعوی‌نبوت کاذبی خلق از تو خلاص‌شوندو اگر صادقی حق وعزو علا

تورا ازاینحال آگاه سازد ومضرتی بتولاحق نگرده‌بعضی گفته‌اند که‌رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اززینب عفوفرمود وزمرهٔ گویند که اورا بقتل آورد وبعد از آن‌صلب کردند و با آنکه مصنف روضة‌الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت باین عبارت هم‌در آن کتاب میگوید که در این محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه اززینب عفوفرمود وهیچ نگفت‌و روایتی آنکه‌او رامقتول‌ساخت وبعداز قتل فرمودتاویرا صلب کردند وجمعی از علماء حدیث‌بترجیح روایت‌عفو کرده‌اند وجمعی دیگر بترجیح‌روایت قتل نموده‌اند و طایفهٔ دیگر توفیق بین ـ الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که ازبرای خود قتل نکرده عفو کرده باشدچه دأب و عادت آنحضرت‌ترك انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشربن‌البر از آن سبب مرد از جهت اوقصاص فرموده باشد اینست عبارت صاحب روضة‌الاحباب در این‌باب بر اذکیا پوشیده نماند که طایفهٔ گفته‌اند که حضرت زینب راقتل فرمودنگفته‌اند که‌اوراحبس‌فرموده وبعد از یکسال بقتل اوفرمانداد بلکه روایت کرده‌اند که اورادر نواحی خیبر بقتل آوردو دستور نمی‌باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل‌دیگری بمیرد‌بقتل اوفرمان دهد واگر کسی گوید که شاید که‌سخن مؤلف روضة‌الاحباب بآن‌روایتست که بشربن‌البرفی الحال بمرد جواب اینست که‌بر این تقدیرلاحق‌سزاوار آن بودی که روایت‌متروك مذکور گشتی‌آورده‌اند که درحین‌محاصرهٔ‌خیبر پانزده‌مرد ازمسلمانان بقتل‌آمدند ونودو سه کس از یهود بدوزخ‌رفتند وبر سایر یهود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منت نهاده از سر خون ایشان‌در گذشته حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع وزاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که به تعهد باغات ومزارع قیام نمایند وغمخواری آن‌بجای آرند ملتمس آنکه مارا باجرت بگیرید تادراین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم ودر اصل ملك هیچ دخل نداشته‌باشیم‌حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجماعت ترحم نموده‌حکم فرمود که برزیگری ضیاع و کروماکه در آن مرز وبوم بود تعلق بیهوده داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به‌بیت المال سپارند ونصف دیگر بجهت اجرت خویش‌تصرف‌نمایند

نافلان‌سیر و راویان خبر آورده‌اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن خلاص سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهارداشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت حضرت رسول فایز شدو بمفتاح هدایت فضل وغفلت که بردرسراچهٔ‌دل اوبود مفتوح گشته ایمان آورد ودر سلك ملازمان مجلس نبوت انتما انخراطیافته معروض داشت که من نزدمردم مکه وزوجه خویش‌ام شبیه مال فراوان دارم‌اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده بآندیار روم وهرچه خواهم بگویم و بحیلهٔ که دانم‌و توانم اموال خویش بدست آرم مسئول اوبشرف‌قبول‌اقتران‌یافته‌فرمود بروو هرچه خواهی‌بگوی‌حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده‌بعد از قطع منازل بر ارضیه‌بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که‌استخبارحال رسول الله ﷺ مینمودند و نظر ایشان برمن افتاده گفتند که اینك حجاج‌آمد آنگاه باهم گفتند که‌ماشنیدیم که آن قاطع متوجه خیبر شدهیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح وشادی شماست گفتندآن چیست گفتم‌محمد ﷺ واصحاب‌اوشکستی فاحش‌یافتند ویاران وی بعضی کشته گشتند و بعضی اسیرشدند ومحمد ﷺ نیز اسیرشدو اهل خیبر گفتند که او را در اینجا نمیکشیم بلکه بمکه میبریم تا در آنموضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش‌ازوبکشیم ومن‌اکنون برسبیل‌استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خودجمع کنم‌وبخیبرروم وپیش‌ازرفتن تجار بآندیار نفایس امتعه و ظرایف اقمشهٔ یاران محمد ﷺ را که بدست اهل خیبر افتاده و درصددبیع‌آن آمده بخرم و ازمرابحهٔ که مرتب بآن میشود محظوظ وبهره‌ور گردم حجاج گوید که‌چون آن‌طایفه اینخبر از من استماع کردند بمکه در آمدند وفریاد کردند که‌یاآل‌غالب‌محمد اسیرودستگیر شده و اورابمکه‌میاورند تا از برای تشفی‌صدور بقتل رسانند‌نقلست که‌چون اینخبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که‌در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایندوقریش‌مستبشر گشته درتحصیل مطلوب او و اتفاق نمودند

تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه آنچه در پیش زوجهٔ خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بر پلاس ماتم نشستند ومحزون وملول وشکسته خاطر گشتندو آثار آشفتگی وپریشانی برصفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازاینحال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و فرمود تاقثم که بحسن صوت مشهور بود آواز بلند بخواندن رجز مشغولشد اهل اسلام که ازسرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت اومبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند واورا درغایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندك تسکینی یافت و هم درآن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اینچه خبرموحش است که ازتو نقل می کنند و بیشك وعدهٔ حق عزوعلا بهتراست ازآنچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات برحسب دلخواه دوستان است ومن نیمروز بخانهٔ تو آمده خبری خواهم گفت که تو را مبتهج و مسرور گرداند و باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی ودر این راز سر بستهٔ هیچکس را محرم ندانی عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمودو نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید وحجاج بموجب وعده بخانه عباس رفت و اورا از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام دادو گفت افشاءِ اینخبر موحش بنا بررخصت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد ازرفتن او از مکه تا سه روز اینخبر پنهان دارد وبا هیچکس شمهٔ از این رمز نگوید وحجاج عباس را وداع نموده همانشب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن اومنقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشید و بوی خوش بکاربرده بدرخانهٔ حجاج رفت وزن او را از کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمده بفرح وسرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیات دیده بایکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش بااو گفتند که یا اباالفضل این تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که

آتش مصیبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خیبر را فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق زده واموال یهود را بغنیمت گرفته و نسآء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنابر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناك و مسرورید کافران از اینسخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بحد تواتر رسیدو قریش از مکیدت وتدبیر حجاج تعجبها کردند و ازرفتن او سالماً غانماً تاسف خوردندو ازارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمایر مخالفان استیلایافت

ذکر صلح فدك

چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزدیك خیبر رسید مخیصة بن مسعود را بجانب فدك که از اقصای قلاع خیبر بودفرستاد تا اهالی آنموضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورده مخیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث وسند یهود در نطاط مقیمند و ده هزار مرد مقاتل دارند و گمان نمی بریم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان مقاتله تواند کرد مخیصه چون دید که اهل فدك سر مصالحه ندارند بعد از دوروز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن که با رؤساءِ خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد وقواعد مصالحت استحکام پذیرد و در این اثناءِ خبرقتل اهل ناعم بسمع آنجماعت رسیده بغایت هراسان گشتند وبا مخیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم وچون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از رؤساءِخویش که نون بن یوشع نام داشت با طایفهٔ از یهود نزد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا مهم مصالحت را قرار دهند بعضی گفته‌اند که صلح برأین وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سراموال در گذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده‌اند که بعد از قیل و قال و گفت وشنید مهم مصالحه

بر آن قرار گرفت که نصف اراضی خود را بـر رسول الله مسلم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش باجلاء ایشان حکم فرمود و مقومان بفدك فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنج هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی باین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسوی فدك امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرستاد و مصالحه بردست امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حـوایط خـاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه علیها السلام است حوایط فدك را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدك هم بدو ده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقهٔ بود که بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم که برای من و حسن و حسین نوشته است .

ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه

ورد آفتاب جهت علی مرتضی علیه السلام و غزوه وادی القری

چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نمیدانم که بکدام یك از این دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آنموضع با صفیه زفاف فـرموده ازوی پرسید که چـرا در منزل پیش نگذاشتی زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیك بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و اینمعنی ملایم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی علیه السلام باداء صلوة عصر قیام نمود بیـان این سخن آنـکه روزی حضرت

مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سر مبارك بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نهاده بود که
آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد وزمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب
بدیار مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت علی علیه السلام
پرسید که نمازعصر گذاشتهٔ گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی
علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا باداء
صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده
بود دیدم که طلوع نمود و برهامون و کوه تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را
خلایق برأی العین مشاهده کردند و علی علیه السلام نماز بگذارد و این معنی یکی از
علامات نبوت بود وچون یهود وادی القری از توجهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند به
مظاهرات بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش
بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لواء خویش
را بیکی از رؤسا اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد
که ایمان آرید تا بنفس و مال درامان باشید وحساب شما برخدای عزوجل باشد
ایشان از این نصیحت سرباز زدند و آهنك جنك ساز دادند شخصی از مشرکان از
صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر به تیغ تیز پیکر اورا ریز ریز کرد و دیگری
نیز جرات نموده پای در میدان ستیز نهاد وزبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاوری
دیگر بیرون آمد علی علیه السلام دربرابر او رفته مهم اورا بفیصل رسانید و دو کس
دیگر را ابودجانه بقتل آورد و در آن روز یازده نفر یا ده نفر از مخالفان بقتل
آمدند و چون شب شد هر یك ازفریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که
سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشگر تیغها از نیام بر کشیده
روی بیکدیگر نهادند وچون آفتاب بمقدار یك نیزه بلند شد وهنی تمام بحال اهل
شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند ونعمتی وافر وغنیمتی متکاثر بدست
اهل اسلام افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشت وچون یهود نیما آوازهٔ نصرت
و ظفر سپاه سپهرانتما شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مصامحه
مسلوك داشتند وجزیه قبول کردند

ذکر عمرة القضا

چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود برسر طوایف برایا که ازنواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاده بعد از آن فرمانداد که یاران بتهیهٔ اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبه همراه بوده‌اند در این سفر موافقت نمایند وهیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و از آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی خود کرده ملازم رکاب فلك فرسای گشت وسیصد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر برمیان جان بستند

بیت

جان کمر وار بر میان بستند　　　کمری بر میان جان بستند

بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود وبادوهزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر یا شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذیقعده سنه سبع ازهجرت بمبارکی و خرمی و خوبی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدندنقل است که رسول‌الله اسبان جنیبت را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را ببشر بن سعد تفویض نموده و جمعی را مصحوب هریك از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول‌الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاورند مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها را درحرم در نمی‌آورم لیکن بنابر احتیاط میبرم که اگر قوم خلاف کنندو عهد بشکنند اسلحه نزدیك ما باشد و چون بشر بن سعد و محمد بن مسلمه بمراء الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده و دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد آنجماعت برجناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثناء طریق از آنسرور پرسید که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان جواب داد که با یاران فرموده بود و مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران

هدی را پیش برده درذی طوی توقف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که آن‌را بطن ماحج میگفتند فرود آوردند و طایفهٔ را بمحافظت آن گماشته خود برناقه قصوی سوار شده و اهل اسلام دررکاب همایون حضرت خیرالانام بعضی پیاده وبرخی‌سواره شمشیرها حمایل کرده روان شدند وتلبیه کنان از راه منیه‌حجون به مکه درآمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجدالحرام تشریف آورد وعبدالله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته‌بود وآن سرور زبان مبارك به‌تلبیه گشاد بمحجنی که دردست داشت استلام‌حجرالاسود‌نمود و سواره طواف نمود و یاران نیزباشارت حضرت بمحجنی شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود قدم ننهد و غرض درسرعت مشی آن بود که‌در آن‌حین مشرکان مکه‌میگفتند که با محمد صلی الله علیه و آله و سلم طایفهٔ آمده‌اند که حمی‌یثرب‌وعفونت‌هوای مدینه‌ایشانرا سست‌وضعیف و بیقوت‌ونحیف گردانیده و چون قریش از قلهٔ جبل دیدند که اهل‌اسلام چابك وچست و باقوت وتندرستند بایکدیگر گفتند که جمعی که ما گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان رازار و نزار گردانیده‌باری‌عجب‌صحیح‌المزاج و سالم البدن‌اند وجلادت وقوت بسیار دارند نقلست که چون حضرت‌مقدس‌نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازاحرام فارغ گشت‌جعفربن ابی‌طالب را نامزد فرمود قا میمونه بنب حارث هلالیه را که خواهرزن عباس بود جهت او خواستگاری‌نماید و میمونه رای خودرا مفوض رای عباس‌بن عبدالمطلب گردانیده عباس او را با حضرت عقد کرد سعدبن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از مناسك عمره فارغ گردید بخانهٔ کعبه در آمد وبلال را فرمود تا بربام کعبه بر آمده‌بانك‌نمازپیشین گفت عکرمةبن‌ابی‌جهل که آواز بلال‌شنید گفت **لقد اکرم الله ابی الحکم لم یسمع بهذا العبد ما یقول** و هریك از مشرکان حدیثی بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه‌درآید تجویز ننمودند که درصلح نامه ذکر این امر واقع نشد بعد از آن رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بلال راامر کرد تا بربام کعبه رفته بانك نماز گفت اما بلال درآن سه روز که اهل اسلام درمکه بودند بیش از یك‌نوبت‌باین امر ماموزنگشت

و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسولخدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی میمونهٔ کنم و ازجهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو وطعام تو احتیاجی نیست ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تورا بخدا سو گند میدهیم که بنا برعهدی که میان ما و تو واقع شده که اززمین ما بیرون روی سعدبن عباده که یکی ازحضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت **كذبت لاام لك ليست بارضك ولاارض ابيك** دروغ گفتی مادر مباد تو را که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از اینجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متبسم شده سعد را تسکین داد وحکم فرمود تا ندای رحیل در دادند و فرمان داد که هیچکس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابورافع را درحرم گذاشت تامیمونه را که حرم او بود ازعقب بیاورد آورده‌اند که ام‌عماره دختر حمزهٔ سید الشهداء رضی الله عنه با مادر خود ام‌سلمه بنت عمیس درمکه شریفه که مسقط رأس بود بسر میبرد حضرت علی علیه السلام با حضرت رسول در باب او سخن گفت که ما چرا دخترعم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که اورا در هودج فاطمه نشانده بمدینه بریم وچون حضرت رسول علی مرتضی را در بردن ام‌عماره مامور گردانید او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر وزیدبن حارثه جهت کفالت ام‌عماره نزاع شد و هریك در اولویت تربیت او به چیزی تمسك می‌جستند زیدبن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزادهٔ منست زیرا که میان حمزه وزید درحین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم منست و خالهٔ او در خانه من علی گفت او دختر عم و فاطمه جگر گوشه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خانه منست و او اولی است بتعهد ام عماره و خاله آن که سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن به دولتخانه رسید آن حضرت ملتفت شده

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازخواب درآمد وچون بر کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که در میان شما حکم کنم ونخست هریك را فراخور مرتبهٔ خود نواخته در شان علی فرمود که **انت منی و انا منك** وجعفررا فرمود **اشبهت خلقی وخلقی** ودربارهٔ زید فرمود **انت اخونا و مولانا** بعدازآن باجعفرفرمود که توسزاورتری بمحافظت ام عماره بنابر آنکه خالهٔ او درخانهٔ تست وخاله بمنزلهٔ مادر است و فرمود **لاتنکح المراة علی عمتها ولاخالتها** جعفر ازاین سخن مبتهج ومسرور گشته برخاست وبیکپای گرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برآمد حضرت از کیفیت اینحرکت استفسار نموده جعفر گفت یارسول الله چون بخاستی کسی راازخودخوشنودساختی آنکس برمثل این فعل اقدام نمودی ودر اینسال یعنی سنهٔ سبع ازهجرت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بحیلة بن ابهم که آن آخر ملوك غسان بود درشام مکتوبی نوشت و اورا باسلام دعوت فرمود وحیله بر مضمون نامهٔ نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورده جهت آنحضرت هدایا فرستاد تا زمان خلافت فاروق اعظم برجادهٔ متابعت مستقیم بوده ودرآن ایام بطواف کعبه آمد وبسببی از اسباب که هم دراین دفتر رقمزده کلك بیان خواهد گشت ازمدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست وهم در اینسال قودة بن عمرو جذامی که ازقبل پادشاه روم برعمان از دیار بلغار والی بود مسلمان شد ومکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی ازملازمان او بود وتحفهٔ چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود وچون نامه بمجلس همایون رسید حضرت فرمود نامه را بخواندند مضمون این بود که بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشته میشود ازقودهٔ جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم واقرار بوحدانیت حق عزوعلا ونبوت تو کردم ومیدانم که توهمان پیغمبر برحقی که عیسی بن مریم برمقدم توبشارت داده والسلام وعلیك وچون رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بر مضمون نامهٔ قوده واقف ومطلع شدمسعود را اعزاز واکرام نموده فرمود تابلال اورابمنزل خود برده ضیافت نماید وتحف وهدایاءقوده که استری سفید وقبای سندس طلادوزی وغیرذلك بود قبول فرمود ومکتوب را جواب نوشت بر این نهج که ازمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشته میشود بقودة بن عمرواما بعدفرستادهٔ تورسید وآنچه فرستاده بودی

بما رسانید واز اسلام تو مارا اعلام نموده بتحقیق که خدای تعالی تورا طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی ومتابعت نمائی و اطاعت خدا ورسول اورا بجای آری و نماز برپای داری واداء زکوة مال نمائی و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستادهٔ قوده داده اورا گسیل کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته‌اند که قوده بعد از فوت حارث بن ابی ثمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده وحارث درسال هشتم ازهجرت وفات یافته وبر این تقدیر چنان مینماید که قوده درسال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر اسلام قوده را پیش ازقضایاء سال هشتم ثبت کرده‌اند راقم نیز شرط متابعت بجای آورده در اینمقام ایراد کرد باآنکه توجیه وتوفیق رامحل گنجایش هست والله تعالی اعلم ودر اینسال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله رواحه را باطایفهٔ امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابوقتاده ومحکم بن ختامه درآن سریه بودند وعامر بن الاصوت الاشجعی ایشان رادرراه پیش آمد وعامر ایمان آورده بخدمت رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم میرفت ودرحین ملاقات با اصحاب تهنیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند ومحکم اورا بقتل رسانید وچون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت ومحکم بشرف پایبوس استسعاد یافت آنسرور با اوعتاب فرمود که مسلمانی راچرا کشتی محکم گفت عامر بنا بر فرار ازموت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل اورا بشکافتی تا بر قصد وارادت او واقف شوی زبان سفیر و ترجمان دل است آنگاه رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم دربارهٔ محکم دعای بد کرد ومحکم بعد ازساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت واوراچون دفن کردند زمینش بیرون افکند وسه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت وعاقبت او در میان سنگها پنهان کردند واینخبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محکم فرو میبرد اما خدای عزوعلا خواست که حرمت شهادت بشما نماید.

ذکر وقایع سال هشتم ازهجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

در اینسال خالد بن الولید وعمرو بن العاص وطلحة بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیهٔ ایمان متحلی شدند خالد گوید که درآنزمان که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم به

نیت عمره گذاردن متوجه مکه شد وبعسفان رسید و قریش بجهت دفع ومنع اواز حرم بیرون آمدند وبآن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول الله ﷺ بااصحاب نماز خوف میگذارد وهرچند خواستم که درآنحین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ ونگاهبان رسول ویاران اوست وزود باشد که برمخالفان غالب آید وبظفر ونصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که ازخالدبن ولید مرویست که چون ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را دردل من القا فرمود خصوصاً آنروز که پیغمبر ﷺ درسفر حدیبه بموضع غسفان نماز خوف را میگذارد هرچند خواستم که برو دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست وزود باشد که برما غالب گردد وچون صلح میان ما واو واقع شد باخود اندیشیدم که قریش را قوت وشوکت نماند و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد ﷺ گشته خیال می بستم که نزدهرقل روم ومذهب نصاری یایهود اختیار کنم مسود اوراق گوید که باآنکه خالدبن ولید میدانست که هر که کلمه توحید برزبان راند لطف خدا ورسول اوشامل حال او گشت ورقم عفو اغماض برجرایم او کشیده آمد پس سزاوار آن بودی که بعد از استیلاء محبت اهل اسلام دردل اونزد رسول الله ﷺ رفتی وزبان بکلمهٔ شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی وبدین نصاری یا یهود متشبث گشتی وبنابر این آن روایت اولی مینماید که بعضی از اهل سیر تعرض بمحبت اسلام درزمان جاهلیت نکرده اند والعلم عندالله بالجمله خالد گوید که درآن حین مرا داعیه پیداشد که بنزد هرقل روم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا به بینم که ازپس پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود ودرآن اثناء رسول الله ﷺ جهت عمرة القضاء روی بمکه نهاد ومن بطرفی رفته غیبت نمودم برادرم ولیدبن الولید همراه حضرت رسول الله ﷺ بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته ومرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ﷺ تورا یاد کرده وفرمود که خالد صاحب کمال وخداوند شرف وجلالست وبرمثل اوامر ما پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی جانب اورا عزیز میداشتم وهمت برارتفاع درجهٔ او میگماشتم و او رابر

غیروی تقدیم میکردم و بالطاف واعطافش می‌پروریدم ای برادر من متعجبم از آن که تومسلمان نمیشوی بیش از این بادیهٔ ضلالت مپیمای و بتدارك مافات قیام نمای ودر نیل این سعادت خود را معاف ومعذور مدار واین دولت را زود دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالـد گوید چون برمضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام برخاطرم مستولی گشته برعزم رحلت بجانب مدینه یکجهت شدم و برمقتضی کلمهٔ **الرفیق ثم الطریق** نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا اباوهب نمی‌بینی که مارا کلبه ولقمه بیش نمانده وطنطنه کوس محمد صلی الله علیه و آله و سلم عرب وعجم را فرو گرفته واگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد برسینهٔ ملتمس من نهاده ابائی عظیم نمودو گفت اگر بغیر ازمن هیچکس ازقریش نماند متابعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ننمایم باخود گفتم از این شخص همراهی نباید که پدر وبرادر اودرروز بدر کشته شده‌اند بعدازآن باعکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم واو رابسلوك طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز سر از قبول نصیحت باز زد وچون ازموافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم وصحایف موعظه بروی خواندم عثمان التماس مرابحسن قبول تلقی نموده بمرافقت هم روی بمدینه نهادیم وچون به بهره رسیدیم عمرو بن عاص را درآنجا یافتیم وعمرو استفسار حال مانموده ازسبب رفتار برسفر صورت واقعه را با او درمیان نهادیم وی گفت من نیز از جهت همین مهم ازحبشه بیرون آمده‌ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم وحضرت رسول ازوصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه درآمدم جامهای سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم وبقصد ادراك شرف ملازمت رسول‌الله شتافتم ودر راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو را رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست ومن از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم وچون چشم مبارك آنسرور برمن افتاد تبسم فرمود

بیت

چو گفتمش که مرا همبکش تبسم کرد   پری رخی بشکر خنده قتل مردم کرد

پس گفتم السلام علیك یارسول الله ﷺ ازروی شگفتگی جواب من بازداد گفتم **اشهدان الاله الاالله و اشهدان محمداً رسول الله** فرمود حمدو سپاس مرخدای را که تورا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که تورا عقل وخردی هست وامید میداشتم که تورا بطریق سلوك خیر ورشاد دلالت کند گفتم یارسول الله دیدهٔ که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عزوعلا مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ایخالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم معذلك تو شفیع من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد ولید راکه سابقاً ازوی بظهور پیوسته و بعد ازآن عمرو بن العاص و طلحة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند

ذکر غزوهٔ ذات السلاسل و بیان آن

واقدی روایت کند که عمروبن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که یارسول الله ﷺ مدتی درهدم قصر شریعت اسلام کوشیده ام واکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من تورا بجائی خواهم فرستاد انشاءالله تعالی گویند درآن اثناء که عمرو انتظار امارت میبرد خبر بمسامع علیه خیرالبریه رسید که جمعی ازبنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند وبنابر این عمروبن عاص را باسیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع وقمع مخالفان کمر بندد وفرمانداد که عمرو بر آنجماعت امیر بوده بناحیهٔ وادی القری رود وبسرائی که موسوم بسلاسل است فرود آید وچون ازمدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه بابنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند عمرو ازاین خبر اندیشناك شده قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود ورسول الله ﷺ جماعتی راکه صدیق وفاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند وبطایفهٔ ثانیه ابوعبیدهٔ جراح را امیر کرد ودر وقت وداع حضرت مقدس نبوی ﷺ با

ابوعبیده گفت که باهم اختلاف نکنید وچون فرقهٔ دوم بعمرو بن عاص پیوستند خدمتش
با ابوعبیده گفت که چون بمدد من آمدهٔ سزاوار آنست که درعقب من نماز گذاری
ابوعبیده جوابداد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد وحکومت مردم لاحق بمن
وعمرو در این باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیاد آورد
وترك مخالفت نموده ازعقب عمرو نماز گذارد وچون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر
گشت فرمود تالشگر اسلام در دیارمخالفان دست بغارت تاراج بر آورند ومواشی
بسیار بچنك در آوردند وباحصول مقصود بمدینه باز گشتند وبپایبوس حضرت ختمی
پناه صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات
رسید حضرت از کیفیت متابعت وموافقت سپاه اسلام را سئوال فرمود عمرو مساعی
جمیله ایشانرا که در آن سفر مشاهده کرده بود بیان نمود واز سپاه اسلام نیز
سئوال فرمود که عمرو باشما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند
اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی درحال جنابت باداء نماز بامداد قیام
نمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ازچگونگی اینحرکت سئوال فرموده گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
درآنروز سرمای مفرط بود ومن از هلاك نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم
وحضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که **ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه** رسول
خدا ازسخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که چگونه مخلصی ازبرای
خود پیدا کرده آورده اند که چون در آن سفر عمرو باجماعتی امارت داشت که صدیق
وفاروق داخل ایشان بودند برصحیفهٔ خاطرش منتقش گشت که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم اورا از آن دوسعادتمند دوستر میدارد و بامید آنکه تصریحی در این باب از
آن سرور اصحاب صادر گردد نوبتی سئوال کرد که یارسول الله محبوب ترین خلایق
نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت سئوال من از رجال است فرمود که پدر
او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمرو همچنین میپرسید تارسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم اسامی جمعی از یاران برزبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت
وریاست لشگر موجب فضیلت وزیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست

ذکر غزای موته و بیان آن

صاحب مستقصی گوید که در اسماءِ مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست ازقرای بلقابزمین شام وبغیرهمزه صفتی مانند جنون یا اغما اما درشرح ابن حجر ره مسطوراست که اکثرراویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموزآمده واقدی گویدسبب فرستادن این لشکرآن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر از ری داد تانزد او برود وحارث بموجب فرموده روی براه آورد وبعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسیدشرجیل بن عمروغسائی که ازامراءِ قیصر بود اورا پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرجیل فرمودتا اورا گرفته کشتند وازرسولان بهترین انبیاءِ ورسل بغیرازوی کسی کشته نشده بود چون پرتواین خبر برپیشگاه ضمیر انورحضرت خیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم تافت برخاطرهمایونش گران آمده مردم را ازکشته شدن حارثو کشندهاو آگاه ساخت وفرمانداد تا مسلمانان بجنك مخالفان متوجه شام شوند وبفرمودهٔ آنحضرت بعد ازتهیه اسباب حرب درموضع جرف جمع شدند وعدد لشگریان بسه هزاررسید وچون مهم سپاه اسلام سرانجام یافتحضرت بعد از اداءِ نمازپیشین درمیان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگراوبقتل آید جعفربن ابی‌طالب امیرشما باشد واگرجعفر کشته شود عبدالله‌بن رواحه امیربود واگراونیزبقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند ودر آن مجلس یهودی حاضربود گفت یا ابا القاسم اگرتودردعوی نبوت صادقی هرکه را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیاءِ بنی اسرائیلچون لشگری بجانب اعدا میفرستادند اگرصد کس را بدین نهج تعیین‌مینمودند بقتل می‌آمدند بعد ازآن یهودی بازید گفت ایزید من‌باتوعهدی میکنم اگرمحمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر است توازاین سفرمراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که اوپیغمبر است وراست گفتارونیکو کرداراستوچون لشکراسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم به تشییع ایشان تاثنیة الوداع قدم رنجه فرمود اودرآنجا توقف کرد وسپاه اسلام نیزدرگرد اوصف کشیده بایستادندآنحضرتفرمود که غزا کنید بنام

خدای عزوعلا وبکشید دشمنان خدا ودشمنان خودرا که درشام اندر آنجا جمعی خواهید یافت که درصوامع ازخلق عزلت گزیده باشند ایشانرا تعرض مکنید وهیچ زن و کودك شیرخواره مکشید ونخیل واشجار مبرید وبرهدم بیوت اقدام منمائید نقلست که عبدالله رواحه گفت یا رسول‌الله مراکاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که توبشهری میروی که سجود درآنجا کم است باید که سجود بسیار کنی وبجای آوری عبدالله گفت یا رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم زیادت کن فرمود خدایرا بسیار یاد کن که اومعاون تست درنیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که درظل حمایت ورعایت عبدالله بن رواحه زندگانی میکردم ودرپروردن ایتام هیچکس را عدیل اونمی شناسم وچون بجانب موته روان شد موافقت نمودم ودرقطع منازل ردیف اوبودم دراثناءِ سیرشبی ازشبها انشاءشعری کرد که بوی شهادت ازآن ابیات بمشام من رسید در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت توراچه زیان دارد ایفرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا ازدنیا وحوادث آن فراغت یابم وبعد ازاین قیل وقال ازراحله فرود آمده سربسجده نهادودعای بسیار کرده چند رکعت نمازبگذارد وچون ازمناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ایفرزند غالباً خدای عزوجل دعاءِ مرا اجابت فرمود ومرا شربت شهادت خواهد چشانید واین نعمت خوشگوارروزی من خواهد کرد گویند که چون شرجیل که قاتل حارثِ بود خبر توجه سپاه اسلام بتهیه اسباب قتال وجدال اشتغال نمود ولشگری فراهم آورد که از کثرت او کوه وهامون بستوه آمده بود و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده درآنموضع نزول کردند شرجیل برادرخود سدوس را با پنجاه کس ازپیش فرستاد تا خبرها معلوم کند ومسلمانان بآن بیخردان رسیده مهم بمقاتله انجامید وسدوس کشته شد شرجیل چون ازواقعهٔ برادر آگاهی یافت هراسان شده ازغایت خوف درقلعهٔ متحصن شد برادردیگرخودرانزد قیصر که دربلقا بودفرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیررا بمدد شرجیل نامزد کرد وازمشرکان قبایل عرب جمعی باوپیوستند چنانچه عدد مخالفان ازصد هزارتجاوزنمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده درمنزل مغان توقف نمودند وبا یکدیگر مشورت کرده گفتند

که ما نیزصورت احوال معروض رای همایون رسول الله ﷺ گردانیم یا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ایقوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهت احراز آن ازدیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت وما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم ودرروزبدر لشگرما بسیار کم بود و دواب بیش نداشتیم حق عزوعلا نصرت ازما دریغ نداشت حالا برمحاربه یك جهت باید شد که کارازدوبیرون نیست یاظفریا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچکس را سخن نیست واگر کشته شویم دربهشت با یاران خویش که بعزشهادت فایزشده اندملحق گردیم مسلمانان عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند وبقریهٔ موته رسیدند ابوهریره گوید که درموته نظرمن برلشگر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان وآراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقدام انصاری گفت ای ابو هریره مگرازمشاهده کثرت عدووعدد دشمنان خیره گشتهٔ گفتم آری گفت تودربدرحاضر نبودی که خدای تعالی وتقدس ما رابکثرت عدد نصرت نداده بلکه با وجود قلت مارا ظفر بخشید آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود وتسویهٔ صفوف دست داد

بیت

دریای مصاف گشت جوشان گشتند مبارزان خروشان

زیدبن حارثه علم گرفته پای جلادت وجرأت درمیدان مبارزت نهادوچندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت وبعد ازوی جعفربن ابی‌طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی به مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند و جعفر علم بدست چپ بگرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهردو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی ازومیان شمشیری بر کمراو زد که بدو نیم شد آنگاه عبدالله بن رواحه علم بر گرفته بجنك مشغولشد تا شهادت یافت بعد ازآن ثابت بن اقدم انصاری علم بر داشته گفت ای مسلمانان برامارت یکی اتفاق نمائید اهل اسلام خالدبن‌الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت وامارت خالدبن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هرچند ایشان را بر

ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد شخصی از پردلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین درمعر که کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان از اینسخن قوی دلشده باز گشتند وتاشب دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشگر نموده مخالفان پنداشتند که مگر ایشانرا مدد رسیده ازاین جهت خوفی برضمایر ایشان استیلا یافت وروی بگریز آوردند خالد با سپاه ازعقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد ازخالد بن الولید منقولست که درآنروز شمشیر دردست من بشکست ویك شمشیر یمانی دردست من بماند چون خالد از عقب دشمنان باز گشته روی بمدینه نهاد وبمحاصره قلعه اشتغال نمود که درحین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی ازسپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر ازاشرار که در آنموضع اقامت داشتند بر دست خالد بقتل آمدند نقلست که چون فریقین یعنی سپاه اسلام ولشگر شرجیل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شد میدان جنك مشاهده حضرت مقدس نبوی صلى الله عليه وآله وسلم شد ازحالات اهل موته یاران را خبرداده فرمود **اخذ الرایت زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذ ها ابن رواحة فاصیب** یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از آن جعفر بر گرفته درجهٔ شهادت یافت بعد ازآن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار صلى الله عليه وآله وسلم حکایت میکرد وازچشم مبارکش قطرات عبرات بررخسار مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد ازابن رواحه شمشیری ازشمشیرهای خدای عزوجل علم بر گرفته فتح بردست اوواقع شد ومراد ازشمشیرخدای خالدبن الولید بود درآنروز خالد ملقب بسیف الله گشت وحضرت درشان جعفر بن ابی طالب فرمود که اودربهشت درآمد وحق تعالی دوبال از یاقوت سرخ بجعفر بعوض دودست وی ارزانی داشت که هرجا که خواهد طیران نماید باین جهت اورا جعفر طیار خوانند عبدالله بن عباس رضی الله عن گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر رضی الله عنه درمجلس حضرت رسالت نشسته بود آنسرور فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی طالبست که با جبرئیل ومیکائیل آمده سلام میکند وخبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم هفتادودو زخم خوردم علم بدست راست بر گرفته بریده شد بدست

چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت وخدای تعالی درعوض دودست دوبال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با جبرئیل ومیکائیل بهرجا که خاطر خواه من باشد طیران مینمایم و ازاثمارجنت آنچه آرزوی دل منست میخورم اسماءِ گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پرورد گارباوارزانی داشته لیکن من اندیشنا کم که اگر ازاینواقعه مردم را خبردهم تکذیب من نمایند اگر تویا رسول‌الله ایشانرا اخبارنمائی البته تصدیق خواهند نمود وبفضل اواعتراف خواهند کرد چون یاران درخدمت حضرت جمع شدند بنا برالتماس اسماءِ آنسرورفصلی درباب فضیلت جعفر بیان فومود گویند که بعدازسه روز یا چهارروز که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم حالات معر که موته با اصحاب بیان فرمودخبر جنك مخالفان ومسلمانان بمدینه‌رسیدوچون‌ازجمله‌غازیان‌موته‌یعلی‌بن‌سنیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسیدآنحضرت فرمود که ای یعلی من تورا خبر دهم یا توخبرمیدهی یعلی گفت توخبرده یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از کماهی حالات اعلام داده یعلی گفت بحق آنخدائی که تورا براستی بخلق فرستاده که ازحدیث قوم هیچ چیزترك نکرده‌ی آنسرور فرمود که خدای تبارك وتقدس زمین برداشته درنظرمن‌آورد تا معر کهٔ اصحاب را مشاهده کردم وهم از اسماءِ مخلفه جعفر مرویست که درآنروز که خبر شهادت جعفررسید من پوستی داشتم آنرا دباغت کردم وبعد ازآن سروروی فرزندان‌خود محمد وعبدالله رابشستم وتدهین کردم بعد ازلحظهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ماآمد وازاولاد جعفراستفسار نمود ایشانرا پیش رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردم هردو را ببوسید وببوئید و در کنار گرفت و بمراسم لطف ومرحمت ایشانرا بنواخت‌وآثارملالت ورقت درناصیهٔ مبارك اوظاهر بود گفتم یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم مگرخبری ازجعفربتورسیده فرمود آری برادرمن و ابن عم من جعفرشهادت یافته وجمعی ازیاران باوی کشته گشته‌اند اسماءِ گوید که من برخاستم وازغایت بیطاقتی واضطراب فریاد برآوردم تا اکثرزنان مدینه در خانهٔ من مجتمع گشتند رسول‌الله فرمود یا اسماءِ **لاتقولی هجراً ولاتضربی صدراً** یعنی ای اسماءِ هذیان وناشایست مگوی ودست برسینه مکوب وخود با سینهٔ پر درد وچشم پرآب بمنزل فاطمه زهرا تشریف برد دید که فاطمه میگریست ودر

فراق جعفر نوحه میکرد وواعماه میگفت رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم را آتش دل از آب چشم قرة العین سمت ازدیاد پذیرفته گفت اگر کسی گرید باید که بر مثل جعفر بگرید

بیت

آخر ای چشم بلا بین جوی خونینت کجاست   زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست

بعد از آن فرمود که **اصنعوا آل جعفر طعاماً فانهم قد شغلوا بشان صاحبهم** یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزاء صاحب خود چنان مشغولند که بطعام پختن پروا ندارند عبدالله بن ابوبکر گوید که این قاعده درمیان مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت رسیده طعام فرستند بنا بر اشارتی که سید کاینات علیه افضل التسلیمات دراین باب نسبت بآل جعفر کرد در مستقصی مذکوراست که در صحیح بخاری آورده که هر گاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی برزبان راندی که السلام علیك یابن ذوالجناحین واقدی گوید که رسولخدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانهٔ ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازاین بر برادر من گریه نکنید وفرزندان جعفر را بیش از این مرنجانید ازعبدالله جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آوردند جوی خون ازچشمهٔ چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه براعضای ما افتاده وازمشاهدهٔ خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه وپریشانی ضمیر منیرش بی اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سرهای ما را بتراشید وفرمود محمد بن جعفر بعم من ابی‌طالب شبیه است وعبدالله ازروی خلق وخلق و ازراه سیرت وصورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا ازآل جعفر خلفی صالح گذارد وبرکتی روزی گردان بعد ازآن مادر ما نزد حضرت رسالت آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را معروض داشت وآن سرور را بگریه آورد ورسولخدا با او خطاب کرد که از غلبه زحمت ونکبت برایشان میترسی وحال آنکه من والی ایشانم هم دردنیا و هم درآخرت عبدالله گوید که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال مینمودم فرمود اللهم بارك لرضیعه بعد ازآن دربیع وشری برکت بسیار یافتم سابقاً سمت گذارش یافت که یکی ازشروط صلح حدیبه آن بود که مسلمانان تعرضی جمعی

که‌درعهدهٔ قریش باشدننمائیدقریش نیزهم بر اینموجب عملنمایند در آنحین خزاعه که آبا و اجداد ایشان خلفاءِ عبدالمطلب بودند عهد نامهٔ اورا معروض حضرت گردانیدند آنسرور ازمعاهدهٔ ایشان باعبدالمطلب آگاهی‌داشت‌وبنابر التماس‌خزاعه‌را رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در امان‌خویش‌در آورده‌فرمود که هرعهدی که‌در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد درزمان اسلام مستحکم تر گردد وزیاده شده می پذیرد وهم در آن اوان بنوبکر بعهد قریش در آمدند وحال آنکه این دوقبیله یعنی بنوبکرو خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت وخون ریختن استمرار واستحکام داشت وبعد از بعثت چندان بقضیه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مشغولی داشتند که به‌نزاع‌خویش‌نمی‌پرداختندچون‌مصالحهٔ‌حدیبه‌روی‌نمودمشرکانرا ازجانب مسلمانان فراغتی دست داده برسرعداوت قدیم رفتند مؤید اینحال و مؤکد این مقال آنکه بنی ذیل که فرقه‌ای ازبنی بکرند مردی زبان بهجو سید کاینات صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بگشاد این صورت مسموع‌غلامی ازبنی‌خزاعه شده آن‌شخص‌را منع کرد آن گمراه ممتنع‌نشداز غایت‌خشم‌وغیظ که‌برغلام خزاعی استیلایافت‌برخاست‌وسروروی آن بیباك‌را بشکست وذیلی‌استغاثه به‌بنی بکربرده وبنی بکر لفاسه که بطنی‌ازبنی‌بکرندبعزم محاربه ومقاتله بنی خزاعه یك‌جهت شده ازبنی‌مدیح دراین‌باب استمداد نمودند ایشان‌ابا وامتناع نموده دست ردبرسینهٔ ملتمس ایشان نهادند آنگاه بنوبکررجوع بقریش کردند آن‌قوم عهد حضرت رسالت پناهی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بشکستند وبنوبکررا باسلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه ازاعیان قریش مثل سهیل‌بن عمر و حویطب‌بن- عبدالعزی وعکرمةبن‌ابی‌جهل وصفوان بن امیه ومکرزبن حفص‌تغییر هیات خود کرده‌ونقابها بروی بسته بامعتمدان خویش بمرافقت بنوبکرشبیخون برسرخزاعه بردند ومیان هردوفریق قتالی فاحش دست‌داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم‌در آمدند وبیست کس ازخزاعه بقتل‌آمده خزاعیان ازسراضطرار بانوفل‌بن معویه که رئیس بنوبکربود گفتند ای نوفل از خدای عزوجل بترس و حرمت‌حرم اونگاه دار نوفل گفت این‌سخن عظیم وحدیثی واجب‌التعظیم است اما حالاپروای ترس خدا ندارم وحال آنکه شما درحرم متاع حاجیان میدزدید واین

جزای آنست که اکنون بشمارسیده وچون خزاعه ازستیز وآویزعاجز گشتندخود را درسرای رافع وبذیل بن ورقاء خزاعی افکندند وبنوبکروصنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان قریش که هیچکس ایشان را نشناخته باشد وچون اینحرکت شنیع ازمشرکان مکه صدور یافت نادم شدند وازنقض عهد وپیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام وعبدالله‌بن‌ابی ربیعه‌نزد ابوسفیان‌بن‌حرب آمده بااو گفتند که حادثهٔ واقع شده که آنرا نتوان پوشید وفسادی صادر گشته که دراصلاح آن باید کوشید واگر درتدارك این‌امر سعی ننمائیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمخاصمت ما برخیزد وبه انتقام قتیلان خزاعه خون ماریزد ابوسفیان گفت زوجهٔ من هندخوابی‌دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که درخواب چنان مشاهده کرده که خون ازجانب جیحون بمکه درآمد تابحرم رسید ودرآنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت وازاین واقعه رعب سامعان سمت ازدیاد پذیرفته ابوسفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت‌این‌قتال بهیچ‌حال مقرون‌برضا ومشورت من نبوده‌ولیکن محمد صلی الله علیه و آله و سلم واصحاب اوخواهند دانست که منشاء این امر نامستحسن و اینصورت ناپسندیده منم بنابراین‌بالضرورت، مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش ازآنکه این‌خبر بگوش محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسد نوعی‌سازم که مدت‌صلح زیادت شود القصه دود حیرت وحسرت بکاخ دماغ مخالفان راه یافته ابوسفیان‌بتهیه اسباب سفرمشغول گشت آورده‌اند که درصباح آنشب که خزاعه را ازبنی‌بکرآسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم باصدیقه خطاب فرمود که‌یاعایشه **لقدحدث فی خزاعةامر** یعنی امری در خزاعه واقع وحادث شده عایشه گفت یا رسول‌الله **اتری اقریشاأتجری علی نقض العهدوقدافناهم السیف** گمان میبری که قریش بر-شکستن پیمان‌جرأت ودلیری نمایند وحال آنکه شمشیرایشان را فانی‌ساخته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود **ینقضون العهد لامریریدالله بهم** پرسید که آن امرخیراست یاشر سیدکاینات صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خیرخواهد بود از میمونه رضی‌الله‌عنها منقولست که گفت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم درزمانی که ازطهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت نصرت‌من پرسیدم که‌یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم با که حدیث میکنی فرمود که این رجز گویندهٔ بنی

کعب است ازخزاعه که طلب نصرت مینماید ازمن ومیگوید که قریش بنو بکر را یاری داده‌اند تا برسر ماشبیخون آورند گویند که‌چون سه روز براینحدیث بگذشت عمروبن سالم خزاعی باچهل نفر ازیاران خویش بمدینه رسید ودرزمانی که‌حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بااصحاب درمسجد نشسته بود بسعادت پایبوس فایز گشته و در برابر آن‌سرور ایستاده قصیدهٔ معروض داشت که مشتمل بود برنقض عهد قریش و تعدی بنوبکر وضعف حال خزاعه‌بعد ازخواندن‌قصیده‌رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حسبك یاعمرو وبعد ازآن برخاسته ورداء مبارك درزمین میکشید ومیفرمود نصرت داده نشوم اگرنصرت‌ندهم‌بنی کعب را درآنچه نفس خودرا نصرت میدهم‌وهم درآن‌اوان رخصت‌فرمود که خزاعه باز گشته در اودیه‌متفرق شوندودربعضی از کتب‌سیرمسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن وهم تورا هجو گفته بود وماغضب کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدرباشد واین‌خبر بانس رسیده بانوفل‌بن‌معویه متوجه مدینه گشت ودرمجلس همایون حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قصیدهٔ مبنی از اعتقاد و اعتذار خویش معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یارسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم توازهمه خلایق بعفو وتجاوز ازسیآت سزاوارتری و کیست ازما که با توعداوت نورزیده باشد و بایذاء توقیام‌ننموده ومادر جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یارسول‌الله قوم برانس افترا کردند رسول‌الله فرمود کـه تربرقوم افترامکن که ازتهامه ازقریب وبعید ودور ونزدیك نیکو گفتارتر و راستگوتر نیافته‌ایم نوفل خاموش‌شده حضرت فرمود که‌ازانس‌عفو کردم‌نوفل گفت پدر ومادرم فدای توباد راقم حروف گوید که براین روایت اعتراضات متوجه است وچون‌خامهٔ بیان درمقام اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقلهٔ اخبار گفته‌اند که پیش ازآمدن ابوسفیان بمدینه حضرت فرمود گوئیا میبینم که ابوسفیان‌آمده ومیگوید که تجدید عهد کن وبرمدت صلح بیفزای وحال آنکه اومحروم ومأیوس‌بازخواهد گشت وچون ابوسفیان بعد ازقطع مراحل ومنازل بمدینه رسید بروایتی نخست به منزل دخترخویش ام‌جمیله که درسلك‌امهات مسلمین‌انتظام‌داشت درآمد وقصد کرد که برفراش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نشیند ام‌حبیبه فراش رادرنور دید ابوسفیان گفت ایدختر این‌فراش را از من دریغ داشتی یا مرا ازآن ام‌حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل‌نظافت وطهارتست ونمیخواهم [illegible]

آن ندیده که بر آن فراش بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعدازمفارقت من شری بتورسیده‌است که اخلاق حسنهٔ تو متغیرشده است و اوصاف کریمهٔ تو مبدل شده ام‌حبیبه گفت شکر مر خدایرا که اسلام روزی من کرد ونعمت هدایت ارزانی‌داشت ومن ازتومتعجبم که سید قریش ورئیس قوم خویشی وباآنکه صاحب مجدوریاست وعقل و کیاستی‌مسلمان نمیشوی وبعبادت سنگی‌اشتغال مینمائی که نه بصر وبه‌سمع دارد ونه خیرازآن متصوراست ونه‌ضررابوسفیان گفت باوجوداین بیحرمتی‌میفرمائی که دست از کیش آباواجداد خویش‌بازدارم وترك معبودان ایشان کرده متابعت‌دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمایم‌وپیروی‌او کنم این سخن گفته خشمناك ازمنزل دخترخویش‌بیرون آمد وباحضرت ملاقات نموده هرچند درباب تجدید عهد وازدیاد مدت صلح‌سخن گفت جوابی شافی‌نشنیدآنگاه نزدابی‌بکررفت وازوی التماس تجدید پیمان کرده طلب جوار نمود ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست وازپیش‌صدیق خایب‌وخاسر نزد عمر رفته مدعی خودرا معروض داشت وعمر درجواب اوسخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان نامید وحیران بعتبهٔ علیاءِ سیدهٔ نساءِ عالمین فاطمه زهرا التجابرد و گفت ملتمس آنست که ما رادرپناه جوار خویش‌درآوری جوابداد که من‌عورتی‌ام امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهرتوزینت ابوالعاص شوهر خود را امان داد ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم آن‌را اعتبار نمود فاطمه علیها السلام فرمود که من هیچ مهمی بیفرمان‌رسول‌خدا شروع نمیکنم‌ابوسفیان گفت‌حسن‌یاحسین را فرمای تا درانجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچکند وبیرخصت‌آن حضرت‌کاری نتوانند کرد ابوسفیان‌نزدعلی رفته گفت یااباالحسن‌توازمن رحم بمن نزدیکتری ازدیگران باید که نزدمحمد صلی الله علیه وآله وسلم شفاعت کنی تا درمقام تجدیدعهدآید ودرمدت صلح بیفزاید علی فرمود وای‌برتوای ابوسفیان کرا طاقت‌آنست که در امری که حضرت رسول‌آنرا مکروه‌شمارد حدیثی‌برزبان‌آرد ابوسفیان گفت‌کارمن بتنك‌آمده وطریق صواب مسدود گشته مرا راهی راست نمای که در بیرون شد مهم‌خویش سراسیمه وعاجزم علی مرتضی‌فرمود که تومهتر قومی‌هیچ به‌ازآن‌نیست که درمیان قوم برخیزی وبآوازبلند گوئی که‌من‌ازهردوطرف قوم‌رابزنهار خودآوردم‌ابوسفیان

گفت که اگر بفرمودهٔ تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بمجرد این سخن معلوم نیست که چهرهٔ ازنقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر ازین چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان در مجلسی خواص برخاست و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید من ازهردوجانب مردم را بزنهار خویش درآوردم وظن من آنست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوار مرا رد نکند بعد از آن بمجلس خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت بیش ازاین نفرمود که ای ابوسفیان تواین سخن میگوئی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود وچون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده واز کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعدازقطع منازل وطی مراحل بمکه رسیده شب بخانهٔ خویش آمد زوجهٔ او هند گفت بسیار دیرماندی قوم تورا بمتابعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تهمت میکنند معذلك اگر برفتن تو فایدهٔ مترتب شده خوبست ابوسفیان سر گذشت خودرا بهند باز گفت هند پای خویش برسینهٔ او زده گفت زشت فرستاده که توئی علی تورا بازی داده است وچون صباح شد ابوسفیان نزد دوبت که آنرا اساف ونایله میگفتند رفته ذبح کرد وخون قربانی برسر آن دو بت مالیده گفت تادرقید حیات باشم ازعبادت شما اعراض ننمایم ازاین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفروضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان ازوی پرسیدند که چه کار ساختی وبچه کیفیت مهم را قرارادادی ابوسفیان بتقریر حکایات گذشته زبان گشاد قوم گفتند که هیچ کار نساختهٔ وهیچ مهم نپرداختهٔ نه جنك آوردهٔ که جنك در تهیه اسباب آن زده آماده ومهیا باشیم ونه اثر آشتی که در خانهای خویش ایمن وفارغ بنشینم علی بن ابیطالب علیه السلام با توهزل کرده وتمسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده ودرزنهارخویش درآور ابوسفیان چون بعزم رفتن مکه ازمدینه بیرون آمد حضرت رسول بکارسازی توجه حرم مشغول گشت و این صورت باصدیق اکبر درمیان نهاده گفت که بهیچ کس نگوید وبزبان معجزبیان نسبت بقریش گذرانید که **اللهم خذعلی ابصارهم حتی لایرونی الابغتة** وبقبایل واحیاءِ عرب که قریب بحرم وزمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت عزت وروزقیامت ایمان دارد باید که دراول رمضان مسلح ومکمل درمدینه حاضر شود وهمچنین فرمانداد که یاران بترتیب اسباب سفر وتهیه ادوات

حرب پردازند و بضبط طرف مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد در این اثناء خاطب بن ابی طبعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجمع لشکر و ساختگی مایحتاج سفر مشغولست وظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جای دیگر نباشد و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنابراین این نامه در قلم آوردم والسلام و خاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را باین امر اعلام داده آنسرور علی بن ابی طالب علیه السلام وزبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبید وفرمود بروید تا بروضهٔ خاخ ودر آنموضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن زن را گرفته مکتوب را بیاورید وچون امیرالمؤمنین علی و سایر اصحاب در روضهٔ خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند آنزن انکار نمود ایشان هرچند تفتیش وتفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی بن ابیطالب علیه السلام گفت بخدا سوگند که رسول الله بامن دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام بر کشید و بر سر آنزن رفت و اورا تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را ازمحلی که پنهان کرده بود بیرون آورد وبعلی داد وعلی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی علیه السلام رسانید خاطب را حضرت طلب داشته پرسید که باعث براین امر چه بود خاطب جواب داد که یارسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر وتبدیل نکرده‌ام و مرتد ومنافق نگشته‌ام اما مردی‌ام ازخلفاء قریش نه اززمرهٔ ایشان وهیچکس را درحرم ندارم که بتعهد اهل وعیال وجهات واموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که درسلك یاران منتظم اند که هریك ازایشان را خویشی در آندیار هست که بمحافظت اموال ومتعلقان آنجماعت قیام مینمایند وغرض ازاین کتاب آن بود که مرا برقریش حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ آن خط ازحفظ ورعایت مال وعیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم باصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که خاطب باشماراست گفت اما عمر بن الخطاب باخاطب خطاب کرد که قاتلك الله با آنکه میدانستی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت ازمکه صلی الله علیه و آله و سلم تملك نیاید مکتوب نوشتی تاقریش آگاه شوند آنگاه فاروق

معروض حضرت خاتمی صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذار تا گردن این منافق بزنم آن سرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است **وان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ماشئتم فقد غفر لکم** و بروایتی **فقد وجبت لکم الجنة** و در سورهٔ کریمهٔ **یا ایها الذین آمنوا لاتتخذ و اعدوی وعدوکم اولیاء** الی آخره دراین باب نازل گشت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که فرمود تا اورا ازمسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت خاطب مینهادند تا از مسجد بیرون رود و او در این حال بامیدانکه حضرت درشان او ترحمی فرماید ازپس بازمینگریست و نظر بر روی همایون آنسرور می افکند دراین اثناء حضرت فرمود اورا باز گردانید و فرمود که من ازجرم تو در گذشتم و تو از خدای عزوجل مغفرت خواه و دیگر مثل اینحرکت مکن گویند که خاطب از کبار صحابه مهاجرین بود واز ارباب دانش و اصحاب بینش بود وازسرغفلت این زلت ازو بوجود آمد و حضرت او را نزد قوقش حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانچه سمت گذارش یافت از خاطب مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی قوقش مرا طلبیده و امراء و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است گفت در آن اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا برایشان دعاء بدنکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاك سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر نبود جواب داد که رسول بحق بود گفتم پس چرا برقوم خود دعای بد نکرد در آن وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند قوقش گفت راست میگوئی تو حکیمی و از نزد حکیم آمدهٔ نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مکه تصمیم یافت جهت استجاع سپاه ایشاء بن رخصه وکلثوم بن الیمنین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن حنان ونعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستدعاء قبیله مزنیه تعیین نمود و حجاج بن غلاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عریاض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیلهٔ بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود واز حجله نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت وبقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون

آمده برسرچاه ابوعبیده نزول اجلال فرمود و درآن‌موضع اشارت کردتا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجرین درحین شمار بشمار آمدند و سیصد اسب در میان ایشان‌بود و سه رایت‌علمی اسدالله‌الغالب علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام داشت و رایتی‌زبیربن العوام و دیگری‌بسعدبن وقاص اختصاص یافته بود و ازانصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلك فرسای بودند و پانصد اسب داشتند و از مزنیه هزار مرد آمده بودند که صد زره وصد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و ازبنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدیر بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار قسمت فرموده و هم دراین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه‌دار که اکثر براسب سوار بودند بلشگر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم موفق گشتند وعباس‌بن عبدالمطلب ازمکه بااهل و عیال و امتعه و اموال به‌نیت هجرت بیرون آمده دربیوت‌السقایاء ذی‌الخلیفه بتقبیل انامل‌متبر که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سرافراز گشت و آنحضرت ازملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و باعباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت‌هاست چنانچه نبوت من آخرترین نبوت‌هاست ودر اثناءِ طریق ابوسفیان‌بن‌الحارث بن عبدالمطلب وعبدالله‌بن ابی امیة‌المغیره که آن یك پسرعم رسول و این یك پسر عمهٔ حضرت بودند بنظر کیمیا اثرآنحضرت رسیده خودرابر وی عرض کردند حضرت اول ازایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذاءِ بیش‌از بیش از این دوخویش بآنسروررسیده بود چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم‌و سماحت بود آخرالامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد نقل است که ابوسفیان‌بن‌الحارث هم پسرعم و هم برادررضاعی حضرت بود و چون آن سرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت رااستحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم واصحاب گرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان ازحسان‌بن ثابت التماس کردند که تو نیز اورا هجو کن حسان جواب‌داد که من

بیرخصت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این کار نتوانم کرد چون از آنحضرت دستوری خواست فرمود **کیف اذن لك فی اخی و ابن‌عمی** با وجود این‌مرحمت و احسان‌درجمیع معارك ابوسفیان‌بن‌حارث با ابوسفیان بن‌حرب وسایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرونگذاشت و بعد از آن بروم رفته‌و بمجلس قیصر درآمد قیصر ازوی‌پرسید که‌تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب‌قیصر گفت که اگر تو‌در گفتار‌خویش‌صادقی‌پسرعم محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته‌ام و این همه راه‌قطع کرده‌ام وبروم آمده‌ام هیچکس مرا نمی‌شناسد و نسبت نمی کنند مگر بمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و از سخن قیصر دوستی اسلام دردل ابوسفیان جای گرفته و ازروم مراجعت کرده بااهل و عیال در منزل ابوابلشگر اسلام ملحق گشت و چند نوبت دربرابر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمده‌آن حضرت ازوی اعراض نمود و چون مسلمانان ازینمعنی وقوف یافتند ازوی اعراض کردند بلکه بعضی بایذاءِ او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنك آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آنسرور بروی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرافراز ساخت وبعضی گفته‌اند‌بشفاعت‌ام‌سلمه‌حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از سر جریمه ابن‌الحارث و عبدالله‌بن ابی‌امیه در گذشت روات ثقات آورده‌اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بمراءِالظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود فرمانداد تا در آنشب بتعداد رؤس درلشگرگاه آتش افروختندوبروایت‌اقل ده‌هزار مرد در آن‌غزوه‌ملازم رکاب فلك فرسای حضرت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم‌وازانتقام آنحضرت خوفی مالا کلام داشتند‌در‌این‌اثناءِ ابوسفیان‌بن‌حرب و بذیل‌بن ورقاءِوحکیم‌بن‌خرام‌باهم جهت خبر گیری از مکه بیرون آمده‌بودند در روضة‌الاحباب باین عبارت مسطور است که با محمد ملاقات کنی بمراءِالظهران فرود آمدند ده‌هزار مردبروایتی دوازده هزارمرد درلشگر حضرت جمع شده‌بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت وتا آن بقصد کلام قریش از احوال پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خبر نداشتند و لیکن خائف میبودند چه میدانستند که‌آن

حضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که اولی آن است که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن ابوسفیان بمکه و آوردن مژدهٔ امان صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه بالشگر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله و بر تقدیر وصیت مشرکان ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مأمول ایشان خرد خرده دان محاربهٔ آنجماعت را باسپاه ظفر پناه مستبعد میشمارد با آنکه آنچه از نسخ سیر بنظر این بنده احقر رسیده از آن شرطیهٔ خالیست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار درر الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده‌اند که چون عباس بن عبدالمطلب در مراء الظهران کثرت آتشهای افروخته رامشاهده نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه ایشان را امان داده باشد ازطریق قهر بمکه درآید و اگر اینصورت متحقق شود قریش مستأصل گردند و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته براستر خاص حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سوار شده تا بموضع اراکه رفت به‌نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی رادریابد که به‌مکه میرود اعلام نماید که صورت حال چیست ومتوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات مصالحت گرایند و زبان بکلمهٔ الامان بر گشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند در این اثناء ابوسفیان و رفیقان او که بخبر گیری بیرون آمده بودند برسر پشتهٔ مراء الظهران رسیدند و از مشاهدهٔ آتشهای اهل اسلام دود حیرت بروزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان بابدیل بن ورقاء گفت که ما هرگز چنین آتش ندیده‌ایم و چندین لشگری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه‌اند که لشگر جمع کرده‌اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخداسوگند که بنی خزاعه از آن قلیل‌تر وذلیلتر اند که این لشگر وآتش از آن ایشان باشدو در خلال این قیل و قال آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا اباحنظله و ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابوالفضل

است عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است
عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خدایست با ده هزار مرد وای برقریش اما

بیت

بشادکامی دشمن کسی سزاوار است — که نشنود سخن دوستان نیك اندیش

ابوسفیان گفت .

بیت

ستیز بندو بلا را چه جای سرزنش است — گرت معاونتی دست میدهد دریاب

اکنون چارهٔ این کار چیست و درمان این درد از کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم ظفر یابد باوجود آن حلم و کرم وعفو که وی راست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر درعقب من سوار شوی تا من تورا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برم وبجهت تو از آنسرور طلب امان کنم ابوسفیان درپس استر سوار شده بذیل وحکیم بمکه مراجعت کردند عباس بمیان لشگر گاه در آمده بهر آتشی که میگذشت مردم برمیخاستند ومیگفتند که آیا این چه کسی است که در این بیگاه میگذرد وچون احتیاط کرده اورا میشناختندمی گفتند که عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده میرود تا عبور عباس برخیمه عمر بن الخطاب افتاد وحال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش برابوسفیان افتاد او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن خدای الحمدلله که بی‌عهد و امان برتو دست یافتم این سخن گفته ازنیام شمشیر بر کشیده درعقب ایشان بتعجیل روانشد و غرض از سرعت آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هرچه تمام‌تر خود را بخیمهٔ رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم رسانید و فاروق برفور ازعقب او رسید عرضه داشت که یا رسول‌الله اینك ابوسفیان بی ایمان بچنك ما افتاده دستوری ده که سر اورا ازتن جدا سازم عباس گفت یارسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم من ابوسفیان را امان داده‌ام و درپناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارك رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم را دربغل گرفته گفت ما باو امشب سر گوشی

نمی گوئیم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او ازجهت آن میکنی که از بنی‌عبدمنافست واگر از بنی‌عدی می‌بود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای‌عباس آهسته باش وچنین مگوی که در آن روز که تو مسلمان‌شدی اسلام تو نزد من محبوب‌تر بود از اسلام پدر من خطاب برتقدیر وقوع آن چون ماجرای عمروعباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایشان‌را تسکین داده فرمود ای‌عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب عرضهٔ ربع مسکون را مانند سراچهٔ سینهٔ مؤمنان روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسانید آنحضرت فرمود که وای برتو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خداوند عزوعلا نیست ابوسفیان گفت پدرومادرم فدای تو باد چه‌حلیمی و کریمی وخوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبی‌ها که از من صادر شده چنین وچنان لطف واحسان‌وبر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای بغیر باری‌تعالی خدائی دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شایبه‌شك در خاطر من بود عباس گفت ویلك یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بگشای والا همین وقت عمر درآید و تیغ تیز را برتو بیازماید ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمهٔ **اشهد ان لااله‌الاالله و اشهد ان محمد رسول‌الله** برزبان‌راند درروایت واقدی چنانست که در آنشب ابوسفیان‌را اذن‌دخول مجلس داده ابوسفیان درآمد و بایستاد حضرت فرمود که ویحك یااباسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا اباالقاسم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و چه‌حلیمی وچه‌خوش‌پیوندی‌اما آنکه خدا یکیست چنین‌است که اگر بااوخدای دیگر بودی درروز بدر واحد ما را فایدهٔ رسانیدی و اما آنکه تورسول‌خدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت والله ای ابوسفیان که رسول خدا همین است و همین ساعت‌بقتل تو فرماندهدمگرآنکه گواهی دهی که‌خدایکیست

و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد و هم واقدی گوید که در آن شب عباس ابوسفیان را بفرمودهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل خویش برد وچون صبح بدمید آنگاه بانك نماز گفت وسپاه اسلام دراین امرموافقت باوی کردند ابوسفیان غلغلهٔ لشگررا شنیده متوهم شد، واز عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است ودربعضی روایات آمده که چون صباح شد و بلال بانك نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق او رامیطلبند از عباس پرسید که این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است و چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذاردند ابوسفیان گفت ایعباس هر چه محمد صلی الله علیه و آله و سلم میکند قوم همان می کنند عباس گفت آری و من می‌بینم که قوم‌تو را فردا هلاك خواهندساخت عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده کرد که درحین وضو ساختن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان دستها بزیردست آنحضرت میداشتند و از برای تیمن و تبرك آب وضوی آنحضرت را برسر و روی خود مالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصرو کسری را باین عظمت ندیده‌ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول‌الله ابوسفیان مردیست که جاه وشرف دوست‌میدارد او را بمرتبهٔ مخصوص گردان که درمیان قریش مفتخرو سرافرازباشد فرمود که **من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من ابقی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن** محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که **من دخل دار ابی سفیان فهو آمن** ابوسفیان گفت سرای من وسعتی ندارد آن سرور فرمود **من دخل الکعبة فهو آمن** ابوسفیان گفت که کعبه چندان اتساعی ندارد آن حضرت فرمود که **من اغلق بابه فهو آمن** ابوسفیان گفت هذه واسعة وچون ابوسفیان بنا بررخصت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مکه باز گشت عباس بشرف عرض رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را بتمام و کمال ندید تا مهابت ایشان برخاطرش قرار گیرد ومن ایمن نیستم ازوی و میترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که اودراین جایگاه نگاهداری

تا سپاه ظفر قرین را باین اساس و آئین بیند وهیبت حامیان بیضه اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را دریاب و اورا در تنك نائی بازدار تا جنود الهی بروی بگذرد عباس به تعجیل ازعقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت که اهل نبوت غدر نمی کنند اما مقصود آنست که در محلی توقف کنی ولشگر خدای را با اسلحه و ادوات حرب و آلات طعن وضرب که بجهة دفع ظالمان ومخالفان واضرار مشرکان ترتیب داده‌اند مشاهده کنی آنگاه عباس ابو سفیان را درمحلی تنك توقیف نموده حضرت فرمانداد که لشگرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذر گاه عبور نمایند و از سپاه اول کسی که باو رسید خالدبن الولید بود با هزار نفر ازبنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزمی پنداشتند روزمصاف را شب زفاف تصور میکردند و درمیان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداسی ودیگری بدست یکی ازاصحاب وچون چشم ابوسفیان برایشان افتاد ازعباس پرسید که من هؤلاءِ عباس جوابداد که خالدبن الولید است ابوسفیان از روی استخفاف گفت این پسر نو رسیده عباس گفت آری و خالد یا بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و براثر خالدبن الولید زبیربن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند واین فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده بدستوریاران سابق تکبیر گفتند ابو سفیان ازعباس سؤال کرد که سر دار این طایفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسرخواهر توعباس گفت آری ودرعقب زبیر سیصد کس ازبنی غفار ظاهر گشتند ولواءِ این طایفه را ابوذرغفاری در دست داشت وچون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از حال آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان نمود آنگاه بنو کعب بن عمرو که درمیان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند وعلم این فوج را بشربن سفیان داشت ابوسفیان ازنام ونسب اینطایفه تفتیش کرد عباس گفت که خلفاءِ محمدند بنو کعب نیز تکبیر گویان ازپیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر ازقبیله مزنیه که سه لوا درمیان ایشان بود رسیدند ابوسفیان

چون دانست که آنطبقه قبیله مزنیه‌اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهنیه رسیدند و براثر این قوم سیصد کس از اشجع گذشته علم داشتند آنگاه بنولیث و بنو حمزه و بنو سعدبن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم این قوم بودند عباس گفت خدای عزوعلا محبت اسلام را دردل ایشان جای داد و اینمعنی ازفضل واحسان ملك منانست آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا فضل گوئیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم هنوز نگذشته است عباس گفت نه واگر تو آن کوکبهٔ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درمیان آنست ببینی بیقین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت بالشگری چنان نداره و دربعضی از روایات آمده که هرقبیلهٔ ازقبایل که می آمدند ومیگذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان می کرد وبعد ازجوابدادن عباس ابوسفیان می گفت که مرا با ایشان کاری نیست وچون افواج حشم وطبقات قبایل ازپیش ابوسفیان بگذشتند که ناگاه کوکبهٔ همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شده قریب پنجهزار مرد نامدار ازاعیان و مهاجر وانصار درر کاب فلك فرسای بودندزرههای داودی دربرو تیغهای خاراشکاف بر کمر

شعر

همه را با رماح خطی شغل همه را با سیوف هندی کار

براسبان تازی وشتران عربی سوار وهریك ازایشان در روز کاروصف کارزار صد برابر رستم و اسفندیار بریك دست آنحضرت ابوبکرصدیق و بردست دیگراسید بن خضیر بود وآنحضرت باایشان تکلم مینمود ابوسفیان که لشگر اسلام را بآن ابهت وعظمت دید چشم اوخیره شد وازغایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگزباساس این گروه لشگری ندیده ونشنیده‌ام ای عباس ملك پسر برادر توقوی وعظیم شد عباس گفت ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت نقلست که درآنروزسعدبن عباده که رایت انصار دردست او بود با هزار نفرهم ازایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میرفت وچون برابرابوسفیان رسیدند نداکردند که یا ابوسفیان **الیوم یوم الملحمة الیوم یستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا** یعنی امروز روز کشتن وخون ریختن است وامروزروزیست که حرمت

اهل حرم نگاه ندارند و امروز روزیست که خدای عزوعلا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران خویش آورده گفت ایگروه اوس و خزرج کینهٔ روز احد امروز بازخواهید ابوسفیان باعباس گفت که **حبذا یوم الدماء** چون سعدعباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باخواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان رسیدند ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بقتل قوم خویش فرمان دادهٔ حضرت فرمود نه ابوسفیان معروض داشت و گفت من خدای تبارك وتعالی وقرابتی که تو را با قریش است شفیع میسازم که ازسرخون ایشان در گذری و دربارهٔ اقربای خویش عاطفت واحسان مبذول فرمائی چه نیکوکارترین ورحیم‌ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد اینسخن را برسبیل سهو وخطا گفته امروز روزلطف ومرحمت است امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را عزیز گرداند و امروز خدای عز وعلا تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده گرداند ومر آن خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف گفتند که یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم از سعد ایمن نیستم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قیس بن سعد لوارا ازپدر خود بستاند و در بعضی از روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی علیه السلام لوارا از سعدبن عباده بگرفت وچون مجموع مسلمانان ازپیش ابوسفیان بگذشتندبا او گفتند که اکنون تو رابمکه باید برد و قریش راتخویف نمود تامسلمان شوند وازچنگال مرك امان یابند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد وآنروز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبارساطع شده بود که ازقلال جبال تجاوزنموده بود

بیت

ز سم ستوران در آن پهن دشت　　　زمین شش شدو آسمان گشت هشت

درروضة‌الاحباب دراثناء گذارش فتح مکه باین عبارت مذکوراست که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبودچون ابوسفیان رابدیدند که ازدوربتعجیل می‌آید وی را استقبال کردند و گفتند درعقب تو کیست واین غبار را سبب چیست گفت وای برشما محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالشگری کثیر غرق آهن وفولاد رسیدواکثرسواران اودلاورند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که درخانه من درآید ایمن

باشد وهر که سلاح بیندازد و هر که درخانهٔ خویش در بندد وهر که بمسجد الحرام رود در امانست گفتند قبحك الله این چه خبراست که برای ما آوردهٔ هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد لحیه شوهر رابگرفت وبروی خواریها کرد و گفت یاآل غالب بکشید این پیراحمق را تااین نوع سخنان نگوید ابوسفیان گفت هرخواری که خواهی بامن بکن سو گند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد در خانهٔ خویش درآی ودررا ببند وبیشتر ازاین سخن مگوی و در روضة الاحباب مسطوراست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنا بر غرضی دیگر بعضی از این کلمات هم در این اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمراءالظهران رسیدند که ازآنجا تا مکه چهار فرسنك راه است فرودآمدند ده هزارمردبروایتی دوازده هزارمرد درلشگرحضرت جمع شده بودند بفرمود تا هرمردی شب درآنمنزل آتشی برافروخت و تاآنزمان قریش ازاحوال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هیچ خبرنداشت لیکن خائف میبودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند توبیرون رو وتفحص اخبار بنمای واگر با محمد صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کنی امان ازبرای ما بگیرپس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن خرام و بذل بن و رقاء از مکه بیرون آمدند تا بسرپشتهٔ مراءالظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بعد ازاداءِ کلمهٔ چنداز این باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که ازعباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت چون آن شب درمنزل مراءالظهران آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بااین لشگر بمکه درآید پیش ازآنکه قریش خبریابند وازوی امان طلبند کارایشان مشگل شود و مستاصل گردند پس براستر خاصهٔ آنحضرت سوارشدم وراندم تا به موضع اراك رسیدم ومقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یاشیرفروشی یااهل حاجتی ببینم که بمکه رود وصورت حالرا بگویم تااهل مکه را خبردار کند که فکری درکار خویش بنمایند ناگاه آوازسخن گفتن ابوسفیان وبذیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا اباحنظله وی نیز آوازمن بشناخت و گفت ابوالفضل است گفتم آری پرسید که این آتشها چیست واین جماعت کیستند گفتم وای برتو رسول خدایست با ده هزار مرد

گفت چارهٔ کار ماچیست گفتم برپس این استر سوار شو بذیل وحکیم بمکه باز گشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود وامان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می آید ازمؤلف کتاب روضة‌الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد گروه در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم‌بن‌خرام وبذیل‌بن‌ورقاء ازعباس رضی‌الله عنه کمیت لشگراسلام و کیفیت توجه خیرالانام صلی‌الله علیه وآله وسلم را معلوم کرده به- مکه باز گشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبرنبرد چون ابوسفیان را دیدند که ازدور بتعجیل می‌آید وی را استقبال کردند و گفتند ازعقب تو کیست و این‌غبار ازبهرچیست مسود اوراق را عقیده‌آنست که عدم انتباه قریش ازتوجه رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم مناسب آن روایتست که بعضی گفته‌اند که‌بذیل و حکیم نیزبمرافقت ابوسفیان در مراءالظهران بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وآله وسلم فایزشدند والله‌اعلم بحقیقة‌الحال آورده‌اند که چون طبقات قبایل برابوسفیان عبور کردند همچنان میرفتند تابذی طوی رسیدند در آنموضع توقف نمودند تا رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم بااشراف مهاجر وانصار رسید وچون نظر مبارك آنحضرت بآن سپاه باعدت افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بی کسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیهٔ‌همایون‌برپالان شتر نهاده در حالی که سوار بود‌سجده شکر بتقدیم رسانید مرخداوندی را که بعد ازاندك فرصتی‌اوراچنان سپاهی‌جرار و لشگری‌نامداراز طریق غلبه و استیلا بمکه می‌برد و بعد از آن فرمانداد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلابمکه درآیند ورایتی را که بآنحضرت شرف اختصاص داشت درجحون برند واز آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنسرور باو پیوندد و فرمود که تا خالدبن‌الولید باافواج اسلم وغفار و سایر دلیران روزگار از اسفل بمکه درآید ولواء خودرا در منتهی بیوت نصب کنند و خود با طایفهٔ از خواص از راهی دیگر بمقصد شتافت و ازموقف نبوت فرمان واجب‌الاذعان شرف اصداریافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت‌بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند ودست از آستین قتال بیرون نیارند اگر جمعی از سفهاء بنابرقلت حیا در مقابلهٔ سپاه نصرت انتما آیند ایشان ازروی عقل وفتوی شرع دردفع صولت مخالفان خود را

معاف و معذور ندارند نقل است که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه وسهیل
بن عمرو باطایفهٔ از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقهٔ از هزیل چون از توجه
خالدبن‌ولید خبر یافتند بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال‌نموده بمقابلهٔ اوشتافتند و در
موضع جعدیه تلاقی فریقین واقع شد بنیاد محاربه کردند وجنك کنان تا بحروره
که نزدیك به مسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب
طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و ده نفر از سپاه خالد شربت
شهادت چشیدند ابن حنظله که فتاکی مشهور بود از اهل زلل با خود و
جوشن بر باد پائی سوار شده بسان کوه آهن روی بلشگرگاه خالدبن
ولید نهاد و چون به موضع جعدیه رسید و چشم او بر سپاه اسلام افتاد
رعبی بر خاطرش استیلا یافت ولرزه بر اعضای او طاریشده از اسب پیاده گشت و
جوشن ازخودبیرون کرده وخودازسر انداخته میرفت تادر تحت اسناد خانهٔ کعبه
در آمدوطایفهٔاز ارباب شقاق روی هزیمت بروٌس جبال نهاده مسلمانان ایشانرا
تعاقب نمودند در این اثناءِ ابوسفیان وحکیم بن خرام فریادبر کشیدند که‌ایمعشر
قریش چرابیهوده خویشتن رابکشتن میدهید هر که درخانهٔ خود درآید ایمن‌است
وهر که سلاح بیندازد ایمن است آنگاه‌مشرکان سلاحها افکنده در خانها خزیدند
وارباب اسلام اسلحه‌ایشانرادر حیطهٔ تصرف آوردندومادهٔ اعتضاد واستظهار ساختند
ودر خلال این احوال‌سید اوایل واواخر به‌ثنیه‌اوامر که قریب بحرم است‌رسید گرد
وغباری دید که‌برخاسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که خالدبن الولیداست
که بامشرکان که درصدد محاربهٔ او آمده‌اند جنك میکند چون مخالفان منهزم
گشتند خالدبن‌ولیدبشرف‌پابیوس مشرف شد آن سرور نهی خودرا ازمقاتله بیاداو
آورده در آن‌باب بازخواست فرمود خالدجوابداد که نخست ایشان برقتال‌اقبال
نمودند و بحسب‌ضرورت‌این امر ازما صدور یافت حضرت فرمود که فقی‌الله‌خیر در
بعضی از روایات آمده که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چون بمکه در آمدبعرض همایونش
رسانیدند که خالدبن الولید تیغ تیز از نیام‌انتقام بیرون آورده بقتل‌مردم‌مبادرت
مینماید آنحضرت‌یکی‌را ازیاران‌فرمود که‌بروو باخالد بگوی که **ارفع عنهم السیف**

یعنی شمشیر از اهل مکه بردار وایشانرا بقتل مرسان فرستاده نزدیك خالد آمد و گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید **صنع فیهم السیف** یعنی شمشیر درایشان نه و هیچکس را مهلت مده بنابراین خالد آنروز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالدبه تقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با او خطاب فرمود که باوجود آنکه پیغام دادم که دست ازقتل بازدار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده تو آمدو گفت **صنع فیهم السیف** حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من تورا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که باخالد بگوی که **ارفع عنهم السیف** ومن میخواستم که همین کلمه بااو بگویم که ناگاه شخصی رادیدم که سر او بآسمان متصل بودو پایش برزمین ملتصق وحربهٔ در دست داشت ودر برابر سینهٔ من آورده گفت باخالد بگوی که **صنع فیهم السیف** اگر چنین نگوئی باین حربه دمار ازتو برآورم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود **صدق الله وصدق رسوله** در آنروز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگربر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان بکشم درعوض آنروزحق عز وعلامرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه برزبان رسول او جاری گشته بظهور آورد

گویند آنحضرت فرموده بود که خیمهٔ خاص را درجحون بزنند اصحاب بفرموده عملنموده چون آنسرور بخیمه در آمد سروتن رااز غبار بشست بعدازآنکه غسل کردزره پوشیدو خود برسر نهاد و بر راحله خویش سوار شده روی توجه بمسجد الحرام نهاده وبر دست راست اوصدیق اکبر بود وبر دست چپش اسیدبن خضیر و بلال بن ریاح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلك فرسای کرده محمدبن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته وبقرائت سوره انا فتحنا مشغول بود وبی احرام بحرم در آمده مسجدالحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجرالاسود به محجن خویش استلام نمود زبان معجز بیان به تکبیر ملك منان گشوده سپاه اسلام با اوموافقت کردند وازغلغله تکبیرالرزه براعضای برنا و پیر قریش که برقلل جبال بمشاهدهٔ سپاه اسلام مشغول بودند افتاد چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه راازوجود اصنام بازپرداخت متون کتب سیر مشحون است باین خبر

که‌سیصدوشصت بت‌دراطراف‌ونواحی کعبه‌مشرکان نصب کرده‌بودند وهبل‌اعظم‌اصنام بودودربعضی‌نسخ مسطوراست که‌ابلیس‌اقدام‌سیصدوشصت‌صنم‌را که‌درنواحی کعبه‌بود برصاص‌درزمین‌مستحکم گردانیده‌بودرسولخدانیزه‌یاچوبی که‌دردست‌داشت‌بآن‌بتان میرسانید ومیفرمودجاءالحق‌وزهق‌الباطل‌وآن‌بتان‌بمجرد‌رسیدن‌چوب‌بایشان‌برروی درمی افتادند گویند که درآن‌حین‌هربتی که‌درخانهٔ‌مشرکی‌بوداز‌اهل‌مکه‌سرنگون افتادقولی‌آنکه‌حضرت‌رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر‌المؤمنین‌علی علیه السلام رافرمودتاهبل‌رابینداخت‌و اساف‌ونایله بشکست وبروایتی اساف برصنعا منسوب بودو نایله بر مروه واساف بن عمرو مردی‌بود از جرهم ونایله بنت سهیل هم ازقبیلهٔ‌جرهم‌هردودر خانه کعبه زنا کردند وخدای عزوعلا ایشانرا سنك گردانید قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند چون آن دوصنم شکسته شد ازیکی زنی‌سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که‌اینست نایله‌وتاابد در بلاد شما اورا نپرستند ابن‌هشام ازعبدالله عباس رضی‌الله عنه روایت کرده که‌در آنروز رسولخدا اشارت‌بجانب روی هیچ بت‌نکرد مگر آنکه برقفا افتاد و اشارت بطرف وقفاء هیچ بت‌نکرد مگر آنکه برروی افتاد و بصحت رسیده که بتی‌چند بزرك درموضعی‌چندبلند نهاده‌بودند که دست بآنهانمیرسید حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم وعلی مرتضی علیه السلام چون‌بخانهٔ کعبه در آمده آن بتان رادیدند علی بعرض رسانید که یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارك بر کتف من نه و این بتانرا فرود آور حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یاعلی تورا طاقت ثقل نبوت نیست توپای بر کتف من نه وباین امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب فرموده عملنموده ودرآنحین که پای‌علی بر کتف رسول‌الله بود آنحضرت از وی سئوال فرمود که ای‌علی خود را چگونه می‌یابی گفت یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم چنان میبینم که حجب مرتفع شده و سرمن بساق عرش رسیده وبهرچه دست دراز میکنم در پنجه تصرف من می‌آید آنسرور فرمود که ای‌علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدای که تو رابحق بخلق فرستاد که چنان می‌بینم خودرا که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید گویند چون علی بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت برزمین افکند

تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را
از جای بلند انداختم والمی بمن نرسید حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی چگونه
الم بتو رسد که محمد صلی الله علیه و آله تورا برداشته بود وجبرئیل فرود آورد ودر آنروز که
هبل را شکستند زبیر بن العوام باابو سفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن مینازیدی
و افتخار مینمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من بازدار و مرا
سرزنش مکن که اگر باخدای محمد صلی الله علیه و آله خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی
هر آینه غیر از اینصورت ظاهر گشتی نقلست که کلید خانه نزد سلافه بنت سعد بود
که چند پسر او در جنك احد کشته شده بود چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت
حضرت در مسجدالحرام توقف نموده بلال را امر کردتا باعثمان بن طلحه که سلافه
مادر او بود گفت که کلید را بیاره عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشت
سلافه در تسلیم کلید تأخیر می کرد ومیگفت که اگر کلید ازشما بگیرند دیگر بشما
ندهند عثمان بامادر الحاح مینمود وچون زمان معاودت عثمان بن طلحه امتداد یافت
صدیق وفاروق رابجهت کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عملنمودند و بدر
خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسولخدای صلی الله علیه و آله انتظار
میکشد سلافه چون دانست که ابوبکر وعمر بچکار آمده اند باعثمان گفت که ای پسر
کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از تیم وعدی است که بگیرند این
سخن سلافه ناظر بآن بود که سلسله نسب صدیق به تیم منتهی میشود واز آن فاروق بعدی
وچون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجدالحرام آورد و رسولخدا دست دراز
کرد که آنرا ازوی بگیرد عباس بن عبدالمطلب بر خاسته گفت یا رسول الله چنانچه
سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرمودهٔ حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این
سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید رابمن ده
عثمان متوقف بود عباس التماس خودرا مکرر گردانید وعثمان بار دیگر دست خود
باز کشید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود ای عثمان اگر بخدای عزوجل
وبروز جزا ایمان داری کلید رابمن ده عثمان گفت اینك بگیر یا امانة الله بعد از آن
در خانه را گشادند وحضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله در آنجا رفته نماز گذارد ودر بعضی از کتب

سیر بنظر رسیده که چون در خانهٔ کعبه‌را گشادند رسولخدا تشریف آورده بعدازاداء دو رکعت نماز برعتبه‌خانه بایستاد وعضادتین باب را بهردو دست گرفته‌درآنزمان کلید خانه بردست مبارك داشت وامیرالمؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول‌الله حجابت خانه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایهٔ زمزم را ارزانی داشته حضرت‌عثمان راطلب نمود وفرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز برو وفاست وبعضی گفته‌اند که‌حضرت‌چنین‌فرمود که **خذهایابنی طلحة خالدة طالدةلا ینزعهامنکم الاظالم** ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت **ان الله یامرکم ان تودوالامانات الی اهلها** در این باب فرود آمده بعضی‌از ارباب سیر وتفسیر قضیه اخذ کلید خانهٔ کعبه ورد آنـرا بنوعی دیگر روایت کرده‌اند چون مسود اوراق در مقام اختصار است بایراد یك روایت قناعت کرد علماء سیر روایت کرده‌اند که در آنحین که‌حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دست مبارك در عضادتین باب زده بود اکثرصنادیدقریش وعظماءِمکه درحوالی کعبه‌صف کشیده انتظارمیبردند که درباب ایشان‌چه‌حکم واقع خواهدشدوچه خواهد فرمودآنسرور برزبان گوهر افشان‌بگذرانید که **الحمدلله‌الذی‌صدق‌وعده** وبروایتی فرمود که **لااله‌الاالله وحده‌لاشریك له‌صدق‌و نصرعبده** وبقولی گفت **نصرجنده‌وهزم‌الاحزاب‌وحده ان الله قدجلس عن مکه الفیل‌و سلط‌علیهارسوله و المومنین** بعدازآن‌با اهل‌مکه خطاب کـرد که **ما تقولون‌وماتظنون** یعنی چه میگوئید وچه گمان میبریداز من نسبت بخویشتن‌ارباب‌مکه جوابدادند که**نقول‌خیرآو نظن‌خیرآ اخ کریم وابن اخ کریم‌قد قدرت‌علینا** یعنی میگوئیم‌خیرو گمان میبریم‌خیر برادر کریم و پسر برادر کریم که‌برماقدرت یافته وچون قریش‌درجواب‌اشارتی بقصه یوسف واخوان داشتند آنحضرت فرمود که **انی اقول‌ماقال اخی یـوسف لاتثریب لکـم الیوم یغفر الله لکم و هوارحم الراحمین**وهمچنین‌خطاب‌فرمود که **اذهبوفانتم‌الطلقاء** یعنی بروید که‌شما آزاد کرده‌اید آنگاه خطبهٔ خواند در غایت فصاحت و بلاغت وباآنکه‌نانویسنده بودقلم نسخ برعادات‌ورسوم جاهلیت کشید واحکام‌قصاص‌ودیات مغلظه ومخففه بیان کردو ببطلان دعوتها که پیش از اسلام‌بود حکم فرمودو گفت

هرخونی ومالی ودعوی که در جاهلیت بوددر زیرقدم من موضوع است یعنی آنهارا باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه وسقایهٔ حاج بعد از آن فرمود ای قریش خدای عزو جل دورساخت ازشما فخرو جاهلیت و تکبر و تعظمی که برمردم میکردید یعنی مجموع آنرا ترک کنید زیرا که همهٔ مردم و فرزند آدم ازخاک است ویکی رابردیگری فضلی ومزیتی نیست الابتقوی وپرهیزکاری واین آیه خواند که **یا ایها الناس اناخلقناکم من ذکرو انثی وجعلناکم شعوباًوقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر** وچون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بلال را امر فرمود تابر بام کعبه رفته بانك نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادرابی جهل وحکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من باری هیچ نمیگویم و گمان نمیبرم که اگر من سخنی بگویم این سنك ریزها محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خبر دهند جبرئیل نازلشده از مقالات آن طبقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را خبر دار گردانید حضرت رسول آنجماعت را طلبیده باهریك بیان فرمود که توچه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما **انا فما قلت شیئاً یا رسول الله فضحك النبی صل الله علیه و اله و سلم** بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سپاه نصرت انتما را از قتل اهل مکه نهی فرموده در بارهٔ ایشان مراسم لطف وامتنان بجای آورد انصار بایکدیگر گفتند که اینمرد یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مهربانی وشفقت قوم وعشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود مقارن اینحال وقریب اینمقال آثار وحی دربشرهٔ همایون آنحضرت ظاهر شدوچون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید وایشان اعتراض نموده آنحضرت فرمود که کلاو حاشا که چنان وچنین کنم من بندهٔ خداو رسول اویم هجرت بسوی خدا وشما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که خلت بخدا و رسول داریم از آنکه ایشانرا میخواهیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی ورسول تصدیق شمامی کنندوعذرشمامیخواهند ثقات روات گفته اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده

بود که یازده مردو شش زن هرجا که‌یابند بکشند خواه درحرم وخواه در بیرون حرم یکی از جملهٔمردان عبدالعزی‌بن‌حنظل بود وسبب اهداردم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده مؤمنی را بیجرم کشته بود وبعداز آن مرتد شده‌بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن حنظل چون بمدینه آمده مسلمانشد حضرت او راموسوم بعبدالله گردانید شخصی رابا خزاعه باوی جهت اخذ زکوة بقبیلهٔ از قبایل فرستاد وآنمرد خزاعی درراه بشرط خدمتکاری او قیام می‌نمود روزی ابن حنظل باخزاعی گفت که جهت من طعامی مرتب‌ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعه در آن‌باب مساهله کرده چون‌ابن حنظل‌بیدارشدهیچ‌طعامی نیافت‌وخزاعی‌را دید که‌بفراغ‌درخواب‌رفته‌است ازاینصورت‌آتش‌غیظ‌وخشم‌با آتش‌جوع منضم‌شده نفس اماره اورا بر آن‌داشت که‌آن بیچاره رابقتل‌آوردو اندیشید که‌اگر بمدینه رود‌رسول الله اورا قصاص‌فرماید بنابراین‌ازدین‌بر گشته چهار پایان صدقه را رانده‌بمکه‌آمد وروزفتح‌مکه‌مسلح‌شده‌دربرابرخالدبن‌ولیدرفت‌وازمعر که‌فرارنموده‌پناه‌بخانه کعبه بردچنانچه رقمزدهٔکلك‌بیان گشت‌ودراثناءِطواف که حضرت‌مقدس‌نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مینمود یکی‌ازیاران‌اورادیده‌معروض‌داشت که‌اینك‌ابن‌حنظل‌است‌وخودرامتعلق باستار کعبه ساخته‌است آنحضرت‌فرمانداد که‌اوراهمانجا بکشیدودیگری از آنجمله‌برادررضاعی عثمان‌بن‌عفان عبدالله‌بن‌ابی‌السرح که درمدینه ملازمت حضرت‌مینمود وباشارت عالی کتابت وحی مینمود ودر نوشتن قران مجید خیانات وتبدیل‌کلمات را شعار خود ساخته نوبتی ازوی ظاهر شد که محمد بن‌عبدالله نمیداند که چه میگوید ومن هر چه میخواهم میگویم وجهت او مینویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می‌آیدبر من‌نیز نازل‌میشود وچون‌دانست که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم برخیانت اومطلع گشته است بمکه گریخت ودر روز فتح مکه پناه بعثمان‌برده اورا شفیع‌ساخت‌تا ازرسول بحق خون ویرا در خواهد عثمان بعد از چند روز اورا بمجلس‌همایون برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خویش کردوالتماس نمود که ویرا‌امان دهد حضرت اعراض فرموده درجواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان‌چند نوبت التماس‌خودرا معروض داشته جوابی نشنید نزدیك آنسرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت

یارسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم عبدالله را امان دادی ودر این باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری وچون عثمان وعبدالله بن‌سعد ازمجلس بیرون رفتند باحضارمجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که‌برخیزد وخون این سك را بریزد عبادبن بشر گفت یارسول‌الله بآنخدای که‌تورا بخلق فرستاد که منتظرآن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی واگر اندك ایمای فهم مینمودم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمودسزاوارنیست هیچ‌پیغمبریرا که بچشم خیانت کند گویند که‌عبدالله چون امان یافت باز ایمان آورد بعضی ازحالات عبدالله در زمان خلافت عثمان‌سمت گذارش خواهد یافت‌انشاءالله تعالی و دیگری ازآن زمره حویرث بن نفیر بود که زبان نامبارك خودرا بهجو حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه و آله و سلم بسیار گشودی ودر روزفتح مکه چون شنید که بطلب او مشغولند بعد از مراجعت علی که بطلب اوبـدر وثاق او رفته بود ازخانهٔ خویش بیرون رفت تا در گوشهٔ پنهان شود امیرالمؤمنین علی در راه اورا پیش آمده بموجب فرمودهٔسید ثقلین عمل‌نمود ودیگری از آن‌زمره مقیس بن‌سبابه بود وسبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینهٔ آمده ایمان آورد و در غزوهٔ مرتسع شخصی از انصار بگمان آنکـه هشام یکی‌ازعبدهٔ اصنام است اورا بقتل آورد مقیس صورت حال‌معلوم کرده‌بطلب‌خون برادراز مکه‌بیرون آمدوچون برادرش کشته شده بود حضرت فرمانداد تا انصار دیت باو دادنـد ومقیس مسلمان شده بعداز گرفتن دیت انتهاز فرصت مینمود تا قاتل برادر خودرا کشته مرتد شد وبمکه گریخت ودر روز فتح مکه‌باجماعتی‌از مشرکان در کنجی شراب میخوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس‌معلوم کرده‌بر سر اورفت وبتیغ خونریز‌تعدیر آن مدبر بجای آورد و دیگری‌ازآن زمره هیار بن‌الاسود بودواوحضرت مقدس نبویرا بسیار رنجانیدی وازجمله افعال ردیهٔ اویکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمهٔ از آن سابقاً سمت گذارش یافت ودر روز فتح مکه مسلمانان هیار را نیافتندوچون آنسرور بمدینه‌مراجعت‌فرمود هیار بمجلس همایون آمده زبان بکلمهٔ توحید بگشاد وبه نبوت آنحضرت گواهی‌داد وایمان آورد ودست دردامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم اودر گذشت ودیـگر ازآن زمره صفوان

بن امیه بود که در عداوت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غلو مینمود وچون شنید که حکم بقتل او کرده ودر روز فتح بگریخت وعزیمت نمود که از راه دریاخودرا بساحل نجات رساند عمیر بن وهب حجمی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده التماس نمود تا اورا امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صفوان را امان داده عمیر درعقب صفوان شتافته مژدهٔ امان بگوش جان او رسانید صفوان از این قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که بازنگردم تا ازمحمد صلی الله علیه و آله و سلم نشانهٔ بمن نیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه باردای خود بعمیرداد تانزدصفوان برد عمیر بموجب فرموده عملنموده چون بصفوان رسید اورا بر احراز شرف پایبوس رسول الله وتقلد قلادهٔ اسلام ترغیب مالا کلام نمود وصفوان بمکه مراجعت نموده وبنظر کیمیا اثرحضرت خیرالبشررسیده گفت ایمحمد عمیر میگوید که‌تودو ماه مرا امان دادهٔ مطابق واقع است یانی پیغمبر فرمودای صفوان‌تورا چهار ماه امان دادم صفوان باوجود شرك درغزوهٔطایف وحنین ملازم رکاب فلك‌فرسای بودبعد ازمراجعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون بموضع جعرانه رسیدنظرش بر شعبی‌ازشعاب که‌مملو بودازدواب افتادوصفوان بچشم خریداری نظردرجمال واغنام کرده‌نظراز آنهابر نمیداشت حضرت اینصورت مشاهده کرده گفت فرمودای‌صفوان‌این‌همه‌رابتو بخشیدم‌صفوان گوسفندان‌وشتران‌درحیطهٔ‌تصرف‌آورده **ماطابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی** ودرهمانموضع ایمان آوردودیگری‌از آن‌زمره کعب‌بن‌زهیر بود که‌حضرت‌ختمی‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم راهجو کردی‌ودرروزفتح فرارنموده جان بکنار کشید آخرالامردوستی اسلام‌دردل او پیداشده بابرادرخویش بحیر بن زهیر متوجه خدمت‌آن‌سرور گشت‌پیش‌ازوصول‌بمقصدبرادرراجهت‌استمزاج‌بخدمت‌حضرت‌فرستاد بحیر باحراز سعادت پایبوس‌سرافرازشده ایمان آورد وبعد ازاستمزاج چون‌دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد اورا از کیفیت حال اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد وقصیدهٔ غرا در مدح حضرت خیرالبرایا گذرانید آنسرور فرحناك ومسرور گشته کعب‌را بصلهٔ کرامندمخصوص گردانید ودیگری از آن زمره

عبدالله بن الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی ومشرکان را برحرب ایشان تحریض نمودی وچون شنید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم درشان او چه حکم فرموده در روز فتح گریخته بجانب نجران رفت وعاقبت محبت اسلام درخاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت وبقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شد وچون بمقصد رسید و رسولخدا اورا از دور دید فرمود که ابن زبعری است که می آید و با اوروئیست که نور اسلام دارد ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت **اشهدان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله صلی الله علیه واله و سلم** شکر و سپاس مرخدائی را که مرا هدایت باسلام نمود یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بی ادبی بسیار ازمن نسبت بتو دروجود آمده وا کنون ازهمه پشیمان شده درمقام اعتذارم ✻ بهرچه حکم کنی بروجود من حکمی ✻ حضرت فرمود **الحمدلله الذی هداك الی الاسلام** بدانکه اسلام تدارك جرایم سابق مینماید ودیگری از آن زمره حارث بن الطالعه بود وسبب اهدار دم اوآنکه در ایذاء واضرار آن سرور بسیار میکوشید امیرالمؤمنین علی علیه السلام درروز فتح مکه برحارث دست یافته ازپایش در آورد ودیگری از آن زمره وحشی قاتل حمزه ومسلمانان بقتل وحشی میلی تمام داشتند وازبیم جان در روزفتح مکه بطایف بگریخت بعدازچند وقت باطایفهٔ ازمردم آنولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فایز شده گفت **اشهدان لااله لاالله وان محمداً رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمودتوقاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه راتقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمودیگردر برابر میا بعداز آن وحشی ازملاقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گریزان بودودر ایام خلافت صدیق اکبر بالشگر خالدبن الولید بجنك مسیلمه کذاب رفت ودرحدیقة الموت برمسیلمه ظفریافته بحربهٔ که حمزه را کشته بوداورا بکشت ازوحشی منقولست که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم وبدترین ایشانرا بهنگام اسلام بقتل آوردم بعضی ازاصحاب سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند وتفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آنجمله عکرمة بن

ابی‌جهل بود وسبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خود در ایذاءِ آنحضرت با اوشرکت ورزیدی و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر مسلمانان لشگر کشیدی عبدالله بن زبیر روایت کرده که درسال فتح مکه عکرمة بن ابی جهل ازبیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت واوزنی عاقله داشت ام حکیم نام‌دختر حارث بن‌هشام وحارث برادر ابی جهل‌بود در آن اوان که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کرده مسلمان شده‌اند حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف یمن‌رفته ملتمس ازمکارم اخلاق توآنست که اورا امان‌دهی فرمود که اورا امان خدای‌دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد ازآن ام حکیم در عقب عکرمه رفته اورا قریب بساحل دید که‌در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام‌حکیم از کناره دریا اشارت کرد تاعکرمه درزورق نشسته پیشتر آمد ام حکیم گفت ای‌پسرعم از پیش رحیم ترین وبهترین خلایق آمده ام باز گرد که تورا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله وسلم بگوش جان بشنید وبا ام حکیم گفت ای دختر عم تو ازوی امان خواستی با آن همه ایذاءِ و ضرر که از توبوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت‌آری کرم اوزیاده ازآنست که توصیف‌وتعریف توان‌نمود مراجعت نمای ودر تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه‌کلمه‌العوداحمد گفته‌باز گشت در اثناءِ طریق شهوت عکرمه غلبه کرده خواتون خودرا بمباشرت دعوت نموداًم حکیم التماس‌اورا رد کرده گفت من موحدم وبحلیهٔ ایمان محلی وتومشرك وازنورعرفان‌مجلی وتازمانیکه‌مسلمان‌نشوی‌نخواهم گذاشت که‌ازمن‌محظوظ گردی عکرمه گفت‌امری که مانع می‌آید ازمواصلت من‌امری بس‌عظیم است‌چون‌عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شد بایاران فرمود **یأتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنان مهاجرا فلاتسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی ولایبلغ المیت** یعنی عکرمه‌پسرابی جهل مؤمن ومهاجر بسوی شما می‌آید باید که پدر اورادشنام مدهید که سب میت زنده را ایذاءِ میرساند مرده را متضرر نمیگرداند در این اثناءِ ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خویش بدر خیمهٔ حضرت مقدس‌نبوی

ﷺ آمد بعدازطلب رخصت بخیمه در آمده گفت یارسول اللهﷺ عکرمه را آورده‌ام آنحضرت ازغایت فرح چنان ازجای خود برجست که ردای مبارکش ازدوش بیفتاد واذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایض گردد وچون عکرمه در آمد آنحضرت بنشت واودر مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ایمحمدﷺ این زن میگوید که تومرا امان داده‌ٔ وازسخط خویش ایمن گردانیدهٔ فرمود راست میگوید وتودر امانی عکرمه گفت **اشهدان لااله الا الله وحده لاشریك له و اشهدانك عبدالله و رسوله** آنگاه از کمال شرمندگی سرخویش درپیش افکنده گفت یارسول الله‌تور است گوی‌ترین و با وفاترین مردمی وما ازغایت شقاوت ونادانی تورادر آنچه دعوی میکردی تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که هرچه مسئول‌تو باشد ومرا بآن دست رس باشد بخواه که بتوبخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که ازحضرت عزت درخواهی که هرعداوتی که باتو ورزیده‌ام وهرقدمی‌را که جهت اعلاءِ اعلام کفر وتقویت اهل شرك در راه دشمنی‌تو نهاده‌ام وهربی ادبی وجرأتی را که از من نسبت بتو درحضور وغیبت صدوریافته بیامرزد وعفو فرماید آنحضرت دست بدعا برداشته‌ازحق عزوعلاطلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود واو گفت یارسول الله‌من راضی شدم وبخدا سوگند که هر درمی که درزمان جاهلیت در منع کردن‌از راه خدای تعالی صرف کرده‌ام میخواهم که‌ضعف آن در راه او جلت کلمة مصروف‌دارم‌وهرقتالی که بادوستان‌خدای تعالی در ایام کفر بجای آورده‌ام‌دوچندان‌بادشمنان اوبجای آرم گویند که‌عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفاءِ نایرهٔ کفر وفسادغایت اجتهاد بجای‌آورده تا آنزمان که در غزوهٔ اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقلست که عکرمه در روز فتح مکه یکی ازمسلمانان راکشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیرالبشر رسید تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یارسول اللهﷺ حکمت چیست که در اینمحل تبسم میفرمائی جوابداد که‌چنان خبر یافته‌ام که قاتل‌ومقتول‌دست یك‌دیگر گرفته به‌بهشت‌خواهندرفت تعجب‌اصحاب از اینمعنی‌زیاده گشت‌زیرا که‌عکرمه‌در کفرغلوی‌تمام‌داشت‌واسلام‌او نزدایشان‌مستبعد مینمود سعدبن ابی‌وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود

بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه باهم گفتند که بنشینید که آله شما هیچ ازشما باز نخواهد داشت وعکرمه روی نیاز بدرگاه ملك کارساز آورده گفت بارخدایا باتوعهد کردم که اگر از این بلیه نجات یابم نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم روم شرط متابعت بجای آورم چون موج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ایمان آورد بعضی گفته‌اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتی بان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آور پرسید که چه باید کرد وچه باید گفت کشتیبان گفت بگو **لا اله الا الله** که در اینمحل جز خداوند عالمیان هیچکس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدائی رامیگوئی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مارا بوحدانیت او دعوت میکند ومن نگریخته‌ام مگر جهت آنکه این کلمه نگویم در بعضی از کتب سیر مسطور است که در زمانی که عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاده بر آنجا این کلمه نوشته دید **و کذب قومك وهو الحق** وهرچند خواست که بمحك این حروفهارا حك کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را بتراشید وباز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهی است والتماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد وبپایبوس خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم مستسعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد هرتیری که درسرایهای اهل مکه گمان برد همه را بشکست اما زنانی که ازموقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند است مادر معویه که در روزاحد حمزه را مثله ساخته بود وجگر اورا مضغ ساخته واوبعد ازروزفتح مکه باجمعی ازنسوان که به بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میرفتند موافقت نموده ونقابی برروی بسته بناشناخت درمجلس همایون حاضر شدو اظهار اسلام خویش کرده نقاب ازروی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت واخلاص بجای آورده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زبان مبارك بملاطفت اوبگشاد واسلام وی قبول افتاد ونیز ازجملهٔ آن شش زن دو کنیزك بودند مملوك ابن حنظل که برسرود اشتغال نموده هجورسول صلی الله علیه و آله و سلم میخواندند یکی ازآن دو کشته شدو دیگری گریخته بعداز مدتی امان یافته ایمان آورد آنکه مقتول شد قرینه نام داشت وآنکه مسلمان

شد مسمی بقرنا بود ودیگری از آن زمره هم مولای ابن حنظل بود که در آن روز بقتل آمد ودیگری ساره مولای بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی بن ابیطالب علیه السلام اورا بکشت وسادس ایشان را امسعد میگفتند که در آن روز مقتول شد.

ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت درمکه وقوع یافت

نقلست که در روز دوم فتح جندب نامی از هذیل بمکه در آمد وفراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه روده های او بیرون آمد جندب لحظهٔ پشت بدیوار نهاده روی سوی عالم آخرت نهاد وچون پرتو این خبر برپیشگاه ضمیر انور تافت خطبهٔ در کمال فصاحت ونهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات وارض وخورشید وماه را آفرید تا روز قیامت حرام است هر بندهٔ مؤمن که بخدای عز وجل ایمان دارد روانیست که در مکه خون ریزد وهیچ مسلمان را روانیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند وبصیدآن تعرض رساند وهمچنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن درمکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل ازاین برهیچ کس حلال نبوده وبعد از این برهیچ کس وبرمن حلال نخواهد بود وبرمن حلال نبوده مگر یك ساعت ازروز وبعد ازآن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست ازقتل باز کشید وحکم کردم که دیت این مقتول بدهید واگر کسی را بعد ازاین بکشید وارثان مخیر باشند میان دیت وقصاص پوشیده نماند که لفظ در ربار سیدابرار صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که برمن خون ریختن حلال نبوده مگریك ساعت از روز ناظر بآن حکایتست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند وبفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت بر آورده‌ند بعد از ساعتی هم

بفرمودهٔ آنسرور دست از کشتن بازداشتند روایتی آنکه دراین باب چون معروض
رای عالم آرای گشت که قریش هلاك شدند حکم فرمود که دیگر تیغها درنیام کنند
ودست از کشتن بازدارند مگر خزاعه که آن قبیله مختارند که برهر کس از بنی بکر
که دست یابند بقتل رسانند وازجملهٔ قضایا که درایام توقف فتح مکه واقع شدآن
بود که خالدبن الولید باسی سوار بموجب فرموده جهت تخریب بتخانه عزی بجانب
نخله روان شد وچون بعدازقطع منازل بآن دیار رسیده مار ازبتکده برآورده مراجعت
نمود وصورت واقعه را معروض داشت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ازوی سئوال فرمود که درآنموضع
هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساختهٔ خالد خشمناك باز-
گشت وچون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید وتفحص حال عزی فرمود ناگاه
زنی سیاه اندام برهنهٔ پراکنده موی درنظر او آمد خالد باشمشیر آخته بطرف او
تاخته کفت **كفرانك لاسبحانك انی رایت الله قد اهانك** وازغایت غضب بتیغ تیز آن
زن رابدونیم ساخت وازآنموضع معاودت نموده وصورت حادثه را بعرض رسانید حضرت
فرمود که آن عزی بود ودیگر در بلاد شما عزی را نپرستند ودیگر آنکه سعدبن زیداشهل
را به بتخانهٔ منات فرستاد تاآنرا خراب سازد ومنات بتی بود که درایام جاهلیت
اوس وخزرج وغسان اورا میپرستیدند سعد چون ببتخانهٔ منات رسید زنی سیاه برهنه
ژولیده موی دید که ازآنجا بیرون آمده دست برسینه میزد و نوحه می کرد سعد
بیك ضربت اورا بکشت وبتخانه را ویران کرده بخدمت سید کاینات صلى الله عليه وآله وسلم مستسعد
گشت ودیگر آنکه خالدبن الولید بعدازمراجعت ازنخله مأمور بآن شد که توجه به
یلملم نماید وتحقیق قبیلهٔ حزیمه نمایدوحال آنکه ایشان درزمای جاهلیت عم خالد
را که موسوم بود بغاك بن مغیره وعوف پدرعبدالرحمن را بقتل آورده بودند وسبب
آن که ایشان ازتجارت یمن باز گشته بیلملم رسیدند وبنی حزیمه بطمع مال هردو
را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند وچون خالدبن الولید با صد وپنجاه کس از
مهاجر وانصاروبنی سلیم نزدیك بمنازل بنی حزیمه رسید آنجماعت خبردارشدند واز
غایت حزم واحتیاط سلاح پوشیده دربرابر خالد آمدند خالد ازایشان پرسید که شما
چه کسانید جواب دادند که ماجماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی صلى الله عليه وآله وسلم

قیام مینمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده‌اید ودر برابر من آمده‌اید گفتندمیان‌ما و طایفه ازعرب عداوتست وما گمان بردیم که مگر شما ازآن طایفه‌اید این عذر در محل‌قبول نیفتاده خالد گفت‌اسلحه را ازخود دورسازید ایشان بموجب فرموده‌عمل نموده خالد اشارت کرد تادستهای یکدیگررا بر کتف‌بستند وهریک ازاسیران‌را بیکی ازیاران خود سپرد وشبی فرمانداد تا اسیران‌را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر وانصار دست ازآنجماعت بازداشتندیکی ازبنی۔ حزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی ﷺ آمده صورت حادثه را معروض داشت وروایتی آنکه‌چون‌بنی‌حزیمه بفرمان‌خالد سلاح بینداختند خالدتیغ درایشان نهاد وقریب سی کس از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول‌معلوم فرمود که خالدبن ولید جمعی‌را که درمساجد خویش باداء جمعه وجماعت‌قیام‌مینموده‌اند کشته است برخاست‌وروی فرخنده بقبلهٔ دعاآورده سه نوبت گفت **اللهم انی ابرء مماصنع** خالدآنگاه مالی خطیر مصحوب‌امیر المؤمنین‌علی ﷺ جهت‌دیت‌قتل‌وعوض اموال تلف‌شده بنی حزیمه فرستاد که‌تا سهوی که ازخالدبن‌الولیدصادرشده‌تدارک نماید وبر جراحات‌آن بیچارگان مرهم نهد وعلی مرتضی ﷺ بموجب فرموده‌عمل نموده بنی حزیمه را خوشنود گردانید و رسول‌خدا بعداز مراجعت علی مرتضی از یلملم واستماع استرضای خاطربنی حزیمه بشفاعت یکی ازیاران از کردارخالددر گذشته برسررضا آمده گویند که عبدالله‌بن‌ابی اخدراسلمی در آن لشگربود جوانی ازاسیران بنی حزیمه را باوسپرده بودند آن‌جوان‌التماس نمود که او را بخیمهٔ از خیمهای زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول‌داشته‌چون جوان بآن خیمه‌رسید که مطلوب اوبود بازنی سخنی چند گفت وبیتی چند بروی خواند وآن‌عورت جواب داده عبدالله او را بلشگرگاه خالد آورد چون‌جوان به۔ فرمان خالد مقتول گشت‌آنزن آمد وخودرا بربالای اوافکنده نعره میزد تا جان را بحق تسلیم‌نمود واین‌صورت را اهل‌سریه بعد ازمعاودت معروض رای همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود **ماکان‌فیکم‌رجل‌رحیم** .

ذکر غزوهٔ حنین

واقدی آورده که چون رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مکه را فتح فرمود اشراف هوازان وثقیف بایکدیگر گفتند که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برقریش ظفریافت وچون خاطراو ازمهم ایشان فارغ شد یحتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش ازآنکه لشگر بیاراید وبطرف ما آید مابرسراورویم وبعدازاتمام امر مشورت هوازان زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار مالك‌بن عوف النصری که درعنفوان شباب بود وبحلیهٔ جود وسخا محلی بود نهادند بنونصروبنوخشیم و بنوسعدبن بکر ومعدودی چند ازبنی هلال کمر مطاوعت او بر-میان بستند الا کعب و کلاب ازهوازان که ایشان تخلف نمودند رؤساء ثقیف نیز لشگرها مرتب ساخته بمالك‌بن‌عوف پیوستند بعضی گفته‌اند که فرمانفرمای ثقیف در آنزمان قارب‌بن‌الاسود بود برخی برآنند که‌سرورایشان کنانةبن‌عبدشمالیل ثقفی بود وبالجمله سی‌هزار مرد برمحاربهٔ حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اتفاق نمودندوازبنی خشیم وزیدبن‌الصمد که پیری بود صدوشصت‌ساله ونابینا اما باصابت‌رای وتدبیراز میان برنا وپیرتفرد وامتیازی‌داشت مصحوب گردانیدند وچون باوطاس رسیدند ورید گریهٔ اطفال وآواز زنان واصوات حیوانات شنیده پرسید که این‌چه‌آوازهاست که بگوش من میرسد گفتند که مالك‌بن‌عوف اهل‌وعیال‌وامتعه واموال لشگریان باخود آورده‌است وریدمالك‌راطلبیده‌استفسار نمود که سبب‌آوردن اینهاچیست مالك گفت تا سپاه دل‌برحرب نهند وازبرای حفظ متعلقان وبیم مفارقت ایشان در امرجنك و القاءِ نام و ننك اهتمام تمام نمایند چون اموال درنظرباشد بر جنك حریص باشند تا درحیطهٔ تصرف بیگانگان نیاید وباین وسایط راه گریز وطریق انهزام برایشان مسدود ماند ورید گفت این رأی ناصواب واندیشهٔ بس خطاست زیراکه‌چون‌زمان اقتضاءِ گریز کند مردی که درصدد انهزام باشد هیچ‌چیز اورا ازآن‌مانع نیایدواگر در روز گارظفر ونصرت قرین روز گار توباشد بسبب مرد شمشیرزن ونیزه گذار خواهدبود پس‌اگر مهم برعکس بودبغیرازفضیحت وعار ازتو یادگار نخواهدماند آنگاه پرسید که کعب‌و کلاب کجایند گفت بلشگر نیامدند گفت **غاب‌عنکم الجد والجد** یعنی بخت و کوشش ازشما غایب است اگرامروز روز رفعت وشان وعلو

مکان شما بودی کعب و کلاب ازشما غایب نبودی کاشکی شما ایشان‌را متابعت‌نموده
متصدی این امر نمی گشتید باز استفسار نمود که از رؤساءِ قوم که حاضر است گفتند عمرو
بن عامر وعوف عامر گفت ازاین دو گوسفند چه حاصل در اثناءِ قیل وقال ورید با مالك
گفت صواب چنان مینماید که زنان وفرزندان واموال لشگریان را درحصنی حصین
وقلعهٔ متین محفوظ گردانی وخود باسواران جرار ومبارزان شمشیرزن نیزه گذار
روی بمیدان جنك آری مالك سر ازاین نصیحت باززده گفت ای ورید پیرمرد شدهٔ و
خللی بعقل تو راه یافته وخرافت برتومستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه میگوئی
ورید گفت، ای‌معشر هوازان مالك شمارا فضیحت خواهد نمود وعورات و اطفال و
امتعهٔ شمارا بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خسران وخذلان بر شما خواهد
بیخت وشما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت اورا گذارید وباز گردید ازاین
سخن مردم درصدد فسخ عزیمت آمده مالك گفت ای گروه هوازان متابعت من نمائید
آنگاه تیغ ازنیام برآورد وسرشمشیر بر سینهٔ خود نهاده گفت اگر اطاعت من
بجای نخواهید آورد تکیه براین شمشیر می کنم تا ازپشت من بیرون آید هوازان گفتند
که اگر ما طریق عصیان مسلوك داریم ازغیرت بکشد وورید که پیر نابیناست و
عاجز لایق امر ریاست نیست و کسی دیگررا هم نمیدانیم که سزاوار این کار باشد
بنابراین ازورید اعراض نمودند وبامالك اتفاق کردند ومتوجه حنین شدند و چون
حضرت مقدس نبوی ﷺ ازتوجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی خدرو اسلمی را
بجانب ایشان فرستاد تاخبری تحقیق بیاورد وفرمانداد تا سپاه نصرت انتما بتهیه
اسباب قتال اشتغال نمودند وعباس بن اسید را درمکه بخلافت تعیین نمود وبقولی با دوازده
هزار کس که ده هزار لشگر خاصه بودند ودوهزار ازطلقاءِ مکه وبروایتی باشانزده هزار
روی بحنین نهاد دراین اثناءِ صدزره ازصفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد
ﷺ بغصب میستانی یابعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره‌ها را بار
شتران خود کرده نزدآن سرور فرستاد وعبدالله بن ابی خدر بموجب فرموده بمعسگر
مخالفان رفته بازآمد وآنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال وبسیاری اسلحه و
اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که سید

چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالك بن عوف سه کس را بتجسس حال لشگر اسلام نامزد کرد وایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان ولرزان پیش او آمدند مالك سبب آن پرسیده جواب دادند که چون بلشگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با آنجماعت ملاقات کنند همین حالت که مارا دست داده ایشانرا روی نماید واین صورت سبب انهزام گردد مالك زبان بتشنیع وسرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگری نگوئید ودیگری را بجاسوسی فرستاد آن شخص بازآمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند و با وجود استماع این خبر غریب مالك بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید باو آنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشگر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته وبالجمله اینحدیث را حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم شنیده مکروه داشت وخدای عزوعلا بواسطهٔ این سخن در مبدءِ حال لشگر اسلام را منهزم گردانید تا برعالمیان روشن شود که فتح ونصرت وظفر بعنایت ملك اکبر است نه بکثرت لشگر وآیهٔ کریمهٔ **لقد نصر کم الله** الی آخرها در این باب نازل گشت و مالك بن عوف پیش از وصول لشگر اسلام بوادی حنین درآمده سپاه را در کمین گاه بازداشت وایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را به‌بینید بیکبار بر ایشان حمله کنید وچون تلاقی فریقین نزدیك شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بتعبیهٔ سپاه اسلام پرداخته علمی بعمر بن الخطاب داده لوای دیگر بعلی المرتضی علیه السلام ودیگری بسعد بن ابی وقاص سپرد وهمچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد وچون گذر گاه‌ها تنك بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق متعدده بوادی حنین در آمده مخالفان انتها زفرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند وتزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند واول فوجی که روی بگریز آورد بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند وانهزام سپاه بمرتبهٔ

رسید که بیش ازمعدودی چند پیش حضرت رسول نماندند ازجملهٔ دلاوران که ثبات قدم نمودند علی علیه السلام بود وعباس وعبدالله مسعود وابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب واولاد جعفرو ربیعه وپسران عباس قثم وفضل واسامة بن زید وبرادرش وبرادرمادراو ام ایمن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون دید که اصحاب برمقتضی **الفرارمما لایطاق من سنن المرسلین** عمل مینمایند خواست که ایشانرا بفحوای **فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل** تسکینی دهد تا برمحاربه مصابرت نمایند لاجرم برزبان گوهر افشان چند نوبت بگذرانید که یا انصارالله وانصار رسوله من بنده ورسولخدایم وبروایتی چنین فرمود **الی ایها الناس** وهرچند حضرت اشارت بصبر وثبات میفرمود ازغایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی بازپس نمیکرد دراین اثناءِ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بتحریك شتری که برآن سوار بود سعی میکرد تا بجانب مخالفان رود ابوسفیان بن الحارث عنان اشتر وعباس بن عبدالمطلب رکاب فلك فرسای را گرفته بودند ومانع می آمدند وآنحضرت میفرمود که **انا النبی لا کذب انا بن عبدالمطلب** جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین ومخالفان درشعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدم مجموع آراسته وشمشیرها ونیزه ها برداشته بیکبار حمله آوردند ومردم ما فرار را برقرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نمی پرداخت و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجانب راست وادی میل کردونه کس ازبنی عبدالمطلب به پیراهن شتر آنحضرت درآمده محافظت مینمودند دراین اثناءِ مالك عوف گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بمن نمائید وچون نزد اومشخص شد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کدام است متوجه آنجانب شد وایمن بن ام ایمن سرراه بروی گرفته جنك میکرد تا شهادت یافت بعد ازآن مالك هرچند جد وجهد نمود تا خود را برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رساند اسب وی ازحرکت بازایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طوعاً و کرهاً که بعد ازفتح مکه مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند و نایرهٔ حقد وحسد ایشان اشتعال یافته سخنان نا مناسب برزبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمثابه روی بگریز نهاده اند

کف تا کناردریا درهیچ جای توقف نخواهند کرد دیگری گفت بشارت باد تورا ای صفوان که محمد ﷺ ویاران روی ازمعر که برتافتندوکلدة بن حنبل برادرمادری صفوان بن امیه گفت امروزروز آنست که جادوی باطل شود صفوان درجواب هریك ازقایلان میگفت **اسکت فض الله فاك لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی رجل من هوازان** یعنی خاموش باش که خدای تعالی دهان تو را بشکناد اگرمردی ازقریش مالك ومتولی امر من باشد مرا خوشترمی آید ازآنکه شخصی ازهوازان حاکم شود محمد بن اسحق ازشیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر ﷺ بطرف حنین روانشد من موافقت نمودم به نیت آنکه درروز جنك فرصت یافته انتقام پدروبرادرخودرا که درروزاحد کشته بودند ازوی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد مسلمانان منهزم شدند ورسول الله ﷺ بماند ازاشتر خود فرودآمده شمشیرازنیام بر کشیدم وقصد کردم که ازدست اودرآیم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که با زرهی سفید چون نقره ایستاده بود گرد ازآن سرور پاك میکرد با خود گفتم که این عم محمد است وبنابرصیانت و محافظت او مهمی ازاینجانب متمشی نخواهد شد پس خواستم که ازطرف دست چپ بر سروی روم در آنجانب دیدم که پسرعم اوابوسفیان بن الحارث بریسارش مسلح ایستاده گفتم از اینجانب نیزکاری نتوان پرداخت آنگاه ازعقب اودرآمده خواستم که تیغ تیزراکار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانۀ آتش بسان برقی میان من و او درلمعان آمد و قریب بآنشد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بردیده نهادم دراین اثناء آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عملنمودم دست برسینۀ من فرودآورده گفت **اللهم اذهب عنه الشیطان** بخدا سو گند که در آنساعت آنحضرت محبوب تربود نزد من از گوش وچشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفارمقاتله آغاز کردم و اگر آنساعت پدرم درقید حیات بودی و بعداوت رسول الله با من درمقام قتال آمدی البته شمشیررا بروی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان درصباح روزجنك چنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی ﷺ باعباس که آوازی بلند داشت فرمود که یارانرا ندا کن باین وجه که یا **معشر الانصار** یا

معشر الانصار ویا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره وعباس بموجب فرموده آواز بر کشید اصحاب که نداء او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیك گویان بخدمت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بتقبیل رکاب فلك فرسای فایز شدند طایفه عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که باشما دیگر هست گفتند نی لیکن اگر ببرك عماد میروی از خدمت تو باز نمیمانیم وجان نازنین درقدم تو افشانیم بعد از آن نصرت وظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی درقرآن مجید وفرقان حمید میفرماید که **ثم انزل الله سکینة علی رسوله و علی المومنین و انزل جنوداً لم تروها** الآیه علماء سیره آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطهٔ ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع گشتند ازسر وثوق حمله برمشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثناءِ جنك رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازشتر فرود آمده مشتی خاك برداشت وبجانب مخالفان پاشیده فرمود که **شاهت الوجوه** هیچ چشمی نماند که قدری از آنخاك در آن نرفت بعضی ازروات گفته اند که دهنهای ایشان پرخاك شد بعد از آن برشتر سوار شده ازحضرت عزت طلب نصرت نمود ونسیم فتح وظفر برلشگر اسلام وزیده کفار درغایت خسارت روی بهزیمت نهادند وروایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا بخفت چنان بخفتید که آن سرور بدست مبارك خاك اززمین برداشت قولی آنکه بر گرفتن خاك بامر جبرئیل بود وبرخی گفته اند که امیرالمومنین علی علیه السلام بموجب فرمان یك کف خاك بر گرفته بسرور عالمیان داد جابر انصاری گوید که آواز سنك ریزها که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درجنك حنین برروی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریك از آسمان درطشتی میریزد وآیه کریمهٔ **وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المومنین منه بلاء حسناً** ناظر باین قصه است روایتی آنکه هرسنك ودرختی که درآن جنك گاه بود درنظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند ازجبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت درآنحین که لشگر اسلام تیغها ازنیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سیاهی سپاه چیزی مشاهده من

گشت که از آسمان فرود آمده میان ما ومخالفان افتاد وچون نیك نظر کردم مورچهای سیاه دیدم که درمعر که پراکنده شدند وبمثابه بسیار بودند که طول و عرض آنوادی پر گشت مقارن اینحال اصحاب نصرت انتساب برارباب شقاق ونفاق غالب آمدند ومن شك نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عزوجل بمدد فرستادۀ خویش پنجهزار فرشته فرستاد از مالك بن اوس منقولست که گفت چند کس که از مردم من درجنگ گاه بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مشت سنك ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند ازما که بچشم او از آن نرسیده ودلهای ما درطپیدن آمدو غلق واضطرابی عظیم برما استیلا یافته درمیان آسمان وزمین جمعی مردان سفید پوش دیدیم که براسبان ابلق سوار بودند که علاقها میان هردو کتف گذاشته بودند وما راقدرت مجال نبود که ازغایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفتند کجا شدند آن مردان سفید پوش که براسبان ابلق سوار بودند وما کشته نشدیم الا بسعی ایشان چون این سخن معروض رای همایون آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که دروادی حنین شخصی ازمشرکان ابوجرول نام براشتری سوار روی بمسلمانان نهاد واوشجاعی بود سفاك بیباك عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس ازمبارزان عرب پای درمعر کۀ او ننهادی ودربرابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی واین ابوجرول ازسر تهور وغرور رجزی میخواند ومبارزی می طلبید واصحاب نصرت انتساب درمحاربۀ او توقف مینمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا وابن عم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار ازروز گار آن مدبر خاکسار بر آورد وبهرام خون آشام ازمشاهده اینحال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت واهل اسلام ازملاحظه اینصورت مستظهر وقوی دل ومشرکان خوار وخجل گشتند وچهار کس ازسپاه نصرت انتما بعز شهادت فایز شده هفتاد کس ازمخالفان بدوزخ رفتند وهوازان وثقیف با قبح وجهی روی ازمعر که برتافتند درآنروز شش هزار برده وبیست وچهار هزار شتر وچهل هزار وقیه نقره وزیاده ازچهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید وعرفان افتاد وازظهور این

فتح بسیار از ارباب نفاق وشقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شده و در دایرهٔ متابعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درآمده سر بر خط مطاوعت نهادند وچون بتجدید عنایت الهی دراینمعر که قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق بسه فرقه گشتند طایفهٔ با مالك بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند وجمعی جهت صیانت اموال که دراوطاس داشتند بآنجانب شتافتند حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم که ضمیرانورش مورد آیات بینات بود ابوعامر اشعری را با جماعتی که زبیربن العوام وابوموسی اشعری برادرزادهٔ ابوعامردرآن میان بودند درعقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشگراسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیدند طلباً لمرضات الله تعالی دست به نیزه وشمشیر برده نایره قتال وجدال اشتعال یافته ابوعامر که امارت لشگرظفرانجام باوتعلق داشت بعز شهادت فایز گشت وابوموسی درکارحرب واستعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافرانرا منهزم گردانید و وریدبن الصمد که سردارمشرکان بود یا ابن لذعه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد واین فتح عظیم علاوه برفتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزیب وآئین بپابوس سید اولین وآخرین صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت ومعاودت نمودند وبعد از انهزام مالك بن عوف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که غنایم را درموضع جعران جمع کنید تا بوقت فرصت وهنگام مجال انقسام یابدوزمام ضبط اموال وسبایا در قبضهٔ اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد ازجملهٔ سبایا یکی اسماءِ بنت حارث بن عبدالعزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی بااوخشونت نموده وی هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم یاران اورا دراین قول مصدق نداشتند تاآنزمان که اورا برشتری نشانده و بنظر کیمیا اثر آنسرور رسانیدند اسماءِ گفت من خواهر رضاعی توام یا رسولا لله صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت فرمود دراین باب علامتی هست اسماءِ بعضی از نشانها راکه بر خاطرداشت بیادرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اورا شناخته جهت اعزازواحترام اسماءِ فی الحال از جای برخاست ورداى مقدس گسترانیده اورا بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بررخسارهمایون رانده ازحال حلیمه وشوهرش استفسارنمود اسماءِ

گفت مدتهاست که ایشان ازدار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با اوفرمود اگرمیل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای واگرمیخواهی تورا چیزی بخشم تا بدیارخویش روی اسماء برمقتضی حب‌الوطن من الایمان اختیاررفتن کرد ورسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اورا بانعام یك کنیزك وسه غلام و جمال‌واغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود روایتست که چون اسماء متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم وقبیلهٔ وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازجرم بجاد در گذرد وابن بجاد شخصی بود ازرهط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته بود وچون پیغمبرلشگرظفرمآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین فرستاد وصیت فرمود که اگر بربجاد دست یابند اورا محفوظ ومضبوط گردانند تا نگریزد سپاه اسلام بموجب فرموده عملنموده درپی مشرکان روان شدند و مظفر ومنصورباز گشته بجادرا نزدحضرت آوردند واومحبوس بودتازمانی که‌اسماء بالتماس قوم و عشیربنظر کیمیا اثرخیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را باسماء بخشید واز بقایای اقربای او استفسار نمود اسماء بعرض رسانید که برادروخواهرو عم من درسلك احیاء منتظم اند حضرت فرمود که توباز گرد وبا بقیهٔ قوم خویش درجعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و درجعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در جعرانه باسماء وقوم اوملاقات فرموده اموال ومواشی بسیار بوی وخویشان وی‌ارزانی داشت .

ذکر غزوه طایف

سابقاً سمت گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالك‌عوف خائب و خاسر از معرکه روی بر تافته بجانب طایف رفتند و بعضی ازآن گروه منتسب بقبیله هوازان بودند و برخی به ثقیف و قبل ازمحاربه و انهزام باستعداد قلعه‌داری و استحکام برج وباره وغیر ذلك پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند وچون بحصار رسیدند مداخل آن را محافظت نموده دل‌برجنك نهادند وپرتو این‌خبر برپیشگاه ضمیر انور تافته خاطر

خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بر آن شد که بر آن نواحی عبور فرموده آنقلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی بن ابیطالب علیه السلام ارزانی داشته ابوعبیده جراح با خالدبن الولید را با هزار مردم رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارك ازعقب ایشان با کوکبهٔ تمام متوجه دیار طایف گشت و درراه گذارش بقصر مالك بن عوف افتاده فرمانداد تا آتش در آن زدند وبعد ازطی مراحل ومنازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران عظیم کردند بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند .

بیت

گر آن تیرباران کنون آمدی بجای نم از ابر خون آمدی

بنابرآنکه تیر مخالفان بلشکر گاه میرسید از موقف نبوت فرمان صادرشد که سپاه نصرت پناه ازآن محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و دراین ولاطفیل بن عمره که جهت تخریب بتخانهٔ ذی الکیف رفته بود باچهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمانداد تا اصحاب نصرت انتساب بقطع نخیل و کروم دست برآوردند مردم حصار چون ازاین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع وزاری بر گشاده ازآنحضرت التماس نمودند که از برای خداواز برای رعایت رحم بفرمای تاو بفرمای تالشگریان ترك قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که **انی اوعهاالله بالرحم** و در مدت محاصره که بقولی هیجده روز بود وبروایتی چهل روز جنك های عظیم اتفاق افتاد و بسیاری ازاصحاب نصرت انتساب مجروح و زخم دار شدند ودوازده نفر از آنجماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهداء طایف عبدالله بن ابی بکر صدیق است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمانداد تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب به بیست مملوك از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم آن همه غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقه

عبودیت مطلق گردانید وهریك ازایشان را بیکی از ملازمان سپرده تا بمؤنت آن جماعت پردازند وبعد ازمدتی که‌اهل طایف بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت‌نمودند ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول‌الله بندگان ما را بماباز ده فرمود که ایشان آزاد کردگان خداوند عالمیانند هر گز بعبودیت شمامعاودت ننمایند نقلست که در اثناءِمحاصره طایف حضرت مقدس‌نبوی صلی الله علیه و آله وسلم علی بن ابیطالب علیه السلام را طلب داشته اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم از این متعجب‌شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور ودراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده وفرمود **ما انتجیه او لکن لله انتجاه** یعنی من بخود با او راز نگفتم خدای تعالی بااو راز گفت یعنی راز گفتن باعلی علیه السلام بامرخداوندبود

بیت

درپس آینه‌طوطی صفتم داشته‌اند	آنچه‌استادازل گفت بگومیگویم

آورده‌اند که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر ازشیر و بقولی از مسکه پیش اوبود قبل از آنکه بتناول آن‌دست دراز فرماید خروسی حاضر شده منقاری در آن قدح زد و آن قدح را انداخته هرچه درآن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی مالا کلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول‌الله اینواقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم جواب خود را چنین تعبیر کرده‌ام نقلست که خوله منکوحهٔ عثمان‌بن‌مطعون از رسول‌خدا التماس نمود که‌چون حصارطایف مفتوح فرمائی حلی‌وزیور بنت‌عیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان دوعورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایرزنان اهل طایف امتیازی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه پیرایه یکی ازاین دو کس را بتو دهم که مأذون نیستم بفتح قلعه و او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد وعمرازرسول استطلاع قول نموده‌پرسید که یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم البته فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی عمربعد ازرخصت ازآنحضرت نداءِکوچ در داده اهل اسلام اظهارملالت کرده گفتند که‌فتح

حصار نا کرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند وجراحت بسیار یافته باز گشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاءالله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده‌اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی علی علیه السلام را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آندیار سیر فرمایند و هر بتی را که یابند بشکنند حضرت علی علیه السلام بموجب فرموده از لشگر گاه بیرون رفته درراه طایفهٔ از دلاوران قبیلهٔ خشعم باو رسیدند و شخصی از مخالفان که برقوت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچ کس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرك در مقام مقابله آید عاقبت علی بن ابی طالب علیه السلام آهنك محاربهٔ او کرد هرچند ابو العاص بن ربیع که داماد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بود گفت سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنك کند امیر المؤمنین علیه السلام از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمیرود واگر کشته شوم باید که تو بر این لشگر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام قدم در میدان نهاده در برابر آنغدار آمد و بزخم شمشیر آبدار اورا بدار البوار فرستاد و بتان هوازان و ثقیف که در آن نواحی یافت همه را بشکست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر در حصین طایف انتظار قدوم او را می کشید چون سرور اولیاء از آن کار فراغت یافت بمعسکر همایون رسید چشم مبارك خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم که بر وی افتاد تکبیر گفت و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمهٔ از اینباب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام خلوت نبی وولی عمر آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با علی راز میگوئی آن حضرت جوابی که سابقاً سمت گذارش یافت با عمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده باز گشت و باخود گفت که میترسم که این اعتراض چون اعتراض عام حدیبه باشد شخصی از حاضران غزوهٔ طایف گفت که در حین انصراف پهلوی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میرفتم و نعلینی غلیظ درپای داشتم بی اختیار هردو ناقه چنان نزدیك شدند که نعل من بساق مبارك حضرت اورسید آنحضرت تازیانهٔ برپای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد وچون روز دیگر

شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعلین من ساق او دردناك شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند وچون شرف پای بوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تورسید امروز تو را طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد نعجه بمن داد دیگری ازاصحاب گوید که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بمنزل قرن رسید برناقه قصوی نشست و من برجنب ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تا زیانه برشتر زند از اتفاق حسنهٔ آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه من بتو آمد گفتم بلی یا رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد وچون درجعرانه نزول کردیم صدوبیست گوسفند درعوض آن بمن بخشیدومن گوسفندان را رأس‌المال ساخته صاحب ثروت ومکنت شدم

ذکر عطایای رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم و تقسیم غنایم حنین

چون رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم جعرانه رامعسکر همایون ساخت دست مبارك ببذل اموال برگشاده جمعی نومسلمانان راکه بمؤلفه قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند درزمانی که نقود غنیمت را نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با مساك اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود و ابوسفیان تحریك سلسله طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطای سرافراز گردان رسول‌الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان به‌یزید تسلیم کردند وهنوز او را تسلی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودتا بمعویه چهل وقیه نقره وصدشتردادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنك وهم دراوان آشتی آنچه‌غایت کرم‌ومروت بودبجای آوردی‌خدای‌تعالی توراجزای‌خیر کرامت کناد وهمچنین حکیم بن‌خرام‌را صدشترداد وبالتماس او صدشتر دیگر علاوه آن گردانیده

و هریك ازرؤساءِ عرب مثل‌سهیل بن عمروو‌صفوان بن‌امیه و حویطب بن‌عبدالغری واسیدبن حارثه ثقفی و حارث‌بن‌هشام‌برادرابوجهل وقیس بن عدی وافزع بن‌حابس تمیمی و عتبة‌بن حصین فرازی بانعام صدشتر مسرور و خوشدلشدند و جمعی دیگر مانند هشام بن‌عمرو عامری و محزمة‌بن نوفل وسعیدبن مربوع که در طبقهٔ دون طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام‌فرمود وعلماءِ را در اینباب دوقول است زیرا که بعضی گفته‌اند که این عطایا از خمس بود و برخی را عقیده آنکه از مجموع‌غنایم تحقیق پذیرفته نقل‌است که در آنروز عباس‌بن مرداس اسلمی را چهار شتر داده عباس از اینصورت ملول و محزون شد و ازسرغضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام شده فرمود که ای‌علی برخیز وزبان اورا ازمن قطع کن علی برخاست و دست عباس را گرفته روان شد عباس ازوی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود بآنچه رسول‌الله فرموده قیام خواهم نمود وهمچنین اورا میبرد تا بحظایرابل رسیدند آنگاه علی‌بعباس گفت که اختیار کن از این شتران تا صد عباس گفت پدرومادرم فدای تو باد چه کریمید شما وحلیم و نیکوکارید و علیم عباس گوید که علی در آنزمان بامن گفت که رسول خدای چهارشتر بتو ارزانی داشته و تورا از جملهٔ مهاجرین وانصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده وازجملهٔ آنطایفه شمرده اگرخواهی که‌ازاهل هجرت‌ونصرت‌باشی بچهارشترا کتفا کن‌وا گرمیل‌داری که‌در سلك مؤلفهٔ‌قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو در این باب چه میگوئی علی گفت تو را آن بهتر که‌بدادهٔ خداورسول خورسند باشی وبمال دنیا که ظلیست زایل فریفته وپای بندنگردی.

قطعه

همت بلنددار که نزد خدا وخلق ‌ ‌ ‌ ‌ باشد بقدر همت تو اعتبار تو

عباس گوید که با علی گفتم که هرچه توفرمائی رضا دهم و در امتثال‌حکم تو که ثانی رسول است منت برجان خودنهم روایتست که چون سید کاینات صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن نوع عطایای ارجمند بصنا دید قریش و سایر رؤساءِ عرب داد تا دلهای‌ایشان‌را الفتی باسلام و مسلمانی پیدا شود اشراف و اعیان انصار را بلکه هیچیك ازایشان را بنابر وثوق و اعتمادی که برآن فرقه داشت چیزی نداد بعضی از ایشان‌بنابر

کمال غیظ و خشم وحزن واندوه باهم گفتند که این عطایا وعواطف درشان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد ودربارهٔ ما انعامی نمی کند ودروایتی آنکه گفتند که اینمرد باهل وبنی عم خود رسید و خیر ایشان میخواهد وهرجا که مشقتی وزحمتی است ما را بمباشرت آن امر میفرماید وحال آنکه خون آن مشرکان از شمشیرما میچکد این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسیده فرمانداد تا انصار درخیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس نباشد و بعد ازحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل اینحدیث هستید یانه عظماء آنجماعت جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکابر و رؤسا ما هیچ نگفته‌اند اما جوانان مثل اینحکایات برزبان آورده‌اند حضرت فرمود که نه من آمده‌ام بشما درحالتی که شما در کوی آتش بودید پس خدای تعالی شما را از آن رهائی داد انصار گفتند بلی **ولله و لرسوله المن و الطول** و بروایتی فرمود نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آن سرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی ببرکت من میان شما الفت داد واندك بودید و خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای تعالی شما را بسبب من توانگر گردانید حضرت اینسخنان گفته انصار تصدیق مینمودند و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از القاء این مقوله فراغت یافت فرمود ایمعشر انصار چرا جواب من نمیگوئید گفتند جواب توچه گوئیم که پدر و مادرمان فدای تو باد فضل ومنت تو برماست وعالم الاسرار براین سخن گواه است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر خواهید بگوئید و درآن گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم تورا تکذیب میکردند و ما تو را راست گوی میدانستیم و کسی بر تو نمی‌پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم ورانده شده بودی از وطن خویش و ما تورا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما جوان مردی نسبت بتو کردیم و خائف آمدی و ما تو را ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که میگوئید همه صدق است حضرت چون سخن باینجا رسانید

انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته به تقبیل دست وزانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سرافراز شدند و گفتند یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ازخدا ورسول او خوشنود گشتیم و اموال خاصهٔ ما را اگرخواهد قسمت فرماید که مارا نظر برمتاع دنیا نیست مارا اندیشه وبیم ازمفارقت توبود نه ازقلت مال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که قریش قریب‌العهدند بجاهلیت ومن خواستم تدارك مصیبت ایشان نمایم و قلوب آنجماعت را الفت دهم بایمان وبقولی فرمود که ای گروه انصار شما درخشم مروید که من مال بمؤلفهٔ قلوب میدهم وشمارا بایمان شما بازمیگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شماراضی هستید که دیگران باشترو گوسفند بمنازل خود باز گردند وشما با رسول خدا بخانهای خویش مراجعت بنمائید بخدا سوگند که آنچه شما بآن معاودت مینمائید بهتراست ازآنکه خلق بآن معاودت مینمایند بعد ازآن فرمود که جعیل بن سراقه که ازفقراءِ اصحاب صفه است وادراك مشاهده بامن کرده اوراچیزی نداده‌ام وهریك ازعتبه وافزع را صدشترداده‌ام وازعالمی پر عتبه وافزع مراجعیل بهتر است که براسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلك اهل اسلام درآیند ومیخواهم که وثیقهٔ نویسم که بعد ازمن بحرین خاصه ازآن شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصارباز گریه وزاری آغاز کرده گفتند یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعدازتو مارا بدنیا احتیاجی نیست وازمال ومتاع آن آسایشی نه آنروز مباد که سایهٔ عنایت تو از سرما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ازچنان روزی چارهٔ نیست بعد ازمن شماراکارها پیش خواهدآمد دست در عروهٔ وثقی صبرزنید تا بی‌خجالت وشرمساری بخدا ورسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثراست وطول وعرض آن میان صنعا وعمانست وعدد اوانی آن بیشتر ازعدد نجوم وبقولی فرمود که **انکم ستلقون بعدی اثره فاصبروا حتی تلقونی علی حوض** وهمچنین فرمود که انصارخاصهٔ من وصاحب سرمنند اگرمردم براهی روند وانصار براهی من براه انصار روم خدایا انصاررا بیامرز **و**اولادانصاررا بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح وسرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت وشکر حق عزوعلا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند

وازخدا ورسول دور نیافتادندآورده‌اند که‌جمعی ازهوازان درجعرانه بادراك موهبت پایبوس حضرت مقدس نبوی‌رسیده مسلمان‌شدند وازاسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتندیارسول‌الله‌ﷺ مارا اهلی وعشریتیست وبلاومحنتی که بما رسیده برتومخفی نیست اکنون برمامنت نه ورحمت کن **من الله علیك** گویند که ازاشراف آنطایفه عم رضاعی حضرت نبوی‌ﷺ وزهیربن صردسعدی که خطیب آن جماعت بود درمجلس همایون حاضرشده گفتند یارسول‌الله‌ﷺ اگر که‌ما بکفالت حارث‌بن‌ابی‌شمرغسانی یانعمان‌بن‌منذر میپرداختیم وایشان‌را شیر میدادیم وزمام ریاست‌وحکومت بقبضهٔ اختیاروسرپنجهٔ اقتدارایشان می‌افتاد چنانچه امروزبدست تو افتاده هرآینه باماافضل واحسان وبر وامتنان میکردند وشفقت ومرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال وسبایای ما بما ارزانی داری چه درمیان اسیران عمات وخالات رضاعی تواند وچون توبهترین‌مکفولانی نظرعنایت ازما بازمگیر وخاطرفیاض را لحظهٔ بچارهٔکاربیچارگان گمار.

بیت

عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار — که کارها همه موقوف یك‌عنایت‌تست

حضرت سیدکاینات‌ﷺ درجواب ایشان فرمود که من تأخیر غنایم بسبب‌شما کردم وانتظار میبردم که بیائید ودراین‌امر سخن گوئید وشما دیر آمدید وبامن جمعی مردم‌اند که می‌بینید ودوسترین سخن نزد من سخن‌راستست اکنون از مال وسبایا یکی اختیار نمائید گفتند که ما اهل وعیال گذاشته ازشتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که‌آنچه نصیب بنی‌عبدالمطلب است بشما باز گذاشتم وبجهت شما درخواست کنم که تامردم ازسرحصهٔ خویش بگذرند چون نمازپیشین بگذارم شمابرپای‌خیزید ومرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازان بعداز اداء صلوة ظهرآنچه رسول‌الله‌ﷺ فرموده بود بجای‌آوردند آنحضرت در میان اصحاب ویاران برخاست وبعداز ادای حمد وثنای باری‌تعالی برزبان گوهرافشان بگذرانید که اخوان شما نزد ماتایب ومسلمان‌آمده ورای من قراربرآن یافته که سبایای ایشان‌را بآنجماعت‌دهم‌رضای‌هر کس که...

و هر که دوست دارد که ازنصیب خودنگذرد ازمالی که حضرت حق‌سبحانه‌وتعالی بما ارزانی دارد ماعوض آن باوده‌یم حاضران مجلس گفتند یارسول‌الله ماهمه بطیب نفس قبول اینمعنی می کنیم‌دربعضی ازتواریخ مسطوراست که‌چون قوم‌هوازان درانجمن رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم طلب سبایا کردند حضرت‌فرمود که‌آنچه حصهٔ‌من وبنی‌هاشم است بشما گذاشتم چون آنسرور این سخن گفت مهاجران برپای‌خاستندومعروض داشتند که‌آنچه نصیب‌ماست‌از آن‌حضرت‌رسالت‌است‌انصار نیز بهمین کلمه‌زبان‌بر گشادند اما افزع‌بن‌حابس پیشوای بنی‌سلیم وعتبة‌بن‌حصین‌فرازی مقتدای بنی‌فرازه گفتند که ما وقوم ما باین همداستان نیستیم عباس‌بن‌مرداس گفت که من وبنوسلیم باین راضی نیستیم بنوسلیم تکذیب‌اونموده گفتند آنچه ازآن ماست بررسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای‌هر اسیری‌شش شتر بدهم ازاول غنیمتی که خدای‌تعالی کرامت فرماید چون اصحاب نصرت‌انتساب اهتمام آنسروردرشان‌اطلاق‌سبایامشاهده کردندرقم اطلاق برمجموع اسیران کشیدند درخلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازان پرسید که مالك‌بن عوف کجاست گفتند که درحصار طایف است فرمود که اگربنزدما آید ومسلمان گردد اهل‌وعیال واموال اورا باو دهم وصدشتردیگر بوی بخشم قوم هوازان این‌خبر به‌ مالك رسانیدند واومبتهج ومسرور درجعرانه بپایبوس حضرت رسول‌استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلی گشت وحضرت بوعده وفا نموده مالك را برقـوم خودش وچند قبیلهٔ دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت ودر دوازدهم ذیقعدهٔ سنهٔ‌ثمان ازجعرانهٔ احرام عمره بست وبمکه درآمده بمناسك‌آن قیام نمود وامارت مکه بعتاب‌بن اسید تفویض فرمود ومعاذبن‌جبل وابوموسی اشعریرا جهت تعلیم وتبیین قواعد ایمان وتشیید مبانی اسلام وتمهید اصول شرایع‌واحکام درمکه گذاشت وهمه را درتنفیذ احکام شریعت و اجراءِ اوامـرملت وصیتها فرمود وابوسفیان‌بن حرب ببحران که دربلادیمن‌است‌والی گردانیده کثیرة‌بن‌عبدالله‌را جهت معاونت‌ومظاهرت با اوروانه ساخت‌وبعد از فراغ این مهمات سیدکاینات صلی الله علیه وآله وسلم ازمکه‌قدم بیرون‌نهاده روی توجه بجعرانه نهاد ودرآنجا به تقسیم بقیه غنایم پرداخته دراواخر ذیقعده

بمدینه مراجعت فرمود وازوقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی‌ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسموع ماچنین شده که اسلام‌بی هجرت تمام نمیشود آن حضرت فرمود که‌هر کجا که باشید تقوی‌ورزید که اسلام شما تمام باشدو ازعدم هجرت ضرری بدین‌وملت شما راه نیابد وایشان‌رابفرمودهٔ حضرت‌مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درخانه رمله بنت‌الحارث فرودآورده‌چند روزمهمان‌داری کردند وهریك‌را چهاروقیهٔ نقره داده کسیل‌فرمود دراین‌سال زینب بنت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازدارفنا بداربقا رحلت نمود وازبرای اوتابوتی مرتب گردانیدند واول‌تابوتی که دراسلام ساخته شدآن بود واومنکوحهٔ ابوالعاص ابن‌ربیع بود واز وی دوفرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس‌نبوی‌اورا دروقت فتح مکه ردیف خویش‌ساخته بآن بلدهٔ طیبه درآمد واوقریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد ودیگری مسمی بامامه که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بعداز فوت فاطمه‌زهرا علیهاالسلام اورا درحبالهٔ نکاح‌آورده واین تزویج بنابروصیت اوواقع‌شد و دراینسال ابراهیم‌بن‌النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متولد گشت‌واین‌بشارت ابورافع بسمع‌همایون‌حضرت رسانیدآن‌حضرت ابورافع‌راغلامی بخشید و کبشی ازبرای‌آن نورسیده عقیقه‌فرمود وچون سرابراهیم‌را تراشیدند بوزن موی اونقره تصدق فرمود وفرمودتاموی‌سرش را دفن کردند.

ذکر غزوهٔ تبوك و وقایع سال نهم هجرت

ابوسعید سمنانی(ره)دربعضی ازمصنفات خویش‌آورده است که رسول‌الله بعدازغزوهٔ حنین و تقسیم غنائم غنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید وطی منازل وقطع مراحل نموده روزجمعه بیست و هفتم ذیقعده بمقر عزوشرف خویش قرار گرفت وچون هلال محرم سنهٔ تسع روی نمود جمعی‌را مقررفرمود که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند وآن اموال‌را جمع کرده به‌مدینه‌آورند واززمرهٔ‌عمال صدقات یکی بریدبن‌الحصیب است که اورا بغفارواسلم فرستاد وبعضی‌بجای او کعب‌بن مالك‌را گفته‌اند وعبادبن بشررابه‌بنی سلیم ومزنیه

نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بقراره و ضحاك بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکث را بجهنیه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان برسر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و ازغایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال به بیهوده بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم باید داد بنو کعب گفتند ما جماعتیم که متابعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرده ایم و بدین او در آمده و در این ملت اداء زکوة ازجملهٔ واجباتست بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخداسوگند که عامل صدقات یك شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون **من نجا براسه فقد ربح** فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت وچون بادراك مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهدهٔ او گشته بود بعرض رسانید آن سرور بایاران فرمود که کیست ازشما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عتبة بن حصین فرازی سوگندیاد کرد که من ازعقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود که عتبه در آن امر مایل و راغب است فرمانداد که پنجاه سوار با او موافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عتبه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمود و روز ازنظر اغیار مختفی میبود و باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند در آنزمان خانهای اهل عناد را از کثرت رجال خالی یافتند دست بغارت و تاراج بر آوردند و یازده زن و ده مرد وسی کودك برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اسیرانرا درمحلی لایق ضبط کردند وطایفهٔ ازبنی تمیم مثل افزع بن حابس و عطارد بن حاجب و رقاء بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهشم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند وچون بآن بلدهٔ مبارکه رسیدند اول باسیران قوم وقبیلهٔ خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند در آنزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درحجرهٔ عایشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آنجماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است ازغایت اضطراب بردرهر حجره که

که میرسیدند فریادمیکشیدند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آی و هر چند بلال واهل مسجد بتسکین ایشان میپرداختند نافع نمی‌افتاد تا حضرت ازخواب بیدارشد و از خانه بیرون‌آمده فرمود که این قوم را چه‌واقع است که مرا از خواب بیدار کردند وچون فریضهٔ نمازپیشین بجماعت گذارد متوجه حجرهٔهمایون گشت بنوتمیم برسر راه‌آن سرورآمده معروض داشتند که اصحاب توبی آنکه ازما مخالفتی صادر گردد زنان وفرزندان مارا اسیر کرده‌آورده‌اند آنحضرت درجواب ایشان زبان بلا ونعم نگشاده بحجرهٔ مبارکه‌درآمد وسنت‌پیشین بگذاردوبعدازآن ازخانه بیرون‌آمده درمسجد بنشست وازمیان بنی‌تمیم افزع بن حابس درتکلم آمده گفت ای‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم دستوری ده تاسخن گوئیم که مدح زین باشد وذم ماشریعنی ستایش ما آرایش بود ونکوهش خواری حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ گفتی که آن خدایست که مدح اوزینت باشد وذم اومذلت بود غرض ازاین‌سخن چیست ایشان‌متفق‌الکلمه گشته گفتند که ماشاعر وخطیب قوم‌خویش همراه‌آورده‌ایم که برتومفاخرت کنیم حضرت‌فرمود که**ما بعثت بالشعر و لا بالفخار امرت**ولیکن آنچه‌خواهید‌بگوئیدورقاءبن منظر باعطاردبن حاجب که خطیب وفصیح ترین‌ایشان‌بود گفت‌برخیزوخطبهٔ‌بخوان عطارد برخاست و زبان بحمدوثنای‌باری‌تعالی‌بیاراست آنگاه‌کلمهٔ‌چندبرزبان‌راند که مشتمل‌بودبرشرف‌ونباهت‌بنی‌تمیم‌وچون‌عطارداز‌خواندن‌خطبه‌فارغ‌شدآن آفتاب‌فلك رسالت که مشتری اقتباس سعادت ازناصیهٔ همایونش کردی ثابت‌بن قیس بن شماس انصاری‌را فرمود تا درجواب او خطبهٔ خواند وثابت‌خطبهٔ درغایت فصاحت و نهایت بلاغت برزبان آورد مشتمل برسپاس وستایش حضرت‌آفرید گار ومشیربرخصایص ومناقب مهاجر وانصار ومحتوی‌برآنچه مقتضی وقت وروز گار بود وچون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعربنی تمیم ورقاء برخاست و بیتی چند انشاد کرد حسان‌بن‌ثابت بعدازآنکه‌ازحضرت مرخص‌بجواب گشت‌کلمه‌چنددرسلك نظم کشیده که عطارد برفلك‌زبان بتحسین اوبگشود وازآنجانب افزع‌بن‌حابس‌نیز چند بیت گفته حسان‌بموجب فرمان متصدی جواب اوشده بربدیهه ابیات غرا گفت وچون معارضهٔ جانبین‌بنهایت انجامید افزع بن‌حابس گفت بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم

را ازعالم غیب نصرت و تأیید داده‌اند هیچ مکرمتی از او دریغ نداشته‌اند خطیب اوفصیح‌تراز خطیب‌ماست وشاعروی بلیغ‌تر ازشاعرما و قوم بنی‌تمیم انصاف داده قدم در دائرهٔ متابعت و مطاوعت نهادند و سراچهٔ قلوب ایشان با نور هدایت و رشاد نورانی گشت وآیه کریمه **ان الذین ینادونك من ورآء الحجرات اکثرهم لایعقلون** الی آخر در شان ایشان فرود آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ قیس بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه است آنجماعت رابعطایاء ارجمند مفتخر و سرافراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمانداد وازجملهٔ وقایع اینسال یکی آنکه حضرت خیرالانام علی بن ابی‌طالب علیه السلام را باصدسوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تابتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازدو اصحاب دررکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند وبعد از طی مسافت صباحی بیخبر به قبیله طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند وبتخانه راکنده وسوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و رأس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار ازتعریف وتوصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از فراز خمس غنایم رابر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود و دختر حاتم راکه زنی با ملاحت بود داخل قسمت‌نگردانیده بمدینه آورد واو را در سرائی که جهت نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده وبرسرراه آنسرورایستاده گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم **هلك الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیك** رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وافدتو کیست جوابداد که برادرم عدی فرمود آن گریزندهٔ ازخداو رسول است این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شدبازدختر حاتم درحین عبور آنحضرت التماس خود رامکرر کرده همان جواب شنید و در روز سیوم بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم باوجود یأس و نومیدی برخاسته معروض داشت که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دختر رأس ورئیس قبیلهٔ خویشم پدرم بدار عقبی نقل نموده وبرادرم بدیارشام گریخته برمن منت نه ومرا آزاد فرمای تاحق عزوعلا برتو منت نهد در این نوبت ملتمس آنضعیفه مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طایفهٔ از آشنایان او که بمدینه آیند

آنحضرت او را باایشان گسیل فرماید بعد از چند روزجمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم اینصورت‌رامعروض رای‌همایون پیغمبر ﷺ گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملبس گردانید و بانواع عاطفت و احسان سر افراز ساخت و رخصت داد که‌با آنجماعت بهرجا که خواهد رود ودختر حاتم مقضی‌المرام بملاقات برادر شتافت وروی توجه بدیارشام نهاد و بعد ازطی منازل چون بآن‌بلاد رسیدعدی بن حاتم‌را‌دیدبصنوف عتاب اورامعاتب گردانیده کیفیت واقعه راتقریر کردوعدی‌در باب‌ملاقات حضرت‌ختمی‌پناه ﷺ باخواهرمشورت‌نموده‌وخواهرجواب‌داد که‌محمد ﷺ یاپیغمبر است یا پادشاه‌وبرهرتقدیر ازملازمت وملاقات اوچاره نیست بنابراین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد آن‌مهترقبیلهٔ طی بعد ازقطع‌منازل وطی مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی ﷺ در مسجد بود بخدمت شتافت‌وچون بمسجد در آمد حضرت پرسید که‌چه کسی جوابداد که عدی بن حاتم طائی و بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرك‌نیست آنحضرت برخاست وبجانب‌منزل مقدس روانشد وعدی‌موافقت نموده درراه زنی سالخوردهٔ عاجز پیش آمد و سخنی که‌داشت معروض رای‌همایون رسول‌الله ﷺ گردانیدو پیغمبر زمانی‌ممتدبایستاد وباآن‌ضعیفه تکلم نموده حاجت‌اورا بر آورد عدی‌چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیاء ﷺ مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیاء ورسل است چون رسول‌الله ﷺ از انجاح مطلوب آن‌ضعیفه باز پرداخته بجانب منزل اقدس روان شده بخانه درآمد وسادهٔ ازادیم که‌آنرا بلیف خرما آکنده‌بودند برداشت وبجهت جلوس عدی برزمین افکنده فرمود بر این موضع بنشین عدی‌اول امتناع نموده و بنابرمبالغه والحاح رسول‌الله ﷺ برآنجا بنشست و آنمخاطب بخطاب لولاك برروی خاك قرار گرفت عدی باخود گفت این امر نیز از عادات ملوك و سلاطین نیست بلکه‌از محاسن شیم‌انبیاء‌ومرسلین‌است بعداز جلوس‌حضرت رسالت ﷺ فرمود که ایعدی تو فلان مذهب و ملت‌داشتی‌وفلان‌کار می کردی که در مذهب وملت تو جایز نبود از اینسخن برعدی‌روشن گشت که آنسرور پیغمبر است مرسل آنگاه فرمود که ایعدی شاید که مانع تواز قبول ملت‌اسلام قلت‌استعداد

و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابهٔ بسیار گردد که هیچکس نیابند که بر قبول اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مراین دین را بسیاری دشمنان وقلت ارباب ملت باشد بخداسوگند که اگر حیاتی ممتد وعمری درازیابی به بینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعداءِ ملت قلت پذیرند بمرتبهٔ که زنی از قادسیه برشتر نشسته تنها بطواف کعبه آید واز هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز وعلا واز رسول او میشاید که مانع نباشد تورا از در آمدن دراین دین آنکه مشاهده می کنی که امرحکومت وسلطنت با اعدای این ملت است بخداسوگند که زود باشد که بسمع تورسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد ازعدی منقولست که چون رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم این سخنان برزبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمودومن بحلیهٔ ایمان متحلی گشتم بعداز نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که بمن تقریرفرموده بودمشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها بمکه وشك ندارم که آنواقعهٔ دیگر نیز سمت ظهور خواهد یافت بر از کیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپایبوس حضرت نبوی، صلی الله علیه و آله و سلم در سال دهم ازهجرت واقع شداما تا کلام ازنظام نیفتد کلك بیان در اینمقام بتحریر آن پرداخت وازجملهٔ وقایع و قضایاءِ اینسال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد کرد که یکماه باازدواج خویش اختلاط ومصاحبت ننماید ودر سبب این سوگند وجوه چند گفته‌اند یکی از آنها اینست که رسول روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمربن الخطاب قدم رنجه فرمودوحفصه در آنروزبرخصت رسول‌الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدررفت وچون خانه خالی شد آنحضرت بسریت خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده بااو در آنجا مباشرت نمود ودرآنحین حفصه ازخانهٔ پدر بازگشته دید که درحجره بسته است بالضروره لحظهٔ توقف نمود تا حضرت دررا باز کرده بیرون آمد وحفصه برحقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کردو گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم درخانهٔ من و در فراش من با کنیز کی مجامعت میکنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون اضطراب حفصه رامشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه بر خود حرام سازم جوابداد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با

حفصه در اخفاءِ آن امر حکم فرمود واوازروی وفق قبول کرد اما بعداز غیبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازغایت فرح وسرور باعایشه آن راز درمیان نهاده گفت ایعایشه بشارت باد تو راکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کنیزك قبطیه رابرخود حرام ساخت چون عایشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دراوقات نوبت من باجاریه قبطیه صحبت دار تاباقی اوقات مر ازواج تو راخالص و سالم ماند درخلال این احوال جبرئیل باآیات سوره تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که تورانگفته بودم که هیچکس رابراینحال و سرمطلع نگردانی روا باشد که بافشاءِ این راز زبان بگشائی حفصه گفت که تو رابااینحال اطلاع داد حضرت جوابداد که خدای دانای باریك بین چون اینصورت از بعضی ازواج برخاطرش گران آمد دیگرانرا نیز مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تاسبب تأدیب مجموع گردد و سبب دیگر در این باب آنست که امهات مؤمنین ازحضرت رسول رب العالمین چیزی چند ازنفقه و کسوت می‌طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مؤید اینحال ومصدق اینمقال آنکه روزی ابوبکر صدیق بدر منزل مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمده دید که جمعی ازیاران آنجانشسته‌اند وهیچیك به نیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده در آمد وبعدازوی عمربن الخطاب بدر حجره همایون رسیده واستیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شد ودرآنزمان چندان حزن و ملال برخاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت مدعیات مختلفهٔ زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که باهیچکس سخن نمیگفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت رابخنده در آورد لاجرم معروض داشت که یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در این ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن او میزدم وکاش اینصورت مشاهدهٔ تو میگشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها در گردن من نشسته‌اند چنانچه می‌بینی از من نفقه می‌طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر ازاین سخن متأثر گشته برخاست ومشتی بر گردن عایشه زدو فاروق موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که ازرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چیزی طلب می کنید که در تحت تصرف

او نیست عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی نجوئیم که مالك آن نباشد و بنابر تکلیف مالایطاق ازواج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از زنان هجرت گزیده در بالاخانهٔ مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی ریاح را تعیین نمود که هیچکس را بیدستوری نزد او نگذارد و اینخبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هریك از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد حاضر میشد از فاروق منقولست که گفت چون از اینمعنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم دیدم که طایفهٔ از اصحاب نزد منبر نشسته بودند و میگریستند لحظهٔ پیش ایشان بنشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخاستم بسر غرفه مسجد بر آمدم و از ریاح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند ریاح ملتمس مرا چندنوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر باآواز بلند گفتم که ایریاح ظن من آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را گمان شده که من آمده ام تا جریمهٔ حفصه را ازوی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او رابزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز ریاح راشنیدم که میگفت ایعمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد ازسلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازواج را طلاق داده فرمود نه بآواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش مارسیده دانستیم که بارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمد بخانهٔ عایشه رفت صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنانست که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بروجوه دیگر در این باب گفته اند حواله بکتب مبسوط است و در اینسال رجم سبیعهٔ عامریه واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل از این تاریخ بسه سال عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اعتراف بزنا کرد و التماس نمود که برمن اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاك شوم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که

باز گرد واز خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدر گاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله ﷺ میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی وحال آنکه من آبستنم اززنا حضرت فرمود که تو آبستنی اززنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن تاوضع حمل نمائی وسبیعه رابشخصی ازانصار سپردند که بتکفیل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آمدوچون آنمدت منقضی شد و رسول الله ﷺ را خبردار گردانیدند فرمود که دراین اوقات او را سنگسار نتوان کردن وفرزند ویرا صغیر گذاشتن که هیچکس نیست اورا شیر دهد بعد ازمدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرده مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورد وصورت حال معروض گردانیده التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودك سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمانداد تا گودی محاذی سینهٔ آنزن فروبردند از موقف نبوت اشارت صادر گشت که ویرا سنگسار کنند خالدبن الولید از پیش روی سبیه سنگی بر سر اوزده وقطرهٔ چندخون اززخم سبیعه برروی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالدرا تسکین داده فرمود که بآنخدای که نفس من بیدقدرت اوست که سبیعه توبهٔ کرده که اگر تمغاجی این توبه کند البته مغفور گرددوچون مرغ روح سبیه بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه ﷺ برقفس قالب او نماز کرده در محلی دیگر بدفنش پرداخت.

ذکر غزوهٔ تبوك

بعضی گفته اند که تبوك اسم موضعی است که در میان حجر واول ناحیهٔ شام واقع است و برخی بر آنند که نام حصنی است ازحصون وزمرهٔ عقیده آنکه نام چشمه ایست وچون لشگر اسلام در آن سفر بآنموضع منتهی شد این غزوه بغزوهٔ تبوك اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند وروغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آنمرزوبوم لشگری فراهم آورده که صحراو کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از انصار عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند درروضة الاحباب مسطور است که ارباب سیره آورده اند که باعث برغزوهٔ تبوك آن بود که در اینوقت قافلهٔ از شام آمدند و روغن زیت و آرد

ازآنجا بمدینه‌آوردند وبااهل مدینه گفتند که پادشاه روم‌لشگر بسیار جمع کرده وقبایل‌نجد وخرام وغسان وغیرهم‌از عشیرت عرب باایشان‌موافقت‌نموده قصدمدینه دارند ومقدمه‌آن‌لشگر به‌بلغار رسیده وبروایتی آنکه نصاری‌عرب بهرقل نوشتند که اینمرد که دعوی نبوت‌میکرد قحط وتنگی در میان اصحاب او افتاده‌واموال ایشان ناچیز گشته ومملکت او رابسهولت بدست توان آورد پس مردی ازعظماء روم‌قباد نام‌باچهل‌هزار کس نامزدمدینه کردو این خبر بسمع پیغمبررسیده‌وروایتی آنکه‌یهود گفتند که ای‌ابوالقاسم‌اگر راست میگوئی که پیغمبری‌بشام‌رو که‌ارض محشروزمین‌انبیاست‌علی‌اختلاف‌الروایات‌پس‌حضرت‌رسالت‌یاران‌را فرمود که‌کارسازی نمائید که‌بحرب‌روم‌میرویم‌ونامهٔ‌باطراف‌وقبایل که‌شرف‌اسلام‌دریافته‌بودندفرستاد که مهیا گردندو‌باآنحضرت ملحق گردندو‌دستور آنسرورچنین‌بود که‌بهرغزوهٔ که توجه نمودی‌توریه کردی و بصریح‌نگفتی که کجامیروم‌تادشمن آگاه نگرددالاغزوهٔ‌تبوك که‌بجهت‌مسافت‌بعیده‌وشدت گرماو کثرت‌دشمن‌وقلت‌زادووقوع‌جدب وقحط تصریح نمودتامردم‌ملاحظهٔ‌این امورنموده‌ساختگی‌تمام بجای‌آرند ولهذا این‌لشگرراجیش العسرت‌نام‌شدحتی که‌اهل‌سیروتفاسیر وتواریخ‌چنین‌آورده‌اند که‌عسرت‌در این‌لشگر بمرتبهٔ‌بود که‌هرده‌تن‌را از فقراء‌اصحاب‌یك‌شتر بیش‌نبود که‌بنوبت سواری‌میکردند واکثر اهل لشگر جز خرمای میته خورده وجود یوچه زده وچربی بوی گرفته نمی‌یافتند وآب‌درآن‌سفرچنان دشوار ونایاب بود که باوجود قلت مراکب شتر می کشتند وبرطوبات آن افواه ترمیساختند ومردم بغایت‌کاره بودند دربیرون رفتن‌از مدینه چه‌وقت رسیدن میوهای ایشان بود میخواستند که درسایها باشند واز اثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة‌الاحباب راقم حروف گوید که درعبارت مشارالیه دغدغه‌هااست واقوی‌ازهمه آنکه باوجود شدت گرما و صعوبت قحط وبلای غلاوقلت‌آب و کراهت اصحاب‌بغایت مستبعد مینماید که حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد وبی آنکه بولایت شام درآید ازتبوك مراجعت نموده باشد وبنابر این لایق‌بحال ارباب فضل ودانش چنان مینماید که رقم نسخ بروایت ثالث بکشند ودرمصنفات خویش ذکر آن نفرمایند

والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم بجهت استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را به بنی سلیم فرستاده وابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقراءِ عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریض فرمود واصحاب در آن باب بقدر وسع وامکان شرایط جد واجتهاد بجای آوردند چنانچه ابوبکر صدیق ازسر تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود وباین فعل جمیل بر همه محسنان امت سبقت گرفت وعمر بن الخطاب بتصدق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقلست که چون رسولخدا بر منبر بر آمده اغنیا را بر تجهیز جیش عرب و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشت بر پای خاسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته مکمل بفقراءِ لشگر دهد وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم باری دیگر بحرف نخستین زبان گشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و درنوبت سیوم بسیصد شتر رسانید زمره از اصحاب سیر گفته‌اند که آن نکو محضر هزار مثقال طلای احمر بر آن شتران منظم گردانید و فرقهٔ را عقیده آنکه مایحتاج ثلث آن لشگر که مجموع آن سی هزار بودند قیام نمود حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله و سلم درآنولا فرمود **لایضر عثمان بمال ماعمل بعد هذا** در بعضی از کتب بنظر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنسرور فرمود **اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض** روایت کنند که عبدالرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم نصف آنرا طلباً لمرضاة الله آوردم ونصف دیگر جهت اهل وعیال خود گذاشتم آنسرور بزبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارك وتعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی دعای رسول مستجاب شده کثرت مال او بمرتبهٔ رسید که چون ازدارفنا بداربقا انتقال کرد بیك زن ازچهار زن که درمرض موت مطلقه گشته بود ومدت منقضی گشته ازربع ثمن که حصهٔ آنعورت میشد

بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند وهمچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال خطیر دست گشودند وبعضی از نسوان حلی وزیورهای خود صرف آن لشکر کردند وچون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیته الوداع مجتمع گشتند ودر اینولا ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید وجمعی ازمنافقان وسه کس ازمسلمانان بالشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبدالله بن ابی سلول منافق باهم سوگندان خویش ازمدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازثنیته الوداع رحلت فرمود عبدالله باطایفهٔ ازمنافقان ویهود که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعزای بنی الاصغر میرود پندارد که جنك باایشان آسانست بخداسوگند که می‌بینم که اصحاب اورا مقید ومغلول باطراف واکناف عالم متفرق وپراکنده ساخته‌اند وچون خبر مراجعت اوبسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که اگر خیری دروی بودی ازما تخلف ننمودی وطایفهٔ دیگر از ارباب نفاق بنابر جمع غنیمت درآن سفر اتفاق نمودند ودر رفتن و آمدن سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمهٔ از آن رقمزدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاءالله وحده العزیز نقلست که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازمدینه بیرون رفت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را درآنجا گذاشت تا ازحال امهات مسلمین باخبر باشد ومنافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بآن جهت علی را باخود نبرد که ثقلی از مصاحبت او درخاطرش پیداشده امیرالمؤمنین علی چون حدیث اهل شقاق ونفاق شنید ازعقب آنحضرت روان شدو درموضع جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت والتماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید حضرت درجواب فرمود که **اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الاانه لانبی بعدی** یعنی ایعلی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هرون بموسی باشد مگر آنکه هیچکس بعد از من پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نخواهد بود بصحت پیوسته که درثنیة الوداع حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعقدوترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را بابوبکر صدیق داد لواء دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود ولوای اوس وخزرج را باسیدبن خضیر و ابودجانهٔ انصاری

تسلیم نمود وچون در آنمنزل بعرض لشگر فرمان داد سی هزار کس درشمار آمدند چنانچه سابقاً مذکور شد وبعضی هشتاد هزار وبرخی صدهزار گفته‌اند که از آنجمله ده هزار وبرخی صدهزار ده اسب سوار بودند ودوازده هزار شتر مصحوب داشتند ودر این غزوه خالد بن ولید را مقدمهٔ لشگر گردانید ومیمنه را بوجود طلحة بن عبدالله ومیسره را بعبدالرحمن بن عوف تزئین داد وچون از ثنیة الوداع روان شدند در هرمنزلی جمعی ازلشگریان تخلف مینمودند ویاران صادق ودوستان موافق میگفتند که فلانکس باز گشت آنسرور میفرمود بگذاریدش اگر خیری دروی بود زود باشد که خدای تعالی اورا بشمارساند والاحق عزوعلا شمارا ازصحبت اوخلاصی کرامت فرمود وچون لشگر اسلام بعداز قطع منازل وطی مراحل به تبوك رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی صلى الله عليه وآله در آن منزل دوماه توقف نموده ازرنج ومحنت راه شام وسحرگاه بیاسودند ودرخلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه درمدینه مسموع شده بود از قصد رومیان وتوجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی ندارد واز قیصر ولشگر روم جنبش صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله با اعیان مهاجر واشراف انصار در باب رفتن ولایت روم وشام و محاربه با اهالی آنمرز وبوم مشورت فرموده ازمیان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یارسول‌الله صلى الله عليه وآله اگر بذهاب ماموری عنان عزیمت بآنجانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلك فرسای توایم حضرت جوابداد که اگر مأمور میبودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یارسول‌الله پادشاه روم را لشگر بسیار وسپاه جرار با ادوات و آلات طعن وضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که یك مسلمان را در میان نیست وتوامسال قریب بایشان رسیدی آواز هیبت وشوکت تودر آندیار شیوع یافت وخوف ورعب برضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال باز گشته باردیگر متصدی این امر گردی اولی وانسب مینماید چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلى الله عليه وآله عنان عزیمت بجانب مقر عزو کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول‌الله صلى الله عليه وآله بحدود شام رسیده در تبوك توقف نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشگرگاه مسلمانان رود وازصفات وسمات حضرت رسالت صلى الله عليه وآله مثل حمرهٔ چشم وخاتم نبوت ورد صدقه وقبول مایشابه ذلك معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده به تبوك آمد

بعد از تفتیش وتفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف وحالات وعلامات رسول الله رامعروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالك واشراف دیار روم راجمع کرده فرمانداد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبهٔ که از زوال ملك هرقل اندیشه مندشد لاجرم از این قضیه در گذشت اما درخفیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت.

ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل

در زمانیکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله در تبوك مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبدالملك که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله مرا بمیان بنی کلاب باقلیلی از اصحاب میفرستی آنسرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را درصید گاه بیزحمت جنك بچنك آوری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روانشد وقطع منازل نموده درشبی که بدر منیر ازطلعت خویش عالمرا منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر رسید وبحسب اتفاق اکیدر بربام قصر خویش بازوجهٔ خود بخوردن شراب اشتغال داشت در این اثناء ازقضاء ربانی گاو کوهی بردرحصار آمده شاخ بردرحصن زدن گرفت زوجهٔ اورباب بر کنار بام رسیده صورت واقعه رامشاهده نمود وخبر با کیدر رسانیده گفت هر گزچنین شبی دیدهٔ گفت نی رباب گفت هر گز صید چنین ازدست دادهٔ گفت نی وچون اکیدر برصید گاو کوهی شعفی تمام داشت ازبام کوشك فرود آمده فرمود تا اسبی را که سزاوار آن کار بود زین کردند وبا برادر خویش ومعدودی چند ازملازمان بصید گاو کوهی رفت وغافل از آنکه دردست خالد وچنك صیاد اجل صید خواهدشد ازحصن بیرون آمده گاو بگریخت واکیدر تازیانه بر اسب زده از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهدهٔ اینحال میکردومنتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد وبرادر اکیدر بمحاربه وممانعت پیش آمده درجنك کشته گشت واکیدررا اسیرودستگیر کرده وملازمانش فرارنموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که درقلعه بود و موسوم بمصباربضبط حصار قیام نمودوچون حضرت مقدس نبوی خالدرا وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفریابی اورا زنده پیش من

آری مکر آنکه ابانماید خالد باوی گفت اگر خواهی تورا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده درحصار بگشایند وهزار شتر وهشتصد اسب وچهار صد نیزه وچهارصد زره تسلیم نمای وحکومت قلعه بدستور سابق برتو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده اورا بپای قلعه آوردند وبرادرش اول امتناع نموده آخردرحصار بگشاد وهردو برادر درملازمت خالدبن الولید بپایبوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند وبروایتی آنسرور جزیه برایشان مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عندالله تعالی .

ذکر قضایائی که در سفر تبوك اتفاق افتاده وبعضی حالات

در کتب سیر مسطور است که یکی ازجملهٔ قضایا آنکه ذریعة بن ثابت وجمعی که درنفاق با او اتفاق داشتند روزی درآن سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میرفتند وباهم می گفتند که بهبینید که اینمرد میخواهد که قلاع وبقاع دیارشام رافتح نماید بغایت دور است که اینمعنی ازحیزقوت بفعل آید اشجعی که در آنمیان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که دربرابر این سخن وبجرمانهٔ این کلام هریك ازمارا صدتازیانه بزنند ودربیان احوال وقبح اقوال ماقرآن نازل گردد مقارن اینحال سیدکاینات صلی الله علیه و آله و سلم ازعالم غیب بر گفتار ناپسندیدهٔ منافقان اطلاع یافته باعماریا سر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختندو ازایشان بپرس که اکنون چه می گفتند اگر آنکار کنندبگوی که چنین حکایتی می گفتید عماربموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود با آنقوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و زبان باعتذار گشادند ذریعةبن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم در این اثناء آیه کریمه **ولئن سئلتم لیقولن انا کنا نخوض و نلعب قل اباالله ورسوله کنتم تستهزؤن** نازل گشت گویند که محسن درسلك جمعی که از ایشان عفو فرمود انتظام داشت واو ازخداوند درخواست که عز شهادت یابد ومدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمده درجنك یمامه شهید گشت وازجسدش هیچکس نشان نیافت معجزهٔ

دیگر آنکه لشکر اسلام درملازمت رکاب فلك فرسای حضرت خواجهٔ کاینات بوادی‌القری رسیدند ودر حجرهٔ ثمود نزول فرمودند آنسرور فرمود که ازآب آن موضع نیاشامند ووضو نسازند وزانوهای‌شتران‌را به‌بندند مسلمانان بموجب‌فرموده عمل‌نمودند اما شخصی‌ازبنی‌ساعده تنهابقضاء حاجت بیرون رفت ودیگری هم ازآن قبیله درپی شتری گمشده قدم ازخیمه بیرون نهادمردی که بقضاءِ حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت‌وصاحب شتر گمشده باد اورابادبکوه طی انداخت چون‌در آنشب‌بادی صعب در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر خیرالبشر رسانیدندوبدعای آنسرورحق عزوعلا اورا اخلاص داد وچون‌رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمدصاحب‌جمل‌راطی‌برسم تحفه‌آوردند معجزهٔ دیگر آنکه‌چون‌مسلمانان ازحجر بگذشتند ازبی‌آبی‌شکایت‌نزدآنحضرت روی‌بقبلهٔ دعاآورده دستهای مبارك برداشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شده ودرهم پیوسته چندان باران بارید که همهٔ‌اصحاب سیراب گشتندومشکها پرساختند ورسول ازغایت فرح وسرورتکبیر گفت وهم درآنزمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت‌آن سرورفرمود که گواهی میدهم که من رسولخدایم نقلست که بعد ازوقوع اینصورت مسلمانان با شخصی که درشیوه نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا وازسراخلاص ایمان‌آر که دیگرهیچ عذرنماندآن بیحیا جوابداد که ازاین چشد که ابری در گذاربود وبارانی‌آمد معجزه دیگرآنکه‌شتررسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درمنزلی ازمنازل گمشد ویاران بطلب اودربیانان و صحرا رفتند شخصی ازیهود بنی فیقناع که بعد ازاسلام منافق شده بود وزید نام‌داشت درمنزل عمارة بن خرام که یکی ازاهل عقبه واصحاب بدراست گفت که چونست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خبر از آسمان میدهد ومیگوید که من پیغمبرم ونمیداند که ناقهٔ وی در کجاست هماندم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم بنورنبوت اینمعنی رامعلوم فرمودباعماره که درآنحین درمجلس‌همایون بود بیان کرد که حالی منافقی چنین سخنی گفت والله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا برآن اطلاع دهدا کنون خدای عزوعلا مراآگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شترمن درآنجاست وزمامش بردرختی محکم

شده بعضی از اصحاب بموجب فرموده بآنوادی رفتند و ناقه را در آنموضع بهمان هیأت که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل درمیان نهاد یکی از آن میان گفت که پیش ازآمدن توزید چنین وچنان گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن‌زید زد و گفت ایمسلمانان درمنزل من چنین داهیهٔ کبری وشری عظیم بود ومن از آن غافل وبیخبر بعد از آن زید را ازخانه بیرون کرد ودیگر باوی مجالست ننمود وازمصاحبت وی دامن‌درچید معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم روزی در آن سفرفرمود که فردا بچشمهٔ تبوك خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست‌بآب چشمه نرساند معاذ رضی‌الله عنه گوید که چون روزدیگروقت چاشت رسیدیم دو کس برما سبقت گرفته بودند وآب برداشته وچشمه بآنواسطه میلرزید حضرت‌ازایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتندآری پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن دو کس را زجر فرموده دشنام داد بعد ازآن فرمود که ازچشمه اندك‌آب برداشته درظرفی کردند ودست و دهن وروی فرخندهٔ خویش رادرآنجا شسته‌آبرا درچشمه ریخت ببر کت‌اینحر کت آب چشمه که‌درنهایت قلت‌بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزهٔ دیگرحدیثی است که درشان ابوذرغفاری فرمود صورت واقعه‌آنکه ابوذر ازعقب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بجانب تبوك روانشد وشتراو از رفتار باز مانده ابوذرآنچه ضروری بود بردوش خود گرفته روی بمقصد نهاد ورسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در منزل تبوك نزول فرموده بود که ابوذرازدور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که پیادهٔ ازدور می بینم که متوجه ماست‌رسولخدا فرمود که ابوذراست وچون نزدیك رسید یاران‌اورا شناخته گفتند که‌بخدا سو گند که ابوذراست چون بمجلس درآمد آنسروربرپای خواسته مرحبا گفت وفرمود که خدای تعالی برابوذر رحمت کند که تنها باشدوتنها بمیردوتنها برانگیخته شودآنگاه ازحال اواستفسارنمود ابوذر بعرض رسانید که‌سبب تأخیرچه بود نقلست که عثمان درزمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که دراین اوراق رقمزدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی ابوذر را ازمدینه عذرخواسته به ربزه فرستاد واوجدا از یاران ودوستان درآنمکان تنها

زندگانی میکرد تا بمرض موت مبتلا گشت و در آنوقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحهٔ وی و یکغلام لاجرم بایشان گفت که چون ازغسل وتکفین فارغ شوید تابوت مرا برسرراه بنهید وباطایفهٔ شترسوار که نخست بشما رسند بگوئید که این ابوذراست صاحب رسولخدای آنجماعت دردفن استعانت نمایندوبعد ازفوت ابوذرمنکوحه وغلام اوبموجب فرموده عملنموده اول طایفهٔ که بآنموضع رسید از مسلمانان عبدالله بن مسعود بود رضی الله عنه با جمعی ازاهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای‌های بگریست وگفت **صدق رسول الله تمشی وحدك و تموت وحدك وتبعث وحدك** بعدازآن معتمدان ازراحله فروه‌آمده برابوذرنماز گذارده ندوبدفن اوپرداختند **رضوان الله علیهم اجمعین** معجزهٔدیگر خبر عبدالله ذوالبجادین است واوپسری بودیتیم مانده که‌ازمتاع دنیوی‌هیچ نداشت و درصغرسن در حجرتربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرك شد و صاحب جمال واغنام و کنیزك وغلام گشت ودرایام جاهلیت اوراعبدالعزی میگفتند وهمیشه‌این آرزودرسر واین تمنا درخاطرداشت که زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده درسلك ملازمان عتبهٔ علیا ونبوت انتظام یابد اما ازبیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبروشکیبائی را شعار ودثارخویش ساخته وچون حضرت مقدس نبوی ﷺ ازغزوهٔ حنین بازپرداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظاراسلام تومی کشیدم وتا غایت اثری ازاینمعنی ندیدم وبرحیات مستعار بیش ازاین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشایم‌وحجره‌دلرا بنوروزیور توحیدومعرفت بیارایم‌عمش گفت‌بخداسوگند که‌اگر تومسلمانان شده متابعت محمد ﷺ نمائی آنچه بتو داده ام بازستانم بمرتبهٔ که ردا وازاررا ازتو گرفته توراابرهنه وعریان گردانم‌ذوالبجادین گفت که والله که‌من ترك بت پرستی نموده مسلمان میشوم وبخدا ورسول اوایمان می آورم وازمال و متاع دنیا که عاقبت باضطرارمیباید گذاشت بیزارم اینك هرچه دارم ازنقیروقطمیر بگیرعبدالله این سخن گفته‌ازسرمتملکات‌خود برخاست ورداوازاررا ازبدن بیفکنده

برهنه بخانهٔ ما درآمد وشعف وعزم خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده ازوی کسائی طلبید ما در گلیمی مخطط که درعرب آنرا بجاد گویند بپسرداد عبدالله آنرا دونیم کرد نصفی را رداو نصفی را ازار گردانید وازسر صدق وصفا روی بآستان حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نهاد وهنگام سحر بمدینهٔ مکرمه رسیده در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آرام گرفت وآنسرور ازنمازفارغ گشته بدستور معهود به تفحص مردم پرداخته دراثناء اینحال نظرفرخنده اش برعبدالله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند وازفلان قبیله‌ام حضرت فرمود که نام‌توعبدالله ذوالبجادین باشد نزد ما منزل بگیرعبدالله درمیان مهمانان آنسروربسرمیبرد وبتعلیم قران اشتغال مینمود ودرمسجد باوازبلند قرآن میخواند روزی عمربن الخطاب معروض داشت که یا رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم این اعرابی باوازبلند قران میخواند ومزاحم قرأت و نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که **دعه یا عمر فانه خرج معاهدا مهاجرا الی الله ورسوله** ودرآنحین که مردم بتهیه اسباب غزوهٔ تبوك مشغول بودند ابن عبدالله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای تا درراه خدای عزوجل شهید گردم حضرت درجواب فرمود که بروپوست درختی بیاورعبدالله پارهٔ ازپوست درخت ثمره بیاورد ورسول آن پوست را بربازوی عبدالله بسته گفت بارخدا یا من خون اورا برکافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غرض من‌نه این بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون درراه خداوند تعالی نیت غزا بیرون آئی و مهموم گردی وبآن حمی ازدنیا رحلت کنی شهید باشی وعبدالله در ملازمت رکاب فلك فرسای حضرت رسول متوجه تبوك شد وچون‌سپاه درآنمنزل‌نزول وآرام گرفتند عبدالله‌ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد ازچند روزوفات یافت و در شب دفن عبدالله بلال مؤذن چراغی بدست گرفته خواجه‌کاینات صلی الله علیه وآله وسلم بقبر وی در آمد وصدیق و فاروق او را در گورنهادند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بعد از دفن عبدالله فرمود بارخدایا شبانگاه ازوی راضی بودم تو نیزازوی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت‌کاشکی من‌صاحب این‌لحد بودمی را قم حروف گوید که‌آیات ظاهرات ومعجزات‌باهرات که درغزوهٔ تبوك ازحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

صادرشده بسیاراست واین مختصر گنجایش آن‌ندارد هر کرا میل اطلاع برمجموع آن باشد باید که رجوع برمطالعهٔ کتب‌سیرنماید.

ذکر سرایای وادی الرمل

در کشف الغمه مسطوراست که بعد ازغزوهٔ تبوك اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیهٔ آن دارند که برسبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند وچون پرتواین خبر برپیشگاه ضمیر انورتافت فرمانداد تا یاران‌جمع‌شدند وصورت اینحالرا باایشان درمیان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شرآنجماعت گردد طایفهٔ ازاصحاب صفه وغیرهم درآن‌امررغبت نمودند حضرت خیرالبرا یا لوا را بصدیق داد واورا برآنطایفه امیر گردانیده بر سراعدا فرستادومقام مخالفان وادی بود کثیرالحجارهٔ والاشجارچنانچه آنحداردر آنوادی دشوارمینمود بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای دروادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماع از وادی بیرون‌آمده دست بشمشیروتیر بردند ونیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بعزشهادت فایزشده وبرخی‌منهزم گشته مراجعت‌بمدینه نمودند بعد ازاطلاع رسول الله ﷺ برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد و اورا با طایفهٔ از مسلمانان‌بانتقام ارباب خلاف وشقاق نامزد فرمودعمرسر کرده سپاه شدوبجانب مقصد شتافت ودرآنحین که میل درآمدن وادی کرد مشرکان ازپس احجار واشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون‌آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشگراسلام بطریق انهزام معاودت نمودند بمدینه وبعد ازوقوع این قضیه عمروبن العاص که بشیوهٔ مکروحیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله ﷺ مرا برسرایشان فرست تا بمقتضی‌کلمه الحرب خدعته عملنموده اعدا را فریبی دهم بنا بردرخواست عمروحضرت مقدس نبوی ﷺ اورا بامارت جمعی ازمسلمانان سرافرازساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده وبا ایشان درمقام مقابله‌ومقاتله‌آمده منهزم باز گشت وبعضی ازمسلمانان نیز

شهادت یافتند وبعد ازچند روزازمراجعت عمروعاص حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم جهت امیرالمؤمنین علی علیه السلام لوائی بسته ودست بجانب آسمان برداشته در شان او دعا های نیکو بزبان معجز بیان بگذرانیدوتا مسجداحزاب بتشییع علی مرتضی علیه السلام قدم رنجه فرمود وفرمانداد که صدیق وفاروق وعمروعاص در آن سفر باعلی مراقفت نمایند وازصوابدیداوتجاوزجایز ندارند ومرتضی علی علیه السلام ازطریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد ازطی چند منزل عزیمت محاربهٔ مخالفان تصمیم داده ازراهی که منتهی بفم وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیرمینمود وروزازراه بیرون رفته بآسایش واستراحت میغنود وچون نزدیك بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه بآهستگی درحرکت آیند وخود پیش لشکرروان شدو چون ازحرکات وسکنات امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسیم فتح و ظفر بمشام عمروعاص رسید خواست که آن قضیه را بزبان آورد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که در این راه ازوحوش وسباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که ازاعلاءِ وادی برسر دشمنان شبیخون بریم وشیخین دراین باب با مرتضی علی سخن گفته مبذول نیفتاد عمروعاص گفت ایمسلمانان مانفوس خود راضایع نمی توانیم کرد بیائیدتا ازطرف اعلاءِ وادی برویم سپاه اسلام جوابدادند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ما راازمخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن تورا شنیده پیرامون خلاف او گردیم علی رای عمر راخطا شمرده همچنان میراند تا دروقت طلوع فجر برسر ارباب عدوان رسیده بطریقی که خاطراومیخواست ازآن قوم بیباك انتقام کشیده مؤلف کشف الغمه گوید که سورهٔ والعادیات دراین باب نازل گشته حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب را بفتح بشارت داد چون علی مراجعت نموده نزدیك بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیرالمومنین حیدر امرفرموده وخود پیش پیش ایشان روان شد و در آنزمان که چشم امبارك جناب ولایت مآب برروی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت آنسرورفرمود ای علی سوارشو که خدای ورسولخدای از توراضی اند امیرالمومنین علی علیه السلام ازغایت فرح درگریه شد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ایعلی اگراندیشهٔ آن نمیداشتم که طوایف امت درشان تو گویند آنچه دربارهٔ مسیح یعنی

عیسی بن مریم گفته اند هر آینه درحق توسخنی میگفتم که برهیچ گروهی نمی گذشتی مگر آنکه خاك ازتحت هردوقدم تو برداشتندی .

ذکر آمدن وفود

دراینسال یعنی سال نهم ازهجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ازتبوك مراجعت فرمود گروه گروه‌از قبایل عرب می‌آمدند وبسعادت اسلام و ملاقات رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد مییافتند و کثرت این‌طایفه بمرتبهٔ رسید که اینسال را سنة الوفود می گفتندوقاعدهٔ حضرت‌رسول‌چنان‌بود که درآمدن‌هروفدی جامه‌های‌فاخرپوشیدی واصحاب را فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه وجامه‌های گرانمایه متلبس و مزین ساختند وبفرمودهٔ آنحضرت وفود را بمنازل نیکو ومواضع با صفا فرود می‌آوردند وبقدروسع وامکان بشرایط ضیافت ومهمانداری میکوشیدند ودروقت انصراف ایشان را بجوایزوصلات لایقه محفوظ وبهره ورمیکردانیدند و آنجماعت شاکر ورطب اللسان بمنازل واوطان خویش بازمی گشتند و از جملهٔ وفود که در اینسال بسعادت دستبوس فایزشدند وفدبنی مره بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند ومعروض داشتند که یارسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم ما از خویشان و اقربای قوم قبیله توایم چه نسبت ما بلواءِ این غالب متصل است حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ازاین سخن‌ایشان متبسم شده‌استفسار نمود که حال بلاد شما چونست آنجماعت ازتنگی وقحط شکایت کرده التماس دعا نمودند آن سرور روی مبارك بقبله دعا آورده گفت **اللهم اسقهم الغیث** و فرمان‌داد تا بلال هریك از ایشان را بده وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای‌قوم را که موسوم بحارث‌بن عوف بود بعطای دوازده وقیه نقره سرافراز ساخته چون آن گروه مقضی الوطر باز گشتند و بقبیله خودرسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت در مدینه مسئلت نموده بودندباران نافع درديار ایشان آمده بود و دیگری ازآنجمله و فد عامربن صعصعه بود وحال او آنکه عامربن‌الطفیل بن مالك‌بن‌جعفربن کلاب واربدبن ربیعه یا اربدبن قیس علی‌اختلاف الروایتین با طایفهٔ از بنی عامر در اینسال بمدینه آمده بودند و

و عامر با اربد قرار داد که در زمانی که من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بسخن مشغول گردانم باید که تو از عقب او درآمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود که آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضاءِ زمان خود خلافت رابمن ارزانی دارحضرت فرمود که این کار بقوم وقبیلهٔ تو نمیرسد عامر گفت اگرچنین نمیکنی امارت وریاست صحرا نشینانرا بمن تفویض گردان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست رد بر سینهٔ این ملتمس نهاده فرمود من تو را حاکم و سردار طایفهٔ از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود ! کنون سردار جمعی هستم وبخدا سوگند که بروم و لشگر جرار از پیاده و سوار که محاسب و هم از تعداد ایشان عاجز باشد برسر تو آرم عامر اینسخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و ازروی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که میخواستم که شمشیر بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم زنم تورا در میان خود و اوحایل می‌یافتم بعد ازغیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زبان بنفرین ایشان گشاده ودعا بشرف اجابت اقران یافته هم در آن اوان عامر و اربد بجزای قبح نیت و فعل بدخویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضاءِ ربانی بصاعقه ازصواعق آسمانی سوخته شد وغده بر گلوی عامربن الطفیل ظاهر گشت ودر راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد ازلحظه با خود گفت **غدة كغدة البعير و الموت فی بیت سلولیه** آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و براسب خود سوار شده دراثناءِ رفتن بجانب جحیم شتافت ودیگر از آنجمله و فد بنی اسد بود صورت‌قضیه آنکه ده‌نفر از آن قصبه بمدینه‌آمده مسلمان شدند واظهار منت کرده گفتند که ما درسال حدب وقحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعیده پیموده‌ایم و بی‌آنکه لشگر بر سرما آیدبطیب نفس و آرزوی دل بدین دیار آمده درحوزه اهل اسلام درآمده‌ایم و کریمهٔ **یمنون علیکم ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین** نازلشد و دیگر از آنجمله وفدبنی

البکا بود گویند که معویة بن ثور بن عباد بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آنمیان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوك داشته انواع شفقت و مرحمت بجای آورده و آن سرور روی اورا مسح فرمودی و بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بر آن بزان خواند نقلست که هر گاه قحط و عسرتی در دیار بنی البکا روی نمودی قوم معویه بن ثور از آفت ایمن بودندی و دیگر از آنجمله و فد نجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده وز کوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازقدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرماندادتا آن جماعت را درمنزلی پسندیده فرود آوردند وچون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصهٔ ما میشود ازز کوة با خود آورده‌ایم رسول فرمود که آنرا بدیار خویش برید و برارباب فقر واحتیاج که درآن سرزمین میباشند قسمت کنید قوم جواب‌دادند که ما نیاورده‌ایم مگر چیزی‌را که ازفقیران قوم ما زیاده آمده گویند که وفدنجیب از فریضه و سنت وسایر احکام شریعت سئوالها کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده ودر تعظیم و اکرام آنقوم مبالغه فرموده و بیش از آنکه بدیگر وفود داده بود به‌آن جماعت انعام فرموده واز ایشان پرسید که هیچکس ازشما مانده که صلهٔ وجایزه بآن نرسیده باشید گفتند جوانی مانده که بحسب سن ازهمه ماها خوردتر است و او را بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته‌ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمائید آنجوان را پیش من فرستید آنقوم بمنزل باز گشته آنچه رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بجای آوردند و جوان بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول‌الله من مردی‌ام ازاین گروه که حالا درخدمت تو بودندحاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور آنسرور استفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب‌داد که بخدا سوگند که هجران من ازوطن و مقصود من از آمدن آن نیست که چیزی ازمال و منال دنیا بمن دهی چنانچه به

دیگران عطا فرمودی غرض من ازاین تصدیع آنست که ازحق عزوعلا در خواهی که جراید جرایم مرا بآب مغفرت بشویدو بافاضهٔ شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد ودل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر و کرامت فرماید حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چون علو همت و اعراض او ازماسوای مشاهده فرمود پرتو التفات‌برحال وی افکنده برزبان فرخنده که ترجمان‌اسرار غیب‌بود جاری گردانید که **اللهم اغفرله و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه** بعد ازآن موازی هرچه برهریك از یاران او انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آنجماعت بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند نقلست که درحجةالوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بعضی از ایشان را بموضع منا دیده ازحال آنجوان پرسید گفتند یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم قانع‌تر وبلند همت‌تر از آن شخص هیچکس ندیده و نشنیده‌ایم و درمیزان همت او مجموع دنیا و مافیها مقدار پشهٔ وزن ندارد و مااحسن‌ماقیل

بیت

چون چترسنجری رخ‌بختم سیاه‌باد با فقر اگربود هوس ملك سنجرم

اگرچه وفود نا معدرد در اینسال بمدینه مکرمه آمدند ما در اینمقام بـر همین قدر اکتفا نمود تاسخن‌بتطویل نه‌انجامد والسلام.

ذکر وفات عبدالله بن ابی سلول

در شوال سال نهم ازهجرت‌عبدالله بن ابی‌سلول منافق بیمار شد ودرذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم درایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود و درحین نزع آنسرور بااو گفت که من تورا از محبت یهود نهی کردم و تو بقول من عمل ننمودی عبدالله جواب داد که اسعدبن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آنجماعت مرك را از وی باز نداشت یارسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم این زمان سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازهٔ من حاضرشوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازندو در آن روزرسول‌الله دوپیراهن پوشیده بود آن یك را که‌ملاصق

بدن نبود بعبدالله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاده و باز خواهش نموده گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم امیدوارم که بر جنازهٔ من نماز گذاری و ازخدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آنحضرت قبولنموده ارباب سیر رحمهم‌الله آورده‌اند که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم درغسل و تکفین ابن ابی حاضر شد وپسر اورا که مؤمنی صافی عقیده بود پرسش فرمود وچون جنازه عبدالله را به موضع جنایز بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجست ودست در دامن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زده گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم میخواهی که بروی نماز گذاری واودرفلان روزاین سخن واینسخن گفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمر دست ازدامن من بازدارو عمر همچنان الحاح مینمود حضرت فرمود که مرا مخیرساخته‌اند میانه طلب آمرزش ایشان هفتاد بار، ومیان عدم طلب آمرزش ومن اختیار استغفار کرده‌ام واگر میدانستم زیادتی استغفار هفتاد بار موجب غفران عبدالله میشودهر آینه بر آن زیاده میکردم واینسخن مشعر است بآیه کریمهٔ **استغفر لهم اولاتستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم** بالجمله رسول الله بر عبدالله نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد **ولاتصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره** آلایه در روضة الاحباب مسطور است باین عبارت که به‌ثبوب پیوسته که بعد ازآن که ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت برسرقبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سروی در کنار مبارك خود نهاده آب دهان مبارك خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که میانهٔ این روایت وآن روایت که آیه **ولا تصل علی احد منهم** پیش از دفن عبدالله نازلشده نوع تباینی هست باآنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است بانکه نزول آیهٔ مذکوره قبل ازدفن ابن ابی فرود آمده نقل است که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را درحال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه نسخ مبسوط کند معلوم فرماید که سبب عیادت وموجب الباس واکرام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابن ابی

را که در شیوه نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام امر آنسرور را بر این
لطف واحسان داشته

ذکر رفتن صدیق و امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بجانب مکه معظمه

در اینسال ابوبکر بفرمودهٔ حضرت رسول متوجه مکه شد و علی مرتضی علیه‌السلام
نیز از عقب او روان شد علماء سیرره آورده‌اند که در آواخر ذیقعده سال نهم از
هجرت حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را داعیه آنشد که حج بگذارد و چون بسمع همایون
آنحضرت رسید که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می‌آیند برهنه و
عریان طواف بیت‌الله مینمایند ازغایت کراهیت اختلاط باایشان درحال زیارت آن
عزیمت را موقوف داشت اما صدیق اکبر را بامارت سیصد نفر از اصحاب موسوم
ساخته فرمانداد که بمکه رود و خلایق را مناسك حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ
برآءة تا چهل آیه برمردم خواند وابوبکر از موضع ذوالحلیفه احرام بسته بموجب
فرموده روان شد مقارن اینحال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآنسرور
رسانید که باید هیچکس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و بروایتی تویامردی
که از تو باشد وچون امیر المؤمنین علی علیه‌السلام از میان قوم وعشیرت بزیادتی قربت
و قرابت به‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اختصاص داشت آنسرور جناب ولایت مآب را از کیفیت
واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابابکر برود واوایل سورهٔ برآءة را از وی
بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه‌را بخلق رسان یکی آنکه
دربهشت نیاید مگر نفسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه‌طواف
کعبه ننماید سیوم آنکه‌بعدازامسال هیچکس ازارباب‌شرك وضلال حج نگذارد
چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موافقت‌بخدا ورسول داشته باشدتاانقضاء
آنوقت برعهد خود ثابت باشد واگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان‌باشد
بعد از انقضاء این‌مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر گردد و جابربن
عبدالله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج‌رسیدیم

ووقت نماز بامداد در آمد ابوبکر صدیق پیش رفت که امامت کند و هنوز نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگوش اورسیده و اودر امامت توقف نموده گفت این آواز ناقهٔ حضرت رسول است و گوئیا که آنحضرت مامورشده که حج گذارد بیائید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آنحضرت سواره برسید ابوبکر ازوی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم لیکن اوایل سورهٔ برآءة را بمن ده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من برخلایق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم مرتضی علی علیه السلام نموده نماز بگذارد جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابوبکر خطبهٔ خوانده خلق را تعلیم مناسك حج کرد وعلی برخاسته سورهٔ برآءة برمردم خواند وکلمات اربعه مذکوره بایشان رسانید و در هر موقفی و از مواقف که ابوبکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بآنچه مامور شده بود قیام نمود آورده‌اند که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آنمیان آواز داد که اگر بریده نشده آنچه میان ما و پسرعم تست ازسوگند هرآینه اقتدا میکردیم بتو علی علیه السلام فرمود که اگر نه به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوی تا بازآئی هر آینه بر گشتن تو اقدام مینمودم گویند که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمکه رسید شمشیر بر کشیدو گفت بخدا سوگند که هیچ برهنهٔ طواف نکند مگر آنکه اورا بتیغ تأدیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد یا از آن احتراز نمود نقل است که چون صدیق وعلی مرتضی علیه السلام از این قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادرشد که مرا از قرائت سوره برآءة منع کردی حضرت فرمود کهای ابوبکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته وصاحب منی درغار وصاحب من خواهی بود در آنزمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمدو گفت که باداء این کار قیام ننماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که چون علی علیه السلام در راه

باَبوبکر رسیدابوبکرپرسید که ای‌علی‌چه واقع شده‌مگر درشان من چیزی نازل گشته‌علی گفت نه‌ولیکن‌رسول‌خدای ﷺ مرافرموده که‌سورهٔ برآءة ازتوبستانم ومن‌برمشرکان‌خوانم‌ابوبکرهم‌ازراه‌بر گشته‌بنزد رسول‌الله آمده وبعرض رسانید که

انك اهلتنی لامر طالت الاعناق فیه الی فلما توجهت مددتنی عنه‌مالی انزل فی‌قران فقال النبی لاولکن الامین هبط الی عن‌الله‌عزوجل لانه‌لایروی‌عنك الاانت رجل منك وعلی منی وهواخی‌ووصیتی ووارثی وخلیفتی فی اهلی وامتی من بعدی تقضی دینی وینجز وعدی یودی عنی‌الا علی

ذکر آمدن و فودنزد آن‌عاقبت محمود

دراینسال نیز از اطراف‌و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپایبوس حضرت مقدس نبوی ﷺ فایز گشته ازآنجمله جمعی ازغامده‌آمده‌دربقیع رحل اقامت انداختند و بعداز آن بمجلس‌سید عالم شتافته‌شخصی صغیرالسن‌جهت محافظت امتعه‌درمنزل‌بازداشتند وچون شرف بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنسرور فرمود تا ازبرای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بودبر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون از اینمعنی فراغتی دست داد از آنقوم استفسار فرمود که در منزل خویش کسی راباز داشته‌اید جوابداده‌ند که کسی در منزل گذاشته‌ایم که بسال ازما همه خوردتر است حضرت فرمود که‌بخواب رفته ودزددر منزل‌شما در آمده عیبهٔ‌یکی‌از شمابدزدید شخصی‌از یاران گفت که هیچکس از آن گروه عیبه‌ندارد الامن‌آنحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورد در محل خود مضبوط ساخت وچون وفدغامداز مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند ازجوان نگهبان‌پرسیدند که درغیبت ماچه واقع‌شد جوابداد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی انتهاز فرصت نموده‌عیبه را درربود من ازخواب برجسته درعقب‌اوشتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت ومن آنرا بیرون‌آورده بمنزل‌رسانیدم آنجماعت با آن جوان گفتند که رسولخدا ما را از اینحال خبرداد وما بر صدق رسالت او گواهی‌میدهیم این سخن گفته باز بخدمت‌سیدکاینات ﷺ آمده‌وصورت واقعه‌را معروض رای‌همایون گردانیدند و آنجوان نیز بتقبیل بساط اشرف‌مشرف شده بیگانگی خداوند عزوجل ونبوت حضرت رسالت ﷺ اعتراف نمودودیگر

از جملهٔ وفود اینسال وفد جریر بن عبدالله البجلی بود و صورت واقعهٔ آنکه جریر بن عبدالله باصدو پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آنجماعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بایاران فرمود که از این راه مردی طالع خواهد شد که بروی اثر سبحهٔ ملك باشد بعد از اخبار سید اخیار جریر بن عبدالله باقوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت میکنی بامن بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدایتعالی و برسالت من و باقامت صلوة واداء زکوة وصوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگر همه بندهٔ حبشی است جریر بر این جمله بیعت کرده حضرت از وی احوال قبایل که با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملت اسلام درمیان ایشان شیوع یافته و بتخانه‌ها انهدام پذیرفته خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می‌پردازند آنسرور پرسید که حال بتخانه ذوالخلیفه چیست جریر گفت که بتخانهٔ ذوالخلیفه بحال سابق است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایجریر مرا خاطر از آن فاروغ نمیسازی جریر گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بردست من کفایت شود وغیری بر هدم آن اشتغال ننماید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از اینجا تا ذوالخلیفه مسافتی بعید است و بر اسب سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسب که سوار میشوم مرا می‌افکند واگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که **اللهم اجعله ها و یا مهدیا** از جریر منقولست که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او برخاستم و بانخدائی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را براستی بخلق فرستاده که بر اسبی سر کش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش به بتخانه زده آنرا بخاك همسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را از اینحال آگاه ساختم گویند که اهل ذوالخلیفه بعد از حرق و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند ودر خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون از صورت حال وانهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت ودر شان جریر و قوم او دعای

بر کت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بودو چون بر اسب نشستی پای او بزمین رسیدی ودر حسن وجمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی ودیگر از آنجمله وفود بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله ﷺ نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند ومسیلمهٔ کذاب در سلك آنجماعت انتظام داشت و در قبول احکام شریعت بایاران خویش موافقت نموده چون به یمامه باز گشت به اغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کردو گفت خدای محمد ﷺ مرا با محمد ﷺ در امر نبوت شریك ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان وعدوان باو ایمان آوردند ووی برمتابعان خود وضع صلوة و شرب خمر واخذ ربا بر ایشان مباح گردانیدو در برابر قران مجید هذیاناتی کـه ازفصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داد ودو کس را از گمراهان خویش بسفارت نزد خواجهٔ دنیاو آخرت فرستاد و با ایشان نامهٔ ارسال کردو عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی اینست **من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله صل الله علیه و اله وسلم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معك و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لك الو برولی المدرو لکن قریشاً قوم یغدرون** یعنی این نامه ایست ازمسیلمه که رسول خدایست بسوی محمد ﷺ که فرستادهٔ خدایست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا درامر نبوت ومهم رسالت شریك وسهیم تو ساخت وما راست نصفی اززمین ونصفی دیگر از آن قریش دو بر از ان تست و مدر از آن من ولیکن قریش قومی غدارند وچون فرستادگان مسیلمة بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی درغضب رفته چوب پارهٔ مسواك بدست گرفته فرمود بخدا سو گند که اگر این راز من طلب کند باوند هم آنگاه رسول الله از آن فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند که آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را میزدم وفرماندا تا جواب مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که **من محمد رسول الله الی مسیلمه الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابك کتاب الکذب والافك والافترآء علی الله فان الارض بعدیور ثها من یشآ من عباده و العاقبه للمتقین** یعنی این مکتوبیست از محمد ﷺ رسولخدا بمسیلمهٔ کذاب سلام بر آنکس که ابتاع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از

کذب وافترا بر خدای تعالی زمین از آن خداوند است او عزوعلا بهر که خواهد ارزانی دارد حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست منقولست که این هردو نامه را بیکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامهٔ دوم بنامهٔ پیغمبران میماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب درهمین اوراق کیفیت رفتن خالدبن الولید به یمامه و شرح کشتن مسیلمهٔ کذاب سمت گذارش یابد والسلام ودر اینسال فیروز دیلمی که خواهر زادهٔ نجاشی بود آمده مسلمان شد واین فیروز آنکس است که اسود عیسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمهٔ اخبار برآنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بود نه در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم کیفیت اینواقعه درضمن قضایاء آن اوان مرقوم کلك بیان خواهد گشت انشاالله تعالی ودر اینسال بادان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت وضبط گوشهٔ از مملکت بادان را بپسرش ارزانی داشت وعنان اختیار بعضی از آن در قبضهٔ اقتدار عامربن شمر همدانی نهاد و برقطری از اقطار آن ممالك ابوموسی اشعری را مالك گردانید وناحیهٔ به یعلی بن امیه وبعضی را بمعاذ جبل داد

ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بجانب یمن وشرح حالات امام زمن

دراینسال حضرت رسولخدا علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود وفرمانداد که درموضع قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند وبجهت امیر لوائی عقد فرمود و سه پچی بدست فرخندهٔ خویش بر سر او بسته دو علاقه گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانیده فرمود یاعلی تو را فرستادم و بر مفارغت دریغ میخورم و فرمود یاعلی برو تا بساحت ایشان وقتال مکن تا ایشان باتو مقاتله نکنند و آنقوم را بر قول لااله الاالله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را برایشان معروض گردان واگر در مقام اذعان وانقیاد آیند بفرمای که صدقات اموال خویش را بر

فقراءِ خودصرف نمایند اگرقبول کنند بهیچوجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که‌درحین توجه بجانب یمن علی مرتضی علیه‌السلام گفت یـارسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرا بـدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی ومن‌جوانم وچندان‌وقوف‌برعلم قضایا و احکام‌شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاده فرمود **اللهم ثبت لسانه‌واهد قلبه** لاجرم درعلم قضا بمرتبهٔ رسید که‌حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برزبان فرخنده‌جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسولخدا در اوان وداع باعلی مرتضی علیه‌السلام فرمود **والله‌لان یهدی الله‌علی ایدیك رجلا واحدآ خیر لك مماطلعت علیه‌الشمس و غربت** یعنی بخدا سو گند که اگرمردی‌را خدای‌تعالی بردست تو هدایت‌بخشد تو را بهتر است‌از آنچه‌آفتاب برآن‌طلوع کند یاغروب‌نماید باالجمله‌امیر المومنین علی علیه‌السلام با سیصد کس از مردم دلاور عازم دیار یمن شد وچون نزدیك بمقصدرسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کـرده غنیمت بسیار در خورهٔ تصرف ایشان آمد ازبراءِبن غارب منقولست کـه گفت چون بحوالی یمن رسیدیم اثرلشگر مخالفان دیدیم وعلی بعد از صلوة و فراغت از امامت مـا صف‌کارزار بر آراست ودرمیدان آمده نوشتهٔ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بـر آنقوم خوانده ایشان‌را بقبول ملت قویم‌ودین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیلهٔ همدان از جملهٔ ارباب یمن‌شرف‌ـ شرف اسلام دریافتند وعلی مکتوبی بحضرت ختمی پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نوشته صورت‌حال‌را باز نمود آنسرور از این خبر مبتهج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجـای آورد در بعضی کتب مسطور است که چون‌سپاه ظفرپناه که همراه امیرالمومنین بودنـد بهر طرفی‌رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیرالمومنین علی علیه‌السلام بریدة‌بن‌الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طایفه اباو امتناع نمودند و دست بـه تیر وسنگ کردند امیر لحظه توقف فرمود وبحکمت و موعظت حسنه ایشانرا بـراه حق دعوت کرده مفید نیفتاد وچون دید بجز جنك‌چارهٔ نیست صف‌لشگر برآراست ولوا بدست مسعودبن سنان سلمی داد وبعد از آنکه‌فریقین بتسویهٔ‌صفوف پرداختند از طرف اعادي شخصي مدانِ نام ازقبیلهٔ مدحج بمیدانِ درآمد اسود خزاعي مانند

شیر ژیان روی بمحاربهٔ او آورد بیك ضربت شمشیر آبدار آن باد پیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیرالمومنین علی قدم در میدان نهادوچون از مشرکان بیست کس کشته شدندبقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیرالمومنین پیش‌تر رفته باز آنجماعت رابقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته‌و معروض داشتند که اشارت فرمای تا با طایفهٔ که رقبهٔ اسلام‌را زیب رقبهٔ خود نساخته‌اند و دیبای استسلام‌را بر دوش انقیاد نیانداخته بمحاربه قیام نمائیم اینك اموال ماحق‌الله از آن افراز کن تااز عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم ملتمس ایشان را مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت وخمس از آن افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقمزده کلك بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحونست باین خبر که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از توجه علی مرتضی علیه السلام خالدولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایت‌مآب را بجای خالد روان‌فرمود وبعضی گفته‌اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریدهٔ بن‌الحصیب منقولست که گفت‌من درآن‌لشگر بودم وعداوت علی برخاطرم مستولی بود وچون غنایم جدا شد علی کنیز کی که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده با وی‌صحبتی داشت وغسل کرد با خالدبن‌الولید گفتم که می‌بینی که اینمرد یعنی علی‌چه میکند آنگاه باعلی گفتم که‌یااباالحسن این‌چیست‌جوابداد که نمی‌بینی این کنیزك را که‌درخمس واقع شده در سهم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم داخل‌شد بعد از آن نصیب آل علی گشت باو نزدیکی کردم بریده گوید که چون بخدمت سیدکاینات صلی الله علیه و آله و سلم فایز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جوابدادم که آری آنسرور فرمود که او را دشمن مدارو اگر باوی محبتی داری دردوستی وی بیفزای که نصیب علی از خمس‌بیش ازاین‌جاریه بوده وبعضی از بریده چنین نقل کرده‌اند گفت‌چون‌صورت حالرا معروض‌رسول الله گردانیدم رخسار مبارکش بر افروخت وفرمود که در بارهٔ علی گمان بد مبر.

که او از منست ومن ازاویم واوولی‌شماست و بعد ازمن‌هر کس که‌من ولی اویم‌علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را ازهمه کس دوستر داشتم در بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوك عمرو بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده درمجلس حضرت ختمی‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حاضر گشت آنسرور شمهٔ از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمر مسلمان شد وجمعی ازقوم باوی موافقت نمودند دراین‌اثناء عمرو قاتل پدرخویش ابی‌عشعث‌الخشعی را دیده و گریبان اورا گوفته نزد حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورده تا بفرمان آنسرورانتقام از وی کشد رسول‌الله فرمود که**اهدر الاسلام ما کان فی جاهلیته** عمروبن معدی کرب ازاین‌جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طایفهٔ از بنی‌الحارث کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع همایون سید کاینات صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید علی بن ابیطالب علیه‌السلام را برطایفهٔ مهاجران امیر گردانیده به بنی ربید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالدبن‌الولید را برسرقومی ازاعراب روان کرد وازموقف‌نبوت فرمان همایون صادرشد که چون خیل‌علی‌وخالدبهم رسند علی‌امیر هردو فریق‌باشد بالجمله علی‌خالدبن سعیدالعاص را مقدمه لشگرساخت و خالد بن‌الولید ابوموسی اشعری را وهریك‌ازاین دو گروه بمقصد شتافتند وجمعی که خالدباخیل خودمتوجه ایشان شده بود متفرق بدوفرقه شدند فرقه بیمن رفتند وفرقه به بنی‌زبید پیوستند چون امیرالمؤمن علی علیه‌السلام ازصورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید.فرستاده پیغام داد که هرجا فرستادهٔ من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی‌خالد التفات باین سخن نکرده امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خالدبن‌سعید را فرمانداد که ازعقب خالد بن‌الولید بروه وهرجا که اورا یابد ویرا نگاه دارد تاامیرباو پیونده و خالد سعید بموجب فرموده عملنموده چون امیربخیل‌خالد ولید پیوست او را بواسطهٔ مخالفتی کـه کرده بود سخنان گفت آنگاه امیر متوجه قبیلهٔ عمروبن معدی کرب شده قوم گفتند که یاباثورچون میبینی جوان قریشی‌را که توجه اینجانب نموده تاازتوباج وخراج بستاند عمرو جوابداد که هر جایگاه که مرا ببینند معلوم او گردد بعد از تلاقی فریقین عمروبن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمؤمنین

آهنك جنك او كرده خالدبن‌سعيد معروض داشت كه ياابالحسن پدر ومادرم فداى توباد مرا مرخص فرماى تاسزاى عمرورا در كنار اونهم اميرفرمود كه اگراطاعت و انقياد مرا برخود واجب ميدانى برجاى خود ثابت باش تا من با او مبارزت كنم خالد درمحل‌خود قراريافته واميردربرابرعمروآمده بانگى بروى زد وعمروبمجرد استماع آوازجناب ولايت مآب روى بهزيمت آوردوسپاه نصرت انتما تيغ درمخالفان نهاده برادر وبرادرزادهٔ عمرورا كشتند ومنكوحه اورا باچند زن ديگراسير كردند وبعدازآنكه خاطراشرف اميرالمؤمنين على‌ازجانب اعدا فراغت يافت خود مراجعت نموده خالد سعيد را همانجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمانداد كه هر كه از گريختگان باز گرددومسلمان شوداورا امان دهيد چون‌على‌بن‌ابيطالب عليه السلام معاودت فرمودعمروبن معدى كرب نزد خالد سعيدآمده مسلمان شد والتماس‌نمود كه اهل وعيال اورا ازذل رقيت خلاصى دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته ازسرزن و فرزند وى در گذشت ودرآن سفربعدازظهورفتح اميرالمؤمنين على‌جاريهٔ ازجوارى خمس بجهت خويش اختيار كرده بود وخالد وليد براينمعنى اطلاع يافته بريده را بتعجيل پيش از لشگرفرستاد تا رسول‌خدا صلى الله عليه وآله وسلم را ازآنچه على كرده آگاه سازد بريده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم رفت و نامه خالد كه مشتمل برشكايت على‌بود بآنسرور داد وچون‌آنحضرت برمضمون مكتوب وقوف يافت متغير شد و رنك روى مبارك كش ازغضب افروخته شد بريده گفت يا رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم اگر مردم را درارتكاب اين صورت رخصت دهى رنج مسلمانان ضايع شود حضرت مقدس نبوى صلى الله عليه وآله وسلم فرمود ويحك يا بريده احداث نفاق كردى نسبت بعلى بدرستى كه‌على بن ابيطالب عليه السلام را حلال است ازغنيمت‌آنچه مرا حلال است و على‌بن ابيطالب عليه السلام بهترين مردمانست توراوقوم تورا وبهترين كسانيست كه پس‌ازمن باشدكافهٔ امت را يا بريده پرهيز كن ازآنكه دشمن‌دارى على‌راكه خدايتعالى‌تورا دشمن دارد بريده گويد كه‌آرزو بردم كه درآنزمان زمين شكافته شود تا من درآنجا فرو روم‌آنگاه گفتم **اعوذبالله من‌سخط رسول‌الله** يا رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم ازبراى من‌آمرزش‌خواه كه بعدازاين هر گزدرمقام عداوت على‌نباشم واورا دشمن ندارم ودرشأن وى بدنگويم

پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل درمسند خود آورده است .

ذکر اسلام کعب الاحبار ببرکت کلام حیدر کرار

روایتست که درآن اوان که امیرمؤمنان علی صلی الله علیه و آله وسلم در دیاریمن اقامت داشت خطبها میخواند و بتعلیم احکام اسلام میپرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت‌او اخبار کردندجامه پوشیده وبرراحله نشسته بمرافقت شخصی ازعلماءِ یهود که هم کیش اوبود بمجلس امیر آمد وامیردراثناءِ خطبه فرمود که **من الناس من یبصرو بالليل ولايبصر بالنهار** یعنی بعضی ازمردم شب می‌بینند و روزنمیبینند کعب الاحبار گفت راست میگوید بار دیگرجناب ولایت مآب فرمود که **من یعط بالید القصیره یعط با الید الطویله** یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهدبدست دراز عطاداده شود کعب بازتصدیق امیرمینموددر آن جر گه رفیق کعب بود با او گفت چگونه‌تصدیق سخنی‌میکنی که‌معنی آن برمن‌وتومشتبه‌است کعب‌جوابداد که‌آنشخص که‌بشب‌میبیندوبروزنمیبیند کسیست که‌بکتاب‌اول ایمان‌میآورد وبکتاب آخرنه و آنکه نه‌شب میبیند ونه روزشخصی‌است که‌بهیچ‌کدام ایمان ندارد قول ثالث مبین آنست که خدای عزوعلا قبول صدقات میکند وزیادت برآن صدقه چیزی کرامت میفرماید در این اثناءِ سایلی از کعب چیزی طلبید کعب‌حله خود را از بدن بیرون آورده باو داه حبریهود ازاین حرکت رفته پیش‌از کعب باز گشته روی بمنزل‌خود نهاد بعد از رفتن او عورتی‌پیش کعب‌آمده گفت کیست که راحلهٔ خود بمن دهدو راحلهٔ مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله برآن زیادت کنی من راحلهٔ خود بتودهم‌آنزن سخن کعب را اجابت نمود و کعب حله‌آنضعیفه ستانده وپوشیده سوار شد وازعقب حبرروان شد چون باو رسید گفت **من‌یعط‌بالید القصیره یعط بالید الطویله** کعب بعد ازآن بازبخدمت امیرمبادرت نموده ازاوصاف و شکل وشمایل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم استفسارنمود و امیرالمؤمنین علي ایجاباً لملتمسد تعداد

اوصاف واخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم نموده امیر المؤمنین علی علیه السلام
ازسبب آن پرسید کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را با نچه توبیان میکنی موافق می یابم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدروسع
و امکان از امیر المؤمنین احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده بتمهید
قواعد قوانین شریعت غرا پرداخت و درایام خلاف امیر المؤمنین عمر بمدینه آمدو
همیشه ازتاخیر درملازمت حضرت خیر البرایا صلی الله علیه و آله و سلم متأسف ومتحسر میبود اما در تاریخ
ابن حمدان مسطور است که در آنزمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب
الاحبار در دیارشام اقامت داشت وچون رایت نصرت آیت فاروق بآن بلادرسید کعب
بدست بوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم

ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله و در آمدن اهل بحران از

درمصالحه و مساهله

در اینسال میان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و میان نصارای بحران صلح واقع
شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نامهٔ بترسایان بحران نوشته ایشان را
باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده
بمدینه فرستادند تاحالات سیدکاینات صلی الله علیه و آله و سلم بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند
ودرمیان این وفدسه کس بسمت تقدم موسوم بودندیکی عبدالمسیح نام که عاقبت لقب
داشت واین عبدالمسیح امیروصاحب مشورت وفرمان فرمای نصاری بحران بود دیگری
صاحب رجال و پناه و مجتمع ایشان بود موسوم بایهم وملقب بسید ودیگری ابو الحارث بن
علقمه که صاحب مدارس و عالم آنجماعت ودرمیان ترسایان شرف ومنزلت بسیارداشت و
ملوك روم بجهت وی کنیسه ها بنا کرده واورارات معین نموده وابو الحارث برادری داشت
نام او کرز بن علقمه که اونیز ازجملهٔ چهارده کس بود ودرراه اشتر ابو الحارث بسردر
آمده کرز گفت بسر در آید آنکس که ابعداست یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابو الحارث گفت
بلکه توبسردرآئی کرز گفت ای برادرچرا چنین میگوئی ابو الحارث جوابداد که
بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او می کشیدیم

کرز گفت چون حال بدینمنوال است چرا قبول دین محمد ﷺ نمیکنی وچه منع میکند تو را از متابعت او ابوالحارث جوابداد که موافقت با محمد ﷺ مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر اینصورت ازمادروجود آید اعتبارمانزد این طایفه نماند وآنچه بماداده‌اند ازنفایس امتعه و کرایم اموال بازستانند ازاینسخن محبت اسلام در دل کرزپیدا شده شترخود را بتعجیل رانده وچون بسعادت دستبوس فایز گشت ایمان آورد نقلست که اهل بحران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا دردست داشتند و جامه‌های سفرازبدن بیرون کرده حلهای ابریشمین پوشیدند و دامن کشان به‌مسجد رسول الله ﷺ درآمده برآنحضرت سلام کردند آنسرور جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود بحرانیان بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده باداء صلوة اشتغال نمودندو باشارت حضرت مقدس نبوی ﷺ هیچکس ازاصحاب متعرض آنجماعت نگشت وچون ازنمازفراغت یافتند پیش رسول الله ﷺ آمده هرچند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان وعبدالرحمن عوف را پیدا کردند چه باایشان سابقه معرفتی داشتند وباآن دو کس صورت حال درمیان نهادندو گفتند اکنون مصلحت چونست بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبدالرحمن باامیر-المؤمنین علی علیه‌السلام که یکی ازحاضران مجلس بود گفتند یا اباالحسن علیه‌السلام رای تو دراین باب مهم اینجماعت چیست جوابداد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند وبجای جامه‌های قیمتی واثواب فاخره آنچه درراه پوشیده بودند بپوشند وبقولی جامهای رهبانان در برافکنده بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی درآمده سلام کردند آنسرور زبان مبارك بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآنخدائی که براستی مرابخلق فرستاده که نخست اینجماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشانرا بنوازش مفتخروسرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان برزبان آوردند دراین اثناء اسقف گفت ایمحمد ﷺ چگوئی درشان سیدما مسیح حضرت

جواب داد که او بندهٔ خدا بود و پیغمبر وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم در این شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که **ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربك فلا تکن من الممترین فمن حاجك بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین** آنگاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اهل بحران را طلبیده و آنچه در این باب نازلشده بود بر آنقوم خواند ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی در بارهٔ همدیگر دعا کنیم که لعنت خدای عزوجل را بر اهل افك و افترا باد ترسایان گفتند که امروز مارا مهلت ده تا برویم و بعد از تأمل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس ایشان را مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقبت که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و مارا چه باید کرد بهرچه صوابدید تست عمل نمائیم عاقبت گفت ایمعشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبریست مرسل و در شان عیسی علیه السلام دلیل روشن آورده ترك مباهله کنید و الله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته و اگر شما باوی مباهله کنید جمله هلاك شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید قدم در مقام مصالحت نهاده بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید مهم بر این جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد بحران متوجه منزل مقدس شدند و در آنحین حضرت ختمی پناه از حجرهٔ همایون بیرون آمده دست حسن بن علی علیه السلام را در دست و حسین بن علی در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاردند و رسول الله با ایشان میفرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید معشر نصاری که پنج کس بدین نهج دیده و حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته ابوالحارث که عالم و

صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران روئی چند می‌بینم که اگر خواهد کـه
کوه را از مقام خود زایل گرداند البته‌چنان کند وظیفه آنکه‌با اومباهله ننمائید
والا درهلاك وبوار خود سعی نموده باشید ومرا عقیده آنست که‌اگر باوی مباهله
کنید یك ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نمودند معروض‌رای
اشرف رسول الله گرداندند که ما باتو مباهـله نمی کنیم آنسرور ایشان را بـاسلام
دعوت فرمود آن کروه ابا وامتناع نمودند حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله
را آماده بـاشید جـوابدادنـد که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن با
تو صلح میکنیم که هـرسال دو هـزار حـله در ماه رجب که قیمت هریك از آن
حلها چهل درهم باشد بدهیم مشروط بآنکه مامتشبث بدین خویش درزنهاروامان
توزندگانی کنیم حضرت‌باین مصالحه رضا داده ودر آن باب صلح نامه‌نوشته تسلیم
نصاری نـمـود در بعضی از کتب بنظر رسیده کـه چون آیهٔ مباهـلـه نـازل شد
نصاری باهم مشورت‌نموده قراربرآن دادند که‌فردا بیایند ومباهله کنند واز مجلس
همایون بیرون آمده بمنزل خـود رفتند اسقف بایشان گفت که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
فرزندان واهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما از این امر احتراز واجتناب
نمائید که بلا ازعقب آن بـرنصاری نازل خواهد شد واگـر یاران و اتباع خودرا
بمباهله بیارد با او مباهله کنید وچون صباح رسول الله از حجره بیرون‌آمـد دست
حسن وحسین بن علی‌دردست وعلی‌وفاطمه در عقب آنحضرت میرفتند در این اثناء
عاقبت وسید وابوالحارث که رؤسای نصاری بودند پیداشدند اسقف‌پرسید که اینها
چه کسانند که بامحمد صلی الله علیه و آله و سلم می آیند گفتند این جوان پسرعم و داماد اوعلی بـن
ابی طالب‌است و این زن دختراوست مادر این‌دو پسر که عزیزترین و گرامی‌ترین
مرد مانند پیش‌اواسقف گفت بخدائی که جان‌من در قبضهٔ قدرت اوست که‌من‌جمعی
را می‌بینم که‌اگر ازحق عزوعلامسئلت نمایند که جبل را اززمین بر کند بر کنده
شود با او مباهله مـکنید که بخاصه خود آمده وبخدای تعالی وثوق دارد واگربا
او مباهله کنید زمان شما متغیر شود وبلا فرود آید ودرهمهٔ روی زمین یکنصرانی
نماند واگر نه از بهر دل قیصر بودی من ازنخست مسلمان شده بودمی ولیکن با

اوصلح کنید بر آنچه رای شما وایشان قرار گیرد وچون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزدیك آن جماعت رسید بدوزانو بنشست وایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخداسو گند که او بدوزانو در آمد چنانچه پیغمبران نشینند بمباهله وحق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا اباالقاسم ما باتو مباهله نمی کنیم ولیکن مصالحه مینمائیم آنگاه صورت صلح بروجهی که مسطورشد میان آنحضرت ونصاری انعقاد افتاد بعداز مصالحه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با اسقف فرمود که گوئی تورا می بینم که بمنزل شوی وبخفتی وپالان برشتر نهاده پس آنرا ازپیش گردانی اسقف چون بمنزل خودرفت بخفت بعدازآن بر خاسته ازسرغفلت پالان را مغلوب برشتر نهاده وچون بر صورت حال مطلع شد گفت **اشهدان لااله الاالله واشهدآن محمدآ رسول الله** منقولست که در آن اوان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برزبان معجز بیان بگذرانید که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل بحران متعلق میشد اگر مباهله میکردند وخدای تعالی صورت ایشان را بصورت قرده وخنازیر مسخ میگردانید و از این وادی آتش بایشان میبارید و خدای تعالی بحران واهل آنرا تاطیوری که بررؤس اشجار بودند مستأصل میکردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاك میشدند **قال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خرج وعلیه مرط مرخیل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرآ**

ذکر حجة الوداع

در اینسال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم حج گذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبرفرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که داعیهٔ حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد وچون این اشارت بسمع دور و نزدیك رسید خلق بسیار که محاسب وهم ازتعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند ودر آنموضع مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلك فرسای بوده اداب و مناسك حج بیاموزند وچون جمعیتی چنان دست داد آن سرور بروایتی روز

شنبه بیست وپنجم ذیقعده وبقولی روز دوشنبه ازمدینه بیرون آمد وبروایتی هم‌در اول ماه در مدینه غسل فرمود وروغن‌در روی‌مبارك مالیده سر فرخنده شانه کرده وبدن بی بدیل را مطیب ساخته‌ازثیاب مخیط متجرد گشته وردا و ازار پوشیده از حجرهٔ همایون بیرون آمد وچهار رکعت فریضه ظهر را درمسجد مدینه بگذارد وبطرف ذوالحلیفه روان شد وچون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و قریب بصد هدیه جهت خاص خویش سوق فرمود و یکی از آنهابدست مبارك خود اشعار وتقلید کرده ناحیة بن‌جندب را بضبط شتران گماشت‌ناحیه گوید که‌ازحضرت‌مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری از این شتران بسرحد هلاك رسد چکنم فرمود که آنرا نحر کن وقلاده‌اش خون آلود ساخته برصفحهٔ یمنی ستام او بزن وباید که تو وهیچکس از رفقاءِ تو ازآن گوشت نخورد و در آنزمان فاطمه علیها السلام وجمیع امهات مسلمین را درهودجها نشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی در آن راه صدو چهارده هزار کس ملازم رکاب فلك فرسای‌بودندوچون‌نماز دیگر درذوالحلیفه بگذارد برناقه‌قصوی سوارشده‌احرام‌بست‌جابر انصاری‌رضی‌الله‌عنه گوید که‌درملازمت رسول‌الله چون بذوالحلیفه رسیدم محمدبن ابی بکر از اسماءِ بنت عمیس متولدشد واسماءِ بآنحضرت پیغام داد که من بانفاس چکنم‌آنسرورفرمود که عورت رابچیزی محکم به‌بند وبر احرام خویش ثابت باش وتلبیه بجای آور وتلبیه باین طریق بود

لبیك اللهم لبیتك لاشریك لك لبیك ان الحمـد والنعمة‌لك ولاشریك لك

بعد ازقطع منازل وطی مراحل بذی طوی رسیده نمازصبح در آنموضع بگذار دو از آنجا روان شده ازجانب اعلی مکه درآمد وبمسجد الحرام تشریف برده استسلام حجرالاسود نموده طواف خانه بجـای آورد و در طواف سه بار اول بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و در آنحین رداءِ مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده وبردوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه واتخذ وامن مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید ومیان کعبه ومقام ابراهیم دورکعت نماز بگذارد ودر رکعت اول بعد ازفاتحه **قل یا ایها الکافرون** ودر رکعت‌دوم‌سورهٔ اخلاص بخواند ومتوجه حجر الاسود شده آنرامس فرمود واز درصفا بیرون‌آمده‌چون‌نزدیك بآن

موضع رسید آیه کریمهٔ **ان الصفا والمروة من شعائر الله** بخواندیعنی صفا ومروه ازنشانهای عبادات حج است وفرمود که ابتدا بهمان کنم که خدای تعالی ابتدا بهمان کرده ودرمیان صفا ومروه سعی نمود وچون بصفا برآمدی روی مبارك بقبلهٔ دعا آورده در خانه کعبه نظر کردی وفرمودی **لااله الاالله وحده لا شریك له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهوحی لایموت و هو علی کل شیئی قدیر لااله الا الله وحده انجز و عده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده** پس دعا کردو سه نوبت کلمات مذکوره را بزبان مبارك را ندا نگاه متوجه مروه شدودر میان وادی بتعجیل روان شد وچون ازوادی بگذشت آهسته گشت ودر مروه نیز بهمان امر قیام نمود که درصفا بجای آورده بود وچون از سعی فراغت یافت فرمانداد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد ودر روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد وآنکه هدی داشته باشدبراحرام خودثابت باشد تا روز نحرو فرمود که آنچه این زمان معلوم من شدا گرقبل از این میدانستم هدی باخود نمی آوردم تا درمکه میخریدم واحرام خود بعمره منصرف میساختم چنانچه شما حلال شدید من حلال میشدم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تانحر کنم وچون فاطمهٔ زهرا وبعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند وهمچنین طایفهٔ از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند ودرخلال این احوال امیر المؤمنین علی ازیمن رسیده شتری چندبه نیت هدی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم باخودهمراه داشت آنسرورازوی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جوابداد که یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعلام نفرمودی که چه نیت دارم گفتم بارخدایا همان احرام بستم که رسول تواحرام بسته پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من احرام بحج بستم وهدی باخودآورده‌ام تونیز بر احرام خود ثابت باش ودرهدی شریك من شو در این اثناء مرتضی علی علیه السلام فاطمه را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده وسرمه درچشم کشیده بروی اعراض کرد که چراحلال گشتی سیدة النساء العالمین جوابداد که بامرپیغمبر باین امر قیام نموده از احرام بیرن آمدم ورسولخدا ازیکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهارروز باشد توقف فرموده روزپنجشنبه مذکوره بامسلمانان روی توجه

بجانب منی نهاد ودر آنموضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام خفتن بگذارد وشب شد و در خیمهٔ که بامر آنحضرت در موضع عروه در عرفات همانجا بسر برده باداء صلوة بامداد قیام نمود وبعد ازطلوع آفتاب متوجه عرفات زده بودند نزول فرمود ودر آنجا چندان توقف کرد که آفتاب ازوسط آسمان زایل گشت آنگاه بر ناقه‌قصوی سوار شده ببطن وادی آمدو همچنان سوار خطبه در غایت فصاحت وبلاغت بخواند و در اثناء خطبه گفت که دماء واموال واعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز در این ماه در این شهر وفرمود که بدانید وآگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم وهر آن خونی که در آن زمان یعنی پیش از اسلام واقع شد وارباب آن درمقام انتقامند ناموجه وباطل است واول خونی که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر برادر پدرم وربای جاهلیت را بر انداختم ونخست ربائی که برمی‌اندازم ربای عباس بن عبدالمطلب است تا ابتداء ترك خون ومال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند درباب نگاه داشت نسوان وآنچه تعلق بایشان دارد بزبان معجز بیان گذرانید که من درمیان شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست وهمچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد ازمن یعنی فردای قیامت ازشما خواهند پرسید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشما چگونه معاش کرد و برچه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جوابدادند که در آنروز گواهی دهیم که بشرایط رسالت ولوازم امانت بپرداختی و از قواعد ارشاد ومراسم نصیحت دقیقهٔ نامرعی نگذاشتی آنسرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت وبسوی زمین فرود آورده سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد از آن بانك نماز وقامت گفتند ونماز پیشین بگذارد وباز قامت گفتند و نماز دیگر بآن جمع فرمود آنگاه برشتر خویش سوار شده بموقف در آمد وروی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود ودرباب دعا الحاح و مبالغه نمود ودر آنمحل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی الله عنه گوید که در آنحین که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارك برداشته بود و کفهای دست نزدیك روی فرخنده آورده میفرمود فاضل ترین دعای پیغمبرانی که پیش از

من بوده اینست **لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و هو علی کل شیئی قدیر** در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آنسرور روزه داشت یانی مؤید قول فرقهٔ که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبدالله عباس گفته است که در آنزمان که رسول الله درموقف ایستاده بودمن قدحی شیر نزد اوفرستادم ازآن شیر بیاشامید چنانچه خلایق آنرا دیده دانستند که صایم نیست ودر این روز آیه کریمهٔ **الیوم اکملت لکم دینکم و امت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً** نازلشد آورده‌اند که در آنروز چندان درعرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامةبن زید را ردیف خویش ساخت وزمام قصوی را چنان کشیده میداشت که سرناقه بروسادهٔ که پیش رحل آن سرورنهاده بودند میرسید وچون به بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تاباآسانی بآنجا بر آید وچون بمزدلفه رسیده صلوة مغرب وعشارا بیك اذان وقامت بگذارد وشب در مزدلفه اقامت فرمود نماز صبح را درتاریکی بگذارد آنگاه بمشعرالحرام آمده روی بقبله ایستاد وبه تکبیر وتهلیل وتوحید اشتغال نموده چندان توقف فرمود که نیك روشن گشت وپیش ازطلوع آفتاب از مشعرالحرام حرکت فرمودو قریش بعد ازظهور شمس ازآنموضع روانه میشدند ودرزمان نهضت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بودردیف خود گردانیدوفضل هرلحظه بطرف زنان بحرین که درعبور بودندنظر میکرد آنسرور بدست مبارك روی اورا ازجانب ایشان بسوی دیگر میگردانید وچون ببطن مشعر رسید شتر خودرا بتعجیل میراند وبراه میانه که منتهی بجمرة العقبهٔ کبری بود روان شد وچون بجمره العقبه رسیده درمیان وادی بایستاد وهفت عدد سنك بینداخت ودرحین انداختن هریك از آنها تکبیر گفت و در این روزدرمنی خطبه خواند مشتمل برحرمت خون ومال وعرض مانندخطبهٔ روز عرفه ومنطوی بود برخروج دجال وشکل وشمایل او ومحتوی بود بر نصایح واشیاءدیگرچون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت وشتران قربانی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با آنچه علی ازیمن آورده بود وقریب بصد رسیده بود واز آنجمله شصت وسه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود وبنحر بقیهٔ جمال علی

مأمور گشت آنگاه سر مبارك تراشیده موی مقدس‌را میان اصحاب وازواج قسمت
فرمود یاران بعضی سر تراشیده وبرخی موی چیدند و دربارهٔ محلقان سه و درشأن
مقصران یکبار بدستور روز حدیبه برحمت وغفران دعا فرمود وفرمانداد تا ازهر
شتری ازشتران هدی خاصه مقداری گوشت گرفته دردیگی پختند وشرف دودمان
لواء بن‌غالب باتفاق علی بن ابی طالب علیه السلام از آن گوشت‌وشور بای آن تناول فرمود
چه اورا درهدی شریك وسهیم خویش گردانیده بعداز آن امیر المؤمنین علی باشارت
آنحضرت گوشت‌وپوست وجلهای شتران برخلق قسمت کرد واجرت سلاخ‌را ازمحلی
دیگرسرانجام‌نمودندوچون‌ازاحرام‌بیرون‌آمده سواره بمکه‌درآمده‌طواف‌خانهٔ کعبه
کرده ونماز پیشین گذارده برسرچاه زمزم رفت وفرمود بکشید ای‌بنی عبدالطلب
آب چاه زمزم‌را واگر بیم آن‌نمیداشتم که‌خلق برشماغلبه کنندباشما آب‌میکشیدم
آنگاه یك دلو آب نزد حضرت آوردند تامقداری از آن بیاشامید وچون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مناسك حج فارغ گشت چند روزی در مکه شریف
اقامت نموده عنان عزیمت بجانب‌مدینه مکرمه‌معطوف گردانیده بعد ازقطع منازل
بغدیرخم که ازنواحی جحفه است رسیده درآن مرحله نزول فرمود و در آنموضع
نمازپیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود **الست اولی بالمومنین من انفسهم**
آیا نیستم من اولی بمؤمنان ازنفسهای ایشان وبقولی فرمود که گوئیا مرا بعالم
بقا استدعا نمودند ومن اجابت کردم معلوم شما باد که‌من درمیان شما دوامرعظیم
میگذارم که یکی ازدیگری اعظم است قران واهل البیت من به بینید که بعد
ازمن چگونه وبچه کیفیت بآن دوامرسلوك خواهید کرد ورعایت آن دو امر بچه
نوع بجای خواهیدآورد وآن دو امرازهم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض
کوثر که بمن رسند بعد ازآن برزبان معجزبیان گذرانید که بدرستیکه خدای
تعالی مولای منست ومن مولای مؤمنان آنگاه دست علی را گرفته فرمود **من کنت
مولاه‌فعلی مولاه‌اللهم‌وال‌من‌والاه وعادمن عاداه واخذل من خذله وانصرمن
نصره‌ودارالحق‌معه‌حیث‌کان** راقم‌حروف گوید که‌محصل آنچه‌در کتاب‌اعلام‌الوری‌و
ربیع‌الابرار دراین باب مسطورومذکور شده اینست که حضرت مقدس نبوی

دروقت مراجعت ازمکه چون بغدیرخم رسید فرمود تا زیردرختان آنموضع را صفا دادند وپالانهای شتران راجمع کرده برزیریکدیگرنهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعه وبروایتی ندا کرد **حی علی خیر العمل** خلق مجتمع گشته رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بربالای آن پالانها برآمد وعلی نیزبامرآن سرور برآنموضع برآمده درپهلوی راست او بایستاد وحضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم زبان خجسته بشکروسپاس حضرت عزت گشود وخلایق را نصیحت فرمود و ازمرگ خویش ایشانرا خبرداده فرمود که مرا بدارباقی میخوانند و زود باشد که اجابت کنم وازمیان شما بیرون روم ودرمیان شما دوچیزمیگذارم که اگردست برآن زنید گمراه نشوید وآن دوچیز کتاب خدایست وعترت من واین هردوازیکدیگر جدا نشوند تا برلب حوض کوثربمن رسند آنگاه فرمود که ایگروه مردم کیست اولی بشما ازنفسهای شما مجموع جوابدادند که خدای عزوجل ورسول اوفرمود که هر که من بدو اولی ام ازنفس اوعلی بدو اولی است ازنفس او ودست علی را گرفته ازپالانهای شتربرداشت چنانچه قدم امیربرسر زانوی پیغمبررسید وفرمود هرکرا من مولای اویم علی مولای اوست بار خدا یا دوست دارآنرا که او را دوست دارد ودشمن دارآنرا که اورا دشمن دارد وياری ده آنکس را که اورا یاری دهد و مخذول گردان آنکس که اورا مخذول دارد وفرو گذارد پس فروه‌آمدو در خیمه خاص بنشست وفرمود که امیرالمؤمنین علی درخیمهٔ دیگربنشیند بعد ازآن طبقات خلایق را امر کرد که بخیمهٔ علی رفتند وزبان به تهنیت آنحضرت گشادند وچون مردم ازاین امرفارغ شدند امهات بفرموده خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وآله وسلم نزد علی رفته اورا تهنیت گفتند ازجملهٔ اصحاب عمربن الخطاب گفت خوشا حال تو ایعلی که صباح کردی مولای من ومولای جمیع مؤمنین ومؤمنات نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازقطع منازل قریب بمدینه رسیده چشم مبارکش بدان بلده‌طیبه افتاد فرمود که **لااله الا الله وحده لاشریك له له الملك وله الحمدو هوعلی کل شیئی قدیر آیبون تایبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله و** **وعده ونصرعبده وهزم الاحزاب وحده** ودراینسال ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در

صغرسن فوت شد عبدالرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته برسر بالین ابراهیم برد وفرزند ارجمند در کنارخود نهاد و اودرحالت نزع بود و چون رسول‌الله ابراهیم را بدانسان دید دیدهٔ مبارك او گریان شد گفتم یا رسول‌الله گریه میکنی وتوما را از گریه نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم ازنوحه وفریاد زدن برروی وجامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است وهر کس که ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگرنه امرحق ووعده صدق بودی و آنکه راهیست رفتنی‌وزندگان بمردگان خواهند رسید هرآینه از این اندوهناك ترشدمی با وجودآنکه درفراق تومحزونم وچشم اشك میریزد آنچه رضای حق تعالی بدان مقرون نیست نگویم براء بن‌غارب گوید که ابراهیم درشانزده ماهگی وفات‌یافت وپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بروی نماز گذارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایهٔ هست که شیراوتمام کند ودرروزموت اوآفتاب بگرفت مردم گفتند که بواسطه این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آفتاب وماهتاب دو نشانه اندازنشانهای خدای عزوعلا وبمرك هیچکس گرفته نمیشوند وچون به بینند که گرفته شده باشد برشما باد بدعا یعنی بنمازتا گشاده شود.

ذکروقایع سال یازدهم ازهجرت وانتقال

حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله

علماءِ سیررحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چون ازحجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده بازصحت یافت وخبرخستگی آنحضرت بدورونزدیك رسیده طایفهٔ دعوی نبوت کردند مثل مسیلمة بن ثمامهٔ حنفی واسود بن کعب عیسی وطلحة بن خویلد اسدی وشجاع بن حارث‌بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث وسیرو کشته‌شدن‌اسود بروایت ارباب تاریخ درزمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم دروقایع آنزمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت وچون ظهوراین دوشخص یعنی طلحه و شجاع هم در آن اوان از قوت بفعل آمد قضیه ایشان نیزدرضمن قضایای آن ایام مذکورخواهد شد انشاءالله‌تعالی

ازجمله وقایع اینسال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درروز دوشنبهٔ سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفهٔ ازمسلمانان بتهیه اسباب مقابله ومقاتله لشگر روم پردازند وروز دیگر اسامة بن زید را طلبیده فرمود که تورا امیر این لشگر ساخته ام بروتا بنواحی موته که پدرت را کشته اند وبرسر آنجماعت تاختن کن وآتش درامکنه وامتعهٔ ایشان زن ودررفتن تعجیل نمای تا پیش ازوصول خبر برسر آنقوم رسی واگر خدای تعالی تورا برایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای وزود بازآی وجاسوسان از پیش روان کن وراه بران همراه خویش گردان ودرروز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آنسرور را تب ودرد سری عظیم روی نمود وروز پنجشنبهٔ همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارك لوای بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت **اعزم بسم الله وفی سبیل الله فقاتل من کفر بالله** واسامه لوا رابر گرفته وبیرون رفته به بریدة بن حصیب داد تا صاحب لواءِ آن لشگر او باشد واسامه موضع حرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند وازموقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق وفاروق وذی النورین وغیرهم ازاعیان مهاجر واشراف وانصار در آن سفر با اسامه مرافقت نمایند اینمعنی برخاطر بعضی ازیاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را برمهاجرین اولین وجماعتی این چنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملك منان رسیده عظیم خشمناك شد وعصابه برسر مبارك بست با وجود صداع وتب ازمنزل مقدس بیرون آمده وبرمنبر رفته بعد ازشکر وسپاس فرمود که یامعشر الناس این چه سخن است که درباب امارت اسامه ازشما بمن رسیده اگر امروز طعن درامارت وی می کنید البته طعن درامارت پدروی یعنی درسریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایستهٔ امارت بود وبعد از او پسرش نیز شایستهٔ امارتست اکنون وصیت مرا درشان او بخیر ونیکوئی قبول کنید که اوازجملهٔ اخیار شماست وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازاینحدیث فارغ گشت ازمنبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه در روز شنبهٔ عاشر ربیع الاول دست داد ودراین روز طایفهٔ که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند وآنحضرت را وداع کرده بلشگرگاه میشتافتند ودر آنروز مرض بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

سمت تزاید پذیرفته روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه ازلشگر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد وبر بالین مبارکش حاضر شده سر ودست آنحضرت را ببوسید ومرض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در آنروز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت امادستهای مبارك بر آسمان میداشت وبر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه ازحجرهٔ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بیرون آمده بلشگر گاه رفت وشب در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود ودر آنزمان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم را خوشی روی نموده بود واسامه را وداع کرده فرمود که **اعزم علی برکة الله** بنابر فرمودهٔ پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بمعسکر معاودت نموده فرمانداد تا لشگریان کوچ کنند وچون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم درحالت نزع است لاجرم اسامه باز گشته اصحاب نیز مراجعت کردند ورفتن اسامه بسرا یا درزمان خلافت صدیق عنقریب رقمزدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی اکنون بسرسخن رویم دراکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم درشبی از شبهای ماه صفر از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم پدرومادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مأمور گشتم و ابومویهه را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود باخود ببرد وبروایتی آنکه ابو رافع را که حکم ابومویهه داشت باخود همراه ساخت ابومویهه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر بازجهت اهل آنموضع استغفار نمود ودرشان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که اززمرهٔ موتی آنموضع بودمی تا ادراك شرف دعای آنسرور گردمی آنگاه درخطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید ومبارك باد مقامی که بفیض نا متناهی جانب آن شتافته اید وبازرسته اید ازآن فتنها که چون قطعهای شب تاریك بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است وآخر آن پیوسته باول ونهایت بدتر ازبدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکوراست که فرمود خوشگوار باد تان آن نعیم که در آئید ودورید از آن فتنها که مردم در آنند نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم

داروفتنها چون قطعه‌های شب تاریك که آخرآن متصل است باول و آخرآن فتنها بدتراست ازاول بالجمله ابومویهه گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازاین سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابومویهه دنیا و خزاین آنرا بمن عرض کردند ومرا مخیر گردانیدند میان بقاء دردنیا وبعد ازآن دربهشت و میان لقاء حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدرومادرم فدای توبادخزائن دنیا وبقاءِ درآن وبعد ازآن بهشت اختیار کردی فرمود دیدار پرورده گاروبعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا وآنچه ماسوی الله است همه را بهشتم ازصدیقه منقولست که گفت من درایام صحت ازرسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش ازرفتن وی اورا میان دنیا وآخرت مخیر سازند چون مرض موت برذات پسندیده‌سمات اوعارض شد گاهی‌فرمودی که **مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقاً** بعد ازآن گفتی **مع الرفیق الاعلی** از کلمات اودانستم که آنحضرت را مخیرساخته اند و اوعالم باقی اختیارفرموده مرویست که رسول الله درشبی ازشبها مامورشد که به بقیع رود ازبرای موتی آنموضع استغفارنمایدآن سروربامرالهی قیام نموده ازبقیع باز گشته بخانه آمد ودرخواب رفت بازبا او گفتند که برو وجهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت باردوم چنان کرد وبه حجره همایون باز آمد وبنوم واستراحت اشتغال نمود باردیگر گفتند که برو وبرای شهداء احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته دربارهٔ شهداءِ آنموضع دعـای خیر گفت وازآنجا باز گشته درد سربـروی عارض شد وسرمبارك خود را بعصابهٔ بربست گویند که چون ازطلب آمرزش اموات بقیع بازپرداخت یارانرا ازانتقال وارتحال خویش اعـلام فرمود درمقـصد الوری مذکوراست که‌درروزچهارشنبه که دوشب ازماه صفرباقی مانده بود درخانه میمونه حضرت مهموم گشته ثقیل شد وهر گاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی واگرمرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید که نماز گذارند وحمی مفرط غیرمنقطع بنوعی دربدن مبارك اوتاثیر کرد که بیهوشی باز آورد دراعلام‌الوری باین عبارت مذکوراست که چون‌پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حس بیماری

یافت آنروز روزشنبه بود یا یکشنبه ازاواخرصفردست علی بگرفت و جماعتی از
پی اومیرفتند ازیاران اوتابه بقیع رسید پس گفت **السلام علیکم یا اهل القبور**
گوارنده باد شما راآنچه درآینده آمد فتنه‌ها چون پارهای شب سیاه که اول آن بآخر
آن بازبسته است وازپس یکدیگرهمی درآید پس گفت بدانید که جبرئیل هرسالی
یکبارقرآن برمن عرض کردی وامسال ده نوبت عرض کردومیدانم که این برای
آن کرد که اجل من نزدیك آمده است پس گفت یاعلی مرا مخیر گردانیدند میان
خزاین دنیا وخلود دردنیا ومیان بهشت ومن اختیار کردم لقاءِ حق تعالی و بهشت
را چون من در گذرم ازاین جهان مرا بشوی وعورتین من بپوش که هیچکس عورت
مرا نه بیند الاکه نابینا شود وچون مرا شسته باشی که در کوناف من و کوچشم
من باشدآنرابیاشامتا بمیراث یابی علم اولین پیغمبران تابه آخرین پیغمبران پس بعد
ازآن بمنزل خودآمد وبیماربود سه روزپس ازروزچهارشنبه بیرون آمده بمسجد رفت
وسرخودبسته و تکیه زده برامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بردست راست وعباس بردست چپ
وبرمنبرنشست خدای تعالی‌را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ایمردمان بدانید
بدرستیکه‌نزدیك آمد که‌من‌ازمیان‌شمابروم‌پس هر کس که‌اورا بنزدیك‌من‌وامی‌است
باید که‌بنزدیك‌من آیدومراخبر کندتابدورسانم‌پس‌مردی‌بر خاست و گفت‌یارسول‌الله
مرابنزدیك‌توو‌عده‌ایست که‌فرموده‌بودی‌بمن‌سه‌وقیهٔ‌زردهی‌پیغمبر فرمود که‌ای فضل‌آن
سه‌وقیه‌بدوده که‌بتوسپرده‌بودم آنگاه‌فرود‌آمدو‌بماندو. وزچهارشنبه‌و‌پنجشنه‌و آدینه
برمنبرشدوخطبه کردو گفت‌ایمردمان‌بدرستی که‌میان‌خدای‌تعالی‌وهیچکس‌چیزی
نیست که اورا بآن چیز دهد یا بدان ازوی شری دفع کند مکر بعمل ایمردمان
هیچکس نیاید که برو دعوی باطل کند و هیچیك نداند که تمنای غیر حق کند
و بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده که مکافات‌ندهد مگر بعمل یابرحمت
خود جل‌جلاله واگرمن که پیغمبرم معصیت کردمی هلاك شدمی آنگاه سربرداشت
و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت کردم یا نی سه نوبت بگفت بعد از آن فرودآمد
و نماز کرد بمردمان نشسته و درخانه امسلمه شد و روزی یا دو روز در آنجا بود
پس صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانهٔ او رود وپیغمبر را بخانهٔ خود برد و

رنجوری آنحضرت زیاده‌شد راقم حروف گوید که سخن مؤلف کتاب اعلام‌الوری اینست اما جمهور علماءِ سیر وارباب تواریخ ازصدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتداءِ مرض رسول‌الله در خانهٔ میمونه بود و در روز نوبت از آنجا بحجره من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم گفتم وارءاساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من بتجهیز و دفن تو قیام نمایم‌و برتو نماز گذارم من‌از روی غیرت گفتم یا رسول‌الله ﷺ مطلوب تو اینست و مظنهٔ من آنکه چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز با زنی دیگر درحجره من بمراسم عروسی‌قیام نمائی آنسرور تبسم نموده فرمود که بل اناوااراساه اینسخن مشعر بود بآنکه درد صدیقه بصحت مبدل گردد و آنحضرت بواسطهٔعرض همان مرض از دنیارحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول‌الله ﷺ بخانه میمونه مراجعت نموده مرض سمت‌ازدیادپذیرفت نقلست که چون درخانهٔ میمونه‌رضی‌الله عنه مرض برذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آنسرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام‌نمایند آنحضرت چندنوبت فرمود که من فردا کجاخواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجرهٔ صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانهٔ صدیقه رودو قولی آنکه پیغمبر ﷺ تصریح‌باینمعنی فرموده ازحجله نشینان تتق عصمت دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ای‌التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باینصورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بردوش عباس ودستی بردوش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نهاده پای‌مبارک برزمین می کشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بربستر ناتوانی بخفت بعضی گفته‌اند که آنسرور را در ردای برداشته‌بحجرات‌امهات مؤمنین می‌بردندچنانچه درایام صحت‌بنوبت میرفت‌عبدالله‌عمر گوید که‌صدیق معروض داشت که یا رسول‌الله دستوری ده که در این بیماری بخدمت تو قیام نمایم وبمراسم بیمار داری پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من درمرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمار داری کنند مصیبت ایشان صعب‌تر بود و مزد تو برحق عز وعلاست ام سلمه گوید که رسول‌الله درحین مرض عصابهٔ برسر مبارک‌بسته‌بربالای منبر رفت ونخست

جهت شهداء احد آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانند الا در خانه علی علیه السلام وفرمود که مرا از صحبت او گریز نیست واورا ازصحبت من، عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آنمقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن تورا از خانه از آن شکاف ببینم حضرت تجویز اینمعنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم مراد بفتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نه گشادن بفرمان من بود و نه بستن‌صدیقه گوید که رسول‌الله در شدت‌مرض گاهی می‌نالید و گاهی برپهلوی می‌غلطید من گفتم یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر مثل اینحرکت از یك کدام از ما صادر گردد البته غضب فرمائی جواب داد که ای عایشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عزوعلا برمسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب ودشوار میفرستد و هیچ مؤمن نبود که باو بلائی نرسد حتی خاری که‌درپای وی رود مگر آنکه‌خداوند تعالی‌درجهٔ او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده‌اند که هیچ مرضی از مرض رسول‌الله اشد و اصعب ندیدم منقول‌است که یکی ازاصحاب گفت که بعیادت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و درآن حین قطیفهٔ بربالای خویش پوشیده بود دست بربالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبهٔ بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم وطاقت نداشتم که دست من بیواسطهٔ ببدن اورسد از اینصورت متعجب شده کلمهٔ سبحان‌الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که هیچ کس را بلا صعب‌تر از انبیاء نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از آن زمره را حق عزوعلا به فقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی برغیر یك‌عبا که پوشش او در شب وروز بودی و سرور بعضی از ایشان ببلا زیادت بودی از سرور شما به عطا مادر بشربن براء میگوید که در مرض موت بربالین رسول‌الله حاضر شدم و آنحضرت تبی محرق‌داشت گفتم یا رسول‌الله هرگز تب هیچکس را چنین ندیدم فرمود که جهت‌آنست که‌اجرما مضاعف‌است آنگاه فرمود ای‌ام‌البراء خلق‌درباب مرض چه می گویند گفتم‌مردم‌عقیده کرده‌اند که‌برجسد مبارك‌رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم مرض

ذات الجنب است فرمود که لایق بلطف و احسان خدای عزوجل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات شیطان میباشد و شیطان برمن استیلا ندارد ولکن این اثر گوشت زهرآلودیست که در خیبر با پسر تو تناول کردم و در چندگاه آن الم و درد برمن تازه می گردد و اکنون زمان آنست که رشته حیوة انقطاع یابد عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم قبل از رحلت بیك ماه اصحاب را درحجره صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارك و تعالی شما را سلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و نگاه داشت و جبر نقصان شما پردازد و درروزی شما وسعتی پدید آورد وشما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و درظل عنایت خود شما را مأوی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت میکنم شمارا که پرهیز گاری پیشه کنید و ازسوءخاتمت بیبا کی بیندیشید مسألت میکنم از الله تعالی که شما را حراست فرماید واو را جل جلاله بر شما خلیفه می گردانم و شما را ازحق عز اسمه میترسانم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی برخدای تعالی روا مدارید بظلم و فساد دربلادو عباد اوبدرستی که حضرت آلهی مرا وشما را خبر داده که **تلك الدار الاخرة** آلایه آنگاه فرمود **الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین** و چون از وصیت فراغت یافت گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیك آمده است ومفارقت اصحاب قریب گشته ملاقات رب الارباب ووصول بدارالثواب پرسیدم که یارسول الله تورا که شوید جواب داد که مردانی که نزدیك ترین اهل بیت منند گفتم کفن تو از چه سازیم گفت اگر خواهیددر همین دوجامه پیچید که پوشیده ام یا درثیاب مصری یا حلۀ یمانی گفتم که برتو نماز گذارد واز بی طاقتی بگریستم ورسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی برشما رحمت کند و برآن سعی ها که در امردین ازبرای رسول رب العالمین نموده اید جزای خیردهد و چون از غسل فارغ شوید مرادر کفن پیچیده برسریر نهیدوسریرمرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسی که برمن نماز گذارد جبرئیل خواهدبود و بعد از آن میکائیل و بعداز آن اسرافیل وبعد از آن عزرائیل بعد از آن جنود

ملائکه بعد ازآن بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا بیاران غایب من رسانید و تحیت من بطایفهٔ تبلیغ کنید که‌در ملت متابعت من خواهند نمود از این روز تا روز قیامت ابوسعید خدری گوید که رسول‌الله در ایام مرض موت روزی از حجرهٔ عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثناء آن فرمود که حق‌عز و علا بنده‌را مخیر گردانیده میان دنیاو آنچه نزداوست‌ازثواب‌واین‌بنده اختیارچیزی کرد که‌نزداوست‌ابوبکر ازاینسخن‌در گریه‌شدوماتعجب‌نمودیم که چرا ازاینحدیث باید گریست آخر برماظاهر شد که‌او بکمال‌درایت‌وفطانت‌فهم کرده‌بود که‌مراد‌ازآن بنده مخیر‌پیغمبر‌است‌وهمچنین در آن‌خطبه‌فرمود که‌اگر‌بودمی‌فرا گیرنده‌خلیلی‌را غیر از پرورد گار خویش هر آینه فرامی گرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمامست و او رسیده باینمرتبه و دقام از صدیقه منقول است که گفت هیچ احدی را درحرکات و سکنات و حسن سیرت و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ از فاطمه زهرا مشابه‌تر به‌رسول‌الله ﷺ ندیدم وهر گاه که فاطمه علیها السلام بخانهٔ پدر آمدی پیغمبر ﷺ برای تعظیم او برخاسته استقبال نمودی و برجای خویش‌بنشاندی و چون رسول‌الله ﷺ بدیدن او رفتی فاطمه علیها السلام نیز نسبت بآنحضرت همین طریق مسلوك داشتی و در مرض موت نوبتی آنفرزند ارجمند را طلبید و فاطمه چون نزدیك حضرت آمد رسول‌الله ﷺ فرمود مرحبا یا بنتی و برپهلوی خویش‌جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آنحدیث‌در گریه افتاد و چون باردیگر رسول‌الله ﷺ بر سبیل نهان با او سخن‌در میان‌نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید با فاطمه گفتم من هر گز هیچ شادی را به‌غم و هیچ فرحی را بهم نزدیك تر ازین که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه علیها السلام از کشف حال امتناع نمود گفت بافشاء سر پیغمبر ﷺ زبان نگشایم و چون حضرت رسول‌الله ﷺ از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که‌آن‌سخنان چه بود که پیغمبر ﷺ با تو فرمود جواب‌داد که‌در

نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هرسال یکنوبت پیش من برترتیل قرآن پرداختی و امسال دونوبت بر من خواند گمان می‌برم که اجل موعود نزدیك رسیده من از این سخن گریان شدم ودر نوبت دوم فرمود که اول کسی که ازاهل بیت من ملحق شود بمن تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم بعضی گفته‌اند که هر دوسخن را در بارهٔ اولی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بفاطمه گفت ودر کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیدهٔ نسوان اهل جنان باشی و روایتی آنکه دفعهٔ دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد آنکه هیچ زنی اززنان مسلمانان را در رتبت عظیم‌تر از ذریت تو نباشد علماءِ سیرره روایت کرده‌اند که درزمانی که مرض رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم اشتداد یافت و اصحاب در حجرهٔ او مجتمع بودند فرمود که دوات وصحیفه را بیاورید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرمودهٔ بدان عمل باید کرد وبرخی گفتند که آیا اینسخنان مثل آن سخنانیست که از شدت مرض میگویندیا ازسرجد میگویدعمر گفت درد و الم بررسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم مستولی شده وقرآن درمیان ماست که ما را پسندیده است و جمعی با عمر در این باب اتفاق کردند وزمرهٔ برمخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و مهم بخصومت ونزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف ازحد اعتدال تجاوز نمودپس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که برخیزید ازپیش من که لایق نیست منازعت درحضور هیچ پیغمبری و مع ذلك فرمود سه وصیت می کنم شما رایکی آنکه مشرکان راازجزیرهٔ عرب بیرون کنید و دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز وصلات بدهیدچنانچه من بآنجماعت میدادم سلیمان اینحکایت ازسعیدبن جبیر روایت کرده ومیگوید که نمیدانم که وصیت سیوم را سعیدبن‌جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت عنا کب نسیان در خاطرمن تنید ابن عباس فرماید مصیبت عظیم آن بود که بعضی ازاصحاب نگذاشتند که رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم وصیت نامه نویسد روایتست که درحین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ازهفت مشك سرنا گشوده که آن‌را از هفت چاه پر کرده باشند آب برمن ریزید که شاید سبك شوم و ازخانه بیرون رفته مردم را

وصیت کنم وچون بفرموده عملنمودندآنسرور را خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد وبا خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرموده وبعد از سپاس وستایش باری تعالی از برای شهداء احد آمرزش طلبید و آنگاه فرمود که بدرستی که معشر انصار خاصه منندنیکان ایشان را گرامی دارید وازبدان ایشان در گذارید وبآنخدای که نفس من بیدقدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند وطریقهٔ مروت و جوان مردی بتقدیم رسانیدند و بعضی از روات اخبار گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات بادل اندوهناك و چشم خون فشان گرد مسجد آنسرور می گشتند چه طاقت آن نداشتند که درمنازل خویش آرام گیرند و پای وقار دردامن اصطبار کشند وعباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب علیه السلام متعاقب یکدیگر بحجرهٔ همایون درآمده آنحضرت را از اینحال اعلام دادند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بمدد یاران برفراش نشسته استفسار نمود که انصار چه می گویند علی بن ابی طالب علیه السلام جوابداد که انصار میگویند که ماخائف و هراسانیم ازآنکه رسول خدا از دنیا برود ومعلوم نداریم که حال ما بعد از وی بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسیده برخاست و یك دست بردوش علی علیه السلام و دستی دیگر بردوش فضل انداخت و پای های مبارك بر زمین کشیده عباس ازپیش روان شد و بدینسان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر پایهٔ نخستین منبر بنشست و مسلمانان از اینحال آگاه شده بمسجددرآمدندبعدازاداءحمد و ثنا وستایش خداوند عزوجل فرمود یا ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من می ترسید هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید ماندهٔ که من در میان شما جاویدمانم معلوم شما باد که باز گشت من وشمابخداوند است عزوعلا وصیت من بشما آنکه بمهاجرین اولین احسان کنید ووصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکوئی مسلوك دارید و سوره والعصر را خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را بر استعجال کاری زیرا که خداوند

تبارك و تعالی تعجیل نمی کند در هیچ امری برای تعجیل هیچ کس و هر کس
که در مقام آن آید که برقضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر کس
که باخدای تعالی خداع نماید خود فریفته ومنکوب شود وآیهٔ کریمهٔ **فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوافی الارض وتقطعوا ارحامکم** رابخواند آنگاه فرمود ایمعشر
مهاجرین شما را وصیت میکنم دربارهٔ انصار به بر واحسان چه ایشان کسانی اند که
آماده داشتند وازهجرت وسرای مهاجرت یعنی مدینه از برای شما وقبل ازآنکه
شما بایشان پیوندید ایمان آوردند واثمار بساطین خود را باشما مناصفه کردند ودر
مساکن ومنازل خود شما را جای دادند وباوجود احتیاج شما را برخود ترجیح
نهادند ونفس خویش ایثار کردند وهر کس ازشما که برایشان حاکم شود وبا
نیکوکاران ایشان نیکوئی کند وازبد کرداران آنگروه در گذارند وبعدازآن فرمود
که ای گروه انصار پس ازمن جماعتی را برشما مرجح خواهند داشت انصار گفتند
یارسول‌الله باایشان بچه کیفیت سلوك کنیم فرمود صبر کنید تا درلب حوض کوثر
بمن واصل شوید چون سخن بدینمقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول‌الله
درشأن قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی
بخلافت که قریش متصدی آن شوند وخلق پیرو قریش باشند اهل برواحسان تابع
ارباب برواحسان و امل شر واسائت تابع اهل شر واسائت ایشان بعد ازاین کلمات
دلاویز سخنی چند درباب وصیت قریش گفته بحجرهٔ همایون مراجعت فرمود فضل-
بن‌عباس گوید که درزمان مرض رسول‌الله عصابهٔ برسرمبارك بسته ودست‌مرا گرفته
ازخانه بیرون آمد وبمسجد تشریف برده برمنبر بالا رفت وفرمانداد تابلال مردم را
جمع کند وبااو گفت که میخواهم ایشانرا وصیت کنم وبامسلمانان بگوی که این
آخر وصیتی است ازرسول‌الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده دراسواق
مدینه گروه مردم چون آوازبلال واستدعای اوشنیدند ابواب بیوت ودکاکین‌خویش
را همچنان پهن گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر وزن ومرد
متوجه مسجد کشتند و کثرت مردم چندان بود که مسجد حضرت را جای دو کس
نماند وآنحضرت بعدازشکروسپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیکست که من ازمیان

شما بیرون روم هر کرا ازمن ایذاءِ بدنی یاعرضی رسیده باشد باید که برخیزد وطلب قصاص نماید واگر مال کسی گرفته باشم که باید که حق خود رااز مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص بستانم رسول‌الله بامن در مقام بغض وعداوت آید که این شمه ازطبیعت من نیست ومن از اینمعنی دورم ومحبوب ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش ازمن کند یامرا حلال کند تامن پاك وطیب النفس بجوار ملك غفور واصل شوم وظن من آنست که شما را گفتن این یك نوبت پسند نخواهد بود فضل گوید بعداز گفتن این سخن ازمنبر فرودآمده نمازپیشین بگذارد وباز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود واز میان خلایق مردی برخاسته گفت یا رسول‌الله مرا بر تو سه‌درهم هست آنسرور فرمود که ما تورا دروغ گوی نمیداریم و هر که این نوع سخن گوید اورا سو گند نمیدهیم لیکن بگوی که تو را این درهم ازچه وجه است جواب داد که یارسول‌الله روزی مسکینی بسروقت تورسید مرا امر کردی که سه‌درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه‌درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا درذمت وی حقی ثابت شود که باید امروز ادا نماید ونگوید که ازفضیحت دنیا میترسم که فضیحت دنیا آسانست وفضیحت عقبی مشکل دراین اثنا مردی برخاسته گفت که سه‌درهم ازغنیمت خیانت کرده‌ام ودر ذمت منست استفسار نمود که‌چرا چنین کردی جوابداد که بآن احتیاج داشتم فرمود ایفضل آنرا ازوی بگیر باز فرمودهر که‌متصف بصفتی استکه آنرا مکروه میشمارد و ازآن بد میبرد باید که بگوید تا درشأن او دعا کنم مردی برپای خاسته گفت یا رسول‌الله من دروغ‌گوی وفحاش وبسیارخوابم فرمود آلهی راستی نصیب او گردان و خواب از وی زایل ساز وهروقت که ارادهٔ بیخوابی کند دیگری برخاست و گفت یا رسول‌الله من‌دروغ‌گو ومنافقم وهیچ امری نابایست وکاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ایمرد خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا ازفضیحت آخرت آسان‌تر است بارخدایا اورا صدق‌ور است گوی گردان وایمان روزی کن ودلش ازشر بخیر مایل گردان بعد ازآن عمر خطاب کلمهٔ گفت که ازآن تبسم نموده فرمود عمر بامنست ومن باعمرم وحق باعمر است هرجا که باشد امیر-المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود وچون ازآن امر فارغ گشت سورهٔ **اذا جآء نصر الله** نازل شده گفتم یارسول‌الله این وصیت بوصیت وداع-

کنند گان مینماند فرمود آری ای علی دل من از این عالم بتنك آمده آنگاه تکیه کرده لحظهٔ چشم برهم نهاد وچون بیدارشد گفت ای جبرئیل مرا دریاب وبوعدهٔ که نموده وفا نمای بعدازآن مرا پیش خود طلبیده سرمبارك در کنار من نهاد ورنك ورخسار همایونش متغیر گشت وجبین مبینش غرق عرق شد فاطمه که اینحالت مشاهده کرد از بیطاقتی برجست ودست حسن وحسین گرفته افغان برآورد که یاابتاه بعدازاین برحال دختر تو فاطمه نظر مرحمت که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و بصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند کهٔ اهتمام نماید یاابتاه جان من فدای توباد وای بر گوش من که گفتارشیرین تو را نشنود وچشم من رخسارنگین تورا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه وزاری فاطمه بشنید دیدها بگشاد واو را نزد خویش آواز داد ودست مبارك برسینهٔ فرزند ارجمند نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد ازآن فرمود ای فاطمه بشارت باد تورا که پیش ازهمه بمن خواهی پیوست ای نور دیدهٔ من پدر تو در کشاکش مر گست فاطمه فریاد وزاری ونوحه وبیقراری ازسر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش ونمك برجراحت رسول‌الله مپاش آنسرور فرمود که بگذارآب چشم خود برپدرخویش بریزد بعدازآن دیدهای خجسته برهم نهاد فاطمه باحسن وحسین گفت برخیزید وپیش پدرمهربان خویش آئید شاید که شمارا نصیحتی کند وبروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دلشما گردد ودوقرةالعین بفرمودهٔ مادرنزد رسول‌الله آمدند حسن گفت ای جد بزرگوارمصابرت برمفارقت تو چگونه توان نمود وراز خاطر پریشان پیش که توان گشود وبعد از تو بمراسم مهربانی من ومادرومادر وپدروبرادرم که پردازد وباامت وازواج توبدان مکارم اخلاق که توراست که زندگانی نماید وبحال ایشان که پردازد امهات مؤمنین که بربالین آنسرور حاضر بودند ناله ونفیر باوج فلك اثیر رسانیدند وعلی بن ابی طالب گوید که من ازبی طاقتی گریان شدم طایفهٔ ازاصحاب که بردرحجره حلقه‌وار ملازم بودند فریاد برآوردند که یامحمداه **من لامتك بعدك یارسول‌الله** بعد ازتو که غمخواری امت کند وزاری آغاز نمودند و گفتند ای علی در بگشای که یکنوبت

دیگر روی فرخنده رسول‌الله را به‌بینیم ونظر برجمال جهان‌آرای اوافکنیم رسول‌الله ناله وافغان اصحاب را شنیده فرمود ای علی در بروی یاران من باز کن وچون در باز کردم اشراف مهاجر وانصار درآمدند آنحضرت ایشانرا بصبر وسکوت وصیت فرمود که شما زبدهٔ امم وخلاصهٔ اهل عالمید اگرچه ظهور شما درجهان بعدازهمهٔ امت اتفاق افتاد اما دخول شما درجنت پیش‌ازهمه خواهدبود براقامت فرایض الهی ثابت وراسخ باشید وقرآن را امام خود سازید واز احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود **اللهم بلغت** بعدازآن چشمهای مبارك برهم نهاده قطرات عرق برروی مبارکش پدیدآمد من اشارت باصحاب کردم تابیرون آمدند صدیقه التماس نصیحتی کرده فرمود که ای‌عایشه برشماباد که کنج خانهای خویش بنشینید ودست درعروه وثقی صبروستر وصیانت زنید چنانچه‌حق‌تعالی‌میفرماید **وقی بیوتکن** این‌سخن گفته چنان بگریست که ازآب دیدهٔ آن حضرت آتش مصیبت درکانون همکنان اشتعال یافت ام‌سلمه گفت چون مجموع جرایم تو مغفور است سبب این گریه ازچیست فرمود که **انما بکیت رحمة لامتی** یعنی گریهٔ من جز برای امت‌نیست بعدازآن‌فاطمه رابشارت دادفاطمه پرسید که درروزفزع اکبرتورا کجا یابم آنحضرت جوابداد که بردرجنت درزیر لواء حمد مرا دریابی درآنزمان که من از رحمت رحمان باستغفار جرایم امتان مشغول باشم گفت یاابتاه اگر درآنجا نیابم کجا طلبم فرمود که پیش صراط درآن هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم وطلب سلامتی ایشان کنم گفت اگر درآنجا نیز نه‌بینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگردرآن‌محل نیز ملاقات دست‌ندهد چکنم فرمود بر کنار دوزخ که‌ایستاده باشم تاشررآتش را ازامت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعدازآن چشمهای خجسته برهم نهاد وصباح عقد ثریا ازجبین او طالع میشد وچون صبح صادق بدمید بلال بانك نماز گفت آنسرورفرمود برو تاهر که خواهد نماز بگذارد وسه‌نوبت این سخن گفته بلال بآوازبلند گفت **الصلوة یرحمك‌الله** آنحضرت‌فرمود که بگذارمرا که‌بکشاکش وشدایدموت‌مشغولم نقلست که درایام مرض چون وقت نمازدرآمدی آن حضرت را بلال اعلام کردی تابیرون آمده بامردم نماز گذاردی ودرآخر مرض

بنا برشدت وصعوبت آن سه‌روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد وقولی
آنکه درآخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته‌اند که بلال
هنگام نماز خفتن بردرحجرهٔ رسول‌الله درآمده فریاد کرد که یارسول‌الله آنحضرت
بنابراستیلاء مرض که مانع بود ازبیرون‌آمدن نتوانست اهل سنت گویند که‌فرمود
باابوبکر بگوئید تاباخلق نماز کند عایشه گفت که ابوبکر مردی تنگ‌دل وبسیار
اندوه الصلوةاست‌چون‌درمقام‌توبایستد وقرآئت آغاز کند گریه‌بروی‌غالب‌شودوازاین
جهت نتواند که براداء صلوة قیام نماید اگر بگوئی که عمر باین‌کارقیام نماید چه
شود عایشه این سخن را مکرر میکرد حضرت همچنان میفرمود که ابوبکر را
بگوئید تانماز بگذارد **وعلی العهدة الراوی** عایشه چون دید که ملتمس اومبذول
نیست حفصه بنت عمررا برآنداشت تا بارسول‌الله گفت که عمر را فرمای تابامردم
نمازبگذارد فرمود ابوبکر را بگوئید تا بامردم نمازبگذارد وچون حضرت‌مقدس
نبوی اشارت فرمود که ابوبکر نمازبگذارد وشخصی نزد بلال آمده ازآنصورت‌خبر
داده بلال گریان باز گشت وناله وافغان باوج آسمان رسانید گفت ایکاش پیش‌ازاین
واقعه مرده بودمی تارسول‌الله را باینحال ندیدمی وشاء ام ابی بنزد ابوبکر رفت و
گفت ازموقف نبوت فرمان چنین صادرشده که تو بامامت امت پردازی ابوبکر به
نیت اداءِ صلوة برخاست وچون نظرش برمحراب افتاده آنموضع را از وجود سید
کاینات خالی‌یافت چندان بگریست که ازهوش برفت وناله وزاری اوانجمن‌بحیثیتی
برخاست که محراب ومنبر را دل بدردآورد وماالحسن ماقبل در نمازم خم ابروی
تو تا یادآمد حالتی رفت که محراب بفریادآمد چون غلغله اصحاب بسمع همایون
رسید از فاطمهٔ زهرا پرسید که این چه‌فریاد است جواب داد که یارسول‌الله یاران
تواند که‌ازاندوه‌فراق تو گریانند آنحضرت‌علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام وعباس‌بن‌عبدالمطلب
را طلب داشته وتکیه برایشان کرده بمسجد رفت واز نماز فارغ شده فرمود که
ایهاالناس شما در پناه حفظ خدائید جل جلاله وخداوند تعالی خلیفهٔ منست برشما
باد که‌پرهیزکاری وخوف حضرت‌خداوند را لازم دارید واطاعت وفرمان‌برداری حق
بجای‌آرید ومن ازدار دنیا مفارقت خواهم نمود دربعضی از روایات والعهدة الراوی

چنان وارد شده که بلال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبدالله‌بن ربیعه را گفت تامردم را بگوید که نماز بگذارند عبدالله از حجرهٔ همایون بیرون آمد وباعمر ملاقات کرده گفت بامردم نماز بگذار عمر درمحراب رفته بنیاد امامت کرد وقرآئت بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که استماع قرآئت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود **یأتی الله ذلك المؤمنون** آنگاه سر ازدریچهٔ خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه‌نوبت بگذرانید که نی باید که ابوبکر باخلایق نماز بگذارد این قول اهل‌سنت است آنگاه عمر ترك امامت کرده‌ازعبدالله‌بن ربیعه‌پرسید که حضرت‌تورا نگفته بود که عمر بامردم‌باداء صلوة قیام نماید عبدالله گفت نام هیچکس‌را دراین‌باب بزبان‌نبرده‌بود اما من بنابر آنکه ابوبکر رادرمیان یاران‌ندیدم‌تو را گفتم که امامت‌مردم کن چه‌من تورا دراین امر شایسته‌تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه ندانستم که چنین است والا باین‌امر قیام نمینمودم نقلست که‌درایام مرض موت‌رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم روزی علی علیه السلام از پیش آن‌سرور بیرون آمده اصحاب‌بااو گفتند که یااباالحسن علیه السلام حال‌رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم امروز برچه وجه است جواب داد که‌شکرمر خدایرا که بروجه احسن است عباس دست علی را گرفته‌آهسته بااو گفت که بعد ازسه‌روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت رب‌العالمین واصل‌میشود‌چه‌من‌علامت مرك‌دروی مبارك اومشاهده میکنم اکنون مصلحت آنکه‌نزدوی‌رفته‌بپرسیم که امرخلافت بعداز آن‌سرور بکه‌مفوض خواهدبود اگر ازماباشد فبها والا اگر ازدیگری باشد مارا باو سفارش‌نماید علی از اینمعنی سر باززده جواب‌داد که اگر حالا مارا درین‌خلافت دخل ندهند دیگرهرگز خلافت بمانرسد بخدا سوگند که‌من از آنحضرت این‌سؤال‌نکنم ودنیا طلب ننمایم آورده‌اند که نوبتی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی اوقات مرض بیهوش گشت وازواج مطهرات آن حضرت دارو دردهان مبارك کش چشانیدند چنانچه ازآن‌سبب متألم شد وچون از آن حال بازآمد صورت‌واقعه را معلوم فرموده پرسید که این‌چه‌دارو بود گفتند مقداری عود هندی وقدری ورس وقطرهٔ روغن‌زیت پرسید که این‌عمل‌بفرمودهٔ که‌بود گفتند اسماء بنت عمیس مارا بدین کار دلالت نمود که این تبی است که از بلاد حبشه باو

رسیده حضرت فرمود که خوف شما از کدام مرض بود برمن کـه این دوا اشتغال نمودید گفتند از ذات‌الجنب ترسیدیم فرمـود کـه آن مرض از شیطانست و حق عزوعلاشیطان را برمن مسلط نکرده‌اند وهر که‌درنظرمن باشد درخانه دارو در دهان او چکانید مگر عباس که اوراازاینمعنی معاف دارید بنابر فرمـان آن سرور مجموع زنان دارودر دهان یکدیگر چکانیدند با آنکه میمونه روزه‌داربود او را معذور نداشتند آورده‌اند که پیش ازوفات حضرت مقدس نبوی ﷺ بسه‌روز جبرئیل نازلشده گفت ای محمد ﷺ پروردگار تورا سلام میرساند وازتوچیزی میپرسد که‌او داناتر است بآن‌چیز ازتو میپرسد که خودرا چسان‌وچگونه می‌بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن رامکروب ومحزون ومتالم میبابم روز دوم‌وسیوم فرود آمده میان ایشان جواب وسئوال‌بدستورروز اول واقع شد و روز سیوم جبرئیل بافرشتهٔ دیگر موسوم باسمعیل که‌حاکم هفتاد هزار فرشته بود با عزرائیل بر درحجرهٔ فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پـرسش فارغ گردید معروض داشت اینك ملك‌الموت بر در ایستاده وازتو دستوری میطلبد تا درآید و پیش از تو نسبت باحدی این امر از آن‌صادرنگشته وبعد ازتوصدور نخواهدیافت حضرت‌فرمود ایجبرئیل اورا رخصت ده تـادرون آید و بعد از آنکه ملك‌الموت مرخص گشت در آمدو سلام کرده عرض کرد ایمحمد ﷺ خدای عزو جل مرا بخدمت توفرستاده‌ومرا امر کرده که از فرمان توسرنه‌پیچم اگر رخصت‌فرمائی‌روح مطهر تو را قبض نمایم و بعالم علوی‌برم والا مراجعت کنم رسول‌الله ﷺ بجانب جبرئیل نگریست‌تا چه فرماید روح‌الامین گفت‌ایمحمد ﷺ خدای تعالی‌مشتاق دیدار تست رسول‌الله ﷺ بعزرائیل اشارت کرد تا بمهمی که‌مأمور گشته مشغول شود جبرئیل‌با آنحضرت گفت که ای‌احمد علیك‌السلام‌من بعد از این دیگر جهت گذراندن وحی ورسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد مقصود ومطلوب من‌از دنیا توبودی وبس

بیت

سفر برای تو پویم حضر براه توجویم　　سخن برای‌تو گویم خمش‌برای تو باشم

عبدالله عباس رضی‌الله عنه گوید که درروزوفات حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم حق عز وعلا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرابخا کدان غبرانزول کن نزدحبیب من محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم واجتناب نمای ازآنکه بی‌دستوری در آمده بروی وروح او را بی رخصت او قبض کنی ملك‌الموت باهزار فرشته از انصار خویش همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بمحنت سرای دنیانهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بدر حجرهٔ همایون رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت السلام‌علیك یااهل بیت النبوة ومعدن‌الرساله رخصت میفرمائید که در آئیم که رحمت خدای برشما باد در آنحین فاطمه زهرا بربالین آنحضرت‌نشسته بود جوابداد که رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم بحال خود مشغولست واکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملك‌الموت‌رخصت طلبیده جواب اول شنید در بار سیوم آوازخویش چنان بلند برداشت ورخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید دران اثناء حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده وچشمهای مبارك باز کرده استفسار نمود که چه میشود شمارا صورت واقعه معروض داشتند فرمود ایفاطمه دانستی که‌با که سخن میکردی جوابداد که‌الله ورسوله اعلم فرمود که این‌ملك‌الموت است هادم‌اللذات و قاطع آرزوهاومتمنیاتست مفرق جماعات یتیم کنندهٔ فرزندان وبیوه کنندهٔ زنان است‌فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یاابتاه خربت‌المدینة‌آنگاه رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم دست‌فاطمه‌را گرفته برسینهٔ مبارك‌خویش ضم فرمودو زمانی ممتدچشمهای خود نگشودچنانچه‌حاضران تصور کردند که مرغ روح‌شریفش بر کنگره عرش پرواز نموده فاطمه‌سر در پیش گوش آنسرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای‌پدرجان من فدای‌تو باد بحال من نظری کن‌ویك سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وآله وسلم دیده‌ها باز کرده فرمودایدختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش از بکاء تومیگریند وبدست مبارك قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاك کرد و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده او رابشارتها دادو گفت‌بارخدایاویرا در فرقت‌من‌صبر کرامت فرمای‌وباوی فرمود چون روح مراقبض کنندبگوی‌انالله **اناللهوانااليه راجعون**‌ای

فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد دربرابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول‌الله کدام کس و کدام چیز تو را عوض‌تواند بود بعدازآن‌حضرت بازدیده‌های مبارك برهم‌نهاده فاطمه گفت واکربتاه رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ کرب وغم بعد از این برپدر تو نخواهدبود یعنی اندوه وپریشانی که بر افراد انسانی روی مینماید بواسطهٔ تعلقات جسمانیست‌و اکنون قطع علایق بشریت‌دست داد ونداء **ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که

بیت

عرش است نشیمن‌تو شرمت بادا ‌ ‌ ‌ کآئی و مقیم خطهٔ خاك شوی

بجوار رحمت رب‌العالمین خواهدشتافت‌همهٔ روح وریحان وجنت‌نعیم‌مشاهده گشته هیچ حسرت‌واندوه والم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم با فاطمهٔ زهرا منتهی شد عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ایعایشه دیروز تورا وصیت کرده‌ام سخن همانست وظیفه آنکه بموجب فرمودهٔ حق عز و علا عمل‌نمائی و شرط محافظت بجای آری عایشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش‌او آمد برنهجی که با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد ازان باقرة العین وثمرةالفوادخویش فاطمه فرمود که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد ایشان زبان بسلام گشوده دربرابر آنسرور بایستادند چون جد بزرگوارخود را بدانسان دیدند گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند وهریك بزبان حال مضمون اینمقال اداکردند

بیت

من از تصور نادیدنش همی میرم ‌ ‌ ‌ نعوذ بالله اگرروی درنقاب کشد

وچندان بگریستند که‌اهل مجلس را رقتی تمام‌دست داد و حاصل این کلام وردزبان هریك از حاضران شده بود

بیت

هنوزسرو روانم زچشم‌ناشده دور ‌ ‌ ‌ دل‌ازتصور دوری چوبید لرزانست

امام حسن روی خود را برروی خجستهٔ حضرت خیرالبشر وامام حسین سر خود رابرسینهٔ آنسرور نهاد ورسول‌الله چشمهای مبارك باز کرده بنظر مرحمت و شفقت در ایشان نگریست وروی هردورا بوسیده درباب تبجیل ومحبت ومودت ایشان وصیت فرموده بعدازآن باحضار علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام رافرماندادوعلی آمد وقریب بفراش آنحضرت بنشست ورسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب درزیر بغل فرخنده‌اش در آمده سر خجسته او رابر بازوی مبارك خود نهاد حضرت ختمی پناه گفت ای‌علی علیه‌السلام فلان یهودی درذمت من مبلغ کذادارد که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش ولشگر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته‌ام زنهار که ذمت مرااز آن بری گردانی ایعلی اول کسیکه درلب حوض کوثر بمن رسد تو باشی وبعدازمن بسیاری ازمکروهات بتوخواهدرسید باید که دلتنك نگردی ودست درعروهٔ وثقی صبرو تحمل زده طریق صبر پیش گیری وچون مشاهده کنی که دنیامرضی ومختار خلق گردده باید که توآخرت اختیار کنی دربعضی ازروایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازعلی دوات و کتابت طلبیدامیرالمومنین علی علیه‌السلام بتوهم آنکه مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید گفت یارسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هروصیتی که دل تو میخواهد بجای آر که من آنرا محافظت میتوانم کرد آنحضرت فرمود که **الصلوة مما ملکت ایمانکم** از جابربن عبدالله انصاری نقل کرده‌اند که درایام خلافت عمر کعب الاحبار ازوی استفسار نمود که یاعمر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جوابداد که ازعلی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سئوال کن کعب از علی پرسید او گفت در زمانیکه آنحضرت برسینهٔ من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد وصیت انبیاءِ این باشد وباین مأمورند وبعثت ایشان بر این باشد علی گوید که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغییر یافت ومن تحمل آن نداشتم که اورا بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که مرا دریاب عباس نزدیك آمده باتفاق یکدیگر آنسرور را بربستر بخوابانیدیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در

آمده گفت السلام وعليك ايها النبى صلی الله علیه و آله و سلم حق جل وعلا تو را سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی‌دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود میباشم اما لحظهٔ صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالك دوزخ خطاب فرمود که روح پاك دوست من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی آمد بحور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و ملاءعلا ومتوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بر روح الامین فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد صلی الله علیه و آله و سلم وجبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم باو فرمود که ای دوست من در اینحال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشارت باد تو را که خبری آورده‌ام که مرغوب و مطبوع تست آنسرور پرسید که چه بشارت آوردهٔ جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فرادیس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته وفرشتکان صف راست کرده انتظام قدوم روح تو میکشند حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا چیزی که نفس بدان مسرور ومبتهج ومسرور گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جميع انبياءِ و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در آنجا در آئید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ایمحمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند تبارك و تعالی چیزی چند بتو کرامت خواهد فرمود که بهیچیك از انبیاءِ کرام ارزانی نداشته حوض کوثر ومقام محمود و شفاعت امت وفردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خشنود گردی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اکنون دل من خوش وچشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیکتر آی و بآنچه مامور شدهٔ قیام نمای و چون ملك الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاك او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنك روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت در آنزمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و برروی همایون میمالید و میگفت **اللهم اعنی علی سکرات الموت** وعرق برروی خجسته‌اش نشسته گاهی دست

راست و گاهی دست چپ میکشید تا آنزمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف وتدبیر بدن بی بدیلش بازداشت گویند که درحین نزع آنسرور درسقف خانه نظر مینداخت ودست خودرا برداشته ومیگفت الرفیق الاعلی دراین اثناء دست مبارکش مایل شد بدار بقا پیوست وفریادو فغان از حجله نشینان تتق عصمت بر آمد فاطمهٔ زهرا میگفت که وای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گویند ای رسولخدای صلی الله علیه و آله وسلم وای نبی رحمت دیگر ماراوحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بارخدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بنظارهٔ روح رسول صلی الله علیه و آله وسلم خویش قرین گردان ومرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار ودرروز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد بر کشید که حیف از آن پیغمبری که فقر برغنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود

بیت

ایدل اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری

ایدریغ از آن دین پروری که یکشب تمام ازغم جرایم وآثام امت بر بستر راحت و منام نخفت ودایم پای ثبات در میدان اصطبار فشردی و از محاربهٔ نفس روی گردان نشدی وهر گز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هر گز غبار سامت وملامت و ملالت برضمیر انورش ننشست و ابواب برو احسان و فضلو امتنان برروی ارباب فقرو احتیاج نبست ودندان آبدار او از ضرب سنك دشمن خاکسارشکسته شد وپیشانی فرخنده اثار او بعصابهٔ حادثات لیل ونهار بسته آمد شکم مبارکش را دوروز پی درپی ازنان جو سیری روی ننمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدیلش بازداشت رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون در آمده پرده در میان زنان ومردان آویختند در آنحین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را به بینند که میگفت **السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمه** بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب وبازیافت نوایب و عوض مافات نزد قاضی

حاجات است بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع وفزع مکنیدورجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بودوچون نداء غیبی انقطاع یافت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از اصحاب استفسار نمود که‌هیچ‌دانستید که این گوینده کیست جوابدادند که‌نی فرمود که خضر بود که تعزیت بمارسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه ونوحهٔ نسوان شنیدند که برفوت حضرت ختمی پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازایشان صادر میشدسراسیمه‌ومتحیر گشتندچنانچه زبان‌بعضی ازتکلم‌بازایستاد و برخی بخیل ومالیخولیا گرفتارشدند وبرطایفهٔ‌مرض استیلا یافت نقلست که عمرخطاب بعداز انتقال‌حضرت رسالت ماب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درمیان مردم فریاد بر کشیده قسم یاد کرد که رسولخدا فوت نشده والا او را صعقة روی نمودچنانچه موسی راروی نموده بود وبخدا سوگند که‌آنسروردر دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب ونفاق را ببرد وقولی آنکه طایفهٔ از منافقاق مدینه برزبان‌آوردند که اگر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیراز نیام کشید وبردر مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسولخدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده میان او رابدو نیم کنم بعضی ازاهل اسلام را ازسخن عمر درموت آنحضرت درخاطر شبههٔ پیدا شد دراین اثناءِ اسماءِ بنت‌عمیس دست درمیان دو کتف پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نهاده مهرنبوت‌رانیاقت گفت علی‌سبیل‌الیقین حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جهان فانی‌را وداع‌فرموده که‌مهرنبوت مرفوع گشته از این سخن نزد بعضی محقق شده که‌آنسرور از این عالم رحلت کرده گویند که درزمان وفات‌حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابوبکر در محلهٔ‌خویش بودچون ازاینواقعهٔ‌هایله خبریافت بتعجیل‌روان شدوروی بحجرهٔ‌عایشه‌نهادومیگفت وامحمداه وا انقطاع ظهراه‌و گریه کنان‌میرفت تا بمسجدحضرت ختمی پناه‌رسید و مردم را پریشان احوال دید التفات بهیچ کس نکرده بخانه عایشه رفت ورداز روی مبارک رسول‌الله‌برداشت و بعضی ازاعضای آنحضرت را بوسیده گفت **بابی انت وامی طبت حیاً ومیتاً** آنکاه‌از منزل‌مقدس‌بیرون‌آمده عمررا دید که‌در میان انجمن ایستاده میگفت که رسول‌الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت با او گفت

که ای عمر بنشین او امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده نشنیدهٔ که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش باوی خطاب نموده که **انك میت و انهم میتون** و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمیداست که **و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد فان مت فهم الخالدون** بعدازآن ابوبکر بمنبرخیر البشر بالا رفت وخلایق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدندابوبکر خطبهٔ خواند مشتمل برحمد و سپاس باری تعالی و محتوی بر درود سیدکاینات صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه گفت **من کان یعبد محمداً فان محمداً قدمات و من کان یعبدالله فان الله حی لایموت** هر کس محمد را می‌پرستید بدرستی که او وفات یافت و هر که خدای عزوجل را می‌پرستید بدرستکه او زنده است وهر گز نمیرد و بعداز اداء این کلمات آیه کریمه **وما محمد الارسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم** تا آخر بخواند و آیه **انك میت وانهم میتون** برزبان رانده عمر گوید که بخدا سو گند که گوئیا این آیه رانشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه برمن مستولی گشت و بیفتادم روایتست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه‌مردم اعتقاد کردند که‌رسول‌الله وفات یافته لاجرم زبان‌بکلمهٔ **انا لله و انا الیه راجعون** بگشادند آنگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیهٔ‌اهل بیت پرداخته گفت که امرغسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشما است و خود باعمر و ابوعبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده شتافت چه درآنحین شنید که‌اعیان و انصار در سقیفه‌مجتمع شده‌اند ومیخواهند که امرخلافت‌راقراری دهند واینحکایت رقم‌زده‌کلك بیان‌خواهد گشت

ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات

علماءِ سیر رحمهم‌الله آورده‌اند که چون ابوبکر به سقیفه بنی‌ساعده رفت عباس رضی‌الله عنه فرمود تا در حجرهٔ همایون برروی مردم بستند و چون‌خواستند که بامرغسل قیام نمایند ازبیرون حجره‌آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاکست‌و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که‌بشوئید

او را که قایل اول ابلیس علیه اللعنه بود و من خضرم بعدازآن علی وعباس و فضل قثم اولاد عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که شقران لقب داشت و در آنخانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوه پردهٔ ازبرد یمانی در میان بستند و آنسرور را برداشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقعشد که رسول را درجامهٔ غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب ازبدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثناء این قیل وقال ملك متعال نعاسی برایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها برسینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز داد که رسول خدا برهنه مسازید واورا در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون دانستند که این نداء از غیب میآید برخاسته بامر اغتسال اشتغال نمودند واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که دررا برروی خلق بستند انصار از بیرون حجره همایون آواز بر آوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآنسرور معلوم و مقرر است وحسن عقیدت وصفای طویت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا برهمگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یك کس ازما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و ازسعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی نصیب نمانیم بعضی گفته‌اند که اوس بن خولی انصاری آواز بر کشید که ای علی بخدای عز و علا سوگند میدهیم تو را که مرارخصت فرمای تا درآیم وعلی ای التقدیرین اوس دستوری یافته در مغسل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشت اما هیچ کس در امرغسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آن‌حضرت را برروی نعش بخوابانیدند بروجهی که سرمبارکش بجانب مشرق بود وعلی بن ابیطالب علیه السلام بغسل آنحضرت مباشرت نموده اورا بسینهٔ منضم گردانید و خرقهٔ بدست پیچید در اندرون پیراهن همایونش درآورد وفضل پیراهن ازبدن بی‌بدیلش جدانگاه میداشت تاامیر المؤمنین علی علیه السلام برسبیل سهولت جسد فرخنده‌اش را می‌شست واسامة بن زید وشقران آب میریختند عباس وقثم ذات مقدس آنحضرت ازاین پهلو بآن پهلو میگردانیدند و در این امر ازغیب نیز معاونت واقع میشد چنانچه باندك تحریکی ازدستی به دستی دیگر میگشت وچون امیر المؤمنین علی علیه السلام هیچ وسخ وچرك درذات مقدس

آنحضرت‌مشاهده نمیکرد‌چنانچه سایر اموات را میباشد در آنحال میگفت **بابی و امی ما اطیبك حیاً و میتاً** یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه‌چیز تو راخوش بوی گردانیده در حین حیات و ممات وروایتی‌آنکه نوبت اول آنحضرت را بآب خالص غسل کردند ودوم بار بآب برگ کنار و سیوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشهٔ چشم و کو ناف رسول‌الله ﷺ جمع شده بود علی آنرا بیاشامید واینمعنی موجب زیادتی علم وحفظ او گشت امام‌ناطق جعفر صادق علیه‌السلام روایت کند که درزمان غسل آبی که دربدن پیغمبر ﷺ جمع میشد علی آن‌را میآشامید روایتی‌آنکه علی درچشم‌مبارك رسول خدا خاشا کی‌دید آنرا بزبان بیرون آورد نقل‌است که از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب‌داد که چون رسول‌الله ﷺ را غسل کردم‌در چشمهای مبارك او مقداری آب باقی بود من ازدل خود رخصت نیافتم که آن‌را بر زمین ریخته شود لاجرم‌آن‌را بزبان لیسیدم و اینمعنی سبب زیادتی حفظ و علم من گشت دربعضی کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس رضی‌الله‌عنه‌سؤال کرد که پیغمبر ﷺ را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه یمنی کله ببستند و آن سنت، برما بماند وبر بسیاری از صالحین بعداز آن عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون خانه بنشستند و شخصی را از انصار طلب کردندتا در مغسل آنحضرت حاضر باشد اوس‌بن‌خولی انصاری که‌یکی از حاضران معر که بدر بود حاضرشد آنگاه عباس باندرون کله‌رفت‌وعلی و فضل و ابوسفیان‌بن‌الحارث و اسامة‌بن زید را طلب داشت وچون اینجماعت آمدندبرایشان وبرهر که دربیرون کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول‌الله ﷺ را غسل نکنید که او طاهر است عباس گفت بلی اورا غسل میکنیم اهل خانه گفتند اورا غسل نمیدهیم عباس گفت بمجردآوازی که قایل آن معلوم نیست ترك سنت پیغمبر ﷺ نمی کنیم آنگاه عباس وعلی بر سر تخت رفتندوآنحضرت‌رادر کنار نشاندند ازغیب ندائی رسید که رسول‌الله ﷺ را به‌پشت باز خوابانیده اورا غسل کنید بعد از آن هر دو برخاستند و آنحضرت

را باز خوابانیدندچنانچه‌سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای‌هایش بطرف‌مغرب و چون می‌خواستند که حضرت را از پهلو بپهلو گردانند فی‌الحال جسد مبارك و اعضای فرخنده‌اش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن و یك نیم تنه بود و آن‌حضرت را باب خالص غسل دادند و بعد ازآن باب کافور مطیب گردانیدند و پیرهن ونیم تنه آنحضرت را بیفشردند وحنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده‌اش زدند ودر کفن پیچیده بمراسم بخور قیام نمودند و از مغسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون ازاین امر فارغ شدند ازغیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای تعالی شما را بپوشاند و بموجب اشارت غیبی آنسرور را به پوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول‌الله را درسه جامه سفید که هیچیك از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کرده‌ندو بروایت ابن‌عباس کفن آنحضرت دو قطعهٔ ثوب سفید بود و یك برد یمانی و سریری که رسول‌الله را برآن نهاده بودند از ان ام‌سلمه بود یا ام‌حبیبه و آنرا بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی از نسخ متاخرین مذکور است که آن سریر تا غایت درمدینه پیش ایشانست نقلست که آنحضرت را بعد از غسل وتکفین برسر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتندتا ملائکه بروی نماز گذاردند و اینصورت‌بنابر وصیت آنسرور بود بعد ازآن‌افواج مسلمانان آمده هریکی نماز علاحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که‌امیر المؤمنین‌علی علیه‌السلام بااصحاب‌خطاب فرمود که‌درنمازجنازهٔ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هیچ کس امامت نکند چه آنحضرت درزمان حیات وزمان ممات امام شماست طایفهٔ گفته‌اند که حضرت مقدس‌نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چنین‌وصیت فرموده و نزد فرقهٔ باین‌سبب تاخیر وتعویق‌دردفن او صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم واقع شد در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمؤمنین علی و عباس و طایفهٔ از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان ازعلی علیه‌السلام منقولست که درروز سه‌شنبه که دیگر روز وفات رسول‌الله‌بودازجانب آسمان شنیدم که هاتفی‌میگفت که در ابتداءِ گروه مسلمانان برپیغمبر خود نماز گذارید و ارباب سیر و اخبار آورده‌اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رادفن

نمایند فرقهٔ گفتند که مناسب چنان می‌نماید که مدفن شریف او خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده باشند وبروایتی علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعهٔ نزد خدای تعالی گرامی‌تر ازجائی‌نیست که روح پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و علی‌ای‌التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعی که روح اقدس از آنجا بجنت الماوی‌خرامید دفن فرمایند نقل‌است که در مدینه دو حفار بوده‌ند یکی ابوعبیره جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا میان حفر گویند ودیگری ابو طلحة انصاری که‌بجهت انصار لحدمی کند و هریك ازفریقین را داعیه چنان بود که قبرمقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بطریق ایشان باشد وعباس رضی‌الله‌عنه بطلب ایشان دو کس فرستاده مهم قراربر آن یافت که هریك از آن دو حفار که پیش‌تر بیایند جهت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بطریقهٔ خویش بحفر قیام نمایندعباس در آنزمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود قرار اختیار فرمای ازآن دو کس یکی ابوعبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه‌را همراه آورد اوبدستور خویش‌لحدی کند و بروایتی درشب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد ازلحظهٔ از طرف پائین اورا درخاك نهادند

بیت

کجائی‌ای زفراق توجامهٔ جان چاك	بجان رسید بجان تو این دل غمناك
توسروباغ بهشتی چومیکنی در گل	توعین آب حیاتی چومیکنی‌درخاك

گویند که عباس وعلی وعقیل بن‌ابی‌طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف بنزد قبر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بودند و شقران قطیفهٔ را که در فتح خیبر بآنسرور رسیده بود در ته قبرانداخته گفت بخدا سوگند که بعد از توهیچ کس این را نپوشد و طایفهٔ از ارباب ملت گفته‌اند که اینصورت از جملهٔ مخصوصات حضرت سید کاینات بود روایتست که

آخر کسی که ازقبر رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودوفرقه قثم‌بن عباس را گفته‌اند و آنچه از مغیرةبن شعبه نقل کرده‌اند که گفته که من انگشترین خود را متعمداً در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمده و انگشرین را گرفته بیرون آمدم‌ضعیف و مردود است چه دربعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون اینسخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را حد آن نبود که بر امثال‌این جرأت اقدام نماید در روضةالاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مروی‌است که مغیرةبن شعبه انگشرین خود را در قبر انداخت و باین‌بهانه بقبر در آمده قدم آنسرور را مس نموده بعد از آن بیرون آمدو گفت عهد من اقربست برسول‌خدا از شما نزد محققین اینحدیث چندان اعتباری ندارد نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم از قبر بیرون‌آمدند خاك بر آن ریختندوصورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جملهٔ یاران ازسرخاك باز گشتند ونخست بدرخانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام آمده شرایط تعزیت بجای آوردند قرةالعین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان پرسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دفن کردید جواب‌دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاك برآنحضرت پاشیدند آخر او نبی‌الرحمه بود گفتند ای دختر رسول خدای خاطر ما نیز از اینصورت ملول و محزونست‌اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر تصور نمی گردد ودر مقصداقصی مذکور است که چون رسول‌خدا درخانهٔ که بعایشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته‌ازتندباد حوادث‌فرونشست‌فاطمه زهرا بی خانمان مانده روزوشب می گریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله وآه‌می کرد بنوعی که آتش بردل خویش می‌انگیخت و خون دل از دیدهٔ مردم میریخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجهٔ کاینات وخلاصهٔ موجودات این ابیات میخواندند

شعر

ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیدهٔ / کز ما رمیده جای دگر آرمیدهٔ
نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدای / زان روی سایه از سر ما در کشیدهٔ
این تنگنای فرش چو درخورد تو نبود / مسکن فراز عرش معلا گزیدهٔ
بی بدرقه بکوی وصالش گذشتهٔ / بیواسطه به‌حضرت خاصش رسیدهٔ
تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست / گر بازاز این قفس سوی گلشن پریدهٔ
ما را شمامهٔ بفرست ای گل امید / زان شمه کز ریاض حقایق شنیدهٔ
درکام جان تشنه دلان جرعهٔ بریز / زان خمر بی خمار که از حق چشیدهٔ

در کتاب دلایل النبوت مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از سرای فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریك شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند وهرچند کف دست در برابر چشم می آوردند نمی‌دیدند تا آنزمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر و بعضی از بنات عبدالمطلب که عمات رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بودند مرثیها گفتند و در اثناءِ مراثی بعضی از ایشان زبان به‌نصیحت فاطمه زهرا گشادند و برخی تحریص بر گریه و زاری کردند ودرناله و بی‌قراری اورا معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب سیر اهل بیت واصحاب در مرثیه رسول‌الله ابیات مالاتعدولاتحصی بنظر درآمده دراینمقام بنابر خوف تطویل کلام برایرادسه بیت که از فاطمه زهرا علیها السلام نقل کرده‌اند اختصار میرود و آن ابیات اینست

اذا شتد شوقی زرت قبرك باکیاً / انوح واشکی الاراك مجادبی
فیا ساکن البطحا علمتنی البکا / و ذکرك انسانی جمیع المصایب
فانی کنت عنی فی التراب مغیباً / فما کنت عن القلب الحریق بغآئب

صلوات الله علیه وعلی ذریته و احبابه واصحابه التابعین له‌وسلم علیهم تسلیماً

ذکر بعضی ازحکایات متفرقه، و بعضی از حالات

اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول‌الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول

وفات یافت وبعضی گفته‌اند این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود صدیقه گوید که ماندانستیم که رسول‌الله کی‌مدفون گشت تاسحر گاه سه‌شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاك در قبر میریختند امام جعفر صادق علیه السلام از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت درشب چهار شنبه واقع شد از ابن عباس علیه السلام منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز دوشنبه متولد شد ودرروز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت ودرروز دوشنبه حجرالاسودمرفوع شد ودرسبب تأخیر دفن آنحضرت دوچیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم بعداز تعیین شق اول باز اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقه‌باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم وحجره همایون‌است وآنچه شیعه گفته‌اند که سبب توقف آن بود که جمهورمهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشته زعم اهل سنت نیست انس بن مالك روایت کند که‌درآنروز که‌رسول‌الله ازمکه بمدینه تشریف‌آورد همه‌شهرمنور گشت و درآنروز که بعالم‌آخرت خرامیدآن بلدهٔطیبة تیره‌وتاریك شد وهنوز دست‌ازخاك آنسرورنشسته‌بودیم که انکاریکدیگراز ضمایر ماپدید آمد وآنحضرت در گلیمی نمد وفات یافت ابوبرده گوید که‌عایشه گلیمی نمد و از اری غلیظ ازخانه بیرون آورد گفت که رسول‌الله دراین هردو وفات یافته ام‌سلمه گوید که درآنروز که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارك اونهادم بوی مشك از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه برمن میگذشت که طعام میخوردم ودست‌می‌شستم وبوی مشك‌ازدست من زایل‌نمیگشت و قول مشهور بین جمهور اینست که حضرت مقدس نبوی‌شصت‌و سه‌سال زندگانی یافت وچون چهل سال‌ازعمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجهٔ بلند نبوت مرتقی گشت بعداز آنکه سیزده سال خلایق را با تباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکهٔ شریفه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال دیگر درآن‌بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ماانزل‌الله وشرایط شریعت غرقیام نموده چنانچه نبذی‌از احوال آنسرور بر سبیل‌اجمال در این اوراق‌رقمزده

کلك بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد خاطر همایون این بزرگوار عالیمقدار که تاانقراض عالم بر سرعزت وحشمت متمکن باد مایل باشد بشرح حالات و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علیحده ایراد کرده آید انشاءالله تعالی اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیهٔ معاذ جبل که خالی از غرایب و سوزی نیست و بیان شمهٔ از معجزات سیدکاینات صلی الله علیه و آله و سلم در تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین و ائمه مهدیین شروع رود ومنه التوفیق وعلیه التکلان

ذکر رفتن معاذبن جبل بدیاریمن و باز آمدن او

علماء سیر رحمهم الله چنین روایت کرده‌اند که بعداز فوت باذان حاکم یمن روزی رسول‌الله از اداء نماز بامداد فارغ شده روی مبارك باصحاب آورده فرمود که ایمعشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابوبکر برپای خاسته گفت یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم پدرومادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته درجواب آن سخن نگفت بعداز لمحهٔ باز بر سر حرف اول رفته عمر معروض داشت که یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم من بروم و آنسرور درجواب اوبلاونعم زبان معجز بیان نگشودو در نوبت سیوم که اعاده حدیث نخستین کرد معاذبن جبل برپای خاسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدرومادرم فدای توباد وجان من نثار راه تو یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که آری تو برای این مهمی و این مهم برای تست بعداز آن فرمودای بلال عمامهٔ مرا بیار بلال بموجب فرموده عملنموده آنسرور عمامهٔ متبرك خود را بدست مبارك خویش برسر معاذ بست و اورا بر راحله سوار ساخته خویشتن باجمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیاده پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود در این اثناء معاذ گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرودآیم و در پیاده رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی

میفهم ایمعاذ تورا وصیت میکنم بر تقوی وصدق گفتار وحسن کردار وادا امانت وترك خیانت و امر معروف و نهی منکر ومحافظت حقوق جیران ونفقهٔ فقیران و منیت در کلام وسبقت در سلام وترسیدن از روز حساب و جزا واختیار آخرت بر دنیا ایمعاذ هیچ مسلمان را دشنام مده وهیچ دروغگوی را باورمدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای ونافرمان برداری امام عادل مکن ایمعاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه بر نفس خود را مکروه میشمارم بر تو آنرا مکروه میشمارم ایمعاذ عیادت مریض بجای آر وحاجت ارامل وضعفا را بتعجیل برار و با یتیمان نزدیکی گزین ومجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مردم را انصاف ده وپای از دایره راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ایمعاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد از این ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم * رسید درد فراق سهل بود بر امید وصل * لیکن در این فراق امید وصال کو * چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آنسرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی منازل بصنعا که دار الملك مذکور است رسیده مردم بخدمتش مبادرت نمودند و او بر منبر خطبهٔ خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفرید گار وتحیت و درود احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه عهدنامه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان آورد وچون از این امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعامی مهیا ساخته‌ایم ومنزل پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته متوقع وملتمس آنکه در آنجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذالله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم وحاجت بیوه‌زنان وضعیفان بر آرم و یتیمان را بخود نزدیك کردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عزوعلا از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم وسخن او نشنوم بعد از آن معاذ جهة سکنی محقر زاویه اختیار کرده و از کسب

خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانیده بامر ایالت آنولایت اشتغال مینمود تاشبی از شبها درخواب آوازی شنید که ایمعاذ تو در بستر راحت مشغولی وحال آنکه محمدرسول‌الله ﷺ در سکرات موتست معاذ گریان وهراسان ازخواب برجسته تصور کرد که مگر قیامت قائم شده‌است وچون آسمان و ستارگان را بحال خود دیدپنداشت که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانیست لاجرم گفت اعوذبالله من الشیطان الرجیم درشب دیگر هاتفی آوازداد که ایمعاذ تو را چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول‌الله ﷺ در میان خاك بود معاذ از خواب برجست وبآواز بلند نوحه‌وزاری بنیاد کرده وامحمداه گفتن گرفت وچنان فریاد بر کشید که‌مردوزن از خواب بیدار گشته واز خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ایمعاذ توراچه‌حال پیش آمد ودراین شب چه خبرشنیده که این همه‌افغان میکنی معاذ همه شب‌تاصباح همچنان زاری وبیقراری میکردچون آفتاب عالمتاب سراز افق شرقی برآورده معاذ براحله خویش سوار شده گفت در این راه فرود نیایم مگر از برای نماز وقضای حاجت بعداز طی منازل چون بسه فرسخی مدینه‌رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش اورسید که ایخدای محمد ﷺ معاذ را اعلام نمای که محمد ﷺ شربت مرك چشید و ازدنیا دوری گزید معاذ گفت ای آواز دهنده در این شب تاریك چه کسی که نگویم که برتوچه‌باد جوابداد که منم عماریا سرپرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر بامنست که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد ﷺ رسول الله ﷺ برحمت‌رب العالمین پیوست

قطعه

آنطاق بارگاه نبوت فرو نشست	و آن قصر باشکوه رسالت خراب شد
آنمصرمرحمت که‌شنیدی‌خراب گشت	وآن نیل‌مکرمت که‌تودیدی‌سراب‌شد

معاذ بنیاد زاری واضطراب کرده گفت ❊ای پشت وپناه اهل ملت وای‌ختم کنندهٔ رسالت ﷺ ❊بیچارگان کنون بکه‌آرند التجا ❊ درماندگان کنون زکه خواهند یاوری ❊ بعداز آن گفت ایعمار بحق محمد ﷺ که اصحاب رسول‌الله

را بر چه سان گذاشتی جوابداد که چون رمهٔ بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم درحالتی که شهر براهل خویش تنك تر ازحلقهٔ انگشتری بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد بر کشید که وامحمداه صلی الله علیه و آله و سلم وهمچنین نعره‌زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیك شد درآنحوالی پیره‌زنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نوحه وندبه معاذ راشنید گفت ای بنده خدای من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیده‌ام اما دختر او فاطمه را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعداز این وحی بما فرونیاید و امیرالمؤمنین علی را دیدم که میگریست ومیگفت ای ملجا و ملاذارامل و ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه‌زنان که پردازد و حسن وحسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ایخواجه هر دوسرای عنایت وعاطفت‌چگونه از ما بازداشتی و مارا باعتماد وتعهد ومرحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیدهٔ خونبار فروریخت و باخاك راه گوهر آبدار بیامیخت وشب بمدینه آمده نخست بدرخانهٔ صدیقه رفت وحلقه بردر زد صدیقه گفت کیست که دراین‌نیم شب در خانهٔ‌بیوگان میزند معاذ جوابداد که منم خادم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معاذبن جبل عایشه کنیزکی رافرمود تا در را بگشود معاذ گریان درآمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت ایمعاذ ندانستهٔ که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده ودر طبقات زمین مأوی گرفته عایشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یاام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم خبرده عایشه گفت ایمعاذ من چون طاقت مشاهده رنج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نداشتم گاهی ازبالین او تخلف مینمودم این سخن را از فاطمه زهرابپرس که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهادو بمقصد رسیده دست بر در زد امیرالمؤمنین علی گفت کیست که در این شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بنده این آستان رفیع وچاکر این بارگاه منیع خادم رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بندهٔ خدای تعالی معاذبن جبل، چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تادر خانه باز کرد معاذ درآمده بعد از

رعایت مراسم تعزیت از فاطمه‌زهرا استفسار نمود که پیغمبر را درحالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آنسرور در آنزمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ایمعاذ اگرتو خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وآله را درحالت سکرات ممات مشاهده میکردی که رنك رخسار ذات مرضیة الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظهٔ نظر بر یسارمی‌انداخت و گاهی چشم مبارك بر آسمان دوخته میکفت ایعلی سلام من بیاران برسان هرآینه مدةالحیوة عیش بر تو خوشگوار نبودی

بیت

دیده دیده واقعه زین صعبتر　　　دل کین خبر شنید کسش باخبر ندید

ایمعاذ من در آنزمان بر سبیل بیمارداری بر سر بالین رسول باری نشسته ناگاه شخصی بر در خانه آمد گفت **السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة والمروة** اجازت هست که بخانه درآیم گفتم ای بندهٔ خدای حضرت رب العالمین تو را دراین عیادت اجرده‌اد که حالا رسول‌الله را پروای کسی نیست ملك الموت بانك برمن زد که ایفا طمه مانع مباش که‌مرا از در آمدن چاره نیست در این اثناءِ وجع آن‌سرور کمتر شده چشم بکشاد و گفت ایفاطمه میدانی که باکه حدیث میکنی هادم اللذات عباداوست وبیوه کنندهٔ زنان و یتیم کنندهٔ اولادورخصت از هیچکس نطلبد و پای در خانه‌هر که نهاد تا جان نستاندمراجعت ننماید اورا قابض الارواح و ملك الموت خوانند ایفاطمه دستوری ده تادر آیدوچون ملك الموت رخصت‌یافته درآمد گفت السلام علیك یارسول‌الله آنحضرت جوابداد که علیك السلام یا امین‌الله ملك الموت گفت بحق آنخدای که تو را براستی بخلق فرستاده که پیش ازتو بدر خانهٔ هیچ پیغمبری نرفته اذن نطلبیده‌ام و بعدازتونیز از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح‌من آمدهٔ گفت آری فرمان پروردگار من چنین است حضرت فرمودند مرا حاجتی هست ملك الموت پرسید که آن چیست یارسول‌الله صلی الله علیه وآله فرمود که مراچندان مهلت‌ده که دوست من جبرئیل بیاید تا ازوی‌خبر پرسم عزرائیل گفت بآنخدای که برسالت و کرامت توراتشریف داده که مرا بآستان توبدان شرط فرستاده‌اند که تا اجازت

ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمائی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاه ملك الموت از پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمده بردر خانه باجبرئیل و میکائیل ملاقات نموده با هریك هزار فرشته بود وحنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملك موت را دید پرسید ایعزرائیل با حبیب من چکردی بقبض روح او اشتغال نمودی یانه عزرائیل جواب داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ازمن مهلت طلبید تازمانی که تورا به‌بیند وآنچه درخاطردارد ازتوسئوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملك الموت باز گردنمی بینی که درهای آسمان گشاده وملائکه بقدوم روح اویکدیگر را بشارت داده وبهشت آراسته شده وحورعین بحلل وحلی پیراسته گشته بقدوم روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهجت وسرور وراحت وحبور اظهارمی کنند بعدازآن جبرئیل وملك الموت بـه حجرهٔ کریمه درآمدند جبرئیل گفت السلام و علیك یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت عزت تو را سلام میرساند حضرت رسول فرمود که اوست سلام وازوست سلام وهم بدوباز میگردد سلام برتوباد سلام خدا ورحمت و برکاتش ای حبیب من ملك الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم شادباش بحق آنخدائی که تورا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون آمدم ابواب سموات مفتوح بود وفرشتگان یکدیگررا بقدوم روح توبشارت میدادند و فردوس اعلی را مزین ومحلی دیدم وحورعین درانتظارتومبتهج و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سئوال ازاین نمیکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم برآن قرار گیرد که سئوال من ازین نیست گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم مفاتیح جنان ومقالید ریاض روضهٔ رضوان بدست توخواهد بود و هیچکس پیش از تو بجنت در نخواهدآمد فرمود سئوال من ازاین نیست کفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم فردای قیامت لوای حمد دردست توخواهد بود وآدم وهر که ازاو دروجودآید از گویندگان لااله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لواخواهندبود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست و گفت ای حبیب من سئوال تو ازمن چیست و کدام بشارت میطلبی فرمود ازغم واندوهی که ازجانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش دارم سئوال میکنم که چندین تعب وزحمت جهت ایشان کشیده‌ام بعدازمن بتعهد ایشان که قیام نماید

ودرقیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت برجمیع انبیا ورسل حرام است پیش ازآنکه تودرآئی وهمچنین برجمیع امم حرامست پیش ازآنکه امت تو درآیند ازبرای شرف که تورا نزد باری سبحانه وتعالی حاصل است وازبرای عزو کرامتی که امت را پیش تست عنایت ورحمت قرین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد وفرح ونشاط بی‌اندازه گشت وبدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعدازآن فرمود ایملك‌الموت پیش آی وبآنچه مأمورشدهٔ قیام نمای وما احسن ماقیل

بیت

بدین مژده گرجان فشانم رواست / که این مژده آسایش جان ماست

وچون ملك‌الموت نزدیك آمدحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم باجبرئیل فرمود که ای حبیب من مرا تنها میگذاری ازخدای عزوجل درخواه تا سکرات موت برمن آسان گرداند فاطمهٔ زهرا علیها السلام گفت درآنحین آوازقایلی شنیدم که میگفت لبیك لبیك ای حبیب من شادباش که بحضرت ما خواهی پیوست وعرقی خوشبوی ترازمشك از فرازجبین آنحضرت روان شد ونغمهٔ شنیدم که درمدت العمرخویش ازآن نغمه احلی واطیب نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغییری در عقل رسول‌الله ادراك نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل رضی الله عنه مستلزم شایبهٔ تکرار میبود اما بنابرزیادتی تفصیل تحریرآن در نظربصیرت مناسب نمود

ذکر بعضی ازمعجزات باهره ودعوت ظاهرهٔ آنحضرت

محمدبن اسحق روایت کند که ابوالعاص بن‌ربیع بن عبدالغری بن شمس که خواهرزادهٔ خدیجه بنت خویلد بود زینب دختراورا که از رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم داشت در حبالهٔ نکاح آورده بود ومیان خواهراعیانی زینب رقیه وعتبة‌بن ابی‌لهب نیزمنا کحتی دست داده بود وچون عداوت قریش نسبت با رسول‌خدا اشتداد یافت و نایرهٔ حقد وحسد درکانون ضمیرایشان اشتعال پذیرفت درمقام ایذاء واضرارآن سرور آمده ابو-العاص وعتبه را گفتند که شما دختران محمد صلی الله علیه وآله وسلم را خواستید وخاطراو را ازغم

تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد و ما درعوض ایشان دختر هریك از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجهٔ خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحهٔ خود مرجح نمی‌دانم اما عتبهٔ علیه العنه فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید ابی‌العاص را درحبالهٔ نکاح من درآید بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلك ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آنزمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت که این داماد بستاره شعری که فرود آمد ایمان ندارد و بقرب جبرئیل باتو اعتراف نمی‌نماید آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم افکنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند نا سزا گفته باز گشت

قطعه

مه نورمیفشاند و سك بانك میکند　　　مه را چه جرم خاصیت سك چنین بود

آورده‌اند که درآنحین که عتبه علیه العنه این جرأت نمود رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی دعا فرمود که **اللهم سلط علیه کلباً من کلابك** یعنی ای خدای سزای پرستش سگی ازسگان خود را بر عتبه گمار و ابوطالب که نزد رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود با عتبه گفت که‌ای برادرزاده من بکدام حیله وچه تدبیراز گرفتاری این دعا رستگاری توانی یافت و روایتی آنکه ابوطالب ازدعای آنحضرت اندوهناك شده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را گفت ای برادرزادهٔ من تورا ازاین دعای بدچه منفعت بالجمله عتبه بخانهٔ خویش باز گشته پدرخود ابولهب را ازصورت واقعه آگاه گردانید ابولهب باوجود اتصاف بشرك وعناد یقین داشت که دعای آنحضرت خیر العباد مقرون باجابتست بنابراین چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول ومحزون گشت بعد ازاندك فرصتی ابولهب و عتبه باطایفهٔ دیگر ازقریش برسم تجارت عزیمت دیارشام تصمیم داده ازمکه بیرون آمدند بعداز قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که درآنحوالی بسر می‌برد باایشان گفت که دراین مرحله سباع ضاره بسیاراست زنهار که ازمحافظت

خویش غافل مشوید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشرقریش مراسم جان سپاری و مددکاری بجای آرید که من از دعای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمن نیستم پس باتفاق بارها بریکدیگر نهادند و فراش عتبه را بربالای آن انداختند و چون شب درآمد عتبه برفراش خود تکیه کرده مجموع قافله در کره رختهای عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بر سرکاروانیان رسیده یك یك را که در حوالی رخوت خسبیده بودند بوی کرد و هیچ یك از آنها را متعرض نشده بربالای رخت جست و بسرپنجهٔ قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بیباك براه دوزخ شتافت وخسران دنیا وآخرت شامل حال اوشد ذلك هوالخسران المبین نقلست که ابوطالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت او قدم رنجه فرمود ابوطالب از آن حضرت سئوال نمود والتماس کرد که درشأن او دعای فرماید تا باری سبحانه وتعالی او را شفائی ارزانی دارد آنسرور روی بقبلهٔ دعا آورد و فرمود **اللهم اشف عمی اباطالب** وهمان لحظه ابوطالب ازآن مرض شفا یافت گفت ایمحمد بدرستیکه پرورده گاری که بعبادت اوقیام مینمائی اطاعت تومیکند اهل‌سنت گویند که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم در جواب وی بزبان معجزبیان گذرانید که ایعم من اگرتونیز اورا بپرستی هرآینه‌تو را اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمارو آفت رسیده وآن پسر برسر خود هیچ موی نداشت مادر کودك را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورده التماس نمود که صحت او را ازباری سبحانه وتعالی مسئلت نماید و حضرت دست مبارك خود برسر وی فرود آورد حضرت ملتمس آنضعیفه را مبذول‌داشته دست برسر آن کودك رسانید و درشأن او دعا فرمود فی‌الحال موی برسر آن پسررسته ازمرض رهائی یافت و در زمان مسیلمهٔ کذاب عورتی پسر بیمارخویش پیش او برده التماس دعای کرده مسیلمه دست برسر آن کودك فرودآورد بشآمت دست نامبارك او هرموی که برسر کودك بود فرو ریخت نقلست از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت من ملازم رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بودم که جماعتی از قریش نزدیك وی‌آمدند و گفتند ایمحمد صلی الله علیه و آله و سلم توکاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس ازپدران تواین دعوی نکرده‌اند وما حاجتی داریم بتو اگربرآورده شد دانیم که توپیغمبری والا گوئیم که توساحری ودروغگوئی حضرت

فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا ازبیخ بر آید و اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدایتعالی برهمه اشیاءِ قادراست اگر این کار کند شما باوایمان می آریدوبه وحدانیت او گواهی میدهیدمشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه طلب میکنید ومیدانم که درشما خیر نیست ودرمیان شماست آنکه درقلیب افکنندش یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکهٔ بدر که در آنروز بفرمودهٔ رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم درچاهش انداختند و درمیان شماست کسیکه احزاب را برمن جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ایدرخت اگر بخدای عزوعلا وبروزجزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم باجمله ریشهای خوداززمین بر آی ودرپیش من بایست باذن خدای تبارك و تعالی علی گویدبآنخدائی که محمدرابحق بخلق فرستاه که آندرخت ازبیخ بر آمد و متوجه رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم شدو آوازی سخت وحرکتی ازوی صادرمیشدچون حرکت بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بایستادوشاخ بلندترین خود رابر آنحضرت سایه انداخت وبعضی ازشاخهای خود را بردوش من افکند و من برجانب یمین آنسرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بفرمای تا نیمه درخت بجای خود رود ونصفی دیگردرپیش توبایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بدرخت نمودتایك نصف اوبجای خود شدبقوتی وصوتی سخت ویك نیمه دیگر پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد دیگربار التماس کردند که نیمهٔ که ایستاده بود بجای خود رود ونصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته بازآمد من گفتم **لااله الاالله محمد رسول الله** من نخست مؤمنی‌ام بتویا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم وایمان آوردم که این درخت آنچه کرد به‌فرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق نبوت تومن این کلمات برزبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساحریست دروغگوی وسبکدست وجادو گروتصدیق اونکند جزچنین کسی ومقصود ایشان ازآنکس من بودم روایتست که جمعی پیش رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده ازشوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش ازما دوراست آنحضرت برخاست وبا طایفهٔ از اصحاب برسرچاه ایشان رفته آب دهن مبارك خود

را در چاه افکند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آنچاه معروف است و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و اینمعنی را از اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از اینصورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نا مبارك خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شورتر گشته مانند بول خر گشت و در بعضی از کتب چنین مسطور است که طایفهٔ از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افکند و چندان آب از آن چاه برفور متزاید گشت که خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که بر اینصورت اطلاع داشتند از قلت چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آنمقدار آب که در آن قلیب بود براه عدم روان شد و چاه بنوعی خشك گشت که دیگر در آنجا قطرهٔ آب پدید نیامد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آنسرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با جابر گفت که بهمراهی شتر نزد خداوندش برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالك شتر نمیشناسم حضرت فرمود که اوترا دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزدیك بنی حنظله رسیدم و گفتم کدامیك از شما خداوند شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان میگوید گفت سخن او راستست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود که اورا بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهم مگر ببهایش پس

رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم آن شتررا بخرید و درنواحی مدینه سربصحرا داد تاچرا میکرد و اگر کسی ازما خواستی که بجای نزدیك رفتی برخصت حضرت ختمی‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر آن شترسواری نمودی جابر گوید که بعد ازاندك فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود وبحال صحت آمده روایتست ازامیرالمؤمنین علی علیه السلام وابن‌عباس وابن مسعود وغیرهم ازاصحاب بزرگوار رضوان‌الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع گشتند و گفتنداگردر دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه درآسمان‌منقسم و دوقسم گردد وحضرت ختمی‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگرچنین کنم ایمان‌می‌آریدجوابدادند که‌آری آنگاه بانگشت‌خوداشارت بطرف ماه کرد فی‌الحال قمربدونیمه نصفی بجای خودماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم درآنحین‌ندا کردن گرفت که ایفلان وفلان گواه باشید وبروایتی آنکه قمرچنان‌منشق گشت که جبل‌حرا درمیان دوشق‌مرئی‌شدعبدهٔ اصنام گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم سحر بما کرد بعضی‌از آنطایفه گفتند که‌این‌امر که‌نسبت‌بما ازوی‌صادرشدممکن نیست که نسبت‌بجمیع‌خلق‌واقع‌باشد صواب آنست که ازمسافران‌استفسار نمائیم اگر ایشان‌نیز اینصورت‌غریب‌مشاهده کرده باشندبدانید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم صادق‌است‌والافلا وچون ارباب سیروسفر ازاطراف آفاق بمکه رسیدند اهل‌جحود وانکارشرایط تفحص وتفتیش بجای‌آورده ایشان گفتند که درفلان شب دیدیم که قمربدوقسم شدنقلست که اعرابی صیادی سوسماری‌صید کرده بخانهٔ خویش میبرد که قوت عیال واطفال سازد ودرراه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه‌افتاده پرسید که سبب‌این‌اجتماع چیست گفتند محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم دراین میان است که‌دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را درمیان جمع افکنده وروی خود بحضرت آورده گفت ایمحمد صلی الله علیه و آله و سلم تا این سوسمارتصدیق تونکند من بتوایمان نیاورم وآن سوسمار را درپیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود **ایها‌الضب اقبل** سوسمار مراجعت‌نموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ضب، سوسمار بزبانی فصیح و بیانی صریح جواب داد که‌لبیك وسعدیك‌حضرت‌پرسید که عبادت که میکنی گفت خدائی می پرستم که‌درآسمانهاست عرش‌اودرزمین است سلطنت‌اودربحراست قدرت

او ودرجنت است رحمت اوودردوزخ است عقوبت او رسول الله ﷺ فرمود من کیستم گفت تورسول رب العالمین وخاتم النبیین ﷺ رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند وزیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسماراستماع نموده انگشت تحیربدندان تفکر گرفته گفت درصدق نبوت تو بعد ازاین طالب هیچ علامتی نیستم **اشهدان لااله الاالله واشهد انك عبده ورسوله** دراین شهادت ظاهر وباطن من با توموافق است بخدا سوگند یا رسول الله ﷺ نخست که پیش تورسیدیم درروی زمین هیچکس دشمن تراز تونزد من نبودا کنون تورا ازچشم و گوش وپدرومادرواولاد خویش دوست ترمیدارم حضرت مقدس نبوی ﷺ فرمود که شکروسپاس امرخدای را که تورا راه راست نمود روایتست از ابن عمر که بارسول الله ﷺ درسفری بودیم اعرابی درراه پیش آمده آنسرور از ازوی پرسید که بکجا میروی جوابداد که بخانهٔ خویش پیغمبر ﷺ فرمود که بهترازاین میخواهی اعرابی استفسارنمود که کدام است حضرت فرمود آنکه بگوئی **لااله الاالله وحده لاشریك له وان محمداً عبده ورسوله** اعرابی گفت برصدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کناروادی است چون رسول الله این سخن بگفت آندرخت ازمحل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می آمد تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد آنحضرت سه نوبت از درخت طلب اداء شهادت نمود وآن شجر درهرنوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی ﷺ گواهی داد بریدة روایت کند که اعرابی ازحضرت مقدس نبوی ﷺ طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آندرخت را بگوی که رسولخدای ﷺ تو را میخواند اعرابی بموجب فرموده عملنموده آندرخت میل بجوانب کرده وریشها اززمین بیرون آورده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت **السلام علیك یا رسول الله** ﷺ اعرابی گفت فرمان ده تا آندرخت بجای خود رود آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه ﷺ بمحل خویش شتافته برجای خود بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا مرتورا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان سجدهٔ شوهران کردندی نقلست ازابوذرغفاری ره که رسول

الله ﷺ درمحلی نشسته بود وابوبکروعمر وعثمان درملازمت بودند آنحضرت هفت سنك ریزه اززمین بر گرفته در کف مبارك خویش نهاد وآن سنك ریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابهٔ که آواز آن برسان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگاه سنك ریزها را درزمین افکنده ساکت شدند بعد ازآن برداشته اهل سنت را زعم این که در کف ابوبکرنهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند واز کف ابوبکر گرفته در کف عمرنهاد و همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و هم همچنان تسبیح میگفتند در تمهید ابوشکر و سالمی مسطور است که علی نیز در آن مجلس بود حضرت سنك ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند براین وجه که **سبحان الله و الحمد الله** بعد ازآن ابوذر بفرمان رسول الله سنك ریزها در کف خودنهاده هیچ صدائی ازآن ظاهر نگشت ابوذر ازآنحضرت سؤال کرد که چه سر است که اینها در کف ایشان به تسبیح اشتغال داشتندودر کف من خاموشند حضرت مقدس نبوی ﷺ فرمود که تومیخواهی که باایشان مساوی باشی روایتست که ابوجهل شتری خریده بود ازشخصی ودراداء بهاء آن تعلل مینمود آن شخص مضطر گشته درانجمن قریش حاضرشد وتظلم نموده صورت واقعه را باایشان گفت قریش برسبیل استهزا گفتند که یا محمد ﷺ بگوی تا وجه تورا از ابوالحکم بستاندبایع نزد رسول الله ﷺ رفته عجزواضطرارخود را معروض داشته ملتمسی که داشت مرفوع گردانید حضرت اورا همراه خود کرده بدرخانه ابوجهل رفت و حلقه بردرزد ابوجهل ازخانه بیرون آمد وعقل وهوش ازوی زایل شده گفت اهلا یا ابا القاسم سبب رنجه شدن توچیست آنسرورفرمود که حق اینمرد را بد و رسان ابوجهل گفت **سمعا وطاعة** همان لحظه بفرموده عملنمود قریش چون از صورت حال آگاه شده تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد ﷺ را بسمع رضا اصغا نمودی وملتمس اومبذول داشتی جوابداد که درآنزمان که سخن میگفت بربالای سراواژدهائی دیدم ایستاده ودهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمود می فی الحال مرا فروبرد نقلست که جمعی ازبنی مخزوم اتفاق کردند که آنحضرت را دروقتی که بنمازمشغول باشد بقتل رسانند ودرمیان ایشان ابوجهل وولید بن مغیره بودند وبهنگامی که آنسروردر میان رکن عراقی ورکن یمانی بود و باداء صلوة

قیام مینمود ولید متوجه او گشته که بموجب اتفاق عملنماید چون بآنموضع رسید آوازقرآن خواندن پیغمبر میشنید وذات مقدس آنحضرت را نمیدید لاجرم خایب و خاسرباز گشته قوم را ازاینحال اعلام کردند بعدازآن ابوجهل با تنی چند بدانجا رفتند وایشان‌نیزقرائت رسول‌الله ﷺ شنیدند وذات مقدس آنحضرت‌را نمیدیدند وچند نوبت بهنجارآواز رسول ﷺ رفته ازموضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آنحضرت را ازعقب خویش میشنیدندوچون دانستند که حمایت ربانی‌وعنایت سبحانی شامل حال خواجهٔ کاینات ﷺ است متحیرومأیوس بخانهای خویش باز گشتند **قال الله‌سبحانه‌وتعالی وجعلنامن بین ایدیهم سدآومن خلفهم سدآفاغشیناهم فهم لایبصرون** روایتست ازامام حسن ؑ که مردی نزدحضرت مقدس نبوی ﷺ آمده معروض داشت که مرا دختر کی بود مدتی شد که او را درفلان رود خانه انداختم‌چه عادت عرب درجاهلیت آن بود که دختران‌خودرا هلاك میساختند وآنمرد التماس نمود که رسول الله ﷺ دعا کند تا آندختر زنده گردد حضرت ایجاباً لملتمسه بکناررودخانه‌رفته دخترك را بنامی که داشت ندا کرد وفرمود که زنده شوبقدرت خدای تعالی آندخترازرود خانه بیرون‌آمده گفت لبیك و سعد یك یارسول الله ﷺ پیغمبر ﷺ با اوخطاب کرد که پدرومادرت مسلمان شده اند میخواهی که تورابازدهم دخترجوابداد که مرا حاجت به پدرومادرنیست چرا که خدای خویش را نسبت با خودبه‌ازایشان یافته روایتست ازنعمان‌بن بشیر الانصاری که شخصی درمدینه ازاهل اسلام وفات یافت واورا برتختی خوابانیده بپوشانیدند زنان بگرد اودرآمده جامه ازرویش دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت **محمد رسول الله النبی الامی وخاتم النبیین کان ذلك فی الکتاب مسطوراً** بعد ازآن گفت صدق یعنی راست گفت آنگاه اسامی‌بعضی‌ازصحابهٔ کرام بزبان راند و گفت **السلام علیك یارسول الله ورحمة‌الله و برکاته** بعد از اداء این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست ازعثمان بن حنیف که نابینائی با رسول الله گفت دعای‌فرمای تاالله سبحانه وتعالی روشنائی چشم من بازدهدآنحضرت فرمود که برو وضوساخته دور کعت نمازبگذار وبعد ازآن این دعا کن که بارخدا

یا ازتومیخواهم وپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تورا که نبی الرحمه است بتوشفیع می آرم واین شفاعت نزد پرورد گارمیبرم که حجاب نابینائی ازپیش چشم من بر گیری خدایا شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درحق من قبول فرمای راوی گوید نابینا بفرموده عملنموده و مقضی المرام باز گشت روایتست ازقتادة بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گذاردم وحال آنکه درآنشب اندك بارانی می آمد وبغایت تاریك بود چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم آنسرور چوبی ازدرخت خرما بمن داد وفرمانداد که با این برو که ازاین چوب ده چراغ ازپیش توافروخته شود وده ازپس وچون بخانه درآئی سیاهی را به بینی اورا بزن که شیطانست تا بیرون رود قتاده گوید بجانب وثاق روان شدم چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود ازپیش و پس من بیست چراغ روشن شد ومیرفتم تا بخانه رسیدم ودرآنجا شخصی را دیدم و باشارت آنحضرت اورا بزدم تا بدررفت وازجملهٔ معجزات وقوف آنحضرت واخبار اوست ازواقعات وحالاتی که بعد ازاوروی خواهد نمود یکی آنکه ازقتل اهل بیت خویش خبرداد ونسبت بامیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که بدترین خلق قاتل تو باشد وفرمود که علی بخش کنندهٔ بهشت ودوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد وخوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون وی برآیه کریمهٔ **فسیکفیکهم الله وهوالسمیع العلیم** آید ودیگرفرمود که مادام که عمرزنده باشد فتنه ظاهر نشود ودیگرازجنگ امیرالمؤمنین علی وزبیربن العوام خبرداد چنانچه دراین اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود اهل بغی عماریاسررا بکشند ودیگربا عبدالله زبیر گفت وای برمردمان ازدست تو ووای برتو ازدست مردمان ودیگردرحق امام حسن علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که درمیان دو گروه صلح کند ودیگر فرمود اولی اززنان من کسی بود که دست اودرازتر باشد وآن زینب بود که دستش بصدقه دادن ازهمهٔ درازتر بود ودیگرفرمود که میان دجله وفرات شهری بنا کنند که خانهای ارض بدانجا کشند ومرادش بغداد بود ودیگربا ابی کعب فرمود که

بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس هر که ازایشان عمل آخرت برای دنیا کند اورا ازآخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع برسایر معجزات وباقی قضایا وحالات وعدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات ومخصوصات ومخلفات حضرت سیدکاینات **علیه افضل التسلیمات** حواله بکتب مبسوطهٔ سیراست که افاضل متقدمین ومتاخرین به جمع وترتیب آنها پرداخته اند وچون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت نبذی از معجزات بر سبیل تیمن وتبرك دراینمقام ثبت افتاد رجاءِ واثق ووثوق صادق که ارباب دانش وبینش حمل برتقصیراین کمینهٔ بی بضاعت نفرمایند اکنون بنابروعدهٔ که سابقاً در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که قلم مشگین رقم بتحریروتسطیر شمهٔ ازواقعات وحادثات ازمنهٔ خلافت وایالت اصحاب پردازد مسئول ازواهب بی ضنت و بخشنده بیمنت آنکه نعمت توفیق وقوت تمنیق وتلفیق ارزانی داردتا این حکایات نیزبزیاده ونقصان بپایان رسیده مجلد ثانی اختتام پذیرد ومنه التوفیق.

ذکرخلافت ابوبکروذکربعضی ازوقایع

که درآن اوان روی نمود

ائمه اخبار آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید مقربان ومخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل ودفن جسدمطهروقالب معنبرش با یکدیگرمشورت آغاز کردند دراین اثناءِ مغیرة بن شعبه آمد وبا عمربن الخطاب گفت که اشراف انصاردرسقیفهٔ بنی ساعده که بهنگام سوانح مهمات کلیه درآن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده‌اند بقصد وارادهٔ آنکه امرخلافت وریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت وقبضهٔ درایت سعد بن عباده نهند عمراین سخن‌را باابوبکررسانیده وتا خللی دراوضاع شریعت ورخنهٔ درقصرملت‌راه نیابد هردوباتفاق آنسرور آفاق راتنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده‌آوردند وابوعبیدهٔ جراح درعقب ایشان روانشد وتبیین اینمقال وتفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس

نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازاین خاکدان پرمحنت عنان عزیمت بدارالملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلادهٔ شریعت بواسطهٔ کثرت مخالفان وقلت انصاروا‌عوان بر مقتضی طبیعت بشریت خائف واندیشناک گشته تحیر وپریشانی بخاطرارباب بصایر راه یافت واندوه مسلمانان ومسلمانی برضمایراصاغرواکابر استیلا یافت ونایرهٔ حقد وحسد ازدلهای اهل نفاق وشقاق زبانه زدن گرفت منافقان وموافقان هریک بنوعی در گفتگوی وجستجوی آمدند ودرهر گوشهٔ ازمدینه محفلی ظاهرشد و بهرطرفی مجلسی انعقاد یافت درمجمعی ازمهاجر وانصارابو الهیثم بن التیهان که ازنقباءِ اثنی عشربود برپای خاسته بیتی چند خواند مشیربرآنکه خلود دردنیا از جملهٔ محالات ومقولهٔ ممتنعاتست اکنون بواسطهٔ رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خللی فاحش درحواس ما پدیدآمده وعقول ما مختل گشته و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بنابر مصیبتی چنین سر برآوردند مسیلمهٔ کذاب در یمامه وطلحة بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت دربرو سپرمنازعت بردوش دارند وهرچند امروز دست اعدا جزبشماتت نمیرسد اما از فردا میباید اندیشید وروی فردا در آئینه امروز باید دید و بر سبیل یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم این کار قیام ننماید امت محمدی ضایع تر باشند از رمهٔ بی شبان و مزرعهٔ بی باران و من امید دارم که علی مرتضی علیه السلام یا ابوبکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق به تکفل این خطب جسیم پردازددراین اثناءِ ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمرهٔ مهاجر وانصار اگر کسی از شما محمد صلی الله علیه و آله و سلم را میپرستید او بجوار حق پیوست وبجانب باری سبحانه وتعالی انتقال نمود واگر معبود شما رب الارض والسماءِ است وی تعالی و تقدس مبرا ازنقصان ومنزه ازفناست واگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابدوظیفه آنکه درتمشیت این قضیه مشورت نمائید وبرهر که شایستهٔ تقلد قلادهٔ ریاست باشد اتفاق نمائید اهل اسلام گفتند که بشرایط استخاره ومشاورت قیام نموده هرچه رایها برآن قرار گیرد مرفوع ومعروض گردانیم بعد ازآن در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمده ذوشهادتین خزیمة بن ثابت که حضرت مقدس نبوی

صلى الله عليه و آله و سلم اورا در امری بمنزله شهادت دو گواه‌داشته‌مردم مدینه را ترغیب وتحریص نموده تا زمام رتق وفتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار نهند وبخلافت قریش تن درندهند جمهورایشان گفتند صدقت وبالحق نطقت ما با مارت سعدبن عباده‌رضا دادیم و امرونهی اورا گردن نهادیم اما اسید بن خضیر از اینمعنی سرباز زد و در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند وعویم بن ساعده سخن اورا تقویت کرده فی‌الجمله درآرای آنطایفه اختلالی پدیدآمد ودر خلال‌این احوال ابوبکرو عمرو ابوعبیده درآن انجمن حاضر شده دیدند که سعدبن عباده بواسطهٔ عارضه که داشت گلیمی درسر کشیده است‌وطایفهٔ از انصار بگرد وی درآمده میخواهند که‌با اوبیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه رسیده لحظهٔ‌بنشستند ثابت‌بن‌قیس برپای خاست ودر مناقب وفضایل انصارکلمهٔ‌چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که‌امر خلافت ومهم خلافت و حکومت مفوض برأی یکی از این طایفه باشد وابوبکر در درجواب‌سخنان‌مستحکم‌ملزم گفته‌یکی‌ازانصار گفت**منا امیر و منکم**وچون‌اهل‌تجربه میدانستند که بودن دوحاکم‌در یکمقام ودوشمشیر دریك نیام ازجملهٔ ممتنعاتست فاروق خواست که درتکلم آید صدیق اورا بسکوت اشارت کرد و عمر زبان درکام کشیده ابوبکر گفت ایمعاشر انصار ما بفضل ومناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله را در تشیید قواعدقصر شریعت وتمهید بساط ملت‌بتقدیم رسانیده‌ایدفراموش نکرده‌ایم‌اماقریش را در میان عرب‌فضیلتی وشرفیست که دیگر انرا نیستوعرب کمر مطاوعت وانقیاد هیچکس برمیان‌نه بندند مگرآنکه یکی از قریش‌متصدی این‌کار گرددوا کنون مناسب چنان مینماید که امارت در میان ماباشد ووزارت در میان شما از خدای عزوعلا بترسید وچنان مکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه درسد شرع شریف راه یابددرخلال این احوال معن بن‌عدی برپای‌خاسته گفت ای زمرهٔ مهاجر بخدا سو گند که شما نزد ما معزز ومحترم میباشید ازآن می اندیشم که صورتی روی نماید که‌خلاف‌مقتضی عدل‌باشد عمر گفت ایگروه‌انصار شماازرسول‌خدای‌نشنیده‌اید که‌فرمود**الائمة‌من قریش ولاتکون هذالامر الافیهم**خلافت وامارت‌جزبقریش‌سزاوارنباشدبشربن‌سعد گفت‌بخداسو گند که‌این‌حدیث‌راازرسول

شنیدم و برسبیل یقین میدانم که این مهم بریکی ازایشان قرار گیرد صدیق گفت که **احسنت احسنت و نعم الرجل انت** نیکو گفتی ودر معنی بالماس خردسفتی من این کار را بجهت خویش نمی طلبم وظیفه آنکه بیکی ازاین دو کس یعنی عمرخطاب یا ابوعبیدۀ جراح که مصلحت مسلمانان واهل اسلام در اینست بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا نشانۀ امارت برصفحات احوال تو ظاهر است و علامت آن بر وجنات روزگار توباهر یار غار وصاحب اسرار رسول الله توئی باوجود فضیلت وسبق اسلام توچگونه این امرجسیم اختیار کنیم وچون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شده قضیه بسرحد ملال رسیدا کثریاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند بشیربن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس در این بیعت برمن سبقت ننماید وپیش ازمن کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهادو بخلافت وریاست او رضا دادو بعضی گفته اند که اول کسیکه باابوبکر بیعت کرده فاروق بود وبعضی عباه بن بشیر را گفته اند دراخبار وارداست که بشیربن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر تورا چه باعث شد که جانب سعدبن عباده ضایع کردی ودر تضییع حق او کوشیدی واین همه نتیجه حسدیست که بااوداری بشیر گفت نعوذبالله که من نسبت بپسرعم خویش در اینمقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمه شمشیر برده وجمعی از انصار دست حباب گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گوئیا فرزندان واولاد شمارا مینگرم که بر درهای سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و بایشان نمیدهند صدیق گفت ایحباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متوقع نیست و متصور نه حباب از خجالت سردرپیش افکنده گفت لاوالله تا من وتو درزمرۀ احیا باشیم درمقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بدیگران رسد احوال بدین نسق نماید وتغییر دراوضاع واطوار پیدا شودوالله المستعان وعلیه التکلان حباب این سخن گفته ودم در کشید مهاجران وقبیلۀ اوس برغبتی تمام باصدیق بیعت کردند وخزرج را خجالتی تمام روی نمود داعیۀ ایشان چنان بود که مهم خلافت برمقتدای خزرج سعدبن عباده قرار گیرد روایتی آنکه ازدحام خلایق درآنروز بمرتبۀ رسید که سعد

بن عباده پایمال شده‌دست از زندگانی بازداشته بعضی گفته‌اند که اورا زنده برداشتند وبخانه بردند زمرهٔ از اهل اخبار برآنند که سعد مخالفت جمهور کرده باصدیق بیعت نکرد واز مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریك یکی‌از عظماء ملت مقتول شد در بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وفات‌یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود ازخانه بیرون آوردند تا باوی بیعت کنند سعد درآن مجمع بعدازحمد وثنای باری سبحانه وتعالی گفت ایمعشر انصار شمارا سابقه وفضیلتی هست که هیچ احدیرا از اعراب نیست محمد صلی الله علیه وآله وسلم درمیان قوم خویش زیاده ازده سال توقف نموده ایشانرا باسلام دعوت فرمود آنجماعت‌ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت‌بارادهٔ خدای‌تعالی آنحضرت پرتو التفات بردیار شما انداخت‌وشهر‌شمارادار هجرت وسرای مهاجرت ساخت ونعمت ایمان بمعاونت ملك منان نصیب شما آمد تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب اورا از شر دشمنان صیانت نموده در راه خدای تعالی جان ومال خودرا درباختند و بدین سبب‌کار اسلام انتظام یافت وعرب طوعاً و کرهاً مطیع‌ومنقاد گشتند واکنون که آنسرور رحلت فرمود بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ شما از شما راضی بود بنا براین امور خلافت و امامت‌سزاوار انصاراست‌انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق ومحض‌صوابست بهتر‌ومهترماتوئی وغیر از توما کسی را نمیدانیم که‌شایستهٔ امر خلافت باشد واگر مهاجر در این‌باب‌مضایقه کنند با ایشان گوئیم از ماامیری واز شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد وچون‌عمراز صورت واقعه آگاه شد حکایت واقعه را بابوبکر درمیان نهاد وباتفاق یکدیگر به تعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابوعبیدهٔ جراح‌با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من باخود مخمر کرده بودم که در آن انجمن سخن بگویم چون‌بدانموضع‌رسیدیم خواستم که درسخن آیم ابوبکر مرامنع کرده خود درتکلم آمد وآنچه من باخود‌مخمر کرده بودم صدیق همانرا بی‌زیاده ونقصان بیان فرمود ومحصل‌سخن ابوبکر بعد ازحمدوثنای باری سبحانه و تعالی گفت که خدای تبارو‌تعالی رسولی بهدایت‌ارشاد مافرستاد‌تااورا‌پرستش‌نموده بتوحیدویگانگی

وی گواهی دهیم چون قبایل عرب اباعن جد بعبادت آلهۀ متعدده اشتغال داشتند اینمعنی بر ایشان گران آمده که دین آبا واجداد خود را ترك دهند ودر خلا وملاء قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی مینمودند خداوند سابق الانعام مهاجرین اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا ازسر اخلاص اطاعت وانقیاد وی کردند وازقلت عدد خویش و کثرت مخالفان نیندیشیدند و از ایذاء و اضرار کفار باك نداشتند و لامحاله ایشان مردمی اند که خدای عزوعلا را درزمین پرستیدند وبرسول او ایمان آوردند اینجماعت همه اولیا وعشیرة اوبودند وسزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله ﷺ این طبقه‌اند و با این طایفه منازعت ننماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ایگروه انصار ما مساعی جمیلۀ شما را میدانیم وآنچه ازشما درتقویت شریعت غراوملت بیضا وارتفاع اعلام اسلام واجرا اوامر واحکام صادر شده برهمنگنان روشن است وظیفه آنکه امارت بنام ما باشد ووزارت بنام شماهیچ مهمی تمشیت نپذیرد حباب بن المنذر ازاینمعنی سرباز زده گفت ایمعشر انصارزمام اختیار از دست خویش بدهید وبحکومت ودیگران همداستان مباشید که شما اهل عزو استعداد ید واگر ایشان از اینصورت ابا نمایند یکی ازما امیر باشد ویکی ازشما فاروق ، گفت هیهات لایجتمع الامیران وحباب سخنان خشونت آمیزوحشت انگیز گفته فاروق نیز جوابی درشت در برابر گفت آخرالامر بسعی بشیربن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکرصدیق قرار یافت در آنروز خواص بیعت کردند وروز دیگرصدیق اکبر بربالای منبر رفت وخطبهٔ غرا خوانده بیعت عام واقع شد ودلهای خواص وعوام بر مطاوعت ومتابعت اوقرار گرفت .

ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام

در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق اکبر باستصواب طایفۀ اهل رای علی بن ابی طالب علیه السلام را در مجلسی خاص حاضر داشتند وچون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید بوجود مهاجر وانصار درمجلسی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که باسایر

اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق نمائی وچنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما توسل بقرابتی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت ومن اکنون همان را وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم بآنحضرت اقربست از خدای تعالی بترسید وبهانه مکنید وچون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت تورا رها نکنم تا بیعت نکنی وبخلافت ابوبکر بادیگران همداستان نگردی امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب داد که من از این سخن کی اندیشه دادم و تا رمقی ازحیات دارم دست از دامن حق خویش بازندارم ابوعبیدهٔ جراح گفت یا ابوالحسن فضیلت وسبقت تو در اسلام برهمگنان روشن است و بنابرآن تو اهلیت واستحقاق آن داری بلکه زیاده از این نیز سزاوار تری اما اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتفاقی کرده‌اند وامرخلافت بر صدیق قرار داده تونیز باتفاق‌ایشان راضی باش‌وروی‌مصلحت بناحق مخالفت‌مخراش علی گفت ای ابوعبیده تومقرب حضرت وامین ومعتمدامتی برخودببخشای وسخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان‌دیگران انتقال یابد قرآن درخانهای ما نازلشده ومعدن علم ودین وسنن سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مائیم اوضاع شریعت ومصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم برمقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیربن سعد گفت یا اباالحسن صلی الله علیه وآله وسلم بخداسو گند که اگر سخن توپیش‌ازعقد بیعت صدیق بسمع جمع‌میرسید احتمال آن‌نداشت که دو کس ازصحابه مخالفت نکردندی اما چون تودر خانه‌نشستی همه را تصور آن شد که تورا میل بریاست حکومت‌نیست اکنون این سخن توخلاف عقیدهٔ مردم است بنابر توهم آنکه مبادا خللی درامر شریعت راه یابد برابی‌بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضهٔ اقتدار او نهادند علی گفت ای بشیر تومی‌پسندی که من‌کالبد حضرت خواجه‌کاینات و خلاصه موجودات‌را درخانه گذاشته تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابوالحسن علیه السلام اگر مرا معلوم بودی که تو در این امر بامن منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند

اگر تو موافقت نمائی ظن من دربارهٔ تو خطا نشده باشد واگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجهٔ تو نیست بسعادت مراجعت نمای امیر المؤمنین علی ؑ چون این سخن را از ابی بکر شنیده بیعت نا کرده باز گشت بعضی گفته اند که بعداز چهل روز بیعت کرد وزمره ای بر آنند که بعدازوفات فاطمهٔ زهر او فرقهٔ بعد ازشش ماه گفته اند در غنیه مذکوراست که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابو بکر اتفاق نمودند بتعجیل ازخانه بیرون آمد چنانچه هیچ در بر نداشت بغیر از پیرهن نه ازار ورداء همچنان نزد صدیق رفته باو بیعت نمود بعد از آن فرستادند تاجامه بمجلس آوردند ودر بعضی روایات وارد شده که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علی گفت که توراضی میشوی که شخصی از بنی تمیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر توخواهی این وادی را پراز سوار پیاده گردانم علی ؑ گفت ای ابو سفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی وحالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار میدانیم گویند که صدیق و فاروق را معلوم شد که ابو سفیان داعیهٔ مخالفت دارد پسر اورا یزید بامارت شام نوید دادند ابوسفیان که این معلوم کرد ترك منازعت ومخالفت نموده مطیع ومنقاد گشت وهم در غنیه مذکوراست که دربعضی از اقوال چنین آمده که در آن اوان که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تأخیر وتوقف مینمود صدیق باو مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسولخدای بجانب علی بن ابی طالب ؑ اما بعد بدرستیکه مسلمانان بامن بیعت کردند وبامارت من راضی شدند تونیز باایشان موافقت نمای امیر المؤمنین علی ؑ درجواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی ودر آن ذکر کردهٔ که مسلمانان باتو بیعت کرده اندو بحکومت توراضی شده اند وحال آنکه من پیش ازهمه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عزوعلا بگواهی میخوانم که بخلافت توراضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفتند که بریدة بن الحصیب اسلمی در قبیلهٔ خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بردر سرای حضرت علی نصب کرد عمر باینمعنی وقوف یافت با او خطاب کرد که خلایق باابوبکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت می کنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت

نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل می‌کنند جواب داد که صورت حال اینست که نوبتی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا و خالد ولید را با طایفهٔ در ملازمت علی بن ابی‌طالب علیه السلام بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آنزمان هیچ قربی را دشمن تر از قرب علی علیه السلام و هیچ فراقی را ازفراق او دوستر نمیداشتم و چون از سفر باز گشتیم اول بخدمت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدم آنحضرت ازمن پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کدورتی که از علی دردل داشتم غیبت گونه کردم و از سخن من تغییری در بشرهٔ مبارك آنحضرب ظاهر شده فرمود یا بریده **ایقطع فی رجل لاولی الناس بکم بعدی** و من چون اینسخن اززبان معجز بیان آنسرورشنیدم گفتم‌یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بخدای باز گشتم و توبه کردم ازچیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه درشان من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آنحضرت فرمود تاعلی علیه السلام بیاید ناگاه علی درآمد و در گوشهٔ مسجد نشسته باصلاح نعلین مشغول شد من معروض داشتم که یارسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بوعده خویش وفا نمای که علی‌آمد آن حضرت فرمود **یا خاصف النعل هذه بریدة جآء یقع فیك و یذکر انه و عز صدره علیك و قد قلت له انك لیقع فی رجل هو اولی الناس بکم بعدی و قد سالنی ان استغفر له و نستغفر له** بریده گوید که‌بعداز این سخن‌رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم جهت من استغفار نموده و علی علیه السلام نیز برای من آمرزش طلبیده بمنزل خویش باز گشتم گویند که بریده در حرب جمل وصفین ملازم امیر المومنین علی علیه السلام بود.

ذکر رفتن اسامه بحدود شام

چون امر خلافت برصدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشگریان اسامه تخلف ننمایند و هر که را رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم نامزد فرمود که با اسامه برود باید که درآن امر تاخیر و تسویف جایز ندارد بعضی از اصحاب‌رای و کیاست‌معروض‌صدیق گردانیدند که‌معظم‌لشگر اسلام‌اینجماعت‌اند که‌میفرمائی که

همراه اسامه بغزا روند اکنون چون مسموع میشود که قبایل عرب وفرق یهود که حوالی مدینه‌اند در مقام ارتداد و مخالفت‌اند مبادا که ازرفتن اسامه خللی بملك و ملت راه یابد اگرروزی چند این‌مهم در حیز تاخیر وتعویق ماند بصواب نزدیکتر باشد صدیق در جواب گفت که اگر سباع ضاره درغیبت اسامه مرا پاره پاره‌سازند من او را خواهم فرستاد نقلست که طایفهٔ از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسولخدای صلی الله علیه و آله وسلم یعنی ابوبکر سئوال نمای که تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق وفتق این مهم در کف اقتدار وقبضهٔ اختیار کسی نهد که بحسب سن ازاسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه ازوی بیشتر باشد فاروق اینسخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر لحیهٔ فاروق را بدست گرفته گفت ثکلتك امك یا ابن الخطاب امك یا ابن الخطاب رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم این منصب باو داده‌تو اکنون میگوئی که اوراعزل کن القصه صدیق فرمان‌داد تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده براحله نشست وروی‌توجه بدیارشام آورد صدیق بمشایعت‌اسامه پیاده قدم درراه‌نهادوهرچند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند و طفلان و پیران و زنان را نکشند و اشجار مثمره را قطع نفرمایند و رهابین را که در کنایس وصوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند وصدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه باز گشت و اسامه‌بالشگر اسلام منازل و مراحل قطع کرده‌برمقتضی اشارت‌صدیق نخست بقبایل قضاعه رسیده دست‌بغارت و تاراج بر آوردند قولی آنست که اسامه در این‌سفر تا بدانموضع رفت که‌پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزاهیچ کس از مخالفان را ندید و بسلامت مراجعت نموده بمدینه رسید نقلست که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام راقوتی وشوکتی نمانده که‌لشگر کشند و آسان بدفع‌ایشان میتوان‌پرداخت چون بمسامع آنجماعت رسید که اسامه بالشگری چنان قوی از مدینه بیرون‌رفت رعب و خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حسابها بر گرفتند بمحت

پیوسته که ازلشگر اسامه هیچ کس تخلف ننموده مگر فاروق و اینصورت بواسطهٔ آن بود که درحین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگررای تو اقتضا فرماید اورارخصت ده تا باز گردد اسامه ملتمس ابوبکررا مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود

ذکر اسود عیسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی

چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آندیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عیسی از آنجمله بود و چون باذان بفرادیس جنان خرامید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم جمعی را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی بامرضبط وحکومت پردازدو تفصیل این احمال آنکه زمام حکومت بحرانرا در قبضه اختیار عمرو بن خرام نهاد وخالدبن سعیدبن ابی العاص رابر موضعی که میان بحران وزبیداست والی گردانیدوعامر بن فهیره را برهمدان حاکم ساخت وریاست وحکومت صنعا راکه دار الملك یمن بود بشهیر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را بامارت مآرب نصب کردوزیادبن ولیدانصاری رابر اعمال خضرموت استیلاداد وهمچنین ضبط بعضی از آنمواضع بعکاشة بن ثور ومهاجر بن امیه وطاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن منیه را برمجموج لشگریان سالار گردانید و معاذبن جبل را جهت تعلیم مسایل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع اینطایفه بدانچه مأمور شده بودند قیام مینمودند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اواخر ایام حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عیسی که موسوم بعهیلة بن کعب بود و او را ذوالحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد واو کاهنی بود که درفن شعبده مهارتی داشت و آن مشعبد چندان غرایب و عجایب نمود که طایفه کثیر ازقبیله مدحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند قیس بن عبد یغوث که یکی ازعظماء آندیار بود ازطریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و با هفتصد سوار نامدار از کهف حنان که مسکن او بود محاربهٔ شهیر بن باذان راوجههٔ همت ساخته روی بصنعا نهاد و شهیر بن باذان نیزاز

شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت بر آوردند و باد ظفر بامر خالق خیر و شر برسپاه اسود وزیده شهیر بن باذان بقتل آمد واسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت وزن شهیر بن باذان را بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز را باشخصی دیگر که دادویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقلست که عمرو معدی کرب که بپایبوس رسول الله آمده ایمان آورده بود و توقع آن داشت که آنحضرت حکومت زبید را بوی دهد چون آنسرور زمام ریاست زبید در کف کفایت دیگری نهاد وعمـرو آزرده خاطر بوطن خود مراجعت نمود چون اسود عیسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و مهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت از این جهت وهم و خوف برضمایر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتـند از امراء اسلام عمرو وخالد بمدینه رفتند و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون پرتو این خبر برپیشگاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم به امراء خویش نامهٔ نوشت و بر جنك آن مدعی کذاب تحریض نمود و از این نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گردیدند معاذ بن جبل که ازوهم اسود مختفی شده بود بدفع شرّ آن ملعون از سر جدّ و اجتهاد اشتغال نمود آورده‌اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و دادویه که اسود برایشان اعتماد داشت بنابر حرکات قبیح او آزرده بودند چون نامهٔ اشرف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید این سه کس بر قتل اسود یك جهت شدند و فرصتی می‌طلبیدند و کسانی را که برجانب ایشان وثوق داشتند با خود متفق میگردانیدند تا اورا از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مختفی باو میرسانید و چون اسود بر اینحال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبیده باو گفت تو و جمعی دیگر در کشتـن من اتفاق نموده‌اید وزود باشد که وبال این امر بروزگار شما واصل گردد قیس بحیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد از آن ازپیش اسود بیرون آمده بایاران گفت که اسود چنین و چنان گفت ومارا از وی غافل نباید بود که امکان

دارد که ضرری قوی بما رساند ودرخلال این احوال مکتوب عامر بن شهیر و ذی‌الکلاغ و غیرهما از عظما امراء آزرده خاطررسید مضمون آنکه شما درقلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که مادر نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی درقتل اسود متفق‌الکلمه گشتند من پیش زوجهٔ او که دخترعم‌من بودومسلمانی نیکواعتقادبود رفتم ودرباب‌قتل‌اوسخن گفتم‌آن‌مؤمنه گفت من شخصی‌از اینمرد بدتر ندیده‌ام‌شب همه‌شب شراب میخوردو تاچاشت گاه‌در خواب‌میباشدوغسل‌جنابت نمیکندا کنون‌من حیلهٔ اندیشیده‌ام باید که درفلان‌وقت بفلان‌بستان بیائیدومن‌علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام‌خانه میباشد بنابرآنکه از امراءِ و مخصوصان متوهم است قصر او از پاسبان مملو و مشحونست وظیفه آنکه شب بیائید و دیوار خانهٔ را که در آنجا بسر میبرد سوراخ سازید و برسروی‌شبیخون آورده‌مهم او را باتمام رسانیدفیروز گوید که چون شب شد من وداذویه‌وقیس‌بن عبد یغوث بموضعی که معین شده بودرفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یك از ما قدم در این خانه می‌نهد داذویه گفت من پیرم وشاید که ضربه من کارگر نیاید قیس را گفتم که اینکار تست جواب داد که مرا دروقت قتال دغدغه میگیرد شاید که اسود بیدار گردد وسعی ماضایع و غرض‌فوت‌شود و چون ازرفیقان‌نومید گشتم‌بالضروره خود بخانه درآمدم‌وازدهشتی که برمن مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم باخود گفتم که باز گردم و شمشیر خود را بیاورم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و ازنیل مقصودبازمانیم و من مردی قوی‌هیکل بودم و سروریش او بگرفتم وچنان گردنش را تاب دادم که درهم بشکست‌اسود در آن محل غرید و بانگی عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارک‌ش راشنیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشتند اززن او پرسیدند که پیغمبر ما را چه میشود جواب داد که شماسا کن باشید که‌هنگام نزول وحی است و ازثقل‌آن مینالد فیروز گوید که بعد از آن قیس‌بخانه درآمد وسر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم وبمنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم چون صبا شد بانك

نماز گفتم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند سلاحها بر گرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را درپیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود را دیدند پراکنده شده هریك بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بپشتی شمشیر ما قوی و مستظهر گشت معاذ بن جبل و سایر اعیان ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در گوشه‌ها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفهٔ رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلاءِ اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردّت آنملعون بود

ذکر سایر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا مسبوق

بخطبهٔ صدیق

ارباب تاریخ ره آورده‌اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت عظمة چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهدهٔ ولایت شما در گردن من ثابت و لازم است اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت باشد بهمت و تربیت مرا نصرت کنید و اگر بر سبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنهٔ دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قویست تا داد او بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف ایمان و تکاسل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طایفه بر بغی و فساد جرأت و دلیری ننمایند که بحوادث زمان و بلای دوران گرفتار آیند و من تا در متابعت آفریدگار جهان و جهانیان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر برخلاف حکم ایزدی امری از من صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام و چون صدیق از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سرجد و اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال نمود بعد از اندك مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طایفه از اعراب سر کشی آغاز نهاده مرتد شدند و بعضی باین اکتفا ننمودی دعوی نبوت

کردند و زمرهٔ حقوق بیت‌المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسائی اختیار نموده صوم وصلوة را بگذاشتند طلحة‌بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرده‌بنی اسد متابعت او کردند مسیلمهٔ کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آندیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند وجمعی کثیر ازعرب بدعوی باطل سجاح بنت منذر که عورتی بود ساکن در موصل فریفته گشته اورا پیغمبر خود دانستندو فرقه از گمراهان در خدمت اوشیمهٔ‌عصیان و ارتداد راوجههٔ همت ساخته کمر بستند وهمچنین‌بنی عامرو غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم وسایر قبایل‌عرب که ذکر ایشان‌طولی‌دارد پای ازدایرهٔ متابعت بیرون‌نهادند اگر کمیت خوشخرام قلم‌پای درمیدان تفصیل مجموع‌وقایع و قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی ازواقعات راطی کرده‌دراختصار از آنها کوشیده برمقتضی **خیرالکلام ماقل‌ودل** عمل‌نموده آمد القصه بطولها چون اخبار ردیت اهالی عرب بمسامع صدیق رسید همگی همت خود را مقصور ومصروف برآنداشت که باطراف‌و جوانب آن بلاد مبارزان‌صف‌شکن ودلیران مرد افکن ارسال نمایند تابمساعی جمیلهٔ‌ایشان مخالفان مقهور ومنکوب گشته قواعد شریعت غرا بتجدید استحکام یابد از جمله سپهسالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالدبن‌الولید بود که باسه هزار مردبجنك طلحة‌بن خویلد اسدی‌و بعضی دیگراز اهل ارتداد فرستاد

ذکر توجه خالدبن الولید بحرب طلحة‌بن خویلد وقتل سلمی بنت مالك

چون اسامة‌بن‌زیداز حدود شام مسرور ودوستکام مراجعت‌نمود وصدقات‌بعضی از قبایل که دراوایل دم‌از مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکردرمبدء سال دوازدهم از هجرت بتجهیز وترتیب‌لشگر نصرت شعار قیام نموده برعزم قتال طلحة‌بن خویلد از مدینه بیرون آمد وچون بذی‌الحلیفه رسید که‌ازمدینه تا آنجا یك‌مرحله است امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام زمام‌راحلهٔ‌او را گرفته‌بنا بر مصلحت وقت از وی التماس نموده که خود ازسر آن عزیمت در گذشته دیگریرا بجنك طلحه

فرستد واو خالد را فرستاده خود مراجعت نموده وطلحه در آن اوان در حوالی بزاخه که آبیست از آبهای بنی اسد فرود آمده بود و آنموضع را لشکر گاه ساخته واین طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازمدینه بقبیلهٔ خود باز گشت وشیمهٔ ردت وجههٔ همت ساخته دعوی نبوت کرده ومردم را از نماز وروزه معاف داشت وزنا را مباح انگاشت بنابراین اسانی وتسویلات شیطانی مجموع بنی اسد برسالت وی اقرار کردند وعیینة بن حصن بابنی فراره و عمرو بن معدی کرب باو پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مهم او قوی شد بالجمله چون خالدبن الولید بلشکر طلحه نزدیك رسید عکاشة بن محصن وثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنا بر فرمودهٔ خالد بجانب لشکر گاه طلحه روان شدند و در اثناءِ راه بحسب اتفاق طلحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند باعکاشه وثابت دوچار خوردند سلمه برثابت حمله آورده بیتوقف او را شهید ساخت وطلحه وعکاشه با هم بجنك مشغولشدند و طلحه از ستیزو آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددکاری برادر نموده او رااز شربت شهادت چشانیدند و بلشگر گاه خود باز گشتندسپاه اسلام بقتلگاه عکاشه وثابت رسیده ایشانرا کشته دیدند بجز رضا و تسلیم چارهٔ ندانستند و چون مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلحه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاستهٔ ازشر اینمعنی بیمعنی در گذرد اما * در سنك خاره قطرهٔ باران اثر نکرد* وچون خالد از موافقت طلحه مأیوس گشت بتسویهٔ صفوف قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زینت داد وامر میسره بپسر زیدالجبل مفوض گردانیده خود در قلب ایستادو طلحه باقبایل بنی اسد و غطفان وفزاره در برابر لشگر اسلام صف کشیدند وخود کسائی در سر انداخته در موضعی بنشست وبسپاه چنان مینمود که انتظار نزول جبرئیل میبرم وهردولشگر چون بحرا خضر درجوش وخروش آمدند

بیت

خروش سواران و گـرد سپاه   بپوشید رخسار خورشید و ماه

عنیة بن حصن با هفتصد کس از فراره در مقابلهٔ لشگر خالد آمده کوشش نمود مفید نیفتاد وچون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نموده ازغایت اضطراب ترك جنك کرده ونزد طلحه آمده میپرسید که جبرئیل نازل شدیانی طلحه جوابداد که هنوز نیامده عنیه طوعاً وکرها باز روی بمحاربه نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلحه گفت نه عنیه بـار دیگر بصف خویش پیوست وبقتال اشتغال نمود چون از ستیز وآویز عاجز گشت باز معاودت کرد واز طلحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عنیه پرسید که چه خبر آورد جوابداد که جبرئیل بامن خطاب کرد که **ان لك رجالا کرجاه وحدیثا لاینساه** مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو بامید خـالد روشن نشود و میان شما حالتی است که آن فراموش نگردد وعنیه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان میبرم که عنقریب تو راحالتی دست دهد که هرگز از یادتو نرود آنگاه روی بقوم خود آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیهٔ هزیمت نهید که این بدبخت کذاب ودروغ گویست عنیه این سخن گفت و بـاجمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عنیه غلبه لشکر اسلام مشاهده کرده ازکوشش عاجز گشته آهنك گریختن کرد طلحه در این حین ازوی پرسید که بکجا میروی عنیه گفت نوبت جنك ما بنهایت رسیدا کنون جبرئیل رابگوی تا دست از آستین محاربه وقتال بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالدبن ولید بیك جمله صفوف بنی اسد وغطفان ازهم شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلحه چون دید که باد نصرت وظفر برلشگرخالد وزیدن گرفت او نیز بازن خود نوار بر راحلهٔ تیز رفتار سوارشده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت وخالد تیغ اهتمام ازنیام بیرون آورده بر قتل طـایفهٔ از مرتدان عرب که درحین ارتداد جمعی ازمسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعداز انتقام به جمع غنایم و اغنام فرمانداد و چون از این مهم فراغت

یافت در عقب گریختگان شتافت ودرموضعی که آنراوادی‌الاحزاب گویند بحرب شیطان رسیده بار دیگر نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیده‌پشت برلشکرنموده فرار کردندو عنیه‌فزاری کـه ذکر او چند نوبت گذشت وقرة‌بن‌مسلمه که او نیز از جملهٔ‌سرداران اهل ارتداد بود اسیر ودستگیر شدند و طلحه بکف پای جان بیرون برده وبدیار شام درآمده روی‌التجابملوك غسان‌آورد و آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمرهٔ اهل ایمان انتظام یافت و چون خالدبن‌ولید خاطر خود ازکارطلحه فارغ ساخت عنیه وقره را مغلول ومقید بجانب مدینه فرستاد و ایشانرا بزشت ترین وجهی پیش صدیق بردند وچون چشم صدیق بر آن دوشخص‌افتاد زبان توبیخ‌بر ایشان‌دراز کرد وایشان رادر مقام انابت واعتذار آمده صدیق توبهٔ هردو را قبول کرد و از سرجرایم و آثام ایشان در گذشت و در بعضی‌از تواریخ چنین مسطور است که خالدبن‌الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنك‌فجاه که یکی ازمرتدان ناپاك ومشهوران بیباك بودمتوجه‌شدخاطرچون‌ازقلع وقمع اوفارغ ساخت بدفع طلحه و اتباع او پرداخت نقلست که بعد ازطلحه سلمی بنت مالك‌بن حذیفه‌بن بدررا هوس حکومت‌وریاست‌برضمیر ناپاك استیلایافته مرتد گشت واو در زمان حیات حضرت مقدس نبوی ﷺ در بعضی‌حروب بردست‌لشگر اسلام اسیر گشته‌وبخدمت آنسرور استسعاد یافته بشرف‌اسلام مشرف گشت‌وحضرت رسول از مخالفت اودر آن اوان خبرداده بود وچون رسول‌الله ﷺ بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی‌مرتد گشته‌میل حکومت کردو جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازان وسلیم واسدوطی‌متابعت نمودند وچون پرتو این خبربرپیشگاه ضمیرانور خالدبن‌الولیدتافت بالشگرجرار که‌درظل رایت‌فتح‌آیت اومجتمع‌بودندعنان‌عزیمت بجانب‌سلمی‌معطو گردانیده‌وسلمی‌ازاین‌معنی‌وقوف‌یافته‌بتهیهٔ‌اسباب‌قتال‌وجدال‌اشتغال نمود بعداز تقارب‌فئتین وتلاقی فریقین‌ازجانبین‌بتسویهٔ‌صفوف‌مشغولشدند درآنروز نایرهٔ قتال بنوعی اشتعال یافت که فلك اثیر در جنب‌آن‌حکم کرده زمهریر گرفت آخرالامر از ضرب‌تیغ اهل اسلام مخالفان روی بانهزام آوردند جمعی از مبارزان دایره کردار شتریرا که سلمی بآن سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر را پی

کرده او رابدارالبوار فرستادند واین فتح عظیم علاوهٔ بر فتوحات دیگر گشت

ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمهٔ

کذاب وذکر حالات او

سجاح بن المندرزنی بودنصرانی بفصاحت بیان وطلاقت لسان موصوف ومعروف ونبوت عیسی علیه السلام معترف و باوضاع شریعت اوعارف بنابر حب ریاست وعلم فصاحت پیوسته تمنای آنداشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما تا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در قید حیات بود اینمعنی ازوی سربر نزد وچون آنسرور ازخا کدان دنیا بفردوس اعلا خرامید سجاح دعوی نبوت کرد سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی وخبر سماویست و مجموع بنی ثعلب که وی از آنجمله بود در این دعوی او را تصدیق کردندو سجاح متابعان خودرا بصوم وصلوة وزکوة وصدقه امر نمود و گوشت خوك بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بواسطهٔ متابعت بنی ثعلب فی الجمله قوت یافت باکثر قبایل عرب نامها نوشته ایشانرا بکیش خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمعی غفیر او را دراین قول مصدق داشته بخدمتش کمر بستند و چون مهم او قوی شد بمالك بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامهٔ نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالك از غایت سخافت رای وقلت تدبیر با سجاح همداستان گشته مرتد شد اما هرچند سجاح سعی نمود که بنور باب سردر چنبر مطاوعت در آورند مفید نیفتاد وچون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان ما بسیارند نخست دفع کدام فرقه وجههٔ همت سازیم سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازلشده است و آن مهملات مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و در آن قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رأی و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که ما مرتکب امری عظیم شده‌ایم مخالفان ما بسیارند صواب آنست که اول بمحاربهٔ متابعان ملت محمدی

ﷺ وقلع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم وچون این امر خطیر متمشی‌شود سایر اعراب طوعاً او کرها انقیاد ما نمایند سجاح گفت انتظار روحی میکشم و درهمان شب کلمه چند مسجع بر هم بافت مشیر بانکه نخست بجانب یمامه‌باید رفت تامهم مسیلمه فیصل یابدعلی‌الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران‌سپاه خوانده‌باتفاق روی به یمامه آورده‌ند ودر خلال این احوال شرجیل‌بن حسنه‌وعکرمة بن ابی‌جهل از مسلمان‌نا باشارت ابوبکرجهت دفع شرمسیلمه‌متوجه یمامه‌شده بودند خالدبن-الولید بفرمودهٔ ابوبکر داعیهٔ آنداشت که بایشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالدرسیده مصلحت درتوقف‌دیدشرجیل وعکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تاببینندکار مسیلمه و آنزن کذاب بکجا منتهی‌شود وچون مسیلمه شنید که‌سجاح بالشگری گران متوجه اوست طایفهٔ از مخصوصان خودرا برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض‌او معلوم کرده بزودی مراجعت نمایند رسولان چون به‌نزد سجاح‌رسیده مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عزوعلا بمن وحی فرستاد ومرا بقتال شما مأمور ساخته است بعداز آن‌کلمات پریشان‌خودرا که در آن باب فراهم آورده بود برایشان خوانده رخصت انصراف‌داد و رسولان برفور باز گشته‌آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه هرچند دانست که سجاح در دعوی مانند او کاذبست اما چون خوفی ازلشکر اسلام بر خاطر نامبارکش استیلا داشت صلاح در آن دید که باوی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگررسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عزوعلا نصف ارض را بقریش داده است ونصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا درنبوت با محمد ﷺ شریك ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق‌عز اسمه‌نصف قریش رابتو کرامت فرماید وحالا بنابر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و انقیاد نیست وچون رسولان بشرف مجلس شریف تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص متوجه جانب ما شوی تا گفتار تورا بسمع رضااصغا نمایم

بیت

زان‌لب‌شیرین تکلم یك‌سخن گر بشنوم   تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود

و چون رسولان مسیلمه بخدمت سجاح رسیدند در بارهٔ ایشان اکرام بسیار مبذول داشته گفت خداوند بر من وحی فرستاده است وشما را ستایش نموده آنگاه کلمهٔ چند برایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طلعت و زیبائی چهره و لطف گفتار ایشان را مشاهده کردی در بارهٔ ایشان گفتی که نه بزنان جمع میشوند و نه خمر میخورند ولیکن آنجماعت نیکوکارانند که عبادت پروردگارخویش میکنند وروزه میدارند پس پاکست خدای تعالی وایشان درمدت حیات بوجه احسن زندگانی می کنند و پادشاه آسمانرا عبادت مینمایند و خدای عز وعلا گواه حال شماست و میدانید آنچه دردلهای شماست واز سخنان سجاح که در باب مسیلمه گفته بود که **لاالنساء یأتون و للخمر یشربون** بنابر آن بود که مسیلمه خمر را برقوم خویش حرام گردانیده بودو گفته بود که حکم الهی چنانست که زمرهٔ عباد بعد از وقوع ولد باازواج خود مباشرت نکنند بالجمله چون رسل از پیش سجاح باز گشته سخنان مسجع او را بمسیلمه رسانیدندمسیلمه گفت هیچشك نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز بمن سورهٔ فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد وسجاح بتعجیل تمام باده کس از خواص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازهٔ قدوم او نزدیك شد مسیلمه فرمود تا در حدیقهٔ که بر درحصار بود خیمه زدند و خود از حصن فرود آمده باسجاح در آن خیمه ملاقات کرده در اثناء حدیث سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی در این اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عزو علا فرموده است **الم ترکیف فعل ربك بالحبل اخرج منها نسبت تسعی من صفاق وحشی** سجاح گفت بعد از این پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلماتی سجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان وزنان بود بروی خواند سجاح آن کلمات رابر طبق مراد خود یافته گفت والله که توپیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت چون ماهردوپیغمبریم و در نبوت برابر چه شود که ازسر مضایقه برخیزی وبامن چون شیر

وشکر در آمیزی ودر حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سحاج مسیلمه را مردی نازك اندام شهوت انگیز یافت مضمون اینمقال در آنحال برزبان آورد

بیت

سریار دارم امشب بتوکار دارم امشب | تن نازنین خود را بتو می‌سپارم امشب

اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده به‌سحاج چنان نمود که محل نزول وحی است بعدازلحظه سجعی چند که طبع نحیفش فراهم آورده بود ودر آنجا تصریح جماع سحاج کرده بروی خواند ودر آخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت به‌اجمع سحاج گفت بلی به‌اجمع درهماندم بوس و کنار به‌بندازار رسید وسه‌روز درحدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موصوف گشت مسیلمه داد مردی ومردانگی داد وبعد از انقضاءِ مدت مذکور سحاج ازیمامه مراجعت نموده بقوم خویش پیوست ورؤساءِ عرب مثل مالك بن نویره وزرقان بن بدر وعطارد بن الحاجب وغیره که در آن لشکر گاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو ومسیلمه چه‌سان روی نمود جواب داد که او را همچوخود پیغمبر یافتم وبحکم الهی بازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تومقرر بچه کردند گفت بهیچ گفتند عیب تمام است که همچون تومرسلهٔ بیمهر شوهر کند اکنون به‌یمامه باز گرد تامسیلمه مهر تومقرر سازد وچون سحاج ازمعسکر خویش بیرون آمده ومنازل طی کرده بردرحصار یمامه رسید مسیلمه فرمانداد تادر بستند و بنفس شوم بر بالای دروازه آمده سؤال کرد که سبب آمدن تو چیست سحاج صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که مؤذن تو کیست گفت شیث بن ربعی مسیلمه گفت اورا بخوان وچون مؤذن حاضر گشت مسیلمه گفت که درمیان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای دونماز را که آن نماز بامداد وخفتن است وبادین محمد صلی الله علیه وآله وسلم موافق بود ازشما برداشت سحاج بازمراجعت نموده بسپاه خود پیوست ودر آن موضع چندروز لنگر اقامت انداخت مسیلمه توهم نموده نصف خرمای یمامه باسم مهر تسلیم نمود ودر تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال وخلوت صحیحه سحاج بامسیلمه رؤساءِ عرب را که متابعت سحاج کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از

کردار خود پشیمان گشته باهم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم واورا بحصاریمامه آوردیم تامسیلمه بااوجماع کرد اکنون تدارك این کار چگونه کنیم وبکدام روی باخالد ملاقات نمائیم وبچه‌جرأت وکدام جلادت سپر مخالفت برسر کشیم

بیت

باتو نشستن بکدام آبرو　　وازتو بریدن بچه‌مردانگی

رؤساء عرب بعداز تقدیم مشورت متفرق گشتند وبقبایل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند ودرباب اعتذار باابوبکر نامها نوشتند وسجاح چون حال براین منوال دید باچهارصدنفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخرالامر بحلیهٔ ایمان متحلی گشته درزمرهٔ اهل اسلام انتظام یافت

ذکر کشتن خالد مالك‌بن‌نویره را

مالك‌بن‌نویره که ریاست بعضی ازاعراب تعلق باومیداشت از جملهٔ احباب عمر بود ومنکوحهٔ داشت که در لطافت خد و رشادت قد شهرهٔ آفاق بود ومالك بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تاآنزمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر درحین وداع خالد بااو گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرستد واز هرقبیلهٔ که بانك نماز بشنود حکم براسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند واگر بانك نماز نشنود ایشان را باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها والا اموال آنجماعت درحیطهٔ تصرف درآورده تیغ تیز برایشان حکم‌سازد وچون خالدبن‌الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود باز گشته‌اند بنابروصیت ابوبکر جواسیس باطراف وجوانب قبایل عرب فرستاد تاازکماهی حالات او را صاحب وقوف سازند وجمعی را بقبیلهٔ مالك‌بن نویره فرستاده بود تاازصورت اسلام و کفرایشان را اعلام نمایند وایشان بموجب فرموده عمل‌نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند وبعضی از اهل تفحص وتجسس معروض داشتند که اذان قبیلهٔ مالك باذن‌ما نرسید ابوقتادهٔ انصاری که درآن‌میان بود نزدخالد گواهی

داد که من ازمیان ایشان بانك نماز شنیدم وچون مالك باخالد ملاقات کرد دراثناء تکلم هرلحظه بخاطر خالد میگذشت که این‌شخص مرتد است ومالك بتقریب چون سخنی ازحضرت نبوی صلی الله علیه وآله روایت کردی گفتی **قال رجلکم کذا** وچون نوبتی‌این سخن برزبان مالك گذشت خالد سربرآورده گفت ای سك پیغمبر صلی الله علیه وآله مرد مابود ومرد شما نبودآنگاه اشارت کرد تاسراوراهم درمجلس ازمرکب بدن جدا کردند ودربعضی ازتواریخ مسطوراست که چون مالك‌بن‌نویره با قوم اورا گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشانرا محفوظ داشته وچون شب درآمد بحسب اتفاق برودتی‌مفرط برهوا استیلایافت خالد ازغایت‌مرحمت فرمان‌داد تاندا کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران ازسرما متضررنگردند وبرمقتضی‌کلمهٔ **اذا ارا دشیئاً هیأ اسبابها** نداکننده بعبارتی دیگر ندا کرد **بلغت‌بنی کنانه** که عبارت از قتل بود وحارسان مالك وقوم او که بیشتر ازبنی کنانه بودند چون سخن‌منادی را شنیده دست‌بقائمهٔ شمشیر بردند ومجموع اسیران را بقتل آوردند وخالد برحقیقت حال اطلاع یافته گفت **اذا اراداللہ امراً اصابه** بعدازقتل مالك خالد منکوحهٔ او را درحبالهٔ نکاح آورد بالجمله چون خبر قتل مالك و کدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرد وبعرض ابوبکر رسانید که خالد باوجودآنکه ابوقتاده گواهی داده که مالك وقوم او در زمرهٔ اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده وابوقتاده سوگند خورده که بعدازاین بالشکری که خالد سردار وحاکم ایشان باشد بهیچ غزائی‌نرود اکنون مناسب چنان‌مینماید که خالد را ازامارت عزل فرمائی ابوبکر درجواب عمر گفت که زبان از طعن خالد بازکش واز اندیشهٔ عزل او در گذر که شمشیری راکه خدای تعالی در روی کافران کشیده درغلاف نکنم آخرالامر بسبب مبالغهٔ عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را جریده طلب داشت تاازقتل مالك استکشاف نماید خالد بنا برفرمودهٔ خلیفهٔ رسول خدای روی توجه بمدینه نهاد و بدان‌بلدهٔ طیبه نزدیك‌رسیده دودینارزرسرخ برسم تحفه پیش‌بواب ابوبکرفرستاده التماس نمود که اورا تنها درمحلی مناسب پیش ابوبکر گذاره ودیگریرا دردخول باوی شریك نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد گویند

اول رشوتی که در اسلام صدوریافت آن بود وچون خالدبن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد ودوتیر را که برسم مبارزان عرب برسر خلانیده بود ازدستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی وزن او را خواستی بخدا سوگند که تورا سنگسار کنم وخالد بتصور آنکه ابوبکر بااو درمقام عتاب وخطابست درجواب عمرهیچ نگفت وبایکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکردر آیند دربان دست برسینهٔ عمر نهاده گفت بغیراز خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنا برحرمت ساحت خلافت باز گشته دست برهم زد و گفت دریغا که خون مالك هدر شد وچون خالد بمجلس ابوبکررسید ابوبکر بااوخطاب کرد که **قتلت مسلماً وعرست امرته** خالد گفت ای خلیفه رسول خدای ﷺ تورا بخدا سوگند میدهم که از رسول نشنیدهٔ که فرمود خالد شمشیرخداوند است ابوبکر گفت شنیده‌ام گفت شمشیرخدای نزند مگر گردن کافری یامنافقی را ابوبکر گفت که **فارجع من فورك الی عملك** خالد مسرور وفرحناك ازپیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته گفت **هلم الی یابن ام ابی شمله** درتاریخ طبری مذکوراست که چون خالد ازنزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بردرمسجد نشسته دید دست بقائمه شمشیر برده گفت **یابن الایسر** محمدبن جریرطبری گوید که خالد عمر را ایسر بجهت آن خواند که آنچه مردم بدست راست می کنند او بدست چپ میکرد چون عمر صورت حال بدین منوال دید دانست که خالد درباب قتل مالك عذری مسموع گفته وابوبکر از او خوشنود گشته است

ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته‌شدن مسیلمهٔ کذاب

چون ابوبکر از خالدبن الولید راضی شد فرمان داد که بعد از این بمحاربهٔ مسیلمهٔ کذاب پردازد و دفع شر او را وجههٔ همت سازد وخالد برجناح استعجال ازمدینه بیرون آمده ومراحل ومنازل پیموده بسپاه خویش پیوست وازسر جدواجتهاد وبتهیه اسباب حرب پرداخته باجمعی از مهاجر وانصار وغیره ازدلیران روزگار

بجانب یمامه روان شد در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد وفرمانداد تامهاجر وانصار از صوابدید ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه وزیدبن الخطاب تجاوز جایز ندارند ودر آن اثناءِ خالد جمعی‌را دید که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند وایشان طایفهٔ بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود واز بیم جان گریخته اصحاب خالد آنجماعت‌را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید وبکجامیروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند وایشانرا نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سئوال نموده جوابدادند که ازشما پیغمبری وازماپیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق مدبران اشارت کرد وچون نوبت بسارية بن عامر ومجاعة بن مراره که مهتران یمامه وارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگرخواهی که زمام حل و عقد ورتق وفتق مملکت درقبضهٔ اقتدار تو آید ازسرخون مجاعه در گذر بنابروصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند وباقی‌را گردن زدند خالدبن الولید موضع ایاض را که قریهٔ از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تاازسر تأمل واستبصار بامر کارزار قیام نماید چه درآنحین کار مسیلمه قوی شده بود وبنابر گواهی دروغ نهادالرجال که در بعضی تواریخ برجال بن عفوه تعیین کرده‌اند قریب بچهل هزارمرد محارب درظل رایت او مجتمع شده بودند منقولست که نهادالرجال درزمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد وبآنحضرت ایمان آورد وسورهٔ البقره بیاموخت وچون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده در سلك خواص مسیلمه منتظم شد وبتحریك وتحریص مسیلمه درمجلس اهل یمامه گواهی‌داد که من ازمحمد رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود مسیلمه درامر نبوت شریك وسهیم منست وبنابرشهادت زوراوبنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسارنمود مسیلمه جواب‌داد که درظلمت لیل شخصی پیش من می آید ومیگوید که **اشهد انك کاذب وان محمداً صادق** بصحت پیوسته که نهاد الرجال بامسیلمه گفت باید که توهمچون محمد صلی الله علیه وآله وسلم دست برسر اطفال فرودآورده انگشت بکام ودهان ایشان رسانی تابیمن وبرکت دست تو برکتی بروزگار اولاد بنی حنیفه

واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال مضل عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارکش بسر رسیدی اقرع شد وهرطفلی که انگشت شومش بکام اورسیدی الکن گشت واینصورت بعد از هلاك مسیلمه سمت ظهور یافت در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد ازمهم سجاح فراغت یافت روزی چند در دیار بنی‌تمیم وزمین بطاع لنگر اقامت انداخت ومنتظر اشارت ابوبکر بود تاچه‌فرماید ودرخلال این‌احوال جمعیت مسیلمه روزبروزسمت‌تزایدمی‌پذیرفت ومردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که‌بامن کسی‌بگوید که‌قریش بچه‌استحقاق ازشما احق‌اندبامامت ونبوت نه‌بعدد وعدت ازشمازیاده‌اند ونه‌بقوت‌وشوکت ازشما مرجح شهرشما ازشما ازایشان معمورتر است واموال‌شما ازاموال ایشان بیشتر وهروقت که‌همت مصروف میداریم جبرئیل امین نازل میگردد وبشرف وحی‌مرا سرافراز میگرداند چنانچه بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم می‌آمد وپیغام الهی میگذارد واینك نهادالرجال ومحکم‌بن الطفیل که ازمعارف‌سادات یمامه‌اند اداء شهادت‌مینمایند که محمدبن‌عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم بشرکت من درامر نبوت اقرار کرده ورضای او براینصورت مقرون بود خمعی از اشراف بنی‌حنیفه نزدآن دوپیرعاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی‌نبوت میکند ومیگوید که شما براین دعوی اززبان محمدبن‌عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم گواهید وازحقیقت اینحال آگاه اکنون صدق و کذب او منوط ومربوط بسخن شماست‌آن دوپیر بیدیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید وما براین سخن او گواهیم وبنابرشهادت‌ایشان خردوبزرك آندیار بمجلس مسیلمه شتافتند وایمان‌آوردند ومسیلمه برضلالت اصرارمینمود تا آنزمان که خالدبن‌ولید باسپاه جرار بدیارآن پلید توجه نمود وچون خبرحرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم‌بن‌الطفیل معارف آندیار را طلبیده گفت ایهاالناس بدانید وآگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد وبقاع شماآورده وشما را باطایفهٔ محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند ومرك را براستحصال رضا وحیات‌ابدی‌انگارند اعیان یمامه گفتند ما روزمعرکه بنوعی‌دست ازآستین جلادت بیرون‌آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد واگر از چنك اجل‌خلاص‌یابد پای‌دربادیهٔ هزیمت‌نهاده تابمدینه روی‌بازپس نکند محکم‌بن-

الطفیل گفت **احسنتم نعم الرجال انتم** وچون خالدبن الولید بدیار یمامه رسید دویست نفر از لشگر جدا کرده بالیشان گفت که بی‌دغدغه ودهشت باین ولایت درآئید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده روان شدند ودراثناء تك‌وپوی بجماعتی بازخوردند که مهتر ایشان مجاعة بن امران بود وشخصی دیگر ازاشراف یمامه باوی بود که اورا ماریة بن عامر گفتندی مسلمانان ازوی پرسیدند که کیستید جواب دادند که ما از بنی‌حنیفه‌ایم اهل اسلام گفتند کـه چشم شما روشن مباد ای دشمنان خدای آنگاه همه را اسیر ودستگیر کردند ونزد خالدآوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن سخن مجاعتست خالد بجانب مجاعة توجه نموده استفسار کرد مجاعة گفت من وساریه درزمان حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رفتم وبشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته باوایمان آوردیم وعهد بستیم اما از بیم تضییع مال وفقدان اهل وعیال باین کذاب ساخته نتوانستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نمائیم بعداز آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیهٔ آن داری که دیار یمامه درتحت تصرف تو آید مرا ومجاعت را ازسیاست خویش ایمن گردان خالد هر دو را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرماندادو در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عفریا می گفتند نزول فرمود ومسیلمه ازحقیقت حال آگاهی یافته بـا سپاهی جرار ازحصار بیرون آمده ودر سیر مسارعت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرد روز دیگر بتعبیهٔ لشکر پرداخته ومیمنه ومیسره را بمردمان کارودلیران روزگار سپرده خود باطایفهٔ که بریشان اعتماد داشت درقلب بایستاد و خالدچون جرأت وجلادت اومشاهده فرمود زیدبن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد وزیدبن حارث را بطرف میسره نامزد فـرمود و مبارزان از جانبین درجـوش آمـده روی بیکدیگر نهادند اول کسیکه از مخالفان بقتل آمـدنهاد رجال بـود و اوبضرب تیغ زیدبن الخطاب بدارالبوار رفت دربعضی روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکـه نهاد خالدبن الولید بـود و رجزی میخواند وآتش از شمشیر یمانی می‌افشاند وزمانی ممتد بـااعدای دین بـر آویخته وخون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود پوشیده نماند که این سخن

مخالف روایت طبریست وبعد ازخالدبن الولید عماربن یا سر درمیدان آمده رجزی میخواند و بهر حمله مبارزی می افکند تاجمعی از متمردان را بآتش دوزخ فرستاد ودر این اثناء یکی از متهوران بیباك شمشیری باو حواله نموده پوست سرش با گوش بدوش رسانید وعمار باوجود زخمی چنان سر آن مدبر را برخاك مذلت انداخت و بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن الهشام المخزومی چون گرك گرسنه روی بمیمنه نهاد و جمعی را کشته وبعضی را زخم دار کرده بموقف خویش باز گشت ودر آن معرکه زیدبن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضهٔ رضوان خرامید و سالم مولی ابوحدیفه که صاحب رایت بودهم در آنروز بعز شهادت فایز گشت بالجمله قریب سیصد کس از حامیان حوزهٔ اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدء ظهور اسلام تا آنزمان اهل اسلام را چنان واقعهٔ روی ننموده بود چون جمعی از اولیاء الادبار طبل رحیل کوفته ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفهٔ از ایشان روی از معرکه برتافتند و مخالفان درلشکر خالد در آمده خیمهٔ او را بضرب تیغ پاره پاره ساخته باندرون خیمه رفتند و خواستند که اجزای ام تمیم را که بعداز قتل مالك بن نویره در حبالهٔ نکاح خالد درآمده از هم جدا سازند اما مجاعه که درآن خیمه محبوس بود مخالفانرا ازآن حرکت مانع آمده گفت من از این زن تا غایت بجزمرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام دراین اثناء خالدشمشیر انتقام از نیام بیرون آورده برصف اعدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاك ادبار انداخت و تاشب نایرهٔ قتال ملتهب بود و بهرام خون آشام از شدت اینحال متحیر ماند و هیچیك از فریقین بواسطه توهم شبیخون و استیلاء خیال آنکه فردا کار چون خواهد شد عنان اسبان بدست گرفته تا روز دیده برهم ننهادند

بیت

بگرد دیدهٔ خود خار بستی ازمژه کردم　　　　که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

بامدادان که خسرو و اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شده بتسخیر ولایت نیمروز علم بر افراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپهسالار

یمامه بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام درآمده رجزی میخواند که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواص او باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوهٔ دلاوری عدیل نداشت مشاهده آنحال کرده اسب در میدان راند وحلمه‌های متعاقب برمحکم آورده آخر الامر

بیت

یکی نیزه زد بر کمر بند او که بگسست خفتان وپیوند او

وجمعی کثیر از مورخان گفته‌اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت ابن مالك یاعبدالرحمن بن ابوبکر بود و عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد وغرض مسود اوراق اظهار از تخالف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقدوحسد که در کمین خطای این کمینه‌اند تناقضی در تألیف این بیچارهٔ ضعیف پیدا سازند مستعدان مجلس اعلا و مقیمان عتبهٔ علیا حمل بر تعدد روایات ننمایند و چون خود پسندان را که هنر در چشم ایشان عیب نماید قبول نفرمایند

بیت

چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

اکنون باآنکه*عنان سخن شد زچنگم رها* برسر سخن رویم راوی نخستین گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد وبچپ و راست میتاخت تا آن زمان که جان شیرین درباخت بعد از شهادت او جناب بن ثابت العوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بجنات عدن عزیمت نمود آنگاه براء بن غارب که شمهٔ از حالات او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت برصف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر بدارالبوار فرستاد و بعد ازآنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد اعدای دین از اینصورت اندوهناك شده یکبار باهل اسلام حمله آوردند و دست تغلب و تسلط بر آورده سپاه خالدرا از جای بر داشتند اما خالد پای ثبات فشرده نعره بر آورد که ای مسلمانان از خدای بترسید و ازروز جزا بیندیشید مبادا که عارفرار

بردامن ناموس شما بنشینید و دیگر ابوبکر رضی الله عنه شما را بنظر عاطفت نه‌بیند اگر ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمهٔ العود احمد گفته و باز گشته بر مخالفان حمله‌های متواتر بردند و ازصدمات سپاه نصرت انتما تزلزلی بحال اعدا راه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال ملتهب شد از آن بیباکان شمشیری برابودجانه زده و ابودجانه حمله او راره کرده بر فور آنملعون را بدونیم زد و چابك سواری دیگر از آن مدابیر خواست که از ابودجانه انتقام کشد آنشیر بیشه هیجاروی توجه باونهاد ورعبی از ابودجانه در خاطر خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابودجانه از عقب او رفته دست از وی بازنداشت تا هر دو پایش قلم کرد آنگاه ابودجانه از هر طرف تاختن آورد و بهر حمله مبارزی انداختن گرفت در اثناءِ کروفر مسلمانان را بر جنك تحریص نموده آواز برآورد که‌ای یاران داد شجاعت بدهید و روی بهزیمت‌منهید و این مفسدان را که بکثرت عدد مغرورند از یکدیگر دوراندازید جمعی از لشگر اسلام که دل درانهزام بسته بودندبسخن او قوی دل شده باتفاق بر ارباب نفاق حملات پیاپی کرده آواز تکبیر بکره‌فلك اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بطولها در آنمعر که هریك از فریقین زیاده از بیست نوبت مرکز خودخالی گذاشته باز بموقف‌خویش آمدند رافع بن خدیع انصاری گوید که در آنروز چون حرب بنی خنیفه مشاهده کردیم سر آیهٔ **ستدعون الی قوم اولی بأس** شدیدظاهرشد بر ما واز شدت ستیزوآویز خصمان نزدیك بود که‌شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارك پذیر نباشد اما بتائید حضرت رب‌الارباب شاهدان مشاهده‌بدرواحدو احزاب وطایفهٔ دیگراز عظمای اصحاب همتها بر قلع و قمع آنملاعین مقصور ساخته بیکبار فدائی وار حمله کردند و نسیم نصرت‌الهی بر آمده و مسیلمه با بقیة‌السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقه‌الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالدبن الولیددید که‌طایفهٔ از اصحاب رسول کشته‌شدند

گفت من روزی از این بدتر و باشدت تر ندیده‌ام و چون دانست کـه غبار فتنه فرونه نشیند الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشگر نصرت انتما را بـر محاربه‌تحریص نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده‌شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب حملهٔ مجاهدان نیاورده روی از معرکه بر تافتندو چون محکم بن‌الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد بر آورد که الحدیقه‌الحدیقه‌وبقیهٔ‌اشرار که در معرکه آسیبی از تیر وشمشیر نیافته بودنددر رکاب‌مسیلمهٔ کذاب‌بآنموضع‌پناه‌بردندودرحدیقه‌رامحکم ببستندوبسعی براءِبن مالك‌درحدیقه‌مفتوح گشته‌مسلمانان‌در آمدندبصحت‌پیوسته که‌برائه‌برادرانس‌بن‌مالك رادرحین‌حرب‌واستعمال آلات‌ضرب‌وطعن‌چون‌قعقعه‌سلاح‌بگوش‌رسیدی‌لرزه‌براندام‌او افتادی‌وبخفتی‌ومردم‌براطراف‌وی‌نشستندی‌وبول کردی‌وپس‌ازبول کردن‌برخاستی ومانندشیرژیان که در مرغزار بصید شکار اشتغال نماید بکار زار مشغولشدی و در این معرکه‌نیز او را بر مقتضای عادت اینحالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه‌شده از ضرب تیغ آبدار جویهای خون در معرکه‌جریان یافت و چون اعداءِ ملت بحدیقه در آمده باب دخول وخروج مسدود گـردانیدند براءِ بن مالك گفت یامعشر المسلمین‌مرا برداشته در حدیقه‌اندازید شاید فتح‌البابی روی نماید و بامداد یاران در حدیقه در آمده بااعدابقتال وجدال اشتغال نمود تـا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را درحدیقه افکندند و باردیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد واز دستبرد سپاه ظفر انجام قریب ده‌هزار نفر از پای‌در آمده جان بمالك سپردنداز آنجمله یکی محکم بن‌الطفیل بود و در اثناءِ آنـکه لشگر ضلالت اثر را بـرحـرب تـرغیب مینمود تیری از شصت قضای عبدالرحمن‌بن ابی بکر گشادیافته بر مقتل او آمدو جان بداد مسلمانان بحدیقة الرحمن در آمده‌قتل‌با فراط از ایشان صدور یافت و مسیلمه نیز بقتل آمدآنموضع بحدیقة الموت موسوم گشت ازوحشی منقولست که گفت‌بعد از قتل حمزه رضی‌الله بچندگاه متوجه مدینه گشته وبخدمت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافته ایمان‌آوردم و بنابر آنکه حضرت ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بناکامی گذرانیده در

نظر مبارکش نمی‌آمدم وچون رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم از دار فنا بفردوس اعلا خرامید و لشگر اسلام متوجه یمامه شدند حربهٔ که بحمزه انداخته بودم بر گرفتم وبایشان موافقت نمودم تا بآندیار رسیدم ودر آنزمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان در آمده من نیز در آنموضع در شدم و در اثناءِ گیر ودار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم را بر جنگ تحریص‌مینمود و چون چشم من‌بآنملعون افتاد دمتوجه او شدم واو نیز توجه‌بجانب من نمود در این اثناءِ ابن‌عم عماره انصاری از جانب دیگر در آمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را لرزانیده بجانب آن کذاب انداختم و حربه بر عانهٔ او آمده ابن عماره نیز شمشیری بروی فرود آورد و برخدای عزو علا پوشیده نیست که قاتل آنملعون از مادو کس بیرون نیست باری اگر برضرب من گشته شده باشد زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق که بعد از رسول که حمزه است بردست من کشته گشته و در اوان اسلام مدبر ترین که مسیلمه است بضرب من مقتول وچون مسیلمه بدوزخ رفت بنی‌حنیفه دیوارحدیقه‌را سوراخ کرده گریختند جمهور مورخان گفته‌اند که مخالفان هفتاد هزار کس در بیرون‌حدیقه الموت و هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقلست که یکی از مردم یمامه راچشم برکالبدمسیلمه افتاده گفت **اشهد انك نبی و لکن من الانبیاء شقی** و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عبادبن بشر انصاری بود که در زمرهٔ حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابودجانه انصار یرا از زمرهٔ شهداءِ یمامه شمرده‌اند و جمعی دیگر از ایشان گفته‌اند که او در جنك صفین ملازم امیرالمؤمنین علی بود و بروایت اول هزارو دویست کس با سیصدوپنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر وانصار بودند درمعرکه یمامه بدرجهٔ علیاءِشهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ وقرا در اینواقعه ها یله‌بباد فنارفتند مصداق اینمقال آنکه ابابکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گرد و بجمع و ترتیب کلام مجید بوجهی که

اکنون در میان مردم‌متداولست و مشهور فرمانداد و چون خالدبن الولیدرامحقق شد که مسیلمه رخت بجانب سفر کشید خواست که معلوم گردد که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده باا و در میان کشتگان گشتن گرفت و دراثناء جستجوی چشم‌خالدبر کشته که بغایت خوش محاوره وعظیم الجثه بود افتاده از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی ولیکن این شخص بهزار مرتبه برصاحب مارجحان داشت ومحکم بن‌الطفیل عبارت از این قتیل است آخرالامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظرایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه باخود نیکی کرده و نه باما خالد گفت وای برشما که بواسطهٔ این مرد حقیر دین اسلام را از دست داده در بلا وعنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که بابنی حنیفه از در مصالحه درآئی که این جماعت که بحرب تو آمده انداز ارباب شتاب وتعجیل بودند وهنوز این‌قلعه‌ها بمردم‌جنگی مملوومشحونست خالد از این سخن در گمان افتاده و مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که اربابِ‌فروج خودها برسر نهاده جوشنها در بر افکنده با تیغهای افراخته بربروج آیند و جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بربرجها برآمدند خالد که اینصورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنابر این بمصالحه مایل شده با مجاعه گفت که قضیهٔ مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح می کنند که مجموع زروسیم واسلحه و ثلث مواشی ونصف خدم و ممالیك را بشما دهند خالد باین سخن همداستان شده نزدیك جصاری رفت که معظم ترین آنقلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه باوی گفت خاموش باش که خالد را فریفته در مقام صلح آوردم اکنون با این زنان بگوی که بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته باز گشت وبعرض خالدرسانید که مردم قلعه درقضیه

نصف سبا یا مناقشه دارند اگر بتسلیم ربع آن راضی میشوی صلح می کنند والافلا خالد حدیث مجاعه را باورداشته تن بمصالحه داد و چون دروب قلاع را گشادند خالد در آن بقاع بغیر ازنسوان و صبیان هیچکس ندید با مجاعه در مقام عتاب آمده خطاب کرد مجاعه را که دروغ گفتی و مرا بفریفتی مجاعه جوابداد که بیشتر مردم ماهلاك شدند و من در خدمتکاری وامداد بقیة السیف چاره جزاین ندانستم

ذکر تزویج خالدبن الولید دختر مجاعه را بعد از تسخیر یمامه

چون مهم صلح بر نهج مسطور قراریافت خالدبن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر دراین اوان که چندین خون ریخته شده ودرهرسرائی ماتمی برپاست چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت از اینصورت چارهٔ نیست مجاعه معروض داشت که دختر من داعیه دارد که هزاردرهم مهراو باشد خالد متقبل مبلغ شده بلکه وجه را تسلیم نموده دختر مجاعه رادرحبالهٔ نکاح آورد ودر تعظیم اقربا، دختر افراط نموده اعیان مهاجران وانصار را بآن مرتبه نمیداشت وصحابهٔ کرام ازاینمعنی رنجیده وحسان بن ثابت قطعهٔ گفته نزد ابی بکرفرستاده مضمون آنکه تو که خلیفه رسول خدائی روا میداری که خون بر تن شهیدان ماخشك ناشده خالد با عروس نو درحجلهٔ عشرت آسوده وفارغ نشیند واعضاءِ وجوارح یاران ما درصحرا وبیابان تا غایت پراکنده مانده واوبربالای حریرو دیبا استراحت گزیند خویشان واقربا منکوحهٔ خود را معزز و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلیف میدهد اگر بنوحنیفه خون یك کس از اصحاب را ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از موحدان بآنجماعت دم ازتزویج ومواصلت نزدی اگرتو که صدیقی باین افعال که ازخالدصادرمیشودرضا داری اعلام فرمای تاما نیزراضی وشاکرباشیم چه رضای ماتابع رضای تست والااورابیدارساز که وی درخواب غفلت خفته است چون قطعهٔ حسان بمسامع ابوبکررسید در غضب رفته با عمرخطاب کرده که توغل خالد را دربحارشهوات و قلت مبالات والتفات اورا بمصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسیده که موجب پریشانی خاطرو تشویش ضمیروتنگدلیست بعضی

گفته‌اند که چون خبر شهادت زیدبن‌الخطاب و سایر اصحاب و ازواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او سعیها فرمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامهٔ خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ایخالد دایم‌الاوقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال مینمائی و استیلاء شهوت میان تو و حیا و شرم و مصلحت حایل است و از مصیبت هزار و دویست مسلمان که هفتصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند فراغت داری و عزای یاران پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کماینبغی نداشتی و نمیداری و اینحرکات ناشایست علاوهٔ قتل مالك بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسب بنی‌مخزوم را معیوب گردانیدی والسلام چون نامهٔ ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همهٔ آنها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود و در آن دیار توقف نموده و انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه چیز مأمور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بامیر المؤمنین علیه‌السلام گفته بود که جاریهٔ از جواری بنی‌حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون تو را از وی پسری متولد شود او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن و چون آن کنیزك را در میان سبا یا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی علیه‌السلام داد و از آن کنیزك امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را پسری متولد شد که عبارت از محمد حنفیه است بصحت پیوسته است که بعد از اندك فرصتی از فتح یمامه خالد مأمور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعداء دین در آن سرزمین بصلح و جنك پردازد خالد بموجب فرموده متوجه آندیار شده در اعلاء اعلام شریعت غرا یدوبیضا نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و به امارت ولشگر کشی قیام نموده دقیقهٔ از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر نخواست که تختگاه ملوك عجم بسعی من در تحت تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و هرچند این سخن بروی گران آمد اما رعایت سدهٔ خلافت بجای آورده بالشگرهای جرار متوجه آندیار گشت و بفتح قلاع و امصار و دلجوئی و رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار

وفجارقیام نمود متون کتب باین خبرناطق است که ابوبکردر مبدء خلافت خویش یازده لوا بسته بیازده کس از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که ازجادهٔ مستقیم منحرف گشته بودند بوعد و وعیدبراه صلاح وسدادآوردند واگرتمرد وعناد نمایند بشمشیرآبدار وسنان جانستان دمار از روزگار ایشان برآورند ازآنجمله خالدبن‌الولید را بجنك طلحه وجمعی دیگر ازمرتدان فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت وعکرمةبن ابی‌جهل را بحدودیمامه ارسال کرد وازراه بازگشت چنانچه دراین اوراق گذشت ومهاجربن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود وفرمانداد که خالدبن سعیدبن‌العاص بمشارق شام رود وعمروبن عامررا بجمع وضبط وربط قضاعه وقبیلهٔ چند که دراطراف قفار وبیابانها پراکنده شده بودند اختصاص داد وحذیفةبن محصن را باهل دیارعرفجه وخزیمه را بجانب مهره وسویدبن مقرن را بطرف تهامه وعلاء خضرمی را ببحرین فرستاد وعلی هذ-القیاس وامراءِ عالیمقدار بموجب‌فرموده عملنموده ورقبهٔ گردنکشان عرب را درربقهٔ تسخیرآورده غنایم واموال وصدقات بدست تصرف درآوردند و آنچه حصهٔ بیت‌المال میشد بمدینه فرستاده باقی صامت و ناطق را بموجب امرشریعت بمصارف وجوب رسانیدند و دراندك فرصتی مادهٔ خصومت ونزاع و احوال ولایات منتظم گشته اهل ارتداد وارباب شقاق وعناد بعضی کشته وبرخی آواره شدند وبعضی درمقام مطاوعت وانقیادآمدند وهرکرا میل‌باشد که برتفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعهٔ کتب مبسوطه رجوع فرماید چه‌این مختصرزیاده ازاین گنجایش ندارد وبعد ازاین خامه مشکین‌عمامه بذکروکیفیت بیعت عمر وشرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت برسبیل اختصارخواهدپرداخت والسلام

گفتار در وفات ابوبکروبیعت عمر

چون مدت دوسال‌وسه ماه ازخلافت ابوبکر گذشت درماه چهارم بیمار گشت و درایام مرض فرمود که عمربن‌الخطاب در صلوة خمس امام اصحاب باشد و چون مرض اواشتداد یافت‌وازحیات‌نومید گشت فرمانداد‌تایکی‌از کتاب درباب استخلاف

عمر کلمهٔ چند در قلم آورد و ابو بکر آن صحیفه را بشخصی داده گفت برو آنچه در این صحیفه نوشته شده بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته‌اند که باوجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای التقدیرین شخصی که مأمور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را گرفته بمسجد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که وضیع و شریف در آن موضع متبرك حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفهٔ رسول رب العالمین کلمهٔ چند در کاغذی نوشته است و شما را به تمشیت امری مأمور گردانیده سخن او را به سمع رضا اصغا میفرمائید و بقول وی عمل میکنید یا نه مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت در این صحیفه مکتوب است که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیدم باید که مأمور حکم او باشید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید و زمرهٔ از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقهٔ بلا و نعم زبان نگشودند و از آنمیان طلحة بن عبیدالله نزدیك ابو بکر آمده گفت چنین شنیدم که زمام خلافت در کف کفایت عمر می‌نهی و از عاقبت این کار نمی‌اندیشی ابو بکر فرمود که مگر او را شایسته این کار نمیدانی من باری از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خوی است و دانستهٔ که مردم در حال حیات تو از غلظت و حدت او چه رنجها دیده‌اند و اگر عیاذاً بالله تو بسرای آخرت انتقال فرمائی و ما از مشاهدهٔ طلعت جانفزای تو محروم مانیم توان دانست که معاش او در غیبت تو درمیان ما برچسان باشد و لامحاله در آنجهان از تو سئوال کنند که بکار رعایا و زیر دستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم گردانیدی و خلیفه ساختی ابو بکر از استماع سخنان طلحه متأثر و متغیر شده بعد از تأمل بسیار جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عزوجل میترسانی و از سطوت وصولت مرك اندیشه مند میگردانی بدانکه چون بوطن اصلی رسم و پادشاه لم یزلی از من سئوال کند که برایا را چگونه گذاشتی و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه ادوات کتابت طلبیده عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابو بکر بر این

نهج نوشت بسم الله الرحمن الرحيم اين وصيتی است که میکند ابی بکردرساعتی که آخرعهد اوست بدنيا و اول عهداو بعقبا ازدار دنيا كه دار فناست مفارقت می کند و بعقبا که سرای بقاست مواصلت میگیرد محصل وصيت آنکه خليفه ساخت برامت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله عمر بن الخطاب را كه اگروی سالك طريق حق ومعدلت وانصاف و دیانت باشد وسیرت نیکو وراستی شعار و دثار خود سازد چنانچه گمان من باو اینست فبها والا تغییرو تبدیل دراطوارخویش راه دهد وجانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد وخامت او باو عايد گردد و شآمت آن باولاحق شود و در قیامت جواب کردار ناصواب اورا باید گفت وازعهده گفتار ناپسند یده او را بیرون بایدآمد **وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون** بعد از آن عمررا طلب داشت ودر باب تقلد قلادهٔ خلافت سخنان ملایم گفته گوش اورا بدررمواعظ ونصايح گران بار گردانیدعمرچون دانست که سبب طلب اوچه چیز بوده از تعهدآن امرخطیراستعفا نموده معروض ابابکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون توئی حاجت است چه مسند خلافت را بوجود توزينت و كمال خواهد بود وازتوبرعظمت وجلالتش خواهد افزود و قولی دراین باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزديك رسيد کاغذی سربمهر بيكى از مخصوصان خویش داده پیش اشراف مهاجروانصار فرستاد وپیغام داد که هر که مسلمانست و درمقام اطاعت و فرمان برداریست باید که بآنکس که نام او دراین قرطاس نوشته شده بیعت کنند اصحاب بموجب فرموده عملنموده چون نوبت باسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسیدفرمود که **بايعت امن فيها وان كان عمر** مسود اوراق گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی ازضعفی نیست طایفهٔ ازعلماءِ اخبار رحمهم الله ازاسلم مولای عمرچنین روایت کنند که عثمان بن عفان درزمان اشتدادمرض ابوبکر باشارت اواین کلمه درقلم آورد که خلیفه بعد ازابوبکرودرآنحین ابوبكرازهوش رفته و عثمان لمحهٔ توقف کرده نوشت که عمرخواهد بود وچون ابوبکربهوش آمد صحیفه را طلب داشته نام عمر درآنجا مثبت دیدپرسید که این نام راکه نوشت عثمان جوابداد که من درقلم آوردم ابوبکرفرمود که **رحمك الله وجزاك الله خيرا** اگر نام خود را نیزمینوشتی محل

مضایقه نبود امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که ما بغیرعمر راضی نمیشویم که خلیفه باشد ابوبکردربارهٔ مرتضی علی علیه‌السلام دعای خیر برزبان آورده مجملاوظیفهٔ ثنابتقدیم رسانیده بااوخطاب کرد که ماهمه کار گذارانیم وسرورپادشاه وامیرتوئی وماهمه نجوم سپهر ملتیم وتوبدرمنیری بعدازآن فرمود که من عمررا برشما والی وخلیفه ساختم باید که هیچیك ازشما پای ازدایره مطاوعت ومتابعت اوبیرون ننهید و گردن ازفرمان واجب‌الاذعان اونکشید وبا وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم ومهم شما متمم خواهد بود وقبل‌ازوصیت ابوبکراعیان روزگار که بربالین اومجتمع بودند گمان میبردند که ابوبکربنا بقرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب وزینت‌دهد و طلحه نیزاین طمع میداشت و دراین مجلس طلحه وجمعی که خلافت عمر را کارهٔ بودند گفتندای خلیفه رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دراین امرخطیرتاملی بسزا فرمای زیرا که درقیامت خلفاء ازحال رعایا وزیردستان مسئول خواهندبود علی علیه‌السلام گفت ای‌طلحه ما هیچ کس رابغیرازعمراطاعت نمیکنیم بخدا سوگند که تحمل این بار گران‌جز او راکسی نمیدانیم وشمهٔ ازاوصاف اوبیان کرده بجانب ابی‌بکرتوجه نموده گفت ای خلیفه رسولخدای پسندیده شما پسندیده ماست و رضای ما مقرون برضای شماست برهم گنان‌معلوم است که مدت‌الحیات بروجه احسن زیستی وپیوسته بنظر مرحمت درحال امت نگریستی باری سبحانه تعالی تورا جزای خیرده‌اد وبعنایت‌و مغفرت خود مخصوص گرداناد وعایشه گوید که چون اصحاب ازپیش ابوبکر بر- خاستند ما ازپس آستان بیرون آمده‌او رابخوابانیدیم ودرمیان نوم ویقظه ازدرخانه غلغلهٔ بگوش‌اورسیده چشم باز کرد وپسرخود را گفت که ببین بردرسرای کیست واینهمه فریاد ازبهرچیست برادرم بیرون رفته باز گشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسولند و داعیه آن دارند که باحراز ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رخصت دخول داده ایشان درآمدند ابوبکرپرسید که‌سبب اجتماع چیست جوابدادند که چنین شنیدیم که عمررا سزاوار خلافت پنداشتهٔ و او را برسم ریاست بر گماشتهٔ ووی مردی تند خوی سخت گویست وامرریاست بی‌رفق ولینت تمشیت نمی‌یابد در روز قیامت که روز حسابست رب‌الارباب را چه جواب

خواهی‌داد و بکدام عذر تمسك خواهی‌جست و چون در این باب مخاطب و معاتب گردی چه حجت خواهی گفت عایشه گوید که ابوبکر از استماع این سخنان بمرتبهٔ غضبناك شد که‌من هرگز او را بدانحال مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب اوفی الجمله تسکین یافت فرمود که‌شما امروز مرا از پروردگار عالمیان میترسانید اگر فردا از من سئوال کند که زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی‌ترین بنی‌آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی را متصدی این منصب ساختم که رضای تو را برضای خلق مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو باز ندارد منقولست که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آنجماعت زبان به ثناوستایش او بر گشادند و برغبت صادق وصیت ابوبکر را قبول نموده بخلافت عمر رضادادند گوئیا که‌شرارهٔ نار بوده‌ند که‌از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بواطن همه مشحون بولای عمر شده بمواطن خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از تشبیب مقدمات مناسب در نقضی از عهدهٔ ایالت و حسن معاشرت بارعایا که ودایع حضرت خالق البرایاءاند حدیث طویل الذیل برزبان آورد و بعد از آن فرمود که ایعمر اگر تو بفرمودهٔ من عملنمائی هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرك نبود و از آمدن او چارهٔ نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بروی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم و نصیحت تورا در دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آرم و چون سخن بدینجا رسید عمر برخاست و باچشم پرنم از حجرهٔ ابوبکر بیرون آمد و درهمانشب ابوبکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون بردو در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابوبکر اشتداد یافت باعایشه گفت ایدخترك من پدر تو درمی چندوام دارد گردن اورا از آن وام ادا خواهی کرد یا نه عایشه گفت چرا نکنم پس با او خطاب فرمود که ایدختر اجل نزدیك رسیدو از عمر چیزی باقی نمانده چون حالتیکه ناگزیر مخلوقاتست روی نماید

و شربت فنا چشیده آید و از تجهیز وتکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب بروضه حضرت رسالت پناه برید و بگوئید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر منور اودفن کنید وعلامت رخصت آنکه درروضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در گورستان بقیع دفن فرمائید آنگاه برزبان راند که **انالله وانا الیه راجعون** این کلمات روزیکشنبه ازوی صادرشد ودیگرروز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمودوچون خبرفوت اوانتشار یافت اضطرابی عظیم درمیان قوم مدینه پدیدآمده آوازنوحه بلندشد وفریاد وفغان خلایق باوج آسمان رسیدوچون ازتکفین ونمازفارغ گشتندبموجب فرموده عملنمودند وچون جنازهٔ اورا قریب بمضجع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارك اورادرپهلوی مرقد عطرسای خواجهٔ هر دو سرای صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند گویند که عمروعثمان وطلحه وعبدالرحمن ابوبکر بقبروی در آمده بسنت دفن کردند وقبراورا مسطح ساخته آب برآن پاشیدند بنظر رسیده که سبب موت ابوبکر آن بود که یکی ازیهودان طعامی زهرآلود نزد وی آورد اووحارث بن کلده مقداری ازآن طعام که مسموم بسم بود خوردند وبعد ازانقضای یکسال هردوبیکبار مردند دربعضی روایات وارد شده که آخر کلمهٔ که ابوبکربدان تکلم نمود این بود که **توفنی مسلماو الحقنی بالصالحین** درمختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که **کانت خلافة ابی بکرستین وار بعة اشهر الاار بعة لیال وقیل فی الغنیه و کانت خلافته مدت ستین و ثلاث اشهروعشر لیال وکان مولده بعد عام الفیل بثلاث ستین وتوفی رسول الله وهوابن ثلاث وثلاثین سنة وکذلك ابوبکر وکذلك عمر** ونام ابی بکر عبدالله بن عثمان بود وعثمان مکنی بابوقحافه و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم درشان ابوبکر فرموده بود که **انه تقیق من النار** واوراعتیق نیزمیگفتند بصحت پیوسته که ابوبکرزاهد ترین ومتواضع ترین امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و در ایام خلافت جامه پشمین پوشیدی وبسیاری ازعظمای عرب وملوك یمن با حلهای قیمتی وجامهای زربفت پیش اومیرسیدند وچون لباس زهد وتواضع ووقار اورا مشاهده

مینمودند ترك تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلیفی تقلید او میکردند یکی
ازمؤیدات اینمقال آنکه ذوالکلاغ حمیری که در آن اوان حکومت حمیر تعلق
باو میداشت باقبیله وعشیرت وهزار نفر ازممالیك خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در برو تاجی
قیمتی برسر داشت وچون اطوار واوضاع ابوبکر مشاهده کرد ازسر آن تکلفات وتجملات
در گذشت وکار او بمرتبهٔ رسید که روزی در بازار مدینه. خویشان اورا دیدند که پوست
گوسفندی بر کتف خود افکنده سیر میکرد گفتند ایمالك مارا درمیان عرب فضیحت و
رسوا ساختی این چه شکل وهیات است که اختیار فرموده جوابداد که ارادهٔ شما آنست
که من دراسلام همچنان ملك جبار باشم که درجاهلیت بودم حاشا و کلا باید که
معلوم شما گردد که درطاعت پرورد گار تکمیل نمی باید الا بتواضعی که از برای
رضای خدای تعالی باشد هرچند مفاخر ومناقب ابی بکر بیش از آنست که قلم و
زبان متصدی شرح وبیان آن تواند شد اما بایراد کلمهٔ چند ازسخنان امیرالمؤمنین
علی علیه السلام که بعد ازوفات وقبل ازدفن اودر توصیف وتعریف او تلفیق نموده درمجمع
مهاجر وانصار برزبان گوهر افشان و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرأت
مینماید وآن کلمات اینست که ازمصنفات ارباب بصارت باندك تغییری درعبارت
وافی بی‌تقدیم وتأخیری درتعیین وتقریر نقل کرده میشود با طوال مدت صحت کلام
اوازهمه ابلغ بود وساحت او امنع وراى اوازهمه انور وطايفهٔ اوازهمه اکثر وخاطر
اوازدقایق امور اعرف وعمل اودر تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران گران
انگاشتند اوبرداشت وکاری که یارانش در آن اهمال کردند اوضایع نگذاشت جلیس
صادق وانیس موافق وموجب راحتها بود درحالت شدت صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اختیار کرد وهرچه داشت درخدمت آنسرور ایثار نمود احراز فضایل دینی ازخصایص
ذاتش وادراك معارف یقینی ازلوازم صفاتش تیغ حجتش قاطع ونور بصیرتش ساطع
نفس او ازوصمت بدودلی مبرا ودل او ازعیب نفاق معرا ودراجرای احکام شریعت
قوی وضعیف نزد اوبرابر وهر که باونزدیکتر ازمخالفت فرمانش دورتر خلیفهٔ بود
که هیچکس را درخلافت اوخلاف نبود با وجود اوهیچ احدی رادر تصدی این منصب
مجال لاف نبود زبان آوری کردی وقتی که مردم دم در کشیدند وبامضای امروی

آورد درزمانی که خلایق مصلحت درتوقف دیدند کلامش اگرچه قلیل بود اما هر کلمهٔ ازآن شفای جان علیل حال اومصادق مقال رسول بود که می گفت و در صفات می سفت که ابوبکرضعیف بدنست اما قویست درامر آله ومتواضع وفروتن درنفس خویش اما عظیم است عندالله وبزرك درچشم مؤمنان و کبیردرنفس‌ایشان درشمایل اوهیچکس را مجال بد گوئی وغمازی نه ودرمخایل اوهیچ فردی را امکان همانذی نی ، نشان او صدق‌ورفق بود و قول اوحکم و حتم و امر اوحلم وحزم ورای اوعلم وعزم ایخلیفه رسولخدای تواز‌آن‌برتری که سزاوارتو گریهٔ‌ما آید وازآن بلندتری که آهی لایق ازسینهٔ ما بر آید نه تنها مقیمان خطه خـاك بمصیبت تو گرفتارند بلکه ساکنان حظایرا فلاك دراین مصیبت با ما یارند **انا لله وانا الیه راجعون** وبخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعهٔ رسول ﷺ داهیهٔ ازاین صعب تـر روی نخواهد نمود وهیچ ماتمی ازاین‌ماتم دشوارترنخواهد بود اما پیش تیرقضا جز بسپررضا نتوان رفت‌خدای عزوعلا برتورحمت کناد وازاجرمحروم مگرداناد

ذکر نساء و اولاد او قتیله بنت عبدالعزیز وام رومان دخترعامربن عمیر را در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد عبدالله و اسماء ذات النطاقین ازقتیله دروجودآمدند وعبدالرحمن وعایشه از ام رومان‌متولد شدند ودراسلام اسماء بنت عمیس را درحبالهٔ نکاح آورد و محمد ازبنت عمیس دروجودآمد ومحمد را علی علیه‌السلام تربیت نموده چندان بعبادت اشتغال کرد که اورا عابد قریش گفتند وشمهٔ ازحال محمد بن ابی‌بکردراین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی گویند که ابوقحافه‌پدرابوبکردرایام خلافت عمر که مدت نود ونه سال ازعمر او گذشته بود بجواررحمت ایزدی پیوست

ذکر اسامی عمال او قاضی اوعمربن الخطاب بود وکاتبش عثمان بن عفان وزید بن حارث وعامل اودرمکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت مقدس نبوی ﷺ اورا والـی آنجا گردانیده وابا بکرعتاب را تا آخـر حال برهمان منوال گـماشت و درروز وفات ابی بکرعتاب نیزتوشه سفـر آخرت بـرداشت و گماشتهٔ اودر طایف عثمان بـن

ابی العاص بود وبرصنعا مهاجربن امیه و برحضر موت زیاد بن لبیده و بر بحرین علاءِ خضرمی وبربحران جریربن عبدالله البجلی و برسواد عراق مثنی بن حارث و بردیارشام ابوعبیدة بن الجراح وشرجیل بن حسنه ویزید بن سفیان واین سه کس باوجود امارت درتحت‌امرخالدبن‌الولید روز گار بسر می بردند.

ذکر خلافت عمر بن الخطاب

چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسولخدامی گفتندا گرمرا خلیفه‌رسولخدا گویندسخن‌دراز گرددپرسیدند که‌ازذات‌حمیدهٔ‌توبچه‌لفظ‌تعبیر کنیم‌جوابداد که‌چون‌شمامؤمنانیدومن‌امیرشمایم لفظ امیر المؤمنین برمن اطلاق کنید**قال فی مروج الذهب وهو اول من سمی امیرالمؤمنین سماء بن عدی بن حاتم و قیل غیره والله‌اعلم** نقلست که چون مسند خلافت بوجود عمرزیب وزینت یافت نامهٔ در قلم آورده بجانب امراءِ شام که درآنحین بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی ازفوت ابوبکروخلافت خویش وعزل خالد بن الولید ونصب ابوعبیدهٔ جراح بجای‌او ورقعهٔ دیگر باابوعبیده‌فرستادمضمون‌آنکه چون نوشته من بتو رسد معارف حشم وسرداران سپاه را بطلب واز امارت خود وعزل خالد ایشان راآگاه گردان‌تا بدانند که تورا متابعت‌ومطاوعت میباید نمودودیگردرآنصوب‌لشکراسلام بسیارند مردمی‌را که احتیاج بایشان‌نباشد باین طرف گسیل گردان وهر کردانی که محتاج الیه است پیش خود نگاهداروبکی‌از کسانی که توباومحتاج خواهی شد خالدولید است باید که ازقضای توبمفارقت اومقرون نگردد وچون شدادبن اوس که فرستادهٔ عمربود بظاهردمشق رسید هردونامه را باابوعبیده داد ودر کتمان سخن کوشیده همچنان درعقب خالدنمازمیگذارد وازغایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت خویش وعزل او خبر دهد ودرخلال این قضیه امارت ابوعبیده انتشار یافته در اثناءِ محاورات مردم اورا امیر میخواندند وخالد خطاب ابوعبیده را بر نهج مسطورچون ازافواه بشنید دانست که امرامارت تعلق باو گرفته گفت خدای عزوعلا ابوبکر را بیامرزد وا گراودرحیات بودی هرگز رقم عزل برصحیفهٔ حال من‌نکشیدی روایتی آنکه چون نامهٔ عزل خالد وامارت ابوعبیده رسید آنرا پنهان داشته خالد بقرار

سابق بامرونهی اشتغال میفرمود تا آنزمان که‌نامهٔ‌دیگر ازموقف‌خلافت بنام‌ابوعبیده رسید مضمون آنکه طایفهٔ ازسپاه را که بمحاصره دمشق قیام توانند نمود پیش خود نگاهدارو باقی سرا یا را بجانب حمص بفرست واز کسانی که ایشان را میبایدپیش خودنگاهداشت یکی‌خالدبن الولیداست که تورا ازمعاونت ومظاهرت اوچارهٔ‌نیست وقاصد این مکتوب را آورده بدست خالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بروجهی دیگر گفته اند و بنابر این دو روایت چون خالد ازصورت حال آگاهی یافت با ابوعبیده خطاب کرد که چرادراینمدت مرا از کماهی حالات آگاه نساختی ابوعبیده گفت مرا درخاطرنبود که هر گز اظهاراین معنی کنم‌چه امارت‌وحکومت نزد ارباب خبرت وبصیرت این قدرندارد که دوبرادربرسر آن نزاع کنند

بیت

دنیی‌این قدرندارد که برورشك برند   یاوجود وعدمش‌را غم بیهوده خورند

ایخالد تورا برجمله‌سواران‌سپاه‌امیر گردانیدم‌بدلی‌قوی‌واملی‌فسیح‌بمهم‌محاصره قیام نمای دربعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد ازتصدی امرخلافت بامراءِشام نوشت که ازخالد بن‌الولید استفسارنمائید که درقتل مالك‌بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی باو نرسانند والا درمیان آن انجمن دستاراز سراوبردارند ونصف‌مالش بستانند وچون‌مکتوب عمربامراءِ رسید ازخالد پرسیدند خالد گفت امشب مرا مهلت‌دهید تا دراین باب تأملی نمایم ودرآنشب‌با خواهرخود فاطمه که ازعقلاءِ روز گار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالك نا موجه بوده آنگاه متمم بن نویره را تحریص نماید تا شرط دعوی خون برادربجای‌آورده تو را بقصاص‌رسانند روزدیگرخالد بن‌الولید جوابی مقرون بصواب گفته امراءِ بموجب فرمودهٔ عمرقیام نمودند

ذکر فتح دمشق

چون‌منصب‌امارت‌بابوعبیده‌جراح‌قرار گرفت خالدبن‌الولید وسایرامراءِ درباب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نمودند وکار براهل حصاربغایت دشوار گشت بعد ازتقدیم مشورت‌والی دمشق‌با لشکری جرارازشهر بیرون آمده دربرابراهل اسلام صف کشیدند مسلمانان

بنا بر مواضعه ساعتی برمجادله ومطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان بتصور آنکه اصحاب نصرت انتساب تا مر کز خویش رفته روی بازپس نخواهند کرد ایشانرا تعاقب نموده لشگر اسلام بعد ازآنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند ومیان هردوفریق قتال فاحش دست داده ودراثناءِ جنك نظر صفوان بن معطل سلمی بریکی ازارباب شقاق افتاده که خودی زراندود برسر وجوشنی قیمتی دربرداشت وصفوان فرصت نگاهداشته بروی حمله کرد وبزخم نیزهٔ سندان گداز آن مدبررا ازپشت زین برروی زمین انداخت ومنکوحهٔ مقتول با اسلحهٔ نیکوبر صفوان حمله نموده صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنیست باخود گفت که* چه مردی بود کز زنی کم بود* آنگاه تیغ ازنیام کشیده روی باونهاد وشمشیر رانزدیك آنعورت رسانید، دست خود نگاه داشت عاقبت آنزن ازبیم جان گریخته بصف خویش پناه برد

بیت

در آنزمان که بود بیم جان شگفت مدار　　　که زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام

وچون آن ضعیفه باز گشت صفوان ازاسب فرود آمد وجامه وسلاح شوهرش رابید تصرف درآورده وبراسب خود سوارشده بموقف خود مراجعت نمود سپاه اسلام ازجلادت صفوان قوی دل گشته بیکبار برمخالفان حملهای پی درپی کردند وایشانرا ازجای بر گرفته تیغ کین درآنجماعت نهادند و کشتگان اعداءِ دین درآنمعر که بمرتبهٔ رسید که محاسب وهم ازتعداد آن بعجز وقصور اعتراف کرده بقیة السیف بلطایف الحیل نیم جانی ازجنك گاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند ولشگر نصرت انتما عنان ریز دشمنان راتعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تابظاهر شهر رسیدند وازسرجد وجهد مهم محاصره را ازسر گرفتند ودرآن ایام نرخ حبوبات درشهر بدرجهٔ علیا ارتقا داشت .

بیت

چنان قحط سالی شداندردمشق　　　که یاران فراموش کردند عشق

وچون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایهٔ سریر هرقل که درانطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسالست که ازتسلط وتغلب

لشگرعرب درتنگنای محاصره بمحنت گرسنگی والم جوع گرفتاریم ودراین مدت چند نوبت ازشهر بیرون آمده درامرجنك وابقاء نام وننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده بر آن مترتب نشد اگرشهریارعالیمقدار دلبستگی باین دیار دارد درامداد مسارعت فرماید که ازبیقوتی هیچکس را قوت نمانده و اگردراین باب تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود چه آنجماعت ما را امان داده باندك چیزی ازما قانع میشوند هرقل تیره رای جواب محصوران دمشق را بدین وتیره نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید وظیفه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمائید وچندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشگری ساخته وسپاهی آراسته بمدد شما میرسد وباید که معلوم شما گردد که عرب بوعدهٔ خویش وفا ننمایند وبقول خود عمل نکنند زنهار بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد ازصلح وتسخیرشهر اموال وجهات شما را غارت کرده عیال واطفال شما را باسیری خواهند برد البته حصار بایشان مدهید ومنتظر وصول مدد باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور وخوش دل شدند و بقدر وسع وامکان درمحافظت حصار سعیها نمودند وچند وقت دیگر با سهل وجهی روزها بشب رسانیده شبها بروز آوردند وچون دانستند که قوت وشوکت سپاه اسلام روزبروز درتزاید است وازجانب قیصر مددی متصورنه والی دمشق طایفهٔ ازمعارف را نزد ابوعبیده فرستاده التماس صلح نمود وابوعبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بر آنشد که صد هزاردینارزر سرخ نقد تسلیم نمایند وهرمردی همه سال چهار دینار وهرزنی دودینار جزیه دهند وبراین نهج صلح نامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بر آن نوشتند ووالی دمشق مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب تسلیم سپاه اسلام نمودند ابوعبیده خمس مال بمدینه فرستاده از کیفیت نفتح عظیم امیرالمؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشگر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده عمروعاص را با سپاهی آراسته متوجه دیار فلسطین واردن نموده فرمود که اگر مخالفان سرمصالحه دارند صلح کنند و الادست بغارت بر آورند عمروعاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد وچون اهالی آندیار شنیدند که خطهٔ

دمشق در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو متوجه ایشانست رعبی تمام برضمایر همه استیلاءیافته ازرومیان هر که در آندیار بود همه در یك جا مجتمع گشته بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاد قیصر را اعلام دادند و درطلب مدد الحاح و مبالغه تمام بجای آورده منتظر وصول فرمان میبودند در این اثناءِ بطارقه با بیست هزار سوار نیزه گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن از انطاکیه بیرون آمده بعد ازقطع منازل و مراحل بایشان پیوستند و چون عمروعاص ازوصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست‌هزار سوار دیگر در بعلبك ازمخالفان فراهم آمده‌اند وباین جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناك گشته صورت واقعه را درقلم آورده معروض ابوعبیده گردانید.

ذکر توجه خالدبن الولید بجانب بعلبك و انهزام مخالفان

و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان

چون ابوعبیده بر اجتماع لشگر روم اطلاع یافت دانست که عمروعاص طاقت ایشان ندارد وبا خالدبن الولید در باب دفع آنواقعه‌هایله مشورت‌نموده‌خالد گفت رای من آنست که بعمروعاص وسایر امراءِ مثل‌شرجیل‌بن حسنه ویزیدبن ابوسفیان که در مقابل نصاری روم و مرتدان عرب نشسته‌اند نامه نویسی که در محاربت آنجماعت مسارعت ننمایند تامن ببعلبك رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که درمقام امداد اهل فلسطین‌اند جمع سازم و بعد از آن درقلع وقمع باقی اعداءِ دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابوعبیده این رای را مستحسن شمرده قاصدی فرستاد و پیغام داد که عمرو در جنك تعجیل نکند تا خالد باو پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را با پنج هزار سوار بجانب بعلبك فرستاد خالد بعد ازطی منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسیده‌مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بمردم کاری بیاراستند و مبارزان فریقین دست بتیغ و خنجربرده روی بیکدیگر نهادند زمان قتال از طلوع آفتاب تاهنگام زوال امتداد یافت چون تهور مخالفانِ بیباك مشاهدهٔ خالد گشت آواز بر آورده که

یا معشر المسلمین من بر آنجماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمائید شاید که باد نصرت وظفر بر اعلام لشگر اسلام وزد مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هردو سپاه درهم افتاده شمشیرهای یمانی بنیاد سرافشانی کرده روزی زمین ازخون دلیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم **لاتیأسوا من رحمة‌الله** بررایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی بقلعه نهادند و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نا محصور بدست سپاه منصور افتاده خالد مجموع آنها را بافتح نامه بخدمت ابوعبیده فرستاد ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبك غالب گشتی و خاطر تو از آن امر فارغ شد بر مقتضی وعدهٔ که کردهٔ باید که بجانب فلسطین روی و در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عملنموده عزیمت بدانصوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که یوماً فیوماً اهل اسلام را مدد میرسد وساعت بساعت قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می‌پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آنرامجل گویند نزول کرده لنگر اقامت انداختند درخلال این احوال ابوعبیده بنابر مقتضی وقت شخصی بنیابت خویش در دمشق گذارده بنفس خویش با طایفهٔاز مردان مرد و دلیران صف نبرد متوجهٔ فلسطین شد و بعد از ایوار وشبگیر به خالدبن‌الولید و عمروعاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامهٔ باو فرستادند مضمون آنکه باید که از این ولایت بیرون روی والا این لشگرجرارده‌مار از روزگار شمابر آورده‌دیاری از مسلمانان در این دیار نخواهیم گذاشت ابوعبیده جواب‌های مسکت و ملزم گفته رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی‌تمام برضمایر ایشان استیلا یافته قاصدی دیگر ارسال نموده التماس نمودند که یکی از صلحای امت محمد را نزد ما فرست تا ازوی معلوم کنیم که مقصود ومطلوب شما اقامت در اینولایت‌چیست و باعث مبالغه‌بر محاربه و مجادله کیست ابوعبیده فرمود تا معاذبن جبل نزد مخالفان رفته باایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ

پوشیده‌وحریر در زیر آن در بر کرده ودستاری سرخ برسر بست و براسبی سیاه‌سوار عنان عزیمت بجانب لشگر روم معطوف گردانید وچون مسافتی قطع نمودقریب بانجمن بطارقه رسید از اسب فرود آمده عنان بدست گرفت و بطرز ایشان روان شد امراءِ ووزراءِ چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برودواسب آن شخص را نگاه داردغلام نزدیك معاذ آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ او را از آنحرکت مانع شده گفت من به‌نگاه داشتن اسب‌خویش اولی و احقم از دیگری و همچنان عنان اسب دردست بجانب آنجماعت میرفت و چون بقوم نزدیك‌تر شد جمعی را دید از اعیان و اشراف مهاجر که بر فرشها و وساده‌های قیمتی نشسته بودند و درآنحین شحصی‌دیگر با معاذ گفت که اسب‌خود را بمن سپار و تونزدیك این‌قوم که ازامراءِ وارکان‌دولت‌قیصرند برو و بنشین و با ایشان سخن بگوی معاذ گفت که بربساط آنجماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنیکه گفتنی است بر پای ایستاده تقریرخواهم کرد ترجمان گفت بطارقه روم مکروه می‌شمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ما از ایشان پیش مخلوق نهی کرده است من پیش آنجماعت برپای نخواهم ایستادلیکن کراهت میدارم که براین بساط که‌اززینت دنیاست بنشینم و چون ازنشستن چارهٔ نیست برزمین خواهم نشست معاذ اینسخن گفته گوشه‌بساط در گردانید و برخاك نشست ترجمان گفت رومیان شمهٔ اززهد وورع‌توشنیده‌اند و میخواهند که تورا معزز و مکرم‌دارند خویشتن را خوارمدار و از افعال عبید و ممالیك درگذر که نشستن بر خاك ازکارهای ایشانست معاذ گفت من بندهٔ از بندگان رب‌الاربابم از این چه عیب که بربساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که توبهترین قوم عربی معاذ جواب‌داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل وبطارقهٔروم چندان مناظره‌رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد‌آخرالامر امراءِ روم از معاذ پرسیدند که شماما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت‌مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل‌جلاله و برسالت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایمان آورید

و شرایع اسلام را چون نماز وروزه و غیرآن قبول کنید و از خوردن گوشت‌خوك و خمر ودیگر محرمات که لسان شرح بتحریم آن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی‌آرید جزیه قبول کنیدو اگر ملتزم هیچیك از ایندو امر نمیشوید میان ما وشما حکم شمشیر است رومیان چون سخنان معاذ بر این نهج شنیدند از مطلوب خویش مأیوس گشته گفتند که میان آنچه ما می گوئیم و آنچه شما می‌جوئید تفاوت فاحش است امایك‌سخن مانده که‌خواهیم گفت‌اگرقبول‌افتد فبهاو الا مهم بتطویل انجامد معاذ گفت کدام است گفتند ولایت بلغار را که بغصب از ما گرفته‌ایدبشمامسلم داریم وشمادست‌تعرض ازدیگرولایت ما کوتاه کنید واگر بر جمله عهد و میثاق در میان آید شما را درمحاربهٔ عجم و فرس مددکار باشیم معاذ جواب داد که دیار بلغار و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون درتصرف ماست و مدعای ما آنست که سایر بلدان وقلاع.و حصون که فرمان شما براهالی آنها روانست از تصرف‌شمامصون ومحروس ماند * فکر زاهد دیگر وسودای‌عاشق دیگر است * بطارقهٔروم که اینسخن شنیدنددرخشم شدند و زبان بتهدید ووعید گشادند و او را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاست رومیان درعقب او نزد ابوعبیده رسولی فرستاده و پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرست که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود تو کسی نزد ما فرستادی که انصاف نداشت و ازقبول کلمه الحق اعراض مینمود هرچند ماسخن‌مصالحت گفتیم او حدیث‌محاربه در میان آورد و ماندانستیم که آنچه او گفت‌باستصواب تو بودیانی اکنون‌ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمهٔ که متضمن صلاح ما و تو باشد با اوبگوئیم و الارخصت فرمای که ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابوعبیده شق دوم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخنگوی‌چرب زبان را برسالت فرستادند و آنرسول نزد ابوعبیده آمده هر چند دم از صلح زد مفید نیفتاد چه آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و برطبق سنت نبود ورسول‌رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را ازصورت حال‌خبرداد

ذکر محاربهٔ سپاه اسلام با بطارقهٔ روم

چون از ارسال ورسایل چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند

بیت

صباحی کافتاب عالم افروز　　سر شب را جدا کرد ازتن روز

ابوعبیدهٔ جراح بتعبیهٔ لشگر منصور پرداخته خود با خالدولید و جمعی از دلیران عرب درقلب ایستاده و جای یزیدبن ابی‌سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرجیل بن حسنه را بر میسره گماشت بطارقهٔ روم نیز بتسویهٔ صفوف قیام نموده علم‌ها افراخته و چلیپاها برافراشتند و از هر دوجانب مستعد قتال و جدال گشته فوجی از پردلان روم بریزیدبن ابی‌سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند اورا از جای‌بر نداشتند و نتوانستند برداشت و گروهی بر شرجیل‌بن حسنه حملهای متعاقت کردند و هرچند در آن باب مراسم جدواجتهاد بجای آوردند شرجیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی‌وار متوجه قلب شدند و بقدر طاقت و توان باخالد بن‌الولید و طایفهٔ از مسلمانان که درحوزهٔحمایت او بودند در مقام مقابله‌ومقاتله آمدند خالدپای ثبات فشرده تا اهل قبضه راتیرباران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان‌دریای وغارا بعین الیقین‌دیدند لاجرم‌از پیش ایشان روی گردانشده از کمال تثبت و تجلد آنجماعت تعجب‌ها نمودند و ابوعبیدهٔ جراح چون مخائیل حضرت در شمایل سنت و ملت مشاهده‌فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت‌واهب‌العطایا بی‌رشك وریب شامل حال مجاهدان دین وسالکان‌طریق ویقین است باوجود حمله‌های متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر بنسبت کوه آهن واقع شدی ازجای رفتی‌روی‌ازمعر که برتافتند ومکان خود بدشمنان گذاشتند اکنون مصلحت آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید ویقین دانید که هر کدام که در معر که شهادت یابید به‌پیشگاه بهشت شتابید واگر زنده مانید بنام نیك‌و حسن قبول ووسعت عیش و کثرت‌غنیمت مخصوص گردید خالد و سایر مسلمانان

این رای‌را مستحسن شمرده گفتند اشارت امیرمتضمن فواید دین ودنیاست و چون ابوعبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز درحرکت آمدند وبزخم تیغ ورمی سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان را از هم شکستند و ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند وارباب عناد بعد از انهزام باز گشتند و طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده ناله و فریاد بعیوق رسانیدند و بزبان رومی مهملی چند باهم گفتند وهمگنان بر مسلمانان حمله آوردند وفریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسبان ایشان را مجال جولان نماند و بعد ازساعتی لشگرروم دست از جنگ بازداشته درموقف خویش صف زده بایستادند در این اثناءِ قیس بن هبیرة المراری که از جملهٔ ابطال سپاه ظفر مال بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزهٔ او بشکست در این نوبت که مراجعت نمود شمشیری بقبضهٔ اقتدار آورده و باردیگر در میدان آمد و تا آنزمان محاربه نمود که رخنه‌ها بتیغ وی راه یافت نقل است که در آن معرکه ده نیزه قیس شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل وهفت زخم بذات بی‌بدیلش رسیده و چون در اجل آن نهنگ دریای وغا تأخیری بود ازاصابت عین‌الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات بسرحد ممات رسید خالدبن‌الولید و هاشم‌بن عتبهٔ ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آورده و صفهای‌ایشان‌را برهم زده بعضی از مخالفان را کشتند و برخی را مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و بعداز مراجعت خالدو هاشم دلیران روم بتعبیهٔ لشگر قیام نموده هشتاد صف‌مرتب گردانیده و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند دراین‌اثناءخالد- بن‌الولید باستمالت سپاه مشغول شده و ایشان را بر محاربه تحریص نموده بآواز بلند گفت هرگاه که آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله کردم وظیفه آنکه شما در این امر با من موافقت‌نمائید و امید میدارم که عنقریب نسیم‌ظفر براعلام اسلام وزیده مخالفان بیکبارگی مستأصل گردند وبعداز ساعتی خالدسر برهنه کرده بآواز بلند تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت و سایر سپاه‌اسلام

با او موافقت نموده آواز بر کشیدند وباتفاق روی باهل شقاق آوردند از غلغه تکبیر وتهلیل مسلمانان رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمیر لشگر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند عساکر گردون مآثر بآنجماعت رسیده دست به خون ریختن برآوردند و در آن‌معر که یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسیده طعمه کلاب و دواب گشتند و زمرهٔ از بقیةالسیف پناه بحصار فحل برده وفرقهٔ به جانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لاتعد و لا تحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاده و ابوعبیده خمس اموال با فتح‌نامه بسوی مدینه فرستاد وباقی غنیمت برطبق حکم شرع میان‌لشگر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عددسپاه هرقل درآن معر که شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده ازسی وهفت هزار نبودند و آوازه این فتح ارجمند بسمع اقاصی و ادانی‌رسیدبتجدید هفت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت.

ذکر فتح بلده حمص

بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر مداین روی نموده اما کلك بیان میخواست که در میان محاربه لشگر اسلام و سپاه روم فاصله باجنبی واقع نشود بنابراین نکته تسخیر حمص تقدم ذکری یافت ارباب اخبار گفته‌اند که بعد از فتح مداین اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضه داشتی به پایهٔ‌سریرقیصر فرستادندومددخواستندوقیصر بیست‌هزارسوار بمدد‌ایشان‌فرستادوچون این‌خبر بسمع ابوعبیده‌رسیدنامهٔ‌بامیر المؤمنین‌عمر رضی‌الله‌عنه نوشت‌واورا ازجمعیت رومیان اعلام داد عمر رضی‌الله‌عنه فرمانداد تاابوعبیده بمحاصرهٔ شهر حمص اقدام نماید ابوعبیده بموجب فرموده بجانب حمص روان گشت چون بعدازقطع منازل و مراحل بمقصود رسیده اشارت کرد تاسپاه ظفر شعاردایره کردار حصارحمص را در میان گرفتند ونگذاشتند که هیچ‌چیز ازقلیل و کثیر باندرون نبرند و ازاین جهت میان‌مخالفان حصارغله نایاب‌شد واقامت‌ایشان درآنمقام دشوار گشت بنابراضطرار بمرك خویش راضی‌شد وبهیأت اجتماعی ازشهر بیرون‌آمدند ودربرابر لشکرظفر قرین صف‌آرای گشتند واز جانبین تیغ وخنجر دریکدیگر نهادند وداد مردی و

مردانگی داده عاقبت خالدبن‌الولید عمامه ازسر انداخته بر آن مخاذیل حمله کرد وجمعی ازمسلمانان تیغها بر کشیده باو موافقت نمودند وابوعبیده ویزیدبن ابی‌سفیان تیغ درمخالفان نهاده خلقی نامحدود ازآن ملاعین بدوزخ رفته وملعونی‌چند ازمعر که روی برتافته بحصار درآمدند وفریاد الامان برآوردند وزنهار خواستند ابوعبیده ملتمس ایشان را اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابوعبیده خمس بدل صلح را بافتح نامه‌بمدینه‌فرستاد وچون این‌خبر بآن بلدهٔ طیبه رسید عمر وسایر عظماءِ اسلام اظهار استبشارنموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند وفاروق‌نامهٔ بابوعبیده‌ارسال نمود مضمون‌آنکه نوشتهٔ تو بمن رسید وبرمضمون آن اطلاع افتاده وازفتح جسیم که بتجدید روی نموده مسرت وخوشدلی سمت تضاعف گرفت واز فحوای نوشتهٔ تو چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف ولایات فرستادهٔ تاخلق را بدین‌قویم‌خوانند و اگربا اوامتناع نمایند درقتل وغارت تقصیر ننمایند اکنون بخاطر چنان میرسد که عساکر منصور درپیش او مجتمع گردند و وی بالشگر درآندیار چند روزی ساکن ومطمئن باید روزگار گذراند تافرمان‌ما باو رسد که چه باید کرد وبکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامهٔ فاروق بابوعبیده رسید لشگریانرا که باطراف فرستاده بود بطلبید ودرشهر حمص ساکن شده انتظار می کشید تااز غیب چه روی نماید

ذکر نامزد نمودن قیصر ماهان را بجنك مسلمانان وذکر بعضی از وقایع که درآن اوان دست داد

چون بعضی از امراءِ قیصر ازمعرکهٔ حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند ومتعاقب ایشان خبرفتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه باآن‌همه وسعت درچشم قیصر تنك‌تر از حلقهٔ میم گشت واظهار زجرت وملالت کرده باامراء خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب همچون شما ازبنی‌آدم‌اند یانه بطارقه‌جواب دادند که این جمله‌محل تردد است قیصر پرسید که عدد وشوکت شما زیاده است یااز ایشان جواب دادند که ما در همه‌چیز باضعاف وآلاف آن جماعتیم قیصر گفت

براین تقدیر بس عجیب مینماید که شما ازپیش عرب میگریزید وولایت خودرا به دشمن‌میسپارید بطارقه سرها درپیش افکنده خواموش‌شدند پیری ازعقلای دهر که در میان بود گفت شهریار اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوی پیر گفت که غلبهٔ لشگر عرب برما ازآنست که ایشان صلحااند وما مفسدان ایشان ابرارند وما اشرار وایشان اعمال فاضله بسیار دارنداز صوم وصلوة وحج وزکوة وابقای وعده وعهد ومیثاق وامر معروف ونهی ازمنکر وما بربندگان خدای تعالی ظلم می کنیم وبعهد وفا نمینمائیم ومرتکب محرمات ولواط میشویم واز مناهی ومعاصی احتراز نمیفرمائیم وبامور ناپسندیده رخصت میدهیم واز افعال ذمیمه باز نمی‌ایستیم هرقل گفت ایها‌الشیخ بخداسوگند که تو راست گفتی ودراین سخن حق بجانب تست وتا غایت چرا تو بامن حدیث صدق وصواب نگفتی‌آنگاه قیصر روی باعیان دولت‌آورده گفت رای من آنست که از این ولایت بیرون روید ودرجای دیگر مقام سازید که مرا ازشما خیر ومنفعتی نیست وشما برافعال ذمیمه واعمال قبیحه اصرارمینمائید واین اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد درذات شما موجود است پیر گفت ایها‌الملك بمجرد چشم زخمی که‌بمن‌رسید نتوان دست ازچنین ولایتی‌بازداشتن ومملکت‌خود را بچنگ دشمن رها کردن در جنگ گاه ظفر بود و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب‌آنست که باستحضار لشگرهای جرار که برای روزی چنین پرتو التفات انعام واحسان تو سالها برایشان تافته فرمان دهی وطایفهٔ ازدلیران رزم‌آزمای راکه بردر کریاس گردون اساس تومجتمع‌اند بایشان منظم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی واگر مردم ما برآنجماعت غالب‌آمدند **فهوالمراد** و الا باری درترك‌مملکت وجلای ازوطن مألوف‌نزد خلایق معذورباشی وهیچکس تورا بقلت تدبیر وعلت جبن وبددلی منسوب نخواهد داشت قیصر رای پیر دوربین را مستحسن شمرده باطراف ولایت روم ایلچیان فرستاد وحکم فرمود تامجموع عساکر که‌درآن مرزوبوم پراکنده‌اند ومتفرقند بردرگاه عالی مجتمع گردند ودراندك زمانی چندان مردان‌آراسته وجوانان نوخواسته درانطاکیه جمع

آمدند که دیدهٔ گردون درازمنهٔ سابق وقرون ماضیه عشر عشیر ایشان دریك مکان بنظر نیاورده بود وبعدازاجتماع آن چنان لشگر قیصر ماهان را که بزیور عقل و زینت شجاعت برسایر امثال واقران سمت رجحان داشت بتاج و کمر معزز وسرافراز ساخته سیصد هزار درم باو بخشید وفرمانداد که نخست او باپانصدهزارمرد تیغ‌زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد وسه‌امیر عالیمقدار که هریك فرمان فرمای صد هزار سوار نامدار بودند بمدد ماهان نامزد فرمود وچون خبر عزیمت لشگر روم و کثرت وعدت‌ایشان بسمع شریف ابوعبیده رسید اندیشناك‌شده بااهل کیاست ودانش درباب اقامت وانتقال وثبات وارتحال مشورت‌فرمود یزیدبن‌ابی‌سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را درشهرحمص گذاشته خود بیرون آئیم وظاهر شهر را معسکرساخته باستحضار لشکریان دمشق وفلسطین واردن فرمان دهیم وچون سپاه مجتمع گردد بادلی‌قوی واملی فسیح روی بقلع وقمع دشمنان نهیم شرجیل‌بن حسنه گفت گذاشتن اهل وعیال درشهرواعتمادنمودن برترسایان مصلحت نیست چه میشاید که ایشان نقض‌عهدنموده بهنگام فرصت‌متعلقان مارا بهم کیشان‌خودسپارند ابوعبیده فرمود که چون برسگان قلعه اعتمادی‌نیست ایشان‌را ازحصاربیرون کنیم تامردم ماآسوده ومطمئن درآنجا باشند شرجیل گفت اینصورت خلاف‌ایمانست چه بااین جماعت عهد کرده‌ایم که ایشان را ازمساکن‌خود اخراج نکنیم اگرمصلحت باشد همه برقرارسابق درشهرتوقف نمائیم وصورت حال را معروض عمررضی‌الله‌عنه گردانیده ازوی مدد خواهیم ابوعبیده گفت محل تنك است وغالب آنکه پیش از رسیدن قاصدبمدینه‌دشمنان بمارسند میسرةبن‌مسروق گفت ایها‌الامیر مااهل‌صحرا وبیابانیم صلاح آنست که ازتنگنای حصار بیرون‌آمده بجانب دمشق رویم وقاصدی فرستاده وصورت حال را معروض عمر رضی‌الله‌عنه گردانیم اگر مدد او بما رسید فهوالمراد والا چون دشمن بسروقت ماآید برفضل ایزدی توکل کرده روی‌بکارزار آریم همگنان رای‌میسره را استحسان نموده ازشهرحمص بیرون‌آمده متوجه‌دمشق شدند وپیش ازخروج ازحصار مکتوبی نوشته و مسرعی بجانب مدینه فرستاده عمررضی‌الله‌عنه‌را ازتوجه‌رومیان و کثرت‌مدد وعدد ایشان اعلام دادند وقصهٔ مراجعت

خودرا ذکر کرده ازموقف خلافت مدد خواستند چون نامهٔ ابوعبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن معقل که رسول ابوعبیده بود رسید ومکتوب اورا رسانیده بر آنمضمون وقوف حاصل شده معاودت ایشان را بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند امیدوار شدم که خاتمت آن بخیروخوبی مقرون باشد اکنون از کثرت اعدانباید ترسید که غلبه وظفر به بسیاری لشکر نیست **وکم فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله** واگرخدای خواسته درعقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهم فرستاد چون سفیان ازمدینه بیرون آمده مسافت قطع کرده مکتوب فاروق را بابوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته وروی گردان شده بجانب دمشق آیند در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعدازمراجعت سفیان عمر رضی الله عنه عامر بن حدیم را باسه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد

ذکر رسیدن رومیان به حمص و شرح بعضی حکایات

درتواریخ مسطوراست که ماهان باصدهزار کس از انطاکیه بیرون آمده بعد ازطی منازل بحمص رسیده آن ملعون اهل آن بلده را جهت آنکه باارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنشها کرده وایشان جواب‌های معقول گفته او را ملزم ساختند و ماهان ازحمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموك رسید وآن محل را مناسب نزول دیده لشکر گاه ساخت وسه امیر دیگر که بمعاونت او مقررشده بودند متعاقب هم درعرض سه روز بوی ملحق شدند وچون اهل اسلام ازاینمعنی خبریافتند پریشانخاطر گشتند وابوعبیده نامهٔ درقلم آورده به پیکی تیز رفتارداده تاآن رابمدینه رساند وآنمکتوب مشعر بود بکثرت وشوکت مخالفان وضعف وقلت مسلمانان و این پیك باندك فرصتی بخدمت عمر رضی الله عنه رسیده فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرد بگریست ودر جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را برمحاربه ترغیب نمود وبا قاصد گفت سلام من بابوعبیده برسان وبگوی که عمر رضی الله عنه میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل‌ازآنکه

مصاف واقع شود مدد من بتورسد وپیك‌را رخصت انصراف‌داده سویدبن‌صامت‌انصاری باسه‌هزار کس ازدلاوران روزگار بمدد مسلمانان‌نامزد گشت درمقصد اقصی‌مذکور است که بعدازرفتن قاصد ابوعبیده سعدبن‌عامر وابوسفیان‌بن حرب را با هزارنفر بمدد او فرستاد ودرتاریخ اعثم کوفی مذکور است که سوید پیش‌ازوصول نامهٔ عمر رضی‌الله‌عنه بلشکرگاه ابوعبیده رسید ومسلمانان بقدوم او خوشدلیها کردند ودر خلال این‌احوال ماهان بعدازتقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاد وپیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش‌ازاین تنظیم امر امارت ولشگرکشی مفوض برأی ورؤیت اوبود وبزیورحسب وحلیهٔ نسب آراسته اکنون مارابملاقات اواحتیاج است تامافی‌الضمیر خود بااو درمیان‌نهیم وازآنچه مطلوب شماست ازوی استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس ماهان را مبذول داشته فرمانداد تاخالد روزدیگر بمسکن رومیان رود وچون بامدادشد بموجب فرمودهٔ خالد بلشگرگاه مخالفان رفته فرمود تاقبهٔ حمراءِ اورا که بسیصددینار خریده بود قریب بخیمهٔ ماهان نصب فرمودند وماهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که بااو گفت‌آن بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاد ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی وهرچه مطلوب تو باشد ما ازسروفور رغبت عوض بتو دهیم خالد ازسر قبه در گذشته فرمود که‌مارا بمتاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود ماهان ازآن مباسطت آن بود که الفتی میان او وخالد پدیدآید دربعضی ازتواریخ مذکور است که ماهان بتجملی تمام در خیمهٔ خویشتن بنشست وخالد را نزد خود طلب داشت وخالد چون پیش او رسید ماهان برپای‌خاسته وبشرایط دلجوئی‌قیام نموده سخنان‌دلپذیر گفت وبعدازتشبیب مقدمات مناسب باخالد گفت که اگر مقصود شما ازاین‌همه محاربه ومنازعه تحصیل مال است ما قبول کردیم که والی ولایت‌عرب یعنی عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه را ده هزاردینار بدهیم وابوعبیده را پنجهزاردینار بدهیم وبصدکس از معارف سپاه شما صدهزاردینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه چون وجوه مذکوره بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید ودیگر متعرض این مملکت نگردید وبرصیرفیان رشتهٔ‌سخن مخفی نماند که مراد ازلفظ دینار که در امثال این محال اطلاق می‌یابد بمثقال طلاء

احمر است ومقصود ازدرهم نقرهٔ ابیض است وچون ماهان حدیث خود باتمام رسانید
خالدبن الولید کلمات مسجعه منتظمه برزبان گوهر افشان آورد و کلام خویش را
مذیل گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه ومنازعت که بالا گرفته
فرونشیند وفوائدمصالحت ومودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچهٔدل
بنورشمع تصدیق روشن باید ساخت وتیغ زبان را بمصقل اقرار و گفتارچنانچه لسان
شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق رفیق وهادی طریق نگردد باری
جهة محافظت اموال وصیانت اهل وعیال مرتکب مراسم جزیه باید شد والا قطع
کل خصومات میان ما وشما تیغ تیز وشمشیر خونریز خواهد بود ماهان گفت ای
خالد رومیان هر گز دست ازدین خود بازندارند وبمحمد صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر شماست
ایمان نیارند وباداءِ جزیه که مستلزم اهانت ومذلت است تن درندهند وهمداستان
نباشند ومارا ازقتال مترسان که بجان وسرخود که من این سپاه باشوکت که میبینی
بجهت محاربه آورده ام برخیز وازپیش من بیرون رو وباستعداد حرب مشغولشو که
ما خود مستعد این کارو آمادهٔ کارزاریم خالدبن الولید که این سخن شنید دست بردامن
افشاند وازمجلس بیرون رفت وبلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او وماهان گذشته
بود بعرض ابوعبیده رسانید وچون ماهان ازمصالحه مأیوس گشت بابطارقه وارباب
رای وتجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشگر ما
اضعاف وآلاف سپاه خصم است صواب چنان مینماید که هرروزصدهزار کس باایشان
مقاتله کند اگرچهرهٔ ظفر درآئینهٔ مراد مشاهده افتد فهوالمطلوب واگرعیاذاًبالله
چشم زخمی رسد سیصدهزارمرد دیگر که برقرارباشند تلافی آن توانند نمود ماهان
ازاین سخن اعراض کرده دیگری گفت مصلحت آنست که مجموع لشکرروم دربرابر
سپاه عرب صف آرائی کنند ودرمقابل هرشخصی ازآنمقام که پای درمیدان نهد ده کس
از رومیان بااودرنبردآیند وبراین تقدیر لامحاله خصم مقتول شود یادرپنجهٔ تقدیر
اسیر ودستگیر گردد ماهان گفت بسخافت این اندیشه ظاهراست چه هر گاه دو کس
ازلشگر ما در برابر یکنفر از منازعان رفته بخون ریختن او کمر بندند ایشان
بدینمعنی همداستان نگردند ویار خود را درمعر که تنها نگذارند رای من آنست

که مجموع سپاه‌ساخته و آماده شده بیکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت وتوان درقلع وقمع ایشان سعی نمائیم

بیت

یابامرادبرسر گردون نهیم پای یا مردوار برسر همت کنیم سر

اعیان روم رای ماهان را مستحسن شمرده مهم پیکار برآنجمله قرار گرفت ودراثناءِ این حالات ماهان عرضه داشتی بپایهٔ صریرقیصرفرستاد مضمون آنکه‌چون در کنار نهر یرموك اتفاق نزول افتاد خالدبن‌الولید را که بعضی ازمآثر وخصایص‌او بمسامع شریف‌رسیده است طلب‌داشتم بنابراینمعنی که‌آشتی بهمه‌حال بهتراز جنك است نخست مالی عظیم برویءرض کردم تابزخارف‌دنیا فریفته گشته بولایت‌خود باز گردند مفید نیفتاد بعدازآن از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف‌نمودم فایدهٔ برآن مترتب نگشت وچون لشگریان دانستند که همت اعراب براستیصال ایشان مقصوراست وبجزقتل‌ونهب‌واسر بهیچ‌چیزراضی‌نخواهندشد دل برمرك‌نهادند

بیت

مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر

اکنون چنان مقرر شد که در فلان روزجنك سلطانی واقع شود امیدبعنایت حضرت سبحانی‌آنکه نصرت وظفرهمعنان ما واولیاءِ دولت روز افزون باشد اما شبی‌ازشبها درخواب دیدم که‌شخصی بامن خطاب کرد که ای ماهان‌بالشگر عرب محاربه‌منمای والاشکسته و کشته شوی واز اینواقعه هایله اندیشناك گشته بیدار شدم و باخود قرار دادم که این منام ازجملهٔ اضغاث واحلام است اکنون بخاطر فاتر میرسد که شهریار عالم پناه حرمها وخزاین خود را باستنبول ارسال نماید وبنفس شریف در انطاکیه توقف فرماید ٭ تاخود فلك ازپرده چه آرد بیرون ٭ نقلست که چون موعد جنك نزدیك رسید یکی از بطارقه ماهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده‌ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم ماهان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان در خواب دیدم که مردم دراز بالا باجامهای سفید ودستارهای سبز از آسمان بزمین می‌آمدند ودست مارابسته سنان‌ازنیزها‌می کندند وتیغهای مارا ازنیام بیرون‌آورده

می‌شکستند ومارا بهر طرف رانده‌ومی گفتند که بگریزید والا جمله هلاك خواهید شد وما میگریختیم ودر اثناءِ گریختن بعضی ازپای در می‌آمدند وبرخی را حالتی دست میداد که قدمی فراتر نمی توانستند نهاد وطوایف سپاه خویش را میدیدم که جوق‌جوق متعاقب هم حاضر میشدندوغایب میگشتند چنانچه ازغایبان اثری نمی ماند در اثناءِ انهزام بیدار شدم ماهان از استماع اینواقعه‌ملول و دلتنك شده گفت ای‌میشوم منحوس‌چشم‌توراحت مبینادوبگوش خبر بشارت مرساد که مرا ازخواب ناخوش خویش پریشان خاطر گردانیدی جمعی را که دیدی افتادند و برخی را که مشاهده کردی که ایستادند همه کشته‌خواهند گشت‌وتمنای من آنست که نخستین کشتگان توباشی که مارا ازهلاك وبوار اخبار کردی ازغرایب اتفاقات آنکه از ابوعبیده نیز خوابی دید که دال بود برغلبهٔ مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکور است .

ذکر محاربهٔ مسلمانان وترسایان وانهزام نصرانیان

بامدادان که خورشید خنجر گذاررومی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه‌بلیهٔ ظلام‌درانکشاف تمام در پیش دارد بعزم دفع سپاه شام ازافق شرقی‌طلوع نموده دراین میدان مینافام‌تاخت ماهان بتعبییه لشکر پرداخته فرمانداد تابیست صف کشیده‌چنانچه درهرصفی‌بیست هزار سوار بودندوبرهرصفی بطریقی راموکل کرد تاایشانرا بحرب استمالت دهند و تحریص‌نمایندومیمنه را بقناطره وجرجین ومیسره را بعلقمة بن‌منذرهدانی سپرد وخود تاجی مرصع برسرنهاده زرهی گشاد پوشیده زیر آن دیباءِ زربفت کشیده وشمشیریکه دوال آن‌بجواهر قیمتی بافته‌بود حمایل کرده براسبی سیاه که زین ولجام آن محلی بدر و یاقوت بود سوار شده و در پیش صفوف‌بایستاد ومسلمانان ازآراستگی سپاه روم تعجبها نمودند وابوعبیده نیز پرتو التفات برعساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمروبن‌العاص ویزیدبن ابی‌سفیان داد وبرمیسره معاذبن جبل وسوید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را بشر جیل بن حسنه تفویض‌داشت وجناح میسره را بوجود سعد بن عامر

مستظهر گردانیدو سعیدبن زیدبن عمرو الثقفی را فرمود تا چهار هزار سوار در کمینگاه باشد وخود بنفس شریف خویش در قلب مقام گرفته فرمانداد که سواران سپاه ازصوابدید خالدبن الولید تجاوز جایز ندارند وپیادگان لشکر درتحت حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند وبعداز تسویهٔ صفوف اهل اسلام دل ازجان شیرین بر گرفته واز حیات نا امید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان درحرکت آمدند وچون کامی چندنهادند صلاح در توقف دیدند خالد باسواران گفت که خواموشی را شعار خود ساخته بایکدیگر سخن مگوئید تامن رخصت نفرمایم بردشمنان حمله مکنید پیادگان روم علمها افراشته وچلیپا را برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند وعلماءِ ورها بین نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده مردم را برقتال وجدال ترغیب نمودند وآواز تسبیح ایشان مانند آواز رعد می‌آمد در این اثناءِ یکی از مرتدان عرب که دین ترسائی اختیار کرده بود پای درمیدان نهاده میان هردوصف بایستاد و هذیانی چند برزبان آورده مبارز طلبید وچند کس ازمسلمانان خواستند که فرد فرد با او دست در کمرزنند اما خالد ولید مانع آمده آخرالامر قیس بن هبیرة المراری رابمحاربهٔ آن مخذول نامزدفرمودوقیس با اودر نبرد آمده شمشیری برفرق وی زده ازاسبش سرنگون بینداخت وبرفور سرآن مرتدرا ازبدن جدا کرده برسرنیزه نمود و ازاینصورت که درمبدءِ حرب روی نمود رومیان تنگدل ومسلمانان خوشدلشده آسوده خاطر گشتند مقارن اینحال فوجی ازشجعان ابطال باشارت خالد برصفوف رومیان تاختندوصف ایشان رابرهم زده قریب هزار کس برزمین انداختند بعداز وقع اینحال گروهی انبوه ازمخالفان بمرك بایکدیگر بیعت کردند و مانند کوه آهن که درحرکت آید ازجای خود جنبیدند ومیل بقلب لشگر ظفر مآل کردند خالد ولید باشارت ابوعبیده باده هزارسوار نامی که بنوك نیزه کلف ازروی ماه ربودندی وبزخم تیر فرقدین را برهم دوختندی استقبال ایشان راوجههٔ همت ساخته پای درمعرکه نهادند وچندان کوشش نمودند که مجموع آنملاعین رابدوزخ فرستادند ویك کس ازآن گروه جان بیرون نبرد از مشاهدهٔ این واقعه هولناك کار رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشناك گشتند وچون چارهٔ دیگر غیر ازجنك نداشتند

پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان بردند ولشگر اسلام را تیر بارانی عظیم کردند وتیری برچشم مالك بن‌حارث رسید پلك او دریده شد وآنروز لفظ اشتر بر وی اطلاق یافت وچون چشم زخمی چنین بدیدهٔ مالك رسید از سرغضب شمشیر انتقام ازنیام بیرون آورده وسپر منازعت درسر کشیده برصف اعدا تاخت و چند کس را ازمبارزان که در شجاعت همتا نداشتند برخاك مذلت وهوان انداخت ویزیدبن ابی سفیان‌وعمروبن‌العاص‌نیزحمله‌های متواتر کرده‌دردفع‌دشمن کوشش‌بسیار کردند‌در این اثناء عکرمة بن ابی جهل که درشیوهٔ شجاعت مهارتی داشت اسب خود را پی کرده پیاده بجانب اعدا شتافت خالدبن الولید گفت پیاده بجنك مرو وخودرا در ورطه هلاك میندازکه قوت تو موجب پریشانی خاطر غازیان دین خواهد بود در جواب گفت که در ایام جاهلیت ازمن حرکات ناشایست در وجود آمده وبکرات و مرات حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازمن رنجیده شاید که امروز بر امری اقدم نمایم مستلزم غفران بعضی از گناهان من گردد و این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاده آخرالامر بعزشهادت فایز گشت بعد از واقعهٔ عکرمه مجاهدان دین وارباب بصیرت ویقین جدوجهد نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار آب یرموك که آبی بس عظیم بود رسانیدند و رومیان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه افکندند و از ممر آب بآتش دوزخ پیوستند وچون مهم ترسایان بحد اضطراب رسیدماهان یکیك از بطارقه رانام برده‌التماس نمود که بیکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب فنا بفضای صحرا اندازد عاقبت سه جوق از دلیران پرخاشجوی روی باهل اسلام آورده بسعی تمام ایشان را گامی چند بازپس بردند خالدبن‌الولید وسایر سرداران سپاه مردم خود را استمالت داده برمحاربه تحریص نموده گفتند اکثر مردان‌کار ودلیران روزگار که ماهان بایشان استظهاری داشت کشته وغرقه گشته اند وازبقیة السیف که حرکة المذبوحی می کنندحسابی‌بر مدارید و بهیات اجتماعی بر این مدبران حمله کنید تا خاطرها بالکل از این دغدغه مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این‌کلمات مستظهر وقوی دل گشته بیکبار حمله آوردند ومخالفان از صدمت و

صولت مسلمانان روی بگریز نهادند ولشگر ظفر قرین درعقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند وازصباح تا شام قابض ارواح بکاری که مفوض باوشده بود اشتغال مینمود وچون شب در آمد جمعی نامعدود از گریختگان بنی الاصغر درجویها وجرها افتاده جان بمالك سپردند .

بیت

زرد گوشان بگوشه‌ها مردند
سرباب سیه فرو بردند

نقلست که از اعیان ومشاهیر ولایت روم هفتاد هزار کس درمعرکه بقتل آمده بودند ودر میدان نیز ماهان را مرده یافتند وهرچند احتیاط کردند اثر زخمی برجسد نامبارکش نیافتند وغنایم موفور واموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمده معلوم نشد که آن خیمهٔ سرخ که ماهان از خالد گرفته بود بدست که افتاد وچون این فتح جسیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشت ابوعبیده خمس غنایم را فتح نامه بجانب مدینه فرستاد وچون قاصد بآن بلدهٔ طیبه رسید مکتوب ابوعبیده را بعمر داد فاروق وسایر اصحاب سعادت انتساب که درمجلس شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع بر اینواقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلك اثیر رسانیده مراسم شکر نعم آلهی بجای آوردند وزبان به ثنای نا متناهی گویا گردانیدند

ذکر غلبهٔ مسلمانان و رجوع هرقل بقسطنطنیه

نخست کسی که از گریختگان معرکه یرموك و هزیمتیان مفلوك که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل اورا میشناخت وچون چشم هرقل بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبرداری جوابداد که مردم منهزم شدند قیصر گفت که کدام مردم آن شخص درجواب گفت که یاران ماقیصر تغافل نمود که یاران مالشگر عرب راهزیمت دادند یاایشان یاران مارا ودر آنزمان چندان دهشت بر آنمردك استیلا یافته بود که درجواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل بایستادگان پایهٔ سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است وزبان او از حکایت باز ایستاده دیگریرا نزد من بیارید که سخن تواند گفت وبرقول وی اعتمادی باشد

سرهنگان ازمجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که بزشت تروجهی می آمدند و چون از ایشان پرسیدند که ازماهان وسایر اعیان چه خبر دارید جواب دادند که بقای شما باد که مجموع بطارقه طبل رحیل کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل باز گشته اورا ازحقیقت حال اعلام دادند قیصر بیدلی آغاز کرده و گفت این چه خبراست که میگویند من شخصی راازحضار میطلبم که شرح مصاف بتفصیل بامن بگوید مقربان بموجب فرموده عملنموده جزیمة بن عمرو الشوخی را که ازمعر که گریخته بودوبرمجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر ازوی پرسید که ازحال لشگر ماچه خبرداری جوابداد که خبر دارم که ازآن بتر خبری نتواند بود قیصر گفت ازسیمای توعلامت شرارت وبدی مشاهده می افتد آنگاه از امراءِ واشراف که از اطراف جمع آمده بکین لشگر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت وازایشان هر کرا نام برد خزیمه گفت بقای تو وهستی ملك توباد که اواز معر که جان بیرون نبرد هرقل روی بامراءِ آورده فرمود که **خبر سوء عن رجل سوء** بعد ازآن گفت توخزیمهٔ گفت بلی قیصر گفت بخاطرداری که در آنزمان که محمد صلی الله علیه وآله وسلم عربی نامه بمن نوشته بودومرابقبول دین خود دعوت فرمود ومن میخواستم که متابعت وی نمایم توبیش از دیگران برمن انکار کردی خزیمه زبان باعتراف واقرار گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد اما قیصر درهمان مجلس فرمود که تن خزیمه را از بار گران سرسبك گردانیدند

بیت

سر که نه در پای عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش

و چون برقیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام از مقوله ممتنعاتست باخواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت در آندیار نگریسته باواز بلند بگریست واز سردرد گفت **السلام علیك ایهاالارض المقدسه** سلام بر توباد ایزمین پاك وسلام بر توباد ای زمین پرخیر وبرکت ونعمت سلام برتوای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد ازوداع دیگر صورت اجتماعی هرگز روی نخواهد نمود آن شهریار مقید

بملك ومال امثال این کلمات ازسر دلتنگی و ملال برزبان آورده بعد از آن برجناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد

ذکر فتح حلب و رفتن مالك اشتر بسر حد روم

چون ابو عبیدهٔ جراح ازجنك یرموك بازپرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانیده بعد ازطی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهررا لشگر گاه ساخت واهالی حلب از در مصالحه درآمده جزیه قبول کردندودروازها گشاده مسلمانان آن بلده راسخة البنیان را در تحت تصرف وتسخیر آوردند و ابوعبیده بعد از استیلاء برحلب فرماندادکه مالك اشتر باهزار سوار دلاور تا دربندروم بروند مالك بموجب فرموده روی براه نهادوچون روزی چندبر این قضیه بگذشت مسیرة بن مسروق مأمورشد که باهزار نفردیگر بمدد مالك برجناح تعجیل توجه نمایدوچون مالك اشتر قریب بدربند رسیدچنین معلوم شد که ازمخالفان قریب سی هزار کس در آنموضع مجتمع گشته مستعد کارزارند وچون مالك بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تامیسره باوپیوسته وبایکدیگر مشورت کرده رایها برجنك قرار گرفت وازطرفین بترتیب قلب ومیمنه ومیسره پرداخته صفها راست کردند مبارزان هردو لشکر مانند بحر اخضر درجوش وخروش آمدند در این اثناء دلیری ازلشگر روم که بمهابت صورت وطول قامت وعظم جثه وقوت بنیه از اقران خویش امتیازی داشت پای درمیدان نهاد مبارز خواست هر چند مالك اشتر ابطال لشگر را بر جنك تحریص نمود هیچکس در برابر اونرفت مالك اشترچون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت درمحار به اهمال مینمایند تازیانه براسب خودزده ازصف بیرون آمده نزدیك رومی رسید وهردو پهلوان دلیر ازنیام بیرون کشیده بریکدیگر حمله کردندمبارز رومی تیغی برمغفر مالك فرود آورده وخود شکافته شده نزدیك بآن رسید که شمشیر در استخوان سر اوجای گیرد ومالك هم تیغی بر گردن خصم زده اما چندان اثری بر آن مترتب نشد وهردو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده اشتر نزدیك یاران خویش آمده وجوی خون از سر اوروان

بوو وبرشمشیر خود نفرین کنان میگفت بخداسو گند که اگر بآلت حرب احتیاج نمیداشتم این تیغ را چندان برسنك میزدم که پاره پاره میشد یکی ازپسران مالك بااو گفت که شمشیر ما مأمول نیست مگر بقطع شاید فرمان صادر نشده از آن جهت کار نکرد مالك گفت راست گفتی پس پسر داروئی برجراحت سر پدرپاشید زخم اورا ببست ومالك بایکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرابستان وشمشیر خودرا بعاریت بمن ده تا بمعر که رفته بدفع این مدبر قیام نمایم ابن عم اشتر جوابداد که لطف فرمای و شمشیر را بمن ارزانی دار که بآن محتاجم مالك فرمود که مسئول مرا مبذول دار تا ام النعمان دختر خود را بزنی بتو دهم آن شخص شمشیر خود را بمالك داد و چون مالك قصد کرد که بجنك خصم شتابد اقرباءاومانع شده گفتند خود را در ورطه هلاك میفکن ودست از محاربهٔ این ملعون کوتاه کن مالك بخداسو گند خورده که تارمقی در بدن باشد باخصم خواهم کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید امراءِ مالك چون دیدند که اشتر بقول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت مبارز رومی تیغی بر اشتر زده کار گر نیفتاد و اشتر تیغی برسر رومی فرود آورد و چنانچه مغفر و سر او بدونیم شده شمشیر بسینه وی رسید و دلیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده بامالك اشتر درآویخت و اشتر شمشیری بر بازوی او زد و آنمبارز کمر بند اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغولشد تا هردو پردل از اسبان در گشتند ودست درمیان هم استوار کرده از کنار رودخانه که جنك گاه ایشان بود غلطیدن گرفتند و تا میان رودخانه که زمینی مستوی بود در آنزمان خالی از آب جائی توقف ننمودند اشتر خود را از رومی جدا کرده بیکضربت مهم او را باتمام رسانیده وپیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست ودر آنروز صباح تا نماز پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیاری روی نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از مخالفان هر که ازچنکال ابویحیی امان یافت راه انهزام پیش گرفته بگوشهٔ شتافت و مسلمانان باآنکه بر اهل عدوان غالب شده در آنشب تا طلوع

صبح پاس داشتند و چون از صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابوعبیده آمده نامهٔ آورد که سلامت یکنفر از اهل اسلام نزد من محبوب تراز اموال ارباب کفر است وظیفه آنکه چون مکتوب من بممالك رسد برفور باز گردد و بنا بر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعداز قطع منازل بابوعبیده ملحق شدند وابوعبید حبیب بن مسلمة النهریرا بر حلب وقیص بن بررا بمضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانیدو چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورد بعمر رضی الله عنه فرستادواز کیفیات حالات اعلام داده فاروق درجواب نوشت که ابوعبیده بداند که مکتوب آن رسید واز مضمون بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم ومعاودت بدمشق اطلاع افتاد بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم وظایف شکر الهی بتقدیم آورده شد وتو که ابوعبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیارمانده که بفتح آن کمر جدو اجتها میباید بست اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشگر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند ودیگر معلوم باد که در اینولا نامه سعدبن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشگر فرس درموضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمدند و جمعیتی تمام ایشان رادست داده اکنون امید از کرم کار ساز آنست که مارا بر آنطبقه و بردیگر زمرهٔ کفار و اشرارغالب کرد اناد و چون نامهٔ عمر بابوعبیده رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بیمن رأفت او آندیار رونق وطراوتی یافت

ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر رضی الله بدیار شام

وذکر بعضی حالات در آن ایام

بعضی از رواة اخبار آورده‌اند که چون لشگر اسلام چند گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدوریافت که بعد از این ابوعبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار

یافته قیام نماید ابوعبیده پیش از توجه خود عمروعاص را با لشکر گران بدآنصوب نامزد فرمود وعمرو بموجب اشارت ابوعبیده روی براه آورده وبعد از قطع مسافت بظاهر ایلیارسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثناء محاصره یکی از علماءِ نصاری شخصی‌را نزد عمرو فرستاده از اسم‌اواستفسار نمود وچون قاصد بازگشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره بازدار وزیاده رنج مکش که این شهر بردست دولتمندی‌مفتوح گردد که نام وی سه‌حرف باشد و اسم تو باواوی که فرق است میان عمرو عمرو چهار حرف‌است ودرخلال این احوال‌ابوعبیده از دمشق بیرون آمده بالشکرجرار باردن نزول کرد و از آنجا مکتوبی‌ببطارقه واهل ایلیاارسال نموده مضمون‌آنکه اگرمتابعت ملت مامینمائید یا جزیه قبول می کنید دست تعرض از دامن ارض شما کوتاه میکنیم والا طایفه بر شما میگمارم که نزدایشان کشته شدن در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوك خوردن و شراب خوردن و ابوعبیده چندروزی در آنجا توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیابرشیوهٔ تمردوعصیان اصرار دارند متوجه آنجانب شده‌بعمروملحق گشت بعد از وصول ابوعبیده‌لشکری عظیم از شهر بیرون‌آمد در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند ودر یکساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسید بقیةالسیف چون ازستیز و آویز عاجز آمدندروی گریز بحصن نهاده باری دیگر متحصن کشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند و چون اعیان بیت‌المقدس بدیدهٔ یقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از دور شهر بر نخواهند خواست رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داده‌ند که رایها برآن قرار یافته که باشما صلح کرده شهررا بسپارندامابرقول شما وثوق‌واعتماد نداریم‌اگر سرور اصحاب یعنی‌عمربن‌الخطاب‌رضی‌الله‌عنه‌بدین‌نواحی‌عبورفرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید وچون عمررضی‌الله‌عنه‌برحقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف‌مهاجر و انصار درباب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان‌بن عفان صلاح‌در

توقف دیده سکون اورا بر کلمات دلاویز برحرکت رجحان داد وعمر رضی الله عنه در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب علیه السلام استطلاع نموده علی مرتضی علیه السلام بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد عمر رضی الله عنه که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده فرمودی رأی ثانی را مرجح داشته فرمانداد که عیا بن عبدالمطلب برظاهر مدینه خیمه زده لشکر گاه سازد تا اصحاب نصرت انتساب در آن موضع بزودی مجتمع گردند و بعداز اجتماع سپاه عمر رضی الله عنه عنان غریمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانیده امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بنیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل وطی مراحل چون بولایت شام درآمد ابوعبیده از اینصورت آگاهی یافته اسبی تازی و جامهای سفید جهة پیشکش ترتیب کرده باستقبال روانشد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوعبیده نزدیك عمر رسید او را دید برشتری سوار شده و جامه پشمین شعارخویش ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده ودر ترجمهٔ مستقصی مذکور است که در آنزمان که ابوعبیده بخدمت عمر رضی الله عنه رسید اورادید که زمام شترخود بدست گرفتهٔ وغلامی بر آن سوارشده می آمدند ابوعبیده و معارف سپاه که بااوبودند از مشاهدهٔ اینحال تعجبها نموده سئوال کردند که موجب پیاده رفتن امیرالمؤمنین وسواری غلام برشترچیست عمر رضی الله عنه درجواب فرمود که این شتریست میان من واین غلام و حالانوبت سواری او و پیاده رفتن منست نقلست که ابوعبیده از عمر رضی الله عنه التماس نمود که جامهای سفیدپوشیده بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر رضی الله عنه ایجاباً لملتمسه چنان کرد و بعداز لحظه جامها را ازبر بیرون آورده دست از سواری اسب بازداشته جامهای کهنهٔ خود را بپوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کرده دانستم که از عمل شیطانست ابوعبیده ویزیدبن ابی سفیان معروض داشتند که امیرالمؤمنین اگر جامهای دیگر میپوشید جهت زینت مسند خلافت مناسب تر مینمود عمر در برابر التماس ایشان کلمات رقت آمیز برزبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشگر گاه نزول فرموده از مشقت سفر برآسود ابوعبیده

قاصدی باهل ایلیا فرستاده از قدوم عمر ایشانرا اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکنی بابی‌الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعدپیمانرابقبول جزیه استحکام دهد مشروط‌آنکه هیچکس را تکلیف جلاو مهاجرت اوطان نگرداند عمر ملتمس‌ساکنان بیت‌المقدس را با جابت مقرون ساخته فرمود تا درآن باب عهدنامهٔ نوشته‌بایشان تسلیم کردندنصاری دروازها گشاده مسلمانان بشهردرآمدند وچون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن راکه در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده درآندیار متوطن گشته بود گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع مانشده چه شود اگر دراین بقعهٔ شریفه بانك‌نماز بگوئی بلال گفت که باخود قرار کرده بودم که بعد از مفارقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جملهٔ واجبات است ازایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال بر خاست و در اذان شروع نمود اصحاب سعادت انتساب‌از مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد آورده نوحه وزاری‌وبیقراری کردند * باز نوای بلبلان‌عشق تویادمیدهند * بیشتر ازهمهٔ یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم که سوختگان آتش فراق وخستگان بادیهٔ درد و اشتیاق بودند ابو عبیده جراح و معاذبن‌جبل میگریستند و چون بلال از اداءِبانك نمازوقدقامت الصلوة فارغ گشت عمربرعزم امامت‌قوم قدوقامت راست کرده پیش صف رفت و هریك معارف محصل اینمقال راوردزبان خویش ساختند

بیت

من واقتداباتو در هر نمازی | همین است‌تازنده ام نیت من

وچون‌از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمدو ثنای باری‌سبحانه‌وتعالی بگشادند که‌المنةلله وتعالی و تقدس که شهر بیت‌المقدس که از معظمات امصار ربع مسکونست بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن درحیطهٔ تصرف وتسخیر متابعان ملت سرور کاینات صلی الله علیه و آله وسلم در آمدوهادی توفیق‌رفیق‌ماشدتا درمسجداقصی که از وصف وتعریف مستغنی است برنماز جماعت که رکنی واثق از ارکان مسلمانیست اقدام نمودیم‌و چون خاطرخطیر از مهمات ملکی‌و ملی که دردیار شام روی‌نموده بود فراغت یافت‌ابوعبیده را برمجموع آن بلادحاکم علی‌الاطلاق ساخته بمستقر

عزو کرامت خویش مراجعت نمود ابوعبیده و معاذبن جبل و بعضی دیگر از اخیار وابرار بعد از انقضاء مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض طاعون که در ولایت شام شیوع یافت روی بجنت الماوی نهادند رضی الله عنهم

ذکر توجه خالدبن الولید از شام بمدینه

در این باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش مییابد که چون بیمن اهتمام و حسن اعتناء خالدبن الولید اهل اسلام و سپاه عرضه شام بر عظماء روم و رؤسا آن مرزوبوم غالب آمدند صیت و آوازهٔ اودردیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی وادنی رسید یکی از شعراء بلاغت شعار در مدح ولید قصیدهٔ انشاد کرده و مسافتی بعید طی نموده بخدمت او پیوست و چون خالدرا برسلاست الفاظ و جودت معانی قائل ابیات اطلاع افتاد مبلغ ده‌هزار درهم برسم صله باو بخشید وطایفهٔ ازاهل حسد که مکر بهنگام مرگ از آن صفت مذمومه توان رست این خبر را بسمع عمر رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف نموده گاهی بشاعری ده‌هزار درهم میدهد و گاهی صدهزار درهم وجه کابین عورتی مینماید وعمر را از هلاك مالك بن نویره و نکاح بنت مجاعه بمبلغ مذکور بر خاطر گذشته بابوعبیده نوشت مضمون آنکه خالدبن الولید اصراف در اموال اهل اسلام جایزداشته و خاطربر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف اموال مشارالیه را گرفته‌او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی بابوعبیده رسید چنان در آن باب مبالغه نمود که یك نعل خالدرا گرفته دیگر یرا باو گذاشت وخالد ازسروفوررغبت وطیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن زمرهٔ نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت امیرالمؤمنین کنم و چون ابوعبیده نصف اموال خالد را اضافه بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شدوبعد ازآنکه بآن بلدهٔ مکرمه رسید و بسعادت خدمت عمر استسعاد یافت باری دیگر از موقف خلافت به تنصیف اموال اوحکم صادر شد وچهل هزار درهم دیگر از او گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند ودرسال پنجم

از خلافت عمر خالد بمرض موت گرفتارشد و درشدت آنحالت میگفت که سالها
بجهاد وغزاقیام‌نمودم و درآن امرمراسم جدو اجتهاد بجای آورده تمنای آن‌داشتم
که بعز شهادت فایز گردم و باوجودآنکه چندین طعن وضرب براعضای من‌رسید
آندولت دست نداد و اکنون متاسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میبایدرفت
و در آن مرض وصیت نمود که اسب وغلام وسلاح مرا درعدت اهل محاربه صرف
نمائید که هیچ چیز نزدمن محبوب تر از اعلا کلمةالله نیست وچون بعداز وفات
تفحص متروکات او کردند بغیر همان اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و اینمعی
بر عمر سمت وضوح یافت گفت خدای عزوعلا برابوسلیمان رحمت کناد که ما
حال اورا برخلاف آنچه ظاهرشد تصور میکردیم وچون جنازه خالد بر داشتند
خواهر او فاطمه بنت ولید مغیره در مفارقت برادر عزیزبسوزوزاری میگریست و
باوجود آنکه عمررضی‌الله‌عنه گریه مصیبت‌زدگان را مکروه میشمرد بر فوت خالد
بسیاری گریسته گفت نساءِ بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از جهت خالدآب
از دیده ریزند وقتی که پیراهن چاك نکنند و فریاد و افغان برندارند و لطمه بر
رخسار نزنند وهیچکس در طاعت اولوالامر پیروی او نمی‌تواند کرد نقلست که
روزی عمر رضی‌الله‌عنه‌والدهٔ‌خالد رادید که دروصف قرةالعین‌خویش‌ابیات میسرائید
و اشك خونی از دیده میبارید پرسید که این کیست و گریه او بنا برچیست گفتند
مادر خالدبن‌الولید است که در فراق فرزند عزیزخود میگرید فرمود که هیچ‌زنی
راندیدم که مثل‌خالد پسری‌ازوی متولدشده‌باشد **النعمة مجهوله‌مادامت محصولة
فاذافقدت عرفت**

ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابوعبیده

ثقفی بمحاربهٔ اهل شقاق و ذکر بعضی ازحکایات

چون خبر وفات ابوبکر بسمع فارسیان رسید بتهیه اسباب قتال وجدال
اشتغال نموده خواستند که لشگری بر سرمثنی بن حارثة الشیبالی که مدتی‌بود
که‌ازطریق مسلمانی درمعادات ایشان سلوك‌مینمود و درآن اوان در عراق عرب

استیلا داشت بفرستند و مثنی در این اثناء خوابی دید که شخصی علمی باو داده گفت که سلطنت ملوك فرس بنهایت انجامید وهنگام زوال دولت ایشان رسیده نزد عمر رضی الله عنه برو واز وی درقلع وقمع اعداء ملت معاونت طلب نمای مثنی چون از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده باایشان گفت که خوابی چنین دیده‌ام و اکنون چه نمایم از امیرالمؤمنین طلب نصرت و معاونت کنم یانه رای شمادر این باب چیست جوابدادند که توجه حیث وسلت منصور ومثنی بعداز تقدیم مشورت با خواص خود جانب مدینه روان شد و در اثناء سیر راه گم کردن وبر جای خود متحیرماندندمقارن اینحال آوازها تفی شنیدند که بیتی چند میگفت مبنی ازاعلاء اعلام اسلام و انخفاظ رایات اهل کفرو ظلام ومثنی ویاران برعقب او در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هرچه تمامتر مراحل و مفاوز قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بدان بلدهٔ طیبه نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسیده گفتند با طایفهٔ از مهاجر و انصار در مسجد احمد مختار ﷺ نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام گشاد وعمر رضی الله عنه رد جواب کرده استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثة الشیبانی عمر فرمود که مرحبابك واهلا اخبار و اوصاف توبسمع مارسیده اکنون از کدام جانب می‌آئی وسبب آمدن توچیست مثنی گفت مادر ایام خلیفهٔ رسولخدای ﷺ بمقابله و مقاتله فارسیان اشتغال نموده‌ایم وانتقام از دشمنان دین کشیده و به‌بعضی مرادات خود رسیده بعد ازفوت آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر وترتیب اسباب حرب مشغولند ومن بالتماس آن در آمده‌ام که‌طایفهٔ از ارباب اسلام وفرقه از اصحاب رسول را بموافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عربند و بامن نامزد نمای تا بمرافقت ایشان تختگاه ملوك عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانم عمر رضی الله عنه گفت سخن توشنیدم و التماس تو مبذول داشتم شمهٔ از خصایص عراق عرب بازنمای مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیرو برکت ومقرون بکثرت زراعت و مملو از امتعه و اموال و مشحون باغنام وجمال خاك آن دیار زر است وزر آن از بسیاری وبی اعتباری با خاك برابر آنحضرت پرسید که مردم آن مملکت برچه

هیات وچسانند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم البنیانند اما بغایت بددل وترسانند عمر رضی الله عنه چون از مراسم تفحص باز پرداخت برمنبر برآمده بعد از حمد وثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خطاب فرمود که ایها الناس خدای عزو علا حبیب خودرا وعده فرموده که ولایت ملوك عجم ومملکت قیاصرهٔ روم بسعی واهتمام امت اومفتوح خواهد گشت وخز این و دفاین این دو خاندان بر ایشان سمت قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدلی قوی و املی فسیح مفارغت و مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بملك بنی ساسان آرید چه بی نقمت سفر نعمت غنیمت دست ندهد وچون ابهت وشوکت وعظمت و کثرت عدو افزونی عدد عظمای فرس بمسامع صنادید قریش رسیده بود ومیدانستند که هرادا ازکلمهٔ اولی باس شدید در قران مجید وفرقان حمید آنطبقه‌اند از استماع سخن عمر اندیشناك شدند حامیان حوزهٔ مسلمانی وعنادل روضهٔ قرانی زبان درکام خواموشی کشیده هیچکس جواب نداد بعد ازلحظهٔ ابوعبیدة بن مسعود ثقفی والد مختار که شمه از مآثرا ودر اول دفتر سیوم مرقوم خواهد شد گفت ای امیرالمؤمنین اول کسیکه قول وفرمان تورا اجابت کند و حکم تو را اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هر گاه که فرمائی ازسروفور رغبت و صفای طویت کمر جد واجتهاد برمیان بندم ومجهود خویش در مراسم غزا وجهاد مبذول دارم وبعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معر که بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشانرا در قبضه اقتدار یکی ازمهاجر یا انصار نهد آنحضرت فرمود که ریاست شما بآنکس است که در شیوهٔ اجابت طریق مسابقت پیموده یعنی ابوعبیده ثقفی وازجملهٔ تابعین اخبار گفته‌اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را برمحاربهٔ فارسیان ترغیب نموده ابوعبیده را از آنمیان بامر خطیر امارت اختصاص داد عمروبن حزم ومثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابی بکر بآن کار اشتغال مینمودند وعلی ای التقدیرین چون منصب سپهسالاری مفوض بابوعبیده گشت عمر بااو گفت که من سلیط بن قیس را که

افضل ازتست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت اودر قتال وجدال سلوك طريق استعجالست ترسیدم که از تعجیل اودر جنك ناگاه سپاه اسلام بتنك آیند غرض از این سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در اموریکه سانح گردد باوی مشورت نمائی وازرای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز جایز نداری وچون عمر از نصیحت ابوعبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت و ابوعبیده ثقفی بدان ولایت در آمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری وسلیط بن قیس ومثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخ زاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را بادو هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای درمیدان نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار کس از مهاجران متعاقب هم دربرابر اوآمده شهادت یافتند و ابوعبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم رسیده‌اند سلیط قوم انصار رابپردلی تعریف و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معر که رفته کار این عجمی کفایت کند مردی از انصار نام او منظر بن فضه که منسوب بمادر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون آمده هردو بنیزه باهم در مطارده آمدند عاقبت منظر بزخم رمح جابان را از پای در آورده برزمین انداخت و بر سینهٔ او نشست تا سرش از مرکب تن جداسازد جابان در اینحالت گفت لااله‌الاالله منظر در قتل متامل شد جابان گفت دست از کشتن من باز کش که تو را غلامی و کنیز کی دهم که هیچکس از یاران راشرکت نباشد منظر از سینهٔ جابان برخاسته او رارديف خود ساخته بیاران خویش پیوست قبیلهٔ ربیعه با او گفتند که اسیر خویش رامیشناسی منظر گفت این شخص یکیست از این لشکر گفتند او جابان است سردار این سپاه وحاکم این ناحیه ازتوجه قبول کرده است که ویرا زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیز کی گفتند اگر صدغلام و کنیزك میخواستی بتو میداد گفت اکنون چون بر اینجمله قرارداده‌ام عدول ننمایم وغدرروا ندارم جابان درمقام اعتذار آمده دوغلام ودو کنیزك ودوهزار درهم بمنظرداد و در زمرهٔ مسلمانان در آمده درجه بلندومرتبهٔ ارجمند

یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که اینواقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمهٔ مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باینعبارت مذکور است که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا کار آراستگی ملك عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند وروز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بر یزدجرد رسید و ملك بهلك انجامید مسود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعهٔ حیر وقتل ابوعبید ثقفی در زمان حکومت توراندخت قبل از آنکه یزدجرد برمسند نشیند دست داد

ذکر واقعهٔ جسر وشهادت ابوعبید ثقفی وذکر بعضی حالات

در بعضی تواریخ مسطور است که چون خبر اسیری جابان و اسلام او بسمع رستم رسید که امیرالامراء فرمان فرمای مملکت فرس بود رسید جالینوس را باجمعی کثیر بمحاربهٔ مسلمانان فرستاده خودرا بالشکری گران که از ولایت فارس و خوزستان ومملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود ومترصد میبودند که آیا از کدام جانب عروس فتح وظفر برمسندظهور جلوه گر آید و چون ابو-عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقاتله او شتافت بعد ازتلاقی فریقین وتسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمداین باز گشت بعداز انهزام جالینوس زمرهٔ گفته‌اند که مهران حاکم آذربایجان وفرقهٔ بر آنند که مردان شاه حاجب با فیل سفید قوی هیکلی بارستم روی بحرب مسلمانان نهاد اما در غنیه مذکور است که جالینوس چون مخذول ومنکوب از معر که روی برتافت نزدرستم آمدرستم ازارباب تجربه پرسید که شایسته حرب عرب کیست ازامراء وازاعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادو سزاوار این کاراست وبنابرین رستم فرخزاد فرمانداد که بهمن باطایفهٔ ازاعاظم امراء وسرداران فرس بدفع لشکر عرب قیام نمایند وامر کرد که جالینوس مقدمهٔ سپاه باشدوا گرجالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن به تیغ خونریز عذرخواهی او نمایدوعلی اختلافات الروایات چون بنی ساسان قریب بفرات

رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود ابن-الصلوة صاحب قیس‌الناطف را امرفرمود که بر فرات جسری مرتب سازد تاعسا کر نصرت انتما از پل گذشته جزای بد اندیشان در کنار ایشان نهند وهر چند سلیط بن قیس ابوعبیده را از این عزیمت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام ازو بگذشتند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب رامشاهده کردند تعجبها نمودند و بتعبیه قلب ومیمنه ومیسره می‌پرداختند ودر آنمعرکه فارسیان درفش کابیان که بدرفش کاویان اشتهار یافته برافراشتند درغنیه مذکور است که وهی رایت کسری و **کانت من جلود النمر عرضها ثمانیه اذرع وفی الطول اثنی عشر ذراعا** وچون هردو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری بود ورجزهامیگفت وبر صفهای دشمنان میتاخت ودر هر حمله مبارزی می‌انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش نهاد در این اثناءِ فوجی از مخالفان پیشتر آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که‌قبه دیبا بر پشت او زده بودند ویکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بودند و آن فیل بعضی را بخرطوم هلاك ساخته وبرخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بهر طرف حمله می‌آورد از مشاهده اینصورت رعبی برضمایر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده اینمعنی‌رادانسته پرسید که مقتل‌این‌دابه کدام عضو ازاعضای اوست گفتند که مقتل فیل منطقهٔ طویل اوست سلیط‌بن‌قیس غرض ابوعبیده معلوم کرده بر سبیل‌نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای‌ودست بخون این‌نجس‌العین میالای‌ابوعبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود و گفت علی قبر محمد صلی الله علیه وآله وسلم منی السلام وعلی اصحابه منی‌السلام آنگاه از اسب فرود آمده بر آن فیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر قطع فرموده جمعی کثیر که بر پشت پیل نشیمن داشتند سرنگون برزمین افتادند فیل بجانب ابوعبیده خرطوم دراز کردو آن شیر بیشهٔ شجاعت‌بیك زخم‌شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت‌و چون خواست که قدم بازپس نهد تا بصف

خویش پیونده پایش بلغزید و فیل بر زبرش افتاد وابوعبیده حیات طبیعی‌را وداع فرمود **انالله و انا الیه راجعون** نقلست که پیش از روز مصاف عفیفهٔ ابـوعبیده درخواب دید که شخصی‌ازجانب آسمان نازلشده‌ظرفی مملودر دست داشت‌وابوعبیده و طایفهٔ دیگر ازاهل اسلام که‌آنصالحه ایشان رامیشناخت‌از آن ظرف‌می آشامیدند و چون آنعورت بیدار شد صورت واقعه را باشوهر خود تقریر کرد ابوعبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت‌نمودند شربت شهادت‌چشند بعدازان با اعیان سپاه گفت که‌اگر من در معر که کشته‌شوم‌فلانکس امیر باشد واگراو بقتل رسد فلان شخص‌بامارت قیام‌نماید وبرسبیل‌تعاقب‌مجموع آن‌سعادتمندان که رقم شهادت برصفحهٔ حال ایشان کشیده بودنام‌برده فرمود که بعد از قتل اینها همه مثنی‌بن حارثه امیر لشکر باشد وچون ابوعبیده و طایفهٔ‌از اشراف عرب که بعد از هلاك‌او برسبیل‌تعاقب رایت‌بر گرفته‌سعی و کوشش‌مینمودند بفرادیس جنان شتافتندمسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدندومثنی‌-بن حارثه که امارت‌لشکر باو تعلق گرفته‌عروة‌بن زیدحنظل رابکنارجسر فرستاد تا در آنموضع توقف نموده نگذارد کـه اصحاب هزیمت در عبور تزاحم نمایند ومثنی باشرذمهٔ قلیل میان‌لشگرفارس گریختگان‌حایل‌شده چندان کشش و کوشش نمود که مردم ازپل عبور کردند زمرهٔ از روات اخبار گفته‌اند که چون سپاه‌اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه‌عسـاکـر نصرت شعاراگر مجال عبور از فرات نیابند بالضروره طریق فرار را مسدود ساخته‌با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان‌چون بکنار آب رسیده‌جسر را نمیدیدند خود را درفرات میانداختند تاخلقی کثیر که‌اززخم تیغ آتشبارجان‌بکنار آورده بودند درآب‌غرق گشتند وفرقه گفته‌اند که‌چون مثنی‌بن حارثه والی امور سپاه شد بابقیه لشکر نصرت انتما روی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مفاوز وبوادی متفرق شدند بروایتی در آنـروز چهار هزار نفر از اهل اسلام‌ببلای قتل ومهنت‌غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیارنمودندو بعد ازاین چشم زخم که بحامیان حوزهٔ‌اسلام رسید مثنی بن‌حارث‌شیبانی با همهٔ‌عساکر

از آب عبور نموده درموضع ثعلبه نزول فرمودو مکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرده عمر رضی الله عنه را از کماهی حالات اعلام داد فاروق بآواز بلند گریست وعروه را گفت به تعجیل مراجعت نمای و با مثنی بگوی که درمقام خویش آرام گیرد تا مددمن باو رسد عروه بفرموده عمل نموده باز گشت عمر رضی الله عنه باستحضار قبایل عرب فرماندادودر اندك زمانی مخنف بن سلیم از وی باهشتصد کس از قبیلهٔ خویش وحصین بن معیدبن زراره با هزار نفر از بنی تمیم وعدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله خویش ومنذر بن حصین با جمعی عفیر از بنی عنیه وانس بن هلال با گروهی انبوه ازمهر بن قاسط بر در گاه خلافت پناه مجتمع گشتند وچون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبدالله بجلی راکه بزیور کیاست وحلیهٔ شجاعت متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسواد عراق فرستادو جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل وطی مراحل بثعلبیه رسید ودرلشکر گاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیده ویرمندرامعسکرساختند و لشگریان را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشانرا در امر غارت وتاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسیده توران دخت باستصواب رستم فرخ زاد بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال رجال بجنك جریر بن عبدالله نامزد کرد وچون معارف مسلمین ازاین قضیه خبریافتند لشگرهای پراکنده راجمع کرده منتظرخبر لطیفه غیبی میبودند و چون مهران بنواحی جنین رسید جریر بن عبدالله با لشگری مستعدکار وطالب کار زارمتوجه اوشد وبعدازتقارب فئتین و تقارب فریقین مثنی بن حارثه باطایفهٔ از دلیران که موقف ایشان میمنه بود برمیسره مخالفان حمله کرده نایرهٔ قتال اشتعال داده سپاه عجم دست محاربه از آستین جلادت بیرون آورده درمقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشگر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی قلق واضطراب آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عارفرار بر خود میپسندید ونزد من بیائید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین مستظهروقوی خاطر گشته درظل رایت اومجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را برحرب تحریض نموده وجریر بن عبدالله برتثبت قلب سپاه شرایط دلداری بتقدیم رسانیده

ومجموع لشگر ظفر مآل درجنبش آمده دست بشمشیر وخنجر بردند ومهران بن مهرویه
که در رمی سهم واستعمال سیف ازمشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت
صاحب غنیه منذر بن حسان بزخم نیزه اورا ازاسب برزمین انداخته و جریر سرش
ازبدن جدا کرد وبقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و
چون دلاوران عجم مهران را درمعر که افکنده و کشته دیدند دل از قطع ظفر بر
کنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز
آوردند وعبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده
پیکر بعضی را بتیغ تیز ریز ریز کردند وبرخی ازایشان اسیر و دستگیر شدند وزمرهٔ
با قبح وجهی روی بمداین نهادند وچون مهران با عظماء فارس بدار البوار پیوستند
مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب بر آوردند و دقیقهٔ از نهب اموال
وسبی نامرعی نگذاشتند در این اثنا بعضی ازاهل جنین بعرض مثنی رسانیدند که
قریب بولایت ما قریه‌ایست موسوم ببغداد که بهرماهی یك روز در آنجا اجتماعی
عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار وارباب معاملات بدانموضع
می‌آیند وبه بیع وشری اشتغال مینمایند اگر لشگر اسلام برغارت سوق بغداد قدرت
یابند مدت العمر برفاهیت وتوانگری روزگار گذرانند بعد ازاستماع اینحدیث به‌
جانب دیار انبار رفته اهالی آنسرزمین درقلعه متحصن شدندو بعداز تحصین مثنی حاکم
قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دستبوس استسعاد
یافت و مثنی در خلوتی با او گفت که داعیهٔ آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم
توقع آنکه طایفهٔ ازدلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا برهنمائی ایشان بروز
بازار آنجماعت دست یافته روزبازار بایع ومشتری را کاسد گردانند و ملتمس دیگر
آنکه بررود فرات جسری ببندی تا منهم بموافقت سپاه منصور عبور نموده در امر
غارت ممدومعاون ایشان باشم وحاکم انبار بموجب اشارت مثنی عملنموده عساکر
نصرت شعار در روز معهود بعد ازقطع مسافت ناگاه در سوق تاختند و بازرگانان
فارس واهواز وخوزستان وسایر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده روی
بفرار آوردند ونقد وجنس بسیار که تیزرو وهم بسرحدعد واحصای آن نتواند رسید

بدست لشگریان افتاد و تجار غارت زده بمداین رفتند وبدر گاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند مقارن اینحال ازجانب دیگرخبررسید که مؤیدبن قطبة العجلی وعطیة بن غزوان باشارت عمررضی الله عنه بسیاری ازدیارمال گذاران ملوك عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شده‌اند و ازاستیلاء اعراب ضمایرعظماءِ فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود اوملوث بود فرمانداد که رستم فرخ زاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود از وی برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمرانتقام برمیان بندد وتیغ انتقام ازنیام بیرون آورد ورستم این معنی را مکروه داشته درخلوتی با اعیان ومعارف عجم گفت که این همه اختلاف و پریشانی که به مملکت ما راه یافته بنا برآنست که زمام اختیار واقتدار ما در کف کفایت زنیست

بیت

شکوهی نماند در آن خاندان — که بانك خروس آید ازما کیان

واین سخن مؤثرافتاده عظماءِ فارس همت برآن مقصود داشتند که یکی از اولاد واحفاد خسروپرویزرا پیدا ساخته برسریرسلطنت بنشانند و بعد ازتفحص و تجسس سراری وجواری کسری ایشان رابه یزدجردبن‌شهریار که درولایت اصطخر فارس متفکروار روزگار میگذرانیدند نشان دادند و چون اینمعنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایات عجم وجماهیرطبقات امم مستبشروشادمان گشته بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او برجناج استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بیسرافت بمداین رسید و بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شده و برمسند نوشیروان عادل تکیه زد.

ذکر فرستادن یزدجردبن شهریار رستم را بمحاربهٔ

مسلمانان وتوجه سعدبن وقاس بقادسیه

چون امرسلطنت بریزدجرد بن‌شهریارقرار یافت باستحضارلشگرفرمانداد و درانداك زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد و چون طبقات حشم بردر گاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد

بامارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه وازمنه‌ماضیه درمداین جمع آمده بود بگشادند ووضیع وشریف را علی‌اختلاف مراتبهم بجوایزوصلات محظوظ وبهره‌ور گردانید وباهالی‌سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه برهرفردی ازافراد اعراب که دست یابند ازپایش درآرند دهقانان و مرزبانان آنولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوهٔ تمردآغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند وکارعجم قوت گرفته حال سپاه عرب اندك ضعفی پذیرفت لاجرم جریرومثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات رامعروض‌رأی عمررضی‌الله عنه گردانیدندوچون‌درحین قدوم قاصدعمر عزیمت سفرمکه کرده بود مکتوبی بمثنی و جریرارسال نمود مضمون آنکه عریضه شما رسید و برحقیقت قضایای آنجائی‌اطلاع افتاد اگرخدای عزوعلا خواسته باشد بعد ازمراجعت ازسفرحجاز بقدروسع وامکان درمعاونت وامداد مسلمانان وجماعتی که درعراق عرب متصدی مقاتلهٔ عجم گشته‌اند سعی واهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسیده ازمناسك حج فارغ گشت برسبیل تعجیل بجانب مدینه باز گشت ودر باب شرمخالفان با ارباب تجربه ویقین‌مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشگر بمداین کشیده باشد یا شخصی ذی قدرت را که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدآنجانب فرستدعباس وعلی‌وطلحه رضی‌الله عنهم که دربدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کردندی شق ثانی را اختیارفرمودند وهم باستصواب ایشان ازمیان اصحاب سعادت انتساب سعدبن ابی‌وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت وعمردرحین وداع سعد را نصیحتها فرموده گفت که بهرمنزلی که نزول کنی و ازهرمرحله که ارتحال نمائی باید که ازحقیقت حال‌مرا اعلام فرمائی وچون بقادسیه رسی‌آنموضع لشگر گاه سازی که آنسر زمین محلی خصیب حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزارنفرو بقولی‌با شش هزار مرد روانشد ومنازل ومراحل‌پیموده بقادسیه رسید وبعد از توجه سعد وقاص عمرنامه باابوموسی‌اشعری که در بعضی از ولایت بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرماید واومغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر بامداد سعد

ارسال نمود وهاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس ومالك اشتر مصحوب قیس بودندنقلست که درلشگر گاه سعدبیست ونه نفرازاصحاب بدر بودندوازسعادتمندانی که در روزفتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص داشتند سیصد کس و ازابناء صحابهٔ گرام رضوان الله علیهم نهصد نفر بشمار آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثة الشیبانی جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود وسعد وقاص بعد ازانقضاء عده مخلفه او را که سلمی نام داشت درحباله نکاح آوردواکثر ثقات روات چنین گفته‌اند که چون یزدجرد شهریار ازنزول لشگراسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طایفهٔ ازاعیان خود را بمداین فرستد وآنچه گفتنی باشد باایشان بگویدآنجناب ملتمس اورامبذول داشته لقمان بن مقرن وحنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حسان وعدی بن السهل وعطار بن الحجاب واشعث بن قیس وعاصم بن عمرو و مغیرة بن شیبه و عمرو بن معدی کرب را با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند وآن جماعت بموجب اشارت سعدروی بتختگاه کسری آوردندوبعد ازقطع منازل بمقصدرسیده بردر کوشك یزدجرد حاضر گشتند وشهریارعجم بعد از اطلاع برحقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاند واشراف عرب بردهای یمانی دربر وتازیانهای باریك دردست و نعلینهای خوب درپای داشتند و بروایت اشهرترجمان بنابرفرموده یزدجرد از مغیرة بن شیبه که منصب ترجمانی درآن مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت توچیست گفت برد یزدجرد گفت بردند جهانرا واینسخن را برزبان مکرر آورده رنك رخسارهٔ عظماء فرس که درآن انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت بعد ازآن یزد جرد استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست گفت سوط و سوط در لغت عجم حریق را گویند یزد جرد گفت فارس را سوختند خدای عزوجل ایشان را بسوزاند و دربعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از یزد جرد ازاسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این ناله است یزدجرد گفت درملك ماناله افکندندآنگاه یزدجرد گفت ایمعشرعرب خداوند تعالی مارابعنایت

خویش سرافراز گردانید وبرعالمیان سروری داد و گردنکشان اطراف ربع مسکون سربرخط فرمان ما نهادند و پای ازدایرهٔ متابعت ما بیرون ننهادند وشما ازمجموع امم نزد ما خوارتر وحقیرتر وذلیل‌تر بودید و برخی ازشما بتجارت وجمعی بسفارت و زمرهٔ بگدائی وحقارت بنابرقحط وعسرت وقلت معیشت که در میان ایشان مستمر بود به مملکت ما آمد وشد مینمودند وچون بادیه نشینان عرب و سوسمار خواران بوالعجب طعامهای لذیذهٔ ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند وجامهاءِ لطیف ما پوشیدند باوطان خود باز گشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما درآمده میخواهید که بساط شریعتی جدیدتمهید کنید وملك ونعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاك آورید و مثل عرب مثل آن روباه است که درباغ شخصی درآمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ ازاینمعنی تغافل واعراض نموده با خود میگفت که یك روباه باین باغ که انگور فراوان ومیوه‌های بسیاردارد چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه ازباغ بیرون رفته ابناءِ جنس خود را ازنعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ درآورده خرابی آغاز کردند وچون خداوند حدیقه را این صورت مشاهده گشت طرق خروج ودخول باغ را مسدود گردانیدوجزای اعمال سیه روباهان را بایشان رسانیده همه را هلاك ساخت و من امتی را ازشما شقی‌تروبعدد کمتروبی ادب‌تر نمیدانم اگر خواهم باشما آن کنم کـه صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدامی نمی‌نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع وبلیت فقرو فاقه بر آن داشته که امثال این جرأت ازشما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت دیارخویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آن قدر گندم وخرما بشما دهند که مطایاءِ آمال همه گرانبار گردد وازصدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوتها بخشم وتمامت سپاه را رطب اللسان باز گردانم اگرمردم شما از اینمعنی ابا وامتناع نمایند اثرقهر وغضب ما چنان بایشان رسد که یك کس ازایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد چون یزد جرد سخن خود باتمام رسانید مغیرة بن شیبه گفت

بخداسو گند که شدت حال وقلت مال عرب بمرتبهٔ بود که گوشت سوسمار میخوردند و ازبی بر گی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا و مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روز گار میگذرانیدند و اگر کسی از این طبقه بر ابن عم خویش مثلا دست یافتی همت برقتل او گماشتی واموال او برداشتی واینصورت را دولتی عظیم وموهبتی جسیم انگاشتی طعام ما ازاین جنس بود که بگوش شهریار عالم رسید ولباس ما از پشم شتر وغنم وحلال ازحرام نمیدانستیم وتمیز حق از باطل نمیتوانستیم حال ما براینمنوان بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل رفعت وجلال رسولی کریم با کتابی واجب التعظیم برما مبعوث گردانید بعضی از نا اهل مردم تکذیب اونمودند وبرخی بتصدیق وی موفق گشتند وهردو فریق مدتها بایکدیگر سخن ته تیغ وخنجر میکردند عاقبت اهل حق وصدق براعداء غالب آمدند وخلقی که دراجل ایشان تأخیر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند وبآنحضرت ایمان آوردند وفرمان آنسرور که درمستند بفرمان الهی بود براینموجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم وبرزبان معجز بیان گذرانیده کـه هر که ازما درراه دین کشته گردد مأوی اوخلدبرین باشدواگرزنده ماند مالك خزاین روی زمین گردد وما تورا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگرقبول فرمائی هیچ کس بیرخصت قدم درولایت تونهند وبغیر ازز کوة وخمس فلسی طلب ننمایدواگر توفیق رفیق تو نگردد اداءِ جزیه را ملتزم شود الامحاربه را آماده باش و درترجمهٔ اعثم کوفی مسطوراست که مغیره دراثناءِ تکلم با یزدجرد گفت که اگراز قبول ایمان واداءِ زکوة وخمس ابانمائی جزیه بده وتودر آنحالت صاغر باشی یزدجرد ازمعنی کلمهٔ صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که درحالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی وتازیانه برسر توداشته باشند یزدجرد ازاین سخن درخشم شده گفت هر گز گمان نمیبردم که چندان بزیم که ازامثال شما این سخنان بشنوم اندیشهٔ آن داشتم که دربارهٔ شما شفقت واحسان مبذول دارم حال که درروی من چنین میگوئید شمارا نیست درنزد ما جزخاك پس غلامی را فرمود تا مقداری خاك بمجلس حاضر کند غـلام زنبیلی پر خاك بمجلس آورده یزد جرد گفت این خاك را بـرسر آنکس کـه

بزرگتر وفاضلتر ایشان باشد بنهند و گفت باسرور خویش بگوئید که عنقریب لشگری فرستم تا تورا ویاران تورا کشته درخندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمر التمیمی زنبیل را بر گرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزد جرد بیرون آمده متوجه لشکر گاه خویش گشتند وآنچه ازیزد جرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند درغنیه ومختصرابن جوزی مسطوراست که این سؤال وجواب میان نعمان بن منذر ویزد جرد بن شهریار واقع شد و ازترجمه مستقصی وتاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخ زاد روی نمود وبعضی ازارباب تواریخ بهردو روایت متعرض شده اند و ابوحنیفهٔ دینوری وجمهورمورخین درتواریخ چنین آورده‌اند که چون یزد جرد از مصالحه مایوس شد رستم فرخ زاد را با صدوبیست هزارنیزه دارخنجر گذاربمحاربه ایشان نامزد کرد درتاریخ ابوحنیفه مذکوراست که چون رستم بدیر اعور رسید آنموضع را لشگر گاه ساخت سعد طلحة بن خویلد را که شمهٔ ازاحوال او در این اوراق سمت گذارش یافت با جمعی ازدلاوران عرب بخبر گیری فرستاد وایشان بموجب فرموده عملنموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشگر رستم را مشاهده کردند یاران باطلحه گفتند که ما ازهمین‌محل مراجعت میکنم توهم موافقت‌نمای طلحه گفت البته من بلشکرعجم خواهم رفت تا خبرها معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که توبا سپاه فرس درخواهی‌آویخت وبرین تقدیرعاقبت کار معلوم است طلحه گفت خوف ورعب برضمایرشما استیلا یافته هرجا که میخواهید بروید آنجماعت باز گشتند وچون شب درآمد طلحه بلشگر گاه عجم درآمده در لشگر-گاه میگشت تا بشخصی رسید که ازشجاعان فرس بود واورا دربرابرهزارمرددلاور میشمردند وآن پهلوان درخواب رفته اسب خود را به نزدیك خود بسته بودوچون طلحه اینصورت مشاهده‌نمود ازاسب فرودآمده اسب آن شخص بگشاد ومقود اسب پهلوان عجم را برشعراسب خود بسته سوارشد وچون ازمعسگررستم بیرون آمد صاحب اسب ازخواب بیدارشد ودانست که حال چیست لاجرم بر اسب باد رفتاری سوارشده بامعدودی‌چند ازملازمان خود روان گشت وبعدازطلوع فجرنزدیك‌طلحه

رسید وطلحه با اودرمقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد وبیك زخم تیغ طلحه
پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه اوبود دست بشمشیر
برده اونیز ازچنگ اجل امان نبردوسوار ثالث را که ازعقب او بطمع خام بازنمی گشت
طلحه اورا دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکر گاه خویش در آمد
اهل اسلام اورا سالم وغانم دیده بآوازبلند تکبیر گفتند و طلحه کیفیت واقعه را
بعرض سعد رسانید نقلست که رستم فرخ زاد را منجمی بود ماهروازدلایل نجومی
واوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که امرخطیر ایالت وسلطنت ازخاندان عجم
بدودمان عرب انتقال یابد بنابراین درجنك تأخیروتعلل مینمود تا مدت چهار ماه
ازآمدن او بدیراعور بگذشت وچون بغیرازمحاربه چارهٔ ندید بتعبیه لشکرپرداخت

ذکر محاربهٔ قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخ زاد

وانهزام سپاه عجم

ناقلان اخبارو راویان آثارچنین گفته‌اند که‌در آن‌اوان که‌عرب‌وعجم درمقابله
ومقاتله هم‌آمدند سعدبن ابی وقاص زحمت خراج یا عرق‌النسا داشت فرمانداد که
عمروبن‌معدی کرب‌وسایرمبارزان که بفصاحت‌بیان‌وطلاقت‌لسان اتصاف‌داشتندبگرد
قبایل ورایات برآمده مردم را برحرب ترغیب و تحریص نمایندو خود بنفس
شریف بواسطهٔ عرض مرض مذکوربا اهل وعیال درقصرقادسیه اقامت نموده منتظر
وزیدن نسیم اقبال میبود ودرآنروزابو المحجن الثقفی که اسفندیارورستم را به‌نیزه
داری خود نمی پسندید بواسطهٔ شرب خمربنابرامرسعد درقصرقادسیه محبوس بود
رستم فرخ زاد بتسویهٔ صفوف لشکرقیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده
قسم شده درعقب یکدیگرصف کشیده ایستادند ومسلمانان زیاده ازسه صف‌نبودند
ودلیران هردولشکردست ازجان شیرین شسته دل ازحیات طبیعی بر گرفته بقضای
ربانی وتقدیریزدانی تن‌درداده‌ودرآنمعر که هیچ‌سفیری جزتیرآمد وشد نمیکرد
ودرآنمهلکه سیف صارم را دراجرای حکم احتیاج برخصت‌نبود.

بیت

تیغ‌تورا چه‌حاجت‌رخصت‌بخون‌ماست　　برحلق‌تشنه‌حکم روان‌است‌آب را

گویندسی‌وسه‌فیل درلشگر رستم بودودر آن روزهمه را آراسته وقریب بیست مرد مبارز برپشت هریك ازآنها قرار گرفته فیلان چون بجولان در آمدند محفله مثنی مسمات بسلمی که در آنحین بر بالای قصر وپیش‌شوهر خویش‌سعد بن ابی‌وقاص نشسته بود ونظاره جنك میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه ازروی غیرت بررخسار میزد وازصدمات آن قتال جمعی ازمسلمانان درآن معرکه پایمال شدند وازفیل سفید که درجنك کمالی داشت‌آفت بسیار بمسلمانان رسیده وآن‌فیل اززمان شاپورذوالاکتاف درسلك افیال ملوك عجم‌انتظام داشت‌راقم حروف گوید که پس سخن شیخ نظامی غیرواقع است که دراسکندرنامه میگوید

قطعه

سه چیزاست‌کان درسه آرام گاه بود هرسه کم عمر و گردد تباه
بهندوستان اسب و در پارس پیل بچین گربه زینان نماید دلیل

وزمان‌شاپورتا یزدجرد شهریار قریب بدویست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمربسیاردارد ودرهندوستان شاید که بهزاررسد ودر پارس دویست‌سال‌والله‌اعلم به حقیقت‌الحال نقلست که چون مبارزان هردوفریق درحرکت آمدندفارسیان‌دست‌به تیرو کمان‌برده‌تیر باران عظیم کردند وبزخم پیکان وخم کمند خلقی‌را زخم‌داروا‌سیر کردندوقیس بن‌هبیره که آنحال‌را‌مشاهده‌نمودبا خالدبن‌غرفط خضاعی که‌امیر الامراء بود گفت‌مقتضی‌وقت آنست که‌بیکبار بر اهل ادبار‌حمله‌آوریم خالد بن غرفط این رای مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق روی باهل‌شقاق آوردند بعد ازاستعمال‌نیزه‌دست بقوایم شمشیر بردند ونایرهٔ قتال اشتعال یافته‌زید بن‌عبدالله نخعی‌صاحب رایت‌منصورمقتول گشت برادرش‌ارطا علم‌بر گرفت واونیزشهادت‌یافت‌وعاصم‌بن‌عمروعمروبن‌معدی کرب وجریر بن‌عبدالله‌بجلی‌وسایر ابطال عرب ازاطراف وجوانب حمله‌آوردند ومیمنه ومیسرهٔ مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب ملحق شدند عرق شجاعت رستم‌فرخ زاد در حرکت‌آمده ازاسب پیاده گشت وعظماء واشراف عجم با اوموافقت نموده متوجه لشگرعرب شدند واقدام ایشان را متزلزل ساخته اندك اختلالی بر احوال ایشان راه‌یافت دراین اثناء ابوالمحجن ثقفی که زنجیردرپای داشت ودر گوشه بام کوشك نشسته بود ازاستیلا فارسیان متأثر گشته بابرام ولد سعد گفت متمنی من آنست

که زنجیر ازپای من بر گیری ومرا مطلق العنان گردانیده اسلحه و اسب ابلق
سعد بمن دهی که براین کافران چنان دستبردی نمایم که تا روزقیامت از آن باز
گویند بخدا سوگند که اگرزنده بمانم باین قصر آیم وبند برپای خود گذارم برام
چون برسخن او اعتماد داشت بند او را بر گرفته اسب و سلاح سعد بوی تفویض
نمود وابوالمحجن روی خود را بسته براسب ابلق سوار شده روی بمعرکه آوردو
جنگهای مردانه کرد و گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره میتاخت وازراست وچپ امیر
می انداخت وهیچکس ازمسلمانان اورا نمی شناخت لشگر نصرت انتما از وفور
طعن وضرب اوتعجبها نموده ناگاه از بام کوشك چشم سعد بن ابی وقاص بر وی
افتاده پرسید که این سوار کیست گفتند همچنانکه تونمیدانی‌ما نیزنمیدانیم سعد
گفت که اگرمعهود بودی که حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم درامثال این معارك حاضرشده
برمحاربه‌اقدام‌نمودی‌من اعتقاد میکردم که‌این‌شخص آنحضرت باشد ودراثناء تاختن
ومرد انداختن بدرقصرقادسیه نزدیك رسیدسعد چون‌نیك نظر کرد فرمود که این
فرس ابلق که این شخص درزیر ران دارد اسب من است وجوشن اونیز از آن من
وحرکات او مشابه حرکات ابوالمحجن‌ا گرندانستمی که ابوالمحجن دراین کوشك
محبوس است میکفتم که این مرد ابوالمحجن است وچون روز بنهایت انجامید
ابوالمحجن‌بدرقصر آمده حلقه بردرزد شخصی که مترصد قدوم او بود دربگشاد
ابوالمحجن ازاسب پیاده شد وسلاح بیرون کرده بند برپای خود نهاد و بعد ازآن
زن سعدازسعد پرسید که حال‌محاربه‌امروز برچه کیفیت گذشت جوابداد که نزدیك
بآنشده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عزوعلا برما منت نهاد
سواری بمدد فرستاد که ندانستم که آن سوار ازاولاد جن یا از احفاد انس بود و
بواسطهٔ او مسلمانان بعد ازآنکه ضعیف وعاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر
گشتند زن سعد پرسید که تورا برنسبت اوهیچ معرفتی حاصل شد گفت نه اما
فرس واسلحهٔ اوبما اسب وسلاح من مشابهت داشت‌زن قضیه ابوالمحجن را من اوله
الی آخره‌معروض رای‌انورسعد گردانیدو آنجناب نزد ابوالمحجن آمده‌اورا ستایشها
کرد وفرمانداد تا بند ازپای اوبرداشتند آنگاه برزبان خجسته بیان گذرانید که

ای ابوالمحجن با خودقرارداده ام که دیگرتورا برشرب خمرحد نزنم ابوالمحجن گفت‌من نیز برخود مخمر کرده‌ام که دیگر برشرب خمراقدام ننمایم بعضی گفته‌اند که ابوالمحجن درخانهٔ ازخانه های قصرمحبوس بود وچون آوازطبل‌ونفیر کرنای بالا گرفت‌از کنیز کی‌پرسید که‌حال‌سپاه‌اسلام‌چون‌است گفت‌به‌اندك‌ضعفی‌مقرونست ابوالمحجن ازاین سخن اندوهناك گشته‌همان کنیزك را شفیع کرده تا اسب وسلاح سعدازسلمی منکوحهٔ اوستانده بند ازپای‌اوبر گرفتند نقلست که درآنروزسعد بن ابی وقاص با امراءِ وخواص مقرر کرده بود که چون ازبام قصرآوازتکبیرمن بشما رسد صفها راست کرده وهر کس درموقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیردوم مرا بشنوید دست به تیرو کمان وسیف وسنان برید ودرتکبیرسیوم بر دشمنان حمله‌آورید وایشان بفرموده عملنموده آتش جنك افروخته شد و غالب بن عبدالله ازوی بمیان میدان درآمده مبارزطلبید یکی ازملوك دربند هرمز نام که تاجی گرانمایه درسرداشت دربرابرآمده غالب اورا اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم بن عمروبرجمازه رستم دست یافته‌اورا با اطعمه وحلاوه که مصحوب داشت نزد سعدآورد وسعدآن دعوتهاءِ لذیذه رابجانب صفوف سپاه فرستاد تا تناول‌نمایند **اللهم‌ارزقنا** ودراین اثناءِ عمروبن معدی کرب بمیدان خرامیده شخصی از ناموران فرس درمقام محاربهٔ اوآمد وتیری بجانب عمرو انداخت چنانچه زه کمان عمرو بریده شد وعمرو دست بکمربند خصم زده ازپشت زینش برداشت‌وبنوعی برزمینش زد که گردنش‌بشکست وچون‌آن مخذول بعنق منکسره‌رخت بدوزخ کشید عمرو دستارومنطقه وقبای دیبای اومتصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که **هکذا فاصنعوا بهم‌فقالوا ایا اباالثورمن‌یسطیع ان یصنع کما تصنع** ودرآنروز فیلان بر میمنه ومیسره سپاه مسلمین حمله می‌آوردند واسبان سپاه منصور رم میکردند عاصم بن عمربا اهل یمامه متوجه قتال شده بضرب‌تیغ ایشان نطاقات فیلان مقطوع گردیده مردمی را که بربالای آن جانوران مهیب باستظهار تمام بر مقاتله اقدام مینمودند بقتل رسانیدند وازنمازپیشین‌تا وقت نمازخفتن آسیای حرب‌بخون دوست ودشمن گردان بود واین روزرا اصحاب مغازی روز ارماث گویند وبروایتی دراین روزپانصد کس ازمسلمانان شربت شهادت چشیدند وچون مقداری از شب بگذشت هردوفریق بساط محاربه درنوردیده ندای آسایش دردادند وچون بامداد روز دوم که آنرا اغواث خوانند خسروانجم باللباس‌خونین علم طلوع برافراخت سعد پرتو

التفات بر تدفین شهداءِ قادسیه انداخت ودراین اثناءِ بروایت کثیری ازعلما تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد فوجی خیول ازجانب شام منظورنظر حامیان حوزهٔ اسلام گشت تفصیل این اجمال وتبیین اینمقال آنکه‌چون نوشته عمررضی‌الله عنه در باب امداد سعد بن ابی وقاص بابوعبیدهٔ‌جراح رسیده اوبتجهیزلشگری صف‌شکن قیام نموده فرمانداد‌تا گروهی ازربیعه ومصروفوجی ازدلیران حجازویمن بمعاونت سعد ومدافعت نحوست دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام سپاه نصرت آیت را درقبضه درایت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص نهاده فرمود تاجمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو وقیس بن هبرة‌بن عبدالغوث المرادی‌وحارث بن عمروالعجلی وانس بن العباس درمرافقت وی کمراجتهاد برمیان بندند وهاشم باشش هزار کس وبروایت اعثم کوفی باده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن گرفتند ودرصباح روزمذکور بجنگ گاه‌رسیدندوقعقاع بن عمروهم از گرد راه روی بمیدان‌نهاده‌مبارزطلبید وازعظماءِ عجم ذوالحاجب‌وبهمن جادو دربرابر‌قعقاع آمدند وقعقاع‌چون دانست که یکی‌ازاین‌دو کس بهمن‌است‌ندا کرد که‌یاثارات‌ابی‌عبیده و سلیط ابن قیس واصحاب یوم الجسر آنگاه دست ازآستین جلادت بیرون‌آورده‌بهمن را بجهنم فرستاد بعد ازآن ذوالحاجب نیزازضرب قعقاع بمنزل رفیق خویش متاع کشید واز کشته شدن این‌دورزم‌آزمای‌آهن گسل‌لشگرعجم کوفته خاطروشکسته دل شدند وقعقاع همچنان درمیدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارزعاقبت‌دو کس ازمخالفان یکی فیروزان نام ودیگری موسوم به بندوان عصابهٔ وقاحت بر پیشانی بسته روی بقعقاع نهادند وحارث بن طیبان ازصف مسلمانان بیرون آمده وبقعقاع پیوسته بندوان‌را بقتل‌آورد وقعقاع نیزفیروزان را براه سقرروان ساخت گویند که درآنروزقعقاع سی نوبت حمله کرده وبهرحملهٔ‌اویك کس ازصنادیدعجم روی بجهنم نهادندو آخرین همه بوذرجمهرحمدانی بود وصاحب غنیه بعد ازتقریر مبارزت قعقاع گوید وبارزقطبة‌الاعورشهریار سجستان **فقتل کل واحدمنهما صاحبه** نقلست که درروزاغواث هزار کس ازموحدان شهادت یافتند وده‌هزار کس ازکافران بطرف جحیم شتافتند وچون شاه انجم سپاه مایل دیار غربی شده وجهان نورانی

ملبس بلباس آل عباس گشته یك نصف ازشب ظلمانی بگذشت هردو گروه ازستیز وآویزعاجز گشته وبستوه‌آمده دست ازجنك بازداشتند وبمنازل خویش فرودآمده هریك ازدوسپاه فوجی را بامرحراست گماشتند بامداد روز سیوم که‌آنرا اغماس گویند ازجانبین بتعبیهٔ لشگر قیام نموده گردان دو کشورودلیران هر دولشگر شمشیروخنجردریکدیگرنهادند وبزخم سنان سندان گدازروزنها در سراچهٔ دلهای هم گشادند ومضمون اینمقال مصدوقه حال‌آمد

بیت

بدانکه هر که او آگاه باشد — که دلها را بدلها راه باشد

جویهای خون در فضای معرکه روان شده آسیای حرب بدم صنا دید عرب‌و عجم گردان گشت

بیت

دل‌برین گنبد گردنده‌منه کین‌دولاب — آسیانیست که‌برخون‌عزیزان گردد

در اثناء شدت قتال و جدال که فیلان بهرطرف حمله می‌آوردند وازصدمات‌ایشان اهل اسلام‌متفرق میگشتند سعد بقعقاع وبرادرش پیغام فرستاد که بدفع شرفیل سفید که عظیم‌ترین فیلان بود پردازند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را ازنور باصره عاطل ساختند و همچنین دوشخص دیگر از سپاه منصور بامر سعد به‌نیزه‌و تیر دمار از روزگار فیل دیگر برآوردند و آن دوفیل زخم دار روی گردان شده و فیلان‌دیگردرعقب‌ایشان گریزان گشته صفوف‌عجم از نهیب اینواقعه بهم‌برآمده و اهل جوش و خروش ازطرفین چنان سخت کوش بودند که درشب چهارم محاربهٔ که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از سرانداختن باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم ابن‌جوزی در اثناءِ تقریر واقعهٔ یوم الاغماص گوید که **فلما امسئوا شتد والقتال فاقبلوا الی الصباح و هذه الیلة تسمی لیلة الهریره لترکهم الکلام فکانوا یهرؤن هرآ وکان رحف** مسلمین بغیر اذن سعد و در آنشب تا روزقبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و نحیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب گردند وچون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه‌را استمالت داده گفت‌ساعتی برشدت‌محاربه

مصابرت نمایند زیرا که صبر وظفر تو امانند و تحمل ونصرت هم‌عنان دراین‌اثناء
قیس‌بن هبیره و اشعث‌بن قیس وعمروبن معدی کرب و ابن‌ذی السهمین الجثعمی
وابن البرد بن‌الهلالی بگرد رایات برآمده می گفتند که مناسب چنان مینماید که
فرس در ایثار نفس سخت‌تر از ما نباشد و عجم بر موت بیشتر از عـرب اظهار
حرص ننمایند و چون تقویت‌سرداران سپاه‌برنهج مسطور سمت ظهور یافت جرات
و جلادت‌اهل‌نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تانمازپیشین مراسم کشش
و کوشش بجای آوردند و درآن هنگام باد صعبی دروزیدن آمده غباری تند بر-
خـاست و بادسایبانی را که بر سریررستم فرخ زاد محیط بود بینداخت ورستم‌تاب
حرارت آفتاب نیاورده از سرسریربرخـاست و در سایه استری که ازنقره و فضهٔ
مسکوکه گرانبار بود بنشست مقارن اینحال قعقاع بن‌عمرو با فوجی ازلـشگر
نصرت مآل قریب بسریر سالار عجم رسیده از آنمیان هلال بن علقمه شمشیری بر
نطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و نطاق مقطوع شده تنك زربر
پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم وجان خود را در جوی آبی که‌قریب
باو سمت جریان داشت افکنده چون بلال دید که شخصی باتاج گرانمایه برسر و
کمر مرصع برمیان وجوشنی وسیع زراندود در بر خود را درآب انـداخت دانست
که او کیست لاجرم برفور از اسب فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پـای او را
گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرورش را از مرکب بدن جدا ساخت و بر
سر نیزه کرد و برسریروی بالا رفته فریادبر کشید که قتلت‌الرستم برب‌الکعبه
جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم را هلال کشت اما ابوحنـیفه دینوری
گوید که بعضی گفته‌اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالك سپرد در
ترجمه مستقصی مذکور است که‌چون‌هلال‌بن علقمه رسید ورستم را دید درمعر که
متوجه او گشت رستم تیری بجانب هلال افکندبرکاب وی آمده وهلال‌بیکضرب
رستم را هلاك ساخت و سلب او بر گرفت وآنچه هلال تصرف کرده بود سعدبوی
ارزانی داشت از آنجمله تاج رستم بصد هزار دینار می‌ارزید ودر بعضی از روایـات
وارد شده که زهرة‌بن‌جویه درعقب گریختگان رفته‌بجالینوس رسید وبایکدیگر

در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهر آلود هلاك شد و زهره سلب اورا که بهای آن هفتاد هزار درهم بود نزد سعد آورد و آنجناب همه را بزهره ارزانی داشت وحکم کرد که هر که مشرکی رابکشد سلب او از آن وی باشد گویند که در آنمعر که دو سپر مرصع بدست زرار بن الخطاب افتادوزرار نا دانسته آنها را بسی هزار درهم بفروخت و بهای آندو سپر دو هزار ودویست درهم بود در مستقصی مذکور است که بعد ازقتل رستم و جالینوس لشگر خصم روی بفرار نهاده اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل واسر میکردند تا صدهزار نفر از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و ازعساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان اقمشه و امتعه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصوراعتراف نمود گویند که بعد ازانهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفحه حمرا بستاند و صفحهٔ بیضا درعوض اوبدهد یعنی طلاء احمر با نقرهٔ بیضا معاوضه کند و دو خروار کافور بدست اعراب افتاد گمان بردند که آن نمك است بعد از آن چون برحقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و هم سنك آن نمك میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمانداده بود که از باب قصر او تالشگر گاه فرس و عرب مردم درپهلوی هم صف کشیده باشند و هر چه حادث گردد بترتیب بیکدیگر گویند تا درهمان لحظه خبر بوی رسد چون عظماء فرس کشته شدند ولشگر عجم اسیر وقتیل گشتند دراندك زمانی یزدجرد شهریار از اینواقعه آگاهی یافت ابوحنیفه گوید قبل از وقوع قتل رستم وانهزام عجم یزدجرد تخارجان را که بشجاعت و کیاست، از اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستادواوچون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت اینواقعه معروض داشتند تخارجان در آن منزل توقف نموده هر یك از گریختگان را که میدید توقیف میفرمود و بعد از چند روز لشگر ظفر قرین براینمعنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت تخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای گشتند تخارجان از غایت تهور یا...

زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان دین بیرون تاخت و در مقابل تخارجان آمد وی خصم را دید از اسب برجست و زهیر نیز پیاده شد و دست در کمر یکدیگر زده بکشتی گرفتن مشغول شدند تخارجان زهیر را بر زمین افکنده و بر سینه او نشسته و خنجر خود را از غلاف کشیده و در این اثناء انگشت تخارجان در دهان زهیر آمد چنان بخائید که خصم از درد بی‌تاب شده زهیر از زیر او برجست خنجر اورا بدست آورده بهمان خنجر مهم او باتمام رسانید و اسب درع وقبا و کمربندوی را در حیطهٔ ضبط آورده نزد سعد برد و آنجناب فرمود که زهیر ملتبس بلباس تخارجان شده بر اسب او سوار شد گویند اول کسیکه از عرب سوار در دست کرد زهیر بود و قیس بن زهیر بر میمنهٔ سپاه عجم حمله کرده جلوس را که سرور و سردار ایشان بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف وجوانب دست بقتل کافران بر آورده کسری تمام بحال سپاه کسری راه یافت ارباب هزیمت جان خود غنیمت شمرده در هیچ موضع تا مداین توقف ننمودند چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع یافت ورایات اهل کفر وظلام انحفاض پذیرفته اصحاب ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمهٔ **الحق یعلوا و لایعلی** سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتح نامهٔ بر جمازهٔ سوار کرده بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام هر روز عمر رضی‌الله‌عنه پیاده قریب بفرسخی بر سمت عراق میرفت و از مجاهدان و مسافران دین استخبار می‌نمود و بحسب اتفاق یکروز چشم او بر سواری افتاد که بتعجیل میراند از دور که آن شخص را دید آواز بر آورده که ما الخبر بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور شدند عمر مستبشر و منصور همراه شترسوار بمدینه باز گشته از کیفیت جنك استفسار مینمود و بشیر جوابهامی گفت و نمی‌دانست که پرسنده کیست چون بمدینه باز گشت دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا بنیت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که لاباس علیك بعد از آن فتح‌نامه از بشیر گرفته و بر مسلمانان خوانده وضیع و شریف زبان بحمد وثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر الهی بجای آوردند و اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند

ذکر رفتن سعد ابی وقاص بمداین و اخذ خزاین

بعد از انهزام لشگرعجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین رابجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف جولا متوجه گشت چون پرتو این خبر برپیشگاه ضمیر انور سعدبن‌ابی‌وقاص تافت فرمانداد تا تمامت لشگر نصرت قرین بکنار دجله آمده بتفحص گذر گاه مشغول شدند و درآنزمان مخالفان‌سفاین را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند و در این اثناء بعضی از سعادت مندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم افتخارو استظهار یافته‌بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلاء کلمه الله و تحصیل مرضاة حضرت آله است شاید که آب که حکم‌سماوی بروی جاریست ضرری بما نرساند یکی ازاصحاب‌نصرت انتساب‌اسب خود را در آب رانده دیگران متابعت او کردند با وجود طغیان دجله و عمق وادی آب‌بسینه بند اسب رسیده وجمله سپاه عبور نمودند الا یك نفر که اسب اشقری سوار بود وچون مردم عجم دیدند که لشگر عرب برچه سان از آب بگذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند و درآن اوان خورزاد برادر رستم فرخزاد که یزدجرد اورا بنیابت خویش درمداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشگر اسلام آمده قریب بمعبر صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقابله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چارهٔ نیست درجوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش‌بیرون آمده متوجه جلولا گشت وچون‌این خبر بسمع سعد رسید غیاض‌بن غنم الغرای را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید وقصرهاء زرنگار و بناهاء استوار والوان‌واطعمه‌واضعاف اغذیه‌آندیاررا مشاهده فرمود کریمهٔ **کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلك و اورثناها قوما آخرین** را برزبان گوهر افشان گذرانیده و درایوان کسری

و نوشیروان زبان بتحمید حضرت‌باری‌تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد روایتست که در مداین از انفاس و امتعه و بدایع اقمشه‌چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود اکثر مورخین گفتند که در قادسیه و مداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد و آنرا نمك پنداشتند و همت بر معاوضه صفایح بصفایح طلا گماشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینهٔ کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر به‌یواقیت وجواهرآنرا مرصع ساخته بودند و بحداقت طبایع و اشکال‌ازهار ورياحين برآن پرداخته چون در ایام‌زمستان هوس شراب ونشاط‌وذوق و انبساط برخاطر کسری استیلا یافتی برآن بساط نشستی و درنظر بیننده چنان نمودی که آن فرش بگلهاء بیخار آراسته است و باصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرفی بدان بساط دراز کند آنرا بمدینه فرستاد عمر رضی الله عنه فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت برمهاجر و انصار قسمت نمایند از آنجمله باندازه کف دستی بدست امیرالمؤمنین علی عليه السلام افتاد آنرا به‌بیست هزاردرهم یادینار بفروخت چون سعد ابی‌وقاص درمداین نزول‌نمود خبر به‌یزدجرد رسیده بعضی از سپاه را درجلولا گذاشته خود بجانب حلوان روانشد

ذکر واقعهٔ جلولا و استیلاء عرب برعجم بفرمان ایزدتعالی

صاحب عتبه گوید که چون‌یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را باسپاهی جرار در جلولا گذاشت وحکم کرد تا ازآذربایجان‌و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر باو پیوستند ومهران خندقی عظیم در گردلشکر گاه کنده خاروخسك بحوالی آن پاشید چون‌خبر اجتماع عجم بمسامع عرب‌رسید سعدوقاص برادر زاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیر زن شیرافکن که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربهٔ مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد ودرمقدمهٔ سپاه قعقاع بن تمیم بود و برمیمنه سعدبن مالك و برمیسره عمروبن مالك ابوحنیفه دینوری

گوید که خورزاد برادر رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشگر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت در این اثناء سعد عمرو بن مالك را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنك خورزاد فرستاد و عمرو بن مالك بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشگر گاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخور زاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالك صورت حال رامعروض امیر المؤمنین عمر گردانید آنجناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و هشتصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول مدد جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله و مجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بوجود حجر بن عدی زیب وزینت داده بر میسره زبیر بن جویه را گماشت و فرمود تامجموع سواران از فرموده عمرو بن معدی کرب تجاوز جایز ندارند و تمامت پیادگان قول طلحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم با هم به تیر و کمان در نبرد آمده مجموع سهام از سرشصت بیرون رفته باتمام رسانیدند بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافته آنگاه بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار شمس مخالفان زرد روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند وعدد کشتگان فرس بمرتبهٔ رسید که هامون با کوه دم مساوات زده سطح منحنی در آن نواحی نماند **و قال فی الغنیه وقتل من المشرکین فحللت القتل امحال والمسالك فیمست جلولا بذلك** و در معسکر عجم آنقدر مال یافتند که فقراء لشگر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقول است که خارجة بن الصلت در خیمهٔ از خیام ارباب انهزام درآمده صورت ناقهٔ یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و برزیر آن تمثال مردی دید از طلاء احمر خارجه صورت مذکور رابآنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرده وبعد از وقوع اینفتح عظیم سعد خمس اموال رابافتح نامه بمدینه فرستاد و در ترجمهٔ مستقصی باین عبارت آمده در فتوح سیف مذکور است که عمر رضی الله عنه بعد ازوصول غنایم تدوین دواوین

کرد وخواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات وبقدر درجات برمؤمنین قسمت کند بعضی گفتند یاعمر برصدر دختر نام‌خود ثبت‌فرمای گفت نه باوجود عم‌رسول صلی الله علیه وآله وسلم چگونه بدایت نفس خود کنم پس اول ازبرای‌عباس وامیرالمؤمنین علی علیه السلام وحسن‌وحسین‌بقدر نصیب مقرر کرد وبعد ازآن اهل بدر را پنجهزار واهل حدیبه را چهار هزار وهر که بعداز ایشان ایمان آورده بود سه هزار وآنکه درقادسیه ایمان آورده بود هزار وپانصد ودیگران راهزار تعیین کرد وهر که صاحب منقبت بود پانصد دیناربر نصیب اوزیادت کردوحسن‌و حسین‌وسلمان‌وابوذررا داخل‌اهل بدرساخت اگرچه ادراك بدر نکرده بودند وعباس را بیست وپنجهزار دینار داد و هریك از زوجات رسول‌را ده‌هزار وعایشه رادوازده‌هزاردینارداد وعایشه برترجیح وتفصیل رضا نداد عمر گفت بستان که من‌درجه ومنزلت تورا در نزد حضرت‌رسول صلی الله علیه وآله وسلم میشناسم واز روح رسول صلی الله علیه وآله وسلم شرم میدارم که تورا با دیگران برابرشمارم زیاده را بستان وبهر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمهٔ مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین‌خوارزمی در اینمقام وچون یزد جرد شهریاربرواقعهٔ جلولا وقوف یافت‌سه‌طلاق بر گوشهٔ‌چادر عروس مملکت بسته بجانب‌ری‌شتافت‌وآن همه عدد مردان‌کارزار وفیلان بیشمار هیچ‌نفعی‌بروزگار او نرسانید ومضمون **اذا انتهت‌المدة لم تنفع العدة** نسبت بحال وی سمت وضوح پذیرفت وما احسن ما قیل

قطعه

برچند روزه عمر خود	چندین مناز و بد مکن
تا چشم برهم میزنی	بینی که پایان در رسد

ودر خلال این‌احوال‌نوشته عمر رضی‌الله‌عنه‌بسعدوقاص رسید که حالابتصرف سواد عراق‌عرب‌خورسند باش وسپاه‌عرب‌را رخصت مده که ازعقبه حلوان بگذرند وکاشکی میان ما وخصم جبال آتش حایل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما افراد رجال محبوب‌تر ازاحمال واثقال است‌سعدرخت‌اقامت دردیارانبار انداخته هوای آنموضع سازگار نیامد حمی در میان لشگر شیوع یافت عمررا ازآنحال

خبرداد آنحضرت پیغام فرستاد که زمینی پر گیاه که لایق ومناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد وبعد از تفحص وتجسس قرعه اختیار برموضع کوفه افتاد وسعد در آن موضع نزول فرموده ازعمر رضی الله عنه رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند اما عمر اجازت نداد بازعرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس اومبذول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آنمنازل افتاد هشتاد عروس ماه پیکر باخاك وخاکستر برابر گشتند واینصورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت وبار دیگر رخصت بناء بطلبید ازموقف خلافت فرمان صادرشد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بانکه هیچکس زیاده ازسه خانه نسازد وجانب سنت فرو نگذارند تاسبب دوام دولت واجلال و موجب زیادتی عظمت واقبال باشد ومسلمانان ازوفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن اینحال عتبة بن غزوان باشارت خلیفهٔ دوران به بناء بصره مشغول شده در اندك زمانی آندوشهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم ازهجرت فتح جلولا دست داد ودر اینسال عمر رضی الله عنه بمشورت امیر المؤمنین علی علیه السلام تاریخ هجری اشتباه میان امت رفع نمود

ذکر محاربه نهاوند وغلبهٔ عرب برعجم بعنایت حضرت خداوند متعال

چون واقعهٔ جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب وعجم یزدجرد بن شهریار درهیچ مکان مجال توقف ندیده باجمعی ازمقربان وخواص ازبیم تیغ غازیان گریزان وتازیان قطع مسافات کرده به مملکت ری در آمد ودر آنموضع چند گاه از مشقت سفر ومحنت راه برآسود ودر خلال این احوال ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان واهواز کشید وآن بلاد را ازلوث وجود مشرکان پاك گردانید وهرمزان والی آندیار رااسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه درتاریخ مبسوط بتفصیل مذکوراست چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان وقم وکاشان و طبرستان قومس ودامغان وسایر بلادان که در تصرف آنشهریار نادان بود مسرعان فرستاد

وپیغام داد که خصوم واضـداد دست تصرف به ممالك بنی ساسان دراز کرد از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نمودند وهنوز در آنمقامند که اقصی ولایت ما را درحیطهٔ تصرف آورند چون دفع غایل برذمت اکابر و ارازل از جملهٔ واجباتست باید که طوایف امم وطبقات حشم در نواحی‌نهاوند ونزدفیروزان که از ملوك‌جبال وصاحب وجودباستقلال است‌مجتمع گردند که من اورابرمجموع لشگرهای خراسان وعراق سرور ساختم وربقهٔ امارت جیوش ودفع خصوم در رقبهٔ وی انداختم‌چه‌میشاید که‌بحسن اهتمام ویمن اعتبار او خدای عزوعلا وجوه اعداء را ازمابازگرداند رؤساء وملوك اطراف واعیان واشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضااصغا نموده اسباب مجادله ومقاتلهٔ آماده ساختند واز وفور رغبت‌روی براه نهادند ودراندك فرصتی صدوپنجاه هزار سوار وپیاده درحوالی نهاوند درظل رایت فیروزان مجتمع شدند وفیروزان بوصف شجاعت ومزید کیاست وشوکت در السنه مذکور ودر معمورهٔ ربع مسکون مشهور بود چون آوازهٔ جمعیت مخـالفان بسمع اقاصی وادانی‌رسید عمار یا سر که بعداز عزل‌سعدوقاص‌بامارت کوفه‌اختصاص یافته بود قاصدی‌بمدینه‌ارسال نمود وصورت اجتماع اهل طغیان وعدوان رامعروض عمر رضی الله‌عنه گردانید وعمر از فرستادهٔ عمار پرسید که نام توچیست جوابداد قریب‌بن ظفر عمر خطاب رضی‌الله‌عنه بنفرت اصحاب متیقن گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمودانشاء الله‌العزیز بعدازآن مکتوب عمار یاسر بدست گرفته ببالای‌منبر برآمده‌خدای راحمدوثنا گفت‌وفرمود که ایمعشرعرب حضرت‌ذوالجلال والاکرام شمارا بقبول اسلام توفیق وتأئید داده بعد ازآن شمارا براعداء مظفر و منصورساخت‌وعلم دولت شمارابعاطفت‌خود بر افراخت اکنون ازنوشتهٔ عماربوضوح پیوست که اعیان عجم لشگر عظیم آراسته‌اند وبقتال وجدال مسلمانان بر خاسته داعیه دارند که بکوفه وبصره آیند وچون آن ممالك در حوزه تصرف‌آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما دراین باب‌چیست ومتصدی دفع شر ایشان در میان شما کیست ازرمرهٔ اشراف واعیان صحابه نخست طلحة بن‌عبدالله درتکلم آمد وعمررا بررای صایب وفکرثاقب تعریف وتوصیف نموده اظهار متابعت ومطاوعت

خویش کرد بعد از آن عثمان گفت که رای من آنست که باستحضار عساکر مجموع
دیار یمن وشام فرمان دهی وخود باسایر ارباب اسلام مرافقت نموده بیشایبه
روی بنهاوند نهی عمر را سخن عثمان ملایم طبع نیفتاد وازضمیر انور امیر المؤمنین
علیه السلام استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشهٔ تو در این امر چیست جناب ولایت
مآب جواب داد که اگر ساکنان ولایت شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند یمکن
که رومیان را سلسلهٔ طمع درحرکت آمده بدان مملکت درآیند واگر اهالی یمن
نیز بتمام مهم مرکز خود خالی گذارند یمکن که بیباکان حبشه سهولت تصرف آندیار
درخیال آرند وچون بنفس خود در آنمعر که حاضر گردی وعجم را این صورت معلوم
شود باخود مقرر سازند که اگر ملك عرب را برشکستیم ازجمیع دغدغها بازرستیم
لاجرم در کوشش وکشش مبالغه بسیار نمایند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد بهیچوجه
تدارك نتوان کرد ومادر عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبعداز آن تاغایت وثوق بر عنایت حضرت
الله داشتیم وداریم نه بر افزونی لشکر وکثرت سپاه وحالا چنان بخاطر میرسد
که ثلثان عساکر یمن وشام وسایر بلاد اسلام درمقر خویش ساکن ومطمئن باشند
وثلث دیگر روی بدفع لشگر نهند وزمام اختیار ورتق وفتق امر لشگر کشی در قبضهٔ
اقتدار شخصی نهی که بحلیهٔ کیاست وزیور شجاعت آراسته بود ودرکار حرب بصیر و
درمهم جنك خبردار باشد اگر صورت ظفر در آئینه مطلوب جلوه گر آمد فبها والا
چون تو بر سریر صحت وسلامت تکیه زده باشی بتدارك قیام مافات توان نمود وبترتیب
لشگری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب اینست که
گفتی ومرا نیز درخاطر همین میگذشت وعباس بن عبدالمطلب که در اصابت تدبیر
محتاج الیه برنا و پیر بود رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر
رضی الله عنه از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب کرا
شایستهٔ منصب امارت میدانی تا سپاه درظل رایت او باستیصال اعداء قیام تواند نمود
آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایستهٔ این کار است عمر وسایر اعیان مهاجر
وانصار زبان بتحسین حیدر کرار گشادند وقرعهٔ اختیار بر آنسعادتمند افتاد واویکی از
اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود بعداز استخاره واستشاره عمر رضی الله عنه منشور

امارت بنعمان بن مقرن زنی داده و گفت منصب ضبط غنایم نهاوند بتو ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته اموالی که باری سبحانه تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی روی نماید و تو زنده مانی باید که دیگر درنظر من نیائی که بعد ازمصیبت مجاهدان دین هر گاه که چشم من بر تو افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفه الیمانی امیرلشگر بود و اگر اورا آسیبی رسد جریر بن عبدالله البجلی بسروری سپاه اقدام نماید و بعد از آن جریر بن مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق وفتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب وطلحة بن خویلد را در این سفر مصحوب خویش گردان ودر امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف وجوانب لشگرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی درشمار آمدند ونعمان باآن سپاه گران متوجه نهاوند شد وچون فیروزان ازتوجه لشگرعرب آگاه شد بحفر خندق واستحکام برج وبارهٔ حصار اشتغال نموده در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل ومراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسیده در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود ومدت دوماه میان هردو فریق بغیر ناوك جانستان کسی تردد نمی نمود وفیروزان ازتمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تامافی الضمیر خود با او درمیان آرد ونعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد کرد وچون مغیر بدر کریاس فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس در آمد فیروزان را دید تاجی گران برسر بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند نخست سخنی که مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نمی نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین وتخت زرین ازشما نستانند اینحدیث برزبان آورده برجست ودرپهلوی فیروزان برسریر نشست و غرض مغیره ازحرکتی چنین ظن اعدای دین بود ملازمان فیروزان از این جرأت متغیر ومتأثر گشته دست بایذاء او بر آوردند مغیره گفت من رسم شما را نمیدانستم دست ازمن بازدارید که رنجانیدن رسول ازعادت سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض

مغیره منع کرد بعد از آن باو گفت که هیچ طایفهٔ در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر اکنون بایاران خود بگو که از این دیار بیرون رفته جان بسلامت ببرند واگر بجهت طعام ولباس باین مملکت آمده‌اند آنمقدار خوردنی وپوشیدنی که‌مطموع ایشان است‌ارزانی داریم وبرای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت‌ما فقراء بودیم اما خدای عزوعلا بمیامن‌اتباع ورسول خویش مارا از اغنیا گردانید وضعیف وذلیل بودیم اما بقبول ملت اسلام قوی وعزیز گردانید وبواسطهٔ آنکه پادشاه شما نامهٔ رسولخدا راپاره ساخت ملك ودولت ازخاندان‌بنی‌ساسان کناره گرفت محصل‌سخن‌آنکه اسلام گویدیا جزیه‌قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما وشما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق ومطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روزچهار شنبه بیرون آمده بقتال لشگر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهار شنبه فیروزان در برابر لشگر اسلام درآمده وقتال سخت کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغولشدند و روز جمعه با آنکه نعمان‌بن مقرن شهید شدلشگر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابوحنیفهٔ دینوری که برقول او اعتماد است درتاریخ خویش‌آورده که نعمان بن‌مقرن بعد از قطع‌منازل وطی مراحل بسه فرسخی‌نهاوند رسیده نزول کرد وسپاه عجم بمعاونت مردان شاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشگر منصور شدند وقریب بمعسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خود خندقی عمیق کندند وهردوسپاه مدتی دیرباز دربرابر هم نشستند وفارسیان‌مطلقا ازخندق بدر نمی آمدند تامهم جنك فیصلی یابد نعمان‌بن مقرن از اینمعنی متفکرو ملول گشته با عمرو معدی کرب‌وطلحة بن خویلدمشورت نموده گفت‌سپاه‌عجم روزبروز در تزایدند وایشان را مدد میرسد وبا وجوداینحال از مکان خود حرکت نمی کنند ایشان درولایت‌خویش آسوده وفارغ‌نشسته‌اندوماازمملکت‌خود دور افتادیم اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که برسبیل شهرت وعلانیه گوئیم که عمروبجوار رحمت ایزدی پیوسته چون اینخبر افشایافته

بسمع مخالفان رسد از این‌منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه‌عجم چون بر حال‌ما اطلاع‌یابند‌از‌خندق‌بیرون آمده مارا تعاقب کنندو‌بعداز تقارب‌مسافت همت بر استیصال اعداء مقصور داریم‌شاید که بدین‌حیله چهرهٔ فتح در آئینهٔ مقصود ومراد جلوه گر گردد نعمان رای عمرو را مستحسن داشته برآنموجب عملنمودند اعاجم که از مراجعت اعراب خبر یافتند شادان و نازان باشوکتی تمام و ابهتی لاکلام‌درعقب ایشان‌شتافتند سپاه‌عرب چون‌دانستند که مراجعت لشکر‌عجم‌بمنزل اول ممکن نیست برجای خویش توقف نمودند عظماء فرس که حال براینمنوال دیدند بالضروره در مقابل صنا دید عرب فرود آمدند و دل بر حرب‌نهادند‌در آن شب که از هول روز قیامت خبر میداد پردلان عجم و مبارزان عرب آنفرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضهٔ رضوان دیده برهم ننهادند بامداد روز چهار شنبه که شاهسوار گردون باعلم خونین درمیدان مینا فام تاخت‌معارف عجم و صنا دید عرب بتعبیه لشکر پرداختند بروایت اعثم کوفی نعمان بن‌مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمروبن معدی کرب‌الزبیدی و طایفهٔ از ابطال عرب استحکام داد و اشعث‌بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و برمیسره‌مغیرة‌بن‌شعبهٔ‌ثقفی با جمعی از جمعیت خود رادر استعمال سیف وسنان و تفرقهٔ‌دشمنان پنداشتی گماشت و قیس‌بن‌هبیرة‌المراری را باقومی در کمینگاه بداشت دلیران هردولشگر و گردان هردو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و آنروز تا شب آسیای حرب در گردش بودو جوی های خون بر مثال آب روان در آنمعر که سمت جریان داشت چون شب درآمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز بازداشته بمنازل خود نزول‌نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب‌تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد‌ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیرافیال عجم را از پای درآوردند اما بسیاری از ایشان بآسیب تیر مجروح گشتند و اگر کمیت خوشخرام قلم بتفصیل این‌حروب عنان عزیمت منعطف سازد یمکن که از غایت تطویل متنفسی باستماع این کلام نپردازد بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامه‌های سفید پوشیده و براسب اشهب سوار شده‌بتسویهٔ صفوف‌مشغول

گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اکثر در آنساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام زوال است که خطیبهاء مؤمنین در ایام جمعه برروس منابر زبان بکلمه **اللهم انصر جیوش المسلمین** میگشایند در این اثناء نعمان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود ودر نوبت اول میان خویش بحکم بندید و تنك اسبان استوار سازید و در کرب ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از نیام بر کشید و در کرت ثالثه بیکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید در مستقصی مسطور است که نعمان در روز جنك مردم را تحریص بر جهاد و اعلاء کلمهٔ آفرید گار عباد میکرد و می گفت که ازعالم غیب بخاطر چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم خواهم رسیدبعد از آن حذیفةالیمانی امیرباشد و بعد ازوی جریربن عبدالله البجلی وبعد ازوی مغیرةبن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سیوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیأت اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند ودر خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده و روح او بحظایر قدس خرامید و برادر ارجمند او سویدبن مقرن نعمان را بخیمه در آورد و جامه او بپوشید و شمشیر او حمایل کرده براسب وی سوار شده مسلمانان که اورا بدان هیأت وسان دیدند پنداشتند که نعمان است و بفکر صایب سوید ازفقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشگر اسلام راه نیافت در این روز یکی ازلشگر از عظمای ایشان نوش جان نام برفیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمروبن معدی کرب آهنك قتل فیل کرد و بابناء اعمام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر بهتیغ تیز خرطوم آن دابه را جدا سازم فبها و الا اگر مخالفان مانع آمده برحرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مداریدو عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوش جان بهتیرهای متعاقب که می انداخت عمرو را خسته ومجروح ساخت ابناء اعمام عمروبمظاهرات او قدم پیش تر نهادند و متابعان نوش جان با ایشان در مقام مطارده و محاربه آمدند مقارن این حال

عمرو فرصتی یافته شمشیری بفیل رسانید خرطوم اورا انداخت فیل روی گردان شد بعداز آنکه قدمی چند رفت برزمین افتاده هلاك شد و مسلمانان بنوش جان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریربن‌عبدالله البجلی و طلحة بن خویلدالاسدی سپاه نصرت شعار را برحرب ترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه بتفیصل رسانند‌در این اثناء عمرو معدی کرب. بایاران خود گفت که خاطرمن گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان این دو فریق فرقهٔ ناجیه فیروز خواهند گشت من باری درراه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشهٔ آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب اورا سوخته‌چهرهٔ ایشان برافروخته گردید وعمرو پیاده شد و تنك اسب خودرا استوار کرده سوار شد و صمصام انتقام‌از نیام بیرون آورده آنرا بجنبانیدوموافق و مقتضی مقام‌شعری خوانده بآواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله کرده سواران بنی مدحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشگرباهم برآمیختند اسب عمرومعدی کرب بسر درآمد آنشیردل از مرکب جدا گشت و اسب اورمید و پرخاشجویان سپاه فرس بگرد اوصف کشیده دست‌به‌تیر وشمشیر یازیدند و عمرو بطرف‌ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت نام اوذی‌النون او را ازنیام انتقام‌برآورده چندان محاربه نمود که آن نیزانکسار یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی برعمرو زد و بآن زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشگر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را ازجای برداشتندو جمعی کثیر ازآن ملاعین رابدوزخ فرستادند گویند که عدد قتل‌فارسیان‌هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر ازخواص پناه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن درعقب رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سایب بن اقرع بعداز فراغ افرازخمس هرسواری‌را شش‌هزار درهم و هر پیادهٔ را دوهزار درهم داد روات اخبار آورده‌اند که تخارجان که از عظماء فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خواتون او که خوب ترین زنان عصر بود و درشبستان کسری ترددی میکرد و خسرو پرویز باآن

جمیله اختلاط و امتزاجی مینمود و تخارجان را این معنی معلوم شده از منکوحهٔ خویش هجرت گزید و کسری بدینصورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع مارسیده که چشمهٔ آب خوشگواری داری و از آن آب نمی‌آشامی تخارجان جواب‌داد که ایها‌الملك من از آن چشمهٔ آب میخوردم اما یك‌روز حوالی آن چشمه پی شیر دیدم هراس آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریراو متعجب شده بقصر زنان خویش در آمده مجموع زیور وحلی نسوان خود را که عدد ایشان سه‌هزار بود گرفته بخواتون تخارجان داد و تاجی از زر مکلل بیواقیت و درر بشوهرش بخشید تخارجان چون در حرب قادسیه کشته‌شد اولاد و احفاد تخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریهٔ از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساختند چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند شخصی از روستاءِو دهاقین نزد سایب‌بن اقرع آمده گفت اگر بجان ومال و اولاد و اتباع ما امان بخشی تو را بدفینهٔ راه نمایم که قیمت آنرا هیچ مقومی نداند سایب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال وجهات تو کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سایب دو سقط از محلی بیرون آوردند در یکی تاج مرصع کسری ودیگر درر وحلی وحلل نسوان او بود که بتخارجان و عورتش بخشیده بود وحذیفة‌الیمانی خمس غنایم را با آن دو سقط که لشگریان را بحسب شرع در آن حقی نبود مصحوب سایب بمدینه فرستاد و عمر رضی‌الله عنه چون صورت حال مشاهده کرد سجدات شکر بجای آورده گفت حذیفه می‌خواهد که بارسال این دو سقط مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه بروبفروش و بهاءِ آن را بعد از فراز خمس برسپاه ظفرپناه قسمت نمای سایب بموجب فرموده دو سقط را بکوفه‌برد و بعمرومخذومی بمبلغ‌دوهزارهزاردرهم بفروخت مسوداوراق گوید که امثال ما فقراءِ را یك سودای چنین درهمه عمر پسند است و مسلمانان فتح‌نهاوند را فتح‌الفتوح خوانند زیرا که‌بعد از این مثل این جمعیتی عجم را دست نداد‌چون یزدجرد شهریار را برانکسار لشگر و قتل‌فیروزان اطلاع افتاد متحیر و سراسیمه

گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت کند در این اثناءِ حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت دیاری که بنده در آنجا اقامت دارد بتحصن و رجا مقرونست و قلاع و حصون آنسرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام کرده آید یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره متوجه ممالك نیمروز شده مدتی مدید در سجستان ساکن شد و از آنمقام بجانب طوس رفت تا در قلعهٔ آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکشها فرستاد و درعدم تسلیم حصار بمعاذیر تمسك جست یزدجرد محروم و مأیوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلده فاخر مهم او به پایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان بن عفان رقمزده کلك بیان خواهد شد و درزمان خلافت عمر رضی‌الله‌عنه فتح دمشق و فحل وبعلبك و حمص و حلب وقزوین وواقعهٔ یرموك وفتح ایلیاوقیاصره‌ومصرواسکندریه وحیره ومداین‌ونهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان واهواز و خوزستان و کرمان‌تاحدود مکران و اصطخر فارس ودیگر امصار و بلدان دست‌داد چنانچه بعضی از آن‌فتوح در این اوراق‌ثبت گشت‌اگرقلم‌شکسته زبان بتحریر وتقریر مجموع وقایع دوران می‌پرداخت‌ازمقصودخویش که اتمام‌دفاترسبعه‌است‌بازمیماند ونزد ارباب انصاف‌این عذریست دوراز اعتساف

ذکر شهادت سرور اصحاب عمربن الخطاب رضی‌الله‌عنه

و بیان قضایای شوری است

علماءِ اخبار(ره)چنین‌آورده‌اند که در اواخر ایام حیات عمر رضی‌الله عنه کعب الاحبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت پردازد بمراسم وصیت قیام‌نمای که از عمرتو دوسه روز بیش نمانده وچون او هیچ ضعفی والمی درخویش‌احساس نمیفرمود از کلمات کعب متعجب شده پرسید که اینمعنی تو را از کجا معلوم شد کعب گفت از تورات عمر گفت ذکرمن در تورات هست گفت بلی بعضی از صفات وافعال تو در آن کتاب مسطوراست و برخی ازسمات‌اعمال تو در آن‌صحیفه

مذکور و در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که اورا ابولؤلؤ نیز می گفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجهٔ من مبلغی کذا از من می‌ستاند و از این سبب مشقت بی‌نهایت بمن میرسد مأمول آنکه فرمان دهی تا چیزی ازاین تخفیف دهد عمر ازو پرسید که بچه هنرها اتصاف داری گفت درود گر و نقاش و آهنگر عمر رضی‌الله‌عنه گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند با وجود این همه هنرها مقرون بانصافست آنگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده‌ام که آسیای باد می‌توانی ساخت اگر به‌ترتیب آن از برای ما قیام نمائی تا غلات بیت‌المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولؤلؤ از سرخشم گفت بجهت تو آسیای بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند چون آن غایب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داده است القصه ابولؤلؤ قتل عمر رضی‌الله‌عنه را وجهه همت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد بجانب محراب دوید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سرة وی بود کار گر آمد چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کنند که آن جراحات مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر به‌عمر داده آن مایل بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث ازحیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری به‌تقدیم رسان که مهم تو از روی طب مشکل می‌نماید در این اثناءِ کعب‌الاحبار حاضر آمده و عمر دو بیت بر زبان آورده که‌ترجمهٔ‌او اینست

قطعه

اخبار کرد کعب که ازعمرت‌ای‌عمر — سه روز باقیست ودر آن نیست اشتباه
والله که‌نیست‌خوف‌من‌ازانقراض‌عمر — لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه

بعد ازآن پسر خود عبدالله‌را گفت که نزد عایشه رو واز من بامیرالمؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیرمؤمنان نیستم بلکه بگوعمر تو را سلام میرساند و از تو رخصت می‌طلبد که درجنب دو صاحب خویش‌مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس باجابت مقرون گردید و عمر بآن وصیت نمود که‌بعد

از فوت من باز دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا مرا به‌مقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال طایفهٔ از کبار مهاجر و انصار ازعمر التماس نمودند که شخصی که شایستهٔ امر خطیر خلافت باشد تعیین نماید فرمود که این بار گران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی رابخلافت تعیین کنم می‌شاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نکنم می‌سزد زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بی شبههٔ خلاف زمام خلافت در قبضه هیچکس ننهاد طایفهٔ ازحضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمیده خصال تو عبدالله راضی‌اند فرمود که تجویز نمیکنم که یکی از آل عمر حامل این بار گران باشد که در روز جزا موجب شرمساری میشود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که تورا نه برعبدالله مرحمت است و نه برامت شفقت من چگونه مهام امر اسلام مفوض برای شخصی گردانم که بر کیفیت طلاق زوجهٔ خویش مطلع نیست و این سخن بنابر آن بود که عبدالله عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داد و آنسرور بعد از استماع این‌خبر به‌عبدالله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهور اورا طلاق ده تا بروجه سنت واقع شود بعد ازآن عمر فرمود که شایستهٔ منصب خلافت شش کس‌اند که مبشر بشارت دخول جنت‌اند اول علی علیه السلام دیگر عثمان و سعدبن ابی‌وقاص وطلحة بن عبدالله وزبیرو عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این‌خبر بآن حضرت رسیده بغایت مستکره داشت فرمود که ازرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که برزبان معجز بیان بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف نباشم که دست من‌دردست علی‌بن ابطالب علیه السلام نباشدو آنحضرت نوبتی بامن خطاب کرده فرموده که عثمان بن‌عفان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات سبع بروی درودمیگویند گفتم یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این‌منقبت مخصوص بعثمانست فرمود آری عثمان ازپروردگار

شرم میدارد که گناهی یاخطائی ازوصادر گرددامااطلحة بن عبدالله آنست که‌رشبی از شبهای سرد که‌حضرت‌مقدس نبوی ﷺ قطع منازل میفرمود راحله آنسرور ساقط گشت حضرت رسول ﷺ زبان گوهر فشان بدعاء گشاده گفت خداوندا هر که از راحله خود فرود آید و راحلهٔ رسول تورا راست کند از وچنان راضی شو که دیگر بروی غضب نفرمائی‌درآنزمان دیدم که طلحه فرود آمده‌وراحله‌رسول رابحال اول باز برد‌آنحضرت باو فرمود ایطلحه این جبرئیل است که برتو سلام میکند و میگوید که باطلحه بگو که در قیامت هیچ کربتی از کرب نباشد که من باو نباشم وزبیربن العوام روزی رسول ﷺ را دید که در خواب است و مگسان بر روی مبارك اوجمع شده بود و تا بیدار شدن پیغمبر ﷺ زبیر بمگس راندن اشتغال نمود چون آنحضرت از خواب درآمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع‌یافت فرمودای زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بدآنخدای که محمد ﷺ را به نبوت فرستاده که در روز قیامت رانده شرر آتش از رخسار تو من باشم اما شرف عبدالرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت ﷺ در حجرهٔ عایشه نشسته بود که فاطمه باحسن و حسین در آمدند و هردو جگر گوشهٔ‌بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه ؏ نیز از گریه ایشان میگریست پیغمبر ﷺ چون آنحال مشاهده نمود فرمود الهی حظ و افروزی کن آنکس راکه بفرزندان من طعام دهد در این‌اثناء کسی‌حلقه بردر زد و چون در بگشادند عبدالرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر طعام دردست داشت حضرت‌رسول ﷺ اورا اذن دخول داد عبدالرحمن گفت یا رسول‌الله ﷺ این هدیه ایست حضرت فرمود ایعبدالرحمن جنت ازبرای تو مهیا شده خدای تعالی در دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت مقدس نبوی ﷺ با فرزندان همه سیرشدند اما منقبت سعددر غزوهٔ احد حضرت رسول ﷺ تیر بدست اومیداد و او بجانب کافران می انداخت ودر آنروز سیزده نوبت از آن سرور شنیدم که فرمود **ارم‌یاسعدفداك‌امی‌وابی** پس هر که دربارهٔ اینطایفه‌بد گمان گردد و ظلم برنفس خود کرده باشد در بعضی از روایات آمده که جمعی ازعمر استفسارنمودند

که چرا یکی از این شش کس را بخصوصیت بر سریر خلافت نمی‌نشانی آنحضرت نسبت بهریك سخنی گفت وصفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان کمال ادب در عدم نقل آن دید نقلست کـه چون مهم خلافت بشوری قـرار یافت عمر ابوطلحه انصاریرا گفت که اسلام بواسطه معاونت شما عزیز ومنیع گشت میباید که بعداز این پنجاه مرد انصاری اختیار فرمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی وهیچکس را تا نطلبندپیش ایشان نگذاری وآنجماعت را ترغیب و تحریص‌نمائی تا مهم خلافت بسرعت هرچه تمامتر بیکی قرار دهند و اگریك کس یا دو کس یا پنج تن‌یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز رابر ارباب خلاف حکم سازی واگر سه نفر از این شش نفر با سه شخص هم از ایشان مخالفت کند جانب سه کس را که یکی ازآنها عبدالرحمن بن عوف‌باشد مرجح داری و باید که پسر من‌عبدالله درآن مجلس حاضرباشد اما در هیچ امر دخل نکند وباید که اصحاب سته بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت نیابند گویند چون عمر آنشش سعادت مندراجهت شوری تعیین فرمود عباس براینحال مطلع شد امیر المؤمنین علی علیه السلام را از روی نصیحت گفت عقیدهٔ من آنست که اگر خود را در این امـر معاف داری بهتر بود علی مرتضی علیه السلام جواب داد که من‌مکروه میدارم خلاف سخن عمررا و عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع‌تست چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن‌عوف بسمع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید با عباس گفت که خلعت خلافت از مامسلوب شد عباس پرسید که از کجا دانستی امیر فرمود کـه هر گاه عمر گفته باشد که اگر سه کس ازآن شش کس بر جانبی باشندو سه‌کس دیگر بر جانب مسلدانان باید کـه متابعت عبدالرحمن کنند و از صوابدیـد او تجاوز جایز ندارند ولامحال عبدالرحمن که داماد عثمانست بـر مقتضای طبیعت او عمل خواهند نمود وسعدابن‌ابی وقاص‌جانب‌عبدالرحمن که‌ابن عم‌اوست نامرعی نگذارد وبر تقدیری که طلحه و زبیر بامن موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیایدعباس گفت ایعلی علیه السلام بارها تو را نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسـول صلی الله علیه و آله وسلم گفتم که ازوی بپرس که بعد از تو برتق وفتق امور و تنظیم مصالح جمهور که

پر دازد قبول نکردی چون آنحضرت بجواررحمت ایزدی پیوست گفتم اگرهوس خلافت داری در طلب آن مسارعت‌نمای سخن مرا بسمع رضااصغا ننمودی وا کنون تورا ارشاد کردم که خود را در سلك اصحاب شوری منتظم مگردان بقول من عمل ننمودی اکنون مصلحت وقت و مقتضی ناموس آنست که هر گاه که این امر را بر توعرض کنند زبان بقبول مگشای مگر آنکـه باتفاق بربیعت تو اقدام نمایند ایعلی علیه‌السلام از مکر اینطایفه ایمن مباش که همت بردفع ما مقصوردارندتا دیگریرا بر مسند حکومت نشانند بصحت پیوسته که عمر در اواخر ذی‌حجه سنهٔ ثلاث وعشرین بدار بقا پیوست و مدت خلافت او بروایتی ده سال وشش‌ماه وچهار روز بود وبچند روز کمترنیز گفته‌اندوصهیب بن‌سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی‌باامامت‌قوم نصب فرموده بروی نماز گذارد ودر کتاب موافقةالصحابه‌مذکور است که علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بخانهٔ عمر بعد از فوت و قبل از غسل او درآمده گفت ایعمر خدای عزوعلا بر تورحمت کناد که من غیراز تو هیچکس رانمیدانم که صحیفهٔ اعمال موافق جریدهٔ افعال او باشد تمنای آن دارم کـه ملاقات من با حضرت پروردگارمثل ملاقات تو با اوباشد وظن من آنست که خدای تعالی تو را از حبیب خویش وخلیل او یعنی ابوبکر جدانسازد زیرا که من بسیارازرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیدم که‌میفرمود که من و ابوبکروعمرچنین کردیم و چنین رفتیم و توپیوسته در ذکر ثالث ایشان بودی خدای عزوعلا تورا بیا مرزادای پسر خطاب که‌بآیات بینات او عالم بودی و بغیر ازاوجل ذکره ازهیچکس بیم نداشتی وامراو نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرای حکم جانب‌هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق‌جواد بودی و بباطن بخل میورزیدی از دنیا فقیر بـودی و بآخرت غنی چون سریـر عمر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برداشتند و بموجب وصیت بدرحجرهٔ عایشه آورده بـاردیگر رخصت خواستند عایشه رضی الله عنها فرمود که من از عطیهٔ خود هر گز رجوع نکرده‌ام انگاه انگشتان خود مشبك کرده دستها بـر سرنهاد و آواز بـر کشید کـه وا محمدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم واابوبکراه دوست شما عمر بزیارت آمده رخصت دخول میطلبد بیکبار فریاد از اهل مدینه برخاسته زلزله در زمین وزمان افتاده بعداز آن جسد

مبارك اورا در پهلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند درحین فوت گماشته او برمکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بر طایف سفیان بن عبدالله ثقفی وبربصره ابوموسی اشعری و بر کوفه مغیرة بن شعبه و بر مصر عمروعاص وبرحمص عمروبن سعد و بردمشق معویةبن‌ابوسفیان و آنکه بعضی از ارباب تواریخ گفته‌اند که عمروعاص شبی ازشبهای شوری باامیرالمؤمنین‌علی علیه السلام ملاقات کرده او را بفریفت تاخلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طایفه از علماءِ اخبار مردود وضعیف است مرتب اجزا گوید که وقوف براسماءِ نسآءِ عفت انتماءِ عمروعدد اولاد او و تفصیل مناقب و مآثر اوحواله بکتب مبسوطهٔ مغازی و سیراست

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

نقلهٔ اخبار آورده‌اند که اهل اسلام چون از دفن عمر صلی الله علیه وآله وسلم و شرایط عزاءِ او باز پرداختند مقداد اسود بموجب وصیت عمر برجمع اصحاب مشورت وارباب فطنت اقدام نموده سته ضروریهٔ شوری در بیت المال مسلمین و بعضی گفته‌اند در سرای فاطمه خواهر اشعث‌بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشته عبدالرحمن بن‌عوف باایشان گفت که‌اختیار خویش بسه کس تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی علیه السلام گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعدبن ابی‌وقاص گفت من عبدالرحمن بن‌عوف را متولی امر خود کردانیدم عبدالرحمن عوف گفت‌من رقبهٔ خود و برادر خود سعدرا از ربقه‌خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب بصوابدیدعبدالرحمن رضاداده متوجه منازل خود شدند بعد از تفرق‌یاران عبدالرحمن معتمدی بخانه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده‌پیغام داد که اگر باتو بیعت‌نکنم رضاءِ تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود بایالت عثمان‌عبدالرحمن دیگر یرا نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر باتو مبایعت ننمایم مختار تو در این امر چیست جوابداد که علی آنگاه طلحه وزبیر را طلبداشته پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیامد باکه بیعت میکنید زبیر گفت باعلی علیه السلام

و طلحه گفت باعثمان بعداز آن عبدالرحمن با سعد گفت که من وتو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جوابداد که عثمان عبدالرحمن گفت می‌بینم که خلافت بیکی از این دوشخص یعنی عثمان وعلی علیه السلام قرار یابد مسودبن مخرجه پسرخواهر عبدالرحمن بن‌عوف گوید که درشب آنروز که دست قضابر بیعت عثمان درازمیشد بخانهٔ خال خود رفتم بعداز آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب پیرامون چشم من نگشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو بگو که عبدالرحمن مرا بطلب شما فرستاده گفتم نخست بخانه که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جدا جدا به نزد تو آیند یا باهم گفت با یکدیگر قدم رنجه فرمایند چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل اوشتافتم او رادیدم که نماز میگذارد چون از اداء نماز فارغ شد فرمود که موجب تجسم چیست گفتم خال من تو را میخواهد استفسار نمود که بغیر از من هیچکس راطلبیده گفتم آری عثمان رانیز طلب داشته سؤال کرد که ازمادو کس کدام راپیشتر طلبیده جوابدادم که مرادراین امرمختار گردانید پرسید که فردا میباید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم که بمرافقت یکدیگر توجه میباید نمودواورا گفتم که دررفتن تعجیل منمای تامن وعثمان بتوملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفته همان سؤال و جواب که میان من وعلی واقع شدمیان من وعثمان وقوع یافت چون از خانهٔ عثمان بیرون آمدیم هرسه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعداز سخن بسیار وحدیث بیشمار باجناب ولایت مآب گفت که ایعلی متابعت میکنی بامن که بکتاب حق سبحانه و تعالی وسنت رسول او وبفعل ابوبکروعمر عملنمایم علی علیه السلام گفت آنچه توانم بقدرجد و جهد وطاقت ووسع وقوت خویش بجای آرم بعدازآن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سروفورورغبت همه را قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که سخن تمام شد شما بخانهای خود مراجعت فرمائید تا فردا این امر درمیان انجمن فیصل یابدروز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار وجمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعداز ادای نماز بامداد عبدالرحمن برجنب منبر رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بعداز حمدوثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری

برضاءِ شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است یانه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد وطاقت استخبار احوال کردم تا باوجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ایعلی برخیز وبجانب من بیا امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و سخنانی که شب گذشته گفته بود بااو درمیان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشاد عبدالرحمن دست ازوی باز داشت تا بجای خودرفته بنشست بعد از آن عثمان را طلبیده آنچه بااو درلیلهٔ سابقه گفته بود بر زبان آورد عثمان بطوع و رغبت قبول نمود وشروط بوسع وقوت خویش نکرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا بشنوو گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان افکندم این سخن گفته دست بردست عثمان نهادو بیعت کرد خلایق ازجوانب مسجد درحرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد وعلی علیه السلام و ابن عباس همچنان در مکان خود نشسته بودند بعضی گفته‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رودوعلی ای التقدیرین عبدالرحمن بن عوف گفت ایعلی حق عزوعلا میفرماید **ومن نکث فانما ینکث علی نفسه** آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد دربعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتندو عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود را ازتصدی امر خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افکنده هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را از این کار خلع کردم اما باید که از صوابدید من بیرون نروید مجموع گفتند که ما بدین سخن رضادادیم از آنمیان جناب و لایتمآب فرمود بشرطیکه جانب حق را فرونگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که بامن عهدی درمیان آورید که مخالفت نکنید و بخلافت آنکه ممتاز من باشد راضی شوید از جانبین بر این جمله پیمان بستند در صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید قریش وعرب و اکابر مهاجروانصار وامراءِ سپاه واشراف و اعیان ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت وشایستهٔ مسند حکومت وریاست کیست عمار

یا سر گفت اگر خواهی که اختلافی درمیان حوزهٔ اسلام درنیاید باعلی که سرور انام است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعدابی سرج که برادررضاعی عثمان بود گفت اگر میل توبآنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگرده به بیعت عثمان قیام نمائی عبدالله بن ربیعه گفت که آنچه برزبان ابی سرج رفت محض صدق وعین صوابست عماریاسر باعبدالله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بوده‌ی و درچه زمان بارشاد ایشان قیام مینموده‌ی و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوئی پیداشده عمار گفت ایمعشر مسلمین باری سبحانه ما را به نبی خود مکرم وبدین قویم خویش معزز و محترم ساخت چراعنان اخلاص بدودمان دیگری معطوف میسازید و این امررا از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای ازحد خود بیرون نهاده‌ی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی تورا بتعیین خلیفه چه نسبت مقارن اینحال سعدبن ابی وقاص باعبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر از این کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت ایعلی بخدا عهدمیکنی که چون مهم خلافت بتورسد بکتاب خداوسنت رسول او وروش شیخین عملنمائی امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که امیدمیدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح اموردخلی نیست وجناب ولایتمآب این سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان مثل این کلمات گفته عثمان گفت آنچه فرمودی بدل وجان قبول نمودم عبدالرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیر المؤمنین علی گفت ای پسر عوف غرض تو ازاینحرکت که کرده‌ی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روز است که شما برمن غلبه کرده باشید **فصبر جمیل و الله المستعان علی ماتصفون** بروایتی طلحه درحین واقعهٔ عمر بضیعت خود رفته بودو باآنحضرت فرصتی معین کرد که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند وچون وعده منقضی شدوخلافت برعثمان رضی الله عنه قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیت احوال اطلاع یافت باو گفتند که اگر تو بساخته وپرداخته اصحاب راضی نیستی در باب خلافت بتجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذالله که من دراین صدد باشم * من نیز

بر آنم که همه خلق بر آنند * گویند عبدالرحمن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید قریش نموده اکثر را مایل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قراری پیدا کرده نخست قضیهٔ که درمیان آمد و گفت و شنیدی که در آن باب واقع شد قضیه عبدالله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطهٔ قتل هرمیزان و جهینهٔ نصاری صهیب بن سنان رومی ازطریق مسلمانی در ایام شوری اورا بغایت مضبوط نگاه میداشت مفصل این مجمل آنکه هرمیزان راحاکم اهوازو خوزستان بود واز جانب اکاسره مرخص بآنکه بر تخت نشیند و تاج برسر نهدو بعد از محاربهٔ بسیار مسلمانان اورا گرفته بمدینه فرستادند و او رابموقف خلافت رسیده باعمر ملاقات کرده مقالات درمیان آورد و زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدو در آن بلدهٔ طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و بمحقری که از بیت المال بوی میدادند زندگانی میکرد باجهینهٔ نصاری و ابولؤلؤ طریق اختلاط مسلوك میداشت وچون ابو لؤلؤ عمر رازخمی زد وجمعی دیگررامجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پی او روان شده او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته بعبدالرحمن بن ابی بکر سپرد عبدالرحمن آن خنجر را بعبدالله داده گفت من روزی دیدم که ابولؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانهٔ هر میزان رفت عبدالرحمن را گمان نبود که عبدالله بیمشاورت صحابهٔ عظام احداث قتلی در اسلام کند چون عبدالله بن عمر این سخن از عبدالرحمن شنید بی تأمل هرمیزان وجهینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس اعیان ملت آورده عثمان از ارباب امت در باب عبدالله استفسار نمود امیر المؤمنین علی عليه السلام فرمود که او را بقصاص بایدرسانید طایفهٔ ازجملهٔ اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دیروز خلیفهٔ رسولرا کشتند و روز دیگر پسرش رابقتل آوردند بعضی بعرض رسانیدند که چون اینحرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص نرود بهتر باشد عثمان دیت هرمیزان را ازخاصهٔ خود داده عبدالله را اطلاق فرمود چون مسند خلافت بوجود شریف والی عرضه ولایت زیب و زینت گرفت عبدالله ازبیم قصاص پناه بمعویة بن ابی سفیان برده و در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانکه رقمزدهٔ کلك بیان خواهدشد.

ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز والاختصار

عثمان بن عفان رضی‌الله عنه در زمان خلافت خویش مغیرة‌بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام حل و عقد آندیار را در کف کفایت‌سعدبن ابی وقاص‌نهاده گفت عمرچنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که‌رعایت‌سعد بر خود واجب داند که من او را نه‌از جهت عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال رقم عزل برصفحات روز گار سعد کشیده برادر مادری خود ولیدبن‌عتبة‌بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه را اینصورت ملایم ننموده گفتند عثمان سعد را که مرد کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود و از عشرهٔ مبشره عزل کردو برادر فاسق فاجر خودرا برما والی گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی که‌پسندیدهٔ ایشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که برتق وفتق مهمات میپرداخت در سرای بی در توطن داشت تا ارباب احتیاج هر گاه که خواهند بی تحاشی آمد وشد توانند کرد بعداز انقضاءِمدت مذکور برمقتضای قول امیرخسرو دهلوی آنجا که‌فرموده

بیت

طرفه زمانیست دم‌صبحگاه — هم و رعش خوش بود وهم گناه

عملنموده بصبوحی‌مشغولشده درغلومستی بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضهٔ صبح چهارر کعت نماز بگذارد و گفت ای‌یاران‌وقتم خوش است‌اگرخواهید برای شما چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسیده عثمان‌او راطلب‌داشته فرمانداد که عبدالله‌بن جعفر بن ابی‌طالب‌رضی‌الله عنه بضرب دُرّه در تأدیب وی کوشیده مراسم اجتهاد واجرای‌حکم‌شرع بجای‌آوردو بعد از عزل ولیدحکومت بر سعدبن ابی وقاص قرار گرفت وهم در اوایل‌حکومت فرمود که اخذ خراج‌مصر تعلق بعبدالله بن سعد ابی‌سرج باشد وعمروبن عاص بلشکر کشی وسرداری‌سپاه آندیار قیام نماید و در امر مال‌دخل نکند وبعد ازچند گاه عثمان عبدالله بن‌رافع

را با سپاهی جرار بمدد عبدالله وعمروعاص فرستاد وپیغام‌داد که اعیان اسلام لشگر بجانب افریقیه واندلس کشند وخاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عملنموده بفتح بلدان و اخذ غنایم رایت افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند وچون عمروعاص‌را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد باعبدالله شیوه معادات ورزیده در معاونت مظاهرت او تساهل و تغافل مینمود و عبدالله اینمعنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمروعاص صادر شده امر حرب وسرداری لشگر نیز بعبدالله تعلق گرفت عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد و قاص که او نیزیکی ازاعمال معزول بود اختلاط آغاز نموده هردو زبان طعن بر عثمان دراز کرده نسبت باو سخنهای ناملایم میگفتند و روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت‌عثمان بالا میکشید تا کار بجائی رسید که خواهر مادری عثمان که درحبالهٔ نکاح داشت طلاق داد در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابو موسی اشعری که مدت مدید حکومت آنجا با او بود شکایت کردند بنابراین معزول گشت‌و عثمان پسر خالهٔ خود را که در افواه والسنه بعبدالله بن عامر دایر و سایر است بجای مشارالیه نصب فرمود و عزل و نصب ابو موسی و عبداللهدر سنهٔ ثمان و عشرین هجری واقع شده و در این سال عثمان بزیارت کعبهٔ معظمه رفت و درمنا وعرفات باداءِ صلوة مقیمانه قیام نمود صحابه اینصورت را مستنکر داشته گفتند با رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر و عمر که بحج می‌آمدیم عقب ایشان جز فریضهٔ شام هیچ فریضهٔ رازیادت ازدو رکعت‌نمازنمیگذاردیم و میان‌عبدالرحمن بن عوف وعثمان در این باب قیل وقال وجواب و سؤال صدوریافت که تو خلافت بکتاب الله وسنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم و سیرت شیخین را قبول کردیو بهیچکدام‌عمل ننمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و در این سفر عثمان امر فرمود تا جهت او سراپردهٔ عظیم نصب کردند واعیان حجاج رادرآن سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بر اقدام این امر نیز متعرض‌شده و چون بمدینه رسید بحفر چاههای‌عمیق بنا بر مصلحتی امر فرمود و انگشتری پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که‌دست بدست بانگشت‌اورسیده‌بود درآنچاه افتاد و هرچندجستجوی

کردند ومبالغه نمودند چشم بینندهٔ بر آن نیفتاد.

ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص و عبدالله بن عامر بجنگ
یزد جرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او

در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند ویزدجرد بن شهریار باطایفهٔ از لشکر فرس بایشان پیوسته چون عثمان رضی‌الله عنه بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی روایات سعد ابی العاص رابجای عثمان نقل کرده‌اندو لشگر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل وطی مراحل بآندیار رسیدند و بایزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند ویزدجرد بطرف خراسان روان شده عبدالله بن عامر به پیغام و التماس والی طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید و آنولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نیشابور توجه نمود در این اثناءِ یزدجردبن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزد جرد گریزان و سر گردان با اولاد ملوك و سلاطین که‌در ملازمت‌او بودندبمرورسید والی آنجا که‌اوراماهوی سوری میگفتند بد مزاجی و تشدید آغاز نهاد وچون دولت بنی ساسان بپایان رسیده‌بود خدمتش بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل ورسایل بجانب خاقان فرستاده او رابمملکت مرونوید داد و چون‌ماهویه داماد خاقان‌بود اینصورت‌علاوهٔ ملتمس او گشته خاقان باجیش کثیر از جیحون عبور نموده بنابر مواضعه درشبی ازشبها بظاهر مرو رسیده ماهویه دروازها بگشاد و خاقان بشهر در آمدویزدجرد از این بلای ناگهان آگاه شده پیاده وتنها روی بفرار نهاد ومقدار دو فرسخ‌قطع کرده بآسیائی رسیدو ازطحان التماس نمود که آن شب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب رحی تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت‌وچون‌یزدجرد

بخواب رفت آن مردك بی انصاف بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید
و جثه اورا در آب انداخت .

شعر

زمانه چوباداست‌وبادازنخست / نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس ازهفتهٔ در میان چمن / تنش را بخاك مذلت کشد
گهت برنشاند برخش مراد / گهت زیر پالان نکبت کشد

چون صباح شد سپاهی ورعیت دیارمرو برخاقان هجوم کردند وخاقان‌متوهم
شده از راه بیابان متوجه بخارا شد ومردم‌از هر طرف بجستجوی‌یزدجرددرتکاپوی
آمده جسد او را در آب وجامهای او را نزد آسیابان‌یافتندوطحان را بزشت‌ترین
وجهی کشته ماهویه از بیم جان روبگریز آورده و باندك فرصتی شآمت کفران
نعمت برصفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاك شدبعضی گفته‌اند که یزجرد
شهریار در سنهٔ احدیو ثلاثین مقتول گشت و ماهویه‌کالبداو را باصطخر فارس‌برده
درکورخانه ملوك عجم مدفون ساخت روایتی دیگر در این باب هست‌ودر اینسال
قسطنطین بن هرقل لشگری فراهم آورده از راه‌دریا آهنك دیاراسلام کرد گویند
سیصد کشتی‌مشحون بابطال رجال همراه داشت عبدالله‌بن سعد ازطریق بحرومعویه
بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم درمیان
دریا بهمرسیده جنك در پیوستند واز طرفین خلقی کثیر هلاك شده آخرالامر اهل
اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرقاب هلاك‌جان بدر برده بجزیرهٔ
صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت‌واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی تو
جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان‌چندان کس‌نماند که اگرسپاه عرب‌متوجه
استیصال‌ما گردند بدفع‌ایشان‌قیام‌نمایندوبعداز آن‌مردم‌آن‌جزیره قسطنطین‌رادرحمام
بقتل رسانیدند و در این غزا محمدبن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفت
که ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر رضی‌الله عنه میکند و عبدالله بن
سرج را که حضرت‌رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم باباحت دم‌اوحکم کرده‌بود امارت میدهدوصحابهٔ
عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار درقبضهٔ‌اقتدار اقرباء خود مثل سعدابی

العاص وعبدالله بن سعد و عبدالله بن عامر مینهد و ابن‌سعد این سخنان شنیده اورا بعذاب وعقوبت تخویف نمود.

ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر مخالفان

چون عبدالله بن عامر به نیشابور رسید اهالی آندیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند ووالی طوس در آن اوان بعبدالله پیوسته‌مشمول عنایت وعاطفت گردید و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطهٔ تصرف اهل اسلام در آمده‌ابن‌عامر ضبط وربط آنولایت رابحسن درایت حاکم‌طوس‌حوالت نموده واحنف بن قیس را بجانب هرات فرستادو هریك‌از امراء رابقطری ازاقطار خراسان نامزد نمود وچون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید رؤساء ولایت نیشابور وسرخس ومرو بخدمت عبدالله عامر آمده‌مآل مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن‌الغمّان الباهلی را نامزد مروفرمود و عبدالله‌حازم را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت برضمیر عبدالله عامر استیلایافته بروایتی قیس بن صلت را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برأی‌ورؤیت‌احنف بن قیس مفوض گردانید و از نیشابور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل‌و مراحل نموده بخدمت عثمان رضی الله عنه رسید عثمان عبدالله را ملامتها کرده فرمود که چرا بیرخصت من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی صاحب مستقصی گوید مروالرود یعنی طالقان‌بسعی احنف مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنهٔ اثنی ثلاثین روی نمود ودر اینسال جمعی ازصحابهٔ کبارمثل عباس بن عبدالمطلب‌وعبدالرحمن‌بن عوف و ابوطلحه و عبدالله‌بن‌مسعود وابوذر غفاری رضی الله عنهم وفات یافتند و طایفهٔ گفته‌اند که عباس در سال سی‌و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتادوشش‌سال بود

ذکر ابوذر غفاری رضی الله عنه

ابوذرغفاری از کبار اصحاب حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود ودر زمان خلافت

عمر رضی الله عنه به نیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیك اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شده بنابر آنکه معوية بن ابی‌سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشعوف و مایل بود زبان بتوبیخ وسرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیرالبریه نیست و روش‌تو مطابق سلوك شیخین نی آورده‌اند که روزی معویه در مجلس خاص لفظ بیت‌المال را به‌بیت مال‌الله تعبیر نمود ابوذر گفت توبیت مال‌الله از آن جهت میگوئی که در روزحساب جواب تو بخداوند تعالی‌افتدتو را بیت‌المال‌مسلمین باید گفت‌و ازعهدهٔ آن‌دراین دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معویه از استماع امثال این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آن که اگر تو را بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایت دیگرفرست که در آن صدداست که عقیدهٔ مردم این‌مملکت را نسبت بتو ومن‌فاسد گرداند عثمان درجواب نوشت که باابوذر طریق لطف‌واحسان مسلوك دار واو را بخوب‌ترو جهی بجانب‌ما گسیل گردان چون‌نامهٔ عثمان بمعاویه‌رسیدباابوذر گفت که ازعثمان فرمان رسیده که متوجه مدینه شوی‌ابوذرجوابداد که سمعاً وطاعتاً ودر آن چند روزازشام بیرون‌آمده بعد ازطی‌منازل بصحبت عثمان رسید وعثمان جانب او را مرعی داشت وهمت برحسن معاشرت اومی گماشت وبا وجود دلجوئی ومدارا گاهی ابوذربروی اعتراض میکرد که چنانچه روزی با عثمان میگفت که دهنده زکوة باید که احسان خود را براقارب وعشایرمقصور نگرداند ومقصود ازدهندهٔ زکوة عثمان بود کعب الاحبار این معنی را فهم کرده گفت هر که اداءِ فریضه نمود حق خداوند تعالی ازاو ساقط شد ابوذر محجنی دردست‌آنرا برسر کعب چنان زد که شکسته شد وخون روانگشت کعب برپهلوی ابوذرنشسته بدعوی‌مشغولشد عثمان ازکعب ممنون گشت تا ازسرآن قضیه در گذشت بعدازآن عثمان گفت ای ابوذراز خدای عزوعلا بترس و دست وزبان ازمسلمانان کوتاه دار و اگربا مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کردن درناحیهٔ ازنواحی منزوی شو وبوقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم چه از رسولخدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها زید وتنها میرودتنها

محشور گرده وهمچنین از آن سرور شنیدم که میگفت مسکین ابوذر وقتی که عمارت ببقیع رسد تو ازمدینه بیرون روی وحالا عمارت بدانموضع رسیده و برمن واجب شده که بقول رسولخدا صلی الله علیه و آله عمل نمایم و عثمان چند سر شتر و چند عدد گوسفند باو داد وابوذر با عیال ودوعدد مملوك خویش ازمدینه بیرون رفت و در ربزه قرار گرفت در آنجا بسر میبرد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست ودر بعضی ازنسخ مذکور است که درحین خروج ابیذر عثمان حکم کرد که هیچ کس به تشییع او اقدام ننماید امیرالمؤمنین علی علیه السلام وعمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتندومروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا ازشما حرکتی صادرشود که خلاف حکم عثمان باشد ومیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ومروان گفتگوئی شده مرتضی علی علیه السلام تازیانهٔ برمیان دو گوش شترمروان زد ومروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون عثمان رضی الله عنه وعلی مرتضی علیه السلام باهم ملاقات کردندباعلی علیه السلام گفت مروان ازتوشکایت داره که تازیانه برمیان دو گوش شتراو زدهٔ آنجناب جوابداد که اینك شتر من بر در سرای توایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود وبرمیان دو گوش او تازیانه زند تا خاطرها خوش شود

ذکر وحشتی که میان سعدبن ابی العاس واشراف

کوفه واقع شد

درسنهٔ ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعدبن ابی العاص و مالك اشترنخعی بحث ونزاعی واقع شده مالك را درمجلس چندان لگد ومشت زدند که بیهوش شد

بیت

گـه بسنگم زنی و گاه بمشت
بازی بـازی مرا بخواهی کشت

مـالك چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناك بخانهٔ خویش رفت و این حرکت برخاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوهٔ کدورات سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالي کوفه باولیدبن عتبة بن ابي معیط انس والفت گرفته

بودند وبنابر مداهنه واشراف آندیار باوی طریق وداد مسلوك میداشتند بعد ازعزل اوسعد بکوفه آمده فرمود که منبر ولید را میباید شست تا از لوث وجود او پاك شود بالضروره بفرمودهٔ وی عمل نموده وبوابی تعیین کرد که باب انبساط بمردم کوفه مسدود گردانید چون او مردی بغایت زاهد بود و درقضایا میل و مداهنهٔ او نمی‌نمودند بنابراین اسباب اعیان آن بلده ضمناً با اومعادات میورزیدند چون سعد مالك اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت صنادید کوفه سمت تزاید پذیرفت و اقران اومثل ثابت بن قیس نخعی وزیدبن صوحان العبدی وجندبن کعب الازدی وعروة بن الجعدوعمروبن الحمق الخزاعی درمجالس سعد را بشرارت وحقارت یاد میکردند واو را درنظرمردم خوار وزارمینمودند وزبان بغیبت عثمان رضی‌الله عنه میگشادند وهرشب درمنزلی گردآمده صحبت میداشتند شبی سعد را از جمعیت ایشان خبرشده سرهنگی را بسروقت آنجماعت فرستاد تا سنك تفرقه در مجلس ایشان اندازد وآنسرهنك بیدستور بوثاق اشراف کوفه درآمده ایشان ازروی غلظت با او گفتند تو که باشی که بیرخصت قدم در خانهٔ ما نهی وچاکران را فرمودند که بمراسم زجرتأدیب وی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد بخدمت سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامهٔ بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض رأی عثمان رضی الله عنه گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را درجریدهٔ سپاه شام انتظام ده و ایشان را اگرخواهند واگر نخواهندبآندیار روان سازسعدبموجب فرموده عملنموده عظماء کوفه را نزد معاویه بشام فرستاد ایشان با معاویه نیزدرمقام نزاع آمده قیل وقال مینمودند معویه باز بعثمان پیغام داد که طایفهٔ کوفه نه مذهب دارندونه مروت زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی امیرحاکم است عثمان بمعاویه پیغام داد که آنقوم سرکش را بحمص نزد عبدالرحمن بن ولید فرست تا بنحوی درست رك گردن ایشان را نرم سازد و معاویه باشارت موقف خلافت ایشانرا بحمص گسیل کرد اعیان کوفه بعد از طی مسافت بدانسرزمین رسیده عبدالرحمن تایکماه ایشانرا بارنداد ومطلقا باآنجماعت سخن مشفقانه نگفت وبعثمان پیغام کرد که **ان من لایصلحة الخیر و یصلحه الشر**

بیت

هر کجا داغ بایدت فرمود   چون تو مرهم نهی ندارد سود

اگر خاطر امیر خواهد نوعی با کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبدالرحمن بعداز انقضاء یك ماه رؤساء کوفه را بار داد اما ایشانرا رخصت جلوس نداد و با آنجماعت مطلقاً سخن نگفت مالك اشتر و یاران دیگر لحظهٔ پیش عبدالرحمن ایستاده باز گشتند وهر روز ملازمت ایشان بدین وتیره بود عاقبت چون ملالت آنطبقه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که ازحمص بیرون روند عبدالرحمن رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الامالك اشتر که در آن بلده توقف نمود

ذکر فتنه که در کوفه روی نمود وحکومت ابوموسی اشعری

چون عثمان رضی‌الله عنه در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعدبن العاص را بنابرمشورتی که ازسیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید وسایر عظمای آندیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و در کوفه بغیراز اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده بود زیدبن قیس هوس نقص بیعت عثمان برضمیر استیلا یافته اوباش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را برخلع خلیفه دوران ترغیب نمود و آنجماعت که بواسطه عزل ولید ونصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوری عظیم دانستند دراین اثناء عمروبن حریص که بنیابت سعد موسوم شده بود وبعد ازاطلاع برحقیقت حال بمسجد آمد وبمنبر رفت وزبان بموعظه اهل فتنه گشاد چون خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید درمقام فتنه انگیزیست بااتباع خویش بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعیست و سببش چیست زید جواب پریشان برزبان آورده گفت جمعیت ما جهت آنست که از سعد گله کنم قعقاع گفت اگراز وی شکایتی دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما گردانید تا شخصی دیگر برشما والی گرداند بنا برشکایت سعد این همه شور وغوغا در مسجد بچه کار آید ومفتنان را بتهدید از آن

موضع بیرون کرده پراکنده ساخت و زیدبن قیس چون دید که مهم از پیش نرفت بابرادرش ثابت مشورت کرده صواب درآن دید که مالك اشتر که سرداری صاحب وجود بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در گردن عروس مقصود حمایل کنند لاجرم باستدعای اومسرعان فرستادند و مالك باندك فرصتی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالك با ایشان گفت که من اگرچه از حمص می‌آیم اما چنین شنیدم که سعد پیش عثمان ازشما اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید فرمود کوفیان بگفتارمالك فریفته شده با او درمقام بیعت آمدند که اگرسعد بکوفه مراجعت نماید اورا درشهر نگذارند دراین اثناءِ مسموع مالك شد که سعد نزدیك رسید مالك فرمود که دراسواق ندا کردند که هر که داعیهٔ آن دارد که مالك را مدد کند یادست ردبرسینهٔ سعد زند باید که ازخانه قدم بیرون نهدجمعی ازوضیع شریف با مالك برسرراه سعدآمده اورا دیدند با ده نفر از خدمتکاران خویش می‌آمد سعد که سپاه کوفه را دید بهراسید کوفیان با او گفتند که برفور باز گرد که ما امارت تو نمیخواهیم سعد گفت این همه شور وغوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایستی فرستاد وپیغام داد که دیگری بدین‌مهم نامزد گردد و سعد عزم مراجعت نموده مالك با او گفت که عثمان را بگوی که اگرخواهی که مردم کوفه برجادهٔ اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را به امارت ایشان بفرست سعد بمدینه باز گشته صورت بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشته ابو موسی اشعری را بکوفه فرستاد چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی آندیار بقدم اعزاز واحترام پیش‌آمدند و او گوش ایشان را بدرنصیحت گرانبار گردانیده روزی چند غبارفتنه وفساد فرونشست

ذکرحدوث مداهنت ورجعت جمعی کثیرازبیعت

ابو موسی اشعری

ابن‌السّوداء که درمورخان عجم بعبدالله سبا اشتهاریافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسودای آنکه عثمان اورا معززو محترم دارد بمدینه‌آمده ایمان‌آورد و

درسلك ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب اواز حجاب منکشف نگشت با طایفهٔ ازاصحاب که ازعثمان نقاری دردل داشتند اختلاط وانبساط آغاز نهاده قواعد محبت والفت استحکام داد و به بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد چون عثمان از این حال آگاه گشت گفت این جهود باری کیست که ازوی این‌همه تحمل باید کرد و باخراج اوآخراز مدینه فرمانداد چون عبدالله میدانست که مخالفان عثمان درمصر بسیارند روی توجه بدان دیارنهاد وبمصریان ملحق گشته باظهارتقوی وعلم خویش بسیاری ازاهل‌مصررا بفریفت بعد از رسوخ عقیدهٔ آنطایفه باایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی علیه‌السلام مراجعت نموده ازآسمان بزمین نازل خواهد شد وبرهمگنان روشنست که حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم افضل ازعیسی است پس‌او برجعت اولی باشد وخدای عزوعلا وی رانیزباین وعده فرموده‌چنانکه میفرماید که **ان الذین فرض علیك القرآن لرادك الی معاد** بعد ازآنکه سفهای مصر براینمعنی عبدالله را مصدق داشتند با ایشان گفت که هرپیغمبری را خلیفه ووصی میبوده است وخلیفه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علی‌است که به‌حلیه زهد وتقوی وعلم وفتوی‌آراسته است وبتشمیهٔ کرم وشجاعت وشیوهٔ امانت و دیانت وتقوی پیراسته و امت بخلاف نص محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برعلی علیه‌السلام ظلم جایزداشتند وخلافت که حق وی بود باونگذاشتند اکنون نصرت ومعاونت آنحضرت برجهانیان واجب ولازم است واتباع اقوال‌وافعال‌او برذمت همت عالمیان امری متحتم وبسیاری ازمردم مصرکلمات ابن‌السواد را درخاطرجای داده پای ازدایرهٔ متابعت ومطاوعت عثمان بیرون نهادند و درمصرو کوفه‌کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسررا بمصرو محمدبن مسلمه را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که آنجماعت همه از سفهااند یا عقلا نیزدرمخالفت باایشان همداستان شده عمارچون بمصررسید باآن طایفه درساخته هیچ خبرنفرستاد ومحمدبن مسلمه پیغام داد که ازباب کیاست با اصحاب سفاهت‌آمیخته‌اند واین فتنه انگیخته عثمان را ازاین‌سخن‌خوف‌زیادت شد

ذکر بعضی از قضایا که بموجب غوغاء انام در آن ایام واقع شد

یکی از آنجمله این بود که عثمان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از اعمال عزل فرموده بجوانان اقرباء واهل بیت خویش که بنی‌امیه بودند داد ودیگر آنکه مروان بن‌حکم بن‌العاص بسبب بی‌ادبی اوحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وی را رد کرده با فرزندانش ازمدینه اخراج نموده وابوبکریك منزل‌او را پیش‌تر راند وعمر کذلك عثمان رقم قبول برصفحهٔ حال‌او کشیده ایشان را بمدینه‌آورد ودخترخویش بمروان بن‌حکم داد و دختری دیگر ببرادرش حارث بن‌حکم درسلك ازدواج کشید و از بیت‌المال خواسته فراوان بایشان بخشیدوازخمس‌وغنایم‌افریقیه مطایای‌آمال‌مروان را گرانبار گردانید و وزیرخویش‌ساخت وخلق را برجمع یك قرآن و قرائت یك مصحف فرمان داده باقی مصاحف را که بلغات مختلفه میخواندند و یکدیگررا تکفیرمیگردند بسوخت و در منا با تمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر رحمهم الله رضا داد وهرچند رعیت از عمال اوشکایت کردند رقم عزل برصفحه اعمال‌ایشان نکشید وبواسطهٔ فساد مروان اکثری ازاشراف وعظماء مثل امیرالمؤمنین‌علی علیه السلام وابن عباس‌وطلحه وزبیربدستورسابق ملازمت موقف خلافت نمی‌توانستند نمود این خبردر اطراف بلاد انتشاریافته سرمایه تهییج اهل خلاف وعناد شد تاکار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه وفساد وغوغا نموده معاویه وعبدالله عامروعبدالله سعد ابی سرج وسعدبن‌العاص را طلبیده و ایشان نایبان برشام وبصره ومصرو کوفه گماشته بآستان خلافت‌آشیان آمدند و عثمان با امراء مذکور در باب دفع شراهل تمرد و عصیان مشورت نموده رایها برآن قرار گرفت که عمال برسراعمال رفته مؤاخذه نمایند وهریك در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق وعناد پرداخته قلع و قمع اهل بغی وفساد را وجههٔ همت سازند و عثمان نیزنفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید و درآن ایام معاویه باکعب‌الاحبار ملاقات نموده گفت ازآن می‌اندیشم که

دشمنان ناگاه برعثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت اینواقعه ایست ناگزیرو حادثهٔ قریب براراده وتقدیرمعاویه گفت کاشکی معلوم من گردد که بعد از عثمان فرمان مسلمانان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت برخاطر معاویه استیلا یافته و الا قبل از آن خود را سزاوار این مرتبهٔعلیا نمیدید ومعاویه دروقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر بر آورده اند و اباعدو اجانب بقصد تو کمر بسته اند و از تعرض ایشان بنسبت تو ضمیر کثیر پریشانست طریق صواب آنکه راه شام پیش گیری که در آن ملك اعوان تو بسیارند عثمان فرمود معاذالله که مفارقت منبر بلنددرجه وروضهٔ مقدسه رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم اختیار کنم

بیت

جگر پردرد و دل پرخون توان بود		توجانی بیتو یکدم چون توان بود

معویه گفت اگر رخصت باشد لشگری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جوابداد که بدین واسطه اکثر خمس و غنایم بایشان مصروف شده همسایگان رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمحنت ضیق معیشت ممتحن گردند معویه گفت ای عثمان از آسیب دشمنان برحذر باش که توقف تودر زمین یثرب مستلزم آفتهاست عثمان گفت که بر وقوع بلیه در دار منحرف صبر میکنم و دولت باقی برحیوة فانی مرجح میدانم وسعادت مرتبهٔ جوارحبیب رب العالمین را بهمه عالم معاوضه نمیکنم وسایر امراء بولایاتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از آن جمله کوفیان سعدبن العاص را در امر حکومت دخل ندادند چنانکه رقمزده کلك بیان شد نقلست که چون حرکات نا پسندیدهٔ گماشتگان عثمان بسرحد افراط رسید مردمان زبان طعن وتشنیع برعثمان دراز کردند وجمعی کثیر با امیر المؤمنین علی علیه السلام در این باب سخن گفتند جناب ولایتماب باعثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرومردم نسبت باعمال توچنین وچنان میگویند بخداسوگند که من نمیدانم که باتوچگویم وهرچه من میدانم ازصلاح وفساد ظلم وعدل تو نیز میدانی و سالها گوش و هوش

ما وتو باستماع احادیث و الفاظ آبدار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم مزین ومحلی گشته وابن ابو قحافه وابن خطاب اولی نبود بعمل حق ازتو وقربت توبحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازحیثیت خویشی بیشتر است وبدو دختر داماد پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم وبرتو معلوم است که افضل ودرروزحساب امام عادلست که سلوك طریق سداد کرده ودیگرانرا راه راست نموده احیاء سنت متروکه وامانت معلوم کند وبدترین خلق نزد حق عزوعلا امام ظالم است که راه راست گم کرده ودیگران را دربادیهٔ غوایت افکنده امانت سنت معلومه واحیای بدعت متروکه کار اوباشد ومن ازآن میترسم که توبسعی اهل بغی وفتنه کشته شوی تاروزقیامت تیغ از این امت مرتفع نگردد عثمان گفت یااباالحسن اگر توبجای من بودی هرگز تورا تعنیف نمیکردم واگر صلهٔ رحم بجای نمی آوردی تورا تشنیع نمی نمودم وتو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه راکه افعال او بر همگنان معلوم است ولایت داد معویه را بحکومت شام نصب فرمود ومن اگرملاحظه خویشی کرده عبدالله عامررا والی بصره گردانیده معویه را برحال خود گذاشتم ازآن چه عیب است امیرالمؤمنین علی علیه السلام جوابداد که اگر از اعمال عمر یکحرف ناپسندیده بگوش او میرسید اورا عزل کرده در زجروی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال وتغافل مینمائی معویه وسایر عمله ازعمر چندان خوف داشتند که غلامان عمر ازوی آنمقدار هراس و بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام درجواب عثمان چنین گفت که عمر هرکرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی وتوهرکرا والی گردانیدی رسن اورا دراز کردی چون امیرالمؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانهٔ خویش رفت وعثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمانداد وچون خلق مجتمع گشتند باایشان مخاطبات عنیف کرده گفت ازشماچنان وچنین بسمع من رسانیده اندوشمابنسبت عمر پیش ازاین این کلمات می گفتید اما اومردی بود بصلابت وسیاست وشمارا زبون وسر کوفته میداشت ومن باشما برفق ومدارا زندگانی میکنم تا برمن دلیر گشتید وسخنان نامناسب درشان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض ازدامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تاسالم باشید ومروان حکم ایشان رابکشتن وخون ریختن تخویف

نموده عثمان اورا از گفتن این کلمات شنی منع فرمود.

ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغاء نخستین نوبت بجانب مدینه

در ربیع الاول سنهٔ خمس وثلاثین ارباب فضولی از هر شهری فوجی که اندك شکایتی ازوالی خود داشتند بمدینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند وخلق مدینه از آنجماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که ازعثمان التماس نمائیم که شر حاکمان ظالم ازما باز دارد یا والیان عادل برممالك ما گمارد اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان دراین امر متفق هستند یا نه دو کس ازمعتمدان خود را امر فرمود که با آنجماعت اختلاط کند بعد ازمصاحبت وملایمت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر ورفاءِ بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان اینمعنی سمت وضوح یافت فرمانداد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین وطبقات مسلمین درمسجد مجتمع گشتند واوبعد ازاداءِ ثناءِ ومحمدت رب العزت درآن انجمن فرمود که جمعی از اطراف ولایات بدین شهر آمده اند خلاصهٔ کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خودرا از خلافت عزل نکند اورا بقتل آریم صنادید مهاجر وانصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدیم که هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نمود مخالفت امام زمان کند لعنت خدای بروی باد اورا بکشید عثمان فرمود که از جملهٔ جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست که میگویند که درمنا باتمام صلوات قیام نمودی ورسول صلی الله علیه و آله وسلم وابوبکرو عمر رضی الله عنه در اینمقام قصر کردند جواب آنست که مرا اهل وعیال در مکه بود و ایشان نداشتند ودیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من ازآن جرأت رفع اختلاط ازمیان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بدفع باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت من حالا دست بخون ایشان نمی آلایم واگر اعلان مخالفت ازایشان محقق شود دانم که با آنجماعت چه باید

کرد در آن مجلس بوضوح پیوست که عثمان از این تهمتها مبر است بعداز اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج باهم گفتند که عثمانرا در مدینه دوستان و هوا خواهان بسیارند وما بی استعداد آمده‌ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه وقدرت بیائیم تا آنچه مراد ومطلوب ماست میسر گردد و بعداز معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هرچند عثمانرا بر آن داشتند که بعزل خود فرمان دهد قبول نفرمود اینصورت موجب زیادتی جرأت ورنجش خاطرها گشت

ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه وبیان ظهور انواع وحشت وفتنه

روایتست که در آن اوان بنی هذیل وغفار وبنی مخزوم بواسطهٔ قلت التفات عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود هذلی وابوذر غفاری وعمار یاسر رنجیده بودند جمعی ازمردم مصر بمدینه آمدند وازوالی ولایت خویش عبدالله بن سعد ابی سرج شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت ومحتوی بر تهدید بابن سرج فرستاد وپیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبدالله بعضی ازایشان را بقتل وبرخی را بضرب وایذاءِ تأدیب نمود ارباب مصر از حرکات نا پسندیدهٔ ابن سرج متاثر گشته طایفه‌از عظماء آندیار مثل علقمه وعبدالرحمن بن عدلیس السلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی باهزار نفر از شجعان وفرسان همت بر دفع ظلم عبدالله بن ابی سرج مقصور داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمدبن ابابکر و محمدبن حذیفه با ایشان بودند بنابر مواضعهٔ که باهم داشتند از کوفه مالك اشتر نخعی وزیادبن نصر الحارثی و عبدالله بن الهشیم وزیدبن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره وحکیم بن حلیه العبدی و بشیر بن شیزح بن حکم بن عباد العبدی و ابن محرس بن عمرو الحنفی با طایفهٔ مصریان ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان مودت زبیر ومصریان محبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات نموده از ظلم امراءِ و گماشتگان عثمان شکایت کرده گفتند که از جمله ظلمها آنکه عبدالله بن

سعد بعضی از مشتکیان که سفارش عثمان باو برده بودند بقتل رسانیده و دود از دودمان ایشان بر آورده چون صحابهٔ گرام از این معنی خبردار شدندزبان بنصیحت و ملامت‌عثمان بگشادند طلحه در محفلی برپای خاسته‌عثمانیان‌رابمخاطبات‌عنیف خطاب کردو گفت البته بغور اینطایفه باید رسید و عایشه که‌در آن‌اوان بسببی‌از اسباب از عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت‌ومردم رابر مخالفت‌وی‌میگماشت و میگفت هنوز جامهای رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نوست که‌سنتهای او کهنه و متروك شد و خبر های وحشت آمیز بعثمان‌ارسال نمود و مرتضی علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید و فرمود که روساءِ مصر از عامل آندیار بواسطه‌ظلم‌وخونهای ناموجه که‌از وی صادر گشته رنجیده‌اند اکنون مناسب چنین می‌نماید که والی ولایت‌مذکوره عزل شده شخصی دیگر بجای وی نصب گردد و در بعضی از روایات وارد شده که‌چون‌اهل‌خروج‌بر ظاهرمدینه‌نزول کردندرسولی‌درشب‌بامیرالمومنین علی وطلحه وعماریاسرفرستاده ایشانراازمافی‌الضمیرخویش آگاه گردانیدندعثمان از قصد اعدابخانهٔ علی‌مرتضی‌رفتو باجناب ولایت‌مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه در میانستو حقوق بسیار در ذمهٔ‌تودارمو تو را نزداین گروه که همت‌برقتل من مقصور و مصروف دارند قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین‌اینجماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری که‌آن‌طایفه به‌منزل من در آیند که‌این‌معنی سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیرالمومنین جوابداد که من بارها شرایط نصیحت بجای آورده‌ام وتو رابرسلوك طریقی که مقتضای انطفای نایرهٔ‌فتنه و فساد باشد دلالت کردم و تا من در مجلس میبودم اظهار موافقت مینمودی‌وچون از پیش‌تو بیرون میآمدم بگفتار مردم و جمعی دیگر که با من‌محبتی ندارند از صوابدید من تجاوز جایز میداشتی عثمان رضی‌الله‌عنه گفت یا اباالحسن اکنون عن‌صمیم‌القلب آنچه فرمائی‌بسمع‌رضا اصغانمایم و ازاستماع‌سخنان‌اصحاب‌اغراض اعراض واجتناب مینمایم جناب ولایت‌مآب التماس عثمان را قبول‌فرمود و باطایفهٔ از کبار مهاجر وانصار به‌منزل صنادید مصررفت و بکلمات خوش ومقدمات دلکش

آنقوم را از سر عناد و مخالفت در گذرانیده به‌مقام وداد و موافقت آوردو کیفیت حال را بسمع خلیفه ثالث رسانیده عثمان باستحضار طبقات خلایق فرمان داده بر منبر رفت‌و بعذرخواهی‌واستمالت ایشان قیام‌نموده‌بگریست وخلایق نیزرقت‌بسیار کردند چون آن‌حضرت به‌منزل تشریف برد و مردم از روی‌صدق و ارادت بر در خانهٔ‌اومجتمع گشته خواستند که بار دیگر باوی‌ملاقات‌نموده‌زبان بتحسین‌وشکر او بگشایند در آن‌اثناءِ مروان حکم دراندرون عثمانرا ملامتها کرده گفت که ارباب خلاف درباب مخالفت توجهدی ظاهر و قدرتی باهر نداشتندودرمیزان‌خرد کارایشانرا زیاده وزنی نبود اما پسرابوطالب این مهم را بزرگ ساخت تا منتی بتو عاید گرداند و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند بالضروره ازاین‌قضیه در حیز تقریر باید آورد تا خلایق باین صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فواید بسیار مندرجست بعد از ادای این کلمات از خانهٔ عثمان‌بیرون آمدومردم را دشنام داد و بسخنهای زشت و درشت متفرق و پراکنده‌ساخت وطوایف‌مسلمین از غریب و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند روایتی آنکه مردم مصروکوفه برخلاف عثمان اتفاق نموده به‌مدینه آمدند عثمان مرتضی علی‌وطلحه وزبیر را درخلوت طلب داشته گفت تزلزلی در امرخلافت پیدا شده‌اگر خاطرشما بسببی از اسباب از من رنجیده‌است بتدارك آن اشتغال نمایم توقع‌آنکه‌نگذارید که ارباب عدوان و طغیان در این شهر فتنه‌انگیزند بطمع آنکه امر خلافت‌بیکی از شما انتقال یابددر باب معاونت من تقصیر جایز ندارید چه میشاید که مدعی و متمنای شمابوصول موصول نگردد وبر تقدیرتسلیم این امر بر شماپایدارنخواهد ماند علی مرتضی فرمود که**مالك و لذلك لاام لك** عثمان گفت زبان بنفرین مادر من مگشای جناب ولایت‌مآب گفت که‌تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف به بیت‌المال دراز کرده مبلغ خطیری باقربای خویش دادی عثمان گفت‌ایشان‌رعایت خویشان درویش خود نکردند و من بایشان یعنی بفقراءِ واقرباءِخویش‌ازبیت‌المال چیزی دادم تا اموال‌را بمصارف ارباب استحقاق داشته‌رعایت‌صله‌رحم‌نیز کرده‌باشم

امیرالمومنین فرمود که زیاده از هزار بهر یك نبایست داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله و خالد و مروان بن حکم از بیت‌المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر این معنی خلاف رضای شماست من آن وجه از خاصهٔ خویش بضابط بیت‌المال میسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت تو بروز گار تو مقرون خواهد گشت روز دیگر عثمان باستحضار اصحاب فرمان داد و بایشان گفت که جمعی باین شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته‌اند که عثمان اگر دراین باب مضایقه نماید او را بکشیم اکنون شما چه صلاح می‌بینید و من باین قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند همه را بقتل می‌باید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بمجرد این بر قتل ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه با من درمحاربه آیند اکنون شمارا طلبیدم تاجواب به‌معایبی که مخالفان بمن نسبت میکنند بگویم و جوابهارا تقریر کنم صحابه باتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباح است دراین کار تقصیر منمای چون خبر موافقت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند مارا طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود بازمیباید گشت تا بوقت فرصت باستعداد تام بازآئیم و دست از عثمان بازنداریم تا او را از پای درآریم بعد ازمشورت مراجعت کرده هر کس بدیار خود رفتند و مقرر چنان شد که سال آینده درشوال سنه خمس وثلاثین همه در مدینه جمع شوند چون اهل خروج به‌ممالك خویش رسیدند بتجهیز سپاه اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمده در شوال سال مذکور رو بمدینه آوردند و باین قول مردم مصر جهاد کرده بودند و خلق بصره نیز چهار فوج ولشگر و کوفه نیز چهار فرقه وبرهر فوجی یکی از عظماء فرمانروا بود وطبقات فرقه ثلاث بلاد مذکور برظاهر مدینه درسه موضع فرود آمدند ومجموع را رای آنکه عثمانرا معزول سازند ودیگری بجای اونصب کنند اهل مدینه بعد ازاطلاع مکمل ومسلح شدند خداوندان فتنه ازاینصورت آگاهی یافتند ازرؤسا خویش دو کس را نامزد رسالت کرده پیغام دادند که غرض ما ازاین آمدن امرمعروف ونهی ازمنکراست نه امر دیگر مردم مدینه تسکین یافته وغربا بامردم آن بلده گفتند که مراد ازاین هجوم آنست که عثمان شرظلمه ازسرخلق دفع کند واهل صلاح را بر ولایات والی گرداند وپنجاه نفر از

مصریان درخلوت بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که امام بحق توئی اگرعثمان خود را ازخلافت عزل نکند ما اورا ذلیل گردانیم جناب ولایتمآب بزجر و سرزنش ایشان زبان گشاده فرمود که شما را بعزل ونصب خلیفه چه نسبت است و بصریان نیز باطلحه وزبیرامثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همهٔ ایشان درکارخویش متحیر گشتند دراین اثناءِ عمروعاص نزد عثمان رفته گفت ازعیوبی که مسلمانان بتونسبت میکنند توبه کن عثمان اورا معاتب ساخته ازجمیع معایب ابراءِ ذمه کرد عمروعاص گفت که یکی ازعیوب اینست که عبدالله بن ابی سرج مرتد را عمل دادهٔ ومرا که مقبول حضرت رسالت ﷺ وابوبکروعمر بودم معزول کردی و میان عثمان وعمرومناظرات رفته عمرو ازمجلس رنجیده بیرون آمد وبرسبیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریص مینمود ومیگفت خون اومباح است وعثمان در شب نزد علی آمده التماس نمود که دراطفاءِ نایرهٔ فتنه سعی نماید و آنحضرت روز دیگربا یاران رسول ﷺ بانجمن اهل خلافت خرامید وبرفق سخن گفته ایشانرا ازسرنزاع بگذرانید درخلال این احوال مروان بعثمان گفت که ازفرستادن علی علیه السلام مخالفان تصور کرده اند که توبغایت ضعیف وذلیلی وحق بجانب ایشانست اکنون مصلحت آنست که همه بدانند که توبردفع ایشان قادری و ایشان بغیر حق برتوخروج کرده‌اند عثمان بسخن مردان فریفته شده با مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون متمسك بحجتی ظاهر نبودند ازافعال خویش دم در کشیده پشیمان گشتند عمروعاص ازآنمیان گفت ای عثمان ازخدا بترس ودرپناه انابت گریز که ما اینجماعت را بلطایف الحیل تسکین داده‌ایم عثمان گفت‌ای عمرودر خودنظر کن وژاژمخای تو که باشی که مرا بتوبه امرفرمائی مقارن اینحال ازاطراف و جوانب مسجدآوازی بگوش اورسید که ای عثمان از کردارخویش پشیمان شو ودست در عروة وثقفی توبه زن وسنك براوانداخته اورا ازمنبر بزیرآوردند وعصای ویرا شکسته عثمان بیهوش شد جمعی اورا بدوش گرفته بمنزل بردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخانهٔ عثمان رفته گفت یا ابا عمرو تورا باین خطبه چه مهم بود و خلق میدانند که ما ارباب عصیانرا بخواهش بسیار بمقام رضا آورده‌ایم عثمان گفت **الماضی**

لا تذکر اکنون بهرچه اشارت نمائی عمل نموده آید علی مرتضی علیه السلام که برفع نقاب چهره عرایس غیبی اتصاف داشت فرمود که مجمعی باید ساخت و از کرده و گفته استغفار باید نمود وعذر از مسلمانان باید خواست تا همه خوشدل شوند بنابراین عثمان فرمود تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو وخطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد محل تعجب نیست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که **التائب من الذنب کمن لاذنب له** اکنون از هرچه مقبول حضرت باری سبحانه و پسندیدهٔ شما نیست توبه کردم و بخدا باز گشتم و مرا که عمر بآخر رسیده هیچ صفتی بهتر از انابت نیست و هر که از شما ملتمس دارد معروض گرداند تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان این کلمات گفت و عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانهٔ خویش رفت و علی مرتضی علیه السلام درغیبت عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بروی لازم بود بجای آورد خدای تعالی توفیق رفیق او گرداند و مردم مدینه بعاطفت او امیدوار گشته بآستان خلافت آشیان شتافتند مروان ایشانرا بردرسرای توقیف نموده خود نزد عثمان رفت و با سعد بن عاص اتفاق نموده با او گفتند که امروز سهو عظیم از تو صادر شد که بجرایم خود معترف شدی ودرنقصان قدر خود کوشیدی ومقصود پسر ابوطالب از اظهار نصیحت آن بود که آبروی توریخته گردد و نزد همهٔ مردم جریمهٔ توسمت وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که باین مردم که بردرگاه مجتمع گشته اند ملاقات نفرمائی که سرفضولی دارند یمکن که فتنهٔ روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد عثمان مروان را گفت که مردمان را باز گردان که مرا خود حیا مانع می آید که باایشان سخن بگویم مروان بیرون آمد و بسخنان درشت وحشت انگیز خاطر اهل صدق وصفا را تیره و مکدر گردانید ایشان پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتند و معروض داشتند که ما جهت تشیید مبانی محبت و وداد بدرخانهٔ عثمان رفتیم مروان ازپیش او بیرون آمده چنین وچنان گفت جناب ولایت مآب ازاستماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت واورا ملامتها کرده گفت هرچند ما دراصلاح مهمات توسعی مینمایم تو همه

را بقول بیحاصل مروان فاسد میگردانی ومروان که در تمشیت کار خودسر گردانست به تنظیم مصالح توچگونه پردازد وعنقریب تورا بچاهی اندازد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد ومن با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تونیایم و درمهمات تو دخل نکنم وچون علی علیه‌السلام ازپیش عثمان بیرون آمد نایلهٔ بنت القراضه زوجهٔ عثمان گفت ایعثمان دست ازدامن موافقت قول علی بن ابیطالب علیه‌السلام باز مدار و بقول واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عافیت وسداد واین مستتبع سوء خاتمت وفساد است روایتی دیگر آنکه چون مردم جرأت نموده سنك بجانب عثمان انداختند واورا برداشته بمنزل بردند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بخانهٔ اورفت چون چشم عثمان برعلی افتاد دیده برهم نهاده بنی امیه با جناب ولایتمآب سخنان فتنه انگیز گفتند وآنحضرت خشمناك بیرون رفت وتاقتل عثمان پای بمنزل اوننهاد ودر روایت بعضی علماءِ اخبار آمده که چون مردم بلاد وامصار بقصد قتل و خلع عثمان بمدینه هجوم کردند آنحضرت باب دارالخلافه را بسته ازغرفه با ایشان درتکلم آمده پرسید که بچه سبب ازاسباب چنین فتنه وفساد انگیخته اید و شیوهٔ عصیان و عناد را منظور نظرهمت ساخته آنجماعت براعمال وافعال اواعتراضات کرده عثمان جوابهای مسکت وملزم گفت بعد ازآن گفت که من از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیده ام که برزبان معجزبیان بگذرانید که **لایحل دم امراء مسلماالا باحدی ثلثة الکفر بعد الایمان والزناء بعد الاحصان وقتل نفس بغیرالحق** وبخدا سوگند که از آن زمان که قاید توفیق رفیق طریق من گشته ونعمت هدایت ارزانی داشته تبدیل ملت بیضاءِ بخاطرمن خطور ننموده وهیچکس را بناحق نکشته ام وبحرمت دانائی که حقیقت اشیاءِ بروی آشکاراست که درجاهلیت واسلام زنا ازمن دروجود نیامده‌است و کرامت اجلال حبیب حضرت متعال بنوعی رعایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارك اورسیده مساس عورت بآندست نکرده ام وپا از دایرهٔ ادب بیرون ننهاده ام متعرضان که این سخن شنیدند سورت غضب ایشان کم شده بمصالحه راضی گشتند الاکنانة بن بشرو دیگری از اقرباءِ بشر که بیشتردر تهییج فتنه و فساد میکوشیدند دراین اثناءِ عثمان با عبدالله عمر مشورت نموده گفت رای صواب دراین

باب کدام است ابن عمرپرسید که مقصود معاندان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیهٔ آن دارند که عروس مملکت راچنان طلاق دهم که بهیچ وجه بروی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد ازترك خلافت تو درعالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت نی ابن عمر گفت رای من آنست که ربقهٔ خلافت از رقبهٔ خود بیرون نیاری وازقتل هراسان نگردی اگرخود را ازاین امرمعاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه ازامام وخلیفهٔ زمان آزرده گردند همت برخلع او گمارند و رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم با تو گفت **فلاتنزع قمیص الی الله تعالی** و آن قمیص بغیرخلعت خلافت امردیگر نیست ولیکن مخالفانرا بکتاب الله عزوعلا وسنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اودعوت فرمای اگرقبول کردند فبها والا باری تو معذور باشد بنابر صوابدید عبدالله بن عمر رضی الله عنه عثمان مغیرة بن شعبه‌را بقوم فرستاده‌تاایشانرا بکتاب الله وسنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعوت کند مغیرة بارباب عناد ملاقات نموده زبان بنصیحت ایشان بگشاد آنجماعت گفتند ایفاسق فاجرزانی تورا بموعظه و ارشاد چه نسبت منشاءِ اطلاق این الفاظ برمغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر اورا بزنا موسوم داشتند وسه کس ازمردم معتمد بدین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطیه بروی مباح بود یا حرام بعداز مراجعت مغیره عثمان بن عبدالله بن‌سلام برسالت قوم موسوم گشت وچون باایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس برقتل خلیفهٔ زمان اقدام مینمایند و تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شده‌آسیب تیغ ازشما مرفوع گشته واین سنت مستمرخواهد بود تا آنوقت که درمقام موافقت امام‌خویش راسخ دم وثابت قدم باشید اگرخلیفهٔ رسولخدای را بکشید تا ایام خروج غیبی تیغ خلاف ازغلاف بیرون‌آمده‌ازشما مرفوع نخواهد گشت دیگرازآنزمان که رسول صلی الله علیه و آله وسلم هجرت اختیارفرموده بمدینه آمده ملائکهٔ عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند واگرعیاذاً بالله برقتل‌خلیفه مبادرت نمائید حفظه دست ازمحافظت بازدارند تا درعرضه تعرض دشمنان در آئید و دیگر آنکه عثمانرا برشما حقی چند ثابت لازم است که‌بمقتضای‌آن حقوق اگر اورا درخواب یابید باید که بیدار نسازید ودیگرآنکه اجل اونزدیك رسیده چنانچه پیش از

گذشتن ذی حجه که اندك فرصتی درمیانست بجوار رحمت ایزدی خواهدپیوست عبدالله بن سلام چون سخن باتمام رسانید مالك اشتروغافقی وحرقوص بن زهیر و سایرمتعرضان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند ای جهود توباری کیستی که در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی واورا بخواری تمام ازمجلس بیرون کردند وبعد ازعبدالله سلام عمروعاص را بسفارت فرستادندآنجماعت با اونیز سفاهت کرده خلاف ونفاقی که درایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت ﷺ مرة بعد اخری صادرشده بود بیاد اودادند وچون عمرو خجلت زده باز گشت عبدالله عمر گفت انفتاح باب شبستان مراد وسرابستان مقصود منوط ومربوط بررای عالم آرای وضمیرعقده گشای علی بن ابی طالب علیه السلام است لاجرم عثمان ملتجی بجانب ولایتمآب شده التماس نمود که به‌آب نصایح آتشی‌را که‌درکانون باطن ارباب‌اعتراض اشتعال یافته فرونشاند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که عثمان با من همان کند که هرچه بجهت تسکین اعادی قبول کنم اوآنرا بتقدیم رساند عثمان متقبل اینصورت شد علی علیه السلام بمجلس متعصبان شتافت وبرشحات سحاب مکرمت باطن فیاض ودرالفاظ آبدار دراطفاءِ شرارهٔ شر ایشان کوشیده مخالفانرا بعنایات عثمان امیدوار گردانید ومأمول ومسئول آنجماعت را ضامن شده باتفاق رؤساءِ قوم بموقف خلافت شتافت وبا عثمان گفت که اعیان ولایت مصرازعبدالله بن‌سعد بن سرج تظلم مینمایند وامید وارند که اورا عزل کرده محمد بن ابابکررا که بحلیهٔ تقوی ودیانت آراسته است بجای اوتعیین نمائی عثمان مصلحت درآن دید که ملتمس‌قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابابکرنوشته اورا بامارت مصرمقرر فرمود ومحمدومصریان انصراف یافته متوجه دیارخویش گشتند واهل کوفه وبصره نیزمشمول عنایت وشفقت گشته روی بمساکن خود نهادند

ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان رضی الله عنه

چون محمد بن‌ابی بکربا ارباب مصرازمدینه بیرون آمده مرحلهٔ چند قطع کردند شخصی را دیدند که برشترعثمان سوار وبتعجیل هرچه تمامتربرسمت مصر

میرفت وبروایت صاحب غنیه آن شخص اعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان
درمصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود علی ای التقدیرین
مصریان ازآن شترسوار پرسیدند که توچه کسی وبکجا میروی جوابداد که من
رسول عثمانم که ازوی پیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینك با ماست گفت
مرسل الیه عبدالله بن سعد ابی سرج است گفتند هیچ مکتوب مصحوب توهست گفت
نی چون نیك تفحص کردند مکتوبی دررا حلۀ اوپیدا شد که برعنوان اوقلمی شده
بود که من امیر المؤمنین عثمان الی عبدالله بن سعد ابی سرج وچون صحیفه را بگشادند
درآنجا نوشته دیدند که بعد ازوصول مصریان بولایت خویش فلان و فلانکس را
بقتل رسان وفلانرا مثله ساخته ازدرخت بیاویز وسایر ایشانرا مقید ومحبوس گردان
وحالا بآنچه مأمورشدۀ قیام نمای وبفیصل مهمات اشتغال فرمای و منتظر فرمان ما
میباش چون محمد ابابکرورفقاء اوبرمضمون نامه مطلع شدند قاصدان باهل کوفه
وبصره فرستادندو پیغام دادند که بجناح تعجیل بمدینه باز گردید وخود نیز بسرعت
هرچه تمامترمراجعت کردند وعظماء بلاد مذکور برقتل عثمان اتفاق نموده عنان
عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند وچون بمقصد رسیدند صورت واقعه را
معروض رای جناب ولایت مآب واجلۀ اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده
مکتوب را بایشان نمودند و گفتند عذری چنین که ازعثمان سمت وضوح یافته
خون اومباح است واکثرمردم مدینه برعثمان انکار کرده با مخالفان دم ازموافقت
زدند علی علیه السلام وطلحه وزبیر وسعد ابی وقاص وجمعی دیگرازحضار معرکۀ بدر
بموقف خلافت شتافتند وبا عثمان ملاقات فرمودند ازآنمیان علی گفت ایعثمان مالك
غلامی که بمصرمیرفت کیست گفت منم پرسید که شتراواز کیست گفت ازمن پرسید
که این مکتوب که مصحوب اوبود بوقوف توقلمی شده گفت نه بازاستفسار نمود
که مهرآن نامه مهر کیست گفت مهرمنست علی مرتضی علیه السلام فرمود که این معانی
درمیزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام وخاتم وشتر ازتوباشدو کتابت نامه بامر
تونباشد عثمان سوگند یاد کرد که من ازفرستادن غلام وتحریر این نامه خبرندارم
جمیع یاران دانستند که اوسوگند دروغ نمیخوردوبعدازامعان نظردرمکتوب معلوم

کردند که بخط مروانست بنابراین مروانرا که درخانهٔ عثمان منزوی بود طلب داشتند وعثمان دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده مروانرا بایشان تسلیم ننمود آنسعادتمندان از مجلس او خشمناك بیرون آمده حمایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابهٔ عظام هر چند می‌دانستند که غدر ومکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم ما نکند و از حقیقت حال استکشاف ننمائیم خاطر ما بر جای قرار نخواهد یافت در این اثناء عایشه در اظهار انکار عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم درمنازل خودنشسته در بر روی خلق بستند و برخی بجانب ضیاع و عقار ومزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند ومخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب از او بازداشتند چون عثمان از تشنگی بتنك آمد قاصدی نزد علی مرتضی علیه‌السلام فرستاده آب طلبید آنجناب چند مشك آب مصحوب موالی بنی‌هاشم گردانیده ارسال نمود نقل است که‌چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند در حین معارضه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام ونامه وقوف داری خون تو مباح است واگر نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد خلافت را در قبضهٔ خاینی نهادهٔ که بی‌فرمان توبر چنین حرکات اقدام مینماید و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون مردم مصر و کوفه و بصره بعزیمت تهیج فتنه از راه‌باز گشتند وبمدینه آمدند اکثراهل آن بلده‌طیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استخاره و استشاره چارهٔ جز آن ندید که التجا بعلی مرتضی علیه‌السلام نماید لاجرم عبدالله بن‌حارث بن نوفل رابخدمت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام فرستاد پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نایرهٔ فتنه و فساد سعی‌نماید وبقولی آنکه عثمان آن جناب راطلب داشته گفت یا اباالحسن علیه‌السلام ملاحظه میفرمائی که مهم‌من بکجا رسیده ازاینجماعت بر نفس خود ایمن نیستم واگر تو ایشان را از سر قصدمن بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را مقرون‌باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان‌بگذارم اگر همه خون من‌ریخته گردد امیرالمؤمنین علیه‌السلام جواب داد که طایفهٔ با تو در مقام جدال و نزاع‌اند و

میل بعزل توبیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعدهای خوب که فرمودی تسکین دادم و تو بابقای هیچیك از آنها قیام ننمودی اکنون بمواعید تو دل قرار نمی گیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رأفت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف وانجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیرمؤمنان علیه السلام با مخالفان ملاقات نموده فرمود که عثمان با من میثاق بست که بر دفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که برجویبار طغیان نشانده از بیخ و بن براندازد و رقم عزل برصفحات روزگار والیان ظالم کشیده آنطبقات را منکوب و مخذول سازد و براین باب عهد نامه نوشته مهلتی معین کرده اعیان مهاجرو اشراف انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون روزی که مقرر کرده بودند بگذشت هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان درکار خود متأمل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب جدال وقتال اشتغال دارد و باطراف ولایات قاصدان فرستاده لشگرها طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطهٔ این قضایا اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان مشغول شدند و هرچند او را پیغام دادند که از مسند خلافت بر خیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز به‌محاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو وحبیب بن فهراز شام با سپاه خون آشام بیرون آمده عزیمت مدینه دارندتا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند و منع کردند که هیچ کس طعام وشراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعدبن العاص ومروان نبرد و علی مرتضی علیه السلام بدین حرکت نا پسندیده مخالفان مطلع گشته در مقام نصیحت آمده بایشان گفت که مردم فرس و روم خوردنی و آشامیدنی ازاسیران خویش دریغ نمی‌دارند و حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت مذمومه اقدام نموده‌اید اکنون از سراین مضایقه گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدارالخلافه برند قوم گفتند لاوالله تا رمقی در بدن ما باشد نخواهیم گذاشت که عثمان بیك شربت آب و یك لقمهٔ طعام محظوظ و بهره‌ور گردد نقل است که در

ایام محاصره عثمان قاصدی نزد امیرمؤمنان علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که تو روا می‌داری که ابن‌عم تو بخواری وزاری بتیغ ظلم کشته شود و ملك و خلافت از تو نیز مسلوب گردد و علی مرتضی علیه السلام جواب داد که نخواهم گذاشت که ابن‌خضرمه یعنی طلحه برقتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت‌المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل می‌دانست بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیرالمؤمنین حسن و امام حسین باشمشیرهای آخته ملازم دارالخلافه باشند و نگذارند که‌هیچ‌فردی قصد عثمان کند و زبیرنیز پسر خود عبدالله را امر کرد تابا آن دو سعادت مندان درباب محافظت موافقت‌نمایند و طلحه‌رانیز از برای رفع تهمت ولد خود همراه ایشان ساخت رفقاءِ اربعه در صیانت عرض خلیفه دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسدادطریق دخول ارباب خروج من‌پرداختند گویند در ایام محاصرۀعثمان عایشه عزیمت سفر حجاز نمود تا مناسك حج وزیارت بیت‌الله قیام نماید و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بربام قصر آمده عبدالله بن‌عباس را طلب داشته مخالفان گمان بردند که عثمان خود رابحضور او ازتصدی‌امرخلافت معاف‌خواهد داشت لاجرم شخصی باستدعای او رفته چون ابن عباس حاضر شده عثمان از آن جناب التماس فرمود که امارت‌حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و بامسافران آفاق حج اسلام بگذارد بعضی گفته‌اند که‌ابن‌عباس همدران اوقات باامیرالمؤمنین حسن وحسین‌اتفاق نموده‌ملازم‌دارالخلافه گشته‌بدفع‌دشمنان قیام مینمودچون‌عثمان او را برفتن مکه ترغیب نمود ابن‌عباس گفت نزد من جهاد باین قوم محبوب تر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نه پسندیده در آن باب مبالغه فرمود بنابر این عبدالله به‌تجهیز توجه حرم پرداخته بدان جانب روان شد عبدالله‌بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیۀ محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بربام قصر برآمده بایستادم در آن‌حین طلحه آمده‌با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤساءِ اهل خلاف بود در سر سخن بسیار گفت بعد ازآن عبدالرحمن بامتابعان خویش گفت که دیگر هیچ کس را مگذارید که پیش عثمان رود و همچنین هر

که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد اورا منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از آن دست نیاز بجانب بی نیاز برداشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امیدوارم که از متمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبدالله‌بن عباس گوید که من چون قصد کردم که از دارالخلافه‌بیرون آیم آنجماعت مانع شدند وعاقبت‌بحمایت محمد بن‌ابی‌بکراز آن‌مهلکه‌جان بیرون بردم آورده‌اند که روزی یکی‌ازاصحاب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از عثمان التماس نمود که بربام قصر آید تا از طریق نصیحت بااو سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته آن ناصح گفت ای‌عثمان مصلحت آن است که بساط خلافت در نوردی تا از بلیه ایمن گردی در اثناءِ این حدیث کثیر بن‌الصلت الکندی ازبام قصر تیری‌بجانب ناصح انداخته برمقتل وی آمدمخالفان به‌مبالغه بسیار کثیر را ازعثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند و عثمان دست رد بر سینهٔ مطلوب ایشان نهاده گفت من بقتل کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد هم داستان نگردم بعد از وقوع این بلیه اهل خلاف آتش در باب‌الخلافه‌زده از بام و در متوجه قصر امارت شدند در آنحین مروان بن حکم وسعدبن ابی‌وقاص با قریب پانصد نفر از ممالیك عثمان درصحن سرای عثمان که در آنجا محصور بودند از برای مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید خود را بیهوده رنجه مدارید که کار من بنهایت رسیده پرسیدند که از کجا دانستی جواب داد که من دوش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در خواب دیده‌از از امت شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشودمروان گفت تا رمقی از حیات در بدنست آسیبی به‌نفس تو نخواهد رسید وچون ارباب غرض بسرا درآمدند میان هر دو فریق حربی واقع شد که صحن دارالخلافه از خون مبارزان ارغوانی شده مروان پیش صف‌رفت خواست که دست‌بردی نماید ناگاه‌دست‌قضاشمشیری بر گردی‌اوزدوچون دراجلش‌تأخیری بود شریان اوبریده نشدیکی ازغلامان مروان او را برداشته بیرون برد مروان را مردم تصور کشته کرده متعرض نشدند و سعدبن‌العاص‌نیز زخمی گران یافته دست‌از جنك بازداشت

و هنوز آسیای حرب گردان بود که محمدبن ابی‌بکر در خانه که عثمان مشغول بقرائت بود در آمد و محاسن مبارك او را بگرفت گفت ای پسر عفان اکنون‌تو را چه سود دارد عبدالله بن سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود و معویهٔ طلیق عثمان بگریست و گفت اگرپدرت ابوبکر زنده بودی تو با من برچنین معاملهٔ اقدام نتوانستی نمود محمددست‌از محاسن دراز او کوتاه کرده‌بیرون آمد و کنانهٔ بن بشر بخانه‌در رفته‌خواست که بزخم کاره‌کاراورا‌آخرسازد عبدالرحمن‌بن‌عدیس و سودان بن حران و غافقی از صحن دارالخلافه فریاد بر آورده گفتند دست از این‌حرکت باز دارید که ما را بخون او احتیاج نیست کنانه ممتنع شده ایشان بخانه در آمده و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امررا خدای تعالی بمن مفوض گردانیده و بغیر از وی هیچ کس نتواند که از من بستاند وبکتاب الله که اینك در کنار منست شما را دعوت می کنم وچون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زده خون در سیلان آمد وبر کریمهٔ **فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم** چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجهٔاو نایله خود را بربالای او افکند و شمشیربردست نایله رسیده گفت اورا با اصابع از دستش جدا ساخت وبروایتی چون نایله میل کرد که شمشیر سودان بن‌حمران را بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد از آن قنبره و سودان عثمان‌رابه قتل آوردند غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه درآمده اند و شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون‌آمده فریاد برآورد که یا طلحه قد قتلنا ابن‌عفان و طلحه اگر چه در میان قوم نبود اما غرض غافقی از آن‌سخن این بود که‌خلایق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت مسلوك میداشت و چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از واقعه عثمان آگاه‌شد از در خانه بیرون‌دوید بر رخسار حسن لطمه زد و دست بر سینهٔ حسین کوفت و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه‌رسول‌خدا کشته شد و حال آنکه‌شما را فرموده بودیم که اورا از اصیب اعدا نگاهدارید وچون آن‌جماعت عذر واضح

داشتند از ایذاء ایشان در گذشت و گویند شهادت عثمان رضی‌الله‌عنه روز جمعه‌در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد وبروایتی مدت عمر او هشتاد و دوسال و بیشتر از از این گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بوه روایت است که شخصی از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سئوال کرد که درباب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیهٔ کریمهٔ **ان الذین سبقت لهم منا الحسنی** درشان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشانست وایهٔ **الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنو اتقوا و احسنوهم** بیان طایفهٔ می کند که عثمان پیشوا و مقتدای ایشانست از سعیدبن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود وقاتل او ظالم وآنکه برای اومقاتله نکرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال و خدای تعالی ازوی راضی بود که‌خلیفه بود لین و رحیم و بزرك و کریم و پیشوای اهل‌عفت و صلاح و مقتدای ارباب‌رشد و فلاح امیر برره و قتیل فجره بود شب همه شب بیدار بود و در یك رکعت ختم کلام‌الله کردی و بجان جوانمردی نموده به محاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نکردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف و غراب برآمد و غزوات و فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنایم منقطع گشت نقل‌است که چون خبر واقعهٔ عثمان بعایشه رسیدبا آنکه نقاری ازو درخاطر داشت تحسر و تاسف‌بسیار خورده زبان **بانالله و انا الیه راجعون** بگشادآنگاه گفت :

بیت

لو کان فی الدنیا کریماً مخلداً　　**خالدت و لیکن لیس حی بخالد**

و ترجمه اینست :

بیت

کریم را بکرم گر زیاده گشتی‌عمر　　تو را عطیه زحق‌عمر جاودان بودی

و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی‌وقاص رسید بگریست و گفت‌در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودیم اکنون ازجهت صیانت دین از مدینه‌میباید گریخت دربعضی از نسخ بنظر رسیده که‌مدت

سه روز جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس بتدفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم وحکیم بن خرام نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفته التماس کردند که از عبدالرحمن بن عدیس التماس نماید تارخصت دهد که اورا در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون بسخن علی مرتضی علیه السلام ملتمس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نداه عاقبت دری از درهای سرای عثمان رضی‌الله‌عنه رابر کندند و جسد همایون اورا بر آنجا نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن ببقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنك می‌انداختند جبیر بن مطعم می گریست ومی گفت ای امیر المؤمنین با این همه ترحم که از تو صدور می‌یافت ندانم که خلق این همه بیرحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند سه کس از رؤسای انصار به‌بقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان مدفون سازند بنابر ضرورة اورا در جایطی که میان گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاك سپردند وچون حکومت بر معویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبرۀ او راداخل مقابر ارباب اسلام گردانید وبعد از دفن عثمان نایله زوجۀ او فرمود تا غلامان او که درروز جنك کشته شده بودند درجوف خاك نهند مصریان نگذاشتند ودرمیان راه انداخته گذاشتند تا طعمۀ زتاب و کلاب شدودر اوان شهادت عثمان گماشته اودر مکه عبدالله بن خضر میبود وبرطایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بریمن یعلی بن امیه که اورا یعلی بن منیه نیز میگفتند و به بصره عبدالله بن عامروبر کوفه ابو موسی اشعری وبر شام معویة بن ابی سفیان وبرحمص عبدالرحمن بن خالدولید و برفلسطین علقمة بن حکیم و برقرقیسا جریر بن عبدالله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی وبر اصفهان سائب بن اقرع وبرهمدان بشر بن امیه و برری سعیدبن قیس و برخراسان احنف بن قیس از قبل عبدالله عامرو قاضی مدینه در آن ایام زیدبن ثابت بود وقاضی مکه ابوهریره وقاضی شام ابو دردا وچون درقبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل ومراحل طی مینمود تاببصره رسید ودر آندیار چند گاهی رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

روات اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده‌اند و آنچه بصواب نزدیکتر مینماید آنست که چون از واقعهٔ عثمان سه روز گذشت مصریان از امیرالمؤمنین علی علیه السلام التماس نمودند که پرتو التفات برحال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشد و چمن آمال رعایارا از فیض سجاب مرحمت واحسان وبر وامتنان تازه وسیراب گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضاءِ شما در تقلد قلادهٔ ریاست وحکومت زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم خطیر وخطب کبیر مفوض برأی ورویت اهل بدر است که با حراز سعادت دنیوی ومثوبات اخروی بر اماثل واقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی علیه السلام را بعرض آنسعادتمندان رسانیده ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بایشان بآستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهانرا از وجود شریف خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفت اکنون جهانیانرا از امامی چاره نیست بنابر کمال حسب وجمال نسب وخلق کریم ولطف جسیم وقلت التفات بمزخرفات دنیاو کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیه عقبی تورا ازدیگران درباب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم مأمول آنکه بقبول خلعت خلافت که هر آینه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهدبود همکنان رارهین منت گردانی امیرالمؤمنین فرمود که در آندم که عمر ازدار فنا بسرای بقا خرامید داعیهٔ آن داشتم که زمام حل و عقدوقبض و بسط ورتق وفتق درقبضهٔ اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت مینمایم و نزد من وزارت محبوب تر ازامارتست صحابهٔ عظام عذر جناب ولایتمآب را قبول نداشته بالتماس خویش اصرار نمودند چون مبالغهٔ یاران بسرحد افراطرسید امیرالمؤمنین فرمود که این مهم بیحضورطلحه و زبیر متمشی نمیگردد لاجرم اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند آندو بزرگوار دست رد برسینه ملتمس فرقهٔ ناجیه

نهاده گفتند که قرعهٔ اختیار برهر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم جست اینصورت نـزد اصحاب فطنت مستحسن نیفتاده مالك اشتر طلحه وزبیر را طـوعاً و کرهاً در آنمجلس حـاضر ساخت وحکیم بن حیله شاءِام ابی زبیر رابآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی علیه السلام طریق اعزازو احترام مسلوك داشته باطلحه وزبیر خطاب فرمود که هر یك از شما دو کس که میل بخلافت دارد من بااو متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب در خاطر گذرد بعد ازآنکـه آرا بخلافت علی مرتضی علیه السلام قرار گرفت نخست کسیکه دست بدست آنحضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بودو چون دست طلحه بنابر آسیبی که درغزای احد رسیده از کاربازمانده بود حبیب بن دویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب یدشل است وهر کز این مهم باتمام نرسدو بروایتی حبیب گفت **یدشل و بیعته لایتم** در بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی علیه السلام بیعت کرد جناب ولایتمآب نظر نموده فرمود که طلحه بنقض پیمان وشکستن میثاق سزاوار تر است ودر آنروز اکثر اهل مـدینه بمبایعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته شرذمهٔ قلیل از متابعان عثمان بسلوك طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فایز نگشتند و مخالفت اختیار کردند ونعمان بن بشیر انصاری انامل بریده نایله زوجهٔ عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معویه بدیار شام بردو برخی از بنی امیه بمرافقت او روان شدند و زمرهٔ از ایشان در زوایاء خمول مختفی گشتند و بوقت فـرصت نـزد عایشه بمکه رفتند وچون درآن اوان مغیرة بن شعبه که او را یکی از زهاد عـرب شمرده اند تفرس نمود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام داعیهٔ آن دارد کـه بعزل عمال فرمان دهد ازروی دولتخواهی معروض رای مستنیر امیر گردانید که دراین امر چندان توقف باید کرد که خبر بیعت آنجماعت بسمع اشرف اعلی رسد وقواعد قصر خلافت استحکامی پیدا کند والاعزل ایشان موجب تشویش مسلمانان وفتنه خواهد بود امیرالمؤمنین رای مغیره در این باب نپسندیده و مغیره روز دیگـر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه برخاطر خطیر امیرالمؤمنین خطور کرده عین صدق ومحض صوابست و یکی از فواید کـه بـر

این قضیهٔ مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و درآنحین عبدالله عباس از مکه بمدینه رسیده بآستان خلافت مکان شتافت دید که مغیره از مرکز خلافت بیرون می آید چون ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد و ازوی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیرالمؤمنین فرمود که مغیره دیروز بامن چنین گفت وامروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبدالله عباس گفت وی آنچه ازمغیره صادرشده عین نصیحت بوده وامروز محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر کرا نصیحت کنی وقبول نکند باوی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دیعلی نصیحت مرارد فرمود وامروز خیانت رابسمع رضا اصغانمود نقلست که علی مرتضی علیه السلام ازابن عباس پرسید که چرابعزل معویة بن ابی سفیان همداستان نیستی جوابداد که معویه و اصحاب اواهل دنیا اند و هر گاه که رقم عزل بر جراید اعمال آنجماعت کشیده دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفس کوتاه گردانی تورا بر قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب برتخت سلطنت نشسته است ومیخواهد که اقرباءِ ودوستان اورا مستاصل سازد و بدین سبب عقاید اهل شام وعراق نسبت بتو فاسد گردد و درمقام مخالفت آیند ومع ذلك از بیعت کردن طلحه وزبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام درمبد، خلافت بمعویه ارزانی داری من او را بتانی از آندیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام درجواب عباس گفت **لااعطیة الا السیف** و بقولی فرمود که **ماکنت متخذ المضلین عضداً** و بر زبان فصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنابر ظلم کماشتکان وعمال او بود اکنون که زمام اختیار درقبضهٔ اقتدار من آمد مداهنه نکنم و بتسلط ایشان برمسلمانان اگرهمه ساعتی باشد رضاندهم ابن عباس گفت یاامیرالمؤمنین اگربقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تامل و تدبیر میباید

بیت

برانی لشگر یرا بشکنی پشت
بشمشیری یکی تاده توان گشت

امیرالمؤمنین علی فرمود هرگاه در فیصل امور باتو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای اگر دربعضی ازآنها بر خلاف طبع تو عمل کنم تو اطاعت من نمای ابن‌عباس در جواب گفت **ایسرمالك‌عندی الطاعة** در خلال این احوال طلحه از امیرالمؤمنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دار و زبیر ایالت کوفه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیرمن بغیر از شما کسی نیست وچون شما مفارقت نمائید در سوانح امور باکه مشورت نمایم واز که امداد و معاونت طلب دارم وهردو از اینمعنی آزرده خاطر گشتند ودغدغهٔ مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما ازبیم شمشیر مالك اشتر بیعت کردیم والاسزاوارآن نبود که برما والی وفرمان روا باشد وانتظارمی کشیدند که بهانهٔ پیدا کرده و از مدینه بیرون رفته درتهیج فتنه سعی نمایند

ذکر نامزدفرمودن امیرالمومنین علی عليه السلام مخصوصان خود را بضبط ممالك و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالك

در اوایل سنه ستو ثلاثین هجری امیرالمؤمنین علی عليه السلام عثمان بن‌حنیف را بحکومت بصره ارسال نموده بعزل عبدالله عامر فرمانداد وعمارةبن حسان را که یکی از مهاجران بود با مارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبدالله بن عباس‌بن ربیعه نوشته اورا بدآنجانب کسیل کرد و قیس بن سعدبن عباده را بضبط‌مصر نامزد فرمود واز عبدالله‌بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه‌نماید وهمگی همت عالی نهمت را برترفیه حال رعایاءِ آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معویه‌ابن عم عثمانست و کماشته اووسالهاست که درآنجابی مانعی ومنازعی بریاست عبادقیام مینماید ازآن میترسم که چون برمن دست یابد ازپای ننشیند تا مرا بقتل آردو اگر از سرخون من در گذرد بیشك مرامقید ومحبوس گرداند و چون میان من‌وتو قرابت قریبه‌است لامحاله اهانت من اهانت توباشد صواب چنان مینماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم و خامت عاقبت باشد معاف و معذور

داری مرتضی علی ؈ عذر اورا مقبول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمناً شیوهٔ مخالفت میورزیدند و عمار چون قریب بکوفه رسید طلحه بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلقی داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد عمار بالضروره مراجعت نموده چون خبر توجه عبدالله بن عباس ربیعه بگوش یعلی بن منیه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده باساز و ابهت تمام بجانب حرب شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیك شد طایفهٔ باستقبال وی مبادرت نمودند و بمرافقت او بهر در آمدند و اعیان مملکت بدو فرقه شدند زمرهٔ در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتلهٔ عثمانرا سیاست میفرماید ما متابعت او میکنیم و الا فلا قیس بن سعد صلاح در آندید که با آنطایفه در سازد و بمجرد آنکه تعرضی باو نرسانند راضی گردد اما چون سهیل بن حنیف بموضع تبوك نزول کرد طایفهٔ از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجامی آئی و بکجا میروی سهیل گفت امیر المؤمنین علی ؈ مرا بامارت شام فرستاد گفتند ما نه تو را بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بروی واجب است سهیل گفت هیچکس در این امر باشما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع دیار شام باما موافقند و باعلی مخالف و بطلب خون عثمان او را مؤاخذه خواهند کرد سهیل بن حنیف چون صورت حال بدینمنوال دید ازهمان محل بمدینه مراجعت نمود و امیر المؤمنین علی ؈ کماهی حالات را معلوم کرده دل تنك شد و باطلحه و زبیر قضایاء را درمیان نهاده ایشان گفتند ماهرچند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان تو را از ما توقع چنانست که قدم از دایرهٔ متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمای تا بمکه رویم و درحریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که مارا بتو نزاعی نیست

غالباً دست درعروهٔ اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد محاربه را آماده باش که براین تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد

بیت

عروس ملك کسی در کنار گیرد چست   که بوسه بردم شمشیر آبدار زند

امیرالمؤمنین فرمود که تا مقدورمن باشد بامخالفان طریق مدارا ومواسا مسلوك میدارم و اگر مقدمات مترتبه عکس مطلوب باشد معارضهٔ ایشانرا باسنان جانستان وشمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم وچون رغبت شما بر مفارقت من مقصور است دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید وطلحه و زبیر چون دانستند که عایشه درحرم دم از مخالفت علی علیه السلام میزند سفرحجاز اختیار نموده روی براه نهادند

ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه وزبیر باو ورفتن ایشان از مکه ببصره

سابقاً سمت گذارش یافت که عایشه درآن اوان که عثمان محصور بود میل زیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون ازطواف بیت‌الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده درراه شخصی را دید که از مدینه می آیدازوی حال عثمان را استفسار کرد آنشخص صورت واقعه عثمان رامعروض داشت عایشه پرسید که برمسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی علیه السلام عایشه گفت **اناللهوانااليه راجعون** بمکه بازمیگردم که مدینه بعد از این جای اقامت من نیست برفور مراجعت نموده بر سبیل شهرت واعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده ومن البته خون آنمظلوم را از قتلهٔ او خواهم طلبید عبیدبن سلمه که ازاخوان عایشه بود بعد ازمشاهدهٔ این افعال واقوال ترك اختلاط از عایشه کرده با او گفت عجب حالتی است که نخستین کسیکه زبان بتعرض و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که **اقتلوا نعثلافانه‌قدكفر** و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که باعثمان از روی صورت مشابهتی داشت وهرگاه متعرضان در مقام بد گوئی

وعیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بروی اطلاق میکردندوچون عبید بن‌سلمه
عایشه را بسخن مذکور منسوب کرد عایشه جوابداد که بعداز آنکه قوم عثمانرا
از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند واجتماع بر قتل او نمودنداین هر دو
قول هست اما حدیث اخیر بهتر است ازحدیث اول عبیده بن سلمه درآن باب‌بیتی
چند گفته که این دوبیت ازجملهٔ ابیاتست

شعر

فمنك البداء و منك المفر — ومنك الرياح و منك المطر
وانت امرت بقتل الامام — وقاتله عند نا من امر

درخلال این‌احوال بنی امیه‌بمکه‌رسیده باام المؤمنین‌عایشه در مخالفت امام
امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره با مال‌وافر
و یعلی بن امیه از یمن با اموال متکاثر بمکه‌آمده درسلك ملازمان عایشه انتظام
یافتند و طلحه و زبیر نیزاز مدینه رسیده بعایشه ملحق شدند و رایها براعلان کلمهٔ
عصیان امام زمان یعنی‌مرتضی‌علی علیه السلام قرار گرفته بعد ازتقدیم مشورت عبدالله عامر
گفت مصلحت‌درآنست که ببصره رویم که مرادرآنولایت هواداران ودولت خواهان
بسیارند وطلحه بنابرآنکه مردم آندیار بااو محبت و مودت میورزیدند رای ابن
عامررامستحسن داشته چون‌به‌عزیمت‌آنصوب تصمیم یافت دراسواق مکه ندا کردند
که ام‌المؤمنین‌وطلحه‌وزبیر بجانب بصره متوجه‌اند هر که راغب بطلب خون عثمان
و طالب اعزازمسلمانان است باید کمرموافقت برمیان بندد هزار کس ازاهل مکه
و مدینه و دو هزار کس ازمردم دیگرمجتمع گشتند ویعلی بن‌امیه عبدالله عامر به‌
تجهیزایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند وبعد ازطی مراحل و قطع منازل
چون بآب حواب رسیدند کلاب‌آنموضع بهیات اجتماعی برروی شترعایشه که
یعلی‌بن‌امیه‌آنرا بدویست دینارخریده بود وبرسم تحفه باوداده بانك کردند عایشه
پرسید که نام این‌آب چیست دلیل لشگر گفت که‌آب حواب گویند عایشه ببانگ
بلند گفت **انا لله وانا اليه راجعون** مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم که بازواج خود خطاب فرموددر زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام یك

ازشماست خداوند شتر تیز رفتار که سکان حواب برروی وی بانك زنند وحال آنکه او درمیان فتنه باغیه باشد طلحه وزبیروعبدالله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید وپنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند دربعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه درمکه بخانه ام سلمه تشریف آورده دراثناء سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته وفتنه قوی انگیخته شده ومن اندیشناکم که ناگاه ازاین جهت تزلزل واختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال امت عزیمت سفرعراق عرب دارند ومرا ترغیب به‌موافقت مینمایند اگرتو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تواین شورش وغوغا تسکین یابد وفساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق واضطراب عظیم نموده جواب داد که ایعایشه چگونه با علی بن ابیطالب علیه السلام که نسبت خویشی او را با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از روی صورت وسیرت میدانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی وامروز امیر المؤمنین میگوئی بالله که خلق بوسوسه وفریب میخواهند که تورا ازطریق صواب و جادهٔ مستقیم منحرف گردانند تو را بخدای عزوعلا سوگند میدهم که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نشنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی درعراق که آنرا حواب گویند بریکی از ازواج من بانك کنند وآنزن من درمیان اهل بغی باشد وبهنگام این سخن انانی دردست داشتم بی‌اختیار برزمین افتاد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود تورا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با وجود این مقال ازتغیر من چه جای سؤال است آنحضرت متبسم گشته نظر مبارك برتو افکند و فرمود گمان میبرم که این زن توباشی یا حمیرا وعایشه ام‌سلمه را دراین قول تصدیق نموده گفت من از این عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی به از کنج سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزادهٔ عایشه بود ازاین معنی آگاه شد باو گفت که اگرتو دراین سفرموافقت نمی‌نمائی من خود را هلاك میسازم وبا سروپای برهنه روی دربیابان می‌نهم عایشه با وجود مبالغهٔ ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله زبیر بی‌زاد وراحله بجانب بصره رفت اگر بتدارك

مهم وی نپردازی غالباً درراه هلاك خواهد شدوچون عایشه با اومحبتی مفرط داشت ناچار بامخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود چون بحواب رسید نباح سگان که در آنحوالی بودند شنیداسترجاع کردو گفت ای طلحه تورا بخداسو گند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه ازموجب آن استفسار نمود عایشه از فرمودهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه سمت گذارش یافت خبرداد عبدالله زبیر جمعی از اعراب را بعطایای مخصوص محظوظ نمود تا نزد عایشه گواهی داده‌اند که این موضع دیگرست نه حواب نقلست که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود عایشه را خاطر برسخن دوم ایشان قرار نمیگرفت تا عبدالله زبیر که ساقه لشگر متعلق باو بود ازعقب تاخته خودرا درمیان سپاه افکند و آوازه درانداخت که اینك علی بن ابیطالب علیه السلام رسید عایشه ازبیم آفت وتطرق مخافت مراجعت نتوانست نمود چون عایشه دلیل راطلب نمودتا ازحقیقت حال باردیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل ازانفعال آنکه راه غلط کرده است باز گشته نقلست که چون دلیل سپاه به اشارت طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه اورا با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملاقات واقع شد از وی پرسید که از کجا می آئی وازسپاه عایشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیررا ازنباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بیدیانت اعلام نمود و علی مرتضی علیه السلام ازاستماع این خبر مسرورشد زیرا که اندیشه آنداشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند ومردم آندیار را ازنصرت ومعاونت اومنع نمایند

ذکر بعضی ازقضایا که بعد ازوصول عایشه دربصره روی نمود

چون عایشه وطلحه وزبیرقریب ببصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیرالمؤمنین حاکم آنولایت بود عمران الحصین وابوالاسود الدیلمی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کند که موجب آمدن چیست آندو رسول که از افاضل علماء و فقها بودند نخست بخدمت عایشه رفته از آن معنی سؤال کردند عایشه جواب داد که طایفهٔ ازاهل فتنه وغوغا بدارهجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته بی‌جهتی خون امام

مسلمانان ریختند و غبارشرو فساد انگیختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب ایندیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و باعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشگر کشم وقتلهٔ خلیفهٔ رسول خدارا بقصاص رسانم عمران و ابوالاسودنزد طلحه وزبیررفته همین سئوال کردند وازایشان همین جواب شنیدند که ازعایشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه وزبیرجواب دادند که ما از بیم شمشیر مالك اشتر بر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان بن عفان راسیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمهٔ ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را ازما فی الضمیر شان اعلام دادند عثمان بن حنیف بتهیه اسباب جدال فرمانداده خواست که معلوم کند که ازمردم بصره هیچکس با طلحه وزبیر موافق هستند یا نه بنابراین باشارت اوقیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق آندیار درآن موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر اینجماعت میگویند که بواسطهٔ خوفی که داشتیم ازمکه بدین صوب متوجه شده ایم معقول نیست زیرا که در آندیار که وحوش وطیوراز تعرض ایمن است ازوچگونه زوجهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ویاران اومصون و مأمون نتوانند بود اگرمیگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید که هیچکس ازقاتلان او در میان مانیست بدین تقدیرمناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش باز گردند ازآن میان اسودبن مرج السعدی گفت که ایشان درطلب خون عثمان ازما وغیرما استعانت میجویند که هر که خون عثمان مباح داشته خون اوحلال است مردم مسجد بعد ازاستماع این قیل وقال قیس بن مغیره را بزخم سنك ازمسجد بیرون کردند عثمان بن حنیف ازاین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیارند وآن سورت و حدت که داشت نماند روز دیگرعایشه برشترخویش سوارشده بشهردرآمد و در فضائی ایستاده بر دست راست طلحه وبردست چپ او زبیرقرار گرفته سپاه بگرد او صف کشیده به‌ایستادندودر برابرعایشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشگرخویش قیام نموده صف آرای گشت تمامت خلق بصره در آن لشگر گاه حاضر گشتند و درآن انجمن طلحه و

زبیرزبان بفضایل عثمان گشادند وتذکارقتل او کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی‌از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیرراست میگویند و برهمه مسلمانان طلب خون عثمان واجبست و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده بشکستند اکنون‌آمده ببهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست درقبضهٔ اقتدار ایشان‌آید دراین‌اثناء جاریةبن قدامه که ازجمله انصار امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود و از رؤساءِ بنی‌تمیم با علی‌صوت خود ندا کرد که یا ام‌المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آسان تراست ازحالی که اختیار کردهٔ وبهتك سترخویش قیام نموده وبدین جمل سوارشده درمیان دولشکرایستاده اگر تو بوفور رغبت ازخانه بیرون‌آمدهٔ بخدا باز گرد وبمنزل خویش مراجعت نمائی و اگرتو را بکراهت آورده‌اند از مردم اعانت خواه تا مرتو را بوطن رسانند دیگر گفت ای طلحه و زبیرشما حواریان پیغمبرید اما در ادای حقوق‌آنحضرت اهمال جایزداشته زنان خود را پس پرده نگهداشته‌اید و زوجهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را از حجله عصمت بیرون آورده رضای شما باین مقرونست که او در میان مجمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس ازمستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم بن حیله که یکی ازرؤساءِ سپاه عثمان بن‌حنیف بود وفرمان سواران‌لشگر آهنك حرب را ساز داد واکثراهل بصره با طلحه وزبیرموافقت نموده محاربه آغاز کردند وآن روزتا شب نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین قتیل کثیروجریح گشتندچون خسروانجم‌مایل دیارمغرب گشت فریقین دست ازهم‌بازداشته درمنازل خودنزول کردند و روزدیگردست بشمشیرو خنجربرده تا نصف‌النهارمقاتله نمودند وبعدازآنکه فئتین‌از کوشش‌بستوه‌آمدند عایشه فرمودتا ندا کردند که ام‌المؤمنین میگوید که دست ازخون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده‌ایم نه برای فتنه‌وفساد و فریقین دست ازستیزوآویزباز داشته سفیران درمیان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم برآن قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تااز کیفیت بیعت طلحه و زبیراستفسارنمایداگرایشان باکراه باعلی علیه‌السلام

بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهررا بعایشه سپارد و الا عایشه با اتباع رو بجانب دیگر آرد بعداز استشاره واستخاره قرعهٔ اختیار بر کعب بن‌اسود که قاضی وفقیه بصره بود افتاد و روی براه‌آورده چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجددر آمده‌ازحقیقت حال‌طلحه وزبیردرمقام مبایعت استعلام‌نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگراسامةبن زید که تقریر کرد که طلحه وزبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل‌بن حنیف که والی مدینه بود و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درصدد تعرض اسامه‌آمد وصیب‌بن سنان و محمدبن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت حال‌مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون‌بدانصوب رسید وعایشه از کماهی حالات اعلام داد عایشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب وعده شهر بسپار وبرو عثمان گفت دراین اوان مکتوب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده نگذارکه مخالفان برآنجا دست یابند این خبربعایشه رسید استعجاب نمود طلحه و زبیرمستعد قتال وجدال‌شده در شب با یاران بمسجدآمده چهل نفراز تبعهٔ عثمان را بقتل آوردند بعد ازآن روی بدالاماره نهاده چهارصد نفر دیگراز حارسان ومحافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را ازقصربیرون‌آورده محبوس گردانیدند وخواستند که اورا بیارانش ملحق سازند عایشه مانع شده گفت مردی پیراست وبصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بنابرفرموده عایشه طلحه وزبیرعثمان را گذاشتند اما محاسن اورا که بسیار طویل وعریض بود یك یك موی بر کندند تا هیچ نماند و ازموی ابرو واشعار او اثری نگذاشتند وعثمان ازچنك اجل خلاص یافته بخدمت امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام شتافت وآنحضرت اورا نشناخت پرسید که توچه کسی ونامت چیست جوابداد که عثمان بن حنیفم فرمود که ایعثمان پیر ازپیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیرببصره استیلا یافتند مکتوبات بشام فرستاده معاویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربهٔ با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از وی استمداد نمودند و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگرعلی از شما

نصرت و معاونت طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهید و اگر میسرشود بمعسکر ظفر آئین ملحق شوند نقلست که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدیدآمد عایشه بنابرتسکین فتنه امرفرمود که مسلمانان ازعقب عبدالله زبیردراداء صلوة مکتوبه قیام نمایندتاآنزمان که خلیفه معین گردد درآنزمان که طلحه وزبیر برسبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا وفرمودهٔ علی بقتل رسید عبدالله بن حکم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود وایشان را برخون عثمان اغوا کرده بازنموده و گفت تناقضی دراعمال وافعال تو مشاهده میرود اگردیگرانرا معلوم نیست توخود میدانی که بعد از قتل عثمان علی عليه السلام با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارید من با او بیعت کرده در معاونت و مظاهرت وی قیام می‌نمایم که نزد من وزارت بهتر از امارت است و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست وبطوع ورغبت با او بیعت کردید اکنون بنقض عهد با هم اتفاق نمودید بطلب خون عثمان خودرا وجمعی را اغوا کردید ایشان جوابدادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت باو از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارك مافات را منحصر در طلب خون او میدانیم روایتست که چون طلحه وزبیر درامرحکومت بیمانعی و منازعی استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجودبود برلشکر قسمت کردند وجمعی کثیررابعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و درخون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار ازبنی عبدالقیس وبنی‌بکربن وایل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند .

ذکر رفتن امیرالمومنین علی علیه السلام به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشانرا از معاونت حیدر

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه چون بر رای مستنیر حضرت امیر روشن گشت که معویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را بقتل عثمان متهم میدارد همگی همت عالی نهمت بر آن مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورد و در قلع و قمع اهل شام ید بیضا نماید لاجرم فرمانداد تا جمعی که در مدینه متقلد قلادهٔ بیعت او گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند در این اثناء پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن غیاث بن اسید وعبدالله الخضرمی والی مکه با طایفهٔ از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهادند باوجود استماع اینحدیث اندیشه‌مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند ومردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند وچون امیرالمومنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشانرا اهم واولی دانسته ازمردم مدینه درین باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نموده طایفهٔ مختلف شدند و برافواه مردم والسنهٔ عوام مدینه دایر وسایر گشته بر سبیل علانیه گفتند که ما علی علیه السلام را نصیحت کردیم که قتلهٔ عثمان را سیاست کند تا هیچکس را با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دوستکام شدند ومضمون اینمقال ورد زبان ایشان شد

بیت

بشادکامی دشمن کسی سزاوار است　　　که نشنود سخن دوستان نیك اندیش

امیرالمومنین علی علیه السلام از خلق آن بلده گرفته خاطر گشته بتعجیل هر چه تمام‌تر بانهصد کس ازدار هجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالف را ازوصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه او ابولیلی بن عمرو بن الجراح و برمیمنه عبدالله عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود وابو قتادهٔ انصاری و ابوالهیثم التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در اجرای شهادت او را

بمنزلهٔ‌دو گواه داشته بود در سلك ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته‌اندو ادراك ایشان‌ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده چندروزی در آن‌منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکر گاه آوردند و باخود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آندیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت درآن اوان امیرالمؤمنین حسن مضطرب الحال معروض رأی حضرت امیر گردانید که بارها از روی نیك اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم تو بسمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بان شد که در این بیابان از گرسنگی و تشنگی در عرضهٔ تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرةالعین خود را تسکین داده پرسید که‌آن نصیحت چه بودحسن گفت در محاصرهٔ عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگراو کشته گرددتوباری غایب باشی و مردم عیب جوی تورابه آن امر قبیح متهم‌نتوانند کردو دیگرآنکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام بریاست تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه استماع افتاد که عایشه‌وطلحه و زبیر باهم عهدوپیمان بسته طلب خون عثمان‌می‌نمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تااز پردهٔ غیب‌چه‌بیرون آید امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب داد که درآن اوان که‌عثمانرا محاصره نموده بودند و نمیگذاشتند که از قصربیرون آید طریق خروج مرا نیزاز مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن مؤید روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان تحصین عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی‌هر کس از عظماءِ صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه‌خالدبن مسلم را برامیر-المومنین علی علیه السلام گماشته بودند و سودان حمران رابر طلحه ودیگریرا برزبیر از این جهت نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه وزبیر مخالفانرا بر قتل عثمان ترغیب و تحریص می‌نمودند حضرت امیرالمؤمنین بعد از جواب‌اعتراضات امام حسن فرمود که‌بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای‌اهل

حرمین است یعنی مهاجر و انصار هر گاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما درخانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت وعین غدر بامت بود ومعذلك ایشان متصل قصدقتل من داشتند ودارند و طلب خون عثمان ازمن میکردند و میکنند در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیرالمومنین علی علیه السلام با امام حسن علیه السلام خطاب کرد که ایفرزند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریاض رضوان خرامید هیچکس را ازخود سزاوارتر برتکفیل منصب خلافت وتنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام مبایعت آمدند من نیز موافقت کردم ودر تمشیت تقویت او سرموئی نامرعی نگذاشتم بعداز آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد منهم راضی شدمو از مخالفت او اجتناب نمودم و وچون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردندمن باایشان همداستان گشتم ودر کل حال متابعت از جمله واجبات شمردم و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده ازمن التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آورم هرچند ایشان در این باب مبالغه و الحاح مینمودند من ابا وامتناع میکردم وچون یکهفته براینحال بگذشت وهیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد ناگاه فتنهٔ در اسلام پدید آید که تدارك آن از حیز قدرت بشر بیرون باشدبالضروره ملتمس امت را مبذول داشتم و اعیان واشراف مهاجرو انصار بطوع رغبت بامن بیعت کردند **فمن نکث فانما ینکث علی نفسه** چون بررأی ثواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی که همراهند مهم محاربهٔ بصریان تمشیت نمیپذیرد بروایتی محمد بن ابی بکرومحمدبن جعفر طیار رابجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد ازقتل عثمان مهاجر و انصار از وفور طلوع و رغبت بامن بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوك میدارند مطموع آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمائید و مخالفت امام خویش جایزندارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید

چون این دو محمد بمقصد رسیده مکتوب امیرالمومنین علی را باهالی آندیار رسانیدند کوفیان با ابو موسی اشعری که در آنولا در کوفه والی بود مشورت کردند اودر غضب رفته به‌منبر برآمد و بعد از تمجید و تحمید باری سبحانه و تعالی گفت علی علیه‌السلام و طلحه‌وزبیر مایل بحکومت و ریاست‌اند هر که از شماطالب دنیا باشد به‌یکی از این دو مرد در پیوند دو هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهدوپای در دامن‌سلامت کشیده کنج خانه‌خودرا غنیمت‌شناسد که این فتنه ایست که رسولخدا امت را از اینحال خبر داده فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانهای خود بیرون نروند وشمشیرهای‌خود را از چوب سازند و بامر قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابو موسی خشمناك‌شده بااو سخنان درشت گفت ابوموسی گفت‌بیعت عثمان در گردن‌من و صاحب شماست یعنی علی علیه‌السلام و اگرازقتال چاره نباشد اول باقتلهٔ‌عثمان قتال باید کردو انتقام‌ازایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه معروض امیرالمومنین گردانیدند جناب ولایت مآب‌از سخن ابوموسی وعدم اطاعت او استعجاب نموده بقولی عبدالله عباس و مالك اشتر را بعد از محمدین‌بکوفه ارسال نمود تاابو موسی در آن باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورندچون ایشان بموجب فرموده‌عمل نموده بکوفه رسیدند وابوموسی راواز وخامت‌مخالفت امیر المومنین‌تحذیر کردند او را در امر عناد با والی ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده‌بودند یافتند لاجرم‌از کوفه بیرون آمده بر جناح‌استعجال بجانب ذی قارشتافتند وصورت‌قضیه رامعروض داشتند چون علی مرتضی علیه‌السلام برشدت عداوت و خصومت ابوموسی مطلع شدامیر-المومنین حسن علیه‌السلام و عمار یا سر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در بصیرت نا مستحسن نموده نهی کنند و مردم آندیار را متوجه لشکر گاه حیدر کرار امر نمایند و در این باب نامهٔ باابو موسی‌نوشته مشتمل بروعدو وعید مصحوب‌قرة‌العین خویش گردانید و آندو رفیق صاحب توفیق بفرمان قدوهٔ اهل تحقیق از معسکر

همایون بیرون آمده و برطی منازل اقدام نموده نزدیك بکوفه رسیدند اشراف و اوساط الناس آنسرزمین باستقبال شتافته شرف دستبوسی نور دیده رسالت و ولایت علیه السلام حاصل ودر ملازمت رکاب همایون او بکوفه در آمدند امیرالمؤمنین حسن علیه السلام وعماریاسر بمسجد رفته خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند وابوموسی در انجمن حاضر شد وچون چشم امام حسن علیه السلام بر ابوموسی افتاد با وی عتاب فرمود که‌چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیرالمومنین علیه السلام منع کردی و ایشانرا از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ماجز صلاح نیست ابو موسی جوابداد که پدرو مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد اماز جدت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که زود باشد که فتنهٔ روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی‌باشد و ماشی بهتر از راکب اینجماعت که در بصره‌اند برادران ماند وخدای عزو علا مال و دماءِ ایشان بر ما حرام گردانیده عمار یاسر که استماع این‌کلمات نمودزبان بدشنام ابو موسی بر-گشود و شخصی از آن مردم نیز عمار را دشنام داده گفت تو دیروز باهل فتنه و وغوغا مصاحب بودی امروز باحاکم ماسفاهت میکنی در اثناءِ اینحال زیدبن یزید وصوحان مکتوبات‌عایشه را که‌باهل کوفه فرستاده بودبرمردم‌خواندو زبان‌بتشنیع و تعرض بگشاد که مردان مأمورند بقتال و جدال وقلع استیصال اهل بغی وضلال وزنان رااز لشکر کشی و دشمن کشی نهی کرده‌اند و بالتزام کنج‌خانه و اقامت‌در کاشانه خویش و دوك رستن‌امرفرموده‌اند قوله تعالی **و قرن فی بیوتکن** اکنون عایشه مارا بارتکاب آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید وخود باشتغال مهمی که حواله بما شده قیام مینمایند گویند ابوموسی اشعری‌درآنروز فلق واضطراب‌نموده بر منبر رفت و خلایق را از انقیادفرمان امیرالمومنین علی علیه السلام بازداشته باایشان گفت که طایفه از اصحاب حضرت‌رسول‌مثل عبدالله‌عمر و سعدبن ابی‌وقاص ومحمد بن سلمه‌و اسامة بن زید وغیر هم در این فتنه ملتزم آن‌شده‌اند که‌از منازل‌خویش بیرون نیایند و تیغ تیز را بقتل‌اهل‌اسلام نیازمایند وظیفه آنکه شما در متابعت آنجماعت کوشیده دین خودرا بدنیا مفروشید واطاعت من کنید تا دنیا و دین شما

بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت ازحا کمی ضابط چاره نیست تا بیمن اعتنا و حسن اهتمام او احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سر انجام یابد ودر این زمان آنسعادتمند امیرالمومنین علی علیه السلام است که شمارا از طریق انصاف استدعا مینماید تادر اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور بموافقت شما سعی نماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمائید واز فرمان‌وی درنگذرید و عبد خبیر گفت ای‌ابوموسی طلحه و زبیر با علی علیه السلام بیعت کرده بودند یانی گفت آری عبد خبیر گفت تا غایت از علی علیه السلام هیچ امری صادرشده که‌موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خبیر گفت ما از تو مفارغت میکنیم تا آنزمان که‌دانا گردی بعد از آن امیر المومنین حسن علیه السلام فرمود که ای ابو موسی چون تو ذمت خود را از بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بری گردانیدهٔ تو راباممنبر چه مناسبتست اکنون که سریر خلافت و منبر امامت تعلق باو میدارد از این محل رفیع که‌جای تونیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمد و صعصعة بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضایل امیرالمومنین علی علیه السلام فصلی‌مشبع‌خوانده‌ومردم‌رابادراك سعادت دستبوس آنحضرت مایل و راغب گردانیدند در این اثناء امام حسن علیه السلام بمنبر آمده گفت ایهاالناس برشما روشن است که قدوهٔ ملت و امام امت علی بن ابی طالب علیه السلام است ودر این اوان لشکر کشیده بجانب قومی میرود که‌میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته ونایرهٔ حقد وحسد و عداوت در خاطر ایشان استیلاپذیرفته از شما توقع داشته میگوید که‌من در این امر مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت ومعاونت نمایند و اگر ظالم باشم داد مظلومان بستانید و میفرماید اول کسانیکه بامن بیعت نمودند و بیموجبی نقض پیمان کردند طلحه‌و زبیرند اکنون وضیع و شریف وغنی وفقیر بآستان ولایت آشیان شتابید واینمعنی را عاجلا وآجلا موجب‌رفع درجات خود دانید و حجربن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته کوفیان آواز بر آوردند که ای قرة العین رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعوت امیر المؤمنین‌علی علیه السلام ومسالمت ونصیحت تو اجابت کردیم وبسمع‌رضا اصغا نمودیم حلقهٔ اطاعت در گوش کرده غاشیهٔ مطاوعت در دوش انداختیم دربعضی از

روایات آمده که چون امام حسن علیه السلام وعمار یاسر بطرف کوفه روانشدند مالك اشتر معروض شاه ولایت گردانید که تا سورت ناموس ابوموسی بشکست نیاید انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنابر این امیر المؤمنین علیه السلام اورا رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود وبقدرمیسوردر کسر ابوموسی سعی نماید مالك بموجب فرموده والی ولایت بانصوب شتافت وچون منازل و مراحل پیموده بآندیار رسیده شنید که امیرالمؤمنین حسن علیه السلام وعمار یاسر وجمعی ازشیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمعند ودر آن انجمن انواع حکایات بمیان آمده واختلال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم باستظهار تمام هم از گرد راه روبدارالاماره که منزل ابو موسی بود نهاد وبزخم عمود سرغلامان اورا بشکست وخون آلود ساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد وایشان باسروروی پرخون بمسجد رفته باخود گفتند که شخصی باین هیات وشان چون بلای ناگهان نازل شده با ماچنین کرد واگر بتلافی اینواقعه نپردازی از رخوت واقمشه واثاث بیت نشان نیابی ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید واهل کوفه چون از قدوم مالك اشتر خبریافتند از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند وچون ابوموسی بوثاق خویش رسید چشم مالك اشتر بروی افتاد زبان بدشنام او گشاده گفت تودر اینجا چه میکنی که این سرای سلطان است وتعلق با امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارد و تو اکنون از اهل بیت او نیستی باید که فی الحال بمکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یك امروز مرامهلت ده تا سرائی ساخته بآنجاروم مالك گفت لاوالله یکزمان تورا مهلت ندهم وفرمانداد تارخوت وامتعه و اقمشهٔ اورا بیرون انداختند وبعضی از آنها درعرضهٔ تلف آمده آخر الامر بواسطهٔ التماس دوستان یکروزابوموسی رامهلت داد تا سرائی پیدا کرده بآنجا رفت و در برروی خودبسته هیچکس را بارنداد و کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بعد ازسه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بجانب ذی قار روانشدند و چون سه روز دیگر از این قضیه بگذشت مالك اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشگر گاه امیر المؤمنین گشت

ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیر المؤمنین حیدر

بفرمان خدای عزوجل

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام ازوصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور شده از سرلطف باستقبال مبادرت‌نموده باآنجماعت ملاقات فرمود دعاوستایش ایشان درالفاظ آبدار درسلك بیان کشید وفرمود که من شمارا بجهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی ازبرادران خودرا که سالك بغی وعناد گشته‌اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم واگردربدایت حال باجابت تن در ندهند رفق ومدارا بجای آریم واگر بر تمرده اصرارنمایند باایشان بکتاب رب‌الارباب جلذکره وسنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمائیم و هرکاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همه سازیم و بعد از اداء این‌کلمات دلکش بمعسکر ظفرقرین نزول فرموده هریك از رؤسا واعیان کوفه را فرمود که درمحلی مناسب فرود آورند ودر روز دیگر قعقاع بن عمرو راکه بحلیهٔ کیاست وزیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه وطلحه وزبیر فرستاد تا بزلال‌موعظه‌ونصیحت‌نایرهٔ‌حرارت ایشانرا تسکین‌دهدوقعقاع بنابرفرمان واجب الاذعان روی براه نهاد وامیرالمؤمنین علیه السلام بالشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت وچون‌قعقاع‌بن‌عمرو بعدازقطع منازل ببصره رسیدنخست بملازمت ام المؤمنین علیها السلام فایز شد از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان‌وجستن خون عثمان قعقاع گفت‌مطلوب آنست که طلحه وزبیربمنزل ام المؤمنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی‌باشد در حضورایشان بگویم صدیقه باستحضار ایشان فرمانداد طلحه وزبیر بموجب طلب آمدند قعقاع از ایشان نیز سئوال کرده همانجواب شنید که ازصدیقه شنیده بود قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه‌صلاح‌حال‌مسلمانان سبب‌پرسیدند قعقاع گفت‌از آنزمان که این‌فتنه‌انگیخته تا حال چند کس را بقصاص عثمان خون‌ریخته‌اند گفتند ششصد کس را قعقاع گفت

چندین هزار کس باین جهت دشمن شما شدند و اگر در ایـن باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعدا بیشتر از این گردند و اینمقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه گفت که ایقعقاع نیکو گفتی اکنون مصلحت چیست جوابداد که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گردد و برشحات کلك سحاب فیاض عهد نامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرونشیند اگر نصیحت من بدرجهٔ قبول افتد علامت خیر برصفحات احوال شما ظاهر گردد والامهم برعکس آنچه گفتم بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق ومطابق صدق است و اگر رای علی علیه السلام بصوابدید توباشد مادر این باب مضایقه نداریم قعقاع برجناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیرالمؤمنین از این استعجاب نموده قعقاع را استحسان فرمود مقارن اینحال رؤساء بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودنـد معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا آنکه میل محاربه در سردارند و چون اهل بصره ازصنادید کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که مادرهمه حال فـرمـان بردار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میباشیم و حالا نمیدانیم که اومایل بجنك ویا راغب بصلح است بصریان بمجلس همایون شتافته ازمافی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نموده آنحضرت فرمود که از اطـراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من هـرچند اورا نصیحت کردم که در اطفاء نایرهٔ شر کوشد وایشانرا از عمل عزل نماید بواسطهٔ افساد مردم التماس من بعز قبول موصول نشد وداد متظلمان نداد آخر الامر بنابر استبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شده بقتل آمد وبعد از کشته شدن او بجهت تقلد قـلاده خلافت والتزام هر گونه رنج وآفت مرا طلب داشتند و من یکهفته ازخانهٔ خویش بیرون نیامدم وابواب اختلاط رامسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم ازحضور طلحه وزبیر گزیر نیست وچون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند بآنها خطاب کردم که هریك از شما دو کس میل بخلافت دارید مـن با او متابعت میکنم سخن من دردرجهٔ قبول نیفتاد وایشان از وفور رغبت وطیب نفس با

بامن بیعت کردند وعاقبت ببهانهٔ عمره گذاردن ازمن رخصت طلبیده بمکه رفتند و برنقض پیمان اقدام نموده ازواج خویش‌را درپرده نشاندند وحرم محترم سید عالم صلوت الله را درمیان نامحرمان ببصره آوردند نه از حضرت رسالت آزرم ونه از شکستن بیعت‌شرم داشتند وفسادات‌انگیخته خونها ریختند غرض من از این آمدن آنست که بدفع‌رسوم مذمومه قیام نمایم‌ودرصلاح حال مردم سعی‌فرمایم کینه‌وغضب که‌نزدارباب‌سلیمه‌نامحموداست‌ازمیان‌امت‌محمدرسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بر گیرم و اگر بر افعال خود اصرارنمایندمدارا ومواسانمایم وآسان آسان‌بمقاتله تن درندهم بصریان همه متفق الکلمه شده گفتند ※ نیکوتـر ازین سخن سخن نیست ※ امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی ومقبول‌شما افتاد بـامن بیعت کنید وسرور ایشان عاصم‌بن‌کلب درتأخیربیعت عذری تمهیدنموده‌مقبول‌نیفتادعاقبت آنصد کس بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کـردند وبا اشراف آندیار گفتند کـه ما نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته ازوی سخن پیغمبران‌شنیدیم‌وچون رسل‌بصریان‌معاودت نمودند جناب ولایتمآب ازآن منزل کـوچ کرده درظاهربصره در مکانی‌فسیح‌عریض فرود آمد وعایشه وطلحه وزبیر باسی هزار کس ازشهربیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند ورسل‌ورسایل‌درمیان آمده مقرر بآنشد که قتلهٔ عثمان ازمعسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیردآنجماعت بیشتر ازپانصد بودند واکثر ایشان‌در سلك صنادید عرب انتظام داشتند مانند مالك‌اشتر وابن‌الهیثم وعدی بن حاتم طائی وثایم بن ثعلبهٔ عیسی وشریح بن اوفی وخالدبن ملجم وغیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل‌میشود وچون ساعیان‌عثمان‌از لشکر گاه‌ظفرپناه‌بیرون رفته جای دیگر نزول کردند وبایکدیگر مشاورت‌نموده گفتند لاشك مصالحه طلحه وزبیرباحضرت امیر المؤمنین علیه السلام مبنی بر قتل ماست ومارافکر کار خودباید کردیکی‌ازآنمیان گفت که علی علیه السلام داناتر است‌بکتاب‌خدای عزوعلا واکنون رقم طردد برصفحهٔ روزگار ما کشیده ودرعداوت وخصومت مابا طلحه وزبیر هم داستان گشت صواب‌چنانست که‌مفارقت خلان واوطان اختیارنموده بجانب مغرب رویم تاجان بسلامت برده باشیم‌عدی بن‌حاتم گفت این جهان‌بدیدار

اهل وعیال ومصاحبت دوستان ویاران خوش است وچون جدا ازآنجماعت شویم از حیات چه بهر داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر درآنست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام رادرحین فرصت بعثمان ملحق سازیم وبارتکاب اینحرکت بطلحه و زبیر تقرب جوئیم علیاءبن هشیم گفت دیروز برقتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی علیه السلام مبادرت نمائیم طلحه وزبیر را برما چه اعتماد ماند ولامحاله اگرچندروزبا ماموسا کند عاقبت در افناء واعدام ماسعی بلیغ نمایند اکنون چارهٔ کار آنست که حیلهٔ پیش گیریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود وامر مصالحه بمقاتله انجامد ورایها بر اینمعنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتلهٔ عثمان میان هردو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی نقلست که درآن اوان اخنف بن قیس که یکی از رؤساء عرب بود باشش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمدو گفت من با ابن عم رسول صلی الله علیه و آله چگونه جنك کنم وبا سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفت وغرض اوآن بود که هر یك ازآن دو فریق که غالب آیند وی متابعت او کند وازطریق دوراندیشی تنها نزد امیرالمؤمنین پیش ازجنك آمده معروض گردانید که اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام اشارت فرماید من بشرذمهٔ قلیل بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال برمیان بندم واگر صواب بیند ازخدمت تخلف نموده هیجده هزار مردشمشیر زن ازوی بازدارم امیرالمؤمنین علی علیه السلام شق دوم را اختیار فرموده باهتمام طایفهٔ ازبنی تمیم وبنی سعد ازسپاه طلحه وزبیرجدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایتست که در آن ایام کعب بن اسود که قضاء بصره تعلق بوی داشت پای دردامن عافیت کشیده جزم کرد که باطلحه وزبیر بمخالفت پردازد و موافقت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز ننماید وایشان بعایشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی از دخود را از مصاف معاف ومعذور دارند واینمعنی موجب دلشکستگی سپاه گردد وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کنی که باما درمقام وفاق و اتفاق آید عایشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که مادر توبحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز ازمادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عایشه مادر

من نیست ومن حاجتی بآن مادر ندارم که مرا باآتش دوزخ نزدیك گرداند ورسولرا گفت که باعایشه بگوی که بخانه خود مراجعت نمائی تاحال مسلمانان بصلاح آید وچون فرستاده باز گشته اورا از اصرار کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخته عایشه بمنزل کعب رفته گفت نخست نزد تو فرستادم و اکنون به تبجیل واحترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ایکاش که هر گز نمی آمدی عایشه گفت که بجهت آن آمدم که در طلب خون این خلیفهٔ مظلوم باما موافقت نمائی کعب جوابداد که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش ازاین بچندگاه مردم را برقتل عثمان تحریص وترغیب مینمودی عایشه جوابداد که من از آن ذلت بخدای عزوجل باز گشتم وحالا همت من برتدارك آن گناه عظیم مقصور است وچندان سخن رانی و چرب زبانی نمود که آن بیچارهٔ خون گرفته شمشیر برمیان بست وازسرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت وبلیت متوجه گشت وزمام شتر عایشه بدست گرفته گفت تاجان دربدن ورمقی درتن باشد این مهار ازدست نمیگذارم وچون قبیلهٔ ازد دیدند که مقتدای ایشان برین وجه عملنمود بترتیب اسباب جنك پرداخته بسپاه طلحه وزبیر پیوستند ودر آنچند روز که هردو فریق دربرابر هم نشسته بودند هر دو جانب اهل صلاح وسداد تردد نموده دراصلاح سعی واهتمام مینمودند چون قریب بآنشد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته مادهٔ وحشت ونزاع برطرف گردد قتلهٔ عثمان درشبی که روزدیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب تباشیر صبح صادق برباد پایان عربی سوار شدند وبجانب معسکر عایشه تاختن کردند وچون بکنار لشکر گاه رسیدند دست بتیر انداختن بردند واز اینحرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساگر نصرت قرین بفرمان امیرالمؤمنین برشبیخون اقدام نموده‌اند طلحه وزبیر چون بر اینحال مطلع شده گفتند ما دانسته‌ایم که ابن ابی طالب هر گز دست ازجنك بازندارد و خاطراواز خون ریختن متبرم وملول نگردد آنگاه بترتیب وتجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه راکه بصفایح حدید استحکام داده بودند برشتری قوی هیکل که یعلی بن امیه برسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند وطایفهٔ ازدلیران لشکر بدفع قتلهٔ عثمان مشغولشده برایشان حمله بردند وآنجماعت بعد از آنکه جمعی را کشتند

وبرخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند وسپاه عایشه ارباب مکروحیله را تعاقب نموده ایشان خود را میان معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه در انداختند که اینك طلحه وزبیر شبیخون آوردند غوغا درمیان لشگر ظفرانتساب پدید آمده گفتند که ما را معلوم است که از ابن‌عبدالله و پسر عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان‌داشت وامیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز دل‌برحرب نهاده بتسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشگر پرداخته و در میان لشگر نصرت انتساب حضرت ولایتمآب هفت علم بود و هر علمی از آن تعلق بامیری گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل جلادت بسمت تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاکم و متولی بودند بر حمیر و همدان سعدبن قیس بود وبر قبیلهٔ طی عدی بن حاتم‌طائی اما انتظام او درسلك این هفت‌تن قبل از اخراج وی از لشگر گاه بود و برقیس وعیس سعدبن مسعود بن عمر وثقفی عم مختاربن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجربن الکندی و برازد وحیله و خشعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی وبربنی مکر و ثعلب و ربیعه مخذوع الدهلی و برسایر قریش و انصار و غیرایشان ازهل‌حجاز عبداللهبن عباس و گماشتهٔ آنحضرت بر میمنهٔ سپاه نصرت پناه مالك اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه سرخیل سواران‌محمدبن طلحة‌بن‌عبدالله بن انصار و سرخیل جمیع پیاد گان‌عبدالله بن‌الزبیرالعوام امیر میمنه کعب‌بن اسودو فرمانفرمای قریش‌و کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مخاشع بن مسعود و عمروبن عبدالرحمن بن عامر و عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالرحمن بن جابر المراسی و ربیع بن زیان‌الحارث و عبداللهبن ملك طایفهٔ را که محکوم حکم ایشان گشته بودند سان می‌دادند و در آن سحر که عایشه و طلحه و زبیربرترتیب‌سپاه پرتو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان در در آن کناره ایستاده ستاره‌میشمردندتا خسرواقلیم رابع از کمینگاه افق باعلمهای افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لعبتان سپهر نیلی در پس چادرازدیدهٔ نظار گیان نهان گشتند ایشان بهیأت اجتماعی نزد علی مرتضی آمده از آن‌میان مالك‌اشتروعدی بن‌حاتم‌باصالت خود و وکالت‌قوم‌معروض داشتند که امیرالمؤمنین

ما راباستحلاب‌قلوب‌اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانید و ما باوجودآنکه بیقین میدانستیم که شجرهٔ خلافت آن‌طبقه مثمر مراد نیست اطاعت فرمان واجب‌الاذعان نموده زبان درکام‌خاموشی کشیدیم تا محمول‌برغرض نیفتد واکنون آمدیم تا دررکاب فلك فرسای تو بمراسم سربازی و جانسپاری‌قیام نمائیم تا زمانی که باقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند و حضرت مقدس مرتضوی عليه‌السلام در میان دوصف ایستاده بودند فرمود که‌برهم گنان پوشیده و مخفی‌نماند که با مخالفان مدارا و مواسا مسلوك داشتم و ایشان‌رابارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملبس بلباس اعجاف‌و اعناف گشتند واکنون‌ازمن‌مبارزت میجویندعجب است ازطلحه که مردم را سابقاً بر قتل عثمان تحریك می‌نمود وحال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته بعزت‌الله تعالی که افعال طلحه برقانون عقل راست نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد اوست سزاوار ولایق بحال او آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی نه دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بودی بایستی که در ایام حیات او بمعاونت قیام نمودی واگر شاکر بودی بایستی که از خانهٔ خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امری نگشتی و بهیچ خصلتی از این خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکرده‌ام و همین قدر میدانم که دست بیعت بما آورد و پای از دایره متابعت‌بیرون نهاده نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و آخر بلوث نقض آن ذیل عرض خود را ملوّث ساخت خدایا جزای کردار طلحه رادر کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد از آن باصحاب نصرت انتساب فرمود که‌از مقاتله اینطایفه مسروروخوش دل باشید و از شر خاتمت که مطلقاً بر قتال اینطایفه مترتب نخواهد گشت میندیشید که ایشان عهد مرا شکستند و ابن‌حنیف را که از قبل من والی‌ولایت بصره بود ازمنزل بیرون آورده و بانواع تعذیبات‌معذب داشته و خزینه وبیت‌المال رامتصرف گشته‌وجمعی‌ازصلحاءِامت مثل‌حکیم‌وبرادرش‌وپسرش‌رابقتل رسانیده‌اند و بعضی از مسلمانان مکه ازبیم‌جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده‌دستگیر کرده‌اند و بتیغ ستم از پای درآورده بدانید که مرك طالبی است در غایت جهد

و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود و مسافر ازچنك او روی رهائی ندارد واز فرار اندیشه کنید که مستعدعا راست و مستلزم نار ویقین دانید که بهترین موت قتل است و بآنخدائی که نفس پسر ابوطالب در قبضهٔ قدرت اوست که صد ضربت شمشیر بر من آسانتر است که درفراش خود بمیرم‌وظیفه آنکه بی‌دغدغه قدم در پیش نهید و جراید اعمال خود را برقم جبن و بددلی مرقوم نکنید که از موت مقدر و چنك اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر هیچگونه نتوان گریخت و آنجماعت که درصدد مقاتله ما بر آمده‌اندازاباب اسلام و اهل‌قبیله‌اند تا با شما حرب نکنند، شما با ایشان قتال مکنید وچون بر شما قتال آورندوحمله کنند شما نیز آهنك ایشان کنید بآن نیت که ضرر اعدا از خود باز دارید تااگر کشته‌شوندخون ایشان‌در گردن شمانباشد ودیگر آنکه‌باید که‌ازعقب گریختگان نشتابید و برهر کس از شما زخمی‌رسدبزخمی دیگراورا میازارید

بیت

تو که با دشمنان نظر داری　　　دوستان را کجا کنی محروم

در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده‌نزد اوآیندوبروایتی زبیر و بقولی هر دو با دلی آسوده و خاطری‌فارغ از نهیب مقام خویش جنبیده و چنان نزد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت عنق مرکب آنشاه التیام یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القاءِ اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود نه قبل از این میان من و شما قواعد اخوت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمی‌داشتیم گفتند آری فرمود به‌تجدید چه روی نمود که قتال با من روا داشته و خون مراحلال پنداشته‌علم کین بر افراشته جواب دادند که برما و بر همهٔ مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که فتنه را از اطراف جمع کردی و بر قتل خلیفه مظلوم تحریض نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من می‌طلبید و حال آنکه هنوز خون او از

شمشیرهای شما می‌چکد و میان شما و خوشنودی باری تعالی بعدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست‌ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی و سخط پادشاهی گرفتار گردد و ایشان از مباهله اعراض نموده امیرالمؤمنین علی ؑ گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول‌خدا را از حجله بیرون آورده برهتك ستر او اقدام‌نمودید خود حکم فرمائید که اینصورت عین انصاف است یا محض اعتناف ایشان گفتند که عایشه بی التماس ما باصلاح قوم خود تشریف شریف را آورده است حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود که بجان و سرمن که احتیاج عایشه بشخصی که‌اصلاح او کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ مراجعت نمائید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب‌براینحرکت شما هم عار وهم‌نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده سربه‌مصالحه در نیاوردند حضرت مقدس امیر ؑ فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من و تو بمرافقت رسول ﷺ بجائی میرفتیم و دست من‌بردست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست می‌داری گفتی نعم آنحضرت فرمود که زود باشد که تو بااودر مقام مقاتله آئی و در آنحال ظالم باشی برخرد خورده شناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ اینحکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده‌اند و بنابر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بوده نسبت بامیرالمؤمنین علی ؑ در تذکار اینها احتیاج به‌تکرار نبودو چون‌زبیر از شاه ولایت‌پناه اینسخن‌استماع نموده گفت‌یااباالحسن چیزی بخاطر من آوردی که اگر آنرا بخاطر می داشتم همت بر قتل تو نمی‌گماشتم بخدا سوگند که هرگز باتو قتال نکنم ونزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیرالمؤمنین علی ؑ بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام‌نمود و زبیر نزد عایشه رفته معروضداشت که از مبادی حق تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بربصیرت و اتصاف بوده الا در این معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض ازینسخن چیست زبیر جواب داد که علی‌ابن ابیطالب ؑ با من حدیثی گفت که اگر بذکر آن

میبودم باین امر رغبت نمی‌نمودم اکنون داعیهٔ آن‌دارم که ازلشگر گاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت تقاعد تو از حرب ودست بازداشتن تو از آلات طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب وهمی است که برضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میرود که درظل رایت پسر ابوطالبند من باری از معر که بیرون نخواهم رفت و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آنزمان که حاکم علی‌الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از اینسخن در خشم شده سه نوبت حمله برسپاه نصرت پناه به‌میان صفوف در آمد بی‌آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و باپسرخود عبدالله گفت که از مردم خوفناك اینحرکت که از من در وجود آمد بعید است و عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بخون ریختن سپاه علی عليه السلام بگشایم که سوگندخورده‌ام که‌هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت‌سهل‌است بکفاره سوگند بردهٔ آزاد نمای تاخاطر تو ازین دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه والحاح نمود که زبیر یکی‌ازممالیك خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت وعبدالرحمن‌بن سلیمان دراینباب گوید

بیت

لم ارکا الیوم اخا اخوان　　　اعجب من یکفر با الایمان

با العتق فی معصیة الرحمن

و چون حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام دانست که سپاه بصره و لشگر عایشه بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود کیست ازیاران که مصحف مجید بر گرفته ودست از جان خود برداشته نزدیك اینطایفه رود و ایشان را به‌مضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشگریان مسلم نام حیات طبیعی را وداع کرده بامصحفی دردست بصف اعداپیوست وبتلقین شاه ولایت پناه کلمهٔ چند برزبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و به ضرب یکی از متهوران بیباك دست راست افکنده گشت وآن مسلمان مصحف را

بدست چپ گرفته بضرب دیگر آندست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف رابهردو بازوی خویش نگاه داشته بسینهٔ خود منظم کرد و گفت من شما را بآنچه در این اوراق مسطور است دعوت میکنم وزخم دیگر بروی زده مهم وی باتمام رسید و جسد مسلم را بهمعسگر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گذارده آنگاه قبضهٔ خاکی بر گرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاك آنجماعت را از حضرت جبار منتقم مسألت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشگر عایشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمهٔ او بود درمحاربه تأخیر مینمودومیفرمود

بیت

ایعایشه اینقوم نه قوم اعداست مستوری توبه از قتال اینهاست

و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشگر ظفرآئین نیز دست بقتال و جدال بر آوردند و تیغهای یمانی سر افشانی آغاز نهاد و سهام دلدوز رخنهها بر سینهای دلاوران کرده مقر دماء و اساخت و آندوسپاه پرخاشجوی بزخم خنجر و زوبین گرده گاه هم میشکافتند و در افناء و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم میشتافتند و در آن روز از مواصلت تیر و کمان مفارقت‌ارواح وابدان‌دست میداد وزبان شمشیر و خنجر از هول روزمحشر شکایت میکرد و از اینواقعه عظمی عایشه متحیر شده کعب بن اسود را گفت که مهار شتر من بگذاروپیش صف لشگرعلی علیه السلام رو وایشان را بکتاب خدای‌عزوعلا وجل دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل‌نموده چون آواز او بسمع مالك اشتر رسید بگمان آنکه مبادا اینسخن حضرت امیر بشنود وبحیلهٔ خصم دست ازحرب باز دارد بقتل کعب اقدام نموده و در آنروز عمار یاسر در برابر زبیر آمده‌باآن که قدرت داشت که آسیبی بجان‌عمار رساند دست از دامن او کوتاه کرده‌بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته‌اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر درلشگریان امیرالمؤمنان علیه السلام انتظام دارد وبر بطلان خویش جزم کرد که اززبان معجزبیان بر گزیده ملك منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال

سمت التهاب یافت زبیر بواسطهٔ تردیدی که در محاربهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام
پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت وعزم حجاز کرد و مرور او بروادی
السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل‌سلامت در آن موضع اقامت‌داشت
واقع شد واحنف اورا از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیك
وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی بر تافته هیچ
کس باشد که ازوی خبری بما رساند یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز
میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من به این امر قیام نمایم
احنف دستوری داد عمرو شمشیر بر میان بست و بر اسب خویش نشست
و به جانب زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید
که یا ابا عبدالله حال سپاه عایشه با حضرت امیر علیه السلام بر چه منوال است و
درزمانیکه توازایشان مفارقت اختیارنمودی زبیر گفت فریقین درستیزوآویز بودند
که من ازآن مهلکه بیرون‌آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز
است زبیرعذری مسموع گفت وعمروبمرافقت عنان‌درعنان آورده مسافت میپمودند
وبعد ازلحظهٔ زبیربا عمرو گفت که میخواهم باداءِ صلوات مکتوبه قیام نمایم وتو
ازمن ایمنی آیا من ازتوایمن باشم یا نی عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز
مشغولشدآن متهوربیباك درحین سجده بیك ضربت مهم اورا باتمام رسانید وجوشن
وزره واسب‌زبیررا تصرف نموده روی بلشگرگاه ظفرقرین نهاد واسلحهٔ اورا بنظر
همایون رسانید و چون چشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود
ظالماً فرح به صاحب الكوب عن وجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعدازآن با عمروخطاب
فرمود که **ابشر یاقاتل بن صفیه بالنار** یعنی بشارت باد تورا ای قاتل ابن صفیه بآتش
دوزخ عمروجرموز گفت‌توبلای این‌امتی هر که‌مخالفت وهر که موافقت تومینماید
بدزوخ بایدش رفت وروایتی‌آنکه گفت **قتل اعداءکم و تبشر بالنار** در بعضی تواریخ
بنظررسیده که چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام عمرو رابنارجحیم توعید نمود
عمروازغایت غبن وغضب شمشیربرشکم خود نهاده‌زور کرد تا ازپشت اوبیرون‌آمد
نقلست که چون طلحه ازرفتن زبیر آگاه شد اونیز آهنك‌آن کرد که ازموافقت

عایشه تخلف نموده بگوشهٔ رود مروان بن الحکم براینحال مطلع شد و این قضیه علاوهٔ کینهٔ دیرینهٔ او که ازقتل عثمان درخاطرداشت گردیدوبرمی سهمی پای اودر رکاب بدوخت واززخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنابرآنکه خود را بربالای اسب محافظت نتوانست نمودغلامی را فرمود تا ردیف او گشته بپشت اورا درکنار گرفته وضعف برطلحه استیلا یافته غلامرا گفت مرا بشهربر که من ازاین زخم جان نخواهم برد غلام بواسطهٔ ناتوانی طلحه پیش ازآنکه اورا بشهررساند بخرابهٔ فرودآورد مقارن اینحال چشم طلحه برسواری افتاد اورا پیش خودطلبیده پرسید که از کدام فریقی آنسوارجوابداد که از لشگریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیرالمومنین علی عليه‌السلام مجدد سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذولداشت تا بیعت کرد بعد ازانقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگرهٔ عرش پروازنمود وچون لشگرصورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام گردانیدند فرمود باری سبحانه وتعالی نخواست که طلحه را ازبیعت من معرا ببهشت درآورد روایتست که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیلهٔ او و بنی امیه گرد هودج عایشه پای ثبات فشرده دست بتیرو کمان وسیف وسنان بردند وچون علی مرتضی عليه‌السلام شدت مضاربت مخالفانرا درموقف حرب مشاهده فرمود مالك اشتروعدی بن حاتم وعماربن یاسر وعمرو بن حمقرا با طایفهٔ ازدلیران شیرشکار بکارزار ایشان نامزد فرمود وچون عبدالله زبیردید که فرقهٔ مذکورمتوجه قلب شدند جمعی را که درظل رایت اومجتمع بودند بجنك آنجماعت نامزد کرد و گفت این زمره ازقاتلان عثمانند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند با السمع والطاعه واوپیش ازهمه روانشده دست ازآستین جلادت بیرون آورده قتال شدیدنمود عاقبت بشمشیرعماریاسرمهم اوبآخر انجامید وعسکرظفرانجام برجمل عایشه تیرباران کردند چنانچه هودج اورا که بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتله بمرتبهٔ انجامید که درآنصحرای وسیع اسبانرا مجال جولان نمانده وازسپاه مخالف جهال عرب بنوبت زمام شترعایشه گرفته شعرمیخواندند وعسکرنصرت انتما بضرب تیغ

دستهای ایشانرا می انداختند بصخت پیوسته که ازبنی امیه تنها دویست وهفتاد کس کوتاه دست گشتند وهردوفریق داد مردی ومردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه ازتقریر آن عاجزاست ودرآنروز هولناك امیرالمومنین علی علیه السلام بنفس نفیس خود چندان کوشش کرد که ذوالفقاردوتا گشت ودراثناء آن گیر ودارعمروبن اشرف که رستم عهد خویش بود ازصف لشکرعایشه بیرون آمده بمیدان خرامید وهر کس ازلشگرنصرت قرین که بقتال اونامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمی نمود آخرالامرحارث بن ظهیر که داستان رزم اوناسخ آثاردستان سام واسفندیار بود تیغ جلادت آخته ورایت محاربت افراخته روی بحرب عمرو آورد وازضرب شمشیرهم آندو پهلوان پردل برخاك مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند ودرآنمعر که مالك اشتربعبدالله زبیر که زمام شترعایشه در دست داشت رسیده وگریبان اورا گرفته برزمینش افکندوعبدالله چنگ بروی زده فریادبر کشید که **اقتلونی ومالکا** یعنی مرا با مالك بکشید وبواسطهٔ که مالك باشتراشتهارداشت هیچکس بقتل اونپرداخت ومالك بهرنوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص ساخته بلطایف الحیل روی بصف خویش نهاد وبعد ازآن هر گاه که مالك یادحرب جمل کردی گفتی درآنروزبنابرآنکه ابن زبیرمرا بمالك خطاب کردی بجان امان یافتم نقلست که دست زیدبن صوحان دربعضی ازغزوات بضرب تیغ کفارمقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازقطع ید زید درشان اوفرموده بود که بعضی ازاعضای زید پیشترازوی ببهشت خواهد رفت واینحدیث را عایشه ازآنحضرت شنیده بود زید چون درمعر که بهوا خواهی امیرالمومنین علیه السلام بعز شهادت فایز گشت خبر کشته شدن اوبعایشه رسید ازبرای زید تحسروتأسف خورده فرمود که چون زید ازاهل بهشت باشد فتنه باغیه ماباشیم وچون وقت نمازپیشین رسید مردم بصره برشترعایشه محیط کشته همچنان بامرجنك وابقاء نام وننك اصرارمینمودند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست که تاآن شتربرپا باشد مخالفان دست از محاربه وخون ریختن بازنخواهند داشت لاجرم اشارت کرد بمحمد بن ابی بکرو مالك اشتروسعد بن قیس وجمعی دیگرازدلیران رزم آزمای که مراسم سعی و

کوشش بجای آورده وخلق را ازحوالی شترعایشه دورساخته برعقرجمل اقدام نمایند وایشان حملهای متواتر کرده ازخون دلیران روی زمین را شنگرف گون نمودند ومالك اشتر نزدیك رفته یکپای‌شتررا بضرب‌تیغ مقطوع ساخت وآن جمل با وجود آنحال ازپای درنیامده ومالك یکپای دیگراورا قلم کرد وشترهمچنان ایستاده بود حیرت ودهشت‌برمالك استیلایافته مقارن اینحال حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام بدآنموضع رسیده فرمود ای مالك پای دیگرش را قطع کن که این شتررا حق نگاه داشته است ومالك بموجب فرموده عملنموده شتربیفتاد درتاریخ اعثم کوفی مذکوراست که جمل عایشه را اعمش‌بن حنیفه که یکی ازمعارف کوفه بود پی کرد هودج عایشه متمایل گشته‌حضرت امام المسلمین علیه‌السلام با محمد بن‌ابابکر گفت که خواهرخود را دریاب واحتیاط کن که اززخم تیروتیغ آسیبی باو راه نیافته باشد محمد دست درهودج کرد ودست اوبدست عایشه رسیده عایشه بنفرین اوزبان گشاد و گفت تو کیستی که دست توبجائی رسید که بغیرازرسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هیچکس اورا مساس نکرده محمد گفت منم برادرتو ودشمن ترین‌تووچون عایشه برادر خویش را بشناخت خاطرش‌آرام گرفت گویند که درآنحین که شترعایشه از پای درآمدوهودج‌متمایل گشت فریادبر کشید که‌یااباالحسن علیه‌السلام **اذاتلك‌فاتجح‌و** چون نسیم‌اقبال بررایات‌عالیات‌حضرت‌امیر المومنین‌علی علیه‌السلام درتنسم آمدوغنچهٔمراددر تبسم‌آمد فرماندادکه تاعایشه رابخانهٔ صفیة‌بن عبدالله‌خلف‌خزاعی که‌درآنمعر که بضرب‌ذوالفقارحیدر کرارروی‌بدارالبوارنهاده‌بود‌بردندبفرمان آنحضرت علیه‌السلام نداکردند که درعقب گریختگان مروید وزخم خورده را مکشید و هر کس که بخانهٔ خود درآید وهر که سلاح ازخود دور کندازسطوت سپاه ظفرپناه ایمن باشد وهمچنین نداکردند که بغیر ازاسب و سلاح مخالفان ازلشگریان هر که چیزی گرفته‌باشدحاضر گرداند تا بخداوندان‌مال استردادآیدمردی گفت‌یاامیرالمومنین این چه حالت است دماء اینطایفه مباح ومال ایشان حرام آیا آنجماعت مشرکانند فرمود نی بلکه ایشان ازشرك فرارنموده اند سایل پرسید که منافقانند فرمود که منافق بسیاریادحق نکنند باز استفسارنمود که چه کسانند علی مرتضی علیه‌السلام

فرمود که برادران ما اند که سالك طریق بغی شده اند وچون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیرالمومنین علیه السلام امتعه واقمشه ارباب بغی و فتنه را بایشان رد کردند فرمود که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص زبان به لبیك گشوده امیرالمومنین علی علیه السلام باوی خطاب کرد که نفس تورا خوش می‌آید که ازمادرخویش یعنی عایشه سهم غنیمت بستانی و بروایتی‌فرمود که توجایزمیداری که ام المومنین را داخل سبایا گردانی وچون متعرض استماع این سخن نمود از گفته خود نادم وپشیمان گشت ودربعضی ازنسخ مسطوراست که درروز واقعهٔ جمل چون مروان حکم را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آوردند فرمود که اگر خلق عرضه ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را ازوی نتوانند بستانند وبا اوخطاب فرمود که امت را از زرع تو یعنی فرزندان تو آفت خواهد رسید و ازاولاد اوچند نفربرمسند حکومت نشستند وازاولاد اوعبدالملك و سلیمان ازآن جمله بودند شیعی گوید که درروز جمل مروان وعمرو بن عثمان و برادرش سعید وسعید بن عمروعاص را اسیر کردند و پیش امیرالمومنین علی علیه السلام آوردند عمار یاسر گفت که اینجماعت را میباید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبیله را نمیکشم وقتی که پشیمان شوند و روایتی آنکه در جنك جمل هفده هزار کس از لشگرام المومنین ونزدیك بسه هزار کس ازسپاه امام المسلمین علیه السلام بقتل آمدند ودرترجمهٔ مستقصی مذکور است که اعداد شهداءِ لشگرامیرالمومنین ازنهصد در نگذشت‌وچون‌خاطرخطیروضمیر منیرآفتاب تأثیرحضرت امیرازحرب جمل فراغت یافت بمسجد جمعهٔ بصره آمده بمنبررفت وبعد ازحمد باری سبحانه وتعالی ودرود برمحمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با اهل بصره که درآنموضع مجتمع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده را نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید بعد از آن عبدالله بن عباس رضی الله عنه را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که‌بسازرفتن مدینه پرداز وابن‌عباس بموجب فرموده عملنموده بقصرابن خلف که منزل صدیقه‌بود رفت و وسادهٔ در کنج خانه افتاده بود بر گرفت ودرمحلی مناسب انداخت‌ودرزیرآن نشست عایشه ازپس پردهٔ عصمت با عبدالله تکلم نموده فرمود که بسنت پیغمبرعمل ننمودی که بی اذن

ورخصت بخانهٔ من در آمدی و بروسادهٔ مابی امرما نشستی عبدالله عباس گفت که علم توبر سنت، بنا بر تعلیم ما بود واولیت ما ازتو بارتکاب سنتها ظاهر ولایح است وبخدا سوگند که خانهٔ تو آنست که رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تورا در آنجا گذاشته بعالم آخرت رفت وتو برنفس خود ظلم کرده ازحجلهٔ عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خداوند تعالی مقرون بآن نبود اقدام نمودی وهر گاه که توبمنزل اصلی مراجعت کنی ما بیدستوری توقدم در آنموضع ننهیم اکنون محصل کلام وخلاصهٔ پیغام آنکه امیر المومنین علی علیه السلام حکم فرموده که ازبصره بیرون رفته بمدینه روی ودربیت عافیت نشسته بفراغت روز گار گذرانی عایشه گفت خدای عزوعلا برامیر المومنین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت وهاب بیمنت وفیاض بیظنت براو بادواین سعادتمند که من ازپیش اوبرسالت آمده ام امیر المومنین علیست علیه السلام که از روی خویشی وقرابت برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ازهمه نزدیك تراست ودرقبول ملت ازجمیع مردم بیشتر وآثار اودررونق شریعت بیشتر وجداودراعلاء اعلام اسلام ازهر که گمان بری اکثر وحقوق اودرذمت توزیاده ترازحقوق ابابکروعمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیك من آمدهٔ که درروی من امثال این کلمات گوئی وابن عباس بایراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد وآخرین سخن اوبابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تودر آنجا باشی و عبدالله عباس از خانهٔ ام المومنین بیرون آمده امام المسلمین را ازآن ماجرا خبرداد شاه ولایت پناه باوی گفت که من در آنزمان که تورا میفرستادم دانستم که او امثال اینحکایات درمیان خواهدآورد وبعد ازمراجعت عبدالله عباس رضی الله عنه امیر المومنین علی علیه السلام مالك اشتررا نزد صدیقه فرستاد تا اورا برفتن جانب مدینه تحریص وترغیب نماید ومالك بموجب فرموده عمل نموده ازجانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و بهیچوجه صدیقه راضی نشد که بمدینه برود و دربعضی ازتواریخ مسطوراست که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بعد ازمعاودت مالك اشتر بمنزل عایشه رفت وچون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی درآمد مخلفه اوصفیه که اورا ام الطلحة الطلحات نیز میگفتند برمفارقت عبدالله که در آنجنك کشته شده بود میگریست وباامیر المومنین

گفت که **یاقاتل الاحبه** خدای تعالی اولاد تورا یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیرالمؤمنین درجواب اوفرمود که اگر من کشندهٔ دوستان میبودم بقتل جمعی که دراینخانه اند فرمان میدادم و اشاره کرد بخانهٔ که عبدالله زبیر وطایفهٔ دیگرازمجروحان لشگر که‌درآنخانه مخفی بودند وچون آنحضرت بحجرهٔ عایشه درآمد فرمود که یا حمیرا اگرتواز کردار خویش نادم وپشیمانی ساز رفتن مدینه را وجههٔ همت ساز وتورا ازتوجه بدآنجانب چارهٔ نیست چون‌من ازرسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود ایعلی یکی ازازواج من با توقتال نمایند و چون بروی ظفریابی اورا بخانهٔ خویش فرستی‌وخانه تو مدینه است عایشه طوعاً و کرهاًفرمان امیرالمومنین را قبول کرد وآنحضرت فرمود که محمد بن ابی بکر درآن سفر مرافقت کند وجمعی ازعورات بصره را گفت که ملبس بلباس‌مردان گشته درآنراه بخدمت صدیقه قیام نمایند وخود بنفس نفیس علیه السلام بقولی سه میل راه عایشه را مشایعت فرموده ببصره باز گشت و چون آن نسوان در نزول و ارتحال بمدد کاری قیام مینمودند عایشه از این‌معنی ملول و دلتنك شده میگفت که علی علیه السلام حرمت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم را نگاهنداشت و مرا بملازمت اینطایفه مبتلا و محتاج ساخت‌وچون در مدینه بلباس اصلی خود در آمدند صدیقه‌از امیرالمومنین علیه السلام راضی شدوزبان بمحمدت و ثناء شاه مردان و شیریزدان بگشاد نقلست که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف علی علیه السلام رسانیدند که عایشه‌از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب آن چیست فرمود که چند امر واقع شده که‌سبب حقدو عداوت‌او گشته یکی‌ازآنجمله آنکه قبل‌از نزول آیه حجاب نزد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بحجرهٔ عایشه در آمدم و آن حضرت مرا در پهلوی خود بنشاند و مرفق خودبر فخذ من نهاده بامن در حدیث آمد عایشه از اینجهت درغضب رفت و بامن گفت ای پسر ابوطالب علیه السلام میان من و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزور حایل شدهٔ و شب‌وروز رسول‌الله علیه السلام رانمیگذاری بحال خودو از مصاحبت‌و مجالست او دست بر نمیداری حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عایشه هیچکس باعلی علیه السلام برابری نتواند کرد زیرا که نخستین کسیکه ایمان آورده است اوست و اول کسیکه برحوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول

کسیکه در قیامت با من مصافحه کنداوست ودیگر آنکه بعداز ارسال ابی بکر به حج وامر بقرائت قرآن و سورهٔ برآئت در آن‌مجمع مرا از عقب‌او فرستادتاسورهٔ مذکور را از وی گرفته بمسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم ودیگر آنکه با وجود کثرت اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت‌انتساب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مراوصی گردانید ودیگر آنکه در روز افك با رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفتم که زنان درعالم بسیارندا گر ازجانب عایشه دغدغهٔ‌داری دست از وی بدار و دیگری بجای او نگاهدار از صمیع بن عمرو روا یتست که گوید از ام المومنین عایشه پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب علیه‌السلام چه گوئی جوابداد که چه میپرسی از شخصی که در حالت نزع چون‌آب ازدهن مبارك رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روان شد او نگذاشت که برزمین آید بکف خویش بر گرفته برروی‌خود می‌مالیدو چون استفسار مینمائید ازحال کسیکه‌چون‌صحابهٔ گرام در دفن حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اختلاف کردند واو گفت هیچ مکانی شریف‌تراز محلی نیست که جان نازنین او بجوار حق پیوست و باوجود آن خلاف و اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت را جح آمد و این روایت مخالف قولیست که‌در محل مدفن حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سبق ذکر یافت‌ودیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال او اشتغال نمودی ام‌المومنین‌بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطاء صوابند و من از آن توبه و انابت کردم و بخداوند تعالی باز گشته ام ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عایشه چون‌ازبصره بیرون آمد نسوان اکابرو اشراف آن‌بلده تا سه منزل بمشایعت او رفته‌و فرزندان و مقربان حضرت مقدس مرتضوی علیه‌السلام نیز تا سه‌منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع باایشان گفت که میان من و علی علیه‌السلام رعایت جانبی که میان نسوان وخویشان ازواج میباشد هست علی علیه‌السلام نزد من از همه نیکو تر و فاضلتر است محمدبن سیر ین گوید که خالدبن‌الواشمه که از عظماء اصحاب جمل بودبواسطهٔ حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل نزد ام المومنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که آنواقعه روی نمود وخلقی کثیر بقتل آمدندعایشه ازوی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چونست گفت در اول نهار ازلشگر گاه بیرون رفت و در

آخر روزخبر قتل اوشیوع یافت و دیگری از اصحاب پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی برایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی علیه السلام زیدبن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او نیز از جملهٔ مرحومانست خالد پرسید که آیا خدای تقدس و تعالی این دو طایفه را که خلافت یکدیگر ورزیده و شمشیر بر روی هم کشیده‌اند در یك مکان جمع کند عایشه رضی الله عنه فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی ازهرچه در بیان آید وسیعتر است وهیچکس رادر افعال او مجال چون وچرا نیست خالدچون این کلمات استماع نمود ازجرات خویش پشیمان گشت ودست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت امیر المومنین علی علیه السلام گردید و در صفین حاضر آمده بتدارك مافات قیام‌نمود از ابوثابت مولی ابوذر غفاری رضی‌الله عنه منقولست که گفت بعد از انقضاءِ مدت حرب‌جمل بخدمت ام‌السلمه رضی‌الله‌عنه رسیدم و مرا پرسش ونوازش فرموده تفتیش نمود که در این اوقات که مرغ‌دلها از آشیان بدنها پرواز نمود کجا بودی جوابدادم که در ملازمت امیرالمومنین علی علیه السلام بودم و بامخالف او مقاتله میکردم وچون خاطر اشرف‌از آن مهم‌فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت‌نشان شتافتم گفت‌نیکو کردی ومن از رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم شنیده‌ام که فرمود علی علیه السلام باقرآنست و قرآن باعلی علیه السلام و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آنزمان که‌برلب حوض کوثر بامن ملاقات کنندیکی از ثقات‌روایت کند که درروز واقعهٔ جمل حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام از جانب‌سپاه ام المومنین اصوات استماع نموده‌پرسید که‌چه‌میگویند گفتند که‌بر قتلهٔ عثمان‌لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی‌دعای ایشان باجابت مقرون گرداناد چون کشندگان‌عثمان ایشانند و آن‌دعاءِ بآمین‌حضرت امیرالمومنین‌اقتران یافته‌بشرف اجابت اتصال یافت روایتست که‌بعدازفتح بصره امیرالمومنین علی علیه السلام عبدالله‌عباس را والی آنولایت ساخت ابن سمیه که‌در زمان حکومت معویه بزیادبن امیه‌اشتهار یافت‌بواسطهٔ فرط کیاست وهنر کتابت بنیابت ابن عباس رضی الله عنه بر مقتضای فرمان واجب‌الاذعان‌خلیفهٔ زمان موسوم گشت وقبل از این سمت گذارش یافت

که در اوایل خلافت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام زمام حل وعقد دیار یمن را در کف کفایت عبدالله بن عباس نهاده بود وچون مالك اشتر بر امارت عبدالله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شمشیر ما میزنیم و پسران عباس حکومت مینمایند واز کمال غضب عنان تمالك و تماسك از دست او بیرون رفته بلااذن ورخصت حضرت امیر علیه السلام بجانب کوفه توجه نمود و امیرالمومنین علی علیه السلام ازمفارقت او اندیشمند گشت که مبادا مالك در افساد عقیدهٔ خلق آن ممالك سعی نماید و بنابراین بر استعجال از عقب او شتافته چون صورت ملاقات روی نمود مالك را بصنوف الطاف اختصاص داده فرمود که من مملکت و حکومت از تو دریغ نداشتم اما تورابنا بر مصلحتی عظیم نگاه داشتم چه ازمصاحبت تو مرا گزیری نیست بتخصیص در این ایام که همگی همت من برتوجه جانب شام و قلع وقمع دلیران خون آشام مصروف و مقصور است اکنون امارت لشگر و سروری سپاه بتو ارزانی داشتم و امیدوارم که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بروجه جمیل فیصل یابد انشاءالله تعالی و مالك در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد ازاستخاره و استشاره باتفاق یکدیگر روزی چند در کوفه رحل اقامت انداخته تا از پس پردهٔ غیب چه روی نماید.

ذکر احوال مصر ومصریان در ایام خلافت امیر مومنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود و بیان حالات وواقعات آن

روایتست که محمدبن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی وچون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذوالنورین گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرده بعداز چند وقت از عثمان التماس عملی نمود وعثمان رضی الله عنه او را بجانب مصر فرستاد ودر آن اوان محمدبن ابی بکر نیز باشارت خلیفه دوران متوجه آندیار گشته بود و ایشان هرچند با عبدالله بن سعد بن ابی سرج که قبل از عثمان والی ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمنا میلی قوی ومحبتی مفرط نسبت بامیرالمومنین علی علیه السلام داشتند وچون مردم مصر بوفور طاعت وعبادت و کمال شجاعت وسخاوت محمدبن ابی حذیفه اطلاع یافتند

بنوعی مرید و معتقد او گشتند که‌در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیدهٔ عبدالله محمد در مجالس ومحافل زبان بسرزنش او میگشاد بلکه‌میگفت سر اینمعنی را نمیدانم که عثمان چرا‌امثال این ظالمان‌را بر مسلمانان والی‌و حاکم گردانیده وچون عبدالله دید که از سخنان محمدبن‌ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل برشکایت‌مشارالیه‌بمدینه‌نزد عثمان رضی الله عنه فرستاد و آنحضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخر ارسال نموده فرمانداد که مبلغ سی هزار درهم‌نیزازخراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکوررا گرفته بمسجد جامع بروه‌مصریان را در آنموضع جمع کرده گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته‌اند و اینصورت باعث بر آن شده که او سی هزار درهم و جامهٔ که‌قیمت آن هزار درهم‌است چنانچه مشاهده میشود بر سبیل رشوت برای من فرستاده است مصریان که بر اینمعنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست‌از دامن‌متابعب او کوتاه گردانیدند و بریاست محمدبن ابی‌حذیفه همداستان گشته باعلان کلمهٔ مخالفت مبادرت نمودند و چون ذوالنورین برحقیقت حال مطلع شدنامهٔ عتاب آمیزی بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من‌تورا تربیت کردم و بواجبی رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت تو دردل بیغل کاشتم و اکنون ثمرهٔ آن جز خلاف نمی‌بینم و نمیدانم که سبب خروج و سبب باز داشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تأثیری‌نکرد و چون عبدالله بن سعد در ایام فتنه و محاصرهٔ‌امیر المومنین عثمان بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجهٔ مدینه گشت وحکومت آندیار من‌حیث الاستقلال برمحمد حذیفه قرار گرفت و بعداز آنکه عثمان شهادت یافت وامیرالمومنین علی علیه‌السلام بر سریر خلافت‌متمکن گشت قیس‌بن سعد بن عباده‌را که از جملهٔ زهادعرب وعقلاءِ روز گار بود بحکومت‌مصر نامزد گشت چنانچه شمهٔ ازان رقمزدهٔ کلك بیان گشت‌و قیس بموجب فرموده‌عمل نموده روی توجه بمصر نهاد وچون بآنسرزمین رسید بتقریری خوش وعبارتی دلکش خلق را برببیعت حضرت مقدس امیرالمومنین علیه‌السلام دعوت کرد و مردم‌مصر بقول و سخنان دلپذیر او سلوك طریق مستقیم اختیار نمودندمگر بعضی‌ازمضافات

مصر که فضای سینهٔ ایشان بولای عثمان مشحون و بهواداری او مقرون بود از اینمعنی سرباززدند و گفتند که ما خراج بر خود میگیریم اما مبایعت را موقوف میداریم تا آنزمان که امیرالمونین علی علیه‌السلام قتله عثمانرا بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت وشو کت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمان قدر راضی گردد و بایشان تعرض نرساند نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معویة بن ابی سفیان عمروعاص را باطایفهٔ بدانجانب فرستاد تامحمدبن ابی حذیفه را بمکر دوستان بدست آورند عمرو عاص چون غریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که ازبیعت بمعویه پشیمانم چه علی علیه‌السلام بهمه حال از معویه احسن است ومساعی جمیلهٔ او دراعلاء اسلام وافناءِ اهل کفر وظلام برجهانیان روشن اکنون از معویه روی گردان شده بدین صوب صواب آمده‌ام تا با توعهد و پیمان در میان آرم ودرمعاونت ومعاضدت علی علیه‌السلام حسب‌المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در اداءِ حقوق خلافت باتو شریك و سهیم باشم و غرض از تمهید اینمقدمه آنکه درمکان مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوئیم و محمدبن حذیفه بفسانه و افزون عمرو فریفته شده از نفس شهر بیرون آمده درعریشی باعمرو نشست و فریش پهن کرد و در اثناءِ حکایات جمعی راکه عمروبن عاص در کمین نشانده بگرفتن او مقرر کرده بود ازاطراف وجوانب عریش در آمده واو را گرفته ومضبوط ساخته باتفاق عمروعاص بشام بردند ومعویه فرماندادتا محمدبن حذیفه را مقید و محبوس گردانیده بعد از چند روز خواتون معویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند ازپای برداشته بگریخت ودراه بغاری رسیده در آنموضع پنهان گشت و معویه عبدالله بن عمرخشعمی رابجستجوی او فرستاد عبدالله محمد را دران غار بچنك آورده تصور کرد که اگر او را پیش معویه برد بواسطهٔ قرایب صلبی بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم درهمان محل خون آن مستمند بریخت وبدمشق معاودت کردچون حضرت مقدس امیر المومنین علیه‌السلام بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معویه بغایت ملول و محزون

شده اندیشید که اگر امیرالمومنین علی عليه السلام ازجانب عراق‌عرب و قیس بن سعد در زمان حیات سیدکاینات صلى الله عليه وآله وسلم صاحب رایت انصار بود وبکمال شجاعت‌واصابت رأی اتصاف داشت از طرف مصرمتوجه شام گردند مهموی مشکل گردد بنابراین دست بدامن حیله وتدبیر زده خواست که‌قیس‌بن سعد رابحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفهٔ بحق با خود همداستان سازد و بخواطرش خطور نکرد که

بیت

سوار جهان پور دستان سام　　ببازی نیارد سر اندر بدام

مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت‌مشتمل بر آنکه‌برجهانیان روشن است که حضرت‌عثمان که مناقب ومفاخر او را محاسب وهم تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی عليه السلام دخلی تمام داشت مطموع آنست که از این گناه که‌فی‌الجمله تونیزمشار کتی‌داری توبه کنی‌وبخدای باز گردی‌وبقدر وسع وطاقت ممد ومعاون من باشی‌واگر شرط موافقت و مظاهرت بجای‌آری بعد از نیل مقصود وانکشاف‌چهرهٔ مطلوب حکومت عراق عرب‌وعجم برتو مقرر گردد وقبل از آن نیزهرچه ملتمس ومسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد قیس چون‌بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند که من بهیچوجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده‌ام و بر افناء و اعدام آنجناب راضی نبوده‌ام و معلوم ندارم که امیرالمومنین علی عليه السلام برقتل او تحریص کرده باشد اما در متابعت ومبایعت توتاملی دارم ویقین بدان که ازجانب من هر گزامری صادرنخواهد گشت که مکروه طبع توباشد وچون معاویه ازفحوای این مکتوب دانست که قیس با اودرمقام خدیعت است جواب فرستاد که با من مخاوعت وفریب درنگیریا دوست باش یا دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار مافی‌الضمیرخویش کرده‌باو پیغام داد که‌ازتوعجب می‌نماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که‌اولی واحق است از دیگران بخلافت وریاست واقربست برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ازروی سیرت وقرابت وامرمیفرمائید بطاعت کسیکه بعکس این‌اوصاف

اتصاف دارد کلاو حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب
شیطان گردم و با لشگر ابلیس همداستان شوم ومعاویه بعد ازیاس ازمتابعت قیس
مکرو تدبیری دیگرپیش آورد تا حضرت مقدس امیرالمؤمنین او را از امارت مصر
عزل گردانید تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد ازنومیدی از انقیاد والی مصر در
مجالس ومحافل بر زبان می‌آورد که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهردم از وداد
علی علیه السلام میزند اما درهرمکتوبی که بما مینویسد شرایط نصیحت و اخلاص بجای
میآورد و دلیل برصدق این سخن آنکه با یزیدبن حارث ومسلم بن محمد و بشیر
بن ارطاه وجمعی دیگر ازاهل مصر که دربیعت علی علیه السلام توقف کرده انداحسان میکند
و با ایشان طریق مدارا ومواسا مسلوك میدارد و اینك نامهٔ او که بمن نوشته است
مضمون آنکه نخست کسیکه در محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود منم
چندان امثال این سخنان گفت که صورت قیس با اهل نفاق و شقاق بسمع امیر-
المؤمنین علی علیه السلام رسید و آنحضرت دربارهٔ والی مصر بد گمان شده بامحمدبن ابی بکر
وعبدالله بن جعفرطیار کیفیت واقعه درمیان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتندا گر
امیرالمؤمنین علیه السلام را برجانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل برصحیفه اعمال او
کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان می‌نماید که
اول او را امتحان وآزمایش کنی و بقتال جمعی که نهال محبت و مودت عثمان بر
جویبارضمیر ایشان بالا کشیده وتا غایت به بیعت تومستسعد نگشته اند امرفرمائی
اگردرآن باب مساعی جمیله بجای آورد فبها والاعاملی دیگر بمصرفرست و خاطر
شریف خود از این دغدغه فارغ ساز امیرالمؤمنین علی علیه السلام این رای را مستحسن
شمرده دراین باب نامهٔ بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی
ازمردم فلان موضع تاکنون دست مبایعت درازنکرده پای انقیاد در دایرهٔ متابعت
ننهاده‌اند وظیفه آنکه ایشانرا به بیعت ما دعوت کنی اگر پذیرفتند فبها والا به-
آنجماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و برمضمونش مطلع شد در
جواب نوشت که طایفهٔ که امیرالمؤمنین مرا بمقاتلهٔ ایشان امر میفرماید ارباب
شوکت وقدرتند ودرولایت مصردوستان وهواخواهان بسیاردارند اگرهمت بقتل و

قلع و قمع این طبقه مصروف دارم چندان مشغولی دست دهد که دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی روز گار آنست که مخالفانرا بحال خود واگذاشته تعرض بایشان نرسانیم وچون حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام برمضمون مکتوب قیس اطلاع یافت تهمتش دربارهٔ او زیاده شده بمشورت محمد ابابکرعبدالله بن جعفر طیارقیس را ازحکومت مصرعزل فرموده محمدبن ابابکررا که برادرمادری عبدالله جعفربود بایالت وضبط آنولایت فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه‌آمد و درآن اوان حسان بن ثابت که اندك نقاری ازعلی بن ابیطالب علیه السلام درضمیرداشت با قیس گفت که درقتل عثمان سعی نمودی وعلی علیه السلام تورا معزول گردانید وآنجرم عظیم در گردن تو بماند قیس باوی خطاب کرد که یا اعمی‌القلب والبصر از مجلس من بیرون شو بخدا سوگند که اگراندیشه‌آنرا نمیداشتم که میان قوم من و قبیلهٔ تو محاربه ومقاتله روی نماید از بارسر گردن تو را سبك میگردانیدم ومروان حکم نیزبا قیس چندان ازاین نوع‌کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پایبوس امیر المؤمنین علی علیه السلام گشته بجانب صفین رفت ومعاویه براینحال اطلاع یافت بمروان پیغام داد که اگرصد هزارمرد شمشیرزن نیزه گذار بمدد علی علیه السلام میفرستادی نزد من‌آسان ترمینمود ازآنکه قیس بن سعد را پیش اوفرستادی وچون محمد ابابکر بمصررسید ومنشورایالت خود را براعیان واشراف‌آندیار خوانده برمسند حکومت بنشست قاصدی نزد فرقهٔ عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی ازدوکار اختیار کنید یا مبایعت با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد که ببینم احوال برچه نوع باید داد بروایتی‌محمد بن ابی‌بکر از اینمعنی امتناع نموده شخصی از امراءِ خود را با سپاهی بجنك‌آن طایفه فرستاد ایشان دست ازآستین جلادت بیرون‌آورده برآن لشگرغالب‌آمدند و محمد ابابکر باری‌دیگرفوجی ازدلیران‌برسرآنطبقه روان کرد و مخالفان نیزاین نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد بن ابی‌بکربعد از حدوث اینواقعه نامهٔ بجانب امیرالمؤمنین علیه السلام ارسال کرده صورت حادثه را بازنمودآنحضرت چون دانست که جزمدارا با ارباب خلاف چارهٔ‌نیست بمحمدابابکرپیغام داد که بتعرض

آن طایفه اشتغال منمای تا آنزمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برحالات مصرو کید معاویه درباب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد ابابکر بجانب آندیار پشیمان گشت و چون قضیه بحکم دست داد و اهالی شام خاطر برامارت معاویه قرار دادند معویه لشگری بطرف مصر فرستاد تا محمدبن ابابکر را بقتل آوردند چنانچه در این اوراق رقمزدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی

ذکر پیوستن اهل طغیان بمعاویة‌بن ابی سفیان و تحریص

نمودن او برطلب خون عثمان و بیان حالات آن

نقلهٔ اخبار رحمهم‌الله درمصنفات‌خویش آورده‌اند که چون عثمان رضی‌الله‌عنه مقتول گشت امرخلافت وریاست بامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام قرار گرفت طایفهٔ از غایت دغلی شاه ولایت پناه را بخون خلیفهٔ ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معاویه را برطلب قصاص ومحاربهٔ ملاذ ملازمان بلاد خواص وعوام ترغیب نمودندو یکی‌ازمخالفان انگشتان نایله با پیراهن خون‌آلود عثمان بولایت شام برد و چون معاویه دانسته بود که بهیچوجه صورت التیام میان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام واوروی نخواهد نمود سربرمخالفت نهاده همت برآن گماشت که‌عقاید خلایق شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنابراین فرمود که درجمعات پیراهن خون‌آلود عثمان را با نصف کف مقطوع نایله که خواتون اوبود درمسجد جامع دمشق‌حاضرمیساختند وبمردم بلاد شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ازحیزقوت بفعل‌آمده تا مهم بجائی رسید که مبارزان آندیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بسترنرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن ازدشمنان اوچون عمروبن عاص از فلسطین بدمشق‌آمد و صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که اگرهرجمعه براین‌فعل اقدام نموده این امر بیقدر گردد مصلحت‌آنست که پیراهن عثمان و انگشتان نایله را بعد از این بهیچ کس ننمائی الا در ایام حرب تا درآن اوقات خلق برجنك حریص گردند و این سخن

موافق طبع معاویه افتاده فرمانداد که آنها درموضعی مظبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمروعاص اشارت کرده بر آن امرقیام مینمودند نقلست که عمروبن العاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده رحل اقامت افکند و در آن شهرشخصی بود که از حوادث وقایع کلیه که درزمان مستقبل روی می‌نمود خبرمیداد روزی عمروعاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه میبینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد ازشهادت او امرخلافت متعلق بکدام دولتمند میگردد جوابداد که چون عثمان رخت بزاویهٔ عدم کشد برسریر خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیدهٔ گردون مثل او نه بیند اما پیش ازاتمام حجت وبیعت واجماع امت بتیغ ستم کشته گردد وکار سلطنت بکسی قرارخواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است وصاحب فرمان یعنی معاویةبن ابی‌سفیان و این حدیث در خاطرعمروعاص کالنقش فی‌الحجر ارتسام یافته وبعد ازآن واقعهٔ عظمی نزد معاویه رفته درمحاربهٔ با امیر-المؤمنین علی علیه السلام تدبیرها انگیخته و دربعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمروعاص با پسران خود عبدالله ومحمد که آن یك ازصلحاءِ وعلماءِ صحابه گرام بود ویکی ازشجاعان فرسان ایام مشورت نموده گفت صلاح روزگارما چیست بخدمت علی علیه السلام شتابیم یا بشام نزدمعاویه رویم ایشان جوابدادند که شرف وفضل وحسب ونسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام برتو وسایرملل روشن است اگرمتشبث بذیل حیات او شوی دورنیست عمروبعد ازتأمل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی‌است چه اوبحسن تدبیر واصابت رأی و حلیهٔ شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هرچند سعی‌نمایم و شرایط خدمت بجای‌آریم و شفعا برانگیزیم و بادشمنان او درآویزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از متابعت او بحصول موصول نگردد عبدالله گفت اطاعت علی علیه السلام مستلزم دخول جنت است و موافقت معاویه مستوجب ورود دوزخ اکنون اختیارتو راست عمروعاص‌از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روانشد و چون بملتقی طریق عراق و شام

رسیدازورود آن غلام خود پرسید که هریك ازاین دوراه بکجا میرود، وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راه راهیست که سالك آن بنعیم دارالقرارمیرسد وبطریق شام رونموده گفت این طریق طریقیست که ناسك آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و عمرو وردان را استحسان نموده در این باب بیتی چند انشاد کرد وبعضی از آن ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابیطالب علیه السلام و الویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی رابعة النهار است اما شره و حرص و طمع بمزخرفات دنیا مانع ازسلوك طریق مستقیم وسبب انحراف ازجادهٔ قویم میشود عبدالله گفت ایپدر ازسخط وغضب باری عزوعلا بیندیش وخود را سزاوار کره اثیر ونایرهٔ سعیر مگردان و یقین بدان که اگرتو بجانب معویه توجه نمائی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد وعمروعاص گفت اطاعت والدین براولاد ازجمله مفترضات است عبدالله جواب داد که این وقتی است که پدرو مادر امربنا فرمانی وعصیان ملك منان نفرمایند و محاربهٔ با علی علیه السلام ومقاتلهٔ با اومعصیتی عظیم است عمروعاص گفت تو درسفربامن شرط مفارقت بجای آر نه بآن نیت و عزیمت که باعلی علیه السلام قتال کنی عبدالله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمروعاص بدمشق رسید معویه از قدوم او مسرور شد ومردم را بموافقت وی، مغرورساخت ومبلغ پنجاه هزار دینار واسبی و استری برسم تحفه نزدعمروعاص فرستاد وموازی این نزدپسران ابوعبدالله ومحمدارسال نمود و عبدالله حصهٔ خود را رد کرده بمعاویه پیغام داد که مال فقراء و اهل اسلام ملك تونیست که انعام توانی کرد برمستمعان اخبارپوشیده نماند که بعضی ازارباب تاریخ کیفیت لحوق عمروعاص بمعاویه بوجه دیگرایراد کرده‌اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاءالله تعالی

ذکر محاربهٔ مالك اشتر با اهل عناد وشرح بعضی ازحکایات

که میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه دست داد

بعد از شهادت عثمان اهالی جزیرهٔ عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور

است و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام ازحال ایشان خبریافت مالك اشتر را بحکومت آندیار نامزد فرمود و ضحاك بن قیس مردی درآن اوان ازقبل معاویه حاکم بودوچون ضحاك ازتوجه مالك خبردار گردید دردفع او ازمردم رقه‌استمداد نمود و جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال را بمدد او فرستادند و بعد از آنکه مالك اشترقریب ببحران رسید ضحاك با طایفهٔ انبوه ازحصار بیرون‌آمده در برابر اوصف‌آرای گشت وجنك میان هردو فریق ازبامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر ضحاك منهزم شده پناه بقلعه برد و لشگر کوفه بگرد بحران آمده مشغول بمحاصره گشتند چون معاویه ازاینمعنی خبریافت عبدالرحمن خالدولید را با لشگری‌آراسته بدفع مالك اشترنامزد کرد‌مالك براینمعنی مطلع گشت ازدرحصار برخاسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالك اشتر و عبدالرحمن قتالی فاحش روی نمود وآخرالامرمالك‌ظفریافت وعبدالرحمن فرارنموده مالك گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل‌آورد وچون خاطر مالك فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید ومردم‌آنجا در حصار متحصن گشته ومعاویه ازصورت قضیه‌آ گاهی یافت ایمن بن حریم‌الاسدیرا باسپاهی گران بمدد ضحاك فرستاد تا باتفاق دست مالك را از تملك ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن بضحاك پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند و آندو سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شد و بهیات اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالك توکل بعنایات ربانی کرده ازظاهررقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب فئتین گردان هر دو لشگر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کشش و کوشش بسیار عاقبت برمقتضی **ان جندنا لهم الغالبون** لشگرنصرت انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف وعناد با قبح وجهی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان از سایهٔ خود گریزان بمعویة‌بن ابی سفیان پیوستندومالك اشتر بعد ازغلبهٔ بردشمنان دست بغارت و تاراج برآورده هر کس که سرازفرمان

او میتافت از پای در می‌آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده‌بود تفصیل آن درقلم آورده درضمن فتح نامه بکوفه فرستاد وچون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام راتجدیدعناد وتأکیدمنازعت و مخالفت معویه معلوم گشت باستحضار اعیان واشراف مملکت فرمانداده برزبان گوهر افشان اواین کلام سمت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقاتست ازبندگان خویش جز بسلوك جادهٔ مستقیم راضی نگردد ومادام که میان عباد اساس محبت مؤکد وقاعدهٔ دوستی مولد باشد و زبان بطعن وضرب وشتم یکدیگر دراز نکنند زمام تمالك و اقتدار از دست ایشان بیرون نرود ومهم ایشان منتظم گردد واگر افوال و افمال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده وسخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکارهاراه یابدوعاقبت بهلاك وبوارسرایت کند ومصداق اینحدیث آنکه معویه‌مردم شام را در ورطهٔ شك وریب افکنده‌ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این آوازه درعالم انداخته که عثمان بن عفان را علی‌بن‌ابی طالب علیه السلام کشته و مرابچنین امر شنیع متهم داشته ودر اینولا لشکری بمحاربت مالك اشتر که ولایت جزیره‌از قبل من متعلق باوشده فرستاده میان ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده اکنون همت بر تهیه اسباب جنك و پیکار مصروف میدارد وباستحضار لشگرشام خاطرمیگمارد تا بامن‌درمقام‌مقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و مناقشه پیماید و من اندیشهٔ آن دارم که مکتوبی درقلم آرم مشتمل بر ملامت ونصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن اواستیلا یافته فسخ نماید رای‌شما در این باب چیست چون سخن امیر المؤمنین علیه السلام بداینجا رسیدازجوانب مجلس آوازاستحسان بر آمده‌همگنان گفتند که‌رای رای‌امیرالمؤمنین است وبرصوابدید آنحضرت مزیدی متصور نیست و ماو را همچنان مطیعیم که رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم را وبعداز استشاره امیرالمؤمنین علی علیه السلام نامهٔ بمعویه نوشت براین نهج که **بسم‌الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین‌علی (ع) الی** معویة بن ابی سفیان اما بعداو را باید دانست که آنروز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه وی غایب بود اطاعت من براولازم شده

بسبب آنکه جمعی که با ابابکر و عمر وعثمان رضی‌الله عنهم بیعت کرده بودندو بخلافت ایشان رضا داده بامامت من همداستان گشتند و بطوع ورغبت مطاوعت من برخودلازم شمردند و چون حاضران که از مهاجرو انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند غـایبانرا محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کـاری مشکلست خبردهنده از کیفیت کشتن او بسان نابیناست وشنونده مانند جماعتی باشد که عثمان را عیب میکردند و اورا کشتند و قومی که دوستی وی در دل داشتند او را معاونت ننمودند بالجمله خواص وعوام به بیعت من اختصاص یافته‌اند و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده از سر اخلاص قبولنمودند وهر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکان حق و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده رجاءِ واثق که او عاقبت طلبد و از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نمایدو میباید که ازمافی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن خزیمهٔ انصار یرا برسالت نامزد کردو حجاج بعداز طی منازل ومراحل در دمشق بمجلس معویه راه یافت ودر اثناءِ مخاطبه با او گفت که تو از آن جماعتی که عثمان ازایشان در دفع فتنهٔ که روی نموده نصرت طلبیده وآنطبقه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند معویه ازاین سخن در خشم شده گفت برفور باز گرد و ازمن طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه‌خواهد برد وحجاج بالضروره بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شتافت و آنچه میان او و معویه رفته بود معروض داشت و چون ولیدبن عتبة بن معیط شنید که معویه باامیرالمؤمنین علیه السلام در مقام عداوت ومخالفت است و رسول او رابی جواب مکتوب تکلیف بر انصراف کرده بنابردشمنی قدیم کـه از آنحضرت در دل پرغل داشت فرحناك شده‌نامهٔ بمعویه ارسال نموده واورا بر قتال خلیفه‌بحق محرص و باعث گشته و بیتی چند در آن باب گفته فرستاد معویه‌چون بر مضمون‌نامه و ابیات مطلع گشته اظهار مسرت و ارتیاح بجای آورد و کاغذپارهٔ طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بی آنکه حرفی از جنك وصلح در آن نوشته سرآنرا مهر کرد و برعنوان نوشت که من معویه الی‌علی‌بن ابی طالب علیه السلام و آن

طومار را بشخصی از بنی عیس که بفصاحت ووفاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بردو گفت تا پیغامی چند زبانی معروض دارد وآن‌شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون در آندیار رسید آوازه درشهر افتاد که رسول معویه آمده است ونامهٔ سر بمهرآورده و بعد از انتشار این خبراو را در مجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار ومملو از عظماء و رؤساء کوفه بود نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده ازوی استفسار نمودند که توچه کسی و از کجا می‌آئی و چه خبرداری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عیس و رسول معویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده‌ام از سخنان رسول حضار مجلس را تصور شد که رؤساء شام با حضرت امیر متقبان بیعت کرده اندو اسامی ایشان‌در آن طومار ثبت است وچون کاغذ راباز کرده از نام‌هیچکس نشان‌نیافتند

بیت

دفترآزادگان میجستم از ابنای دهر　　　کاغذی‌دردست‌من‌دادند سرتاسر سفید

بعدازآن‌از رسول‌استفسار نمودند که هیچ‌دانی که اهالی شام بامادرچه‌مقامند جوابداد که‌پنجاه هزارمرد صالح متقی از غم عثمان بر حوالی پیرهن او مجتمع گشته محاسن و رخساربآب مژگان تر میدارند بلکه تا اووفات یافته از اندوه فوت او هر روزوهرشب سرشك خونین‌از دیده‌میبارند وشمشیر کین از غلاف‌بیرون کشیده عهد کرده‌اند که تا قاتلان عثمان را بقتل نیارند دست از قوایم شمشیر باز ندارند و چنان درین باب جدوجهد دارند که باولاد خویش به بازخواستن خون عثمان وصیت می کنند و امهات صبیانرا تلقین خون‌او مینمایند و اطفال و کودکان در این شیوه نشو ونمایافته و پیش از این بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترك آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که چه کسان نزدتو و ایشان بقتل عثمان‌منسوبند گفت یکی از آنهاتوئی آنحضرت فرمود که دهان تو پرخاك باد مرا در کشتن او چه جرم بود دراین اثناء یکی از بنی عیس که داغ عبودیت حضرت امیر مؤمنان در جبین داشت با فرستادهٔ

معویه خطاب کرد که تو شخصی ناقبولی که معویه تورا برسالت وسفارت ما نامزد کرده‌است وناخوش کلماتیست که برزبان شوم‌تومیگذرد وتومردی بغایت بیشرمی که حضرت امیر راومهاجر وانصار را بگریستن بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه‌آن پیراهن پیراهن یوسف است ونه‌آن گریه گریهٔ یعقوب علیه السلام و اگربر کشتن او خواستند گریست چرا آنزمان که محصور بود وعاجز گشته بود ویرا معاونت نکردند و ازاندیشهٔ محاربهٔ که باامیرمتقیان دارندهیچ‌باك‌نیست چه در کل‌احوال مشمول عاطفت و حفظ وعنایت ایزد متعالست اورا بحفظ وفضل خویش نصرت دهد وبر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد**انه‌ولی‌عباده المؤمنین** در اثناءِ این قیل و قال طایفهٔ از ملازمان عتبهٔ علیاءِ خلافت تیغهای انتقام از نیام برآورده قصد قتل آنمرد کردند حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام ایشانرا از آنحرکت منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که‌رسل و فرستادگان‌از قیدوقتل‌محفوظ باشند و چون رسول معویه صورت حال براینمنوال مشاهده کرد برپای خاست و گفت‌یا امیرالمؤمنین ازبسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تاغایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون‌سعادت بساط پایبوس بحصول موصول گشت وسخنان‌دلاویز تو رانیز شنیدم‌و کمال حلم ومرحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدار تر از تونیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحرضلالت اندو طریق صواب‌وراه راست مسلك امیرالمؤمنین علی و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم وهم درآن اوقات شعری چند انشاد کرد مشعربر انحراف‌معویه از جادهٔ مستقیم وسلوك طریق امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول ومحزون شد و تعجبها کردو گفت‌کاش من این مرد فصیح را برسالت‌نمیفرستادم که بیشك‌آن‌حق ناشناس علی علیه السلام را از کماهی حالات‌اینجا اعلام‌خواهدداد واورابر منازعت‌ومخاصمت‌ماتحریص‌خواهد کردو بعدازارسال‌این‌رسول ویاس‌مراجعت او معویه‌یکی‌ازز‌هاد بلادیمن‌را که‌درآن‌عوان‌در بلادشام‌مسکن‌داشت برسالت نامزد کرد و نامهٔ مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون

آنکه‌حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را از عالمیان بر گزید واعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد وفاضلترین وناصح‌ترین‌ایشان خلیفهٔ رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم بود یعنی ابوبکرصدیق‌وبعد ازآن فاروق وبعد ازآن‌عثمان رضی‌الله‌عنه‌وتو بر همه‌حسدبردی ودر بیعت همه‌تأخیر کردی وآخرالامر بنابرا کراه‌و اضطراب بر متابعت آنسعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود ازحسد دیگران و باآنکه‌بقرب قرابت تو از سایر ایشان‌امتیاز داشت محاسن افعال او را درلباس قبایح اعمال جلوه دادی وقطع صلهٔ رحم روا داشتی و طایفهٔ را برانگیختی تا در محلهٔ تواو را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت‌وی معذور شمردی ودلیل صدق وشاهد عدل براین دعوی آنکه امروز کشند گان اودر سلك اعوان وانصار توانتظام دارند وظیفه‌و مطموع چنانست که قتلهٔ خلیفهٔ شهید مظلوم رانزد من فرستی‌تاجزای کردار بدآنجماعت را در کنار ایشان‌نهم والامیان من و تو جز شمشیر وخنجر چیزی نخواهدبود باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمانرا در بروبحروسهل‌وجبل طلب کنم و ازپای ننشینم تاهمه را بکشم یا کشته گردم‌و رسول معویه‌بعداز قطع منازل‌و مراحل چون بسعادت‌ملاقات امیرالمؤمنین علی علیه السلام استسعاد یافت بنابر کثرب زهد وعبادتی که داشت از سدهٔ امامت و موقف خلافت بصنوف نوازش وعاطفت سرافراز گشت ودر اثناء محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که درتقلدخلافت وتمکن‌برسریرحکومت سزاوارتراز تو کسی نیست و در مناقب ومفاخر باطن و ظاهر هیچ احدیرا باتو شریك وسهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده ومعویه در مخالفتی که با امیرالمومنین علی علیه السلام میورزد باین بهانه متمسك ومتوسلست که قتلهٔ او از مقیمان عتبهٔ علیاء قصرامامت است اگر رای عقده گشای حضرت عالی صواب بیند ایشانرا باوتسلیم نماید که غبار فتنه فرونشیند و رشتهٔ منازعت گسیخته گردد و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که من تورا بزیور فهم و حلیه عقل آراسته تصور میکردم معویه که باشد که من ساعیان خون عثمان را باو بدهم تادر باب ایشان حکم کندبلکه بروی واجبست که در متابعت‌من با مهاجر و انصار حکم موافقت

نماید بعد از آن اولیاءِ اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان را بقتل او متم‌دارند دعوی کنند و خلیفهٔ بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواست که فرستادهٔ معویه را رخصت فرماید در جواب مکتوب اونامهٔ درقلم آورد مضمون آنکه نوشتهٔ تورسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل‌شد ودر محاسن اعمال ومکارم اخلاق ابوبکر وعمر رضی الله چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بودی بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان باحسن وجوه بایشان رساندو اگر بخلاف آنچه گفتیم اتصاف داشت هم بسرادق جلال خداوندی پیوست که ثمره موهبت و احسان او بیپایانست چون بمرتبهٔ یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنانرا بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بحظی موفور ونصیبی نامحصور بهره ورو محظوظ گردیم که اول کسیکه تصدیق رسالت و نبوت او کره ما بودیم و درابتداءِ بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کردند ماازسر نقدحیات برخاستیم و در این امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش باهم عهد بسته ودر معادات اوصحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب در آمد مانیز موافقت کردیم وچون حق عز وعلا ازان بلیه خلاصی داد و آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آورده همچنان ملازمت آستان نبوت میکردیم تا آنزمان که مأمور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیزترک وطن مألوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت دررکاب فلك فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیدةبن الحارث بن عبدالمطلب در روز بدربزخم شمشیر کفاررخت‌زندگانی ازدار فانی بسرای‌جاودانی کشیدوعم‌من‌حمزه در جنك احد شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکهٔ موته بمحنت موت گرفتار شدو من نیز در معارك و مشاهدی که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای می آوردم و همیشه همت من برادراك شهادت مقصور بود وکاشکی در یکی از آنمهالك هلاك شدمی تا

از مکاتبات‌ومراسلات چون توئی باز رستمی‌و ازجفا و اذیتی که ازتوبمن‌رسید و بدوستان‌من میرسدخلاصی یافتمی وعجیبترین قضایا آنکه‌بمن نامه‌مینویسی و درآن نامه اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بفضایل و مآثر یادمیکنی‌و پیرامون مفاخر اهل بیت آنسرور که جان وسربه نیت حصول رضای خدای‌تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم درباخته‌اند نمیکردی اماآنچه در باب حسد وبغی من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو بسلوك طریق باطل مایل گشته قدم در بادیهٔ غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر تأخیر من در بیعت ایشان برجهانیان روشنست زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را حضرت باری تقدس بید قدرت خود قبض فرمود اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او پدید آمد چه انصار بامهاجران گفتند که **منا امیر و منکم امیر** وایشان‌بگفتن اینحکایت وجستن امرخلافت‌سزاوار بودند زیرا که سینهای خود را درحضور آنحضرت هدف سهام‌بلا ومحنت ساخته بودند و ضمایر خویش را از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بدان نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافته وانصار طریق مطاوعت وانقیاد پیموده از سر مخالفت‌و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه مبراست من نیز شمارا بایراد همان برهان ملزم میسازم بنابر این من نزدیکترین اصحابم بآنحضرت و سزاوارترین اولادآدم بمکان او صلی الله علیه و آله و سلم ایمعویه اگر تو بدیدهٔ انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی

قطعه

پس همچو آفتاب شود بر تومنکشف — کین مرتضاست‌نفس‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم زاجتبا

گر زآنکه نص نفسك نفسی شنیدهٔ — دانی که‌مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم همان‌نفس ارتضا

اگر او لویت من‌بجلوس درمسند ومکان آنحضرت بر تو مختفی است سؤال کن ازآنکه درآن اوان که رسول‌رب‌العالمین بجواررحمت ارحم الراحمین‌پیوست پدر تو ابی سفیان وعم‌عزیز عباس‌بن عبدالمطلب بربیعت من اتفاق کردند ومن فرقت اصحاب مکروه شمرده از اینمعنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق

را بایراد فصل مشبع پرداخته با ایشان گفتم که در این روزکار امواج فتنه متلاطم شده باید که از این ورطهٔ هایل پناه بکشی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوك طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب و علو نسب است احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر بر گیرید و هر که ببال و پر توکل در پرواز آمد و رضا بحکم آلهی منظور نظر همت او گشت مرغ روح او از قید هوا و آرزو رستکاری یافت زیرا که تنعمات دنیا آبیست که لون وطعم او تغییر پذیرفته ولقمه ایست که در کلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن بازداشته ودر کنج عافیت بنشینم گویند که ازمرك خایف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابوطالب عليه السلام بمرك مشتاق تراست از آنکه طفل بپستان مادر زیرا که من بر مخفیات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته‌ام که اگر رمزی از آن آشکارا کنم مضطرب گردید و برخود بلرزید چون ریسمان رفیق در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده‌ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصرهٔ او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و سرو بستان رسالت اندجت دفع شکایت عثمان فرستادم و چون قوت ایشان باقدرت الهی مقاومت نکرد فایدهٔ بر آن مترتب نگشت اما تو ایمعویه عثمانرا گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتلهٔ او را وسیلهٔ حصول مملکت میسازی اگر بهمه حال طالب ایشانی نخست بامن بیعت کن تا بموجب فرمان اینجانب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت بآنجماعت عمل نموده آید و حضرت امیرالمؤمنین علی عليه السلام این نامه را بطرماح بن عدی بن حاتم طائی داده تا بمعویه رساند و از طرماح سخنان غریب درمجلس معویه صادر شد و آن حکایت بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است

ذکر فرستادن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جریربن عبدالله البجلی را برسالت نزد معویه و طلب نمودن معویه عمروعاص را از فلسطین و مشورت نمودن معویه با عمروعاص در باب مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

بعضی‌از علماءِ اخبار رحمهم الله آورده اند که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جریر بن عبدالله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض وهمدان تعلق باو میداشت به بیعت‌خویش دعوت فرموده طلب داشت وهمچنین اشعث‌بن قیس‌الکندی که درایام خلافت عثمان‌بفرمان‌اووالی ولایت آذربایجان بوده به بیعت وخدمت خویش‌استدعا نمود و ایشان‌هردو بعد ازجنك جمل در کوفه بتقبیل‌آستان خلافت‌آشیان سرافراز گشته وچون طرماح ازشام مراجعت نموده صورت حالات آنجا را معروض‌داشت وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با خاصان خویش گفت که اگرچه برخاطر چنان خطور میکند که معویة‌بن ابی سفیان از قساوت قلب و بطالت رای در سلك اهل بیعت ما انتظام نخواهد یافت امااراده چنانست که شخصی از اجلهٔ اصحاب رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم را بسفارت شام نامزد کنم تا باوی در مقام بحث آمده باقامت حجت او را الزام کند و جریربن عبدالله را هوس رسالت برضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیرالمؤمنین این کار کار منست که در دیار شام اقارب وعشایر وبنی اعمام بسیار دارم و معویه از سخن و صوابدید من تجاوز جایز نخواهد داشت مالك اشتر با آنحضرت گفت جریررا برسالت مفرست که من از مداهنه او ایمن نیستم جریر از اینحدیث متغیر گشته با مالك خطابکرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کردهٔ که مرا بخیانت شده امامت متهم میسازی مالك جوابداد که درمبدءِ حال امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تو را بخدمت طلب فرمود و تو مساهله نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بر سپاه بصره و زبیر و طلحه نصرت یافت مفری دیگر نداشتی ناچار بظل حمایت او در آمدی و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ملتفت سخن مالك‌نگشت و گوش جریر را به لالی نصایح‌و

مواعظ گران بار گردانیده فرمود که ای جریراز رنج راه ومحنت سفر میندیش و بجانب معویه بشتاب واو را بمبایعت مادعوت نمای اگر بشرف مبایعت مشرف‌شود فبها والا باری حجتی بر او لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بدان دیارنهاد و بعداز طی مسالك بمقصد رسید و معویه از در احترام و اکرام جریر در آمده فرمانداد تا اورا در قصری رفیع فرودآوردند و چون جریراز رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس‌معویه شتافت وبمراسم ادای‌سفارت قیام نموده او را به ابلغ وجهی به بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دعوت کرد و معویه در این باب مهلت طلبیده وعرضش از این مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالك شام معلوم کند که بااو در چه مقامند و حال آنکه درآن اوان شرجیل بن شمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معویه را معلوم شد که مردم شام با او دراین امر متفقند ایشانرا جمع آورده گفت هیچ شك نیست کـه عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما روامیدارید که خون عثمان هدر گردد ایشان بر طبق مدعی او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باوی همداستان گشتند ابوحنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریربن عبدالله بشام رفت و پیغام امیرالمؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنك ووعدووعید بگذاردمعویه اشراف و اهل بیت خودرا جمع آورده و دراین امر باایشان مشورت کرد برادراو عتبة‌بن‌ابی سفیان گفت رای من آنست که در امر خود استعانت بعمروعاص نمائی معویه این‌رای را متحسن شمرده‌مکتوبی‌بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که از علی علیه السلام بطلحه وزبیر وعایشه چه رسید و اکنون جریـربن عبدالله بجهة اخذ بیعت بنا بفرمودهٔ او باین دیار آمده وجواب مادراین امر مقصور بر رای عقده گشای‌تست وظیفه‌آنـکه‌تشریف قدوم ارزانی‌داری تا بمقتضی صوابدید توعمل‌نمائیم عمرو چون دانست که معویه را باو احتیاج است بیتوقف با پسران خود عبدالله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهادو بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده وبا معویه ملاقات نموده معویه در خلوت بااو گفت که در اینولاسه قضیه که‌مکروه

طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمدبن حذیفه بند خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است و دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب ﷺ جریربن عبدالله را فرستاده که اگر معویه ومردم شام بامن بیعت نکنند باید که جنك را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهلست جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست آمدفبها و الا از گریختن او غمگین مباش که وی هیچ ضرری بتو نتواند رسانید اما از قضیهٔ قیصر نیز اندیشه مکن که هر گاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمعند باو تسلیم‌نمائی و از در مصالحهٔ درآئی از تو بجان‌ممنون گردد و لیکن هر اشکالی که هست در امر علی‌بن ابی طالبست ﷺ زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را برتوغالب‌دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معویه گفت که علی ﷺ مایل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تعرض و تفریق جماعت دو اسبه تاخته ومشرب عذب موافقت را بخس‌و خاشاك مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلك علی ﷺ سبق‌اسلام وقرب حضرت خیرالا نام دارد که تو نداری معویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکروحیله امر باطل را درلباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگرخواهم چون توئی راکه در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطایف الحیل‌و تدبیر تو رانیك دانم که شیطان هر روز از توتعلیم میگیرد وچون در تو نکرم بر مافی الضمیر تو واقف گردم و تو بهیچوجه مرا نتوانی فریفت و معویه از این سخن اعراض نموده از هرنوع حدیثی بااو آغاز کرد و در اثناءِ تکلم گفت سر خود را پیش من آرتادر گوش تو سخنی گویم عمرو سرپیش آورده معویه سر گوش او را بدندان بگرفت و گفت اینك تو را بفریفتم که در اینخانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بردهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان در گذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی‌بن ابی طالب ﷺ را از میان بر گرفته جهانرا درتحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا

فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار و بر همهٔ خلق روزگار روشنست که در اینحادثه باتویاربودن و کارزار باعلی علیه السلام کردن عاقبتی وخیم وخاتمتی ذمیم دارد واگر ناچار باتو موافقت باید نمود تو را درتحصیل رضای من باید کوشید وآنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب توهیچ مضایقه ندارم مقاصدخویش را بیان فرمای عمرو گفت مطموع آنست که چون بـرولایـت مصر استیلا یابی آندیار را بامضافات و منسوبات برمن مسلم داری معویه گفت که از سر مصرچون توان گذشت که آن در برابر عراقست عمرو گفت که چون همهٔ عالم ازآن توشود میشاید که مصر مخصوص من گردد معویه را این سخن دردل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو درجواب معویه گفت کـه وقتیمصر در تصرف‌من‌آید که تو برآن‌مملکت‌مستولی شوی‌و استیلاء تو آنزمانست که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معویه در قبول مسئول عمرومتوقف‌شد عمرو از مجلس بیرون آمده‌بمنزل خود شتافت وعتبة‌بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را درآن امراستماع نموده برادر خود را بنابر عدم اسعاف مأمول عمرو ملامتها کرده گفت منت نمیداری که عمروعاص راکه بکمال عقل وحسن تدبیر و اصابت رای‌ازابنای زمان امتیازدارد بوعدهٔ ملك مصر که بتصرف تومعلوم نیست که خواهد آمد یانه مطیع و فرمان بردار خویش گـردانـی معویه بموجب صوابدید برادرروز دیگر باعمروعاص ملاقات کرد و تعظیم‌واحترام‌او بجای‌آورده بنوید‌مملکت‌مصر مسرورساخت وبجهت تأکید این‌وعده عهدنامهٔ قلمی شده‌اشراف دیار شام اسامی خود را درآن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمروعاص مبانی محبت و ودادسمت استحکام یافت معویه ازوی استفسار نمود که در دفع نکایت خصم غالب اعنی علی‌بن ابی طالب علیه السلام که بهترین و فاضلترین اهل زمانست بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که در این اوان که جریربن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراقست از پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام که نیکوترین و فاضلترین اهل زمانست بـرای اخذ بیعت آمده باشدو خلایق را بمناسبت خویش خوانده امری بس خطیر است مگرآنکه خاطراصاغر و اکابر شام برایمعنی قرار

یابد که عثمان بن عفان باغوا وتحریض علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گشته شده است اکنون مصلحت وقت آنست که شرجیل بن شمط الکندی را که ریاست دیارشام باو تعلق میدارد نزد خویش‌طلبی وفرمان دهی که اعیان این دیارها بنوبت درراه‌ملاقات کرده بنوعی که شایبهٔ‌غرض از آن دوربودبآن بگویند که‌پسر ابیطالب با کشند گان عثمان درقتل اوشریك وسهیم بوده بلکه باعث ومحرص مخالفان براین فعل‌شنیع وامرقبیح اوبوده پس معویه قاصدی بطلب شرجیل فرستاد و برسبیل استعجال اورا طلب داشت وزید بن‌انس‌وبشیربن ارطاه وسفیان بن‌عمروومخارق بن‌الحارث وحمزة بن مالك وحابس بن سعد و غیر ایشان از معارف را طلب داشته فرمود تا یکیك برسرراه شرجیل رفته حدیث مذ کوررا با وی بگویند آنجماعت بموجب فرموده عملنمودند رئیس شام چون ازالسنهٔ مختلفه شنید که علی مرتضی علیه‌السلام در کشتن عثمان ساعی بوده ملول ومتغیر گشته غضبناك بمجلس معویه درآمده گفت ازجمعی کثیر که مرا برقول ایشان اعتمادی هست استماع نمودم که پسر ابوطالب علیه‌السلام درافناءِ واعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ماتو را ازمملکت شام اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایزدارم که یکی ازشمایم وبغیرازشما ملاذ وپناهی ندارم شرجیل التماس نمود که جریربن عبدالله را رخصت دهد تا ازمخالفت اهل شام و موافقت بایکدیگر علی علیه‌السلام را اعلام نماید ومعویه درامررخصت توقف نموده باشرجیل گفت که این مهم که ما درپیش داریم وقتی باتمام رسد که‌عامه خلایق این دیاربا ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که توبگرد بلاد شام برآئی ومجموع خلایق را به بیعت ما وطلب خون عثمان ازعلی علیه‌السلام واتباع اودعوت فرمائی شرجیل باشارت معویه با عمال ومضافات دمشق شتافته درخاطرهای خلایق قرارداد که علی علیه‌السلام عثمانرا بتیغ بیدریغ ظلم وستم کشته وتمامت ممالك درتحت تصرف آورده مگراین ولایت را و حالا بالشگری پرخاشجوی روی توجه باینجانب دارد تا بقلع وقمع و استیصال شامیان پردازد وهیچکس دردفع نکایت واحترازقوی ترازمعویه‌نیست وبعد ازایراد فصلی مشبع دراین باب با اهالی واصحاب آن بوم وحوالی گفت که صلاح روزگار

شما منحصردرآنست که جهت طلب خون خلیفهٔ مظلوم بخدمت معویه شتابید تا عزت دنیا وثواب آخرت دریابید شرجیل چندان ازاین کلمات فریبنده گفت که مردم دربادیهٔ ضلالت افتاده سخنان ردّی اندود، اورا اجابت نموده بتهیه اسباب جنك وقتال اشتغال نموده مترصدآن گشتند که معویه باستحضارایشان فرمان دهد وخبرمتابعت سکان ولایت شام چون بسمع دشمن قدوهٔ اسلام رسید با جریر بن عبدالله گفت که اکنون بجانب کوفه باز گرد وبا علی علیه‌السلام بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع اورسان که این طبقه درطلب خون عثمان که خلیفهٔ مظلوم ایشان بود یکدلند ودرمخالفت با تویکجهت پیکارو حرب را آماده باش که‌کارازاین‌وآن گذشته وبعد ازآنکه جریر مدت چهارماه درشام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیرالمومنین علی علیه‌السلام شتافت و کیفیت حالات را معروض داشت مالك اشتر گفت یا امیرالمومنین علیه‌السلام بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریرنزد معویه میفرستادی مهام توحسب المرام‌سرانجام مییافت‌ومن چنان گلوی اورا میگرفتم که نفس اومنقطع میشد وبا الکلیه مواد نزاع با تمام میرسید وهر حیله که پیش می‌آورد بدفع آن می‌پرداختم وحقیقت پسر آکلةالاکبادرا براهل‌شام ظاهرساخته ازدرجهٔ اعتبارمی انداختم ودرمبدء حال معروض داشتم که جریررا بسفارت ورسالت نامزد مکن که او مردی سهل انقیاد و سست عناد است این کار عظیم راآسان شمرده وچهارماه درمصاحبت معویه بسربرده و هیچ مهمی نپرداخت بلکه درجمیع قضایا با وی درساخت ازرسالت او درامورملك وملت خللها افتاده و ازسفارت اودرمبانی دین ودولت تزلزلها دست داد جریر گفت ایمالك بالله که اگر امیرالمومنین علی علیه‌السلام تورا بشام میفرستاد اززخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمرتوبشام میرسید که ایشان تورا اززمرهٔ کشندگان عثمان تعداد مینماید مالك گفت دست ازاین سخن کودکانه باز داربخدا سوگند که اگر بجای تومن میبودم این‌کاررا بوجه احسن فیصل میدادم وبوجهی با معویه زندگانی میکردم که طوعاً و کرهاً بصوابدید من عمل مینمود واین گفتگوی بخیر وخوبی اختتام مییافت تو رفتی مدتی درنك کردی وبکلمات پرمکراوفریفته شدی وبی نیل مقصود باز آمدی

وبحقیت محبت ومودت معویه برضمیر استیلا دادی دلیل بر اثبات این مدعی آنکه پیوسته اتفاق ایشانرا دراختلاف امیر المومنین علی علیه السلام تقـریر میکنی واز کثرت آنجماعت گمراه ما را تخویف میدهی جریر گفت اکنون چرا نروی تا حسن کفایت توظاهر گردد جوابداد که چون مهم را بزبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد جریر از کردار خویش منفعل گشته مالك گفت بخدا سوگند که اگر امیر المومنین رخصت فرماید تورا وجمعی دیگر که بجانب ایشان وثوق واعتمادی نیست درمجلسی بازدارم که ازآنجا بیرون نیائید مگر وقتی که نزاع ما و معویه بانتها رسد ازاین سخنان جریر خشمناك شده همانشب با بعضی از اهل بیت خویش بیرخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمد وبجانب مرقشا رفت

ذکر رفتن عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه

درشام وارسال مکاتبات ومراسلات میانهٔ صحابهٔ عظام ومعویة بن ابی سفیان

سابقاً سمت گذارش یافت که عبدالله بن عمر رضی الله عنه هرمیزان را که‌در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بودوعثمان دیت او ازبیت المال داده وچون سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت زیب وزینت گرفت عبدالله ازخوف قصاص عزیمت دیارشام نمود ومعویه بقدوم اومستبشر ومستظهر گشته و درخلوتی اورا طلبیده بعد ازتلطف وتفقد واندوه ازفقدان عثمان التماس کرد که درمجلس خاص امیر المؤمفین علی علیه السلام را بمعایب منسوب ومتهم گرداند وشهادت ذوالنورین را بآنحضرت اسناد کند عبدالله جوابداد که علی بن ابی طالب علیه السلام که بزیور حسب ونسب و کمالات نفسانی وتائیدات ربانی منفرد وممتازاست چگونه عیب توان کرد وبکدام رخصت عقلی ونقلی زبان بقدح وطعن او توان گشاد اما بجهت تحصیل رضای تواورا بخون عثمان متهم سازم عمروعاص گفت مقصود اصلی ومطلوب کلی آنست که این سخن درخاطر ادانی واقاصی قرار گیرد تا هوای علی علیه السلام ازحواشی ضمایر محو گشته ولای معویه بربواطن استیلا یابد و چون سخن بدینجا رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت معویه با عمروعاص گفت که بخداسوگند که‌اگر خوف شمشیر

علی علیه السلام نمی بود اینمرد را هیچکس درشام نمیدید دیدی که چگونه در توصیف وتعریف پسر ابوطالب علیه السلام مبالغه کرد ومناقب ومآثر اورا درحضور ما بشمرد عمروعاص گفت ایمعویه تومگر مکارم اخلاق ومحاسن اوصاف وکمال حسب وجمال نسب علی علیه السلام رامنکری والله که علی چنان است که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن وبی شایبهٔ شك ودغدغهٔ ریب ما باین زخارف دنیا فریفته شده ایم وازطریق مستقیم منحرف گشته وخدمت چنان سعادتمندیرا که هراینه متضمن دولت ابدی وسعادت سرمدیست فرو گذاشته وازاعمال نابایست خود پشیمان خواهیم شدا ماوقتی که ندامت سود ندارد ودیریست که گفته اند **الا ان وقد ندمت وما ینفع الندم** واین کلمات که میان معویه و عمروعاص روی نموده بسمع عبدالله عمر رسید وچون خلایق مجتمع گشتند عبدالله بنابروعدهٔ که با معویه کرده بود برمنبر رفت وبعد ازتحمید وتمجید باری سبحانه وتعالی ودرود برحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کلمه چند در باب نصیحت و موعظت برزبان آورد وبی آنکه سخنی درقضیه حضرت امیرمومنان وعثمان برزبان آرد از منبر فرود آمده معویه ازوی پرسید که موجب سکوت توعجز وفروماندگی بود در کلام وتکلم یا خیانت که درباب علی علیه السلام وعثمان هیچ نگفتی وبوعده وفا ننمودی عبدالله جوابداد که ازحضرت خداوندتعالی وتقدس وروح مقدس مطهر حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شرم داشتم که درسر منبر دروغ گویم وامری که حضرت امیر علیه السلام از آن بمراحل دوراست مستند سازم وبرشهادت غیرواقع درمجمعی چنین اقدام نمایم اگر اینحدیث گفته شدی ما وتودر این جهان ملول ومعاتب ودرآنجهان معذب ومعاقب میگشتیم وجواب عبدالله برخاطر معویه گران آمده اورا ازنظر التفات واهتمام بینداخت وچون روزی چند براین قضیه بگذشت عبدالله قطعهٔ انشاء کرده مشتمل برشمهٔ از حالات عثمان و کشته شدن اوبتیغ ظلم وستم و منطوی براسامی جمعی که درقتل عثمان مبالغه والحاح میکردند وآنقطعه بسمع معویه رسیده برسر رضا آمد وعبدالله را طلب داشت عذرها خواست تا آنزمان که درحرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت اوبود ودرخلال این احوال معویه با عمروعاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد وایشانرا بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فایدهٔ براین امر

مترتب نگردد زیرا که آنجماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب علیه السلام مفتخرند وسرافراز وایشان بمجرد پیغام توترك آنسعادت عظمی نکنند بلکه درموافقت او ومخالفت تو مجدترشوند وطایفهٔ که ازدوستان عثمانند بغایت عاجزوبیسا مانند محبت وعداوت ایشانرا در کارخانهٔ دنیا تأثیری نیست و فرقهٔ سیوم گوشهٔ انزوا اختیار کرده اند وسلامت نفس وراحت روح خود را وجههٔ همت ساخته ترك علی علیه السلام وعثمان گفته اند وبیقین دانسته اند که

بیت

مهربوبکر و دوستی علی　　　　در وجوه معاش می نشود

واین طبقه را بنامهٔ تو درحرکت نتوان آورد وچون خاطر تو مایل باینست رقعهٔ بنویس که اگرسودی نکند زیانی برآن مترتب نگردد ومعویه بعد ازتقدیم امرمشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد ملخص پیغام آنکه درایام فتنه و هجوم خلق برعثمان اگرچه ما درمدینه نبودیم و کماینبغی برحقیقت حال اطلاع نداریم اگربرشما روشن است که علی بن ابی طالب علیه السلام با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده ودرهدم مبانی قصرخلافت غایت سعی واجتهاد بجای آورده و اکنون قتلهٔ آنخلیفهٔ مظلوم ازخواص مجلس اویندومن که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمانرا ازاوبخواهم اگر ایشانرا بمن تسلیم نماید شرایط قصاص بجای آورم وتعرضی بعلی علیه السلام نرسانم و امرخلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر رضی الله عنه بآن سنت سنیهٔ عملنموده و اگرعلی آنجماعت را نفرستد با اوحرب کنم غرض ازثبت اینمقدمات آنکه هر کس از شما که محبت عثمانست ورایتان بجانب شام سوی ما تعجیل نماید وبهیچوجه توقف وتعلل جایز نداردوچون نامهٔ معویه باهل مدینه رسید ایشانرا تصورشد که این سطور بمشورت عمروعاص نوشته شده جواب براین نهج نوشتند که عمروعاص ومعویه بدانند که ایشانرا خطای عظیم وسهوی قویم افتاده که معاونت ومظاهرت ازجانبی دورمیطلبندایشانرا بامثال این کلمات و تمشیت مهم خلافت چه نسبت ایمعویه تو طلیقی بحقیقت وایعمروعاص توخاینی دردین وملت بعد ازاین مارا تصدیع مدهیدوبامثال این خطاب

مخاطب مسازید وچون جواب مکتوب بمعویه رسید گفت با وجود عبدالله بن عمر بن الخطاب وسعد بن ابی وقاص ومحمد بن مسلمه انصاری که ازعظماءِ اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میباشند مابی قاعده کردیم که نامه بر اوباش مدینه نوشتیم حالا مصلحت آنست که بهریك ازایشان مکتوبی ارسال نمائیم وآنسعادتمندان راکه از علی علیه السلام مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمائیم دربعضی از روایات آمده کهعبدالله بن عمر بن الخطاب معویه‌را تحریك نموده که ببرادرش وآن دوبزر گوار دیگرنامه نوشته ایشان‌را بمتابعت خویش دعوت کند وعمروبن عاص را براینمعنی اطلاع افتاده ازروی نصیحت گفت که دست‌ازاین‌کاربردارید که عایشه وطلحه وزبیر که از تو افضل بودند ایشانرا بموافقت خویش استدعا نمودند و چون اینجماعت میل باین اشیاءِ نداشته دست رد برسینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند واجتناب واحترازفریقین برخود واجب ولازم شمردند وبنابرآنکه معویه میخواست که جمعی ازاصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی باشند چنانچه جمهور آنطبقهٔ سعادت‌نشان مصاحبت ومجالست وملازمت حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اختیار کرده بودند درآنزمان زیاده ازچهار کس که عبارت از ابوهریره و ابودردا وابواسامة الباهی ونعمان بن بشیرالانصاری هیچ احدی ازاصحاب رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم با اواختلاط نداشت ومعویه بسخن عمرو التفات نکردوصحیفه درقلم آورده نزد عبدالله بن عمرفرستاد ودیگرنوشته بجانب سعد بن ابی‌وقاص ونامه سیوم‌نامزد محمد بن مسلمه وملخص هرسه مکتوب این بود که مطموع ازحضرات آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشگرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب‌آخرت گردند وچون عمررا در نامهٔ بمخالفت امیرالمومنین علی صلی الله علیه وآله وسلم نسبت کرده بودند استحسان او درین باب بجای آورده عبدالله جواب مکتوب معویه براینمنوال نوشت که کتابات تو‌واصل شده مضمون‌آن‌معلوم گشت ومن تعجب مینمایم ازآنکه مرا بمبایعت و متابعت خویش‌میخوانی وبرقتال مهاجر وانصارتحریص مینمائی‌وبیقین پیوست که مطلوب توازطلب خون عثمان بغیر ازجاه ومنصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان بردهٔ که من جانب علی علیه السلام را گذاشته

محکوم حکم توخواهم گشت آن گمان بغایت خطاست و آنچه نوشتهٔ که مخالفت آنجناب اختیار کرده در کنج خانهٔ خویش نشسته‌ایم خطائی دیگر است معاذ الله که من هرگز باعلی علیه‌السلام خلاف ورزم وباوی درمقام عناد باشم و بدان ایمعویه که من اگرچه از معر که قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیر المومنین علی علیه‌السلام بحسب باطن متفقم واگر کسی را یاری دهم اوسزاوارتراست از توزیرا که قدراودراسلام عظیم تراست ومنزلت اودردنیا رفیع تر و جانب او عندالله تعالی منیع ترواولویت اومتصدی امرخلافت ظاهرترواجتهاد اودراعلاء اعلام ملت باهرتر وقریب اوبحضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازهمه بیشتروجامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضایل ومفاخروسابق ترین ایشان ازروی خصایل ومآثر برادررسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وزوج بتولست پدربهترین جوانان اهل بهشت است وپا کیزه ترین خلایق بطینت وسرشست فیروزی نیافت هر که با او مبارزت جست و نجات ندید آنکه باوی معارضه نمود وبنا برآنکه شمشیر کشیدن برروی اهل قبیله مکروه طبع من بود در خانهٔ خویش نشستم وبآن جهت که بامسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در برروی خلق بستم ومن چگونه با تو بیعت کنم که ازتوفاضلترم وپدر ومادر من ازپدر ومادرتو شریفترند ومن اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته وبعبادت حق عزوعلا پرداخته تابجوار رحمت او واصل گردم وکاش در موضعی ساکن بودم که بی‌وفاقی ابناء روزگار وبی حسابی ایشانرا مشاهده نکردمی.

بیت

دوران چو بیوفاست خوشا آنکه پیش‌ازین   کاخ و کاشانه خویش بویرانه ساختند

ودر بعضی ازنسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر حیات خویش میگفت که برفقدان هیچ چیز آنمقدار تاسف نخوردم که برعدم وجدان سه امر یکی آنکه باعلی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بیعت نکردم ودیگر آنکه با مخالفان اومحاربه ننمودم سیوم آنکه ایامی که حرارت برهوا استیلا داشت روزه نداشتم درمستقصی مذکور است که ابوذر غفاری ره روایت کرده که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود **من قاتل علیاً علی الخلافه فاقتلوه من کائناً من کان** اما سعدبن ابی‌وقاص جواب نامهٔ معویه باین

نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد وبطریق سلوك باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتادو گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است وبهترین جدا کنند گان حق از باطل بخدا سوگند که هر گز باعلی بن ابی طالب علیه السلام محاربه نکنم وتورا برخلاف اویاری ندهم و من از بیم فتنهٔ که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا وانقطاع اختیار کردم ودر کنج خانه و گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته وچون معویه در نامهٔ سعدوقاص تصریح کرده بود که طلحه وزبیر که عدیل بودند در نسب ونظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند وعایشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیدهٔ تو باشد سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه وزبیر بر نقض پیمان علی بن ابی طالب علیه السلام اقدام نمی نمودند ایشانرا بهتر بود واگر با او محاربه نمیکردند بحال ایشان لایق ترمینمود خدای عزوعلا از هردو عفو کناد وآنچه از مادر مؤمنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین در گذراناد ازوی والسلام اما محمدبن مسلمه در جواب نامهٔ معویه نوشت که نزد من محقق شده که از این کار که تو پیش گرفتهٔ غرض تو سلطنت است وحصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان وباید که معلوم تو گردد که من هر گز جانب تورا بر علی علیه السلام ترجیح نکنم واز جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم وچون معویه در نامهٔ محمد بن مسلمه ایمانی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال واغفال جایز داشته بهنگام فتنه خویشتن داری نمودی تااو بخواری کشته شد لاجرم محمدبن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود وامرونهی امثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشهٔ نشستم وجمعی ازیاران مصطفی صلی الله علیه وسلم در این انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند که آنجماعت نیز میدانستند که بسعی ایشان هیچ مهمی سر انجام نخواهد یافت وحال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود اینست عذر تأخیر وتسویفی که در معاونت اواز ما واقع شد وعجب است از تو که در این باب خودرا ملامت نمیکنی که در آن اوان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود ومخالفان اورا محاصره نموده بودند بکرات ومرات

مصرعان بجانب شام فرستاد واز تو توقع امداد کرد توبا وجود قدرت ومکنت بنابر مزید حکومت وریاست تکاسل وتغافل ورزیده حق تربیت واصطناع اورا کان لم‌یکن انگاشتی‌وپنداشتی که دشمنان بروی ظفر یابند تو بمراد خود رسی وا کنون ببهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت برسرنهی وخاتم مملکت در انگشت کنی وچون مکتوبات صحابهٔ کرام بمعویه رسیده جواب خویش شنیده عمروعاص اورا ملامتها کرده سر زنشها نمود معویه گفت حق بجانب توبود که مرا از کتابت ورسالت بایشان نهی میکردی‌اکنون بتهیهٔ‌اسباب حرب وقتال اشتغال بایدنمود که ما از امداد آنجماعت‌مأیوس گشتیم‌ومقارن اینحال معویه گفت‌تاندا کردند که‌مردم بمسجد جامع‌دمشق حاضر گردند وبعد ازاجتماع‌خلایق بر منبر رفته‌چون ازتمجید باری سبحانه وتعالی ودرود برحضرت‌مصطفی صلی الله علیه وآله فارغ گشت گفت برجهانیان‌روشن است که عثمان را بظلم کشتند وخدای عزوعلا والی اورانصرت‌دهد چنانچه درنص تنزیل خویش میفرماید **ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً** وولی عثمان منم و اومتابعت‌عمر نموده‌ولایت‌شام‌بمن‌ارزانی‌داشت‌وتاانقراض‌عالم‌وایام‌مرا ازآن‌امرخطیر عزل‌نفرمود ومردمی که مطابق‌وموافق‌منندسالك طریق‌سدادورشادندوهر که‌مخالف منست عاصی وطاغی است واهل فتنه جماعتی‌اند که خلیفهٔ وقت را بقتل‌رسانیده یا جانب اورا فرو گذاشته‌یاری‌نداده‌اندواین زمان علی بن‌ابی طالب علیه السلام که‌هیچکس رادر عالم دشمن ترازاوندارم برسریرخلافت نشسته قتلهٔ عثمانرا ازخواص‌ومقربان خویش گردانیده ولشگری فراهم آورده انگیزه‌فتنه میکند وداعیهٔ آن دارد که بمحاربهٔ ما توجه نماید ومن ولایت شام را جز باطاعت وفرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنك از شامیان دلیرترند اما بدان خوش‌دلم که بصبروثبات شما رجحان دارید اکنون دست درعروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که **ان الله مع الصابرین** در این اثناء ابوالاعور سلیمی گفت ایمعویه بخدا سوگند که توهرگز باعلی بن ابی طالب علیه السلام آن نتوانی کرد که‌او باتو کند وتورا در میدان جنك ومحاربه آن میسر نمیشود که اورا معذلك اگر تودست ازکار زار باز داری ما بآن همداستان نباشیم بلکه تو را بر مقاتلهٔ او تحریض مینمائیم

که ما هنوز در بیعت عثمانیم که او برتیغ ستم کشته شده وولی و پسرعم او توئی وعلی علیه السلام باعثمان دشمنی‌ورزیده و اورادردفع مخالفان‌یاری نداده وجانب اوراضایع گذاشته‌هر گاه که رخصت فرمائی در امرجنك وجدال وحرب وقتال اجتهاد نمائیم وچون ابوالاعور سخن تمام کرده ذوالکلاغ حمیری گفت‌ایمعویه سخن‌راست ازمن بشنوعثمان با آنکه امارت شام بتوارزانی داشت وتورا عزیز گردانید سخن اورا بسمع رضا اصغا ننمودی ودر آن زمان که مضطر شده بود از تویاری خواست اورا یاری‌نکردی وغرض تو از اینمعنی آن بود که عالمیان محتاج توباشند ودر کفایت مهمات‌رجوع بتونمایند ودر کشف‌مشکلات بدر قصر رفیع توآیند و اکنون‌بمقصود خویش‌رسیدی ویافتی‌آنچه می‌طلبیدی‌واگرچه تأخیردرمعاونت‌عثمان‌امری‌ناصواب بود حالا اندیشه خون اوکاریست مقرون بصواب واگر فی‌المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تو تخلف نمایندما باقارب‌وعشایر کم خویش کمر خدمت برمیان بندیم وآنچه غایت سعی واجتهاد باشد بجای آوریم تادل تو از این مهم فارغ شود وبعد از ذوالکلاغ شخصی هم ازحمیر گفت که ای اهل شام درمیان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بررضای مخلوق ترجیح دهد وخالصاً لمرضاة‌الله در این باب سخنی گوید شك نیست که علی‌بن ابی طالب علیه السلام بموجب قولی که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دارد از روی سیرت وصورت وشرف‌مهاجرت وجانسپاری‌درمعارك ومواطنی که‌آنحضرت شرف‌حضورارزانی داشته‌وسایرمفاخرومناقبی که‌تعدادوتفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوار ترین‌عالمیانست بخلافت وامامت اگربرین دیار استیلا یابد مقصود ومطلوب همگنان را باسعادت وانجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق وعین صوابست شرم نمیدارم **فان‌الله‌لایستحی من الحق** چون معویه این سخن شنید فرمود تاآن‌شخص را گرفته رسن‌در گردن اونموده‌حکم کرد تااورا بحلق‌بیاویزندجمعی‌در مجلس استشفاع‌نموده معویه ازسر سیاست‌اودر گذشت وآنمردبهنگام‌فرصت گریخته‌روی بکوفه نهاد و گذارش‌حالات مجلس‌معویه رامعروض‌حضرت‌مقدس‌امیرالمؤمنین‌علی علیه السلام گردانید گویند که‌معویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگوئید سبب چیست

که علی بن ابی طالب علیه السلام ازمن احق واولی است وبکدام فضیلت رجحان برمن دارد ورسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا بکتاب صدقات تعیین نموده وخواهر من در سلك ازواج مطهره آنحضرت انتظام دارد ومن نایب و گماشتهٔ عمروعثمان بودم درولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حربست ومادرمن هندبنت عتبة بن ربیعه وا گر اهل عراق وحجاز باعلی علیه السلام بیعت نموده اند اعیان شام نیز بامن بیعت کرده‌اند ومیان من واو چندان تفاوتی نیست وا گر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید وچون از این کلمات بازپرداخت نامهٔ نوشته بکوفه فرستاد براینمنوال اما بعد ای علی علیه السلام اگر روش تومطابق سیرت خلفاء پیشین میبود ومعاش توموافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امرعثمان از تو صدور یافته مرا ازبیعت توبازداشت وچون پیش از این حکام حجاز در امور خلافت وسلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق وفتق مهام عالمیان درکف کفایت ایشان پایدارو سزاوار بود وا کنون که سلوك طریق انحراف نموده راه مداهنه ومباهله پیمودند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شد و تنفیذ احکام دین وتشئید مبانی شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم بایشان تعلق گرفت وباقامت حجتی که طلحه وزبیررا الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص بر توبیعت نموده بودند بخلاف من وهیچکس از اهل اسلام علم وخویشی تورا نسبت برسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم انکار نمی توانند کرد اینست سخن حق وراست که درقلم آمد و چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام برمضمون نامه مطلع شد جواب او بدین نهج نوشت که اما بعد نزد من نامهٔ شخصی رسید که درتیه ضلالت سر گردان شده در بحر شهوت غوطه ور گردیده است نه‌هادی که اورا از گمراهی رهائی بخشد ونه‌قایدی که اورادرآن دریای شهوت دستگیر آیدهوای نفس اورا خوانده واولبیك اجابت گفته ودست شهوت بچشم هدایتش دوخته وباوجود این همه شقاوت صنوف بهجت از این جهت اندوخته ایمعویه نوشته بودی که خطائی که تورا افتاده در مهم عثمان مرا ازبیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من در آنواقعه نه‌شغل داشتم نه‌عمل ودر آنحادثه مرا نه‌ناقه بود ونه‌جمل بلکه مردی بودم ازجملهٔ مهاجران در کل احوال موافق

ایشان و بر همهٔ اهل اسلام روشن است که آنجماعت که ارباب حلم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند وقتی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجهٔ قبول یابد تا در خلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که در آن دیار ساکنند سزاوار این کار نمیباشند مهاجر و انصار تورا در این باب باور ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبولست که هر گاه اهل بدر و مهاجر و انصار باشخصی بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشند و هر زمان این کار را از سر نگیرند و اعتقاد تو در این باب منقبت و قربت من بر سول الله صلى الله عليه وآله وسلم معلوم است اگر در حیز قدرت تو در می آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تأخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر دو نامهٔ دیگر در این محل اختصار افتاد.

ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی

اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف میزنی و در وقت مبارزت و جنك و تحصیل نام و ننك این همه سست و درنك مینمائی اگر این بهانه‌ها بگذاری و روی بصف نبرد آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند پیل افکنی چند که با شیر ژیان کمر مکاوحت نبدند و نیزه داری چند که بنوك رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر تورا رحمت خدای در نیابد و بدینسان در ظلم و

ظلمات بمانی وتمادی ایام غوایت تورا بمیدان محاربت رساندو ارباب مبارزت‌مرا متصف ببعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی بوبال کردار خویش مأخوذ گردی وعاقبت‌کارومآل روزخویش بشناسی وجهانیان ازتکبر توخلاص شوند وچون‌حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه‌السلام مکتوب نامرغوب‌معویه را مطالعه‌نمود کتابی بر این‌نهج بجانب او ارسال فرمود که من‌عبدالله امیر المؤمنین الی معویة‌بن صخرا **اما بعد** از متمنیات باطل و مدعیات بلاطایل و کلمات بی اصل هذایانات بیفصل که میگوئی‌ومینویسی تعجبهامیکنم و من‌اندازهٔعقل و مقدار فهم وادراك‌تو رامیدانم‌و وخامت‌عاقبت‌وسوءِخا تمت‌تورامیشناسم وبمقتضی **اما بعد از الامور مرهونة باواقاتها** قاتها محاربهٔ من وتو موقوف و بوقتی میباشدکه من برسیدن آن مقرم و تو منکری و اکنون بدیدهٔ یقین در آنزمان که آمدنیست مینگرم و مشاهده میکنم که مردان کارزار بمیدان درآمده وذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده وتو مینالی مانند شتران درزیربار گران ای ابن‌آکلة الاکباد مقصود آنست که درصف جنك ایستاده باشی و حال‌آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی که تا چند از این نیزه‌های راست وشمشیرهای کج وتیرهای پران و تیغهای بران وزخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از اهوال حملات رجال دست در دامن ابتهال زده از این سوبآن سومیروی لامحاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضائیست که صادر خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مزین و نسخهٔ الهی مثبت و معین شده و شما بدان کافرید و بثبوت آن ایمان ندارید والسلام‌علی اتبع‌الهدی و چون این نامه بشام رسید و معویه و عمرو عاص را بر مضمون آن اطلاع افتاد عمرو باداو گفت که تمام شد مکاتبات تو با علی علیه‌السلام تا کی سخنان سخت وکلمات تلخ نوشته بجانب علی علیه‌السلام میفرستی و او بمراتب جوابی سخت‌تر ازآن بتو ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت دبیران دیار شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت باوی مقاومت نتواند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه واگر هوس مصالحه در ما فی‌الضمیر تواستیلاء یافته مطلوب علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام خود از این گفت و شنید بیش از این نیست

باری یقین است که بر امثال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر حواشی ضمیر نشیند امری از این حکایات مترتب نخواهد گشت و حدیث عمرو دردل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمانداد

ذکر توجه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام و معویه

بجانب صفین و شرح شمهٔ از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی

چون بررای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بتحریك تیغ آبدار دلاوران خون آشام صورت نه‌بندد و قطع مادهٔ خصومت و نزاع معویة بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالك مسرعان فرستاده فرمانداد که ارباب جرأت وجلادت و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سده امامت شتابند و باندك زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه بتعدد عدد ایشان دیدهٔ گردون پیر کم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نموده عزیمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نمازجمعه برب‌الای منبر رفته زبان بتمحید و تمجید ملك مجید و نعت و درود صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظه ونصیحت بتجدید چمن آمال مخلصان صادق‌العقیده را خضرت و نضارت و بشارت داد چون ازتقریر خطبهٔ غرا که فصحا و بلغاء ملت بیضاء از اتیان بمثل آن بقصور و عجز اعتراف مینمودند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایهاالناس همت برقلع وقمع خداوندان طغیان وعدوان مصروف داشته بمحاربهٔ جمعی شتابید که دشمنان سنن و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار وابرارند طایفهٔ که‌اسلام ایشان بنا برخوف تحقیق پذیرفته و زمرهٔ که تألیف قلوب ایشان بایمان بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته که ازعرفان خبری ندارند گروهی که ازایقان اثری مشاهده نکرده‌اند در اثناء اینحدیث شخصی از بنی‌قراره ازید نام روی

بامیرالمؤمنین آورده گفت ای علی علیه السلام تو را داعیه و اراده چنانست که باهل شام که برادران ماانددراسلام مقاتله کنیم‌بدانسان که با لشکر بصره وام‌المؤمنین معامله نمودیم بخداسوگند که‌هرگز این فعل از ما صادرنگردد واین امرهرگز از ما در وجود نیاید و درآن محفل مالك اشتر ازکلمات ازید بیطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هر چه گفت بد گفت ازید از مسجد بیرون آمده‌روی بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافته بضرب نعلینش از پای در آوردند وهمان لحظه بلگدکوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل ازید معین نبود امیر۔ المؤمنین علی علیه السلام دیت اورا از بیت‌المال بوارثان مشارالیه داد و بعد از قتل ازید مالك اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیرالمؤمنین علیه السلام گمان مبر که بواسطه این هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو باز داریم و درخدمت و نصرت بتسویف و تأخیر منسوب گردیم چه آنجماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته‌اند هواخواهان تواند که ازرکاب فلك‌فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذاً بالله منه یك لحظه نخواهند به‌نیت صافی وعقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان دولت و ارکان ملت مثل‌عمار بن یاسر و سهیل‌بن حنیف و قیس‌بن سعد وعدی بن حاتم طائی وجمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت مالك نموده اظهار رغبت محاربهٔ اعداءِ دولت قاهره کردند و مجموع طوایف قبایل که در آن محفل‌حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیرالمؤمنین را قبول نمودند مگرشر ذمهٔقلیل از اصحاب عبدالله‌بن مسعود و قاریان کلام‌ملك ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات‌مرضیة الصفات تو در قتال‌وجدال با اهل قبیله بربصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفارجهاد کنیم غایت عنایت‌و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوائی‌بجهت آنطایفه بسته ربیع‌بن خشعم را برآنجماعت سرور گردانید و دراین اثناء بسمع

اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجربن عدی ومحمدبن الحمی زبان بشتم معویه و لعن او دراز می کنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه وامثال او از ارباب بطلانند سبب منع چیست حضرت فرمود سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتام و لعان باشید وظیفه آنکه دست بدعا برآورده بگوئید که بار خدایا دماء ایشان محفوظ دار و اصلاحی میان ماو آن جماعت ارزانی فرمای و آنقوم را که سالك مسالك ضلالتند برطریق مستقیم دلالت کن وجهل وغفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان وتشنگان بادیهٔ غوایت و هدایت را بسر چشمهٔ عنایت برسان علماء اخبار در مصنفات خویش آورده‌اند که چون رای عظمای مملکت برتوجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمان داد تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند وحکم واجب الاتباع صدور یافت که مالك بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشگر بوده هریك از سران سپاه رادر محلی مناسب فرود آورد وابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تحشم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس بالشگرهای بصره بآنحضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای درظل رایت نصرت آیت امیر المؤمنین علیه السلام جمع آمدند نقلست که در آن حین هشتاد نفر از اصحاب بدر وهشتصد نفر از آن سعادتمندان که به هنگام توجه مکه ملازم مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بودند در موضع حدیبه بشرف بیعت آنسرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند درسلك مصاحبان امیر المؤمنین علی علیه السلام انتظام داشتند بصحت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام بطرف صفین اویس قرن که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف او نیست به مجالست آنحضرت تقرب جسته اینمعنی را سرمایه حسنات دانست و اسدالله الغالب بحضور او استبشار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار برذمهٔ خویش واجب شمرد

که اویس را بسمع رضا اصغا
و امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن سفر کلمات متبر
مینمود و او نیز باقتباس قواعد و غوامض علوم اختصاص می‌یافت تا در جنك صفین
اززخم آل عدوان و طغیان بجنت خرامید رحمة الله علیه و بالجمله امیر المؤمنین علی
علیه السلام از نخیله بالشگرهای آراسته روان شد وچون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی
که در راه بود فرود آمد قصر صلوة کرد و از آنجا برجناح استعجال در سیر
آمده بدیر ابوموسی نزول فرمود و در آنموضع نماز عصر گذارده آهنك رحیل ساز
داد و بر کنارهٔ فرات باداء صلوة مغرب قیام نموده ساباط مداین مضرب خیام لشگر
ظفرقرین گشت و دهاقین آنموضع نزل وپیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد وشب
در آنمرحله بسر برده روان شد تا بدار الملك کسری انوشیروان در آمدوهمچنین
از آنجا درحرکت آمده منازل و مراحل می‌پیمود تا در حدود جزیره عرب بدیر
راهبی رسید که آنرا بربالای مناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت در آن
محل عنان اسب کشیده راهبی را آواز داد و چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت
با تنی نحیف ولونی اصفر و ثوبی اسود بربام صومعه آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام
ازوی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه‌اند راهب گفت لحظهٔ توقف فرمای
که یکدلو آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر گفت آنمقدار آب وفا نکند راهب
گفت چندان آب بیاورم که بیست کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی
کثیر با من همراه میباشند راهب جواب داد که سه ظرف پرآب دارم همه راایثار
کنم ودر پای توریزم آنچه دردست منست امیر المؤمنین گفت ای راهب نزداین
منار چشمهٔ آب است که شش تن از انبیای بنی‌اسرائیل آب خورده‌اند و اکنون
آن چشمه ازنظر بیننده مانندآب حیوان پنهانست راهب که اینسخن استماع نموداز
بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که دراین
موضع چشمهٔ آبیست مسدود که آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یاوصی او
حضرت امیر فرمود که من آنچشمهٔ مسدود را پیدا کنم انشاءالله تعالی راهب پرسید
که نام توچیست فرمود علی بن ابیطالب علیه السلام راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسید
که نام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم ونام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در

آنجا مسطور است و اکر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بردست تو اسلام یابم آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب شرقی صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدر کشیده فرمانداد تا آنمقدار زمین راکه محاط خط بود کندن گرفتند وچون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شده طایفهٔ از اهل قوت بهیأت اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای ننوانستند جنبانید امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر خدای عزوعلا خواسته باشد من این سنك را از سراین چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها باین کارچگونه قیام توانی نمود که چندپهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته‌اند امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که ای راهب روزی بمرافقت رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم سیر میکردم ناگاه چشم آنسرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجدو جهد تمام بنوبت از جای بر میگرفتند رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه آنست قوت که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فروبرید بعد از آن بقله جبل ابوقبیس بر آمده سنگی عظیم غلطانیده چون آن سنك برزمین قرار یافت برزبان معجز بیان گذرانید که ازشما کیست که این سنك را بر گیرد گفتند که قوت هیچکس برحمل آن وفا نکند رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همه بجمع برخیزید مگر عم من حمزه وعباس و ابن عم من علی علیه السلام ابوجهل لعین از اینسخن درخنده شد گفت که این گودك چه کس باشد که او را در سلك اعمام خویش می‌شمری چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم استهزاء ابوجهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که‌شما نمیدانید آنگاه‌فرمود ایعلی علیه السلام کلمهٔ **لا حول ولا قوة الا بالله** بگوی و این سنك را بردار من آن کلمه گفته سنك را با سهل وجهی برداشتم ای راهب ما خازنان گنج الهی ووارثان وحی سماوی‌میباشیم لاجرم جذبه از جذبات رحمانی مدد فرماید و آنمهم کفایت شود وچون کلام‌امیرالمؤمنین علی علیه السلام منتهی‌شد سینه‌بی کینه‌رابرسنك نهاده قوت کرد وآنسنك با عظمت را از بالای چشمه برداشته بدور انداخت وآب صافی خوشگواری سرد ازوزیر سنك‌ظاهر گشت ولشگریان و دواب ایشان سیرآب شده و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت و راهب بعد از

مشاهده اینحال خلعت اسلام پوشیده رخصت حاصل کرد که صحیفهٔ را که از آبا و اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت میکند که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیاء و رسل باشد خوشخوی باشد ودرشت گوی نبود و در اسواق آواز برندارد و در برابر اسائت بدی نکند بلکه عفو فرماید وبکرم در گذرد و امت او سراً و جهراً بحمد و ثنای خداوند تبارك و تعالی اشتغال نمایند و چون از این جهان فانی در گذرد و متابعان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از چند گاه باری دیگر در میان ایشان اختلافی پدید آید و مردی از امت او بااهل مشرق بآهنك جنك اهل مغرب بر کنار این بحر بگذرد که ازروی صورت و معنی قریب تر بآن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دیگران باشد و حکم آنمرد بموجب انصاف و راستی بوده باشد و در فیصل مهمات مداهنه ننماید و رشوت نستاند و زخارف دنیا به نزد همت او از خاکستر بی قیمت تر باشد و مرگ نسبت بطینت او آسان تر بود از آنکه آبی بحلق تشنه رو دو دُر سر از خداوند تبارك و تعالی ترسان بود و درعلانیه نیزراستی و عدالت ورزد هر کس که زمان او دریابد اطاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی اومقرون برضای خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه اورادریابد وچون حضرت مقدس امیر المؤمنین رابر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت که شکراین نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقه مذکورانیم نه از جمله مهجوران راهب گفت یا امیر المؤمنین من ازخدمت توهر گزمفارقت نکنم و درنعمت ونقمت مدت العمرملازم رکاب همایون توباشم وهرشدت و زحمتی که در دنیابمن رسد بجان و دل قبول کنم حبیبة الغربی گوید که آن جوان مصاحب امیر المؤمنین بود تاآن زمان که در صفین شهادت یافت و امیر المؤمنین بروی نماز گذارده فرمود که اهل بیت ماست در بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مداین سعدبن مسعود را که عم مختاربن ابوعبیده ثقفی بود بر آنموضع گماشته

و خلیفه ساخته و معقل بن قیس را با سه هزارسوار براه موصل روان کرد و چنان مقررفرمود که در دیار رقه بآنحضرت پیوندند وخود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه‌روانشد اهل آنموضع که هوا خواهان عثمان و دوستاران معاویه بودند باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند وهرچند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آنجماعت برفرات پل بندند تا لشگرعبور نمایند قبول نکردند و امیر-المؤمنین متوجه معبر دیگر شده مالك اشتر اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب‌الاذعان خلیفهٔ دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را درعرصهٔ سبی ونهب می‌آورم ومردم رقه را از و عید مالك لرزه براعضای طاری گشته سر برخط انقیاد نهاده بررود فرات پلی محکم ببستند و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مراجعت نموده با سپاه‌ظفرقرین بر آن جسر عبور فرمود طایفهٔ از ارباب تواریخ گفته‌اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ازجسررقه بمعاویه رسید باستحضار سران‌سپاه فرمان داده باایشان خطاب کرد که بدانید که شیرسپاه ودلیربی اشتباه علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه پرخاشجویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیرزنان جرار روی بقلع وقمع شما نهاده است وبهر که اندك جرأت وشجاعتی گمان برده با خودآورده است و رنودو اوباش قبایل عرب نیزبطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشگراو ارتباط وارتصام پیدا کرده‌اند و یقین است که ایشان از سر بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنك خواهند کرد اگرسرمقاتله و میل محاربه دارید دست درعروهٔ صبروثبات زنید تانصرت‌وظفریابید وچون معاویة بن‌ابوسفیان امثال این‌کلمات برزبان‌آورد مروان‌الحکم و ذوالکلاع حمیری وجوشب ذی‌طلیم وابوالاعورسلمی‌وسایرسرهنگان بطوع‌ورغبت گفتند که دررکاب‌تو بمراسم کارزارقیام نموده‌جانهافدا کنیم‌ووظایف جدوجهدبجای آریم‌وازدشمنان‌عثمان‌انتقام کشیم‌نه‌تنها ما بلکه‌وضیع‌وشریف دیارشام‌مترقب ومترصدحکم‌واجب‌الامتثالند تاچه‌فرمائی‌و در این‌اثناءِ‌بازخبررسید که‌امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام در کنار آب‌فرات‌دربرابرشهررقه‌لنگر اقامت انداخته وآنموضع را لشگرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه

درحرکت آمده فرمانداد که ابوالاعور با سپاه گران متوجه آنجانب گردد چه‌شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی ازپیش برد وعلی مرتضی علیه‌السلام وآن شیر با صفا چون‌از توجه ابوالاعور خبر یافت زیادبن نصروشریح بن‌هانی را با فوجی از لشکرنصرت اثر بمحاربهٔ آن بداختر نامزد فرمود و زیاد وشریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بمعسکر ابوالاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد بمنزلی که رسیده بودند توقف کرده ازموقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو اینخبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امراء و اعیان لشکر هیچکس بفریاد ایشان نخواهد رسید مگر مالك اشتر بنابریـن بهـ مالك فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام دادند که ابوالاعور با سپاهی انبوه ولشگری گردون شکوه بعزم رزم کمر کین برمیان بسته است و آمادهٔ قتال وجدال گشته و ما بتوهم اصابت عین‌الکمال جنك را موقوف داشته‌ایم تا بمدد طایفهٔ از ابطال رجال مستوثق ومستظهر گردیم اکنون ایمالك دفع اینحادثه منوط و مربوط بررای دوربین وبازوی متین تست باید که برسبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و درمعاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمهٔ تو باشد جهد نمائی و باید که در امر محاربه تو پیش دستی نکنی و اگر مشاهده نمائی کـه مخالفان آهنك جنك کنند بایدشرایط موعظت ونصیحت که لایق آنجماعت باشد بتقدیم رسانی وهمه را بشفقت ما نوید داده استدعـا نمائی که در حوزهٔ بیعت آیند اگرسخن تو مقبول افتد فهو المراد والا ازبارگاه احدیت برجنك وپیکار اهل شقاق وعناد یاری خواهی و توکل برفضل الهی کرده همت براستیصال ایشان گماری وازحوادث وقایعی که روی نماید مرا خبردار کنی واگر بمدد محتاج شوی باید کـه درطلب او تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب واسعاف مآرب تومـا خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالك اشتر وصایای شاه ولایت پناه رابقدم اقبال تلقی نموده با طایفهٔ ازشجاعان روی براه آورده وتاقریب بمعسکر مخالفان درهیچ موضعی نه ایستاد و برخی ازعلماء اخبار آورده‌اند که عبدالله بن عباس ابوالاسود دیلمی را بنیابت خود دربصره گذاشته باسپاه آن بلده درنخله بامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ملحق شد و آنحضرت زیادبن نصرو

شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار سوار درعقب هم مقدمهٔ لشگر نصرت قرین شده متوجه شام گردند وآن دو سردارعالیمقدار بموجب فرمان واجب الاذعان ازنخله روان شدند و در روز سیوم از رفتن ایشان خبر بلشگریان رسانیدند که امیر المؤمنین علی علیه السلام فردا براثر اینمقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه بابل رسیدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که این شهریست که بکرات و مرات معمور ومدروس گشته باید که چهار پایان خود را بتعجیل برانید تانماز دیگر برخارج اینديار بگذاريم وخلايق درسیرمسارعت نموده چون ازمدینه بابل بیرون رفتند از مراکب فروه‌آمده و اقتدا به امام المسلمین کرده باداء صلوة عصرقیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و ازآنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب درآن مرحله بسر برده روزدیگر امیر المؤمنین علی علیه السلام سوارشده هشتاد هزارسوارسوای اتباع وخدام با وی درحرکت آمدند و چون مداین مخیم لشگرنصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس براه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقاً گذارش یافت و چون معقل بحدیبه موصل که درآن اوان مجمع خلایق بود رسید چشم او بردوقوچ افتاد که با یکدیگرجنك میکردند و بی آنکه یکی روی گردان شود شخصی آمده آندو قوچ را از هم جدا کرد مردی ازبنی خشعم که همراه معقل بوده آنرا ملاحظه نموده گفت ما در این سفرنه غالب گردیم نه مغلوب‌شویم معقل گفت عاقبت بخیر باشدانشاءالله تعالی‌تفال‌وسخن‌خشعمی بسمع اشرف امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده او را تأدیب نموده وچون رایات نصرت آیات ازفرات عبور کرد بازفرمان عالی شرف نفاذ یافت که زیادبن نصروشریح بن هانی درمقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیرمسارعت نمودند و در سورم که موضعی است باابوالاعور ملاقی شدند و درجنك تانی و تأخیر کرده امیر-المؤمنین علی علیه السلام را از کثرت لشگراعدا اعلام دارند وآنحضرت مثال-امرت بنام مالك اشترنوشته زمام محاربهٔ‌الاعوررا درقبضهٔ اقتدار مالك نهاده و او را با سه‌هزار

مبارز نامی گسیل فرمود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیرین مالك اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنا بر وصیت حضرت مقدس امیر- المؤمنین وقار و تمکین ورزیده مکتوبی بابوالاعور فرستاد و او را بمبایعت و متابعت امیر المؤمنین عليه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابو نجدة الارزانی بود که نزد علی مرتضی وشیرخدا بواسطهٔ زهد وتقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی داود بکری گوید که درآن اوان من درمقدمهٔ لشگر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابونجده پیدا شد در اول گمان بردم که او ازجملهٔ اجلاف اعرابست و باین تصور سرراه بروی گرفته خواستم که با اوهزل کنم ابونجده چون از قصداو واقف شد گفت ای برادران شیاطین شما را پسندیده نبود که راه دین برارباب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق برسایر مسلمین مسدود میسازید گفتم که درطریق وسعتی هست جوابداد که در هند و سند گشادگی هست چرا راه بر کفار نمیگیرید پرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیرالمومنین علی عليه السلام که اورا مالك اشتر گویند داود گوید که چون معلوم کردم که او کیست راهبری وی را نمودم تا بلشگرگاه رسید نقلست از ابونجده که گفت چون قریب بخیمهٔ ابوالاعور رسیدم دو کس را دیدم که مست از پیش او بیرون آمدند و درآن نزدیك بساطی دیدم و من اسب خود درآن بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرودآی جوابدادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو و ندیمان تو برارتکاب محرمات اقدام مینمائید چه بعضی را مست دیدم که ازخیمه تو بیرون می آمدند ابو- الاعور گفت رسالت بگذار من نامهٔ مالك را باو دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد و در جواب سطری چند در قلم آورد مبنی از تعریف معاویه و توصیف بنی امیه وآن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید وچون بخدمت مالك رسیده مکتوب ابو- الاعوررا باو رسانیدم مالك آنرا بپسرخود سپرده گفت این مکتوب را نیك نگاهدار تا مرا نزدامیرالمومنین عليه السلام حجت باشد آنگاه به تعبیهٔ لشگر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نصر تفویض فرمود و برمیسره شریح بن هانی را گماشته فرمود

تا طبلها فرو کوفتند و بیتحاشی روی بدشمن نهادند وابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله منذر الشوخی را که درمیدان جنگ نامداری بود بافرهنك برمحاربهٔ مالك تحریص نموده گفت بروی هیچکس غلبه نمیتواند نموده مگر تو باید که در قتل مالك مسارعت نمائی که قاتل عثمانست و قدر و منزلت تو بکشتن اونزد معاویه بلند گردد عبدالله گفت مرا عار آید که دربرابر مالك روم چه اگرهزار کس مثل او در برابرمن آیند برهمه غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن متهور شفای صدور ماست و چون مبالغهٔ ابوالاعور از حد اعتدال تجاوزنموده عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نصر خواست که قدم پیش نهد مالك او را منع فرموده وخود ازمیان صف بیرون خرامید و نزدیك بعبدالله رسیده پرسید که نام توچیست خصم جوابداد که هم اکنون طعن وضرب من تو را ازاین امر آگاه سازد مالك گفت تو سفیهی از سفهاء شام باز گرد که کفومن نیستی عبدالله زبان بتعریف خود گشوده مالك گفت تواز معارف روز-گار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت سر گردان شده برامام بحق خروج کنی عبدالله گفت نه معویه در ایام حیات سیدکاینات صلی الله علیه و آله بکتابت وحی اشتغال داشت مالك جوابداد که راست میگوئی اما رسول صلی الله علیه و آله روزی او را طلب داشت معاویه کسالت ورزیده گفت حالابخوردن طعام مشغولم وچون جواب معاویه بسمع علیه خیرالبریه رسید فرمود اللهم لاتشبع بطنه بعدازآن مشاهده میکردند که معاویه شخصی را بازمیداشت تا طعام ازپیش اوبرمیداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم وبهیچوجه سیر نمیشدآنگاه مالك اشترفضایل و مناقب امیر-المومنین علی علیه السلام را بیان کرد عبدالله گفت ایمالك کلام توموافق کلام حق ومطابق صدقست مرا درشام مبلغ دویست هزار درهم نقد ضیاع وعقار است واهل اولاد من نیزدرآنديارند اکنون نه با شما جنك کنم و نه برای معاویه درمیدان محاربه آیم عبدالله این سخن گفته متوجه لشگرخویش گشت ابوالاعور که مشاهده اینحال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد ازآن ابوالاعور سواری دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را بفسانه وافسون از راه برد و عبدالله بکلمات سوار

مغرور گشته باری دیگر عنان عزیمت بجانب مالك اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست و اشتر و عبدالله دست بسنان جانستان زده مدتی دیر باز بایکدیگر حرب کرده‌ند و ازطول زمان محاربه هردودلاور بستوه آمدند ساعتی نیزه‌های خودرا برزمین نصب فرموده‌ند وچون لحظهٔ بر آسوده‌ندبازدر مقام مقاتله آمدند آخر الامر مالك نیزه برسینهٔ ابن‌منذر زده که‌ازپشتش بیرون آمد اشتر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و خدمتش عبدالله‌منذر را که‌برادر مهترعبدالله‌بود بجنگ مالك فرستاد و مالك بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان اومقطوع ساخت‌عبیدالله بصف خویش باز گشت و آن پهلوان پر دل باری دیگر ابو الاعور را بمیدان طلب داشت و ابوالاعور حاتم‌المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد اززمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبدالله القراری در مقابل مالك آمد و مالك او را شناخته گفت میان من و تو حق مخالطت است چرا آنرا مرعی نمیداری مطرف گفت راست میگوئی که حق صحبت و نمك ازجمله و اجباتست اکنون من دست ازقتال تو کشیده باز گشتم و چون مطرف روی بگردانید مالك بیکضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت

بیت

چو بد کردی‌مباش ایمن زآفات — که‌واجب شد طبیعت را مکافات

وزیادبن نصر از حقیقت حال استفسار نمود مالك گفت آنملعون درروزجمل بمیان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزادهٔ زیدبن‌صوحان در مقابلهٔ او آمد مطرف گفت باز گرد که پدر تو دوست منست و از این جهت نمیخواهم که با تو جنك کنم چون قاسم آهنك مراجعت کرده روی بگردانید این ناجوانمرد زخمی بروی‌زده او رابقتل آورد و من اکنون باوی‌همین عمل‌نمودم که او با آنجوان‌پیش برده بود و بعد از کشته شدن مطرف برادر زادهٔ او حمزه بانتقام کشیدن او روی بمعر که نهاد و لحظهٔ باهم در آویختند عاقبت مالك‌زخمی برسر وی‌زده از اسب بینداخت وچون حمزه نیز کشته شد ابوالاعور بمالك اشتر پیغام داد که‌هزارمبارز

نامدار درلشکر گاه هستند اگریکیك برحرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که ازهر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند

بیت

تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد

و چون مالك اشتر اینحدیث استماع نمود فرمانداد تا قلب و میمنه‌ومیسره درحرکت آمدند و ازطرفین کوشش و کشش بسیار واقع شد ودر اثناء جنك مالك با یاران خود گفت که‌میخواهم که‌من ابوالاعور را به بینم که چگونه شخصی است که معویه‌بوجود اواین همه افتخار میکند گفتند اینك بر اسبی خنك سواردر برابر تو که پشته‌ایست ایستاده مالك اشتر سنان نامیرا فرمود که نزد ابوالاعور بروو بگو که مالك میگوید پیشتر آی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باشتعال سیف وسنان‌اشتغال نمائیم سنان گفت که‌من اورابمحاربهٔخویش‌خوانم یابه مبارزات‌تو مالك گفت‌ایسنان توانی که باوی همعنانی کنی‌سنان گفت بخداسو گند که اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است‌حمله کنم‌هیچباك ندارم مالك سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگوئی اماشاید که ابوالاعور گوید که تو کفومن نیستی او را بگوی که مالك تو را بمبارزت خویش دعوت‌میکندوچون‌سنان‌پیغام‌مالك‌را به‌ابوالاعوررسانید گفت‌مالك‌اشتر ازغایت‌جهل‌و کمال‌نادانی‌وبی‌ادبی‌مناقب ومفاخرعثمان رابمعایب‌مبدل گردانیده‌خصومت‌وعداوت باوی‌اظهار کردوعاقبت‌بسعی‌او آن‌خلیفهٔ‌مظلوم‌از گوهرملك‌ونقدحیات‌محروم گشت ولامحاله کسیکه‌امام بحق‌را ازروی حقیقت کشته باشد کفومن نباشد ومن‌باشخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابوالاعور گفت‌تو را باینحدیث‌چکار برفور باز کردو آنچه شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی را که‌از ابوالاعور شنیده بود معروض سالارلشکر گردانید مالك اشتر از این کلمات متبسم گشته گفت ابوالاعوررا بیم جان نگذاشت که در میدان آید اگر در برابر من آمدی ازچنك اجل خلاصی نیافتی و چون مالك از

مبارزت ابوالاعور مأیوس گشته فرمانداد تالشگر بیکبار برمخالفان حمله کردند واورباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله آمدندو آنروز تاشب ساقی اجل جام جم بر هردو فریق میپیمود وچون خسرو وانجم مایل بتسخیر ممالك غربی گشت ابوالاعور با تمام سپاه شام ازغایت هراس وخوف در جوف لیل روی بانهزام نهاد بمعویه پیوست و گفت مصلحت آن بود که پیش از آن که شکستی روی نماید بتو ملحق گردم معویه او را ستوده وبتعجیل کوچ کرده روانشد وسفیان بن عمرو و ابوالاعور را فرمود که سربعتر از سایرلشگر روند و بجهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و قرعهٔ اختیار ایشان بعداز تك و پوی و جستجوی برصحرای صفین افتاد که در ازمنه سابقهٔ مشتمل برعمارات عالیه بود از بناهای قیاصره ودر آنموضع یکراه بیش نبود که آب ازرود فرات بر میداشتند و بعداز رسیدن هردو فریق برسر آب نزاع واقع شد چنانچه گذارش میبابدانشاءالله

ذکر محاربهٔ مالك اشتر وابوالاعور بار دیگر

چون معویه بن ابی سفیان پیش ازقدوم امیرالمومنین علی علیه‌السلام بصفین رسیده آنموضع رالشکر گاه ساخت فرمانداد که ابوالاعور باده هزارمردکار دیده همت بر محافظت طریقیکه موصل بآب بودمصروف داشته نگذارند که هیچکس از ارباب عراق واصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی حلق تر کنند ومقارن اینحال حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه‌السلام با عظماءِ مهاجر و انصار ورؤساءِ بلاد و امصارقریب بمعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفهٔ از خدم و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشگر گاه آورند ابوالاعور تردامن از کمال‌خشك مغزی‌میان آنجماعت و مقصد حایل گشته‌نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود حمایل کندو اینصورت‌مستنکر مشاهدهٔ‌حضرت‌امیر المومنین علیه‌السلام گشته صعصة‌بن صوحان عبدیرا برسالت نزد معویه فرستاد وپیغام داد که ما لشگری جمع آورده از راه دور آمده‌ایم به نیت‌آنکه امرخلافت را که‌ازمعظمات امور ملت است قرار دهیم و عزیمت‌چنان بود که قبل‌از آنکه شما را نصیحت‌نموده بطریق صواب دلالت کنم خود را از جنك شما معذور دارم و درکار حرب شروع

ننمایم اکنون طایفهٔاز لشگریان تو مردم را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق
آنرا بر جمیع عباد خویش معاف و مباح گردانیده منع مینمایند مطموع آنکه
ایشانرا بگوئی که بر این امر ناصواب اقدام ننمایند و در این باب مضایقه نکنند
واگر تو در مقام مناقشه باشی و آنجماعت که در بحرضلالت غرقه‌اند بر این فعل
ناشایست اصرار نمایند لامحاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذوالفقارو تحریك
شمشیر آبدار درصحرای معر که جویهای خون درجریان آیدو یقین بدان ایمعویه
که اگر من پیش ازشما در آنمنزل نزول میکردم در باب آب مضایقه نمیکردم
وچمن آمال موافقان و مخالفان از رشحات فیض الهی‌تازه و سیراب‌میکردم وچون
صعصعه از اداءِ رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت
نمود که‌جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و مترددِ میبود که دست رد بر
سینهٔ ملتمس جناب ولایتمآب نهد یا فرماید که ابوالاعور از بادیهٔ غوایت بطریق
صواب گرایدولید بن عتبة‌بن ابی معیط وعبدالله بن ابی‌سرج گفتند آنجماعت که
در برابر ما آمده‌اند اکثرقتلهٔ عثمانند که بهنگام محاصره چندروز چنانکه بر
همگنان معلوم است آب‌ازوی باز گرفتند مستحسن آنکه مانیز در این زمان که
قدرت وقوت شوکت داریم ایشانرابتنگی آب‌عقوبت فرمائیم و نگذاریم که‌مطلقا
پیرامون آب گردند واگر علی مرتضی از این منزل ارتحال نموده بجای دیگر
رود که آب بآسانی دست آید اینمعنی در حقیقت نوعی باشد ازهزیمت عمروعاص
گفت ایمعویه تو گمان مبر که علی علیه السلام تشنگی برد ولشگریان او با دیده نمناك
در آب فرات‌نگرند وحال آنکه خیل افاعی عراق‌وشهسواران آفاق درقبضهٔ‌تصرف
او باشد ودیگر آنکه لشگر کشیدن‌مااز دمشق بعشق خلافت وطلب خون‌مقتدای
اهل ملت است و نزاع بر سر آب باین امر هیچ نسبتی نداردباقی تودانی و هر
چند عمروعاص دلایل معقوله اقامت نمود که اینحرکت موجب مزید وحشت‌است
مفید نیفتاد ومعویه اباو امتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول‌ظفریست که
مارا میسر شده و فیاض علی الاطلاق معویه را درروز جزا از حوض مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
سیراب‌نگرداند اگر آنقوم شربتی از آب فرات‌بخورندمگر بقهر وغلبه بستانند

نقلست که در این اثناءِ شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ایمعویه آبروی مروت ریختی وشرط انصاف ومعدلت بجای نیاوردی اگر منازعان تو ازدیار ترك ویا روم میبودند مروت اقتضاءِ آن میکرد که ایشانرا نخست بنان و آب ضیافت نمودی بعد ازان بمجاربه پرداختی فکیف که اینجماعت اصحاب بدرو ارباب بیعت الرضوان واشراف مهاجر و انصار واعیان تابعین اخیارند و در میان این قوم ابناءِ اعمام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم میباشند ایمعویه بترس واز غضب قهار منتقم بر حذر باش و چهرهٔ انسانیت بناخن بی‌آزرمی مخراش وباردیگر ولیدبن عتبه اظهار خباثت کرده مبالغه والحاح نمود که لشکر علی مرتضی علیه السلام ومتابعان او را ازابراز داشتن آب منع واجبست و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشانرا از آب کوثر محظوظ و بهرمند نگرداند صعصعه در جواب او گفت که خداوند تبارك و تقدس در آنجهان آب ازکافران ومنافقان واز مثل‌توئی بازخواهد گرفت که عصیان‌ورزیدهٔ و خمر خوردهٔ و مست بمسجد آمده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی‌ای یاران امروزفرحی و نشاطی عظیم دارم‌اگرمیخواهید چندر کعت دیگر از برای شما بگذارم وعثمان‌براین فصل شنیع وقول قبیح‌اطلاع یافته بعزل تو فرمانداد وبمدینه طلبیده حدزد وتو چه حد گفتن این‌کلمات داری که حضرت الهی جل ذکره تو را درقران مجید وفرقان‌حمید فاسق خوانده طایفهٔ از ملازمان مجلس معویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد او کردند ومعویه ایشانرا مانع آمده گفت آزار رسول در هیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالتی است که معویه ایذاءِرسول‌امیر المومنین علیه السلام از جمله‌مخطورات میشمرد و بخون ریختن آنحضرت کمر بسته وآب ازآن سعادتمندان بازداشته از رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم و ناخشنودی او هیچ باك نمیداشت بالجمله صعصعه‌از چنك‌اجل خلاص یافته ودرمراجعت مرخص گشته مأیوس و محروم بخدمت‌امیرالمومنین علیه السلام شتافت وصورت تمردو امتناع معویه را معروض داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنك شده در خلال این احوال‌کار ضعیفان لشگر ظفر قرین از بی

آبی بجان رسیده چو ازمعسکر همایون تا موضعی دیگر که دست تصرف بآب میرسید دو فرسخ بود و چون مالك اشتر در لشگر گاه فزع روزا کبر مشاهده نمود معروض امیرالمؤمنین علیه‌السلام گردانید که بهاءِ مشك آبی درلشگر گاه بسه درهم رسیده وخلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا بزخم تیغ آبدار غرورپندار از دماغ مخالفان باد پیمای خاکسار بیرون کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یاامیرالمومنین علیه‌السلام روا باشد که جان مسلمانان ازتشنگی بلب رسیده وحال آنکه شمشیرهای ماازمیان جدا نشده باشد وراُس و رئیس ما تو باشی بخدا سو گند که بازنگردم تا بر فرات وارد شوم وچندان سعی نمایم که آب خوشگوار چشم یا شربت شهادت نوشم امیرالمومنین علی علیه‌السلام فرمود که هرچه مصلحت و مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید وچون آن دو پهلوان بحرب مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند که در لشگر گاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشانرا از سر آب دور کنند ودر کم از ساعتی زیاده ازده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از ابناءِ اعمام و یاران مالك درحوالی خیمه او مجتمع گشتند و آن هردو سردار با سپاهی آراسته بجانب مقصد توجه نمودند و مالك پیادگانرا استمالت داده گفت باید که مقدار یك نیزه پیش پیش سواران روید و ایشان بر اینمنوال رفته سواران آهسته آهسته ازعقب میراندند تا قریب بشطفرات و سپاه معویه رسیدند و چون طلاقی فریقین نزدیك شد مالك واشعث سرها برهنه کرده آواز بر کشیدند که ای اهل طغیان از کنارهٔ آب برخاسته خود را بساحل نجات رسانید والا در خون خود شریك خواهید شدابوالاعور از آنجانعره برآورده که کار چنین آسان نیست صبر فرمائید تا قوت بازوی مردان وزخم شمشیر بران دلیران ببینید مالك سواران واشعث پیادگانرا برحرب تحریص و ترغیب نموده هر دولشگرچون بحرا خضر در هم آمیخته ابوهانی بن معمر گوید که من در آنجنگ ملازم اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بروی غالب شد آب براو عرض

گفت تامسلمان سیراب نشوند من راحت نفس کردم اواز خوردن آب ابا نمود
اختیار نکنم ودر این اثنا سپاه ابوالاعور دست بتیرو کمان بگشادند واشتر نیزبر
مخالفان حمله کرده هفت نفر ازمیان مبارزان ایشان برزمین انداخت وچون عطش
اشتر واصحاب اوسمت ازدیاد پذیرفته وحرارت بر هوامستولی شده فرمانداد تا
مشکها را آوردند و باهر کس که مشکی داشت گفت که چون من سپاه ابوالاعور
را برهم زده هریك از ایشانرا بطرفی افکنم باید که هیچکس ازمن جدا نشود تا
ظرف خود را پر آب سازد وباردیگر مالك اشترحمله برده صفهای مخالفان را از
هم بشکافت وخودرا بشط فرات رسانیده بایستاد تا پیادگان مشکها پر آب کردندو
بر کنار آب آتش جنك بالا گرفته اثرضعف وانکسار بر رخسار فرقهٔ اشرار پدید
آمد ابوالاعور از موقف خودزایل شده رسولی نزد معویه فرستاده اورا از کماهی
حالات اطلاع داده حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل
اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن العاص را با سه هزار مرد
بمدد ابو الاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید وچشم مالك بروی
افتاد با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم ومخالفان ارباب
باطلند ولامحاله باطل همیشه مغلوب ومقهور بود بعد از آن سپردرسر کشیده بعمرو
عاص حملهٔ کرد وخدمتش فرار برقرار اختیارنموده بمیان صفهای سپاه شام در آمد
ونایرهٔ قتال اشتعال یافته فوجی ازاهل بغی وعناد بضرب شمشیر آبدار حربق شدند
و گروهی ازارباب فتنه وفساد در رود فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه
انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند وبعد ازهزیمت مخالفان از لشگرظفر نشان
بر کناررود فرات با دلی فارغ وخاطری آسوده فرود آمدند روایتست که چون
عمروعاص از کنارشط فرات روی بانهزام آورده بلشگرگاه معویه رسید زبان به
ملامت وسرزنش وی گشاده گفت که اگرامروزامیر المؤمنین علی علیه السلام درقضیهٔ آب
با ما همان معامله پیش گیرد که ما با اوپیش گرفته بودیم پیداست که مآل حال
چون بود معویه گفت از گذشته بگذر وبگوی که غالب ظن تو دراین باب نسبت
بعلی چیست عمرو گفت که ازوی دروجود نیاید آن که ازتوآمد واوبمکافات فعل

ناپسند تو اقدام ننماید وهیچکس را ازخوردن آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان گشته دوازده کس را ازرؤساءِ واعیان دولت خویش مثل ضحاك بن قیس وبشیر بن ارطاه ومقاتل بن زید وچوجب بن ذی ظلیم که هریك از آنها سرداری صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند که درباب تصرف آب مضایقه نکنند وچون ایشان بمعسکرهمایون رسیدند امیرالمومنین علی علیه السلام با آنجماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست جوشب درسخن براقران مسابقت نموده گفت یا ابا الحسن علیه السلام اکنون که تملك وتسلط تو راست بما ببخشای وبه آب جوانمردی نمای وجریمهٔ معویه را عفوفرمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طلب خون عثمانرا علت بغی و کفران خود ساخته غرض اوازاین بهانه بغیرازاحراز ملك دنیا وتجمل دارفنا نیست ومن اگرچه ازدیارشامم اما عالم الغیب والشهاده مطلع است که پیوسته وظایف محبت توورد جان وصحایف مودت توحرز ایمان خود ساخته ام وبخدا سوگند که من بمعویه نه پیوندم ومدت الحیات دست خدمت وارادت ازدامن حشمت وسعادت توبازندارم وبیقین پیوسته که قتلی که مقرون بطاعت توباشد شهادت است وچون امیرالمومنین علی علیه السلام را معلوم شد که موجب توجه عظماءِ شام بمعسکر ظفرانجام چیست بعد ازتحمیدوتمجید باری سبحانه وتعالی ودرود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شمهٔ ازمآثرخویش ومناقب حمزه وجعفرطیاربیان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که ازفرات آب خورده دواب خود را سیراب کردند که میان شما ومقصود هیچکس حایل نخواهد بود ودیگری که ازخواص ابوالاعوربود چون کمال شفقت ومرحمت امیرالمومنین علی علیه السلام مشاهده نمود دست دردامن توبه و انابت زده ازمخالفت وعصیان آنحضرت پشیمان گشت ودرزمرهٔ ارباب ایقان واخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده که سابقاً ازوی صادر گشته بود استغفار نمود وهر دولشگر بقدراحتیاج آب ازفرات برداشته با یکدیگراختلاط آغاز نهادند و دربارهٔ یکدیگرهیچ فکرواندیشه نداشتند مگرخیروخوبی دربعضی از کتب مسطور است که چون یکهفته ازنزاع برسرآب وآن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان

خویش درمیان نهاد که برخاطرمن خطورچنان کرده که جمعی بر محافظت طریق عراق نامزد کنم تا مردم را ازبردن جنس مأکول بلشگرگاه علی بن ابی طالب عليه السلام منع کنند عمروعاص گفت‌این رای منحوس وتدبیرمنکوس‌است وازاین کردار ناشایست بتوآن رسد که ازمنع آب رسید معویه گفت درقتال حضرت مرتضی‌خطری عظیم است زیراکه با اواکثرمهاجر وانصاروجمهور تابعین اخیار همراهند وظن غالب آنکه ایشان برما غلبه کنند وچون قوت‌ازآنطایفه بازداریم قوت ایشان‌ساقط گرده وتفرقه بجمعیت آنجماعت راه یابد عمروعاص گفت ازاین اندیشه در گذر که چون اینخبربسمع علی عليه السلام رسدطایفه‌ازشیران هیجارا بمدافعت ایشان فرستد تا دمارازروز گارقوم خاکسار توبراورند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جایگیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن بن خالدبن ولید با فوجی ازدلاوران‌شام برسرراه عراق رفته بمنع‌آینده ورونده قیام نمایند عبدالرحمن جوابداد که جمیع بلدان و امصار شام را بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا بدندان پلنگ و کام نهنگ میسپاری و حال آنکه ازمتاع دنیوی موازی فلسی هر گز از تو بمن نرسیده وفردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن ازآنجهت که تو را برعلی بن ابی طالب عليه السلام اختیار کرده ام مواخذت خواهد فرمود معویه ازجواب عبدالرحمن خشمناك شده ضحاك بن قیس را با هزارسواربرسرراه عراق فرستاد وایشان جمعی‌را که بمعسکرهمایون خرما و جووروغن زیت میبردند بگرفتند و گفتند متاع خویش را بلشگرگاه معویه برید که ببهاء تمام میخرد کاروانیان جوابدادند که هیچ چیز بدشمنان امیرالمومنین علی نمیفروشیم اگردرهمی دیناری سود کند اهل عدوان چون از مردم‌کاروان درباب بیع مأکولات جوابی گلوگیرشنیدند ایشانرا باآنچه داشتند در حیطهٔ تصرف وضبط آورده نزد معویه فرستادند وشخصی ازآن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت وبپایبوس امیرالمؤمنین‌استعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت ازاستماع اینخبرآب درحدقهٔ مبارك‌آنحضرت گشته فرمود که چه پیش‌آمد مراز ابن‌آکله الاکباد وبعد ازاین‌اولاد واهل بیت ما را ازاولاد اوچه واقعها پیش آید بعد

از آن شاه ولایت مآب از آنمرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده برچه هیأت و چسان بود گفت شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو پهن بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود کـه آن شخص ضحاك است اکنون کیست کـه بضرب تیغ آبدار جواب آن باد پیمای خاکسار را دهد زهیر بن قیس بقبول آن خدمت منت برجان نهاده بـا پانصد مرد دلیر بجنگ ضحـاك شتافت و بـعد از تلاقی فریقین ضحاك زخمی خورده دوازده نفر از اصحاب او بقتل آمده پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوءِ تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیر المؤمنین علی عليه السلام نزد معویه رسولان فرستاده تا با قامت حجت اورا درمقام بیعت آرند و در آنحین صد و شصت هزار مرد محارب در لشگر گاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند معویه را نصیحت کردند مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود بررای صوا بنمای ارباب فطنت و اصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در تبیین حرب صفین و تفصیل مقاتلهٔ معویه و حضرت امیر المؤمنین عليه السلام کتب و رسایل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات واقاویـل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگـر حکایات مرویه مختلفه رقمزدهٔ کلك بیان گردد بتحمل که از مقصود خویش که آن تـکمیل کتابست بازمانیم و چون کلام ابوحنیفهٔ دینوری ره در اداءِ معنی مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد از این کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بر ترجمهٔ تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد انشاءالله تعالی

ذکر مأیوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن

مهم بمحاربه و مقاتله

روایت ابوحنیفهٔ دینوری درباب وقایع صفین آنست که درمدت سه ماه کـه عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و رسایل میان امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب عليه السلام و معویة بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و در آن اوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هردو لشگر و پردلان

هردوسپاه بعزم رزم دربرابریکدیگرصف کشیدند و درهر کرت زهاد انام و حفاظ کلام پای درمیدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست بتیرو کمان وسیف وسنان برد وچون شهرجمادی الاول منقضی شد حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه‌السلام بتبعبیه لشگرظفرقرین اهتمام والتفات نموده پیغام داد که فردا روزمصافست باید که مهیا وآماده باشی معویه نیزفرمانداد تااهل شام مستعدکارومتشمرپیکار گردند وازنصف جمادی الآخر تا غرهٔ رجب هر روزفوج فوج ازطرفین تیغ جلادت آخته ورایت محاربت افراختهشراب ناخوشگوارمرك برهم پیمودند وچون هلال رجب رخ نمود دست ازمحاربه بازداشته چه درآن شهر که از ماههای حرام است درجاهلیت واسلام غریب‌وشهری وضیع وشریف پیرامون تعرض یکدیگرنمی گشتند ودرخلال این احوال ابوالدرداء وابواسامه که درديارشام‌سکنی داشتند ودرآن ایام همراه معویه بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بجلوس سریرخلافت ازتو احق واولی است بیان فرمای که توبکدام رخصت نقلی وحجت عقلی با اوقتال میکنی معویه گفت بعلت خون‌عثمان پرسیدند که عثمانراعلی علیه‌السلام شهید کرد یادیگری جوابداد که قتلهٔ عثمان بااوست اگرشما ازوی التماس نمائید تا ایشانرا بمن تسلیم نماید نخست کسیکه ازمردم شام‌با وی بیعت کند من‌باشم وآندوبزرگوار بمعسگرظفرآثارحیدر کرار آمده آنچه ازمعویه استماع نموده بودند معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتماء ازآمدن ابوالدرداء وابواسامه وغرض ایشان خبریافتند قریب بیست هزار کس ازمردم نامی دربرابر آندو کس آمده آوازبر کشیدند که ماهمه کشندگان عثمانیم رسولان که از جملهٔ اصحاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند صورت حالرا مشاهده نموده از لشگرگاه امیرالمومنین رفتند وازمعویه نیزدامن اختلاط درچیده کنج عزلت اختیار کردند وبمضمون **ان سلامة فی الوحدة** عملنموده درآنجنك حاضر نگشتند وبازمعویه بیطاقتی آغاز کرده شرجیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و مغن بن زایدالاخنس را نزد امیرالمومنین علی علیه‌السلام فرستاده پیغام داد که اگرقتله عثمان را تسلیم نمائی ما امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن‌کارقیام نماید

وایشان بموقف خلافت شتافته اول کسیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود وحضرت امیر زبان بنفرین او گشاده حبیب خشمناك ازمجلس بیرون رفت ودروقت رفتن گفت ایعلی بخدا سوگند که عنقریب امری که مکروه طبع تو باشد بینی بعد از آن شرجیل با امیر المومنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمانرا بمعویه نمیسپاری آنحضرت جوابداد که من قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیر زن را بدست دشمن سپارم وایشان چون صورت حال بر اینمنوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند وآنچه از امیر شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غرهٔ رجب تا سلخ محرم هردو لشکر دربرابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشدو در روز آخر محرم عندغروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشگرگاه معویه ندا کنند که ما عنان ازجنك باز کشیدیم تا شهر محرم بگذشت وشما را بسلوك راه راست وطریق صواب دعوت میکنیم ولامحاله حق عزوعلا خائنانرا دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین بتجهیز وترتیب لشگر قیام نموده علی الصباح میمنه ومیسره را آراستند وهردو صاحب عسگر هردو فرقه را از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام عمار یاسر را برجمیع سواران سردار گردانید وبر مجموع پیادگان عبدالله بن هزیل خزاعی را سالار گردانید وبرمیمنه اشعث بن قیس راگماشت ومیسره را بعبدالله بن عباس تفویض نمود وفرمانداد که هرقبیله درتحت تصرف امیری ازامراءِ باشد ولواءِ اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص تسلیم فرمود واسامی امراءِ حضرت امیر المومنین اینست که بنظر رسیده سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی عمروبن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره حارثة بن قدامه رفاعة بن شداد ابوایوب الانصاری ابوالهشیم بن الشیبان نقیب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عدی بن حاتم الطائی عمروبن عطارد جنید بن زهیره خالد بن معمر شیث بن ربیعی سعد بن قیس بن عبدالله بن الطفیل عمروبن حنطله قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری شداد الهانی قاسم بن حنطله قیس الجهنی عمروبن مزید مالك بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النصر شریح بن هانی

معقل بن قيس قبضيه بن شداد عامر بن وايله حارث بن نوفل زيد بن صعصعة بن صوحان عمرو بن حبيله اعين بن طيفه‌اديم بن الشيبان حصين بن نمير حجر بن عدى حزيمة بن جابر ومعويه نيز فرمانداد تا تبعهٔ او بتعبيه سپاه پرداخته گفت مجموع سواران قول عبدالله بن العاص را بسمع رضا اصغا نمايند و فرمانداد كه جميع پيادگان از صوابديد مسلمة بن عقبه تجاوز جايز ندارند و عبيدالله بن عمر بن الخطاب را بر ميمنه بداشت و بر ميسره حبيب بن مسلمه را گماشت ورايت عظمى را بعبدالرحمن بن خالد بن الوليد تفويض نمود وهر قبيلهٔ را فرمانداد تا درظل رايت سردارى باشند و اسامى ساير امراء و سرهنگان معويه اينست كه رقمزدهٔ كلك بيان ميشود ضحاك بن قيس ذوالكلاغ حميرى رفعة بن الحارث سفيان بن عمرو مسلمة بن خالد بشير بن ارطاه حارث بن خالد همام بن قبط خوشب بن ذى ظليم حسان بن بخدل حابس بن ربيعه زيدبن بحيره يزيدبن اسد طريف بن حابس هماقى بن عمير مخارق بن حارث قاتل بن قيس همزه مالك قعقاع بن ازهر عمرو بن العاص هلال بن ابى هبيره ابوالاعور يزيدبن اميه وچون ازترتيب لشكر فراغت افتاد هردوفريق صفها راست كرده دربرابرهم مسلح بايستادند فرقه ناجيه وفئيه باغيه در تحت رايت خويش توقف نموده زبان از گفتار ودست از كردار بازداشته كه ناگاه شخصى مسمى بجهل بن آثال از سپاه ظفر مآل قدم درميدان نهاده مبارز طلبيد واز صف لشكر شام آثال در برابر پسر خويش آمده دست جلادت از آستين محاربت بيرون آورده وچون هردو مبارز غرق حديدبودند يكديگر رانشناختند وچون باستعمال هيچيك كار از پيش نرفت آثال كمربند پسر خويش را گرفته زور كرد واو از زين برزمين افتاده آثال نيز ازپشت اسب در گشت ومغفروخودازسر هردو دور گشته هم را بشناختند ودست تعرض ازدامن يكديگر كوتاه كرده آن يك بسپاه اميرالمؤمنين على عليه السلام و اين يك بسپاه معويه معاودت نمودومردم نيز متفرق شده بمنازل خود فرود آمدند ودر اين روز غير ازين واقعه صورتى ديگر روى ننمود روز ديگر كه خورشيد خنجر گذار سپاه شب تارر امنهزم ساخت هردولشكر بتسويهٔ صفوف قيام نموده دربرابرهم ايستادند ازجانب معويه عتبة بن ابى سفيان بانتقام سپاه عراق كمر كين چست بسته

روی بمیدان نهاد وزبان بلاف و گزاف گشاده جعدة بن هبرة بن ابی وهب القریشی را بمحاربه طلب داشت وجعده نیز از صف خویش بیرون آمده وچون نزدیك باو رسید آتش پیکار بر افروخت وآن دو مرد دلاور هرچند درکار جنك وتحصیل نام و ننك سعی و کوشش نموده بازو گشادند ودست هیچیك بدامن مقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود وهردو غضبناك باز گشتند ودرهمانساعت هریك بافوجی ازدلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدندو نظار گیان معر که نظر خویش برایشان دوخته مترصد بودندتامهم بکجا منجر شود آخرالامر جعده عتبه را منهزم ساخته لواءِ شجاعت ومردانگی بقبه جوزا بر افراشت ونجاشی که از شعراءِ آن زمان بودو بملازمت امیرالمؤمنین سرافتخار باوج سموات میرسانید در وصف آنجنك وستایش جعده ابیات انشاد کرد ودربعضی از تواریخ مسطوراست که چون وعدهٔ مقاتله وهنگام محاربه رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درمجمعی خاص بعد ازحمد کردگار ودرود براحمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ماعترت وعشیرت رسول امین صلی الله علیه وآله وسلم واهل بیت طیبین وطاهرینیم برسلوك طریق مستقیم رسوخ یافته و پرتو عنایت ملك قدیم برما تافته وقواعد ملت بیضاضیاءِ ومبانی دین اسلام باهتمام مااستوار شده وعماد شریعت غرا واساس رکن ومقام بتقویت ماپایدار گشته مثل ما مثل سفینهٔ نوح است که هر کرا رکوب آن دست داد ازجمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نموده بمهلکه ضلالت وغوایت شتافته بعد ازآن فرمود که یامعشرالمسلمین محزون واندوهناك مباشید که فردای قیامت برحمت پرورد گار وشفاعت رسول مختار وصحبت اخیار وابرار محظوظ و بهره‌مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمائیدوظفر ونصرت ازبار گاه یزدانی مسالت نمائید از سرحزم واحتیاط بجانب خصم قدم نهید وبعار فرار وعیب هزیمت تن درندهیدومن نهی میکنم شما را ازمقاتله مگر آنکه ابتداءِ مجادله ازجانب خصم باشد ومادام که مکرر اقامت حجت میکنید بحرب اشتغال منمائید و اگر بارادهٔ سبحانی آنجماعت منهزم گردند درعقب رفته ایشانرا مکشید ودر اتلاف عضو برهنهٔ خصم که در معر که بنظر شما درآید مبالغه نکنید ودرقتل جریحان نکوشید وایذاءِ نسوان روامدارید اگرچه زبان

ایشان بسب وشتم امراءِ گویا باشد چه زنان ضعیف نفس ونحیف رای میباشند و ما درزمان رسول‌الله صلی الله علیه و آله که بمراسم جهاد اجتهاد می‌نمودیم بایذاء ایشان مأمور نبودیم وباز برزبان گوهر افشان بگذرانید که ای‌مسلمانان خوف وخشیت باری سبحانه وتعالی راشعار خود ساخته‌تقوی را دثار خویش گردانید وصبر وتحمل درپیش آرید وحجاب قلق واضطراب ازپیش‌روی خودبرداریدودروقت‌ضرب‌شمشیروطعن‌سنان‌دندان محکم برهم نهید که‌زخم‌تیغ آبداررا دافعی واصابت سنانرابهتر از آن مانعی‌نیست وبتکمیل اثواب حروب واتمام اسباب خطوب‌پردازید، وپیش‌از کشیدن سیوف‌ازنیام بتحریك آن قیام نمائید وبدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده از مصاحبت وموافقت ابن عم خیرالانام علیه‌الصلوة‌والسلام‌مخظوظ گردیده‌اید وظیفه آنکه درحمله تکرار کرده هزیمت‌وفرار راعین‌عیب ومحض عارشناسید که انهزام موجب ننك اعقاب و مستلزم عذاب روزحسابست وبعد از اتمام وصیت طویل‌الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور است باولاد گرام وابن عباس وعبدالله‌بن جعفر بن ابی‌طالب علیه السلام واعیان مهاجر وانصاررضی الله عنهم بجانب معر که‌روانشد اویس قرنی‌رحمة‌الله علیه دست ارادت در رکاب‌سعادت‌انتساب اوزده سایه مثال ملازمت آن آفتاب‌سپهرفضل‌و کمال اختیار کرده روانه‌شدمرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده ایستادند شخصی ازسپاه معویه‌ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی درمیان شماهست جوابدادند که بلی غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که اویس قرن بهترین تابعین است ازروی احسان‌بعد از آن سائل‌شامی‌ازمیان مبارزان‌بیرون آمده‌باصحاب امیرالمؤمنین پیوست منقولست که‌در روز سیوم ازجنك حریث‌مولی معویه که‌دلیری بیباك ومتهوری سهمناك بود برمر کب خواجهٔ خویش سوار شده وجبه اورا دربر کرده عزم آن کرد که در میدان یلان غبار فتنه را تهیجی دهد ونخست بامعویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب علیه السلام را بکشم باید که‌ولایت طبریه را بمن‌ارزانی داری معویه گفت زینهار که باعلی علیه السلام در مقام مبارزت نیائی زیرا که مرا دوانیس بیش نیست یکی توئی ودیگری عبدالرحمن بن خالد ولید اگر بمصیبت یکی از

شما مبتلا کردم دیگر عوض وبدل نیابم واگر هوس محاربه برضمیر تواستیلایافته
بامالك اشترحرب کن که اگر او بقتل آید خاطر من ازقیدغم آزاد گردد وچون عمروعاص
مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که باعلی مرتضی علیه السلام درمیدان رود بااوخلوت
کرده گفت هرچند که معاویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود اما نمیخواهد
که مولی او ابن عم اورا بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنك وی شتابی ودر افناء و
اعدام اوتهاون وتقصیر جایز نداری وحریث نصیحت معویه را فراموش کرده بدمدمه
وافسون عمروعاص فریفته گشت ودرمیدان آمده امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بمبارزت
خواند آنحضرت متوجه حریث شد شمشیری چنان برفرق وی زد که دیگر دم نزد
معویه از کشته شدن حریث قلق واضطراب آغاز کرده باعمرو خطاب کرد که شرایط
انصاف بجای نیاوردی که اورا بر آنچه مکروه طبع من بود یعنی حرب علی بن ابی
طالب علیه السلام تحریص نمودی عمرو گفت مضی مامضی اکنون هیچکس راشایسته تر بجنك
علی علیه السلام از عبدالله بن مسعدة القراری نمی بینم وظیفه آنکه جامه و اسب خویش
بوی ارزانی داشته اورا بدفع پسر ابوطالب نامزد نمائی معویه گفت نمیدانم که ابن
مسعده دربارهٔ تو ازبدی چه اندیشیده که در فنای اوسعی مینمائی چنانچه نسبت
بحریث سعی کردی عمرو گفت هیچ از اینها نیست ولیکن کسانیکه متقلد قلادهٔ
حکومت ولایات گشته‌اند باید که درجنك اعداء تو اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه
ابن مسعده را طلب داشته وعدهای خوب داد تابمحاربهٔ حضرت مقدس امیرالمؤمنین
علی علیه السلام کمر بندد وابن مسعده مهر سکوت برلب نهاده جواب نداد عمروعاص گفت
الله الله ایعبدالله عار بر خود قرار مده ابن مسعده لاعلاج راضی گشته معویه اسب
خویش بوی داده واثواب خود بوی ارزانی داشته گفت درمحاربهٔ علی تعجیل نمای
شاید که بمساعی جمیلهٔ توخاطر ازکار اوفارغ گردد وابن مسعده روی بمعر که نهاده
چون نزدیك حضرت امیر علیه السلام رسید آنحضرت شمشیری بروی زد ابن مسعده چون
دید که ازضرب ذوالفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع وفزع کرده فریاد
برآورد که ای امیرالمؤمنین علیه السلام من معویه نیستم ولیکن اوبکره جامهای خود
برمن پوشانیده مرا به تکلیف نزد تو فرستاد امیر المؤمنین فرمود اصرف ثکلتك

امك وعبدالله بن مسعده چون معاودت نمود پیش معویه آمد واورا بانواع عتاب معاتب ساخت عبدالله گفت ایمعویه توجان خود را دوست‌میداری گفت‌بلی‌ابن‌مسعده گفت من نیز دوست میدارم ومرا بولایتی که تصرف آن بمحاربهٔ علی‌موقوف باشد احتیاجی نیست ودراین اثنا عمروعاص با معویه گفت که‌بشیر بن ارطاه را بجنك علی فرست معویه رای اورا مستحسن شمرده‌فرمانداد که بشیر بجانب میدان‌وقتال شیریزدان شتابد وآن‌مدبر بگفتارمعویه‌مغرور گشته‌آهنگ‌جنك را سازداد پسرعم بشیر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه‌کس میروی جوابداد که بچه‌وجه سخن معویه ره توان کرد ابن‌عم بشیر غم بسیار خورده شعری‌بروی‌خواندمضمون آنکه اگر طاقت‌وقوت محاربهٔ‌علی‌مرتضی علیه السلام داری بعزمی درست وقدم ثابت‌بحرب اوقیام نمای والابخود مغرور مباش که هرچند سبع باعتقاد خویش قوی باشد در محاربهٔ شیر کم مقدار مینماید و عاقبت شکار او گردد‌ای‌ابن‌ارطاه مگر تو ازغایت سطوت و کمال هیبت وشدت حرب‌وحدت ضرب حضرت ولایت پناه علیه السلام علی مرتضی زاهل وغافلی یا تجاهل وتغافل میورزی ونمیدانی که دروقت هیجا وهنگام ملاقات اعدا موت درسرسنان او مضمر است وهلاك درقبضهٔ تیغ خونریز اومستتر و هرچند ابن‌عم بشیر خواست که اوقدم در بادیهٔ ضلالت ننهد فایده نداد وخصم چون‌نزدیك جناب ولایت مآب رسید تیغی بروی زد اماکار گر نیامد واینمعنی باعث غضب شاه ولایت مآب گشته‌دست مبارك فراز کرده بشیر راازپشت زین کنده برزمینش افکند وزیاده از این تعرضی باونرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا باتمام‌کار این ناتمام نپرداختی حضرت فرمود در اجل او تأخیری هست‌ایعیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من‌چه‌کارها کندوبعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنك شاه ولایت پناه اجتناب واحتراز لازم و واجب شمردند وازجای خود حرکت نکردند وآنحضرت عنان‌عزیمت‌بجانب قلب‌سپاه منعطف گردانیده برجای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زیرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله اورا عامل صدقات گردانیده بود و ابوبکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر

بموجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نموده بود وهم آنجا متوطن شده آهنك میلان کرده مبارز طلب نمود امیر المؤمنین حسن علیه السلام ازوالد ما جد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آنحضرت ملتمس قرة‌العین خویش مبذول داشته برادران مشفق گریان شدند حضرت امیر ایشانرا تسکین داده امام حسن علیه السلام چون نزدیك بزیرقان رسید زیرقان ازوی پرسید تو کیستی نوردیدهٔ بتول نام ونسب خویش بیان کرد زیرقان گفت یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر امعاواحشاءِ من ازسنان رمح تو پر گردد گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه باتو محاربه کنم که بارها دیده‌ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برلب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من بر این نهج میدانی چرا معویه را برما اختیار کردهٔ زیرقان گفت ازامیرالمؤمنین علی علیه السلام مسئلت فرمای تا جرایم مرا بزلال مرحمت واحسان وعفو وامتنان شست وشوی نماید امام حسن علیه السلام اینمعنی قبولنموده زیرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام استسعاد یافته معروض داشت که اول کسیکه بغرور دنیا مغرورشده وازرحمت حضرت رحمن ورحیم مهجور گشته منم مأمول ومسئول آنکه سیئات مرا بآب لطف بشوئی آنحضرت از سرزلات زیرقان در گذشته وقوم درآنروز تا شب حرب کردند ابوحنیفهٔ دینوری گوید که روزی عمار یاسر بافوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمروبن عاص با فوجی از مبارزان شام در برابر اوآمد وبا عمروعلمی بود که رنك آن ازاشعارعباسیان نشان میداد مردم گفتند این لوائیست که رسولخدا از برای اوبسته است حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که من شمارا ازحال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی این لواءِ عقد کرده روی باصحاب آورده فرمود که این علمرا کیست که بحق بر گیرد عمروعاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنك نکند و حال آنکه عمروعاص در ایام حیات حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بجنك کافران رفته‌از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید و در آنروز عمار یاسروعمروعاص تا شب باهم مکاوحت نمودند وهیچکس بر دیگری

غالب نیامد آورده‌اند که روز دیگر احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران باستحقاق بود در میدان آمده حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمیدان خواند زیدبن صعصعة بن صوحان بانك بر وی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو سگی را بمبارزات خیر العباد فرستاده احمر گفت امثال این سخنان ازروی جبن و بددلی گفته‌شود و در این اثناء شقران مولی رسول‌خدا بقتال احمرشتافت و بعز شهادت فایز گشت و بعد از کشته شدن شقران احمر درمیدان فریاد برآورد که بغیر از حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی بمبارزت نخواهم و تا سراو را از بدن جدا نکنم بازنگردم گفتند ای سگ تو کیستی بموقف خود مراجعت نمای که کفو او نیسی گفت لاوالله تا سر پسر ابی‌طالب بدست نیارم باز نکردم یا سر در سر اینکار گذارم و چون امیرالمؤمنین برجهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید وبازوی‌او را بگرفت‌وچنان‌ازپشت زین برداشته‌برزمین‌افکند که مجموع آن نابکار درهم‌شکست و جان ناپاك بمالك دوزخ سپرد بعد از آن کریب بن ابرهه از آل مزن که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده و امیرالمؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان‌قوت داشت که نقش درم‌بمالیدن سرانگشتان زایل کردی و دربرابر کریب مرتفع بن‌الرضاح آمده نام و نسب خویش برزبان آورد کریب گفت توکفو کریبی و باهم در آویخته مرتفع بقتل‌آمد و بعد ازآن حارث شیبانی که صایم الدهر و قائم‌الایل بود در مقابل آنملعون آمده‌بردست او کشته شد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دید که شر آن بدکردار جز بتحریك ذوالفقار انقطاع نیاید آهنك‌میدان کرده‌مقارن‌اینحال‌عبدالله بن‌عدی‌الحارثی‌معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود که مرا دستوری دهی که بجنك اینملعون روم اگر غالب آمدم فهوالمطلوب و الا باری در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبدالله مبذول افتاده نزدیك کریب رسیده ونظمی مبنی بر کمالات آنسرورقبایل علی وآله و اصحابه السلام خوانده با یکدیگر نبرده کردند وآخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت‌و امیرالمؤمنین علیه السلام ازمصیبت

یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را ازعذاب و سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت باین شمشیر که در دست‌دارم مانند تو بسیاری از پای در آورده‌ام و بعد از این گفتار شمشیری برامیرالمؤمنین علی علیه السلام حواله کرد آنحضرت تیغ او را بسپر رد کرد و شمشیر بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت و آنسر گشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بقرپوس زین رسید واز ضرب ذوالفقار شاه ولایت پناه غلغله‌در هر دو سپاه افتاده و آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب‌امیرالمؤمنین بجای خود معاودت نمود محمد حنفیه را فرمود که لحظهٔ در معرکه قرار گیرد که طالب خون کریب خواهد آمد و آنولدرشید باشارت والد حمید خویش ثبات قدم نموده یکی‌از ابناءِ اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیك باو رسید پرسید که سواری که پسر عم‌مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده گفت من‌بنیابت او ایستاده‌ام خصم درغضب رفته بروی حمله کرد و باهم برآویخته آخرالامرمحمد حنفیه ازپشت‌بر زمین انداختش و دیگری در برابر محمد آمده فی‌الحال بیار خود ملحق گشت و یکیك مخالفان برحرب اقدام مینمودند تاهفت تن از مبارزان براه عدم‌شتافتند و بعد از آن جوانی از صف‌خویش‌بیرون آمده با محمد گفت که‌اعمام مرا کشتی و اکنون آمده‌ام تا از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق شوم آنجناب از جرأت او تعجب نموده ساعتی‌باهم‌مطارده کردندوعاقبت اززخم تیغ خلف صدق امیرالمؤمنین علیه السلام آنخون گرفته جان نبرد روایتست که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیرالمومنین علیه السلام تو را بر محاربه و اموری که متضمن خطر است ترغیب و تحریص مینماید ودر مراقبت و محافظت حسن وحسین علیهما السلام غایت‌مبالغه بجای می‌آورد جواب داد که ایشان بمنزلهٔ دودیدهٔ اویند و من بمثابه هردودست وی و به دو دست خویش دو دیده خودرا نگاه‌میدارد نقل است که حضرت‌مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روزی بامیرالمومنین علی علیه السلام فرمود حق عزو علا تو را فرزندی‌از بنی‌حنفیه‌خواهد دادا اسم و کنیت خودرا باو‌بخشیدم وتو آنفرزند را باسم من‌مسمی و بکینت من مکنی گردان چون ابن حنفیه متولد شد امیرالمومنین علی علیه السلام به

موجب فرموده عمل نموده باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است به محمد حنفیه ارزانی داشت گویند که هاشم که ولد محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود واصل بن عطا که رأس و رئیس معتزله است این علم رااز وی آموخت و بعد از آن ازطریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقلست که روزی عبدالرحمن بن خالدبن ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالك اشتر متصدی محاربهٔ او شده شمشیری بر خود او زد که مغفرش شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسیده و عبدالرحمن بازگشته با معویه گفت که دیگر ما را طاقت و قوت نمانده که خون عثمان را طلب کنیم وخون او از جوش فرو نخواهدنشست تا ما جمله هلاك شویم معویه گفت از جنك زود ملول شدی و از اینقدر جراحت که در وقت بازی کودکان رسد تنگدل شدی وتو اینقدر ندانی که ازجهت خلیفه عظیم الشان که او را بخواری و ظلم کشتندمحاربه مینمائی در این امر صبر کن و ثابت قدم پیش آی والله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد که تو ازسر فراغ بال بمسند حکومت نشسته نظاره میکنی و نیزه و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق واخلاص میگوئی سلاح در بر کن و قدم در میدان نه

بیت

تا چند ازآسایش وپوشیدن اطلس یکچند چرا جوشن پیکار نپوشی

معویه از مقوله عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشید و مغفر برسر نهاد و روی به لشگر امیر نهاد و در آنحالت رجزی میخواند و بکنایت از قبیله همدان مبارز میخواست سعید بن قیس همدانی از صف لشگرمنصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معویه است برفور اسب برانگیختته بروی حمله کردومعویه چون دید که مرد نبرد معویه نیست عنان عزیمت بجانب لشگر خویش منعطف گردانیده همچو روباه گریخت و بتعجیل هر چه تمامتر بدر خیمهٔ خویش رسیده فرود آمد وازخوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نگفت و اسهال اورا دست داده سه نوبت بمستراح رفت و بعد از فرار معویه مالك اشتر بمیدان آمده مبارز طلب نمودعبدالله بن عمربن الخطاب نادانسته بمبارزت او کمر بست ونزدیك

وی رسیده پرسید که نام تو چیست که من جز با کفو خویش جنك نکنم مالك گفت مرا مالك بن حارث گویند عبیدالله لحظهٔ توقف نموده گفت ایمالك اگر میدانستم که تو مالکی بجنك نمیآمدم اکنون برخصت تو باز گردم مالك گفت بیندیش که مردم گویند که پسر عمر از معرکه روی گردانید و از مبارزت کفو خود دامن درچید عبیدالله جواب داد که مرا جان بکار است و سخن مردم در این قضایا زیاده مدخلی ندارد و مالك گفت چون رای توچنین است بسلامت مراجعت فرمای و بعد از این برحرب کسیکه او رانشناسی اقدام منمای عبیدالله حیات‌خود غنیمت شمرده باز گشت معویه بااو گفت ای پسر این همه بیم و هراس ازچه واقع که در مردی و رجولیت میان تو واشتر فرقی نیست عبیدالله گفت که‌توچرا بجنك او نمیروی معویه جواب داد که من بحرب کسی رفتم که کم از او نبود یعنی سعید بن قیس همدانی عبیدالله گفت راست میگوئی از آن بود که تو چون نزدیك وی رسیدی ازوی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر با علی بن ابیطالب عليه السلام در میدان روم بخدا سوگند که روی نگردانم در اثناءِ این کلمات آواز حضرت امیر بگوش معویه و عبیدالله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظهٔ پیش من آی تادراین معرکه نبردآزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگرحضرت عزت مرانصرت دهد مردم از این رنج و مشقت خلاص‌شوند و چون معویه دانست که مطلوب علی مرتضی عليه السلام اوست مهر سکوت بر لب‌نهاد عبیدالله‌بن عمر گفت هر گفتاری را کرداری باشد بیش از این تغافل منمای و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلف صدق ابوسفیانی بیرون رو تازور دست تو ملاحظه کنیم‌وآثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبیدالله هرچند از این نمط سخنان گفت معویه بهیچ باب لب‌ازهم نگشادوجوابی هم نداد و امیرالمؤمنین علی عليه السلام چندنوبت حدیث خویش مکرر ساخته درمیدان جولان نمود و چون دانست که‌معویه مرتکب‌جنك او نخواهد گشت عنان‌عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده صفها را بهم زد و از میمنه بطرف میسره‌تاخته

مبارزی چند برزمین انداخت و از میسره خصم باز گشته درقلب لشگر خویش قرار گرفت و چون عبیدالله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار غیر فرار بغایت متاثر است با او گفت که ما تو را شجاع وقوی دلتر از این گمان داشتیم ازپیش سعیدبن قیس بگریختی و مستراح را از لوث خویش ملوث ساختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام در مقابل من آید دست‌در کمر او زنم وچون علی علیه‌السلام تو را بمبارزت دعوت کرده لرزه بر اعضای توافتاده رنك تو متغیر شد ندانم تو این مهم را چگونه از پیش خواهی برد معویه‌از سخن عبیدالله در خشم شده با عمروعاص خطاب کرد که میشنوی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی مامی گویدوچگونه دلیری مینماید عمروعاص گفت راست میگوید که پسر ابی‌طالب بمیدان درآمده تو را بمبارزت خواند و تو خود را معاف و معذور داشتی معویه گفت ای‌عمرو مگر تو هوس خلافت‌داری که این طرز کلمات برزبان می‌آری و من هیچکس را ندیدم که در برابر علی علیه‌السلام آمده باشد و خلاصی یافته باشد عمروعاص گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم و اگر طمع کنم در نظر احدی غریب و بعید ننماید ولیکن میترسم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمد و تورا بمحاربه‌خواند و تو تغافل و تجاهل نموده‌ازمحل خویش قدم‌پیش ننهادی و بیقین‌بدان که‌این‌کار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمرو درخنده شد و خود را بامری دیگر مشغول گردانیدمقارن اینحال امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام لباس خود را تغییر داده منکروار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمروعاص از سر نادانی قدمی‌چند پیش‌نهاد چه اگرمیدانست که حریف او کیست قوت او ساقط شده از وهم نمیزیست و امیر بر گرد عمرو می گشت و میخواست اورا ازصف لشگر معویه دورتر اندازد عمرو تصور کرد که آن نهنك دریای وغا و آن مشرف بتشریف لافتی از بددلی در امر حرب تغافل مینماید لاجرم جرأت نموده‌چند قدمی دیگرپیش‌آمد و رجزی برزبان راندمضمون آنکه ای سران سپاه کوفه وای اهل فتنه وای کشندگان عثمان با شما جنك کنم و اعضای شما را بتیغ و شمشیر خونریز ریز ریز کنم اگر همه ابوالحسن

یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام درمیان شما باشد آنحضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بر همان قافیه برزبان معجز بیان آورد عمروبن عاص چون دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تازیانه براسب زد وامیر المؤمنین علی علیه السلام بتعجیل تمام ازعقب او شتافته نیزه بر وی حواله نمودوسنان بردامن عمرو آمده از اسب جدا گشت و برقفا بیفتاد و هر دو پای خود رابرهوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المؤمنین علی علیه السلام که مشاهده اینحال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه کرده روی ازوی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیر المؤمنین علی علیه السلام با او گفت که یابن النابغه برو که تو آزاد کردهٔ عورت خودی در مدت عمر خویش و چون عمرو از چنك اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیك مکری و طرفه حیلهٔ پیش آوردی هیچکس بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاصی نیافت مگر تو وظیفه آنکه مدت الحیات بشکر عورت خویش قیام نمائی و عزیزش بداری ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ایمعویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی علیه السلام دمار از روز گار تو بر می آورد وزن وفرزند تو بیوه و یتیم میگردانید و در آنساعت که تو رابمبارزت میخواند دیدم که رنك و روی تو زرد شد و هنوز بنا گوشهای تو زرد است و تو را مجال حرکت نمانده و تو چنان شجاعی مقدم نیستی که با من سخریت و استهزاء میکنی و عمرو بیطاقتی و اضطراب مینمود و خلایق میخندیدند ومعویه خنده زنان میگفت چگونه در آنحالت ملزم گشتی که هر دو پای خود را بر آوردی و تو چه دانستی که از قفا خواهی افتاد که دروقت عزیمت حرب از او نپوشیدی عمرو گفت مهم من بیش از این نبود که چون خصم را زبردست یافتم از پیش او بگریختم معویه گفت ازپیش همچو شخصی که علی مرتضی است فرار عیب وعار نیست و لیکن پای خود را برداشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم منست چون مرا بشناخت از من عفو فرمود معویه گفت اینسخن که میگوئی عین بیشرمیست چه من ازرسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم شنیده‌ام که فرمود ایعلی علیه السلام من و تو ازیك طینتیم تا بآدم علیه السلام حال رفعت درجهٔ او این است و پدر او مهتری بود از بنی هاشم و پدر تو قصابی از قریش عمرو گفت والله که این سخنان تو صعبتر است از زخم تیرو شمشیر اگر من در خانه خویش می‌نشستم و نزد تونمی آمدم و دین بدنیا نمیفروختم از تو امثال این کلمات نمی شنیدم و این همهٔ محنت و مشقت نمیکشیدم و چون حال رفعت و کمال اورامیدانی ومی‌بینی این همه گفت وشنید بچه کار آید وچشمهٔ آفتاب بگل اندودن کجا پایدار ماند هیچ بهتر از آن نمی نماید که ترك طمع گیری وراه راست پیش گرفته این بساط نزاع را در نوردی و به بیعت او درآئی والازحمت‌من ندهی ابوحنیفه دینوری گوید که نوبتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمعویه پیغام داد که قدم درمیدان مبارزت نه تا ما وتودست در کمر یکدیگر زنیم واز ما دو تن‌هر یك بقتل رسد قاتل بر سریر حکومت و خلافت بنشیند و سایر عباد ازرنج و عناد خلاص گردند معویه بعداز استماع این کلمات و مکاتبات بعمر وبن عاص درباب محاربت باجناب ولایتمآب مشورت کرد عمروعاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن میگوید معویه گفت مراغرور وفریب میدهی وتصورمیکنی که بقول وایمنی تو من با پیل دمان و شیرژیان در میدان روم پس معویه چند روزی او را ازمجلس خویش مهجور ساخته و بعد از اندك فرصتی عمروعاص جهت استمالت خاطرمعویه با او گفت که‌من فردا بجنك علی مرتضی خواهم رفت معویه خوش دل شده رخصت داد روز دیگر صباح عمروعاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بایستاد و آواز بر کشید که یااباالحسن اخرج‌الی‌انا عمروبن‌العاص‌و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجانب‌وی توجه نموده هردودست بنیزه برده چون بر استعمال نیزه فایدهٔ نشد حضرت امیرذوالفقار از نیام بر آورده بعمرو حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام روبجانب دیگر آورده عمرو خلاص یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رفت معویه گفت ای پهلوان پردل وای رزم آزمای جوشن گسل بمراسم شکر حق عزوعلاقیام نمای و از عورت خویش ممنون باش وپیوسته

در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستکاری تو گشت و از اینمقوله بنیاد ضحك کرد وعمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت

ذکر قتل غرار بن الادهم

نقلهٔ اخبار آورده‌اند که در ایام جنك صفین روزی غرار بن الادهم که‌یکی‌از معارف شام بود ازصف خویشتن بیرون آمده بین الصفین بایستاد ورجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست و چون سپاه ظفر مآل فرط شجاعت و کمال جلادت غرار را میدانستند هیچکس بمحاربت‌او رغبت نمی نمود و در اثناءِ کرو فرچشم غرار بر عیاش ربیعهٔ هاشمی افتاد غرار ازوی پرسید که توچه کسی عیاش نام ونسب خود را بیان کرد غرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مطارده کنیم عیاش گفت بشرط آنکه از اسبان فرود آئیم که پیاده را سلامت کمتر بودچه ازضرب‌تیغ‌بران آسان‌ نتوان‌دررفتن‌غرار گفت‌این‌کارسهل‌است آنگاه ازمر کب فرود آمده شمشیر در یکدیگر بستند و هردو لشکر دست از جنك برداشته بنظارهٔ ایشان مشغول‌شدندو از متانت جوشنها از ضرب‌شمشیر بهیچیك از آن دو مرد رزم آزمای آفت نمیرسید و دراثناءِ مضاربت چشم عیاش برموضعی از زره غرار افتاد که استحکام آن‌از سایر مواضع کمتربود فرصت نگاهداشته شمشیر را بهر دودست‌فرود آورد و غرار را زار و نزار گردانید بقتل آورد از این ضرب آواز تحسین دو - لتخواهان امیرالمؤمنین باوج علیین رسیده تکبیر گفتند و سپاه معویه خجل و اندوهگین گشتند و امیرالمؤمنین علی از مخصوصان خویش پرسید که قاتل غرار که بود جوابدادند که عیاش بن ربیعه آنحضرت‌او را طلب نموده عتاب فرمود که تورا وعبدالله بن‌عباس‌را وصیت کرده‌ام که از محل خویش حرکت مکنید ومرکز خودخالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایزداشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عیاش گفت چون چشم خصم برمن افتاد مرا بمبارزت دعوت کرد اگر برابر او نمیرفتم‌محمول بر جبن من میشدامیرالمؤمنین فرمود که وصیت امام خویش‌نگاه داشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نمائید و خود را درهلاك اندازید بعداز آن امیرالمؤمنین ؑ گفت الهی عیاش بن ربیعه را از رحمت خویش محظوظ

گردان وعمل او راضایع مگردان وچون غرار کشته شد معویه گفت هر که عیاشرا بقتل رساند اورا از مال و متاع دنیوی توانگر گردانم دو مرد از بنی نجم بعرض معویه رسانیدند که اگر فرمائی ما باین امرقیام نمائیم معویه گفت چون مهم عیاش بسعی شما باتمام رسدهریك ازشما رابیست هزار درهم دهم و آن‌دوشخص بزخارف دنیافریفته گشته نزدعیاش آمدند و اورا بمحاربت‌دعوت کردند عیاش گفت بیرخصت امیرالمؤمنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه‌را معروض گردانیدآنحضرت فرمود بخدا سوگند که معویه رادادعیهٔ آنست که ازبنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری برروی زمین نماند بعدازآن‌فرمود ایعیاش از اسب فرودآی و جوشن بیرون کن او بفرموده عملنموده امیرالمؤمنین علی عليه السلام جوشن اورا پوشیده و اسب وزره خود بوی داده فرمود تادر مکان همایون اوقرار گیرد و آنحضرت نزد نجمیان‌آمده ایشان بتصورآنکه اوعیاش است گفتند که رخصت یافتی حضرت فرمود **اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر** آنگاه‌یکی‌از آن‌دونجمی بر آنحضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه وشیر بیشهٔ‌شجاعت‌الله شمشیری بر میان او زد که بدونیم شد راوی گوید والعهدة علیه که از سرعت زخم وحدت شمشیر حضرتش‌آن شخص دو نیم شده ازاسب نیفتاد نظارکیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسب درتك‌وپوی‌آمدهر دونصف آن از هم جدا گشته دوست ودشمن بردست وبازوی زننده آفرین کردند و آن مدبر دیگر بامید زر در برابر امیرالمؤمنین آمده پایمال حوادث شده در عقب یار خود شتافت و معویه چون دانست که قاتل نجمیان علی عليه السلام مرتضی است گفت لعنت بر لجاج باد که مظنه‌است که هرگاه که برآن نشستم مقهورو مخذول گشتم عمروعاص گفت در اینواقعه منکوب ومخذول نجمیانند نه تومعویه گفت خواموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت اینمقدار باری‌میگویم که خدای تعالی نجمیانرا بیامرزدهرچند میدانم نه نخواهد آمرزید معویه گفت‌اگر ایشان مغفورنخواهند گشت وای برتو عمروجوابداد نه همچنین است که اگر طمع مملکت مصر مرتفع میبود سالك طریق جنت میشدمو راه نجات‌می پیمودم معویه گفت آری‌حرص حکومت مصر دیدهٔ بصیرت تو راپوشیده

است و در بادیهٔ ضلالت افکنده عجب رنك آمیزو حریص و طماع مردی که توئی
راقم حروف گوید که بر معویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و
مطلقا حرص وطمع دنیا واخذ مملکت نکرد وداعیه حکومت نداشت و مردی ساده
دل بود که اصلا پیرامون مکروحلیه نمیگشت با الجمله درآنروز بعدازآن قیل وقال
هردو سپاه از سر اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی
نامحدود بقتل آمدند

ذکر بعضی شجاعتهای امیرالمومنین علیه السلام در صحرای صفین

علماء مغازی و سیررحمهم الله گفته‌اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود
نام او عثمان بن وایل الحمیری که او و برادرش سرآمد روز کارخود بودند و در روز
جنك هریك از ایشان باعتقاد اهل فطنت برصدسوار نامدار رجحان داشتند ومعویة
بن ابی سفیان درمعارك برآن دو برادر اعتمادی تمام ووثوق لا کلام داشت بمیدان
آمده مبارز خواست عیاش بن ربیعه ازجای خودحرکت کرده باوی در آویخت عاقبت
الامر بیکضرب سرعثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه را
سازداد و امیرالمؤمنین علی سلاح اورا پوشیده دربرابر حمزه رفت بضرب ذوالفقار
سرحمزه را بادوش او از بدن جدا گردانید و خلق بتصور اینکه قاتل حمزه عیاش
است ازوی حسابها برداشتند بعد ازآن عمروبن عیاش اللخمی که از دلیران دوران
بود در مقابل امیر علیه السلام آمده به نیزه بازی وشمشیر بازی مشغول گشت آنحضرت
فرمود که امروز مغازیت مطلوبست نه ملاعبت و از این سخن عرق حمیت عمرو
در جنبش آمده برشاه ولایت حمله‌پناه کردوامیرالمؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار برمیان
عمروزد که نصف اعلای وی برزمین افتاد ونصف زیرین وی بر زین بماند و چون
اینصورت مشاهدهٔ عمرو گشت گفت بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست
معویه براینحدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر سخن مرا باورنداری
لشگریانرا بگوی تابیکبار حمله کنند اگر روی نگرداند بدانکه علی است والا
فلا معویه فرمانداد که قوم بیکبار حمله کردند وحضرت قدمی از موضع خویش بر

نداشت تا لشگریان باورسیدند آنحضرت بازوی جلادت گشاده سی و سه کس را از مخالفان برزمین انداخت مالك اشتر گفت‌ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دارونفس شریف خودرا بیش ازاین رنجه مدار تامن شرایشانرا کفایت کنم‌حضرت امیرجوابداد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سیدولدآدم بود و اشرف و افضل طبقات‌اهل عالم در روز احدچنین بنفس نفیس خود قتال فرمود واگر معویه وعمرو بمبارزت من میشتافتند محبان من از شدت محنت خلاصی میبافتند مالك التماس خودمکرر ساخته حضرت عنان باز کشیدومالك معویه را بمحاربت دعوت کرد معویه‌جوابداد که تو کفومن نیستی بعد از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطبه دختر معویه نموده بود طلب‌داشت جندب متامل‌شده عمروعاص گفت اگر اشتر رامغلوب ساختی معویه دخترخویش رابتوبدهد جندب بهوس دامادی معویه دربرابراشترآمده اشتر گفت تورامعویه چووعده‌داد که بجنك‌من مبادرت‌نمودی‌جوابداد تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده‌است مالك اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله‌آورده اشتر نیزهٔ اورا زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نموده زور کرد که نیزه از زیر بغل او بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را بتیغ تیز دونیم کرده وخصم را مجال ستیز نمانده روزی‌بگریزنهاد و مالك درعقب وی شتافته بیکضرب کار جندب باتمام رسانید و خوف بر دلیران شام افتاده از پیش مالك رمیدندومالك نزدیك معویه‌رسیده‌خاست که خاطرخطیر ازکاراوفارغ سازدومسلمانان را از تنقیض خلاص نمایدناگاه مردی‌ازبنی‌مرجح خودراسپرمعویه‌ساخته ومعاویه‌فرصت‌غنیمت شمرده جان بسلامت بیرون برد روایت است که روز دیگر از لشگرشام شخصی موسوم بمخارق‌بن عبدالرحمن بمیدان‌آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مؤمن بن عبیدالمراری بجنك اوشتافته‌باهم‌بنیاد محاربه کردند وعاقبت‌مؤمن بتقدیر مالك مهیمن بقتل رسید و شامی تیره دل سرمومن را از تن جدا کرده‌تنش بر خاك نهاد و عورتش برهنه ساخته و جولان نموده مبارز خواست‌مسلم بن عبدریة الازدی ازصف لشگرنصرت اثر بیرون‌خرامیده‌بامخارق مطاعنه آغازنهادآخرالامر مسلم از عقب مؤمن‌روان گشت و آن فاسق بامسلم همان عمل کرد که بامؤمن‌پیش

برده بود و دو پهلوان دیگر بااو در مقام قتال آمده بعز شهادت فایز شدند وآن مدبر زبان نامبارك به لاف و گزاف گشاده مبارز میخواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته هیچکس بمبارزت اورغبت ننمود وچون حضرت مقدس امیر المؤمنین بر اینحال اطلاع یافت تغییر لباس کرده درمیدان رفت مخارق بن عبدالرحمن از سرتهور و جهالت بر شاه ولایت حمله بردو آنحضرت شمشیری چنان بردوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از اسب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاك نهاد چنانچه روی بآسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان درعقب او بقتال حضرت مبادرت نمودند و بکردار خویش مأخوذ شدند و مخالفان که صورت حال بر این منوال مشاهده کردند از بیم جان نیارستند که قدم درمیدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس برضمایر و صفحات حال معارف لشکر و دلیران سپاه لایح گشت باغلام خویش حارث نام که درجرأت وجلادت عدیم المثل بود که خطاب کرد که خاطر خویش بردفع این سوار گماروکار او را کفایت کن که این کار تست حارث گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساندوباك ندارد وچون دلت ازمن گرفته است مرا بمحاربهٔ این شخص میفرستی و اگر نمیروم ملالت بخاطر شریف توراه مییابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنابر فرمان توعزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر شریفت ملول نباشد معویه گفت معاذالله که بهلاك توراضی باشم وخواهم که آفتی بتورسد صلاح در آنست که توقف کنی تادیگریرا بجنك او فرستم و حارث اینمعنی رافوزی عظیم دانسته معویه هرچند مبالغه کرد که دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب قدوهٔ اهل اسلام گردد وهیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت امیر دانست که مهم برچه سانست مغفر ازسر برداشته با آواز بلند گفت منم ابوالحسن ﷺ وازاین سخن غلغله درمیان سپاه شام پیدا شده امیراین بگفت و باز گشت وحارث با معویه گفت که پدر ومادرم فدای توباد اکنون تورا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است ومن بیچاره اگر بحرب اومیشتافتم خودرا ازجملهٔ مخذولان ومقتولان میبافتم نمیدانم که چگونه شکراین نعمت گذارم که برجان من ابقا فرمودی تکلیف

ننمودی که خود را دوروطهٔ هلاك افکنم

ذکر مآل حال عبیدالله بن عمر بن الخطاب

نقل است که روزی عبیدالله بن عمر که اززمرهٔ ابطال رجال بود بافوجی ازسواران پرخاشجوی ودلیران تنك خوی باآهنك رزم نامداران عراق که شهرهٔ آفاق بودند قدم درمعر که نهاد مالك اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفهٔ که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میداد روی بوی آورده نایرهٔ قتال اشتعال یافت وعبیدالله برمالك حمله کرد ومالك خواست که بتیغ تیزمهم عبیدالله قطع کند اما چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن نشده بود عبیداللهدر آنروزجان بسلامت ازآن معر که بیرون برده سعیمالك مفید نیفتاد وبعد ازآنکه حملهٔ مالك خطا افتاد فرمانداد تا شیران صف شکن روی بدلیران مردم افکن نهادند وفریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی برایشان ترحم نمودومالك غلبه کرده جمعی مسروروفوجی مغموم بمعسکرخویش باز گشتند وچون روزدیگرخسرورومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین ازنیام بیرون کشید ذوالکلاع حمیری با چهارهزارسوار شمشیر زن نیزه گذار که با هم بیعت نموده بودند که ازمعر که فرارننمایند مایل به نزاع و جدال شده بربنی ربیعه که درظل رایت نصرت آیت عبدالله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند وبنی ربیعه نیز دل برمرك نهاده بقدم ستیزوآویزپیش آمدند وبزخم تیغ وخنجر سریکدیگررا ازبدن جدا کرده و گرد گاه هم شکافته جمعی کثیروجمی عفیربجانب جنت وسعیرشتافتند ودراثناء محاربه ومقاتله عبیدالله بن عمروبافوجی ازمتابعان خود که درآنمعر که داد مردی ومردانگی میدادند ندا کرد که **انا الطیب بن الطیب** وچون عماربن یاسر آوازعبیدالله شنید.فریاد برآورد که **بل انت الخبیث الطیب** وعبیدالله رجزی برزبان آورده وتیغ انتقام ازنیام بر آورده شمربن ریانرا که از جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورده وچون آفتاب عالم افروزمایل دیارغربی گشت هردو گروه دست ازقتال بازداشته طبل آسایش فرو کوفتند وچون روز دیگرشاه

کواکب سپاه با لباس ﷺ قنطرهٔ افق را قطع نمود عبیدالله بن عمر بن الخطاب با سینهٔ پر کینه ویاران دیرینه آهنك محاربه سازداده عزم رزم کردند عبیدالله با شمشیری برهنه پیش پیش یاران خویش می آمد و ازسپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند ودراثناءِ طعن وضرب مبارزی بمیدان آمده نیزهٔ برمقتل عبیدالله زده وازاسب در گشته جان بقابض ارواح سپرد ودرقاتل او درلشگر نصرت اثرخلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته ومردم خضر موت گفتند که مالك بن عمرو اورا بقتل رسانید و ربیعه قایل شدند که قاتل وی جابر حنفی است ابوحنیفهٔ دینوری درتاریخ خودآورده است که قول اخیرصحیح است والله تعالی اعلم

ذکر قتل عمار بن یاسر

در بعضی ازتواریخ مسطوراست که درروزبیست ششم ازحرب صفین فریقین قبل ازطلوع آفتاب بقتال وجدال اشتغال نمودند وچون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسرعزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه اورا ازآن حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیربخدا پناه میگیرم ازآنکه عاصی کشته‌شوم آنگاه‌عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرددراثناءِ اینحال حارث برادرذوالکلاع حمیری درمقابل وی آمده مقاتله آغاز نهادوعماربیك ضربت مهم اورا باتمام رسانیده وچون حرارت وعطش بروی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیریرا گویند که ازجهت غلظت آب بدان آمیخته باشندوعمار درآن قدح نظر کرده‌تکبیر گفت ومقداری شیر ازآن آشامیده برزبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبرداده که ایعمارقاتل تو فئهٔ باغیه باشند ومقتل تودرمیان جبرئیل و میکائیل باشد وعلامت قتل توآنست که چون‌آب خواهی قدحی ضیاح پیش توآرند ومن حالا بیقین دانستم که امروز آخر ایام عمرمنست وبرخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسرروزی دراثناءِ گیرودار وجنگ و کارزار سربرآورده روی سوی‌آسمان کرد و گفت بارخدا یا اگرمیدانم که رضای تودرآنست که خود را دراین‌آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم ونوبتی دیگر گفت ای بارخدا یا

اگر من میدانم که رضای تو در آنست که شمشیر برشکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدائی تو که هم چنین کنم و باردیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که چکنم که برضای تو اقرب باشد مگر محاربهٔ با این گروه و چون ازاین دعا ومناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما درخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه نوبت باین علمها که درلشکر معویه‌می بینید با مخالفان ومشرکان حرب کرده‌ایم واین زمان با اصحاب این رایات جنك میباید وبرشما مختفی نماند که من امروز کشته خواهم شد وچون من از این عالم فانی روی بسرای آنجهانی نهم کارمن حواله بلطف ربانی کنید وخاطرجمعدارید که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که مقتدای ماست فردای قیامت ازجهت اخیارباشرارخصومت خواهد کرد وچون عمار از گفتن امثال اینکلمات فارغ گشت تازیانه براسب زد ودرمیدان در آمده قتال شدیدآغاز نهاد وعلی التعاقب والتواتر حملها میکرد ورجزها میخواند تاجماعتی ازتیره دلان شام بگرد اوآمدند وشخصی مکنی بابوالعادیه زخمی برتهی گاه او زد وازآن زخم بیتاب وتوان شده بصف خویش مراجعت نمود وآب طلب داشت قدحی آب وشیرپیش آوردند وچون عماردرقدح نظر کرد تکبیر گفته فرمود صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون ازحقیقت این سخن استفسارنمودند جوابداد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا اخبارنموده که‌آخرچیزی که ازدنیا روزی توباشد شیراست‌آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید وجان‌شیرین‌نثارجانان نموده بعالم بقاخرامید وامیرالمؤمنین علی علیه السلام براینحال اطلاع یافته ببالین عمار آمد و سراورا بر زانوی مبارك خود نهاده فرمود که

شعر

الاایهاالموت الذی‌هوقاصدی	**اراجعی فقد افنت کل خلیلی**
ربك بصیراً باالذین اجلهم	**کانك بتحویهم بدلیلی**

وزبان بکلمه **اناالله وانااليه راجعون** گشاده فرمود هر که ازوفات عمار دلتنك نشود اورا ازمسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی برعمار رحمت کناد روزی که از خاك برانگیزد واورا ازنیك وبد سئوال کنند وهروقت که‌درخدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم

سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود وعمار را نه یکنوبت بهشت واجبست بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن اورا مهیا باد که اورا بکشتند درحالتی که حق با اوبود چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم درشان اوفرموده که **یدور الحق مع عمار حیثما دار** بعد از آن امیر علیه السلام فرمود که کشندهٔ عمار و دشنام دهندهٔ او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارك پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد و بدست مبارك خویش اورا بخاك سپرد رحمة الله علیه ودر بعضی از کتب سیر مغازی مذکوراست که روزی که عمار یاسر کشته شده شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت وعلامت ازسپاه علی بن ابی طالب علیه السلام بقتل رسید معویه گفت آنمرد عمار یاسراست هر که سر اورا نزد من آورد انبانی درهم بوی دهم بعد ازلحظه ولید بن عتبه وابوالجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند وهریك ازاین دوشخص میگفتند که من عماررا بانفراده کشته ام معویه گفت نزد عمروعاص روید تا درمیان شما حکم کند وآن دوشخص پیش او رفته عمرو ازولید پرسید که عماررا چگونه کشتی؟ جوابداد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل اومرا خبرده سکونی گفت درآنزمان که بریکدیگر حمله کردیم طعن من مؤثر افتاد چون ازمرکب جدا گشت گفت نجات نیامد هر که ندامت وخسارت اودرحضور جبرئیل ومیکائیل بود این سخن میگفت وبریمین ویسار نظرمی انداخت تا سر اورا از بدن جدا کردم عمرو گفت **هذا الخراب وابشر بالعذاب** سکونی گفت اگر کشته شویم وای برما واگر بکشیم وای برما وانبانرا انداخته گفت **انا لله وانا الیه راجعون** دربعضی روایات آمده که چون عمار کشته شد عمروعاص با معویه گفت که مردم ما عماررا کشتند معویه گفت اینمعنی را چه باك عمرو گفت مگر نشنیدهٔ که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درشان اوفرموده **بقتلك فئة الباغیه** معویه جوابداد که بحقیقت کسان ما اورا نکشتند بلکه آن کس عماررا کشت که اورا بجنك آورده یعنی علی علیه السلام و عبدالله بن عمروعاص که یکی ازحضار مجلس بود گفت که براین تقدیر حمزه را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشته باشد ودرتاریخ طبری آورده که ازین جواب مسکت معویه

ملول شده سه روز با عبدالله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن معویه را شنید جواب عبدالله را بر زبان گذرانید والله تعالی اعلم

ذکر بعضی وقایع صفین که تعرض آن واجب بر موصفین است

طایفهٔ ازعلما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هردوفریق در برابرهم رحل اقامت انداخته بودند ودرغیرشهورحرام اکثر ایام ازهرجانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بجنك وجدال اشتغال مینمودند وبنا برخوف استیصال بجنك سلطانی تن درنمیدادند ودرمستقصی مذکوراست که درآنمصافها ازسپاه امیرالمؤمنین قریب هشتاد هزار کس وازلشگرمعویه یکصدوبیست هزار کس بقتل رسید ازمشاهیر کشتگان اهل حق یکی عماربن یاسراست چنانچه سمت گذارش یافت ودیگراویس قرنی ره وحزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اورا بمنزلهٔ دو گواهی اعتبار فرموده بودوعبدالله بن هذیل الخزاعی وهاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزادهٔ سعد بود وابوالهیثم الشیبان نقیب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وجمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفرازاهل بدر که بمعاونت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنمعرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل بطلان ذوالکلاع حمیری و خوشب بن ذوالظلیم وطایفهٔ دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطوراست بقتل آمدند ودربعضی کتب ازعلماء مغازی واخبارروایت کرده اند که دراواخرحرب صفین روزی امیرالمومنین علی علیه السلام برفرس رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوارشد وعمامه آنحضرت بر سربسته ودرع آنحضرت را دربر کرده تازیانهٔ اورا که مسمی به ممشوق بود در دست گرفت وبا مالك اشترفرمود یا مالك رایتی ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بامن است که دراول ظهوراسلام بآن قتال فرمود وتا غایت آنرا بیرون نیاورده ام وامروززیر آن علم جنك خواهم کرد ودروقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی علیه السلام تو با ناکثین وقاسطین ومارقین حرب خواهی کرد وچه رنجها که ازاهل شام بتوخواهد

رسید پوشیده نماند که ما کثین را بر طلحه وزبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی وعناد ند یعنی معویه واصحاب او ومارقین عبارتست از خوارج وشمۀ از احوال خوارج در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وچون امیر المؤمنین علی علیه السلام از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عزوعلا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود واین ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند وامیر المؤمنین لواء رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بیرون آورد وآن رایت کهنه شده بود ودست تفرق بدامن تار وپود او راه یافته وچون چشم اصحاب عظام بر آن لواءِ افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت وهر کرا زیارت آن علم دست داد برچشم وروی خود نهاد بعد از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمانداد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند ودر آنزمان که معویه برمنبر بر آمده بود وخلق را بر حرب تحریص مینمود قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز در گرد اوصف زده ایستاده بودند وامیر المؤمنین علی علیه السلام ذوالفقار از نیام بیرون آورده وفرسان وشجاعان آفاق درعقب آن خلیفۀ باستحقاق روانشده بموافقت اوتکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین وزمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمده روایات دولت ایشان سرنگون شد ومعویه براسبی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام بکجا میروید که گاهی درحرب هزیمت است و گاهی ظفر ومردم شام باز گشته بر اهالی عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیلۀ عك واشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدمی چند از آنها پیشتر نهند وایشان بموجب فرموده عمل نموده واز جانب حضرت امیر المومنین قبیلۀ همدان در برابر آنجماعت آمدند و مردم قبیلۀ عك سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم عك باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیار از معارف و دلاوران هردو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند وحضرت مقدس امیر-

المؤمنين دست از حرب باز داشت و دیگرانرا نیزاز حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیرالمومنین چگونه صورت ظفر درآئینه مراد جلوه گرآید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمائی واگرمعاویه برما ظفریابد لامحاله تعاقب نموده تیغ تیز را برما حکم سازد آنحضرت جواب داد که معاویه بکتاب خدای عزوعلا وسنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله عمل نمینماید ومن هر گزکاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگروی صاحب علم وعمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی باالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثرنامداران و نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند معاویه ازغایت دل تنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیرالمومنین فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان میبرم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه می‌انجامد قطعاً در این امرشروع نمی‌نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یك دیگرمصالحه نمائیم وما چنانچه ببقاءِ خود امیدواریم تو نیزامیدواری و همچنانکه ما از مرك ترسانیم تو نیزبیم و هراس داری وبرتو روشن است که احبار و صلحاءِ در این مخاصمت کشته شده‌اند و من پیش از این التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه درمبایعت خود مرا معاف داری حالا نیزهمان ملتمس خود بیان میکنیم و اگراین محاربه باقی نشود بقیةالسیف نمانند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده‌ایم و از یك اصل متفرق گشته‌ایم و هیچیك را از ما بردیگری تفضل و رجحان نیست و چون نامهٔ معاویه بامیرالمومنین رسید در جواب نوشت که اما بعد ایمعاویه نامهٔ تو بمن رسید و ازمضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم وفساد تو برمن روشن گشت وآنچه نوشته بودی که اگرتو وما میدانستیم که مهم جنك باین مرتبه خواهد رسید دراین کارشروع نمیکردیم من باری امروز برکارزار وپیکارتو حریص ترم از آنکه دی بودم ویوماً فیوماً اینمعنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت وآنچه گفتی که میان ما وشمادرخوف ورجامساویست چنین نیست زیرا که شمااهل‌شك‌وریب میباشد و ما ازباب ثباب و یقین و دیگرآنکه حرص اهل عراق باحراز مثنویات اخروی

بیشتر است از حرص ارباب شقاق بمزخرفات دنیوی اما التماس حکومت اهل شام بیطاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش از این هم مسئول نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در ذمهٔ ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هردو پسران عبدمناف هستیم این سخن راست است و آن غلط که هیچیك را بردیگری فضل ورجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و در حرب با عبدالمطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان برگرد ابوطالب نرسیده وتورا بمن چه نسبت از انکه طلیق بن طلیقی و با مهاجر روندگان طریق که صاحب توفیق باشد دم مساوات نتوان زد نه تو را مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله و سلم و تو با من که ابن عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بل برادر و وصی و وارث علم وخلیفه اویم در میان امت بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر نسبت من بآن حضرت چون نسبت هرون است بموسی علیه السلام واگرباب پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم به نبوت عام فایز شدمی وحضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات متوالیات مشرف ساخته و رایات وعنایات برسرمن افراخته واولاد کرام مرا بابناء ایام توچگونه قیاس کنند وبرخاطر فاتر تو خطور نکند که مرا ازقتال وجدال با تو ملال و کلال باشد اگر بسعادت موافقت ومبایعت من نرسی بمحنتی ممتحن شوی که واقعهٔ مشکلتر و داهیهٔ از آن هایلتر درعالم نبودی و **سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**

ذکر جنك آخرین صفین و بیان وقایع لیلة الهریر

چون بعضی ازمورخین در کتب معتبره قضیة لیلة الهریررا بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده‌اند این کمینهٔ بی‌بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیرالمومنین علی علیه السلام جواب معاویه را بر آن نهج ابراز کرده که رقمزدهٔ کلك بیان گشت نوشته ارسال نمود معاویه ازمصالحه مأیوس گشته وروز دیگر از هردو طرف ارباب نجدت وبسالت و اصحاب شهامت وحزامت صفها راست

کردند و ساختهٔ کار و آراسته کار زار شدند و امیرالمومنین علی علیه السلام دستار فرخندهٔ حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بر سر بسته و بر اسب آنسرور نشسته و بمیان هردوصف آمده به‌ ایستادو باواز بلند خطبهٔ درغایت فصاحت بلاغت ادا کرد محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم الله اشتری سود کند که از این روز بسیار خواهند گفت بآنخدائی که جان علی علیه السلام درقبضهٔ قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین وحقوق مسلمین از طغیان ظلمه واهل وعناد ضایع نگشتی درخانهٔ خویش می‌نشستم و جنك وجدال را بر آسایش وفارغ البال اختیار نمیکردم و اکنون ضرورتست که این جماعت گمراه رابراه راست آریم وایشانرا باتباع سنن سیدالمرسلین دعوت کنم و بدانید که این حقد ازبقایای احقاد بدر واحد و ایام جاهلیت است که درسینهٔ پر کینهٔ معاویه متمکن بوده و امروز میخواهد که ازآن تشفی صدور حاصل کند و غالب آنست که این مدعا درحیز تیسر ظهورنیابد و جمال مطلوب درآئینه مراد نه بیند **فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم** اعیان مهاجرو انصار و معارف بلاد وامصار گفتند که چون عمار یاسر کشته شد اندك شبههٔ که در خاطرها بودمرتفع گشت‌واز روی حقیقت دانستیم که معاویةبن ابی‌سفیان ومتابعان او اهل بغی‌اند و امروز بصیرت مادر متابعت بیشتراز پیشتراست بهرچه اشارت فرمائی کمرخدمت بسته‌ایم و درمقام مطاوعت و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده و امیرالمومنین زبان بتحسین گشاده متوجه مخالفان گشت و ده هزار سوارکار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده درعقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیکترشد با یاران گفت که من براین جماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمائید و از یکدیگرجدا نشوید وباید که حملهٔ شما جملهٔ مانند حمله یك شخص باشد این سخن گفته برسر اعدا تاخت وآنده‌هزار سوار نیزحمله کردند و صفهای اهل شقاق وعناد را درهم زده چندان خلق کشتند که تصور شد که دست وپای مراکب را بخون رنك کرده‌اند و از این دستبرد در بازوی لشگرشام قوت حرکت نمانده و معویه روی بعمروعاص آورده گفت یا ابا عبدالله امروز دست درعروةالوثقی صبر باید زدن تا فردا فخر توان کرد عمروجواب

داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرك حق است و حیات باطل و اگرحضرت علی علیه‌السلام با لشگر یك حملهٔ دیگر بر این نهج کند از ما وبقیة‌السیف اثری نماند و در آنروز مالك اشتر بسیاری ازدلیران صف‌نبرد را بی‌سرساخت‌و طایفهٔ از اعیان سپاه نصرت‌اثر نیز بقتل آمدند مالك‌اشتر که‌آنحال‌را مشاهده کرد‌باواز بلند‌بگریست و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود کـه خـدای تعالی چشم تورا نگریاناد سبب گریه توچیست مالك جوابداد که جمعی را می‌بینم که درملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایزشدند ومن ازآن سعادت تاغایت محروم مانده‌ام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام او را بشارتها داده محمد تها ارزانی داشت و درآنروزهردولشگرچون بحراخضردر جوش وخروش‌آمدند و بسان دو کوه فولاد بریکدیگرحمله بردند و هوای نبرد گاه از گرد سپاه چون شعرشعرا سیاه شد از هیبت‌آواز دوم کوس و دم و نای روئین فحوای‌آن زلزله الساعة شیئی عظیم حجاب شبهه از پیش‌چشم جهانیان‌برداشت وحقیقت **تکادالسموات ینفطرن** بردلها گشاده گشت و سرداران اسلام در روی مخالفان تـکبیر گفته باستظهار نصرمن الله و فتح قریب در کوشش‌آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابروار از برق شمشیر مجاهدان خون میبارید و خنجرزمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنکرف گون میسپارید و چهره مینا بمی‌لعل فام می‌آلود

بیت

نوك ناوك چو عقل درتك وپوی	از درون دو دیده مردم جـوی

و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پای در رکاب عالم ستانی‌آورده چون ابروباد حمله می آورد و قـایل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیه وان یکاد الذین کفروا می‌خواند و می گفت

شعر

چون رکاب تو کران گیروعنان توسبك	ایسپاهت‌راظفرلشگر کش‌نصرت یـزك
قایل تـکبیرو فتح ازآسمان گوید یقین	القتال ای حیدر کـرار کالنصر معـك

و جنك همچنان قائم بود تاسواران پیاده شده زانوها برزمین‌نهادند وشمشیر

ها بریکدیگر بستند علمها بیفتاد وشمشیرهادونیم گشت ونیزها بشکست وسطوع
گرد و غبار بمرتبهٔ رسید که مردم یکدیگررا نمیدیدند و درآن روزهیچکس را
فراغت آن نشد که نماز بشرایط و ارکان گذارد و با وجودآنکه خورشید خنجر
گذار پرتو التفات بردیارمغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هردو لشگر
و گردان هردو کشور دست از یکدیگرباز نداشتند تاکاربجائی رسید که گریبان
هم میگرفتند و گردگاه هم میشکافتند وامیرالمؤمنین علی عليه السلام چند نوبت درآنشب
روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بارخدایا دلها تورا شناسند وقدمها بجانب
تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب
الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین
حکم کنندگان توئی گویند که چون ازاین دعا فارغ گشتی درتاریکی شب بر
مخالفان حمله کردی ویاران متابعان دراین امربآنحضرت موافقت مینمودند طایفهٔ
از ثقات روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین درآن شب هر کرا بزخم ذوالفقار ازپای
درآوردی تکبیر گفتی یکی ازمخصوصان که درآنشب ملازم رکاب فلك فرسای بود
و حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیربپانصد و بیست و سه رسیده بود
صاحب مستقصی آورده که درمعجم کبیرازامام ابوسعیدالسمنانی مرویست که معاویه
گفت که علی درلیلة الهریر بنفس خویش زیاده ازنهصد کس از ابطال رجال را بقتل
رسانید و من درآنشب بیطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دوکار اختیار
کنم یا التجا بعبدالله بن عباس نمایم تا ازمرتضی علی عليه السلام دستوری حاصل کنم که
بمکه رفته رحل اقامت درحرم اندازم یاآنکه پناه بقیصرروم برم ودربعضی ازجزایر
آندیار ازسرفراغ بال ساکن گردم وآخرالامردو بیت که مبنی از تصبروتحمل بود
درحروب و وقایع بخاطرم گذشت وبنابرآن پای ثبات دردامن صبر کشیدم تاآنچه
واقع شدنی بود واقع شد درتاریخ اعثم کوفی مسطوراست که پیران شام درلیلة الهریر
زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که ازخدای تعالی بترسید و براین معدودی که
از چندین هزار مرد باقی مانده‌اند ترحم نمائید و برزنان و فرزندان ببخشائید و
دست ازجنك کوتاه کنید وبراین کلمات هیچ‌فایده مترتب نگشت وهمچنان ازجانبین

درمحاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و ازطرفین خلقی بینهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند وسی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده ودرمناحج السالکین آورده‌اند که سی‌وسه‌هزار نفر درلیلة الهریر مقتول گشته و درمستقصی مسطوراست که درلیلة الهریر دوهزار وهفتاد و یك مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند

ذکر حیله عمروعاص

دراین باب روایتی آنست که روز دیگراز لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل‌صدق وارباب تزویر انقطاع یافته بود معاویه چون آثار ضعف و انکسار و عجزوافتقار بروجنات لشکرشام ظاهرو لایح دید با عمروعاص گفت یا ابا عبدالله کجاست آن حیلها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم ما بهلاك و بوار منجر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معاویه مکتوبی مشتمل برتضرع وابتهال نزدامیرالمؤمنین فرستاده طالب صلح گشت وآنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیزدر قلم آورد چنانچه‌سابقا رقم‌کلك‌بیان گشت آنگاه معاویه درباب‌تسکین فتنه باعمرومشورت نموده بصوابدید اوکار کرده درتاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که درصلح لیلة الهریرفریقین دست‌ازحرب بازداشته بدفن کشتگان پرداختند و درآن صباح امیر-المومنین علی علیه السلام با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان بانیمرتبه رسیده که می‌بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده به تهیه اسباب حرب فردا مشغول شوید، حتی بحکم الله بیننا و هو خیرالحاکمین و چون این سخنان‌بمعویه رسیدباعمرو گفت‌رای تو دراین‌داهیهٔ‌عظمی‌چیست عمرو گفت‌ازبرای چنین روزی حیلهٔ ذخیره کرده‌ام و تدبیری اندیشیده و باخود قرار داده که از حجازیان واهل عراق چیزی التماس نمائیم که اگر قبول نمایند اختلاف درمیان ایشان پدید آید واگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن کدام است گفت اینجماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمایل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی وهم در این روزمسموع معارف

شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر نهج دی ودوش جنك اتفاق افتد دود ازدودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیندوامراء این سخن رابمعویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فردا بحرب پردازیم اهالی روم بسی میل دیار شام نمایند وفارسیان روی بتاراج و غارت ارباب عراق آورندآنگاه روز دیگر بنا بر اشارت و صوابدید عمرو قبل‌از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف رابر سر نیزه‌های محکم‌بستند گویند که‌درلشکر معویه پانصدو پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سررماح محکم ساخته وصف کشیده بایستادندو روز هنوز روشن نشده‌بود عراقیان‌تصور کردند که آنها رایات و اعلام است و بعدازلحظهٔ که اعیان ملاحظه کردند دانستند که‌صورت حال برچه کیفیت است در این اثناءِ فضل‌بن ادهم در پیش قلب لشگر شام و شریح همدانی در میمنه ورقاءِ بن غارب در پیش میسره آمده ندا کردند که ایمشعر عرب از برای خدا بر اولادو نسوان ترحم نمائید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند وزنان و فرزندان ماو شما را دشمنان یعنی روم وفرس دستگیر کرده بولایت خویش برندانیك کتاب خداوندعزوعلا در میان ما وشما هست و بعدازان ابوالاعور براسبی اشهب نشسته ومصحفی برسر نهاده بین‌الصفین بایستاد و فریاد بر کشید که‌ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم‌است میان ماو شما میخوانم باید که‌بآن عملنمائید چون عراقیان بر مقولهٔ مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت ای ارباب عراق برفع مصاحفی که ارباب شقاق کرده‌اند مغرور مشوید که اینصورت عین‌مکر ونفاق است سفیان بن ثوری‌بکری گفت ما نخست مردم شامرا بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم‌وچون ایشان‌اجابت نکردند خون ایشان برما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز برآنجماعت مباح خواهد گشت خالدبن معمر وحصین‌بن منذر گفتند که رای امیرالمومنین علی علیه‌السلام اصوبست برهرچه قرار میگیرد عین مصلحت‌است و آنحضرت فرمود که‌من سزاوارترم ازهمه کس باجابت کتاب خدای تعالی و شما نیز در این امر با من شریکید اما حیله‌ایست که اندیشیده‌اند ومکریست که‌پیش

آورده ومقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه
چون که ازحرب بتنگ آمده‌اندواز ظفر ونصرت مأیوس گشته میخواهند که باین
کید فتنه را تسکین دهند واز این مهلکه جان بیرون برندومن با ایشان مقاتله
خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی کردندوچون اکثر امراءواعیان
سپاه امیرالمومنین علیه‌السلام رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه ملزم و ملول
گشته بعد از مقاسات مشقت و جراحت میل بفراغت استراحت نموده گفتند ای
امیرالمؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که تو را بکتاب الهی میخواند که ما بر
عثمان بجهت رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس معویه بانجاح مقرون نگردد
ماتورا گرفته بخصم سپاریم وچون سخن یاران باینمقام رسیدامیر المؤمنین علی فرمود علیه‌السلام
**انالله وانا الیه راجعون والی الله المشتکی والله المستعان علی ماتصفون اللهم انت
الحاکم فیما بیننا فانك عدل لاتجوز** ودر خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف
باخود آورده گفتند ای ابوالحسن شامیان میگویند که با ما بکتاب الله عمل نمای
که میان ما حکم بجزاین کتاب نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل درتحت حکم
او بودندو مبلغی خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد اوفرستاده بود گفت ای امیر-
المومنین چنانچه دیروز مطاوعت مینمودیم امروز نیز مینمائیم اما معویه از سر
انصاف سخن میگوید وانقیاد حق مینماید وتورا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند
امیرالمومنین علی علیه‌السلام فرمود والله که من بکتاب خدای تعالی عالم‌ترم از معویه و
عمرو عاص وغیر هما این کید کید عمرو است و این خبر میان مردم شایع شده
لشگریان از برابر مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالك اشتر که درمیمنه همچنان
جد واجتهاد مینمود و جناب ولایتمآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت مینمایند
دست بردست زده فرمود ابن هند غالب آمد و در این اثناء ابن الکوا و جمعی زنادقه
ازسپاه امیر المومنین علی علیه‌السلام که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و
الحاح نموده بآنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود والا
مارا در مخالفت خویش معذور باید داشت و حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه‌السلام
طوعاً وکرها باینمعنی همداستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالك اشتر که

در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد وامیرالمومنین علی علیه السلام یزیدبن هانی را بطلب اشتر فرستاد وچون یزید پیغام امیرالمومنین علیه السلام را بمالك رسانید مالك گفت چه وقت مراجعت است که فتح وظفر نزدیکست ویزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید ومقارن اینحال اصوات اشتر و متابعان او ارتفاع یافته گردوغباری عظیم پدیدآمد و خوارج بامرتضی علی علیه السلام گفتند که ماچنان گمان میبریم که مالك باشارت و امر تودر حرب جد وجهد مینماید آنحضرت فرموده که من بر سبیل علانیه بایزید گفتم که اشتر دست از جنگ بازدارد و باردیگریزید بن هانی رابطلب اوارسال نمود وفرمود با اشتر بگوی که بمسارعت مراجعت نماید که فتنهٔ عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگراینواقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالك گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه‌ها کردند دانستم که در لشگر ما افتراق خواهد شد و بعد ازان مالك دست از حرب بازداشته نزد امیرالمومنین علی علیه السلام و معارف کوفه و بصره آمده آنجماعت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق وایگروه ذل ونفاق والله که مذلتی برخودروا داشتید که تا ابد تدارك آن نتوانید کرداگر بررفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بردشمنان غالب میامدید اکنون بگذارید که من مهم ایشان راباتمام رسانم گفتند مادر گناه باتو شرکت نمی‌ورزیم و مالك با ایشان سخنان مسکت گفته مهم منجر بآنشد که خوارج مالك را دشنامها داده تا زبانها براسب اوزدندو او نیز ابواب طعن لعن مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود وچون امیرالمومنین علیه السلام اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نموده اشعث بن قیس را فرمود بروو با اهل رایات بگوی که برفع علامات حرب پردازند و اشعث بفرموده عملنموده چون بقوم ربیعه رسید عمیزبن اذنبه با او گفت که ای اشعث محبت اهل شام میورزی و حال آنکه ما در خونهای آن قوم غوطه خوردیم آنگاه شمشیری برقفای دابه اشعث زده لاحکم الاالله اشعث گفت شمشیرخوددرنیام کن که شامیان ما را بامری خوانده‌اند که اگر دران تاخیر میکردند ما ایشانرا بآن کار دعوت میکردیم ودر خلال این احوال معویه با اعیان واشراف شام گفت که

زمان حرب میان ماو ارباب حجاز و عراق امتداد یافته وهریک از این دو گروه
گمان میبردند که حق بجانب ایشانست و ما ایشانرا بحکم کتاب الهی دعوت کردیم
اگر اجابت کنند فهو المطلوب والا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد ازان نامهٔ
نوشت بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسبهٔ
او در این قتال خواهند کرد من وتو خواهیم بود و اکنون من تو را میخوانم بحق
و الفت و اخراج کینه از سینه و یا آنکه حکمیان یکی از قبل من ودیگری از قبل
تو میان من و تو حکم کنند با آنچه در قران مجید وفرقان حمید مکتوب است وباید
که تو راضی گردی بحکم قران اگر از اهل آنی و امیرالمومنین علیه السلام در جواب
نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی ومن میدانم که تو بآن عمل نخواهی
کرد وما اجابت حکم خدای تعالی کرده‌ایم بخلاف تو **ومن لم یرض بحکم القران
فقد ضل ضلا لا بعیدا** در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت
نزد امیرالمومنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و
توشخصی را اختیار کن ومن دیگریرا تا حکم باشند اگر قرعهٔ اختیار برتو افتد
بخلافت تو رضا دهم واگر بجهت تصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند ازصوابدید
ایشان تجاوز منمای واگر بغیر ما اجماع نمایند بآن شخص گذاریم وچون حبیب
بن مسلم اداءِ رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیرالمومنین معویه ازسر انصاف
سخن میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیرالمومنین
اکثر شجاعان و فرسان ما بقتل آمدند بربقیة السیف ترحم نمای و معویه میدانست
که در عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمومنین علیه السلام غلبه مریمانیه راست بنا بر این
باشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامهٔ نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح
قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث طماع بر مضمون نامهٔ معویه اطلاع
یافته وبزخارف دنیا فریفته گشته قبیلهٔ از د و ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار
داد که بعد از این از محاربه اجتناب نمایند و ایشانرا بقصد اشتر بمرتبهٔ اغوا نمود
که گفتند اگر مالك مخالفت ماورزد اجزای او را ازیکدیگر جدا کنیم لاجرم در
این مجلس یمانیه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی

بکر بن وایل مدد علت شده گفتند که مردم از محاربه بستوه آمده‌اند و باتفاق میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و دراثناء این گفتگو عبدالله بن‌ـ الحارث الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد میکرد ودر لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمهٔ حضرت امیر آمد و آنحضرت اعزاز واحترام او بجای آورده فرمود که ای عبدالله خود را چگونه میبابی گفت یاامیرالمؤمنین تصور من آنست که ازعمر این فقیر روزی یاقریب بروزی بیش نمانده شاه ولایت مآب آب درچشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن‌دار که برحمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی وحشر تو بامهاجر و انصار وشهداءِ کبار مقرون خواهد افتاد بعد ازان عبدالله گفت یا امیرالمومنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمدند وتو را بر آن مینمایند که بامعویه مصالحه نمائی زینهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست ازمحاربه باز نداری امیرـ المومنین علیه السلام جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر ومعین با معویه مقاتله نمایم وندانسته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بسبیل شهرت و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرده و قتال ننمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مأمور شد و اگر مرا نیز یاران ومددکار پدید آید حرب کنم والا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا واوصیا آن شیوه ورزیده‌اند ایعبدالله مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قضایائی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده ومن شکایت قوم ببارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران رسد بآن شقی که پای ازدایرهٔ اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده‌اند که چون حیلهٔ عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق وشام اجتماع نموده میان هردو صف بنشستند و بقرائت آیات قرانی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند که از جانب ما عمروعاص حکم باشد و اشعث بن قیس ومتابعان او گفتند مختار ما در این قضیه ابوموسی اشعریست حضرت امیر علیه السلام فرمود که من بر رای ابوموسی

وحزم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند
بخداسو گند که ما میان تو وعبدالله فرق نمیکنیم واز این سخن چنان معلوم میشود
که خود میخواهی در این باب حکم کنی وما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم
کند که نسبت او بتو ومعویه برابر باشد امیر المومنین علیه السلام فرمود چونست که
شامیان عمروعاص را اختیار کردند باآنکه نسبت وخصوصیت اورا بمعویه میدانند
خوارج جوابدادند که ٭هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ٭صلاح مادر آنست
که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که مالك
اشتر نیز سزاوار این کار میباشد من اورا حکم میسازم اشعث بن قیس که رأس ورئیس
خوارج بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنك و فتنه را او
افروخته است امیرالمومنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و اوچه حکم
خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند
تااوشمشیر زند ومردم رابرحرب یکدیگر تحریص نماید تا بمقصور خویش رسد
ملخص سخن آنکه امیرالمومنین وسایر عقلا مثل احنف بن قیس وغیره گفتند که
ابوموسی اشعری قابل این کار نیست و دیگری را از اهل کیاست و فراست در این
قضیه اختیار باید کرد تابعمروعاص مقاومت تواند کرد وبفریب اواز صراط مستقیم
منحرف نگردد خوارج مطلقاً باینمعنی راضی نشدند و بغیر ابوموسی کسی را
اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستاده و او را در آن اوان گوشه گرفته
در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کردند گفت
الحمدلله رب العالمین و چون گفتند که تورا حکم ساخته‌اند گفت **انالله وانا
الیه راجعون** بعد ابو موسی بلشگرگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده شرف دست
بوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات غوری نداشت هر کس ازصحابهٔ عظام
که بمجلس او رسیده زبان بنصیحت او گشادند و در آن حکم او را بحزم و
احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید
دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمائید مالك گفت تو نه آنکسی که در وقت
وصول حسن بن علی علیه السلام بکوفه در اثناء خطبه خلق را بملازمت و بیعت خود

امر میکردی و میگفتی که اتفاق باعلی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی گفت همچنین بود و لیکن امروز بآتش آنروز میسوزم که من در اینواقعه با شمایارم و در این بحر با شما غوطه خورده‌ام وچون امر خلافت بر مصالحه‌وحکم‌حکمین قرار یافت امیرالمومنین علی عليه‌السلام و اعیان عراق و معویه و معارف شام میان‌هر دو لشگرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهد نامه نویسند وعبدالله‌بن‌ابی رافع که کاتب امیرالمومنین عليه‌السلام بود مأمور بآن شد که در آن باب سطری‌چند تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ماصلح علیه امیرالمومنین علی بن ابیطالب عليه‌السلام معویه گفت چه بدمردی باشم که باوجود آنکه‌دانم که علی امیرالمومنین است با اومقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمومنین را محو باید کرد ونام او و پدر او میباید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمومنین همچو لفظی که منطق آن امارت مسلمانانست رضا مده که میترسم که اگر آن محو گردددیگر بتو نرسد امیرالمومنین عليه‌السلام گفت الله اکبر صدق رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نظیر اینقضیه بردست من جریان یافته چه در روز حدیبه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که‌محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میکند با سهیل‌بن عمرو وبروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چه اگر ما او را رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میدانستیم از دخول‌مکه و گذاردن عمره‌اش باز نمیداشتیم حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که یا علی **امحه فان لك یوماً کیومی هذا** یعنی ای علی آن را محو کن که تورا چون روز من روزیست و این روز آن روز است اکنون ایعبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صور صحیفه نوشت که هذا ما صلح‌علیه علی‌بن‌ابی‌طالب عليه‌السلام و معویة‌بن ابی سفیان و صلح‌نامه را باتمام رسانید محصلش آنکه علی‌بن‌ابیطالب عليه‌السلام و اهل حجاز و عراق که دوستاران اویند و معویة بن ابی‌سفیان وارباب شام که حق گذاران اویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمائیم و از مضمون او در نگذریم و احیا کنیم هرچه قرآن او را احیا کند و در اماتت چیزی که آنرا اماتت میکند سعي نمائیم و علی‌وشیعهٔ

او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری در این باب حاکم و ناظر باشد و معویه و تبعهٔ او راضی شدند که از قبایل ایشان عمروعاص حاکم و ناظر باشد وعلی علیه السلام و معویه از ابوموسی وعمروعاص اتخاذ عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آنموجب حکم فرمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نمایند و بر سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیرالبریه صلی الله علیه و آله و سلم عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمروبن عاص از حضرت امیرالمومنین علیه السلام و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم درحکم خویش شرایط امانت ودیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشد و اگر پیش از صدور حکم یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علی علیه السلام و موافقان معویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت راقراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که در این امر ظلم وفساد و خلاف ورزد مجموع امت دردفع شر او اتفاق نمایند وچون صلح‌نامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذاالکتاب الحسن و الحسین ابناء علی علیه السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمومنین علیه السلام بودنداسامی شریفه خود ثبت نمودندوطایفهٔ از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم‌الاربع ثلثةعشرمن صفرسنه ثلثین و هکذا فی‌التاریخ ابوحنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالك اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن صحیفه ثبت فرماید مالك در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسار او مفلوج بادا کرنام خود در این عهد نامه نویسد اشعث گفت تا تو ننویسی از تو راضی نگردم مالك جواب داد که تو چه کسی و رضای توچیست تو خواهی راضی باش

و خواهی مباش و چون در آن مجلس جمعی از امراء مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت عظماء عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالك اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیز تر است وسنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمومنینم و تو دشمنی از دشمنان او و تو نیستی مگر دابغ جلد یا ناسخ جلد یا قاید فرد و اینسخن تعرضی بود نسبت باشعث زیرا که اکثر اهل یمن باینکارها مشغول بودند و حال آنکه او از آندیار بود و اشعث از این کلمات متأثر و ملول شده دست به قائمه شمشیر برد و مالك نیز دست بقائمهٔ تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالك نیز شمشیر از نیام بیرون آورد و پدرش او را نصیحت کرده روی باشعث نمود و گفت اگر تو در خیری بودی مرتد نمی شدی نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطوع بکیش کافران و بت پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون اینخبر به سمع امیرالمومنین علیه السلام رسید فرمود ایمالك بااین قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابناء او باولاد من چها رسد و سخن امیرالمومنین علیه السلام مشعر بر آن بود که محمدبن اشعث با امیرالمومنین حسین علیه السلام در کربلا مقاتله کرد واسحق بن اشعث هم در آنسر زمین آب از آنحضرت بازداشت در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیرالمومنین علی علیه السلام رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلح نامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که منهم راضی نبودم و نمی‌خواستم که شما نیز رضا دهید و لیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی‌بینم و کاشکی چون او یك شخص دیگر بودی در میان ما تا بکفایت اعدا قیام نمودی و خاطر مرا از چندین مؤنت فارغ ساختی گویند که چون عهد نامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نرد قبایل عرب برد که در آن لشگر گاه بودند و برایشان خواند و چون قبیله غره بر مضمون حال اطلاع یافتند دو برادر از آن مردم آواز برآوردند لاطاع الاالله آنگاه با لشگر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح

بن شفیق که‌یکی ازافاضل ایشان بود گفت لایحکم‌الاالله ولو کرها المشرکون و اکثر قبایل براین قضیه معترف شده زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده‌اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمومنین علیه‌السلام بجهت شامیان صلح نامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی دبیر معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب عراق در صلحنامهٔ اهل شقاق اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام درعهد نامه متابعان ابن عم رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه بتکمیل رسید مردی‌از سپاه امیرالمومنین علی علیه‌السلام از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب خویش سوار شده‌آب طلبید وچون‌آب باو دادند و بخورده‌برلشکر معویه حمله کرد ومبارزتها نمود و چندکس را زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید و باری دیگر که آب خورد رجزی خواند و بر لشکر امیرالمومنین علی علیه‌السلام حمله کرده‌چند تن را مجروح گردانید و گاهی براین لشکر حمله میکرد و بآواز بلند میگفت که ایها‌الناس بدانید که من از علی علیه‌السلام و معاویه و حکم حکمین بیزارم وحکم نیست مگر خدای را جل‌جلاله ولو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسگر امیر حمله کرد بقتل آمد واول خارجی که کشته شد او بود بعداز اتمام‌مصالحت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بجانب کوفه باز گشت و معویه‌بطرف شام مراجعت کرده مقرر برآن شد که ابوموسی اشعری باطایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمروعاص نیز با عظماء شام و عرب بدومة‌الجندل که موضعیست میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت حکم کنند و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شریح بن‌هانیرا با پنج‌هزار نفر از خواص خودفرماناداد که‌بموعد روندوامر فرمود تاعبدالله‌بن‌عباس همراه ایشان رفته بامامت آنجماعت‌قیام‌نمایدومعویه‌ابوالاعور‌السلمی‌وشرجیل‌بن‌سمط‌الکندی‌راباجمعی مصحوب عمروعاص گردانیدودربعضی ازروایات‌آمده که باحکمین هشتصد نفربدومة الجندل رفتندوچهارصد کس‌ازآنجانب‌وچهارصدنفردیگرازین‌جانب گویند که‌دراثناءطریق عبدالله‌بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و

گفتند باید که به‌کلمات عمروعاص فریفته نشوی و درباب حکم بهیچگونه بروی مسابقت ننمائی و او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بغایت ساده لوح بودعاقبت عمروعاص اورافریب داده چنانچه ازسیاق کلام‌عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاءالله تعالی.

ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابوموسی اشعری وعمروعاص از نزاع وجدال

چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة‌الجندل رسیدند عمروعاص باابوموسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و حق عزوعلا بر کت مدهاد در امری که موجب تفریق باشد و هرروز عمروبخدمت او شتافتی و درتعظیم وی شرایط مبالغه بجای‌آوردی و در مقابل او بدو زانوی نشسته استکشاف مسایل نمودی و چون ابوموسی‌سوار شدی رکاب‌اورا گرفتی وچون برخاستی نعلین در پیش پای او نهادی و درخدمات وی وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی که تو را فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از ابناءِ روز گارهیچ کس را میسر نشده و از این‌نوع تدبیر و حیله چندان پرداخت که او را مغروز و ممنون خود ساخت و چون‌مدتی منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنك گشته بابوموسی و عمروعاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته‌اید و حکمی نکرده‌اید و از آن میترسم که میعاد بر سرآیدو بالضروره باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت بنهیم و حکمین خلق را تسلی داده عمروعاص آغاز تدبیر کرد و با ابوموسی در خلوت گفت که تو بیش از من بخدمت رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و گرم و سرد روز گار چشیدهٔ بیقین بدان که من از صوابدید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل‌جلاله در آن است که اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت

که آن کدام است ابوموسی گفت که عبدالله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده ودر کنجی نشسته در اینمدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگرزمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضهٔ اقتدار اونهیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معویه شایستهٔ خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته‌شد ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی عثمانست و هر گاه تو بخلافت وی راضی گردی و خلق تو را در این باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نما و بگو که من معاویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید **و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطانا** ومع ذلك برادر ام المؤمنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابوموسی جواب داد که از خدای تعالی به ترس و بدان که اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت یکی از ابناءِ ابرهة الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که شرق وغرب عالم در فرمان ایشان بود ودیگر آنکه شرف مرتضی علی علیه‌السلام را باولد ابوسفیان چه نسبت است واطلاق لفظ امیرالمؤمنین برعلی علیه‌السلام وبر عمروعثمان رضی‌الله عنه الیق واولی است که بر معویه واگر توبامن موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت نشانیم وسنت عمر بن الخطاب رااحیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبدالله هم فضل دارد وهم صلاح وهم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابو موسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حروب آلوده شده است بیا تا طیب بن طیب را برسریر خلافت نشانیم وخلایق را ازاین محنت‌ومشقت وارهانیم عمرو گفت که اوشایستهٔ این امر نیست چه سزاوارخلافت کسیست که بیك دست بخوردوبیك دست ببخشد ابو موسی گفت که ایعمرو بعد ازآنکه اهل اسلام از محاربه وقتل ملول شدند من وتورا حکم ساختند دیگر ایشانرا در ورطهٔ فتنه وهلاك میفکن و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه‌السلام ومعویه را از حکومت عزل کنیم ومهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا

شخصی را که شایستهٔ اینکار باشد اختیار فرمایند ابو موسی این را پسند نموده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگند ای ابو موسی که گمان من آنست که عمروعاص تو را فریب داده اکنون ازروی التماس میگویم که اگر شما هردو در امری اتفاق نموده‌اید اورا در تکلم تقدم نمای چه او مردی غدار است ومن میترسم که اگر توپیش ازوی در این امر متفق علیه‌حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند وفساداز آن‌متولد گردد که کسی‌تدارك آن‌نتواند کرد ابو موسی گفت‌مادرامری اتفاق کرده ایم که هیچیك‌را ازما بدیگری‌مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری وسایر خلایق بمسجدجامع حاضرشدند و ابوموسی باعمرو عاص کرد که برمنبربرو وحدیث متفق‌علیه را بسمع مردم‌برسان عمرو گفت معاذالله تو تقدیم نمای که‌از من اسن‌وافضلی‌ابوموسی بالتماس یارموافق بمنبر رفته بعد از حمدو ثنای باری تعالی‌ودرود بر رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم برزبان آورد که ترفیه حال رعایا وتنظیم امور برایا منوط ومربوط برآنست که حضرت علی علیه السلام و معویه را از تصدی امر حکومت وخلافت‌معاف داریم واین‌کاررا بشوری حواله کنیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایستهٔ این امر خطیروخطب کبیردانید که‌اختیار فرمائید آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من‌علی علیه السلام ومعویه را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشترین را از انگشت خویش بعد از آن‌از منبر فرود آمده عمروعاص بمنبررفته گفت این‌شخص صاحب خودرا از خلافت‌عزل کرده چنانچه مردم مشاهده نمودند ومن صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمانست وطالب خون اوست وسزاوارترین مردم که بجای خلیفهٔ مظلوم نشیند اوست واز این سخنان غلغله درمیان مردم افتاده‌ابوموسی‌عمرو راد‌شنام‌داده گفت خدای تعالی تو راتوفیق مدهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی‌وعصیان‌ورزیدی که ماچنین مقرر نکرده بودیم **وانما مثلك مثل الحمار ان یحمل اسفارآ علیه یلهث اوتترکه یلهث** عمر و گفت تو خلاف میگوئی و انما **مثلك مثل الحمار یحمل اسفارآ** عبدالرحمن ابی بکر گفت ایکاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکم از توصادر نگشتی عبدالله‌بن عباس گفت که جرم ابو موسی

نیست بلکه گناه آنکس است که اورا بدین کارنصب کرده و شریح بن هانی تازیانهٔ بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان آمده اورا تسلی دادند و شریح دایماً متأسف میبود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز بر آوردند که لاحکم الله ابوموسی و عمروعاص را باحکم خداوندی چه اختصاص و طایفهٔ از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده در پای منبر قتالی آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بیرخصت امام وقت جایز نیست واین صورت بر اهل حجاز گران آمده خصوص بر بنی هاشم وایشان زبان بابیانی که عباس بن عبدالمطلب دروقت بیعت ابوبکر انشاد کرده بود گویا کردند ومضمون آن ابیات اینست .

شعر

ندانم خلافت چرا منصرف شد	زهاشم پس آنگاه از بوالحسن
نه او اولین مقبل قبله بود	نه او اعلم وحی بود و سنن
نه اقرب بعهد بنی صلی الله علیه و آله و سلم بود و بود	معین جبرئیلش بغسل و کفن
جز او مجمع جمله اوصاف کیست	ز قدر علی وز ز خلق

آورده اند که طایفهٔ از قری که در آنمحفل بودند زبان بشتم ابو موسی دراز کردند و گفتند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام حماقت تورا میدانست از آن جهت حکومت تورا مکروه میشمرد و فوجی از شیعهٔ شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمروعاص و ابوالاعور بامتابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی باموافقان بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شتافتند و آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق ازمجا کمه مراجعت نموده بخدمت امیرالمؤمنین پیوستند بر رؤس منابر زبان بلعن معویه و عمروعاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلم فهری وضحاك بن قیس و ولید بن عتبه و ابوموسی اشعری بگشادند وچون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالك اشتر را بر منبرها لعنت کردند.

ذکر فوت مالك اشتر و قتل محمد بن ابی بکر بتقدیر حی اکبر

سابقاً رقمزدهٔ کلك بیان گشت که امیر المؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آندیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهررا تسلیم نموده گفت باطایفه که تا غایت بامیر المؤمنین علی بیعت نکرده‌اند مواسا ومدارا کن ودر دلجوئی فلان وفلان سعی نمای که ابقاءِ ریاست این مملکت موقوف باعانت ومظاهرت ایشانست و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقهٔ عثمانیه فرستاد وایشان درمقام مقاتله آمده وسپاه محمد ابابکر هزیمت کردند و در آن اوان شخصی بوددر مصر موسوم بمعویة بن خدیع که پیوسته معادات امیر المؤمنین علی علیه السلام درخاطر داشت وچون حرب صفین بنهایت انجامید وقضیه حکمین بآخر رسید معویة بن خدیع طلب خون عثمان نموده طایفهٔ از رنود واوباش باوی اتفاق نموده شورشی در آن ملك پدید آمد ومحمد صورت حال را معروض امیر المؤمنین علی علیه السلام گردانید آنحضرت مالك اشتر را که بعداز مراجعت ازصفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بودطلب داشت تا در آن باب باوی مشورت نماید ومالك بنابر اشارت شاه ولایت پناه نایبی در آن مملکت نصب کرده بشرف پایبوس استسعاد یافت امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت که محمدبن ابی بکر در ریعان جوانیست و زیاده تجربه ندارد و ما میخواهیم که اورا ازمهم مصر معاف داریم رای تو در این باب چیست و کرا بجای او بفرستیم مالك جوابداد که هیچکس شایسته تراز قیس بن سعد نیست ودر این قضیه فرمان حضرت امیر المؤمنین صدور یافت قیس ابا و امتناع نمود چه بیموجبی اورا عزل کرده بودند وآنحضرت قیس را بضبط ممالك آذر بایجان نامزد فرمود و با مالك گفت که سزاور حکومت مصر توئی ومن هر کرا بعملی میفرستم شرایط وصیت ونصیحت بجای می آورم آنرا کان لم یکن انگاشته وتواز آن بی نیازی زیرا که برای صایب وفکر ثاقب خویش میتوانی عمل کرد مالك انگشت قبول بردیده نهاده امیر المؤمنین علی علیه السلام منشور ایالت او

را نوشته ومدحت بسیار نسبت بوی در آن صحیفه قلمی فرموده گفت بتعجیل هرچه تمامتر توجه بآنجانب باید نمود تا بواسطهٔ اهتمام تو فتنها تسکین یابد مالك بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده ومعاویه از اینمعنی آگاه گشته دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که اگر امیر المؤمنین ازجانب کوفه واشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند ودر آن اوان دهقانی که با معویه دوستی میورزید ودر قصبهٔ که در سر راه مصر بود توطن داشت بعد از تفکر وتدبیر معویه بآن دهقان نامهٔ نوشت مضمون آنکه مالك اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی وبر ضیافت او اقدام نموده بهنگام فرصت سمی قاتل درجنس مأکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالك بآن نواحی رسید دهقـان بخدمت او شتافت وصنوف خدمتکاری بجای آورده گفت من از اهل خوارج ترسانم وباعانت همچون توئی محتاج مالك بمنزل دهقان نزول کرد وآنملعون مقداری عسل راباز زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده تناول فرمود خوردن همان بود ومـردن همان ومعویه پیش ازفوت مالك میگفت که علی علیه‌السلام اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و مارا توهم از او بیشتر است که ازعلی علیه‌السلام ازقاضی الحاجات مسئلت نمائید که شر او کفایت کند واهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص ودیگری مالك اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد واین یك ببر کت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشگرها دارد که یکی از آنها مگس عسل است وچون خبر فوت مالك بسمع مبارك امیر المؤمنین علی رسید حزن واندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست ودر بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فـوت مالك واندوه و خجلت محمدبـن ابی بکـر بموقف خلافت رسید آنحضرت بمحمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر تورا بنابر فرستادن مالك اشتر بمملکت مصر معلوم کردم واینصورت نه بواسطهٔ آن بود که من بسعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم ونیت من درعزل تو ونصب مالك آن بود که تورا برمملکتی

والی گردانم که باوجود سعت ساحت و کثرت نعمت وطیب هوا وعذوبت ماء و مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی وشخصی که اورا والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت وولا وانتقام کشندهٔ اززمرهٔ اعدا ودر این ولاچنان استماع افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه برسریر ریاست خویش متمکن باشی وبه بصیرت خویش کارفرمائی وپای از مقاومت دشمن نکشی وخلق را براه راست دعوت کنی ودر استعانت از جانب باری سبحانه وتعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بیغایت واعطاف بینهایت کافل مرادات وکافی مهمات تو گردد وچون بعد از فوت مالك اشتر امیر المؤمنین علی عليه السلام رادل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدلشده فرصت غنیمت شمرد وبنابر وعدهٔ سابق که باعمروعاص داشت اورا با شش هزار کس بتسخیر ملك مصر نامزد کرد وچون عمروعاص بنواحی مصر رسید معویة بن خدیع با اتباع بدو پیوست وبمحمدبن ابی بکر پیغام داد که برخیز وازاین دیار بسلامت بیرون رو وبر توبلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بر گردن تست محمد درجواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست وچنان دامن گیر من نی که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تودر آن باب اضعاف مضاعف سعی کوشش من بود وتورا همچنان بکشم که عثمانرا کشتم انشاءالله تعالی وعمرو چون دانست که بغیر ازجنك چارهٔ نیست بتهیهٔ اسباب وتعبیه سپاه مشغول گشت ومحمدبن ابی بکر کنانه را که نخست کارد برعثمان اوزده بود باطایفهٔ بجنك سپاه شام درمقدمه روان فرمود عمروعبدالرحمن بن ابی بکررا با فوجی بدفع او نامزد کردوفریقین بعداز تلاقی دست بتیغ وخنجر بردند و کنانه لشکر شام راهزیمت کرده عبدالرحمن به عمرو ملحق شد وعمروعاص بامعاویه بن خدیع گفت که برو وباپسر خود حرب کن ابن حمدان ومحمدجریر طبری گویند که کنانه پسر معویة بن خدیع بودوبعضی مورخان دیگر اورا کنانة بن بشیر گویندبالجمله معویه متوجه محاربهٔ کنانه شده لشکر اورا منهزم گردانید و کنانه درجنك کشته گشت ابن حمدان گوید که درحین مقاتله کنانه راپدرش معویه بکشت ودرزمان قتل او با او گفت که تو اگر ازقتلهٔ عثمان نمی بودی من تورا نمیکشتم و چون

کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمدبن ابی بکر بودند متفرق گشتند ومحمدتنها روی بخرابهٔ نهاده در آنجا پنهان شد ومعویة بن خدیع اورابدست آورده هلاك ساخت و جسد او را در شکم اسب یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر در آمده بیمنازعی بحکومت اشتغال نمود گویند در مبدء حال که عمروعاص متوجه مصر شده بود محمد ابابکر خبر یافته از امیرالمومنین علی علیه السلام مدد طلبید آنحضرت هرچند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبلهٔ دعا آورده گفت بار خدایا کسی را بر این جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید یا گفت الهی غلامی را از ثقیف بر این طایفه گمار و دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همانشب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد و از او بکوفیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته‌اند که حجاج در سنهٔ اثنی و اربعین متولد شد وچون واقعهٔ محمدبن ابی بکر بسمع همایون امیرالمومنین علی علیه السلام رسید بغایت ملول و محزون گشت ودر این باب نامهٔ بعبدالله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود ابن عباس زیادبن ابیه رادر آندیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد وباخویش قرارداد که دیگر مفارقت امیرالمومنین علیه السلام اختیار نکند

ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویة بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره ویمن و حجاز وعراق

بعد از قتل محمدبن ابی بکر و استیلا عمرو عاص برمملکت مصر اندك خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبدالله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد عبدالله بآنجانب رفته زیادبن ابیه که از قبل ابن عباس برتق وفتق مهمات آندیار اشتغال داشت مختفی گشت وامیرالمومنین علی علیه السلام بر اینحال اطلاع یافت اعین بن مخاشع را بجنگ اوفرستاد و عبدالله بر وی ظفر یافته او را بقتل آورد بعداز آن حضرت امیرالمومنین حارثةبن قدامه را بجنگ او فرستاد و ابن قدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد عبدالله حضرمی منهزم شده درقصری تحصن

نمود وغرضش آن بود که مسموع امیرالمومنین کرده که معویه خود به مملکت عراق در آمده و در اول سال چهلم معویه بشیربن ارطاه رابا سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین رادر حیطهٔ تسخیر آورند واز آنجا بیمن رود ومردم بلاد و امصار را ببیعت او دعوت کند وبشیر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیرالمومنین علی عليه السلام در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بشیر بمسجد در آمده بمنبر رفت ودر اثناء خطبه غلام عثمانرا نام برده گفت خداوند شما کجاست خلایق در گریه شده بشیر گفت ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یکتن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هر که بااو بیعت نکند درخون خود شریك خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را ببیعت معویه دعوت کرد واکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت ودر ایام اختفا هر روز درخانهٔ بسر بردی و بشیر جون خبر مییافت که جابر روزی درفلان سرا بسر بردی آن سرا را غارت میکرد تاروزی جابر بخانهٔ زوجهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه رضی الله عنه که از شیعهٔ امیرالمومنین علی عليه السلام بود آمد ام سلمه گفت ایجابر برو و بیعت کن که چنان مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر ابو هریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت وقثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت وابو موسی اشعری روی پنهان کرده عاقبت مردم او را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند بشیر از ابو موسی پرسید که چرا بگریختی جوابداد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنانست که یاران پیغمبر را نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابو موسی بیعت کرده بمنزل خویش باز گشت و بشیر بعد ازفراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد وعبدالله بن عباس فرار نموده عبدالله حارثی را بنیابت خود بگذاشت بشیر بآنولایت رسیده نایب عبدالله را با والد او بکشت ودو پسر صغیر عبدالله عباس را که عبدالرحمن وقثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بشیر بجانب مکه ومدینه بسمع حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام رسید حارثة بن قدامه ووهب بن مسعود

مسیب قراریرا بادوهزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن سعدرود وچون مسیب
به‌تیمار رسید باشامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب
خویش عبدالله بن سعد بود سه ضربت دوستانه باو زده هردفعه باو گفت که بگریز
واز نادانی خون خویش مریز لاجرم عبدالله بابقیة السیف بحصار تیمار تحصن نمودند
و مسیب ایشانرا محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصارجمع
کردند و آتش در آن زدند وچون محصوران بهلاك خویش متیقن گشتند زاری
کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت وفرمود تا آتش رابکشتندو چون
شب شد عبدالله سعد با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و درایـنسال
معویه ضحاك بن قیس را بالشگر بسیار ببادیه‌فرستاده فرمانداد که درخرابی منازل
و اماکن سعی نمایدو هر کس را که در منازل یابند بکشند و حجاج را از مکه
بازداشته‌نگذارند که بروندو بگویند که شما را در آنجا امامی‌نیست کجا میروید
و باکه حج میگذارید ضحاك ببادیه در آمده خرابی‌بسیار کردو هر کرا از عرب
یافت بکشت و اموال ایشانرا بتاراج داده ودرهر منزلی که امیرالمومنین علی علیه السلام
جمعی را تعیین نموده بتیغ ضحاك کشته شدند وچون شاه ولایت پناه خبر ضحاك
شنید حجربن عدی الکندیرا با چهار هزار سوار بمقاتلهٔ او فرستاد و حجر روی
براه نهاده بمقصد رسیدوباضحاك قتال آغازنهاد وجمعی کثیر ازسپاه اورابشهرستان
عدم فرستاده ضحاك منهزم‌شد و در اینسال معویه‌یکی از معارف را بمکه فرستاد
بود تا با مردم مصر وحدود مغرب حج گذارد و در وقت حج قثم‌بن‌عباس که‌بفرمان
امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم بود گماشتهٔ معویه را مانع آمد که بشرایط زیارت قیام
نماید و هر دو فریق خواستند که برحرب اقدام نمایند اما خلق مکه گفتند که
ماشما را نگذاریم که در موسم حج خون‌هم بریزید و شیبة‌بن‌عثمانرا تعیین کردند
که پیشوای خلایق شده با ایشان بمناسك حج قیام نمایندو در اینسال معویه‌بنفس
خویش با جمعی ازدلیران شام براه موصل‌روی بعراق نهاده‌مردم پرسیدند که‌مقصود
از این حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت میروم تادجله‌رابه‌بینم که‌هرگز
آنرا ندیده‌ام و بموصل‌آمده چند روز در کنارهٔ دجله بگذرانیده بدمشق مراجعت

نمود و حارثه فرمود تا آتش در آن قصرزدند وابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنهٔ تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با ده هزار مردبعین‌الشمر فرستاد مالك بن کعب در آن اوان از قبل امیر المؤمنین بضبط و حکومت آنموضع قیام مینمود و چون مردم مالك سپاه شام را ازدور بدیدند بگریختند و مالك با معدودی چند پناه بحصار برد وقاصدی نزد امام المسلمین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بر امداد مالك تحریص نموده هیچکس اجابت نکرد مالك چون دید که دیر شدبحسب ضرورت باصد مرد کـه ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنك کرد وحرب ایشان تا نماز شام کشید و در این اثناءِ عبدالرحمن بن مخنف باشارت پدر بمدد مالك رسید ونعمان بتصور آنکه‌مردم بسیار بمدد مالك می‌آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده مالك از تنگنای محاصره خلاص شد ودر اینسال معویة‌بن ابی سفیان‌بن عوف را باشش‌هزار کس به هبیت فرستاد که‌آن‌شهریست میان موصل‌وشام‌وسفیان بنابر فرموده به هبیت آمده ازآنجا بانبار رفت واین شهرها از سواد عراق است و سفیان چون بـانبار رسید حسان‌الکبری که‌حاکم آنجا بود‌باسفیان مقاتله کرد‌تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردندو چون این خبر بامیرالمومنین عليه السلام رسید از خشم با کوفیان هیچ نفرمود وتنها ازشهر بیرون آمده بلشکر گاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمای کـه این‌کاری نیست که همچون توئی را باید رفتن و آنحضرت ملتمس ایشانـرا مبذول داشته‌قیس بن سعد را باطایفهٔ از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد وقیس‌بتعجیل هرچه تمامتر روانشد و تاحدود شام رفته هیچکس را نیافت چه شامیان مال‌بسیار یافته بودند و بی توقف بدیار خود شتافته‌و دراینسال معویه عبدالله بن سعد القرار یرا با هزارو هفتصد کس بجانب‌تیمار فرستاده گفت که‌از اعراب بادیه مال‌صدقات بستان وهر که ندهد با اوحرب کن وبطرف مکه‌ومدینه رفته همین‌عملنمای‌وتیمار شهریست در کنار بادیه که متصل است‌بحدود شام وابن سعد بفرموده‌عملنموده به تیمار آمد و بعضی‌ازاعراب صدقات بستدو چون این خبر بامیرالمومنین عليه السلام رسید

ثقفی را باچهارهزار کس درعقب او فرستاد وایشان بموجب فرموده روان گشتند
به بحران رفتند و در آنموضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن
روانشدند وبشیر گریخته جان ازان مهلکه بیرون برد وچون امیرالمومنین علیه السلام
شنید که بشیر بن ارطاه پسران عبدالله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم
نموده ودربارهٔ بشیر نفرین کرده فرمود که **اللهم اسلب دینه وعقله** و مسئول
آنحضرت باجابت‌مقرون گشته خرافت به بشیرراه یافت و هذیان گفتن آغاز کرده
شمشیرخود میطلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشگی پرباد پیش او می‌بردند
وبشیرآن شمشیر برآن‌مشك زده تاهلاك شدو در اینسال رنجشی میان عبدالله بن
عباس وامیرالمومنین علی علیه السلام پیدا شده سبب آنکه ابوالاسود ذهلی خبر فرستاد
بکوفه که بیت‌المال بصره مضبوط است وجناب ولایت مآب مکتوبی بعبدالله‌فرستاد
مضمون آنکه اگردست به بیت‌المال دراز کرده باشی تو را مؤاخذت خواهم کرد
وفرمانداد تا حساب عبدالله کنند واینمعنی بر عبدالله دشوار آمده گفت مرا این‌بکار
نیست وترك حکومت کرده از بصره بمکه رفت و درآنجا مقیم شدو حضرت‌امیر-
المومنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامهٔ باو نوشت‌تا بسرشغل‌وعمل
خویش رفت ودر اینسال‌عقیل‌بن ابی‌طالب نزد معویه رفت‌و با او بیعت نمود وامیر-
المومنین علیه السلام از این‌جهت بغایت ملول‌واندوهناك شد وتفصیل این‌اجمال آنکه‌عقیل
نزد برادر خود امیرالمومنین علیه السلام رفته ازضیق حال و کثرت‌عیال شکایت کرد که‌از
بیت‌المال محقری‌زیاد واضافه کند حضرت جوابداد که آنچه حق تست‌بتورسانده‌ام
وحقوق دیگران را بتو نمی‌توان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده و اضطرار
بنهایت انجامیده امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که اگر ازدادن چیزی چاره نیست
امشب نزد من آی تا دیوار خانهٔ فلان متمول سوراخ کنم و اموال و امتعه او را
گرفته بتو دهم عقیل گفت مال دیگری بسرقت‌برده مرا خواهی‌داد امیرالمومنین
علیه السلام جوابداد که درروز حساب ازعهدهٔ خصومت یك شخص بیرون آمدن آسان‌تر
است که ازعهدهٔ عامهٔ مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت‌المال حق است
بعضی گفته‌اند که چون عقیل از امیرالمومنین‌التماس توسعهٔ‌معیشت کرد آنحضرت

بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پارهٔ گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد وعقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگرچهرهٔ مرا ببخشش نمی‌افروزی باری چنان مناسب مینماید که بآهن تفتانم نسوزی امیرالمومنین فرمود ایعقیل تو که طاقت حرقت آتشی که فروزندهٔ آن انسانست نداری چگونه روامیداری که من سوختهٔ ناری گردم که فروزندهٔ آن خدای هردو جهانست و چون عقیل دانست که مسئول او بهیچگونه شرف قبول نمی‌یابد فرصت نگاهداشته از کوفه بشام رفت ومعویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بی‌نیاز گردانید گویند صد هزار درهم باو انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابوطالب او را بر علی علیه السلام ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ایمعویه هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند وهیچ دانائی مور را دربرابر سلیمان نیاورد وذره را باخورشید عالمتاب چه نسبت وقطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود انصاف ده که دران اوان که حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة قیام مینمود ما وتو بعبادت اصنام میپرداختیم * ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و بنابر تنگدستی وطمع زخارف دنیا ترك خدمت آنقدوهٔ اولیا ورزیده نزدیك تو آمده‌ام و درمیان معویه وعقیل این نوع کلمات ومناظرات بسیار واقع شد اما در اینمقام بهمین قدر اکتفا شد و در اینسال اعنی سنهٔ اربعین من الهجره امیرالمومنین علی علیه السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید وچون قضیهٔ خوارج و مآل حال ایشان تاغایت مرقوم رقم کلك بیان نگشته است مناسب چنان مینماید که خامهٔ مشگین عمامه بعد از ایراد قصهٔ آنجماعت بذکر شهادت آن مرکزدایرهٔ سیادت و سعادت پردازد انشاءالله تعالی

ذکر شمهٔ از حالات خوارج و بیان نبذی از مقالات ایشان

طایفه از علماء اخبار روه گفته‌اند که در زمانیکه امیرالمومنین علی علیه السلام خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرنوس بن زهیر وزرعة بن مالك بآنحضرت عرض کردند که زمام حکم خدای تعالی را در کف ابوموسی منه وهیچکس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت ماب گفت که چگونه نقض پیمان کنم وبچه عذر عهد شکستن

روادارم و خداوند عزوعلامیفرماید **اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم** واینمعنی راچون تصورتوان کرد که عهد نامه نوشته شده واسامی معارف ومشاهیر در آنصحیفه مثبت گشته ابن الکوا وسایرخوارج ازاطراف وجوانب آوازبردند که **لاحکم الا الله** واین کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز اینصورت که می کنی یعنی ابوموسی اشعریرا که حاکم میگردانی گناه است ازاین فعل توبه کن و حالاسپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان فرمان فرمای تابرویم وبادشمنان حرب ازسر گیریم امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه منشاء ارسال ازضعف رأیست ومن درآنوقت که لشگرشام مصاحف برسررماح کردند گفتم که ایشان حیله‌می کنندیکساعت دیگرحرب کنیدتا ظفریابید سخن من نشنیدید وبرمن شفقت ننمودید زرعه گفت که اگرابوموسی را ازرفتن منع نکنی و دست ازتحکم بازنداری باتومقاتله کنیم امیرالمؤمنین فرمود که نزدیك می بینم که بنیزهٔ من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرنوس گفت بگواگر گناهی ازمن صادرشده توبه کردم حضرت فرمود که دراین باب گناه از من دروجودنیامده بلکه شما گناه گردید شخصی با امیرالمؤمنین گفت که این طایفه بسیار شده اند وتورا بواسطهٔ تحکیم کافرمیخوانند واگردست دردامن انابه واستغفارنزنی با تو محاربه نمایندآنحضرت فرمود که من نیزبا ایشان حرب کنم واین گفتگودر میان بود تا ابو موسی بدومة الجندل رفت وخبرحکم برآن نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی علیه السلام مباح است که خود رااز خلافت بیرون آورد ودرآنروزی که امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه میخواند مردی از خوارج بر پای خاسته گفت **لاحکم الاالله** ویاران آن شخص بتقویت اتفاق‌نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمؤمنین چون قول خوارج استماع نموده فرمود که این سخن راستست لیکن مقصود شما ازاین کلمه امرباطل است چه میخواهید که بسخن حکام عملنمائید ونهی امارت وحکومت کنیدومردم را ازحاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار وخواه بدکردارتا بیمن اعتناوحسن اهتمام اواستیصال اعدا میسر گردد وغنایم جمع شود وامن طرق راه نماید و اخذ انصاف ضعیف از

قوی و مظلوم ازظالم ازحیزقوت بفعل آید وشما سه چیزازماتوقع کنید یکی آنکه شما را ازدخول مساجد منع نکنیم ودیگر آنکه اگر با ما موافقت نمائید حصهٔ غنایم ازشما بازنگیریم سیوم آنکه اگرشما باما حرب کنید ماباشما محاربه ننمائیم

درتاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری وعمروبن عاص برچه نهج حکم کرده اند عظماءِ خوارج وزهاد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسی رفتند واوبعد ازتحمید وتمجید حضرت باری سبحانه وتعالی ودرود وصلوات برسید کاینات صلوات الله علیه گفت سزاوارنیست جمعی که ایمان بخدا وروز جزا آرند که خود را ازامرمعروف ونهی ازمنکرمعاف ومعذور دارند و کلمة الحق را نسبت بوضیع وشریف برزبان نیارند ودراین ولا برادران ما بتحکیم دوشخص اتفاق کردند ودرملت وایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید درمیان امت حکم کردند اکنون هر کرا داعیهٔ آنست که ازبلیهٔ بدعت نجات یابد باید که ازاین شهرپرظلمت بیرون رود حرنوس بن زهیرنیزامثال این کلمات کفته مردم را ازخروج بر کوفه ترغیب نموده وحمزة بن سیار که یکی از رؤساءِ خوارج بود گفت که آنچه این دوشخص بیان کردند محض صدق وعین صوابست اما زمام اختیار درقبضهٔ اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت اوشایستهٔ حکومت و ریاست باشد تا مردم درمشکلات حوادث ومعضلات وقایع برأی دوربین اورجوع نمایند خوارج را این سخن معقول آمده امرامارت به یزید بن حصین که از جملهٔ عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بربراءِ بن اوفی عرض کردند اوهم بقدم تلقی پیش نیامد بعد از آن از عبدالله بن وهب در خواست تا مقلد قلادهٔ خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث برقبول امارت شمارغبت دنیا ومافیها نیست بلکه مقصود احرازمثوبات اخرویست ونیل درجات معنوی بعد ازآن دست ازآستین وقاحت بیرون آورده تا آنجماعت باوی بیعت کردند وچون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران خویش گفت که خدای عزوعلا اخذ عهد ومواثیق از ما کرده که بامرمعروف ونهی ازمنکر قیام نمائیم وسخن راست ازهیچکس بازنگیریم وسبیل جهاد مسلوك داریم وخداي تعالي میفرمايد که **ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون**

وهمچنین فرموده **ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون** و بر همگنان روشن است که طایفهٔ ازارباب ملت با اتباع هوای نفس کردند وبمقتضی کتاب الهی عمل ننمودندودوشخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردندوبخدائی که جز اوخدائی نیست که اگرهیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با آنجماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم وبعضی دیگرازرؤساءِ خوارج قوم را باضعاف عبدالله بن وهب برنزاع وجدال امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحریص نموده متفرق گشتندروز دیگرعبدالله بن وهب با طایفهٔ ازخوارج نزد شریح بن اوفی که ازعظماءِ آنطایفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری وعمروعاص بخلاف کتاب خداوند حکم کردند وبرادران ماکافرشدند درآنحین که بتحکیم رضا دادند اکنون ارادهٔ ما آنست که از این شهر بیرون رویم که دیگرشکل وشمایل ارباب بطلان نمی‌توان دید شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مداین نمائیم وقاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که درآندیارند درخروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگربهیأت اجتماعی ازاین شهربیرون رویم مردم ازعقب ما بیایند وآنزمان جنك کرده یا کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یکیك ودودو از کوفه بیرون رویم که موعدما جسرنهروان باشد نه مداین که درآنموضع بیم آفاتست ومکتوبی ببصره باید فرستاد که موافقان ماهم درآن محل بما پیوندند و قوم این رای را مستحسن شمرده بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دوشخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا دادند وچون اینصورت مخالف کتاب الهی وحکم سماوی بود مجموع ایشان کافرشده ازطریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که درنهروان مجتمع شویم تا بامرمعروف ونهی منکر قیام نمائیم ملتمس ومتوقع آنکه شما بیاران خویش ملحق شوید تا بنصرت کردن ما ازثواب وفضیلت بهرمند گردید واینك یکی ازبرادران شما که موصوف بامانت ودورازخیانتست بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال از وی استعلام نمائید چون نامه باتمام رسید بعبدالله بن سعید عیسی تسلیم نمودند تا ببصره برد و خوارج بصره آنرا خواندند جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما وشما درحسابست وبعد از

آن اهل ضلالت یك یك ودودو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند ویزید بن حصین وقت خروج این آیه میخواند که **فخرج منها خائفاً یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سوآءالسبیل** ودرراه جمعی کثیراز آنطایفه باوپیوستند وزید بن‌عدی بن حاتم‌طائی با ایشان بودوچون عدی ازرفتن پسرخویش آگاه‌شدازعقب خوارج شتافته تامداین درهیچ مکانی قرارنگرفت ودرآنجا اثری اززید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که درآن ولابفرمان امیرالمؤمنین حکومت مداین تعلق باومیداشت صورت واقعه را درمیان نهاد واورا بر گرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه باز گشت ودرراه با عبدالله بن وهب الراسی که برحسب وعدهٔ خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبدالله خواست که عدیرا بگیرد اما بواسطه منع دو کس ازخوارج ازآنحرکت ممتنع شد وبعد ازتوجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعودبا پانصد سوارازمداین بیرون‌آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و دربغداد قریب به نمازشام تلاقی فریقین واقع شده‌سعد وعبدالله وهب بمقاتله مشغولشدند ودرآنزمان زیاده ازسی کس همراه ابن وهب نبود وچون لحظهٔ جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون ازموقف‌خلافت حکمی بقتال خوارج صادرنگشته دست از کشتن این جماعت بازدار وصورت‌واقعه رامعروض رای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول‌داشته روی بمداین نهاد و عبدالله بعد ازقطع منازل بنهروان‌نزول کرده دید که‌جمعی کثیرازهمگنان‌اودرآن‌منزل گردآمده‌اند درخلال این احوال پانصد کس ازخوارج بصره را وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند و عبدالله بن عباس براینحال وقوف یافته ابوالاسود دیلمی را با طایفهٔ ازا بطال رجال را فرمود که درعقب آنجماعت‌شتافته ایشانرا باز گردانندوابوالاسود تعاقب‌خوارج نموده بجسرتستربایشان رسید وشب درمیان فریقین حایل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند وخوارج بصره هر کرا درراه دیدند مذهب خودبروی عرض میکردند اگرآن شخص ازحکم حکمین ابراء می نمود بجان خلاص مییافت والا از ضرب تیغ ایشان بروضهٔ رضوان میشتافت وچون بصریان بکوفیان ملحق گشتند وخبر

اجتماع ایشان بسمع امیرالمومنین عليه السلام رسید نامه براین نهج درقلم آورده بجانب ایشان فرستاد **بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمومنین الی عبدالله بن وهب الراسی ویزید بن الحصین ومن یتبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیا مما خلقنا کتاب الله واتبعهما هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بسنة ولم یحکما بالقران و تبرأنا من حکما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سایرآ الی عدونا و عدوکم لنعود بمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا وهوخیر الحاکمین** وچون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید درجواب نوشتند که اما بعد توغضب برپرورد گارنکردی بلکه برنفس خود کردی ودرآنحین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافرشدی اگربسر توبه وایمان روی آنچه مسئول تست بنظرقبول تلقی کنیم واگربگناه خود اصرارنمائی ماتورا بطریق مستقیم دعوت فرمائیم وهیچ شك نیست که باری سبحانه و تعالی با ارباب خیانت محبت ندارد وچون نوشتهٔ خوارج بکوفه رسید امیرالمؤمنین علی عليه السلام از اطاعت ایشان مایوس گشت وخواست که آنجماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید ومعویه را ازسرنو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخله را لشگر گاه ساخت وبا اصحاب خطاب فرمود که بتهیه اسباب سفر شام پردازید که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشانرا طلب داشته ام وبعدازاجتماع عساکرروی بجانب دیارشام ودفع اهل ظلام خواهیم آورد انشاءالله تعالی و کوفیان بنابرفرموده بساختگی سفرشام مشغولشدند امیرالمومنین علی عليه السلام مسرعان باطراف ممالك محروسه روان کرد تا اهل جرأت وجلادت بمسارعت متوجه معسکر ظفرقرین گردند ونامهٔ بعبدالله بن عباس روان کرده اورا بالشگربصره طلب داشت وآنجناب با هفت هزارکس احرام ملازمت را بسته درنخله شرف دستبوس حاصل کردند وزیاده ازهشتاد هزارکس درلشگر گاه جمع آمدند

بیت

زهر سوسپه شد بر و انجمن	که هم با گهربود وهم تیغ زن

ودراین اثناء خبررسید که خوارج درسوادعراق دست بقتل وغارت برآورده اند

و کتاب خدا وسنت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله رافراموش کرده و آنشخص که خبرطغیان خوارج راآورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة درراه با عبدالله بن جناب الارت صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله ودیگری ملاقی شده ازایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری وعمروبن عاص مقرون بوده یا نی آندو مظلوم جوابدادند که آری بمجرد این سخن هردورا بقتل آوردند وسنان بن صیداویه را نیز بهمین بهانه کشتندو الحالة هذاه همچنان بخون ریختن وغارت کردن مشغولند امیرالمومنین بعد ازاستماع اینخبر حارث بن مرة را بجانب نهروان روان کرد تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بی گناه نیزچون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد وچون این حکایت مسموع امراء عالیمقدار گشت بعرض امیرالمومنین علیه السلام رسانیدند و گفتند که مصلحت نیست که ما این گمراهان راگذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمان را ریخته درتضییع اموال ایشان سعی نمایندوباآنکه ممکن است که فساد این طبقه نیزبکوفه سرایت کند حالااقرب بصواب آنست که بالشگرها متوجه آنطایفه گردیم وایشانرا باطاعت وفرمان برداری دعوت کنیم اگرقبول کنندفهوالمطلوب والا بتیغ آبدارد مار ازروزگار آنقوم خاکسار برآوریم وچون خاطرما ازنکایت خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم واین رای موافق طبع همایون امیرالمؤمنین افتاده فرمود تا ندا کردند که لشگریان بجانب نهروان روان شوند و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیك فرسخی خوارج نزول کردند ودرآن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه عبدالله بن عباس و ابوایوب انصاری رابلشگرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای آورند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هرچند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حالرا معروض گردانیدند و بعداز آن امیرالمؤمنین بنفس خویش متوجه لشگرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که **ایها العصابة التی اخرجتها للجاجه** **شما نمیدانید** که در حین تحکم قرار دادم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم

کنند و من در آنزمان که ایشان مصاحف را بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کیداست وچون شما بغیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید گفتم که رضای من در آنقضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده و چون ایند وشخص مخالفت کلام الهی نموده متابعت نفس اماره اختیار کردند ماحکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آنحرکت توبه کرده‌ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و ارتکاب غزوات طلباً لمرضاة‌الله بیموجبی اگر بنفس خویش گواهی دهم از جملهٔ اصحاب ضلالت باشم نه اززمرهٔ ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایتمآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آمدم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروهٔ اطاعت و مطاوعت من زنید خوارج عبدالله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که ای ابن الکواچه واقع شد شما را که بعد از رضاء بخلافت من و جهاد کردن وفرمان برداری و اطاعت من عصیان میورزید چونست که در روز جمل امثال این امور از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ویحك یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد بیشتر است یا انصاف رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود که مگر نشنیدهٔ که در حین معارضه اهل بحران و طلب مباهله ایشان این آیه نازلشد **فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسآئنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم** و یقین است که خدای عزوجل شکی نداشت که قوم بحران از ارباب کذبند ابن الکوا گفت که اینمعنی احتجاج است بر ایشان وتو در نفس خود و خلافت خویش شك پیدا کردی

در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو بنسبت خود درورطهٔ شك افتادی شك ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیرالمومنین‌علی ﷺ آیه‌دیگر برای تقویت‌سخن خویش باستشهاد آورده عبدالله جواب نا موجه دیگر گفت وآن حضرت دست‌باز نداشت تا او را ملزم‌ساخت عاقبت ابن‌الکوا گفت هرچه‌تومیگوئی راستست ودر توهیچ‌عیبی نیست بجز آنکه کافرشدی در آن زمان که ابوموسی‌را حکم ساختی‌شاه ولایت پناه فرمود که من‌ابوموسی را حکم ساختم و معویه‌عمرو را ابن‌الکوا گفت که ابوموسی کافراست حضرت فرمود که ابوموسی در حین رفتن بدومةالجندل کافر شد یا در حین حکم ابن‌الکوا گفت که در زمان حکم امیرالمومنین فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال من مسلمان بود و هنگام حکم کافر شد مرا در اینصورت چه گناه اگر رسول الله ﷺ شخصی را بسوی مشرکان فرستاد تا ایشان را بخدا دعوت کند فی‌المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آنحضرت چه اعتراض بودی اکنون بمجرد ضلالت ابوموسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد عظماء خوارج چون اینسخن از حضرت امیر ﷺ شنیدند بابن‌الکوا گفتند که زبان از معارضهٔ اینمرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن‌الکوا بموجب فرموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنك جنك را ساز دادند و چون جناب ولایتمآب دانست که جز بحکم شمشیر بران قضیهٔ آن گمراهان فیصل نمی‌یابد بتعبیهٔ سپاه ظفرپناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره شیث بن ربیعی را گماشت و بر جمیع سواران ابوایوب انصاری را سردار گردانید و فرمانداد که جمیع پیادگان در ظل رایت ابوقتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خود بتسویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود یزید بن حصین ملوث گشت و میسره به اهتمام شریح ابی‌اوفی‌مفوض گشت وحرنوس بن زهیر ریاست سواران راقبول کرد و ابن‌الکوا حکومت پیادگان را وجههٔ همت ساخت و در آن روز هر دو لشگر برابر هم ایستادند و امیرالمومنین علی ﷺ دوهزار کس را بمحافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا

کردند که هر که بسوی رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود
هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد در این اثناءِ فروة بن نوفل اشجعی که از
رؤساءِ خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بی جهت با علی علیه السلام
که ولی خداست ووصی نبی صلی الله علیه و آله قتال چرا باید کرد آنکاه از لشگرگاه با
پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت کوفه رفت و طایفهٔ از خوارج بجانب کوفه
شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از
آن امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که لشگریان ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف
نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور
قدم پیش نمی‌نهندزبان بکلمهٔ **لاحکم الاالله و لوکره المشرکون** بهیأت اجتماعی
بر لشگر نصرت اثر کرده و از صدمت آنطایفه اقدام عساکر گردون مآثر
متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق بدو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمرهٔ
بطرف میسرهٔ حامیان حوزهٔ اسلام توجه نمودند و از اصحاب نصرت انتساب قیس
بن معویهٔ برحمی بشریح بن ابی اوفی حمله برده و بیك ضربت پای او را جدا
ساخت و شریح با وجود اینحال در معرکه ثبات قدم نموده تا قیس بن سعد باتمام
مهم او پرداخت و دربعضی نسخ مذکور است که درحرب نهروان مردی ازخوارج
موسوم باخنس طائی که‌در ایام صفین وقتیکه ملازم‌امیرالمومنین بود آثارمردی
و مردانگی بظهور رسانیده جمعی ازمخالفان بتیغ آب دار او بر خاك هلاك افتاده
بودند ازصف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت مبنی از
مفاخر مشعر بمآثر خود خواند بر صفهای لشگر ظفر قرین چون شیر عرین
حمله آورده و صفوف را شکافته بطرف دیگر سر بدر کرد و امیرالمومنین علی
علیه السلام در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف کرده برآنحضرت بر آویخت
وحیدر کرار بزخم‌ذوالفقار اخنس را از پشت زین برزمین انداخت و در این اثناءِ
حرنوس فرصتی یافته و اسب خودتاخته نزدیك بعلی مرتضی رسید و چون‌خواست
که شمشیر بر آنحضرت زند امیرالمومنین علیه السلام پیش دستی کرده تیغی بر سر
حرنوس زد چنانچه مغزاو شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از اختیارحرنوس

بیرون رفته اسب می‌دوید تا در آخر معر که در کنار جوی نهروان در موضعی موحش بیفکندش بعد از آن ابن عم حرنوس مالك بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قطعهٔ در مدح حرنوس و دوستان او خواندن گرفت و اسدالله الغالب علیه‌السلام آهنك او کرده بیك زخم او مالك بن الوضاح جان بمالك دوزخ سپرد و چون عبدالله بن وهب الراسی که خمیر مایهٔ فتنه و رأس و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده بآواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب تا کی از این تطاول تغلب کنی اکنون بمطاردهٔ من رغبت نمای تا زخم مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سو گند خورده‌ام که از این موضع فراتر نشوم تا تو را نکشم و یا کشته شوم امیرالمومنین علی علیه‌السلام متبسم شده فرمرد که ابن وهب در غایت بیحیائیست با آنکه کما ینبغی مرا میشناسد در برابر من آمده چنین جرات مینماید غیر از این نیست که از حیات مأیوس گشته دست از جان شیرین شسته مرا بمبارزت میخواند و چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و به امیرالمومنین علی علیه‌السلام بضرب شمشیر آبدار او را بدارالبوار فرستاد بعد از کشته شدن ابن وهب سپاه ظفر پناه مهم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر احدی جان از آن معر که بیرون نبرد واز لشگر ظفرقرین زیاده بر نه کس کشته نشد بصحت پیوسته که امیرالمومنین علی علیه‌السلام پیش از شروع بقتال برزبان همایون گذرانید که در اینمعر که کشتگان مردم ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایتست که دو شخص از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و از آندیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشانند و دونفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را بآنشقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیرهٔ عرب شتافتند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی ازاولاد ایندوشخص درساحل فرات باقی مانده‌اند وشخصی دیگراز آن ده بی‌دولت

بتل موذون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابوایوب انصاری معروض امیر المومنین علیه السلام گردانید که در اثناء حرب نیزهٔ بر یزیدبن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد تو را بنار جحیم یا عدوالله او گفت سیعلم انهما اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شك نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طایفهٔ از روات گفته‌اند که هانی‌بن خطاب و زیاد بن حفص در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند علی مرتضی علیه السلام و آن شیر صفدر فرمود که هر یکی محقی است که بقتل مضلی توفیق‌یافته است منقولست که امیرالمومنین علیه السلام پیش از حرب‌نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق آنجماعت در نگذرد و دل ایشان را بر احکام فرقانی نشانی نبود بانخدائیکه دانه را بشکافت و آدم را از خزانهٔ کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو بایشان محاربه خواهی کرد و اینطایفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که بشست باز نگردد ودوعلامت آنکه در میان آنجماعت مردی بود که یکدست منکب او گوشت پارهٔ بود مانند پستان زنان که برسر آن مویها باشد مانند سبلت گربه عبیدهٔ سلمانی گوید که من در رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام بودم که بنزدیك نهروان رسید و در آنحین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته‌اند و آن حضرت نماز می گذارد وچون از نمازفارغ گشت فرمود اینخبر غیر واقع است‌قوم از آب نگذشته‌اند و مشارع ایشان در اینطرف آبست باز جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان‌از آب عبور نمودند آن حضرت فرمود والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من‌هر گز دروغ نگفته‌ام و با من دروغ نگفته‌اند و محلهای قتل ایشان در اینجانب نهر است و از شمازیاده از ده کس نکشند و ایشان هم زیاده ازده کس نمانند و هم از عبیده مذکور است که چون امیرالمومنین علیه السلام حدیث ذوالثدیة را بیان فرمود و من سه نوبت آن

حضرت را سوگند دادم که تو اینسخن را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی حضرت امیردر هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آنحضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند در مقام تجسس او بر آمدند نیافتند وچون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشانست باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدندتا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند وامیرالمومنین علی علیه السلام بعد از وجدان آنملعون سجدهٔ شکر بجای آوردند و چون در منکب ذوالثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرات بود چون آن گوشت را می کشیدند موازی دست دیگر او دراز میشد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع می گشت روایت است که بعد از آن که امیر المومنین علی علیه السلام از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبوری فرموده گفت زهی خسارت شما که بواسطهٔ فریفته کشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیه شریفه را خواند **وعزهم امانیهم وزین لهم الشیطان اعمالهم** آنگاه باقوم گفت که اگر سبب اعتراض شمانگشتی خبر میدادم که رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم قتلهٔ این طایفه راچه وعدها فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهار صد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بودحضرت فرمود که ایشانرا بخویشان آنجماعت تسلیم نمایند و فرماندادتا دواب و اسلحهٔخوارج رابرسپاه ظفرپناه قسمت کردند و سایرامتعه و اموال ایشانرا بورثه ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام از مهم خوارج فراغت یافت زبان بمدحو ثنای حق عزو علا ودرود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گشادهٔ ولشگریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملك منان درباره شما لطف و امتنان و برو احسان مبذولداشته و دشمنان شما را

مخذول ومنکوب گردانید وچون حضرت عزوعلا شما را بر مارقین غالب گردانید
بدفع و استیصال قاسطین پردازید جمعی‌از معارف سپاه که اشعث بن قیس درآنمیان
بود متفق اللفظ والمعنی گفتند که ای امیرالمؤمنین مهام ما با تمام رسید و شمشیرهای
ما کند شدونیزهای مابشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید اصلاح اسلحهٔ خود
پرداخته ازروی استظهار وابهت روی بقلع وقمع اهل طغیان وعدوان آریم جناب
ولایتمآب ملتمس ایشان مبذول داشته و طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد
از قطع منازل بمقصد رسیده برظاهر کوفه نزول فرمودند نخله را لشگرگاه ساخته
حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود ویکروز بیش
توقف ننماید که توجه بجانب شام تأخیر برنمیدارد و روزدیگر یا بعداز چند روز
شرذمهٔ قلیل از اهل ناموس در نخله توقف نموده و سایر سپاه بشهر در آمدند
ولشگرگاه راخالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام که ملاحظهٔ اینصورت کرده بکوفه درآمد و کوفیان
تمهید معذرت نمودند اما مقبول نیفتاد و بعداز آن حضرت امیر علیه السلام در هرخطبهٔ
که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را تو بیخ وسر-
زنش کردی وچون اظهار رنجش آنحضرت ازحد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت
و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهرجانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلك
فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا
حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید
که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشگراست حاضر گردند و روز دیگرچون
حضرت امیرالمؤمنین بلشگر گاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجاندید فرمود که
اگر عدداین جماعت بهزار میرسید من در بارهٔ ایشان تدبیری می‌اندیشیدم و درآن
موضع دوروز دیگر در غایت حزن وملال بسربرد تا حجربن عدی وقیس بن سعدبن
عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را برفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت
ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنابر استصواب ایشان از موقف خلافت حکم
واجب الاذعان صادر گشت که درشهر ندا کردند که باید هیچکس از لشگریان

تخلف ننمایند و همه بی توقف درلشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در رساتیق گشته سپاه را جمع سازد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمنزل خویش مراجعت نمودو معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر برساتیق رفت وهنوزمراجعت ننموده بود که آنحضرت بعز شهادت فایز گشت و دربعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس برفور با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند که دفع شرمخالفانرا وجههٔ همت سازند وچون تقدیرالهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی علیه السلام هم درآن اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بآن تعبیر مینمایند بعداز ماکثین وقاسطین واقع شده طایفهٔ از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعداز جمع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی عما شئتم روی نموده ایراد کرده‌اند مسود اوراق نیز حالات آنقوم را که باز پس ترین اهل خلافند بعد از تحریر حکایات آندو فرقه در سلک بیان انتظام دارد

ذکر واقعهٔ هایلهٔ امیرالمومنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنابر نبذی از اخبار که مشعر بآنحادثه نازلشده

در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالك روایت میکند که نوبتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام مریض گشت وحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر و عمر رضی الله عنه بعیادت آنحضرت رفت وچون آنجناب درروی امیرنگریست بگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی برآن بود که علی مرتضی علیه السلام ازآنمرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمی میرد و نخواهد فوت شد مگرمقتول گردد و او بی جهتی بقتل خواهدآمدو گاهی امیرالمؤمنین علیه السلام درباب کشته‌شدن خویش کلمهٔ میفرمود که محصلش این بود که آیاچه چیز نافع خواهد شد بدبخت ترین جهانیانرا از اینکه رنك کنند لحیهٔ مرا

از خون سر من نقلست که معویه را در ایام حکومت ترددی پیدا شد که پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فوت شود فوت خواهد شد یا بعداز انتقال آنحضرت بمقر خویش خواهد شتافت و در این باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد و بنابر این سه کس از اعراب سر کش را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند ومترصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یك شخص از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی علیه السلام و اصحاب در مسجدند بتعجیل هرچه تمام بآنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شمارا که معویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیرالمؤمنین علی علیه السلام همچنان بر سر حرف خود بودوهم در آنزمان دیگری از آن سه عرب بمسجد درآمد واز فوت معویه اعلام داداصحاب را دیگر مجال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام بر قرار سابق و عظ میکرد و التفات بآن‌خبر نمیکرد و یاران گفتند یا امیرالمؤمنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوست و مانمیدانیم که چرااز استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشرهٔ تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بلحیه و سرمبارك خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند در مستقصی از محمد بن‌اسحق و ابن حمدان روایت کرده‌اند که از قتل‌خوارج امیرالمؤمنین علیه السلام به‌محمدبن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را باینجانب ارسال نمای و محمد بیست کس رااز ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی ازآنها عبدالرحمن بن ملجم قراری بود و چون نظرجناب ولایتمآب بابن ملجم افتاد گفت **اشدد حیازیك بالموت فان الموت لاقیك و تجزع من الموت اذا دخل بوادیك و ما احسن ماقیل**

بیت

یعنی‌صبورباش که ازموت‌چاره‌نیست کودل گزین‌مصیبت واندوه‌پاره نیست

در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابـن ملجم **مفقود گشت**

و او نزد امیرالمؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارك آنحضرت بروی افتاد فرمود **ارید حاده ویرید قتلی** یعنی من ارادهٔ عطای او میکنم و او ارادهٔ قتل من دارد نقلست که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از ابن ملجم پرسید که تورا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جوابداد که نمیدانم باز استفسار فرمود که امرأ یهودیه هیچ بدایکی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که این ضعیفه هرگز باتو خطاب کرد که ای شقی وای عاقر ناقهٔ صالح گفت آری و چون امیرالمؤمنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر باوی سخن نگفت متون کتب سیر باین خبر ناطق است که در آنزمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیرالمؤمنین حسن علیه السلام وشبی در وثاق امیرالمؤ- منین حسین علیه السلام و گاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابیطالب افطار کردی وزیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نیستم مسود اوراق گوید که درباب قصد ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و در اینمقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می‌آید و منه الاعانت والتوفیق طایفهٔ از علماء سیر واخبار در مصنفات خویش آورده‌اند که بعداز واقعهٔ نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی برك بن عبدالله التمیمی و عمر بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده باهم ملاقات کردند وعیب عمال ولایات برزبان آورده ساعتی بتعریف وتوصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند ودر آخر مجلس باهم گفتند که شفاء صدور وراحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالك طریق ضلالت وغوایت اندیعنی علی بن ابیطالب علیه السلام و معویة بن ابی سفیان و عمروبن العاص ابن ملجم ملعون که از **اهل** مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم وبرك بن عبدالله گفت من کار معویه‌را باتمام رسانم وعمروبن بکر قبول کرد که من دفع شر عمروعاص نمایم و آنجماعت سیوف خود را مسموم گردانیده قراربران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشتهٔ حیات این سه شخص بسعی واهتمام ما گسیخته گردد و بعد ازعهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برك بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی

مصر روانشد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت و او را بازنی ملاقات افتاد که درملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت درشان او گفته شده

بیت

روی چون حاصل نکوکاران   موی چون نامهٔ گنه‌کاران

و آنعورت نیز از جملهٔ خوارج بود که پدر و برادر وشوهرش و بروایتی بجای شوهرعمش در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند وقطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دید شیفته حرکات موزون او گشت ودر مقام خواستکاری قطامه آمده آنجمیلهٔ ملعونه گفت که اگر از عهدهٔ مهرمن بیرون خواهی آمدهیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت سه هزاردرهم وغلام و کنیز کی و قتل علی بن ابی‌طالب علیه السلام ابن ملجم اموالرا قبول کرده گفت منهم بجهت همین مهم بکوفه آمده‌ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که دراین کار مددکار تو باشد آنگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت وشبیب بن نحرهٔ نیز باغواء قطامه یا باضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب معهود میبودند و برك بن عبدالله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت از آن سه کس در وجود آید برالیه معویه شمشیری زد و گرفتار آمد وچون برك مأخوذ شد بامعویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است جوابداد که برادرمن عبدالرحمن بن ملجم درین شب علی علیه السلام را بقتل رسانیدمعویه گفت شاید این صورت او را دست ندهد بعداز آن فرمود که دستهای وپایهای برك راقطع کرده زبان او را بریدند تا با قبح وجهی فوت شدو معویه طبیبی راطلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر نیز ممکن است بشربتی توان کرد که صحت یابی و لیکن شرب آنشربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت همین فرزندان که هستند مرا پسندیده‌اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت راخورده ازآن مهلکه خلاص یافت بعدازآن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره

بیاختند و با او در آنمقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده اورا حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق در آنشب عمرو بن عاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بسجود رفت شمشیری بر وی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخاست و گفتند ایظالم این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن گفت در این مرا چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند که چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته گشته باو خطاب کرد که والله یا فاسق ما اراد غیرك عمرو عاص گفت ولکن الله اراد خارجه و قتله و شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند و در بعضی نسخ از تقبل قتل معویه ببرك بن عامره تعبیر کرده‌اند و گفته‌اند که آن کس که تقبل قتل عمرو عاص نمود و عبدالله بن مالك صیداوی بود روایتست که در اصحار امیر المؤمنین علی علیه السلام تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت که بر اینمعنی اطلاع یافتند با هم گفتند که اینمرد دشمن بسیار دارد و از این باك ندارد که آسیبی بوی رسد و بر ما فکر کار او واجبست لاجرم هر سحر جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و در شبی که امیر المؤمنین علیه السلام بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارك او بر آنجماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود سبب اجتماع شما چیست در اینوقت گفتند ما از تو بر دشمنان ایمن نیستیم و مدتهاست که می آئیم تا مر تو را از کید حساد و قصد اضداد صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بکروبیان آسمانیان نمیرسید ما تو را چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بخاطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند و ما معتمدانیم که تو را از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود که بیحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترك حراست کردند نقلست که در آن اوان

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام با فرزند خود امام حسن علیه السلام فرمود که امشب رسول الله صلی الله علیه و آله برمن سانح شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله از امت توچه خصومتها وچه کربتها بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفتم ای خدای سزای پرستش مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدتری از من برایشان بگمار وهم درآن ایام بعزشهادت فایز گشته اثراجابت دعای آنحضرت ظاهرشد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که درآخرایام حیات خویش از امیرالمؤمنین حسن علیه السلام پرسید که ازاین ماه چند گذشته گفت پانزده روز و ازامیرالمومنین حسین علیه السلام پرسید که ازاین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگرمهمان شمایم کنیزی از کنیزگان امیرالمومنین علی علیه السلام گوید که در شب دو شنبه آب بردست مبارك او میریختم درآنحین محاسن مبارك خود را گرفته گفت وای براین محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه در این ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام بسیارصدوریافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکوراست **ومن اراد الاطلاع فلیطالع ثمة** ملخص سخن آنکه درآن صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ولایت منقبت درسکون وحرکت متردد میبود آخرالامر فرمود که از مرك چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر برمفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد ودرهنگام بیرون آمدن بطانی که درمنزل همایون بودند برروی آنحضرت بانك کردند ویکی از خدمتگاران چوبی برآنها زده امیرالمومنین علیه السلام فرمود که دست از بطان بازدارید که ایشان نوحه کنندگان برمن و چون از حجرهٔ مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون که انتهاز فرصت مینمودند درحرکت آمدند و در زمان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته برعضادهٔ در خورد وابن ملجم علیه اللعنه شمشیری برفرق آنحضرت زده گفت **الحکومت لله لالك ولالاصحابك** وشمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنك احزاب تیغ عمروبن عبدود بانجا رسیده بود مقارن این زخم جناب ولایتمآب فرمود **فزت برب الکعبه** وبعد ازوقوع آن داهیه آنملعون گریخته بخانهٔ خودرفت وشخصی ازخویشان او برحقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بروایتی شب در تاریکی روی بگریز نهاده جان ازآن مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیبی چنان بجناب

امیر مومنان رسید خلایق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی قیس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جوابداد که عبدالرحمن بن ملجم آنشخص گفت غالباً تو بر امیر المؤمنین زخم زدهٔ آنملعون خواست که انکار کند باری سبحانه تعالی برزبانش جاری گردانید که آری آنمرد فریاد برآورد تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر علیه السلام آوردند جناب ولایتمآب فرمود که ما کذبت ولا کذبت این شخص زننده منست بعد از آن روی بابن ملجم آورده فرمود ایدشمن خدای نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود که چه چیز تو را باعث براین شد که براینحرکت اقدام نمودی آنملعون جوابداد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری سبحانه تعالی مسالت نموده که بدترین خلق خدایرا بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که اراك مقتولا به وانت شر خلق الله بعداز آن ابن ملجم راسپرده گفت اگر من بمیرم اورا بکشید و مثله مسازید که من از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شنیده‌ام که فرمود **ایاکم والمثله ولو با الکلب العقور** روایتی آنکه بامیر المومنین حسن علیه السلام فرمود که ابن ملجم ملعون رانگاهدار طعام وشراب ازوی دریغ مدار و اگر من بمیرم یک زخم بیش بروی مزن و با الجمله بعداز انتقال وارتحال آن سرور رجال ابن ملجم ملعون را کشتند وطایفهٔ ازشیعه جسد خبیث اورا در بوریا پیچیده سوختند در تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المومنین علی علیه السلام از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تامیل در چشم او کشیدند ودست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببریدند آنملعون جزع وفزع بسیار کرده عبدالله بن جعفر گفت چونست که در وقت میل کشیدن وقطع یدی ورجلین دم نزدی و بهنگام قطع لسان فریاد وفغان برآوردی وناله بآسمان میرسانی جوابداد که جزع من نه از بیم موتست بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آنساعت نام ملك منان پرورد گار جهانیان برزبان جریان نیابد نقلست که حضرت مقدس امیر المومنین علیه السلام در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود از آنجمله یکی این بود که با امیر المومنین حسن علیه السلام فرمود که چون من رحلت کنم چنان مکن

که خلق را معلوم شود که مدفن من کدام است که من ده هزار کس از شجاعان کفرو دلیران اسلام که قتل برایشان واجب بود بدست خود کشته‌ام ومیترسم که ورثهٔ ایشان قبرمن بشکافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخندهٔ او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمهٔ طیبه گردان شد تا آن زمان که در گذشت **انالله و انا الیه راجعون** زمرهٔ از ارباب تواریخ گفته‌اند که امیرالمومنین علی علیه السلام دربیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقهٔ در هفدهم و گروهی در بیست و یکم شهرمذکور گویند و در این باب روایات دیگر نیزوارد شده اما مجموع علماء سیر اتفاق دارند که این واقعهٔ عظمی درسنه اربعین روی نموده و درمدفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظررسید **ولما قتل دفن بالموضع الذی یزار و یتبرك به** ایام خلافت آنحضرت چهارسال و نه ماه بود ومدت عمر گرامی وی بقول مشهورشصت وسه سال و هواعلم بحقیقت الحال کمالات نفسانی آنمقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار ماًمول چنانست که حرفی چند ازکلمات دلاویز آنمقتدای ارباب فصاحت وبلاغت بنابر نکتهٔ چند درصدر دفترثالث درقید کتابت آید انشاءالله تعالی

بیت

شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید

بررای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستترو محتجب نماند که از بدایت شروع درتلفیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابترتا غایت فوت واهمه که‌نزد ارباب عرفان شیطان داخلی‌عبارت از آنست چنان برراقم‌حروف استیلا داشت و دارد که از هنگام فلق تا زمان شفق با خود خیالی می‌بست که‌آیا امشب چه حادثهٔ زاید که موجب مزید زحمت ومشقت شود و از غروب‌آفتاب عالم گرد تا طلوع صبح جهان نور دیده لحظهٔ نمی غنود که‌آیا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت ونقمت گردد و پیداست که از دل شکسته وخاطرفروبسته چه گشاید و این چند ورق که سمت تحریر ورقم تسطیریافت نتیجهٔ یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبدء جلوس یافث اغلان برسریر جهانبانی الی یومنا هذا مثل او دولتمندی برمسند امارت و جهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی اوشحی

از عمانست و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم‌آرای او مشکوة انوارهدایت وطبع مشکل گشای او مصباح اغوای درایت

قطعه

آفتاب رای تو گرسایه برچرخ افکند ماه راعار آید ازخورشید گردون‌اقتباس
پیش‌رای روشنت‌اسرار گیتی کشف شد مهبط نور الهی نیست جای التباس

از رشحات غمام انعامش چمن امانی سیراب و از عطای دست گوهر بارش مطایای آمال گرانبار

شعر

من قاس جدارك بانعام انصف یا بالحکم مثلین
انت اذاجدت‌ضاحك‌ابدا وهواذاجاد و مع العین

حسن تلطف او ضامن هر آرزو که درمخیلهٔ مهوس بیسرمایه گنجد و لطف تفقد اوکامل هرمراد که برخاطرمفلس بی‌پیرایه بگذردکاسه چشم ازالوان نعمت او برصندوق سینهٔ نیاز ازجواهر گنجینهٔ عطای اوپردازد

شعر

لایزال الدنیا الی ساحته کفو الی ینادی انت الرزق فلان
فکانه فی کنیته عرض فما یبقی زمان فیه بعد زمان

از شمایم لطف‌عمیمش گل مراد درچمن امید شکفته و ازنسیم خلق کریمش درخت تمنا درباغ رجا بار ور گشته

بیت

نسیم دل چو بخلق تونسبتی دارد بصد زبان بستانیدهزار دستانش

حضرت باری سبحانه وتعالی نفس نفیس و ذات بی بدیل امیرروشن ضمیررا برسریر کامرانی تا قیام قیامت معززو مکرم دارد وبمطالب دنیوی ومآرب اخروی این صاحب مکنت را برساناد بمنه وفضله وطوله هیچ شك نیست که دراوقات دعاء خمس کرو بیان عرش و مقیمان فرش را واجب‌بود که دست بآمین بر دارند

تمام‌شدجلددوم از کتاب تاریخ روضة‌الصفا بعون الملك المنان بتاریخ اسفند ماه ۱۳۳۸ شمسی ۱۳۹۷ هجری

فهرست مطالب جلد دوم